حاج ملاهادی سبزواری

شرح مثنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

از انتشارات
کتابخانهٔ سنائی

شرح اسرار «مثنوی»

مولانا جلال الدین محمد بلخی

تألیف

حاج ملا هادی

سبزواری

از انتشارات
کتابخانهٔ سنائی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

نحمدك يا من تجلى ذاته بذاته على ذاته المبرّاة عن السمات وبصفاته واسمائه فى صور الاسماء والصفات من الصور العلميات والاعيان الثابتات الكامنة فى الاسماء والصفات كمون الشجرة فى النواة وتجلى بفعله على الجواهر المفارقات من العقول القادسات والنفوس الزاكيات وعلى الجواهر البرزخيات من المثل المعلقات وعلى الجواهر المقارنات من القوى والطبايع والاجسام المتجددات المتصرمات والسيالات لا التاثرات ونشكرك يا من اشرق بعد ختم القوس النزولى على القسى الصاعدات من الجماد والنبات والحيوانات فعلى ما سلفنا انعطف وعلى ما ابتدع ابهج وعلى ما افتتح اختتم سيما على القوس الاكمل الاعم والصراط الاوسع الاتم صراط الكامل من بنى ادم وهو اسمك الاعظم سيما المجلى المكرم المقدس المقدم محمد سيد العرب والعجم صلى الله عليه واله واصحابه المتادبين باذابه وسلم وبارك وتحنن وترحم ان هذا القران يهدى للتى هى اقوم وبعد فيقول الفقير الى الله البارى الهادى بن المهدى الخراسانى السبزوارى تغمدهما الله بجلابيب رحمته ولاحظهما بعين هدايته هذا شرح كالمترع المحتوى والمشرع المرتوى للكتاب العظيم والاسلوب الحكيم المثنوى المعنوى لا بل للتفسير المنظوم والسر المكتوم اذ كله كما ترى بيان للايات البينات وتبيان للسنن النبويات وقبسات من نور القران اللامع وجذوات من شعاع مصباح الساطع

وهو

وهو بحسب الاقتباس من خزائن القرآن فيه كل الحكمة العتيقة وكله الحكمة
الأنيقة ولله در ناظمه حيث جمع بين الشريعة والطريقة والحقيقة كما حاز العقل
النقاد والفكرة العميقة والطبع الوقاد واستقامة السليقة ذي الأيد والأبصار
والإلهام والأنوار ان ذكر الفضل والكمال فهو صدر الأفاضل وان حج بمقامات اهل
العرفان والحال فهو شيخ الأماثل واني دعيت الى شرح الدفتر الرابع قبل هذا بعشرين
سنة تقريبا بالداعي سنح فاتبعت ما اقترح فشرحت الرابع ولم اكن اطالع هذا الكتاب المستطاب
قبل بالتفصيل ولم اعثر على شرح له ذي بيان وتكميل فصادفته حريا بالبيانات لكونه مشحونا
بالمعضلات من حيث اشتماله على الحكم الالهية الشامخة المباني والاسرار اللاهوتية الارفع
الأسنى والاغلاق من جهة اللفظ والمعنى بحيث اظن ان اكثر ناظريه ممن يدعي انه قاريه لم
يقرأه على وجهه ولم يطلع على ما هي فيه ومما يوهم انه يقرؤه ويديه ان النظم لكل ذي ذوق
حظ فيه وان لم يفهم مبانيه وان لبعض سهما وحصة مما فيه من الحكاية والقصة وانه لو
انه فهم ما في الورقة صعب عسير فتقليب الورقة سهل يسير وكان ابناء الحقيقة يستدعون
مني ذلك الزمان الطويل التتميم لما حررت والتكميل فتصديت جذعا للشرح والايضاح
ليرتاح المرتاحون حق الارتياح ويبتهج المستامون اغبط الابتهاج فاشرت الى حكمه واسراره بقدر بالمقام
يليق وله الأسماء نطيق واوضحت لغاته العربية والفارسية وبعض محسناته البديعية كل ذلك بتوفيق الله تعالى وتأييده وتعليمه
وتسديده انه خير موفق ومعين

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال المولوی قدّس الله نفسه و روّح رمسه و هو فقه الله الأکبر فقه در لغت فهم است و در صدر اسلام تکلّم در اصول عقاید و تعمّق در معارف مبدء و معاد را فقه می‌گفتند تا آنکه نزد متأخّرین از متشرّعین حقیقت شد در علم باحکام شرعیّه که مستنبط شود از ادلّهٔ تفصیلیّه و متکلّمین علم کلام و علم اصول دین را فقه اکبر گویند و تعریف کنند او را بعلم بعقاید دینیّه که مکتسب شود از ادلّهٔ یقینیّه و معلوم است که هرگاه علم اصول دین فقه اکبر باشد این مقالات مولوی قدّس سرّه که اصول اصول دین و علم تأویل است و چون روح آنهاست و اکرم خلایق برای اکرم احبّاء خود جناب امیر المؤمنین علی بدعا خواست که اللّهمّ فقّهه فی الدّین و علّمه التّأویل چگونه فقه اکبر نباشد و شرع الله الازهر چه شریعت عین علم طریقت و علم حقیقت است و این مقالات در علم طریقت و حقیقت است پس عین شرع است و ازهر از زهر زهور است ای تلألأ و از اینجاست حدیث اکثروا الصّلوة علیّ فی اللّیلة الغرّاء و الیوم الأزهر ای لیلة الجمعة و یومها و در ازهر و اظهر جناس مضارع است و هر دو لفظ صفت مضاف بجلاله اند مثل نور ده الله اقتباس از آیهٔ نور است و مشکوة اینجا طریقت و مصباح حقیقت است یا لفظ و معنی الأصباح الصّبح و منه فالق الأصباح و قول امرء القیس الا ایّها اللّیل الطّویل الا انجلی بصبح و ما الاصباح منک بامثل و هو جنان الجنان مفتوح الجیم القلب و الرّوح و مکسورها جمع الجنّة و هر یک در هر یک جایز است یعنی جنّات روح یا روح جنّات پس از باب محتمل الوجهین که در بدیع توجیه گویند بود ذو الفنون جمع فنّ ای ذو نغم متفنّنه و فی بعض النّسخ العیون و الأغصان جمع معرف باللّام مفید العموم و مراد کثرت

اشجار و ثمار است زیرا که چنانکه کمال بستان بکثرت اشجار است کمال اشجار بکثرت اغصان است پس
دلالت بر کثرت ثمار و اشجار دارد سلسبیل شراب گوارا و لذیذ و چشمه ایست در بهشت و با سبیل جناس
غیر تام دارد مقیل منام الأبرار درین فقرتین ترصیع است و هو کنیل مصر یعنی این دفاتر
در صفا و پیرنگی بالذات و برنگ قابل بودن بالتبع کنیل است بلی اینها احکام وجودند و الوجود فی کل بحسبه
و بسالت اودیه بقدرها و کشاف القرآن چنانکه شخص متدبر درین دفاتر می بیند که همه مضامین کتاب
و سنت است و سعة الأرزاق حمل از باب زید عدل است یا مصدر بمعنی اسم فاعل است و همچنین تطبیب
سفرة جمع سافر یعنی کاتبین اسفار حکمت دینیه و اصلش کشف است من قولهم سفرت المرأة اذا کشفت عن وجهها
و مراد نویسندگان این حکم متعالیه است بر صحایف قلوب منشرحه بوده جمع بار فاعل البر یمنعون فعل
متعدیست نازل منزله لازم یا مفعول محذوفست یعنی ما نعند مس ایدی شیاطین انس و جن را پس ان لامیه
مفعول منیست بلکه حذف حرف جر از ان بفتح همزه مطرد است ای لان یعنی ما نعند بعلت آنکه نزسند و ز اکرپاکان
و مجردان از اخلاق رذیله و اعمال باطله تنزیل من اه قال تعالی اتقوا الله یعلمکم الله و قال ابو یزید
اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت یوصله و یرقبه یعنی این دو لفظ متقاربست
الغدیر القطعة من الماء یغادرها السیل و فقره از باب تمثیل است چه القابی که مذکور نشد اعظم از بحر خضیم است چنانکه جمعی
از مفسرین قول حق تعالی الرحمن علی العرش استوی را تمثیل تصویر عظمت و سلطنت باری تعالی گرفته اند بی آنکه تختی و جلوسی بود
والحبة تدل علی البیدر بفتح با موحده و سکون مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله و برا مهمله آخر الکبیر یعنی دانه دلالت میکند
بر خرمن بزرگ از جودت دردانت چه انموزجی است از آن وغرر المقالات اضافه صفت بموصوفست و غرر جمع
اغر است بمعنی ابیض از غرة بمعنی بیاض وجه اسب استعاره شده است برای نورانیت و وضوح دلالت کلمات و ازین
قبیل است حدیث امتی الغر المحجلون چه استعاره شده است بیاض برای صفا که اثر وضو باشد در رو و دست
و پاها و درر الدلالات اضافه از باب اضافه لجین الماء است و پوشیده نیست ترصیع در اینجا و در ما بعد
دواؤها بضم المهملة و المد المنظر الحسن و بالفتح و المد الماء الکثیر الذی یروی و بالکسر و المد الحبل الذی یشد
به المتاع علی البعیر و المقصود من القابها الرواء اشتهار نسب ذلک الممدوح العظیم و علوه الحسب
ما یعده الانسان من مفاخر آبائه و هو مأخوذ من الحساب و لکثرة مفاخر ذلک العظیم کان لفظ النجوم شدید
المناسبة الفناء بکسر الفاء المتسع امام الدار الوفود جمع الوافد ای القادم و الوارد العفاة جمع العافی
ای الضیف و کل طالب الرزق و فضل و هاتان الفقرتان من قبیل ذی القافیتین فی الشعر ذد بذال
معجمه و را مهمله طلع السکت النظار الغیب الحضار این چهار بصیغه جمع بوزن رکع جمع راکع و تجار جمع تاجر یعنی
ساکتند بزبان و متصرفند بنظر چه مظهر علم و قدرت هر دو اند و غائبند بمعنی و حاضرند بصورت یا باعتقاد باطن

و با خلقند بظاهر چه جامعند میان وحدت و کثرت و خلوت و انجمن و نیستند و هستند الملوك بخیا الاطمار
جمع طمر بالکسر جامهٔ کهنه پادشاهانند زیر کهنه دلق گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم صد چو جم خفته بدریوزه گری بردر ما
قال المولوی س بشنو از نی مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
وَقُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي است چه روح قدسی از عالم امر و مجردات بلکه نخبه عالم امرست و بدن طبیعی از عالم خلق و
عناصر و صفوه عنصریاتست و بودن روح قدسی در نشآت سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است تصریحاً و تلمیحاً و تلویحاً
بلکه اتفاقی است اما کلام حق و اهل شرع بر متتبعین کتاب و سنت پوشیده نیست و اما کلام عرفا نیز مشحونست حتی آنکه
عارف را عارف گویند که معرفت اخیر او را کین است که در میانه ذهولی متخلل شده باشد و روح آدمی عالم بود بمعلومیت
حق و چون باینعالم آمده و همنشین طبیعت شد ذاهل شد و چون بعنایت حق تعالی اصلاح عقل کرد و بحرارت عشق نضج یافت
و از جزئیات بقلب رو بتافت و قرب بحق پیدا کرد باز بتعلیم حق عالم شد بمدلول اِتَّقُوا اللّٰهَ يُعَلِّمْكُمُ اللّٰهُ و اما
حکما پس از اشراقیون معروفست که بسبق ارواح قائلند حتی آنکه رئیسشان افلاطون قدم نفس ناطقه را نسبت داده اند
و حدوث تعلقش را ولی نه چنین است که اشراقیون بنحو کثرت و نفسانیت بسبق قائل نیستند بلکه بنحو وحدت عقلیه کلیه
قائلند که کینونت سابقهٔ عقول کینونت سابقه نفوس است و کینونت حقیقت کینونت رقیقه است چه تفاوت در مفهوم
مشکک است بکمال و نقص نه بتباین چنانکه عارف هم چنین گوید متحد بودیم و یکجوهر همه اه پس عقل کلی
که در جبروتست و مرتبه اش پیش از نفوس است بوجهی آن کینونت نفوس است که احکام ذاتیه اصل و حقیقت فرع
و رقیقت را میگیرد و اگر بینونت باشد وصول بغایات تحقق نیابد و اما حکماء مشائین نیز مضایقه از این ندارند
که اگر تباین قائل باشند میان نفوس ناطقه و عقل فعال بحسب مهیت است نه بحسب وجودشان چنانکه در موضعش
محقق است پس انکاری که از ایشان معروفست در سبق نفوس ناطقه از حیثیت نفسانیت است که گفته اند اگر سبق
داشته اند آیا واحد بودند یا کثیر اگر واحد بودند بعد از تعلق یا واحدند پس انا غیری و غیری انا و باید من بدانم آنچه غیر من
میداند از جزئیات و بالعکس و اگر بعد کثیرند تجزی مجرد لازم آید و اگر پیش از تعلق کثیر بودند کثرت افرادی بمواد
و اعراض مفارقه است و ماده نفس ناطقه بدنست که ماده او بمعنی متعلق است و قبل از عالم اجسام مواد و عوارض مادیه
نبودند این کلام ایشان است و این بر میدارد بودن نفوس را بطور کثرت جزئیات و بنحو نفسانیت که نفس اسم روح است
از جهة تعلق و اضافه بعالم صورت و بر نمیدارد بودن در علم عنایی را بالحضور و در قلم و لوح را بنحو جمع با بودن تفاوت
در برزات بنحو حقیقت و رقیقت و بزبان میزانی بنحو حقیقت مشککه بالشدة و الضعف و لهذا الشیخ رئیس ابو علی
محیی طریق مشائین در قصیدهٔ عینیه فرموده هَبَطَتْ اِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْاَرْفَعِ وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعٍ مَحْجُوبَةٌ
عَنْ كُلِّ مُقْلَةِ عَارِفٍ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ و اطلاق نی بر روح آدمی بر سبیل تشبیه تشبیهی است حسن چه نی
نائی باشد که اظهر است و چه نی قلم که عارف جامی س احتمال داده بجهة روح ناطقی چه بداند باید چه حکایتها دارد

اصوان

از صفات حق چه لطفیّه و چه قهریّه و چه شکایتها دارد از جدائی عالم قدس ولی غفله و جهله گوش شنوا ندارند کلام خود را
چه جای کلام دیگری را همانا فرض تر زین کار دارند صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ مثلا بعلم بیا اگر شهود نداری و آیات انفسی را
ملاحظه کن که وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و روح آدمی را نسبت بنفوس حیوانیّه بده که هیژده هزار نوعند و هیژده هزار
عالمند و ملاحظه کن که گویا ربّ الجنس است در تسخیر آنها و فکرت و سیاست اگرچه از جهله و غفله باشد چنانکه انسان
کامل گویا ربّ النوع است یعنی مربّی عقل نظری و عقل عملی ناقصانست و اگرچه فکر تهائی باشد در زراعت
و در حیاکت یا حرفتهای دگر که ادوند بقطع نظر از اوضاع و اعتبارات سیما هرگاه برگردانی آن انسان را
بمادّه قریبه و اخلاط قذره و مادّه بعیده و عناصر میّته که بینش و دانش و کنش و روشها نغمها و نواهایند که حکایت
کنند از علم حق و حکمت او و قدرت و مشیّت او تعالی وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ و لا همه اسماء
مظاهر ذات اند همه اشیا مظاهر اسما این مجملی از حکایت تکلیفی و تکوینی و امّا مجملی از شکایت چنینی پس ملاحظه کن
که کل نفوس در حرکت و اشتکالند طولا و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند بحسب فطرت الهی از نقص بکمال
و از قوّه بفعلیّت و از فقر و حاجت و دثور و زوال و غیر اینها از صفات خلقی بمقابلات اینها از غنا و بقا
و فردانیّت و غیر اینها از صفات حقّه يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ سیّما اگر
نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ شود و حکایت تکلیفی و شکایت تکلیفی بتکوینی مشفوع گردد و مثل این هست حسن تشبیه نی قلم در نگاشتن
هر روح آدمی در روح قرینی خاصّه قوای علّامه در قلوب متعلّمه که قلمیّت و فعّالیّت دارند چنانکه بعض حکما گفتند
النّفس النّاطقة جوهر شبه النّار و در مقهوریّت در دست کاتب چنانکه عارف جامی س راست که از زبان قلم گوید
در کف کاتب وطن دارم مدام کرده بین الاصبعین او مقام نیست در من جنبشی از ذات من اوست در من هست در من
جنبش فکن پس نی که مطلق روح آدمی باشد بهر جمعیت اسبابی تکوینا و بهر جمعیت خاطری تکلیفا و بهر وسیله مقام
مجمع الاضداد و مرتبه جمع را جوید بهر جمعیتی وصل تو جویم لعلّ الله یجمعنی و ایّاک و جفت بدحالان و خوشحالان
شدن قرین بودن با نفس امّاره و لوّامه و مسوّله و قوی و طبایع سیّاله در تحت جهل است یا با نفس مطمئنّه و ملهمه
و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخّره و مقهوره در تحت عقل و تجستن اسرار را بجهه صعوبت خود
شناسی است چون خداشناسی و عارف محقّق و بصیر مدقّق عبد الرّحمن الجامی قدّس سرّه السّامی را بر دو بیت
اوّل مثنوی شرحی است مختصر و مشهور منظوم و منثور و بند کر برخی از آن اقتصار میشود و هو هذا نی را با واصلان
کامل و کاملان مکمّل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبت تمام هست امّا از روی اسم زیرا
که این کلمه در بعض مواضع بمعنی نفی استعمال میشود و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعد مبدء اصلی
خود باز گشته اند و امّا از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه از روی صورت بوی منضاف

حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

از نغمات والحان فی الحقیقه از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیّه بالکلیه از وجود خود خالی شده اند
و هرچه بدیشان منسوبست افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه وتعالی که در ایشان ظاهر شده است
و ایشان از مظهریت بیش نیست **نظم** کیست نی آنکس که گوید دم بدم من نیم جز موج دریای قدم از وجود خود
چو نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی فانی از خویشم من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق آرمیدم
با حق و از خود رمید آن دهم بیرون که حق در من دمید با لب دمساز خویشم گشته جفت می نیارم بر لب الّا
آنچه گفت یا بدا زبانم کلام حق ظهور خواه فرقان خواه انجیل و زبور رقص چرخ و انجم از ساز من است
قدسیان را سبحه آواز من است هر که دور افتاد از بخت نژند میکنم آگاهش از بانگ بلند وانکه اندر صف
نزدیکان نشست راز میگویم بگوشش پست پست گاه شرح محنت هجران دهم بیدلان را داغها بر جان نهم
گاه آرم مژدهٔ قرب و وصال بخشم اهل وجد را صد وجد و حال هم شرایع را بیان من میکنم هم حقایق را
عیان من میکنم هست از آن خوش نغمهای جانفزا مثنوی در شش مجلّد یکنوا فرصت خوش باید و عمر
دراز تا بگویم حال خود یکسر باز چون بپایان می نیاید این سخن می نهم مهر خموشی بر دهن کز نیستان
حقایق موجودات که از حیثیّت اندراج و اندماج در غیب هویّت ذات مسمّی اند بشئون ذاتیه و حروف عالیات
در آن مرتبه از حضرت ذات مقدّسه و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علماً و لا عیناً و آن مرتبه را غیب اوّل و تعیّن
اوّل میگویند و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعیّن ثانی است و حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته میخوانند
اگرچه حقایق را امتیاز عینی نیست امّا امتیاز علمی هست و چون درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه باعتبار
انتفاء وجود خارجی از ایشان معدومند میشاید که حضرت مولوی از نیستان این مرتبه را خواسته باشد
یا مرتبه سابقه بر آن و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و رابعه عالم مثالست و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبه
جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است و پوشیده نماند که هرچند حقایق از مرتبه اولی دورتر
می افتند مابه الامتیاز غالبتر میگردد و مراد بدوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام
مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد **نظم** حبّذا روزی که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و آزاد
از طرب متّحد بودیم با شاه وجود حکم غیریّت بکلّی محو بود بود اعیان جهان بیچند و چون ز امتیاز
علمی و عینی مصون نی بلوح علمشان نقش ثبوت نی ز فیض خوان هستی خورده قوت نی ز حق ممتاز و نی
از یکدیگر غرقهٔ دریای وحدت سربسر ناگهان در جنبش آمد بحر جود جمله را در خود ز خود بیخود نمود +
امتیاز علمی آمد در میان بی نشانی را نشانها شد عیان واجب و ممکن ز هم ممتاز شد رسم و آئین دوئی
آغاز شد بعد از آن یکموج دیگر زد محیط سوی ساحل آمد ارواح بسیط موج دیگر زد پدید آمد از آن
برزخ جامع میان جسم و جان پیش آن کز زمرهٔ اهل حق است نام آن برزخ مثال مطلق است

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
بیت

موج دیگر نیز در کار آمده جسم و جسمانی پدیدار آمده جسم هم گردیده طوراً بعد طور تا بنوع آخر بشر
افتاده دور نوع آخر آدم است و آدمی گشته محروم از مقام محرمی بر مراتب سرنگون کرده عبور پایه پایه
ز اصل خویش افتاده دور گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچکس مهجورتر نی که آغاز حکایت میکند
زین جدائیها شکایت میکند گر نیستانی که در وی هر عدم رنگ وحدت داشت با نو. قدم تا بتیغ
فرقتم ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند کیست مرد اسماء خلّاق و دود کامده فاعل در اطوار وجود
چیست زن اعیان جمله ممکنات منفعل گشته ز اسماء و صفات چون همه اسماء و اعیان بی قصور داده اند
در رتبه انسان ظهور جمله را در ضمن انسان نالهاست که چرا هر یک ز اصل خود جداست شد گریبان گیرشان
حبّ الوطن این بود سرّ نفیر مرد و زن اگر کسی سؤال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده حکایت
دوری و شکایت مهجوری برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی در نشاهٔ دنیویه است حقیقت فنا از وی
متعذّر است و بقیّهٔ از بقایای وجود با او همراه یا گوئیم اینجا نظر باحوال ماضیه است که پیش از وصول بر او
گذشته یا گوئیم برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجابست هذا ما آردنا من کلامه راقم حروف گوید که تخصیص کامل راه ندارد
مطلق روح آدمی مراد است چه سالک و چه غیر سالک و چه منتهی و چه مبتدی بلکه شکایت از جدائی بغیر منتهی الیه است
چنانکه خود متعرض است و همه ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدمند و ابیات بعد نیز اکثر آنها
اطلاق را بپرورانند و همه رو با و دارند تکویناً و در تحت اسماء حسنای اویند چه لطیفه و چه قهریه و صلا زده میشوند بروزگار
وصل باصل و قولش که کلمهٔ نی بمعنی نفی استعمال شود شاید بگوئی آن بکسر نونست و این نی بفتح گوئیم بلی بحسب لغت
فرس قدیم چنین است ولی در فرس جدید بمعنی نفی هم مفتوح استعمال میشود از دو وجه یکی آنکه نی اصلش نه است
و آن مفتوح النّون است پس باصل راجع شده و دوّیم آنکه این کلمه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی
تخفیف است و فتحه اخف حرکات است و همچنین اختصاص ندارد مرد و زن باسماء و اعیان ثابته که قسمی از مرد
و زن عقل و نفس است که باصطلاح عرفا عقل پدر و نفس مادر و قلب فرزند است چنانکه مولوی قدس سرّه در اوایل دفتر
ششم فرموده هست مادر نفس و بابا عقل راد و قسمی روح و طبع که در آنجا فرموده فقر آن محمود تست ای
بیم دل کم شنو زین مادر طبع مضل و قسمی قوای فعلیّه چون طبایع و صور نوعیّه و قوای انفعالیه چون ذوات
قابلیات و استعدادات و قسمی صور و مواد و قسمی آبا سبعه و امّهات اربع و همه در ضمن انسان کامل
و غیره هستند که فیه شیٔ کالفلک و شیٔ کالملک تا میرسد بجائی که فیه الکل و امّا نیستان تأویلش آنست که جمیع
موجودات در علم ازلی بودند اما وجودشان پس بسیط الحقیقه کلّ الوجود و کلّه الوجود بنحو کثرت در وحدت
و وحدت در کثرت و امّا مهیاتشان پس کلّ اعیان ثابته بحسب مفاهیمشان لوازم مفاهیم اسماء و صفات
بودند که اگر فرضاً مفاهیم اسماء و صفات حسنی را مهیّت حق تعالی میگفتیم هر آینه مفاهیم اعیان را لازم مهیتش میگفتیم

ولی حق مهیت مخالف وجود ندارد واین لزومیت غیر متأخر در وجود که تابعیت در مفاهیم است و بس که در مرتبهٔ واحدیت

که مرتبهٔ اسما، وصفاتست وجود مسمّی واسما، وصفات ولوازم اسما، وصفات واحدست ودر نیستان هم عموم

واطلاق مراد است که اعلی واسبق مراتبش علم اجمالی وتفصیلی است که مرتبهٔ احدیت و واحدیّت است و مراتب

دیگرش ارواح بسیطه وعقول کلیّه وصور مفارقه چه مُثُل نوریهٔ آلهیّه وچه مُثُل معلّقه از عرش مجید که در همهٔ مراتب بر داشت

داشتیم واگر تاویل شود نی درپیت اوّل بنی قلم تاویل نیستان بعقول مفارقه کلیّه بسیار شایستگی دارد که

عالم عقول قلمستانست چه عقول قلمیّت دارند چنانکه نفوس لوحیّت دارند که آنها فعالیت دارند وانیها

بوجهی انفعال واینست که در حدیثست که اوّل ما خَلَقَ اللّٰهُ القلم وصادر اوّل عقل کل است وآنجا شکایت و نفیر

بنو دچه غیریت وجدائی مُستهلک بود که عقول کلیّه از صقع ربوبیّتند وماده وعوارض مادیه ومکان وزمان

وحرکت وتغیر که مناط تغایر وسوائیت است نیست وآنها صفات فعلیّه حق واسما، وجودی اند ونیز عقول

قلمیّت دارند که چنانکه همه حروف تدوینیه در نقطهٔ مداد در قلم صوری بنحو وحدت وجمعیت هستند ودر لوح صوری

اشکال گوناگون میگیرند همچنین همه حروف تکوینیه نفسانیه وجسمانیه در اقلام عقلانیه سیّما قلم الاقلام چه عقول

مرتبه وچه عقول متکافئه بنحو جمع بودند وبنحو اتحاد چه هر عقلی از عقول سلسلهٔ متکافئه که ربّاة اصنام وانواع طبیعیّه اند

کمالات اولی وثانیه وبالجمله فعلیّات انواع مربّاة خود را دارایند بنحو اعلی وابسط واز آنها بر الواح نفوس کلیّه

وجزئیّه وقوابل جسمانیه فایض میشود اگر بگوئی که همه نفوس حیوانیّه ونباتیه وغیرها در علم وقلم ولوح بودند پس چرا

تخصیص دادی بروح آدمی میگویم که تخصیص نداده ام چه آنها در ضمن روح آدمی هستند وکل صراطها در صراط

مُستقیم آدمی مشمولند که اوست هیکل توحید ووجود جامع بعد الحق المطلق نمی بینی که آدمی اوّل رستنی ایست

از زمین رحم وبعد جانوریست در آن وبعد طولا جانی است تا آدم حقیقی میشود سینه خواهم برای خود و برای

مخاطب که باید صاحب درد بود شرحه شرحه ودر بعض نسخ سوز ودرد است واول ولی است چه شرحه و شرحه

جناس مطرف دارند ومقصود تحریص بر درد است   کفر کافر را ودین دین دار را   ذرّه دردت دل عطار را

هر کسی بلکه هر چیزی راجع است باصل خویش لیکن از جهة اشارت بانیکه هر چیزی صاحب شعور است

کما قال تعالی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ بکس تعبیر فرموده واز محققاتست که از برای هر موجود

چه عقول وچه نفوس وچه قوی وطبایع غایات کمالیّه است وعقول چون سابق بر عالم حرکاتند بغایة الغایات

متصلند وبواقی در حرکتند بجانب غایات ولیکن واقف نشوند در آنها بل اِلَی اللّٰهِ المُنْتَهیٰ وَاِلَیْهِ الرُّجْعیٰ چنانکه

مشاهدست در حرکات معادن ونباتات وحیوانات بجانب کمالات بلکه بجانب باب الابواب که حضرت

آدمیت باشد واین مشاهدست در جماد ونبات وحیوانی که واقعند در صراط انسان که برین ظلمات ثلث در آن

ظلمات ثلث مشیمه ورحم وبطن ام اجزاء رشاشیّه نوریهٔ آدمیه مترشّح میشود که حدیث است که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم / جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من / وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست / لیک چشم وگوش را آن نور نیست
تن ز جان وجان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست

الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره پس مبدل میشود مادهٔ جنین از جماد بنبات و از نبات بحیوان و حیوان
انسان بالقوه میشود و انسان بالقوه انسان بالفعل و روح القدس بلکه برتر از آن کما فی الحضرة الختمیه پس خداوند
حکیم عشق و شوق بکمالات و توجه بغایات را مثل ملک موکل در موجودات مودع ساخته نه هبا و عبث
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بلکه بجهت ایصال بغایات تا منتهی شوند بغایة
الغایات و چون قسر دائمی بلکه اکثری نیست و از طواری است پس اگر قسری در دار قسر واقع شود لامحاله زایل
شود و مصراع اول ازین بیت اشارتست باکوان سابقه اشیاء و عوالم ذرّات و برزات مهیّات و عبور و مرور
تا باسفل سافلین عالم دنیا بخطاب اهبطوا و مصراع ثانی بترقیات و رجوع بغایات و وصول بمقتضای ندای
ارجعی بمرجع الکل الا الی الله تصیر الامور من هر جمعیتی چه هر جمعیتی آیتی و حکایتی است از جمعیت اصلیه
ازلیه و مقام جمع الجمع مع بساطة الحقیقة الوجودیه پس چون هر جمعیتی یاد از جمعیت اصلیه دهد نی را بناله
عاشقانه آرد یا مراد از جمعیت معیّت بالب دمساز باشد که از او نوا گیرد یا جمعیت خاطر و عدم تشتت بال
جفت خوشحالان چه رحمت رحمانیه اختصاص ندارد بمؤمن یا کافر صالح یا طالح قال تعالی رحمتی
وسعت کل شیء پس در مطلق روح آدمی دانستی و در انسان کامل زیاد بران مظاهر لطف و قهر است و انسان
کامل هر دو را باسماء لطفیه و قهریه دلالت تکوینیه دارد هر کسی از ظن خود چنانکه حق فرموده است
انا عند ظن عبدی بی پس قبول میکند قلب هر کس از شئون او بقدر ظرف و حوصله خود
و منکر میشود زیاد از وسع خود را و من الناس من یعبد الله علی حرف فاما انسان کامل قبول میکند
حق را بجمیع تجلیات و شئون فهو عبد الله فی الحقیقة و هو الاسم الاعظم و از اینجاست که شیخ محیی الدین س
میفرماید که در روز محشر که حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید به تنزیه و خواه مقید بتشبیه منکر شود
او را مگر در صورتی که معتقد او است درباره حضرت پیچون کامل علی الاطلاق و صاحب سلسلة الذهب هم
فرموده روز محشر که برعموم بشر حق تجلی کند بجمله صور آن تجلی ز حضرت احدش نبود جز بوفق معتقدش پس
همچنین آیت کبرای حق و انسان کامل را هر کس بظن خود حصر و تقییدی و بطوری که خوب داند تحدیدی
کند و آنرا وحدت حقه ظلیه است ظل وحدت حقه حقیقیه حضرت بیچون سرّ من چنانکه در حدیث است که
التوحید ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره ظاهره موجود لا یری و باطنه مفقود لا یخفی تن ز جان
نظیر است برای مطلب بیت قبل که درین هیکل توحید انسانی تن و قوای تن اگرچه در مرتبه جان نیستند
ولیکن جدا از جان نیستند بلکه شئون و اشراقات اویند شیخ عطار س فرماید تن ز جان نبود جدا عضوی
از اوست و بعضی از متألهة حکما هم فرموده اند النفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دستور
ف رخصت چو دستوری نای ف نی و بمعنی گلو هم آمده و میشود مراد باشد از باب استعاره برای نی

جوشش اشارتست بسریان عشق در کل موجودات حریف همکار در کسب و هنر باکس پرده‌هاش پرده‌هایش نغمهایش مثل یک پرده پیش نیست فصیحی نوای عشق پندار گوش ماست که زیر و که بم است و پرده دریدن کنایت از بی نام و ناموس شدن و اینجا مراد رستن از قیود است همچو نی زهری یعنی مظهر صفات لطفیه و قهریه است دمساز دم نفس تکرار اشارتست بتعاقب نفسهای کرم او و معنی بیت آنست که نی که هر دم نغمه آرائی کند در حقیقت از دم نائی کند بیگاه ف بوزن سیاه وقت شام روزها گر رفت مراد از روزها انوار جزئیه است که فانیند در سطوع نور کل نور وعنت الوجوه للحی القیوم محرم این هوش یعنی باید بیخود بود و گوش شد چنانکه حق تعالی فرموده لمن له قلب او القی السمع و هو شهید هر که جز ماهی یعنی ماهی بحر حقیقت هل من مزید میگوید هر که کام اندرین بحر زند لاف هل من مزید در زند هر که بی روزی است یعنی مجرد از زمان و مکان و غیرهما میشود هیچ ف فیروز باشد یعنی مبارک و مظفر روزش دیر شد یعنی دراز شد که روزش روز ربوبی شد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون یا روز الوهی شد یوم کان مقداره خمسین الف سنة و نسخ تغییر بسیار دارد در بسیار مواضع و اینجا بتشابه پیروزی هم نوشته‌اند و آنهم لازمانی میشود و بعضی معنی بی رزق کرفته‌اند که مانند ماهی عارف کامل است و غیر ماهی تعبیر است از آنان که چندان ظرفیتی ندارند و باندک افاضه قانع میشوند و پیروزی آنست که بی بهره بالمره و روزش دیر شد یعنی عمرش ضایع شد فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات بند بگسل یعنی از رقیت کونین بمقام حرّیت و طرح کونین و خلع نعلین کام بردار که ظرفیت تو وسیع شود و الا گر بریزی بحر را اه هر کرا جامه شروع است در تمجید عشق شاد باش ای عشق از مقالات عرفاست که اذا تم العشق فهو الله و این قرع سمع کس نخند چه این مثل آن مقاله است که حکما فرموده‌اند موافق آنچه در شرایع الهیه است که صفات حق تعالی عین ذات اوست و از آنجمله است اراده و حکیم فارابی میگوید یجب ان یکون فی الوجود وجود بالذات و فی العلم علم بالذات و فی القدرة قدرة بالذات و فی الارادة ارادة بالذات حتی تکون هذه الامور فی غیره لا بالذات انتهی و اراده همان عشق است و همچنین مشیت و رضا و ابتهاج و میل و نحوانها همه عشق است عباراتنا شتی و حسنک واحد ولی عشق چون وجود مراتب دارد اول مرتبه خفا چنانکه حکماء الهیین فرموده‌اند که اول تعالی اجلّ عاشق بذاته عشق اولم بعشق عارف جامی راست که در آن خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دوئی دور ز گفتگوی مائی و توئی دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خویشتن بر خویش ظاهر تا آنجا که نوای دلبری با خویش میباخت قمار عاشقی با خویش میباخت و دوم مرتبه ظهور که در همه ساری از همه عاریست و درین ابیات مرتبه دوم مراد است ناموس ف واره و خانه و منزل و عفت بالبه مساز طلب سامع همراز است بی‌نوا ف بی رونق

و در کلام عارف جامی قدس سره گذشت
که گاه شرح محنت هجران دهیم
و گاه آدم مرده قرب وصال

ونوای ثانی نغمه وعکس هم جایزاست ومعانی بسیار دارد که درجای خود مذکوراست مثل سامان وتوانگری
وساختن کار وروزی وتوشه وسپاه وغیر اینها وبعضی مناسب مقام است وجناس تام درکلام است
دنگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت این انسب است زنسخه شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب
کمالایخفی واین درجای دیگراست جهان بوهم زنم خواجه حافظ راست گفت آن یار کزو گشت
سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد ومیر حسینی راست چون نکته اصل گفت با فرع سر برید
سرش سیاست شرع وفرمود فاش گر گویم چه درپرده فرموده جمله معشوق است آه پروا بپیچ ف طاقت
وباک ودانش وتوجه والتفات واخیر مراد است وپروای ثانی جناس مرفو دارد با اول یمین ویسر بفتح
اول فی القاموس اخذ یمنة ویمنا محرکة ای ناحیة یمین والیسری والیسرة والمیسرة خلاف
الیمنی والیمنة والمیمنة ویسر بالضم جمع الیسار غماز افشا کننده من غمز بالعین والجفن والحاجب اشار
اومن غمز ذاؤه ظهر نقد حال ماست آن یعنی این داستان تمثیل حال ماست که درعالم غربت وشاه
طبیعت واقعیم که عقل شاه است ونفس کنیزک معشوقه آن وبازتن معشوق نفس است ومعلوم است که نفس
درعالم طبیعت بعلتها معلوله است وصحتها وجاری میشود بردست طبیب حقیقی نفوس که حضرت مرشد
کامل مکمل است وبریاضت دادن تن را که معشوق نفس است نزار میکند وقوای تن را ضعیف میسازد وبراین
قیاس کن تطبیق باقی تمثیل را بر حقیقت یا شاه عقل جزئی وحکیم غیبی عقل کلی وکنیزک نفس جزئی وزرگر دنیا وعقل
جزئی تعلق بنفس دارد ونفس تعلق بدنیا ومعالجات اطبا اعمالی که بی معرفت وبدون قصد قربت کنند که بجای
نرساند یا شاه عقل نظری که تحصیل معارف باصلاح آنست وحکیم غیبی روح القدس ومعلم شدید القوی که حکما
عقل فعال ودرحکمت ف روان بخش وعرفا سروش گویندش وکنیزک عقل عملی ومعلوم است تعلق نظری
بعملی وانوثت عملی بسبب حاجت است وبتن وقوای تن که ازعالم انفعالند بخلاف نظری که اگرچه دراول حاجت
بقوی داشته باشد درآخر غنی میشود ازتن وقوای تن وعمل برای معرفت است وزرگر نفس ومعالجات اطبا
ادله جدلیه وخطابیات غیرناجعه درحکمت ومعرفت که عیان وبرهان بکار آید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین
انبا فنی ف شرکت وانباز شریک بطر بباء موحده وطاء مهمله طغیان درنزد نعمت وبطر درنزد حق
تجبر درنزد او وباطل دانستن آنچه حق است از توحید وعبادت مراد هم قوه نیست قوت صحیح است نه قسوت
که دربعض نسخ است یعنی مرادم از ترک استثنا ترک قوت وملکه اعتصام ونداشتن مقام تثبت بحق است
نه همین ترک گفتن عارضی باد دیگر یعنی انسان خطا کار است مگر غلط میکند پس بجای آنست که باز غلط
کردیم وتکلف است که این کلمه بار دیگر را وصل کنیم بمصراع اول لیک گفتنی استدراک است از قولش
تو میدانی نهان ودربعض نسخ سابق است بر قولش ای همیشه اه واصح است نیست بود چه ازخود فانی بود

وحشت بود چه باقی بحق بود بو شکل خیال بدانکه گاه خیال گویند و قوتی از قوای نفس ناطقه را خواهند
که حافظ است صوری را که حس مشترک درک آنها کرده و آن قوت خزانه حس مشترکست و گاه هر یک از صور
مخزونه را خیال گویند و اینجا ثانی مراد است و کیفیت تخیل چنانست که حس مشترک مانند آینه دو روی است گاه صور
از عالم شهادت در آن روی آن که بظاهر است می افتد و آن احساس است و گاه صور از لوح خیال در آن
روی آن که بباطن است می آید و آن تخیل است مستثبات و حفظ اینها هم بخود خیال است و باید دانست
که خیال و مدرکات او را تجرد برزخی حاصل است و ادراک آن بانفعال و قیام حلولی صور نیست بلکه بفعل
و قیام صدوری آنهاست بنفس ناطقه یعنی نفس در مقام خیال انشا میکند آن صور را در عالم خود و آن صور
مجعولات نفس اند و چون اشیا بانفسها در ذهن هستند و ذاتیات آنها محفوظ است ماء مثلا در خیال حقیقت
ماء است و نظر عامیانه است که آن ماء نیست چه آثار خارجیه مثل رفع عطش در آن نیست و این معیار صحیح نیست
چه مطلق ماء اعم است از این و ماء خیالی اگرچه رفع عطش نکند لیکن او دلیل است بر ماء خارجی و تا او نباشد
طلب ماء خارجی نتوان کرد که المجهول المطلق لا یطلب و لا یخبر عنه و لا یشار الیه و لو اشارة عقلية او خيالية
و آن مبدء میل بماء خارجی است و میل مبدء حرکت است و لهذا فرمود از خیالی صلحشان و جنگشان
و چنانچه ماء خیالی آثار ماء خارجی را ندارد ماء خارجی هم آثار ماء خیالی را ندارد و ماء مطلق مرهون بهیچیک از این
آثار نیست و نه با آثار ماء عقلی خواه ماء عقلی متصل و خواه منفصل و مع ذلک همه اطوار او و آثار همه آثار او
اند ذدوان روح بخاریست چنانکه جان نفس ناطقه است و چون مراکب قوی روح بخاری است که
در تجاویف اعصاب و شرایین و نحوها میباشد فرمود خیال اندر روانست و مراد مظهریت روان است
چه دانستی که مجرد است و الا انطباع عظیم در صغیر و تغیر و تحلل آن بتحلل روح بخاری لازم آید کما لا یخفی و نسخه
اندر جهان صحیح نیست اما لفظا جناس تام را ندارد و اما معنی زیرا که خیالات در جهان طبیعی نیست و وضعی
با موجودات این عالم ندارند بلکه شیخ شهاب الدین سهروردی حس تخیل را باضافه شهودیه نفس ناطقه میداند
بعالم مثال مطلق اگرچه حق آنست که باضافه اشراقیه نفس است بمثال مقید و بر هر تقدیر در این جهان نیست
پس این نسخه از تحریف ناسخین است ان خیالاتی مراد رقایق حقایق و امثله مجردات و صور معانی است
که در کشف صوری مشاهده میکنند چه نقوش کاینات در عالم مثال و نفوس فلکیه و مبادی اعلی از اینها
محفوظ است و نفس ناطقه را که امریست ربانی و سریست سبحانی از اتصال بآنها حاجبی نیست بجز شواغل
حسیه و موجب رفع حجاب بسیار است بعضی از آنجمله عام است همه کس را مثل خواب و مثل موت ظاهری
و بعضی خاص است ببعض مثل صفای فطری و خاصیت وجودی و مثل انضجار نفس از این عالم بمثل
اهوال در حروب و غیرها و مثل بعضی امراض و بهتر از همه اقسام موت اختیاریست پیش از موت ظاهری

پس آنچه نفس ناطقه از صور غیبیه می بیند در نوم یا در یقظه یا بسبب اتصال نفس است بمبادی عالیه
یا بدون اتصال است با تنها ثانی اضغاث احلام و دعابه متخیله است تعبیری و تاویلی ندارد و این تصرفات
متخیله است در صوری که در لوح خیال است که حس مشترک از عالم شهادت گرفته و بخیال سپرده و اما اول
پس مشهود نفس در آن مبادی صور است یا معنی جزئی است یا کلی و فطری و طبیعی متخیله است محاکات تغیّر صورت
و کلی بجزئی صوری پس اگر متخیله تبدیل نموده باشد مدرکات نفس ناطقه را خواه مدرک صورت باشد
و خواه غیر صورت بشبه آن یا لازم یا ضد محتاج تعبیر خواهد بود و الا فلا و این حکم نوم است و اگر صور
غیبیه در یقظه دیده شود یا بسبب استعانت است بچیزی که مدهش و محیّر قوی است و این در نفوس
ضعیفه است و یا بسبب قوت نفس است که وافی است بجوانب متجاذبه و شاغل نمیشود او را بدن از اتصال
بمبادی عالیه پس اینهم دو قسم است یکی آنکه تبدیل نکند متخیله مدرکات نفس را دوم آنکه تبدیل کند و در تبدیل
حاجت بتاویل است و آنچه فرموده دام اولیاست این دو قسم است زیرا که ازین صور است صور
بهیه و اصوات طیبه رقایق حقایق متعالیه و تمثل روح القدس باشکال صبیحه ملیحه که از باطن عکوس حقایق
حدایق الهی تنزل نموده بر حس مشترک افتد که مانند آینه دو روئی است و احتمال آنکه بدام آوردن سالک را
بامور صوریه برای مقاصد عظیمه مراد باشد نه بدام افتادن اولیا دور است و گاه میشود که تبدیلات متخیله
مر مدرکات نفس را در نوم یا یقظه بحدیست که قابل تعبیر یا تاویل نیست و اینهم قسمی از اضغاث و دعابه
متخیله است هر دو بجوی با پای نسبت اشنا و شناوری اموخته یعنی هر دو دریا نورد
و هر دو شناوری در دریای حقیقت آموخته کما قال تعالی وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا لیک کار از کار خیزد
ملا جامی قدس سره السامی میفرماید شنیدم شد مریدی پیش پیری که گردد در سلوکش دستگیری
بگفت ار پا نشد در عشقت از جای برو عاشق شو آنکه پیش ما آی بمکتب تا الف با تا نخوانی ز قرآن
درس خواندن کی توانی و بیان کردن و خامت یعنی سوء عاقبت تو طعام و خیم ای ثقیل ردی
لا یستمرء و در معانی هم استعمال شود تو هٰذَا الْأَمْرُ وَخِيمُ الْعَاقِبَةِ و کلام مولوی پس ازین قبیل است
مایده از آسمان در میرسید اشارتست بآیه شریفه وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
یعنی سایبان کردیم بر شما ابر را و نازل کردیم بر شما ترنجبین و مرغ بریان را بخورید از پاکیزهای آنچه روزی
داده ایم شما را و ظلم نکرده ایم ما شما را ولی خود بر خود ظلم کرده اید وَفِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ لَمَّا عَبَرَ بِهِمْ
مُوسَى الْبَحْرَ نَزَلُوا فِي مَفَازَةٍ فَقَالُوا يَا مُوسَى أَهْلَكْتَنَا وَأَخْرَجْتَنَا مِنَ الْعُمْرَانِ إِلَى مَفَازَةٍ لَا ظِلَّ
فِيهَا وَلَا شَجَرَ وَلَا مَاءَ فَكَانَتْ تَجِيءُ بِالنَّهَارِ غَمَامَةٌ تُظِلُّهُمْ مِنَ الشَّمْسِ وَيَنْزِلُ عَلَيْهِمْ بِاللَّيْلِ

الْمَنَّ فيأكلونه وبالعشيّ يجيء طاير مشويّ فيقع على موائدهم فاذا أكلوا وشبعوا
طار عنهم وكان مع موسى عليه السّلام حجر يضعه في وسط العسكر ثمّ يضربه
بعصاه فينفجر منه اثنتا عشرة عينًا فيذهب الماء الى كلّ سبط وكانوا اثني عشر
سبطًا فلمّا طال عليهم ملّوا وقالوا يا موسى لن نصبر على طعام واحدٍ بی ادب گفتند
کو سیر و عدس اشارت است بکریمه وَاِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسٰى لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ
لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا
وَبَصَلِهَا قَالَ اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ اَدْنٰى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَاِنَّ لَكُمْ
مَا سَاَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاۤؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَانُوا الآية
یعنی یاد کنید آن وقتی را که گفتید ای موسی هرگز صبر نمیکنیم بر یک طعام پس بخوان از برای ما پروردگار ترا که بیرون
آرد از برای ما از روئیدنیهای زمین از سبزیهای آن و از خیاران و سیران و عدس آن و پیازان فرمود
موسی آیا بدل میخواهید پستر را از بهتر دشمان بعضی نسخ خسین است و در بعضی است داسمان و دا
ف افزار دروگری معروف و با آسمان جناس لاحق دارد چنانکه اگر اینهم آسمان باشد با آن جناس مرفو خواهد
خواهد داشت واس ف سنگ آسیا و آنچه را بگاو و خر بگردانند خراس گویند و آنچه را بدست دست آس
و آنچه را باد بگرداند باد اس و آنچه را آب آسیاب و آسیا و آسمان هم از آس است یعنی آس مانند ما بده
آذ اسمان مایده را با عایده جناس لاحق است و چون در دو طرف مصراع واقع شده اند جناس مخنج هم باشد
وردّ العجز على الصّدر هم در بیت واقع است و اشارتست بآیه شریفه که حکایت از عیسی بن مریم فرموده
که رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاۤءِ تَكُوْنُ لَنَا عِيْدًا لِاَوَّلِنَا وَاٰخِرِنَا وَاٰيَةً مِنْكَ وَ
ارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِيْنَ یعنی پروردگار ما بفرست از برای ما خوان نعمتی از آسمان
که باشد آن برای ما عیدی مراحل زمان ما را و مر آیندگان ما را و باشد آن خوان آیتی از تو و روزی ده ما را
و تو بهترین روزی دهندگانی ذلّه طعامیکه برای کسی نگاه دارند و در قاموس گوید زلّه اسم است برای
چیزی که برداری از مایده صدیقت یا خویشت لابه ف عجز و الحاح آذ ف حرص ان در رحمت بر ایشان
شد فراز ف بسته از اضداد است و در بعضی نسخ از در رحمت پریشان و فراز یعنی عقب چه معانی
بسیار دارد و اینهم یکی از معانی او است منّ ترنجبین و سلوی طایر ابو بونا بد این مضامین
در اخبار وارد است هرچه بر تو آید اشارتست بکریمه مَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيْكُمْ
وَيَعْفُوْ عَنْ كَثِيْرٍ بد گستاخی یعنی از گستاخی قمر بود که در قدام شمس ایستاد چه کسوف شمس
بحیلولت قمر است میان ابصار و شمس در وقت اجتماع هر دو در برج واحد یا چنانکه در حدیث است

بود از گستاخی خلق کسوف آفتاب که حق تعالی باین امر اهل عصاة را متنبه سازد که توبه و انابه کنند ترجمان هرچه
ترجمان مفسران اشارتست باطلاع او بر ضمیر بقوة الله تعالی چنانکه مشرف بر ضمایر بقوة الله از القاب شیخ
المشایخ ابوسعید ابوالخیر بود یا مرتضی یا مجتبی در چند نسخه که بنظر رسید چنین بود و افصح عکس ترتیب است
از جهت رعایت لزوم ما لا یلزم اِنْ تَغِبْ اگر غایب شوی جَاءَ الْقَضَا ای قضاء الموت
ضَاقَ الْفَضَا ای فضاء القلب الاوسع من العرش مَنْ لَا تَشْتَهِي ای من لا یشتهیک و لا اشتهیه
انت و لا تلتفت الیه فدد دی و هلک کلّا حرف ردع للتهویل لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ اشارتست بکریمه
كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ و اینجا جواب محذوف است از جهت تهویل یعنی اگر امتناع نکند
از بی میلی تو واقع خواهد شد در آنچه واقع خواهد شد و وصف نتوان کرد فضاعت آنرا و آیه شریفه در حق ابوجهلست
یعنی بس کند که هر آینه اگر بس نکند ابوجهل از ایذای پیغمبر هر آینه می کشیم او را بدوزخ بگرفتن موی پیشانی او افتاب
امد دلیل آفتاب یعنی هر چیز را بآفتاب می بینند و آفتاب را هم بخود آفتاب می بینند و این در عالم
صورت و اما در معنی دو وجه دارد یکی آنکه فرموده اند اذا تم العشق فهو الله و ایضا حقیقت محمدیه محبت اقتضا است
و مقام اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ پس این محبت ظهور آن محبت و ظهور الشئ لا یباینه پس آفتاب عشق دلیل آفتاب عشق آمد
دوم آنکه حقیقت عشق ساری حقیقت وجود است اعنی وجود حقیقی که عین اباء از عدم است و متکلمان گویند حیثیته
الوجود کاشفة عن حیثیة الوجوب و آن حقیقت واحده است که لا میز فی صرف الشئ و الشئ بنفسه لا یتثنی و لا یتکرر
و دلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است چه آن حقیقت اگر واجب است فهو و اگر متعلق بغیر است
و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس تعلقش بغیر محال است و وجود غیر متعلق بغیر واجب است و ممکن قابل
وجود و عدم است چون شیئیت مهیت امکانیه که در ذاتش هیچ ندارد و حقیقت وجود قابل وجود باشد غلط و قابل
عدم اغلط که شیئی نه قابل مقابل خود شود و نه قابل خود پس آفتاب وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الظواهر است
چنانکه وجه او و عنوان او که مفهوم وجود عام است ابده البدیهیات است پس آفتاب آمد بنا بر دو وجه اول مثل اعلی
و چون نظیر است و بنا بر اخیر عین مطلوب است چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کما مر
از وی ار دسایه یعنی سایه اگرچه دلیل انّی بر شمس است لیکن شمس دلیل لمّی بر سایه است کما قال تعالی
ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا و شمس حقیقت اعنی حقیقت وجود غنی از دلیل است و فی الدعا یا من دلّ علی
ذاته بذاته و فی دعاء آخر اَلِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ مَتی غِبْتَ حَتّی تَحْتاجَ اِلی دَلِیلٍ
یَدُلُّ عَلَیْکَ اَوْ مَتی بَعُدْتَ حَتّی تَکُونَ الْآثارُ هِیَ الَّتی تُوصِلُ اِلَیْکَ عَمِیَتْ عَیْنٌ لا تَراکَ وَ لا تَزالُ عَلَیْها رَقیباً وَ خَسِرَتْ
صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصیباً و در حقیقت مراد بسایه عقل کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور آنهاست
فی الدعا یا نور کل نور و چون حال سایه و ظل اعنی وجود مضاف بممکن دانسته شد حال ظلمت را بدان که چه خواهد بود

که امکان

که امکان باشد که سلب ضرورتین است و سلب عدم و ظلمت و لاشیئ است و بعضی از حکما هستند که از امکان
میکنند اثبات واجب و همچنین حدوث و حرکت و مانند اینها از ظلمات و اخفا را دلیل بر نور دانند و حال آنکه
جمیع اینها بنور وجود ظاهر شدند سمر افسانه و شب نشینان که افسانه گویند مانند عسس و غیرهم را سمّار گویند
قال امرء القیس فقالت سباک الله انک فاضحی الست تری السمار والناس احوالی و مراد بخواب آوردن
سایه در حقیقت غفلت آوردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است و چون طلوع کند شمس حقیقت انشق
القمر یعنی انمحی کل المجازات هرچند عقل کل باشد که اقرب مجازات است بحقیقت که اقتربت الساعة
وانشق القمر خود غریبی یعنی عجیبی مخفی نماند که شوان شمس ظاهر گرفت اگرچه مصراع دوم چنین باشد
که شمس جان باقی است کو را امس نیست چه مناسبت بین مصراعین مفقود است و نیز غرابت محصور نیست بشمس ظاهر
و غربت باعتبار انحصار در فرد را هر فلکی و فلکیتی دارد با آنکه این توصیف حسنی ندارد بلکه اشتغالست بشمس الدین
و تنزیهات بعد منافی نیست که احکام حقیقت اهل الحقیقه را میگیرد باعتبار باطن ذات شان شمس جان باقیی کش
امس نیست یعنی اقول نیست شمس در خارج یعنی شمس در خارج شریک در مهیت ندارد لیکن در ذهنها شریکها
دارد و شموسی که در خیالها و حس مشترکها هستند همه افراد حقیقیه شمسند اگرچه در مقدار که از عوارض است مختلفند که شمس
فلک چندین مقابل کره خاکست لیکن در مهیت و لازم مهیت مشترکند چنانکه سابق در مثال ماء ذکر کردیم و شمس
عقلی که در اعلی مراتب ذهن است که عاقله باشد که انور وابهی مدارک انسانیت حقیقت شموس خارجیه و حسیه
بحس مشترک و خیالیه است و احاطه بجمیع افراد و رقایق خود دارد لیک ان شمسی یعنی شمس حقیقت که
شد بند شراشیر بثای مثلثه منتخب و مختار مراد فلک است که جسمش اشرف اجسام و شکلش افضل اشکال
و حرکتش اتم حرکات و مظهر دیمومت حق و تربیت حق است و بنده حق است که شمس حقیقت است و در بعضی نسخ
شمس جان کو خارج آمد از اثیر در تصوّر ذات او را کنج کو چه شمس حقیقت وجود حقیقی است که عین اعیان و نفس
خارجیت است و بذهن نمی آید چه اگر بذهن بیاید ازین دو قسم بیرون نیست که آثار خارجیه بر او مترتب شود یا نه
بنابر اول در عین آنکه فرض شده که بذهن آمده نیامده چه معنی آمدن شیئ بذهن آنست که آثار خارجیه او بر او مترتب
نشود و بنابر ثانی انقلابست چه وجود حقیقی عین منشائیت آثار است وجه دیگر آنکه شمس حقیقت محیط است و محیط محاط
ذهن و غیره نمیشود وجه دیگر آنکه تصرف حس چه ظاهر و چه باطن در محسوسات است و عالم خلق و تصرف عقل در معقولات است
و عالم امر پس آن موجودی که فوق عالم خلق و امر است که الا له الخلق والامر عقل و حس را باو راهی نیست
که احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم تا در آید بلکه تصور مثل محال است
چه حقیقت وجود ثانی ندارد خارج و ذهن همه را گرفته و تصور وجود یست و نیکو فرموده شیخ شهاب الدین سهروردی
صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضت ثانیا له فهو هو لا غیره شمس چارم آسمان بی گوید و آفتاب بگنجد بکشوری

این نفس جان سؤال و جواب کس با جان خود از باب تجرید است که عبارتست از انتزاع امر ذی صفتی از امر ذی صفت دیگر مثل او چون لی من فلان صدیق حمیم و مثل تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی ولم ترقد پس این سؤال و جوابهای مولوی سرّه ازین قبیل است و این بحسب لفظ است و اما بحسب حقیقت پس از آن بابست که حقیقت و باطن روح انسانی چیزیست ورای تن و ورای دل و جان هم و آنست که خالی از اینها میشود و با اینها و مطالب و مآرب اینها مینگرد و ازینجا میگوئی نفسی و قلبی و روحی باز گو حالی از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع توجیه گویند یعنی حالتی از حالات یا آن حاضر گلّت خسته و درمانده است ان یُکلّف یعنی غیر هشیار چه مشقت بکشد و خود سازی کند او یُصلّف لاف زند که صلف بتحریک تکلم کردن است بآنچه سامع ناخوش داشته باشد و همچنین ادعا جزاف و تکبر لا یلیق سزاوار نیست قال اطعمنی گفت بخوران بمن غذای روحانی ثنای او را که من گرسنه ام و بشتاب که زمان چون شمشیر آن گذرانست ابن الحال نباشد چه تعلق بماضی و مستقبل ندارد که ماضی فات و تدارک او اهمال وقت حاضر است که حاضر خود تقاضای عمل خیر کند و فکر در مستقبل هم تضییع وقت حاضر است چه شاید نرسد غلول بغین معجمه خیانت آشکارا به کما قیل و نجّ بایّم من الهوی و دعنی عن الکنی فلاخیر فی اللذات من دونها ستر ان قرابت کیست در دو سه نسخه که حاضر بود چنین بود و شاید نسخه صحیح عکس باشد چه کیست در ذوی العقول استعمال میشود و چیست در غیر ایشان و قرابت مصدر است هر خسی خس ف مردم دون و فرومایه و همین اینجا انسب است و اما بمعنی جانوری کوچک که پاهای باریک و دراز دارد و بر روی آب میدود چنانکه خواجه عبدالله انصاری سرّه فرماید گر بر هوا پری مگسی باشی و گر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی میشود بر سبیل تشبیه مراد باشد عما نوا غیر عاقل را نازل منزله عاقل فرموده چه درف الف و نون علامت جمع عاقل است و ها اعم است خواجگان خواجه ف خداوند خانه و رئیس بابا دکان ف تاجر کوی ف محله و سر گذر غاتفر ف بغین معجمه و تای مثناة فوق و فا و بعضی بجای فا قاف ضبط کرده اند محله است از سمرقند و بمعنی شهری از ترکستان حسن خیز که سرو آنجا بسیار خوب شود هم آمده ازرقی گوید پری ندارد رنگ شگفته گل سرخ پری ندارد بالای سرو غاتفری و اینجا مراد نیست هان ف کلمه تنبیه است و افاده تاکید کند و تکریر بجهت زیادتی تاکید است چو زنهار کان ف معدن تاسه ف اندوه و اضطراب و تیرگی روی که از اندوه بهم رسیده باشد گنج روان گنج قارون که بزمین فرو رفت چنانکه در فرهنگ است و میشود که مطلق باشد و روانی آن رواج او باشد نک فلان نشه بک مخفف اینک ف مصغر این اشاره بنزدیک است یعنی اکنون تادی ف عربی طراز ف شهریست در چین که مشک خوب و صورت خوب بسیار دارد انوری گوید دل ما شکر ازین شکسته خوبان ختن جان ما تیره تر از طره خوبان طراز و بمعنی نقش و زینت و کارخانه شکر سازی در خوزستان آمده و باین معنی مناسب است تشبیه در اول و دویم

سوار دستبند مه ف بجسر میم بزرگ که مهتر بزرگتر باشد کاشکی از ننگ یعنی کاش العشق مجاز که گفتیم ننگست بنسبت عشق حقیقی و پیش بعضی خود وجهین است اگر بگذرد چنانکه مدلول مجاز و قنطره است بکسر و بالکلیه ننگ بودی مثل معصیت دیگر یا شاه از آن اجتناب کردی و برزرگر این محاکمه که بظاهر بد بود نشدی چه آنشاه خاصه حق بود و مرتکب نمیشد و بعضی چنین معنی کرده اند که کاشکی بکسر داشت تا این بد داوری نمیشد و اینجا دو سر داشت که شاه عشق بکنیزک داشت و او عشق بزرگر و چنین شد و کلام از باب تمنی امر محالست و علی ای التقدیرین بباید که با مر الٰهی شد و بد داوری نبود و میگوئیم جایز است بد بضم بخوانیم که عربی است بمعنی واجب مثل یا موسی لا بد لک اللازم و بمعنی فراق و استعمال لفظ عربی در ف نزد متاخرین خاصه در مثنوی معنوی بنیست غریب و داوری محاکمه است فترا و فراشه بیلبان بی ف و لفظ بان اینجا از برای مجرد دارائی است نه محافظت چون دربان و دشتبان مگر بیای موحده باشد که بیله تیر سیت که مانند بیل سازند و در نوشتن ها افتد چون بندکان و سایبان کفت من ان اهوهم چه مشک متکون شود از خون آهو که از نافش بیاید کما قیل وان تفق الانام وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال حاصل آنست که چنانکه درین موارد حسن بعضی از اجزای خود شیئ موجب هلاک آن شیئ است و نزد دشمن خود است همچنین حسن صورت آن زرگر او را بهلاکت رسانید ندا صوت اصل و صدا عکس ندا که از کوه و امثال آن برگردد عراقی فرماید همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدای دراز کاد وکیا بکاف عربی پادشاه بلند قدر از کیوان ماخوذ است مثل کی و مراد از کار کار خدا و قدرت و تصرف است و چون کیا در ف خود پادشاه است و اینجا پادشاهی مراد است کلام از باب تجرید است مثل لی من فلان صدیق حمیم و در بعضی نسخ کار کیا بجر را باضافه است پس مراد بکیا ملک الملوک حضرت حق است و کار کیا بسکون را و کاف ف در کیا کار فرما و کاردار است مثل اول خواهد بود و کسر را از بابت ضرورت شعریه است تو مکو مارا بدانشه بار بیای موحده ف رخصت منیست که این قول از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی فرموده مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و فرموده ترجمان اوست چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم با آنکه نصب علام و حج برای مردم فرموده که کاملان مکمل اند و اگر آدم ضاعف الله قدره را با و بار نباشد و حال آنکه نه ملک را است مسلم نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست پس هیچ موجود را با و بار نخواهد بود و فطرت سلیمه حاکم است با آنکه کسی که در غایت کمال و نهایت جمال و فیاض مطلق است نباید مستور از کل موجودات باشد و ستر از محدودیت خیزد و هو بکل شیئ محیط و فرمود فخلقت الخلق لکی اعرف پس خفای او شدت ظهور او و بعد او نهایت قرب اوست امیر حسینی هروی سر فرموده ای گشاده در خزانه جود یافته کاینات از تو وجود سالها با تو بودم آسوده فارغ از عصیان

بود و نبود خواستی آوری بعین از علم تا هویدا شوی بغیب و شهود ما شدیم آینه جمال ترا هر که در ما جمال دید آسود
آن پسر را کش خضر ببرید حلق اشارتست بکریمه فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله الآیه دست او دست خداست
کما فی قوله تعالی فاراد ربک ان یبلغا اشدهما پس درعین آنکه خضر ع اراده کرده بخدا نسبت داده چه اراده
او مستهلک است در اراده خدا و فی القدسی و ما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه و انه لیتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش
بها ان دعانی اجبته و ان سئلنی اعطیته خونبها نشان کشند فی القدسی من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته
و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته فنبرد ف جنگ و جدال هلد ف گذارد پالودگی بپای ف
صاف کردن و مقصود آنست که در صفای او شایبه از غش نیست که حاجت بپالودن باشد تا براو دکوده از
نقره جفا تقدیم کوره بر نقره نسخه اصح است و جفاء السیل الزبد و الوسخ و جفا بمعنی غلظت هم آمده چنانکه حدیث است
من بدا جفا یعنی کسیکه در بادیه سکنی گیرد غلیظ الطبع گردد بو سر او دزد زبد یعنی کف و این موافق است
با کریمه و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله فاما الزبد فیذهب جفاء و تجب و یل ماء
سیال در وادیها وجود است و زبد ماهیات امکانیه و تعینات که باعتبار نسبته اند و فی انفسها هالک و باطلند
و نیز زر مذاب در بوته آیت وجود است و زبد آن مانند تعین کو خضر زد بحر اه اشارتست بکریمه فانطلقا حتی
اذا رکبا فی السفینة خرقها الآیه از سوی خانه بیا مدخولجه اش آ خواجه اول بمعنی صاحب و ثانی
بمعنی حاکم و کلمه وش درف بمعنی مانند چون ماهوش میغ ف ه نیز گویند بخارات بسیار که ملاصق زمین باشد
و بر مهر برنرسد تا سحاب ماطر گردد و بمعنی ابر نیز آمده جوالقی جوالق چو زورق خار پست پس معنی جوالقی خارکش
باشد و اگر مخفف جوالقی باشد بمعنی حمال است که جوالق معرب جوال است ان یکی شیر یست کادم میخورد
نسخ در مصراع ثانی مختلف ست و اصح آنست که ثانی همان اول است که از باب محتمل الوجهین است که او را
توجیه خوانند مثل آنکه فرموده است چون از و گشتی همه چیز از تو گشت که مصراع ثانی درینهم عین اول است ولی
هر یک بمعنی دیگر ابدال جمع بدل وجه تسمیه آنست که وجود او مبدل شده چه احکام امکان در او مستهلک
و احکام وجوب غالب شده که متخلق باخلاق الله است یا آنست که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی میشوند
چنانکه حدیثی روایت کرده اند که ان فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة
قلوبهم علی قلب ابراهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلثة قلبهم علی قلب میکائیل و له واحد علی قلب اسرافیل
فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و اذا مات من الثلثة ابدل الله مکانه من الخمسة و اذا مات من الخمسة ابدل الله
مکانه من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمائة و اذا مات من ثلاث مائة ابدل الله
مکانه من العامة بهم یرفع البلاء عن هذه الامة و این بنا بر آنکه مراد با بدال مطلق اولیا باشد و اگر عدد مخصوص باشد مثل

چهل یا هفت پس اولی در وجه تسمیه آنست که شیخ محقق کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشی س در اصطلاحات فرموده
که البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یترک جسدا علی صورته فیه بحیث لا یعرف احد انه فقد و ذلک معنی
البدل لا غیر و هم علی قلب ابراهیم هر دو کون بکاف ف و واو و نون رنگ و طرز و مخفف کونه بمعنی
قسم و بخش و در بعضی نسخ کان مرکب از که رابطه و آن اسم اشاره است و این غلط است چه ضمیر جمع در خور دید بوجه است
ناب ف خالص چون می ناب فرشتناه و اما آنان که فرق نکرده اند مغالطه و غلطشان از چند راه است
یکی از جهت تساوی صورت و ذهول از اختلاف بحسب معنی بحیثیتی که بعضی از علماء انسان را جنس دانند و اصناف
تحت او را انواع و این بوجه نیست و لیکن بحسب نشاه آخرت که حشر میشوند مردم بر صور نیات و اعمال و ملکات
بصور مختلفه زیبا یا شوها چنانکه حدیث است که یحشر الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر پس در روز
بروز روحا و جسدا غایت بعد شان ظاهر شود و مثل انواع متباینه شوند و یکی دیگر از جهة خلط ما بالفعل و ما بالقوه که
همه در همین نشاه هم قبل از فعلیت متشابهند و اما بعد از فعلیت پس آنکه مشیة الله و عین الله و اذن الله و ید الله است
و متخلق با خلاق الله است کجا و آنکه متصف بصفات بهایم و سباع است کجا دوست کجا و تو کجا اید عقل
نور ازل را چه به بل هم اضل و یکی دیگر از جهت خلط واحد متواطی و واحد مشکک که وجود که ذات نوریه حقایق است
مقول بالتشکیک است وجودی چون آفتاب عالمتاب است و وجودی چون مهتاب است و وجودی
چون نور سراج است و وجودی چون ظل است بتفاوت هر یک و بعضی از حکما شیئیت ماهیت اشیا را
مشکک دانند و حق اول است این خود ذاته یعنی آب و غذا یکیست و لیکن تفاوت از قوابل است
چون وجود که در ماهیت باندازه او ظهور دارد و اختلاف نیست مگر در ظهورات او کما قال تعالی اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا و قابلیات و تفاوت آنها ذاتی قوابل است و الذاتی لا یعلل دد ف
جانوران درنده شهد عسل استیزه ف ستیزه که خصومت و لجاجت باشد ژد ف ژرای ف
عمیق اشکرف بکاف ف بزرگ مری ف بکسر اول برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و بمعنی خصومت
و بدکرداری بوزنه ف میمون نیاز ف حاجت که نیازمند حاجتمند باشد و بمعنی اظهار محبت و تحفه
درویشان مات ف ضد برد از ملایمات لعب شطرنج مروزی و رازی چون یای نسبت
بمرو و ری ملحق کنند مروزی و رازی گویند خام او محبوباه بدانکه هر شیئی را چهار وجود است عینی
و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا شمس وجود عینی دارد در خارج و آن بی تفاوت است و وجود ذهنی دارد در اذهان
و این تفاوت است بحسب علم اکتناهی و وجهی یا بان و بحسب وجود در عقل بنحو کلیت و در خیال بطور جزئیت و اینها
وجود رابطی او است بنفوس و عقول و تجلیات او است پس در عقلی وجود دارد باین نحو که جسم او بسیط است
و صاحب طبیعت خامسه است که مبدء میل مستدیر دائم است و از کیفیات فعلیه و انفعالیه عناصر خالیست

وکروی است وچندین برابر کره زمین است وضیاء او بحسب کیفیت اشد اضواء جمیع ثوابت وسیارات است
بحیثیتی که آنها با جتماع فاعل نهار نیستند وکار ضوء او را نتوانند کرد اینها بحسب علم بجسم وجسمانیات او بحسب
روحانیت نفس منطبعه دارد که بجای حس وخیال انسان است ونفس کلیه دارد که بجای عاقله انسان است وعقلی
از عقول عشره بازاء آنست ومظهر تربیت ودیمومت وانارت حق است ودر اذهان عوام وجود دارد باین نحو
که کوکبی است نهاری بقدر ترنجی یا قدری بزرگتر وتسخیر عالم میکند ونضج وتعدیل مرکبات میکند ونشو ونما میدهد
ونحو این از تصورات بوجه واینها هم وجود او وظهور اوست ووجود لفظی ووجود کتبی دارد که مختلفند بحسب
لغات واوضاع لیکن بودن این دو قسم وجود او وظهور او بمواضعه است وهمچنین دلالتشان بر وجود عینی
بخلاف وجود ذهنی او که دلالت بالطبع دارد بر وجود عینی بی مدخلیت مواضعه واین وجودات لفظیه وکتبیه
وقتی که مرآت لحاظ او بیند اعنی ما ینظر به لا ما ینظر فیه وجود او بیند واز اینجاست که اسم عین مسماست یا غیر وحق
آنست که عین است از وجهی وغیر است از وجهی وهمچنین از اینجاست که مس اسماء الله تعالی والنبی والائمه
از جنب ومثل او جایز نیست پس چون اینها دانسته شد دانستی که نام خوبان محبوب بجهة ذوات ایشانست که ظهور ونمود ایشانست
کما فی لا دعیه یا من اسمه دواء وذکره شفاء یا من ذکره حلو وچون اینها چنین است اسماء حسنیه واذکار وجود
چه خواهد بود که وجود اولیاء الله ذکرو فرموده اند نحن الاسماء الحسنی جانهای مرده اندر گور تن برجهد زآواز شان
اندر کفن میم وواو میم ونون تشریف نیست آن نظر که اسم خداوند خدا نیست ووجود لفظی وکتبی او نیست
اشتقاق از دوزخست که وجود عینی منافق است اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ واشتقاق مرآتیه لحاظ
اوست ظرف این ظرف ومظروف باعتبار حفظ مراتب است والا همه شئون ذاتیه یک موجود است
عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ اقتباس است از آیه شریفه يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
یعنی نقوش این عالم نقوش قدر ونقوش کتاب محو واثبات است چنانکه عالم نسخ احکام است که مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
وعنده ای عند الهویة الصرفة ام الکتاب ای النفس الکلیة التی هی اللوح المحفوظ والعقل الکلی الذی هو القلم
باعتبار وجوده والکتاب باعتبار رهینه وامیته باعتبار اشتماله علی کل الحروف التکوینیه والکلمات الوجودیة التی لا تبید
ولا تنفد اشتمال مداد راس القلم الصوری علی کل الحروف التدوینیه وهو القضاء الذی لا یرد ولا یبدل وبالجمله عالم
معنی باعتبار تجرد وثبات وکلیت ام الکتاب است ومقام عندیت دارد در نزد هویت وعالم لفظ باعتبار
تغیر ودثور وجزئیت حکم کتاب محو واثبات را دارد بحر تلخ وبحر شیرین همعنان یعنی مخلوط نمیشوند
بیکدیگر در میان آن دو حاجزیست که قدرت خدا باشد نمیگذارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات
وبالعکس وهمچنین معانی صور جنانیه ودوزخیه وخود صور وخود الفاظ هر یک از انواع بحریست بی کران وعالمی است

بپایان

بی پایان و حال آنکه این مقابلات از یک اصلند در مقام تصالح الاضداد و در مرتبهٔ معنی که فرموده و آنکه این هر دو او
چنانکه همه حروف لفظیه اصل واحد دارند که نفس انسانی باشد همه حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نفس
رحمانی باشد وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ و چنانکه نفس انسانی در بیست هشت مقطع تکثر یافت نفس رحمانی هم که
وجود منبسط باشد در بیست و هشت مقطع و منزل تکثر یافت که عقل و نفس و افلاک تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه
و عالم مثال و مقولات تسع عرض باشند ذِی قَلْب وَذِی بَیْنکو یعنی محک باید شد تا تمیز میان آن تشابها
داده شود و آن محک ناظر بودن است بنور الله استفت قلبک یعنی آنچه میگویند بر دل که آینهٔ حق بین است
عرضه دار و انست حجت داخله و قاضی عدل اگر فعلیت پیدا کرده باشد هرچه را قبول کند مقبول و هرچه را رد کند
مردود است نودبان آسمان یعنی آنجهان پنج حسی هست جز این پنج حس و آنها در قالب مثالیست
که بمنزلهٔ روح هستند برای اینها چنانکه آن قالب بمنزلهٔ روحست برای این قالب مادی و بآن مشاعر در یقظه احساس
کنند اهل کشف چیزهائی که دیگران احساس نکنند و این کشف صوریست پس به بینند بآن چشم در عین بیداری چیزهائی
که دیگری با این چشم نه بیند و آنچشم در حق آن دیگری بفعلیت نرسیده و بشنوند بآن گوش صدای سروش که دیگری با صحبت
این سمع نشنود و استشمام کنند بآن شم روائحی که دیگری با صحت این شم استشمام نکند و همچنین در ذوق و لمس و حضرت
مصطفی از آن بصر خبر داد در حق خود که زُوِیَتْ لِی الارض فَأُرِیتُ مشارقها و مغاربها و از آن سمع فرمود
اطّت السماء و حقّ لها ان تأطّ ما فیها موضع قدم الا و فیها ملک راکع او ساجد و از آن شم خبر داد که انی اجد
نفس الرّحمن من قبل الیمن و ورثه را اغرا فرموده که ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها و از آن ذوق در حق
خود فرمود که ابیت عند ربی تطعمنی و یسقینی و از آن لمس خبر داد که وضع الله بکتفی یده فاحسّ القلب برد انامله بین
ثدییّ و مقصود تمثیل بود از احادیث شریفه و گرنه اینگونه احساسات آنجناب را بی نهایت بوده خصوصاً
این گونه دیدنها و شنیدنها چه آن مشاعر بفعلیت تمام انجامیده بود و اینها ورای دیدن و شنیدن و چشیدن و
شمیدن و لمس کردن معنوی آنجناب بوده که کشف و شهود معنوی باشد چه نفوس کلیه و عقول کلیه که طرح کونین
و خلع نعلین و رفض عالمین صورتین کرده اند و غنی شده اند بغنای حق و بفقر بالله آخر نه پنج حس دیگر آنان در روح
کلی ایشان است و علم حضوری دارند بکل که وجودات جمیع برای آنها حضور دارند و از آنجمله است دیدنها و شنیدنها
و چشیدنها و بوئیدنها و سودنها چه ایشان مثل اعلی و اسم اعظم حقند و بمقام حق الیقین رسیده اند و سمیعیت و بصیریت
و مدرکیت حق تعالی علم حضوری اوست بجمیع مدرکات که وجودات حضور دارند با عیانها برای او و اتم از حضور آنها برای خود
بلکه نسبت نیست و ایشان متحققند بتحقق او ایخنک ای خوشا بل چنین حیران اه یعنی حیرت دو قسم است
حیرت مذمومه که از روی جهل و شک خیزد و حیرت ممدوحه که از استغراق در محبت اوست و قال سید المحبّین
حبیب الله رب زدنی فیک تحیّرا ان یکی رویش سوی دوست و شد سوی دوست چه در مقام تعلق بدوست است

بل در مقام تخلق تخلقوا باخلاق الله و بین یکی ذات وی او خود و گواوست چه در مقام تحقق باوست چون کرو بیان
باقین ببقاء الله تعالی پاس فتحه داشتن واستوار داشتن بو که کردی بو مخفف بوده باشد بسیار آید
وگذشت خاقانی فرماید پای نسیم در عدم بو که بدست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا ودر کلام
مولوی جناس دارد بابو که بمعنی معروفست و بوشناسی معنوی مراد است که کشف وشهود معنوی باشد
وتاویل ان الله فی ایام دهرکم نفحات است نه بوشناسی که در کشف صوری معتبر است ستر لباس کد
تکدی بکاف عربی بومسیلم کسی بود که ادعای پیغمبری کرد ختامش اشارتست بایه شریفه که
یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک انبیاء و همسایه خدا و جلبا آنکه انبیا و اولیا نور واحدند و تفاوت بحسب
صور است نه بحسب معنی هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق میبرد جمله یکی است عیسی میفرمود برادرم
موسی فرموده در یوم سبت آتش میفروزید من میگویم آتش غضب میفروزید و نیز برادرم موسی فرموده یوم سبت
ذبح نکنید من میگویم هیچ جان دار را اذیت مکنید ابدا و نیز فرموده ختنه کنید من میگویم نفس اماره را سر ببرید
وقس علیها پس احکام باطن بظاهر صدمه میزند و بر حضرت عیسی روحانیت غالب بود و قبله اش شرق بود
و بر حضرت موسی رعایت ظاهر انا انزلنا التوریة فیها حکم الله و قبله او مغرب بود چنانکه پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله کلام الله جامع آورد کما قال اوتیت جوامع الکلم چه قرآن مجید مشحونست بعلم توحید و علم اسما و علم
سیاست و غیرها و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و آنحضرت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
بنحو استوا داشت و سایه نداشت و همه نور بود و در خط استوا وقت زوال شاخص سایه ندارد و قبله آنجناب
بین المشرق والمغرب است و جعلناکم امة وسطا حکم مزه عربست یعنی تلخ مثل الحجی تر کاهنان کاهن فال بین
وساحر دمدمه فریب و مکر و نیز بمعنی آوازه و شهرت نیوشیدن نیوشیدن بتقدیم نون بر یاء مثناة
تحت شنیدن و گوش دادن کیش دین و مذهب انجمن مجلس و مجمع انگلیون بنون و کاف فارسی
و یاء مثناة تحت انجیل عیسی کرفس گیاهیست عظیم المنافع اقسام دارد میان اطبا مشهور است حذیفه
یکی از کبار صحابه حضرت رسول است بعضی از اسرار از آنحضرت شنیده بود فصلی از آنها را از برای حسن بصری
بیان نمود و بدین تقریب وعظ و تذکیر حسن بصری نیکو شد و در کلام تجنیس القافیه است جوش کن در بعضی نسخ
گوش کن بکاف عربی و این اولی است کندم اعمال در بعض نسخ گر نه موش وهم در انبار ماست گندم
تحصیل چل ساله کجاست و این اشمل است آفات عقل نظری و عقل عملی هر دو را میگیرد و وهم در هر دو عقل
مداخله مینماید و شیطنت دارد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک مگر با طاعت عقل در آید و سجده کند
کما قال صلی شیطانی اسلم علی یدی لیس ستاره آتش ستارهای آتش خاطر ملکیه است که از عالم بالا
نزول میکند و روشنیهائی که از اعمال صالحه در شبستان دل پیدا میشود و دزد نهان شیطان و نفس است و اشتها

عبارت از خاطر ظلمانیه است که وساوس و هواجس است و عنایات علاوه بر الهامات خاطر ربانیه است هر شی
نظیر است یعنی باید بی خاطر ظلمانیه شد مثل نائم که بیخود میشود هم رقود اشارتست بکریمه که در سوره کهف است
وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ یعنی گمان میکنی ایشانرا بیداران و ایشان خفتگانند ایقاظ جمع یقظ و یقظان
و رقود جمع راقد ذین حرم رمیده مشو انکه او پنجه نه بیند یعنی آنکه غافل و محتجب است از حق
بمنزله کسی است که نقوش و نگارش را از قلم به بیند و از نقاش و نگارنده بیخبر باشد و باید بر خلاف این بود و قلم را
از صقع نگارنده دید و مثل عضو متصل با و نه منفصول از او پس قلم اوید اوست پس عارف خوابناک بدنیا و بیدار
بحق باید همه مبادی مقارنه و برزخیه و مبادی مجرده را از قوی و طبایع بسایط و مرکبات عنصریه و بسایط
فلکیه و نفوس و عقول ارضیه و سماویه ایدی عماله حق به بیند و تمام صور را نگارش او مشاهده کند و نعم ما قال
الامام الغزالی ان العالم کله تصنیف الله فمن احب التصنیف احب المصنف فعل بنداد بجنبش از قلم
و حال آنکه چنانکه ملا جامی س میفرماید در بیان یکی از معانی نی که واقع است در مفتتح این مثنوی بانیکه میشود
که مراد بنی نی کلک باشد قلم میگوید در کف کاتب وطن دارم مدام کرده بین الاصبعین او مقام
نیست در من جنبشی از ذات من اوست در من دمبدم جنبش فکن والعارف کالمیت بین یدی الغسال
فَالِقُ الْإِصْبَاحِ یعنی شکافنده ظلمت شب باوردن صبح و شکافنده ظلمت عدم باوردن نور وجود
بر مهیات امکانیه و اعیان ثابته و نسبت بفالق الاصباح که حق متعال است داده زیرا که حق تعالی در آیه شریفه
که اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا توفی موت و توفی نوم هر دو را نسبت بخود داده و همچنین
احیا بحیوة الله و احیا بحیوة طبیعی را که میفرماید فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى
پس در مقام رویت اسباب و حفظ مراتب که هر مرتبه از وجود نامی دارد قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي
وُكِّلَ بِكُمْ وان اسرافیل ینفخ فی الصور و در مقام نفی اسباب و شهود اصل محفوظ در مراتب وجود
وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ وَهُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ و از اسماء اوست المصور جمله را در
صورت آرد اشارتست بانکه اماته و ایقاظ هم شبیه بنفخ صور است در اماته و احیا در سلسله طولیه صعودیه
جمعا و فرادی زیرا که نفخه دو نفخه است یکی نفخه که تشعیل میکند نار را و یکی نفخه که اطفا میکند و در نُفِخَ فِي الصُّورِ
فتح واو صور هم قرائت شده پس حق باسم الممیت در حال اماته و تنویم اطفا جمیع صور طبیعیه میفرماید و
نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و باسم المحیی در حال احیا و ایقاظ جمیع صور برزخیه و نائمه را
احیا و ایقاظ میفرماید وَنُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ای قائمون بقیام الحق تعالی و احیا بحیوة الحق
او احیانه و بمقتضای قوله تعالی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ آنچه در هر یک می بینی در کل
فی الکل بین و در سلسله صعودیه متوجهه بغایات طولا جاری بکن که استکمالات و وصول بغایات طولی ورو

باطن روشن است بتلذذ ذات عبارت از قوای طبیعیه است که در حال نوم درکارند و قوای عقلیه و اکثر قوای
حیوانیه اگرچه رکود دارند لیکن اگر قوای طبیعیه هم رکود داشته باشند موت خواهد بود مرغزار چمن
و از مرغ بفتح میم با خود است که بمعنی سبزه و گیاهیست که حیوان برغبت تمام او را بخورد و دران زمین چرا کند
آنی بنا اصحاب کهف بیداران بخدا در عمر دراز و خواب ناکان بدنیا مشعر بمعنی هیچ دیگر گون نگردید بصورت
گرچه دیگر گون برآمد در هر انسان کاملی کلمهٔ عیسویه است باعتبار غلبه روحانیت بر او و کلمهٔ موسویه است باعتبار
رعایت احکام و آداب و کلمهٔ محمدیه است باعتبار جامعیت بوراثت و همچنین و بعبارة اخری چون فیض الله
انقطاع ندارد همه نوع و هر صنف محفوظ است بتعاقب اشخاص چون آن سیال را اسم زمان و چون شعله جواله را
اسم دایره سرود نغمه و خوانند کی ختم حق یعنی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم الآیه عون بحرنی یعنی گمراه از غوایت
دیده مجنون وحشی در فرهاد و شیرین میگوید اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی تو کشش تیر دان
کیف مد الظل اشارتست بکریمه الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی انسان کامل سلطان حقیقی است
و ظل الله است چه مظهر صفات جمال و جلال و معلم همه اسماء حسنی است بلکه اسم اعظم و جودی خداست کو دلیل
نود چنانکه فرمود الم تر الی ربک و نفرمود الی ظل ربک زیرا که ظل من حیث هو ظل نمود ذی ظل و ظهور او ست
و او را خودی نیست پس رؤیت او رؤیت ذی ظل است کما قال صلعم من رآنی فقد رأی الحق و قال علی ع معرفتی
بالنورانیة معرفة الله لا احب الافلین اشارتست بکریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا
ربی فلما افل قال لا احب الافلین یعنی چون تیره شب درآمد و خلیل ستاره را دید و صابئین آنرا سجده میکردند
پس خلیل بر سبیل استفهام انکاری فرمود هذا ربی یا بمدارات با قوم میشود که بحسب تاویل مراد بلیل ظلمت عالم
طبیعت باشد و بکوکب نفوس جزئیه و بقمر نفس کل سماوی و بشمس عقل کل پس چون غروب کرد فرمود دوست ندارم
غروب کنندگان را و گویا بشکل ثانی ادا فرموده که الکوکب آفل و ربی لیس بآفل فالکوکب لیس بربی اما اول پس
محسوس است که کوکب غروب دارد و همچنین اگر تاویل مراد باشد معلوم است که نفوس ارضیه جزئیه فنا دارند و همچنین
نفوس کلیه در عقول کلیه و نفوس و عقول فرقشان بحاجت نفوس است در فعل باجسام و قوی و تعلق بعالم صورت
و در ذات مجردند بخلاف عقول که در ذات و فعل هر دو بی نیازند از جسم و تعلق بعالم صورت ندارند و لیکن نفوس
در حرکتند تا بعقول بپیوندند نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل و نور جمیع افول دارد در نور حق و دیگر
آنکه کل در حرکت استکمالیه اند و حرکت افول نور و انطوا فعلیت مرتبه است در فعلیت مرتبه دیگر اتم و با بسان
حکمت عقول کلیه مجرده بالذات استکمال ندارند لیکن حرکت ازلیس بایس کل را اگر هشته است و اما ثانی پس نور حق تعالی
که حقیقت وجود مطلق است حیثیت اباء و امتناع از عدم است و فیض الله لا ینقطع و کلمات الله لا تنفد و انسان
کامل که کلمهٔ تامهٔ جامعه است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارت باین فرمود که اوتیت جوامع الکلم و همه شرح اوست

واو متن است و فی القدسی لولاک لما خلقت الافلاک بلکه درباب بنی آدم فرموده یابن آدم خلقت الاشیاء
لاجلک و خلقتک لاجلی ظل الله و نور الله است غروب ندارد نبوت اگر انقطاع دارد چون اسم خلقی است نور
ولایت انقطاع ندارد که ولایت صفت حقانی است و ولی از اسماء خداست و همیشه مظهر میخواهد درین عالم ولولاه
لساخت الارض باهلها **عرس** بالضم طعام الولیمه **غلو** بغین معجمه **طهر امیتی** اشارتست بکریمه و عهدنا
الی ابرهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود یعنی پیمان گرفتیم از ابراهیم و اسمعیل
آنکه پاک کنند خانه را برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان و مولوی بتاویل اشارت فرموده
که چنانکه خانه ظاهر را باید پاک داشت خانه دل را که بیت الحرام باطنی است باید پاک داشت از پلیدیهای باطنی
که صفات رذیله باشد و بنابرین تاویل طایفین و زایرین خاطر ملکیه از الهامات و واردات و اندیشه ها و تصورات
حسنه و مانند اینها خواهد بود حتی ملائکه موکلین و عقول قدسیین و روحانیت ائمه طاهرین بحسب تخلق باخلاق ایشان
و معتکفان این خانه خاطر ربانیه که سهل تستری آنرا نقر الخاطر نامد و علامت آن ثقوب و دوام و ثبات است
و همچنین ملکات حمیده علمیه و عملیه که از ملائکه داخله اند که مسدد دلسوی صواب اند و منور اینست که ملکه و ملک از یکماده
حروف ماخوذند و راکعان و ساجدان این بیت جمیع قوای مدرکه و محرکه و طبیعیه که اطاعت نفس نطقیه قدسیه میکنند
باذن الله تعالی **نژاد** نژای فصل و نسب **بوی برد** قائلی گوید بهر گل میرسد میبوید این دل بمیدانم
گرامیجوید این دل **لوزینه** هر چیزی ز خورشها که با مغز بادام بچشه و ساخته باشند چه لوز بادام باشد ذان علی
فرموده قال علی ع نفس الجاهل کروضة فی مزبلة **که میو** از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع او را توجیه گویند
چه میشود که مخفف امیر باشد و میشود که امر از مردن باشد **دها** فکر و جودة رای و دهاء که در فارسی علم و فضل است
مشترک باشد شرک نباشد هرگاه عامل خود را در میان نه پسندد و عمل بحول الله و قوته بجا آورد **تممت لی ست**
چه واگذاردن امر خود را با و یاد از این میدهد که امری دارد و حال آنکه عبد مالک امری نیست و اینها و امثال اینها از وجهی
صحیح و از وجهی ناصحیح است ناقد خبیر داناست که این **قدرت از اوست** بلی خود هم از اوست بخود آیت بود
کما قال مولی المتقین کلما شغلک عن الحق فهو صنمک **کاین نظر** یعنی وحدت در کثرت و خلوت در انجمن
مطلوب است **ذخیره رنج** یعنی الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق **که حیات دل غذای جان بود** یعنی تفصیل
داده و بتفرقه قائل شده میان معقولات روحانیه و مقبولات طبیعیه **ریع** زیادتی و نما **سماک** ستاره است
باران عطا فیض وجود است ایهام التناسب دارد با در که از باران ظاهر نیست مثل ایهام التناسب در خورشید
کرم با ابر که از نجار انجار است و با ذره و باران ثانی اسم فاعل است یعنی بارنده بوده کافتاب عدل یعنی اسم عادل
وصفه عدل را مظهر شده **سرها** بکسر سین مراد نباتات است انوری گوید **خوش خوش ز نظر گشت نهان**
راز دل آب یعنی برف تا خاک همی عرصه دهد راز نهان را **و نشان حق** در نوبهار مظهریت و **اوست** از برای

اسم المحیی والنفاح این خبرها یعنی جماد را که قطره منی است خبر دار از نیز خود کرده و امانت خلافت باو سپرده
وصلاح و سداد عقل علمی داده که روح القدس یسددنا الی الصواب و منتخب شده بمظهریت اسم الله و هو الاسم الاعظم
از لطف چون آن مقابله لطف با قهر از صنعت طباق است و لفظ چون کلمه رابطه است نه تشبیه یعنی جماد در صراط
ابدال چونکه جان کل میشود ز مهر طبع مقهور میگردد هو ظریف کما قال تعالی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ
بهتر آنست که هو رابطه نباشد و اسم حق باشد و بدل از ظریف ول ضرنو ذاهب البصر ملک گوش نیست
یعنی گوش حقیقی شنوای اسرار چنانکه گفته است من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و
خلق از شنیدنش اگر بگوئی چگونه یک گوش نیست و حال آنکه اولیاء خدا هستند میگوئیم اشارتست بکتمان اسرار
چنانکه حدیث است که لو علم سلمان ما فی قلب ابی ذر لکفره و قال علی بن الحسین ع یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی
انت ممن یعبد الوثنا و نیز فرموده در جهان و اهل معنی بمعنی در جهان نیستند فانی ز خود و بدوست باقی
این طرفه که نیستند و هستند هر کجا گوشی بُد اگر بگوئی عموم چگونه میشود و حال آنکه هر گوشی چشم بینا نمیشود
میگوئیم آن گوش نیست دوم آنکه این بیت مثل استثنائی است از بیت سابقش که یک گوش حقیقی نیست
و اگر هست از وی یا بحول و قوت وی چشم بیناست سیم آنکه از وی قید مخصص باشد یعنی گوش مصاف
بوی و اگر بر عموم باقی گذارده شود هم رواست هر گوشی بحسب ماده چشم بینا شود چه فیض الله تعالی انقطاع ندارد
از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر تف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی یشم معدنی است یشب معرب
آنست چو دکیمیا چه کیمیا تقلیب جمادی است بجمادی دیگر و این کیمیا تقلیب جمادی بود بملکیت و مافوق
او سیمیا نیز نجات و آن علم خیالاتست که بآن تصرف در خیال مقید کنند که در آن مثل خیالیه موجود شود
که در خارج نباشد پس سیمیا بی حقیقت است و معجزه بخشی حق عین حقیقت است ناگزیر ناچار که بعربی
لا بد منه گویند و فی القدسی یا موسی انا بدک اللازم صد چو عالم از عوالم طولیه شهادیه و غیبیه از مراتب
ملکوت اسفل که عوالم جابرصا و جابلقا و هورقلیا و ملکوت اعلی از نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه الهیه ارضیه
و از مراتب جبروت که طبقات عقول کلیه طولیه و عرضیه است و از عوالم سلسله عرضیه زمانیه که آناً فآناً
عالمی جدید احداث میفرماید أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ عارفان
در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند پس حق این همه عوالم را بدمی دفعه واحده سرمدیه ایجاد فرماید
یقول له کن فیکون آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق چونکه چشمت را بخود بینا کند
ففیک انطوی العالم الاکبر آدمی چون خودشناس و خداشناس شود و حقایق اشیا را بشناسد در خود صور
عوالم را به بیند لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ صورت هر شیئی مرتبه بنحو جزئیت
اما اصفی و اتم و ابقی از آنچه در عالم طبیعت است در عالم مثال مقید او باشد و یا صورت هر شیئی بنحو کلیت عقلی

وحقیقت

وحقیقت شامله رقایق جزئیه برای دانای مطالب ما هو و هل هو و لم هو اشیا مرتبه دیگر در عقل تفصیلی او که قلب
معنویست باشد و باز مرتبه دیگر حقیقت هر شیئی بنحو وحدت و بساطت و احاطت و امتیت از آن مراتب در عقل
اجمالی او که روح است باشد که عقل تفصیلی ظل عقل اجمالیست کِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ اول مظهر
واحدیت حق و ثانی مظهر احدیت است و شیئیت شیئی بصورتست و حکماء الهیین فرموده اند الحکمة صیرورة الانسان
عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی فی صورته و مراد بصورت ما به الشیئ بالفعل باشد که شامل عالم معنی هم باشد
بی بُلنبست بن مقابل سر چنانکه شیخ عطار میفرماید چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق پیش
ازین گفتن سخن وجهان وصف وست و سرتا پا شرح ذات و صفات واست من حدّه فقد عدّه و من عدّه
فقد ثنّاه و من ثنّاه فقد جزّاه و من جزّاه فقد جهله کذا فی بعض خطب مولانا علی علیه السلام امیی بدو یا و امی
کتاب ناخوان و نانویس اش عاد جناس مفروق دارد با اشعار مرغ زیرک گویا کسانی باشند
که رجوع قهقری کردند از مطلوب ای بسا کنج اکنان اکندن بکاف فارسی پر کردن و کنج در هر دو موضع
اگر بضم کاف عربی باشد معنی آنست کای بسا گوشه نشین عمیق الفکر مدقق چه کنج کاو کنایه از مدقق است که در خیال
اندیشی حق ریش کاو است و تعبیر از حق بخیال اندیش معنی آنست که اندیشه اش وهم و خیالست مثل محال اندیش
میشود و کنج در هر دو موضع بفتح کاف فارسی باشد و کاو نیز بکاف فارسی و کنج پر کن کنج کاو کنایه از ارباب افکار
عالیه است که کنج عقلشان پر از افکار دقیقه عالیه است ولی فکر ایشان در اکتناه ذات حق تعالی ابتر است
وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و فی الحدیث احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و کنج کاو یکی از هشت گنج معروف
در نزد فارسیانست که گویند نام گنجی است از گنجهای جمشید که بهرام گور پیدا کرد برهنمونی دهقانی که بصورت دو گاو میش
و چند حیوانی دیگر از طلا بود که شکم آنها پر از زر و جواهر بود و بهرام تمام آنها را الفقرا قسمت نمود که همه فقرا
مستغنی گشتند و بنا برین ایطا بنظر نیاید چه کنج کاو و ریش کاو ترکیب یافته اسم شده اند مسخ کرد او را خدا او
ذُهره کرد اخبار درین باب مختلف است در بعضی حکم بصحت شده که زن زانیه را خدا مسخ کرد و زهره کرد و مرد عشار را
سهیل کرد و در بعضی اخبار از بعض ائمه صحت این را استفسار کردند حضرت فرمود نبوده است که خدا اعدا را انوار
مضیئه کند و باقی بگذارد اینها را مادامی که آسمان و زمین باقی است و بدرستی که باقی نماند ممسوخ بیشتر از سه روز
و نسلی از ایشان باقی نماند و نیست بر روی زمین امروز مسوخی و آنچه واقع میشود بر آنها اسم مسوخ مثل میمون و خوک و خرس
و نحو اینها اشباه آنصورند که خدا بر ایشان غضب کرد و بدانکه حق وقوع مسخ است بحسب تقلیب ملکوت انسان
بصور حیوانیه مناسبه اعمال و اخلاق و چنانکه از ماثورات است در برازخ اعمال که یحشر الاشرار علی صور یحسن عندها القردة
والخنازیر و چون مسخ ملکوتی باطن انسان شقی حق بود تقلیب باقبح را فرمود چگونه مسخ نباشد و حال آنکه تقلیب بادنی
مسخ بود و در ادنی هم تقلیب بکوکب مضیئ چندان محذوری نداشت لهذا در قیاس اولوی بنا را بر صحت اخبار تقلیب بزهره

و سهیل کرد

وسهیل گذاشته که اگر تقلیب ملکوتی نفس مسخ است ولاریب فیه پس خاک و حشیش و زر و نقره و آب و گل شدن چگونه مسخ نباشد زیرا که نفس چون بسیار لطیف است بهرچه رو آرد رنگ او پذیرد بلکه بنا بر اتحاد مدرک با مدرک گاهی برادر تو همین اندیشه عین او شود چنانکه جای دیگر فرماید این نجاک اندر شد و کل خاک شد سفول پستی آخر با اجر جناس محرف دارد کو جهان پو بوف قال قائل وما الناس فی التمثال الا کثلجه وانت بها الماء الذی هو تابع ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع و ذد ثقل خادداکل تو زخاری چمن آری تو زخونی لبن آری زمنی ما و من آری تو جهان را همه جانی و ذسبب سوذلیش یعنی سبب سوزی نه اینست که ممکن بی سبب واقع میشود چه برای وقوع ممکن سبب جلی یا خفی هست بلکه باید اسباب امکانیه ندید نضجی که بنار می بینند تو باسم القهار بین و اضائه عالم که بشمس می بینند تو باسم نور الانوار بین آنچه از آن تن کامل میگویند تو بسم الله بگو قل الله ثم ذرهم و سوفسطائیه کسانی اند که علم و یقین قائل نیستند و انجام اداست که درین نظر علم بغیرا و ندارم چنانکه در سلسلة الذهب میگوید کون تام از غیر او خبر ندارد که کان التامة خبر نمیخواهد و کون ناقص خبر دارد که کان الناقصة خبر میخواهد لابه عجز و نیاز د و تو دولا ضراعت تضرع و زاری تا خطاب ارجعی اشارتست بکریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی ای نفس آرام گرفته که بکمال و غایت نفوس ملهمه و لوامه و اماره هستی برگرد بسوی پروردگارت در حالتی که بمقام رضا رسیده و مرضی او شده و رجوع دلالت میکند که بیش از عالم طبیعت در نزد او بوده بلی در علم بوده چنانکه گذشت لا تقنطنا از قنوط است یعنی نومید مکن ما را که بسیار شده است حزن و اندوه ما ما که باشیم قال الجامی س عشق تو و هستی من آتش و آبند بهم حین تغیبت بدا حین بدا غیبنی تو وجود مطلق بدانکه وجود عنوانی دارد و حقیقتی اما عنوان پس او عبارتست از مفهوم وجود عام بدیهی ولی التصور و اما حقیقت پس او معنون این مفهوم است که طارد عدم و مناط ترتب اثر و خبر است از هر چیز و عین الاعیان و حاق الواقع است و اوست متحقق بالذات و مهیات امکانیه متحقق باو و بالعرض چنانکه مهیت را باعتبار او حقیقت و ذات گویند و او بنحو حقیقت و تحقق و متحقق است بلکه حیثیت وجود کاشف از حیثیت وجوب است چه اباء و امتناع از عدم دارد و قابل نیست عدم را چه مقابل قابل مقابل نیست چه باید قابل و مقبول با هم جمع شوند و متقابلان اجتماعشان ممتنع است مثل انکه برد قابل حر نیست و بالعکس و برد قابل لا برد نیست و بالعکس موضوعی باید تا این یا آن را قبول کند و همچنین در جواهر صورت نوعیه آب قابل صورت نوعیه هوا نیست و بالعکس اینست که حکما بوجود ماده باقیه در کون و فساد و خلع و لبس قائلند پس همچنین وجود قابل عدم نیست و بالعکس بلکه مهیت امکانیه قابل هر یک میشود پس حقیقت وجود بسیط محیط حق است و این اتفاقی است میانه عرفاء شامخین و حکماء الهیین که حق تعالی وجود بحت است و مهیت ندارد چه مهیت حیثیت عدم ابای از وجود و عدم است پس شاید

که بهشتها

که به تنهائی ذات حق باشد ونیز نشاید که با وجود ذات حق باشد که ترکیب در ذات حق لازم آید ونیز نشاید که مهیتی
داشته باشد مجهولة الکنه ملزومه وجود چنانکه قول امام فخر الدین رازیست چه غیر وجود ملزوم وجود و مقدم بر وجود
نشود بیت ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت
آب دهی واینکه میگوید مهیتی مجهول الکنه تهولیت معنیش آنست که بعنوان تعیین کرد بملکیت یا فلکیت یا انسانیت
یا غیر اینها ولیکن معلوم است که مهیت مخالف وجود است پس میگوئیم مهیت مخالف وجود حیثیتی است لا تابی
عن الوجود ولا عن العدم پس لایق جناب قدس نیست که نتوانی آن شیئیت مهیتی را تعیین کنی ولی میگوئی که شیئیت
مهیت غیر شیئیت وجود است که اگر همان شیئیت وجود بودی مطلوب ما لازم آمدی وچون فرق میانه وجود عنوانی
وحقیقت وجود کردی پس بدانکه این وجود عنوانی را کسی عین ذات واجب الوجود بلکه عین ذات ممکنات ندانسته است
که در نزد جمیع بر جمیع زاید است بلی عنوانی وجهی از وجوه حقیقت است در ذهن و چنانکه این مفهوم عموم و بداهت
دارد آن حقیقت احاطه وانبساط دارد احاطه بود بنمود وشدت ظهور دارد چه نور حقیقی است ومعنی نور ظاهر بالذات
ومظهر للغیر است واین حق حقیقت وجود است که ظاهر بالذات ومظهر مهیات است وبدانکه حقیقت وجود عین حیوة
وعلم واراده ومشیت وعشق وقدرت وتکلم ونحو اینهاست از کمالات ولی ظهور اینها در اشیا مثل ظهور خود وجود حقیقی
متفاوتست واگر خواهی این مطلب بر تو فی الجمله ظاهر شود وجود نفس ناطقه را ملاحظه کن که علم خودش بخودش حضوری است
وهر مجردی عین علم وعالم ومعلوم است ونیز عین نوریت است چنانکه اهل اشراق نفس ناطقه را نور اسفهبد ونور
مدبر گویند وعلم را تعریف کنند بنور لنفسه ونور لغیره وعین حیوة وحی بالذاتست وتن وقوای تن حی بالعرض است
بحیوة روح وعین عشق واراده ومحبت بخود است وعین مشیت وقدرت بر قواست ونیست نفس ناطقه مگر وجود پیش
بعضی از حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی وصدر المتالهین شیرازی صاحب اسفار مجردات مثل نفس وما فوقها
مهیت ندارند ووجودند پس نفس وجود است وعین نور وعلم وعشق واراده در باب علم خود بخود وعشق واراده خود
مر خود را چه اراده شیء خواستن شیء است وخواستن هر شیء مضمن ومنطوی در خواست خود است وقس علیه ووجود
سنخ واحد است هر جا هست صفات ذاتیه خود را دار است بنهایت تفاوت در ظهور است اینست که در قرآن
مجید تسبیح بهر چیز نسبت داده که فرع شعور است فقال وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ونیز بدانکه بسیاری از حکما
حقیقت وجود را صاحب مراتب میدانند که متفاوتند بشدت وضعف وتقدم وتاخر وکمال ونقص ومرتبه فوق
التمام را واجب الوجود میدانند ومراتب دیگر را معلولات ولی سنخیت در مراتب قائلند مثل شیئی وفیئی نه مثل نم
ویم پس مثل نوع واحد صاحب مراتب متفاضله میدانند نه مثل انواع متباینه ولی نوع وجنس در وجود نتوان گفت که اینها
اوصاف مهیت است سنخ واحد گویند واز جمله ایشان است صدر المتالهین مذکور قدس سره وشیخ شهاب مذکور
نور حقیقی را صاحب مراتب میدانند واما عرفا پس ظاهر از کلام شیخ علاء الدوله سمنانی قول بمراتب است مثل قولش

الوجود الحق هو الله والوجود المطلق فعله والوجود المقید اثره واما اکثر عرفا حقیقت وجود مطلق را حق میدانند حتی
آنچه از قید اطلاق نیز مطلق است وظاهر کلام مولوی این است وهمچنین کلام شیخ عطار آنخداوندی که هستی
ذات اوست جمله اشیا مصحف آیات اوست وکلام شیخ محمود شبستری که تعین بود کز هستی جدا شد نه حق شد بنده
نه بنده هم خدا شد وکلمات شیخ محیی الدین عربی صریح است درین چنانکه در فصوص گوید وهو الکون کله وهو الواحد الذی
قام کونی بکونه واذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه وبه نحن نغتذی الی غیر ذلک مما لا یحصی وممکنات
مهیات اعتباریه اند که عرفا آنها را اعیان ثابته گویند قالوا الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود وجود اندر کمال خویش
ساریست تعینها امور اعتباریست وچون اینها دانستی بدانکه این بیت مولوی بدو طور بنظر رسیده یکی آنکه
ما عدمهائیم وهستیها نما تو وجود مطلق وهستی ما پس مراد بما مهیات امکانیه است وبسیار بود که در السنه عرفا
از مهیت امکانیه بعدم تعبیر کنند چه عدم رفع الوجود است وشیئیت مهیت هم وجود نیست چه ابای از عدم ندارد وچون
ابای از وجود هم ندارد وبا او جمع میشود هستی نماست پس اوست بود وما نمود بودیم وهای جمع در معنی منوخسه است
یعنی هستی نماهائیم ومرادش ازانکه تو هستی مائی بنابرآنکه حق حقیقت وجود مطلق است ظاهر است چنانکه در طریقه منسوبه بذوق
التاله نیز میگویند اوست وجود حقیقی وموجود حقیقی وممکنات مهیاتند منسوبات الی الوجود نه ذواتی که قائم باشند بآنها
وجود حقیقی اجل است ازآنکه قیام وعروض بمهیت داشته باشد بلکه حقیقت واحده است قائم بذات خود وقولهم وجود
زید بمنزله قولهم اله زید واطلاق موجود را بر مهیات امکانیه از قبیل مشمس ولابن وتامر میدانند وبنابرقول بمراتب تو هستی
مائی چون سنخیت است در مراتب واوست اصل محفوظ وقیوم ومقوم در مراتب ووجود مطلقا از صقع اوست وطور دوم
ما عدمهائیم وهستیهای ما تو وجود مطلق فانی نما یعنی ما که مهیات امکانیه باشیم اعتباری هستیم اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ
سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ وهمچنین هستیهای ما هم اعتباریست ازآنجهت که مضاف
بماست وهرچند هستیها بالذات اصیلند وازجهت اضافه بحق وجوب دارند ووحدت دارند وتو فانی نمائی یعنی از شدت
ظهور پنهانی وحقیقت وجود صرف محاط عقل نمیشود وتعینات پرده چهره وجود است ودرواقع مهیات فانی اند
در وجود واول وجود اوست وماهیت نمائیم بیت این نیست که هست مینماید بگذار وان هست که نیست مینماید بطلب
وفانی نما بمعنی مخفی هم وجهی است جان فدای آنکه ناپیدا است باد از تجنیس القافیه تجنیس تام است باد ما وبود ما
از باب صنعت مسلسل است که در آخر فقره یا بیت یا مصراع لفظی ذکر شود وباز همان لفظ در اول فقره یا بیت یا مصراع
دوم اعاده شود مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فِیها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ اَلزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ
ومثل آنچه بزودی بیاید چون سایهای کنگره کنگره ویران کنید از ایجاد تست مراد بایجاد معنی مصدری انتزاعی
نسبی نیست بلکه باصطلاح عرفا حق مخلوق به است که وجود منبسط است واشاره بآنست قول خدایتعالی که ما خَلَقْنَا
السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ اِلّا بِالْحَقِّ پس وجود منبسط بر کل مهیات مضاف بحق حقیقی ایجاد اوست ومراتب آن وجود منبسط

از جهت اضافه با آمهیات وجود انها ست و منور این معنی آنکه وجود و ایجاد بحسب اعداد حروف هر یک نوزده است
و عدد روح حرفست پس عدد این دو که واحدست یک روح دارند و اما ایجاد مصدری نسبی پس هستی چیزی از او نیست
لذت هستی نمودی نیست را نیست مهیت است و وجود من حیث هو وجود در هر مهیتی که باشد خیر محض است و حکما
این را بدیهی دانسته اند پس از برای هر مهیتی و وجودی معشوق و لذیذ ست و معشوقیت او معشوقیت خداست چه حقیقت
وجود حقیقت وجوبست نبو و بوزن نیکو قوت و توانائی ما نبودیم در ازل و تقاضائی و استدعائی نبود چون
در ما لایزال حادث شدیم لطف تو یعنی در ازل صور علمیه تو بود که اعیان ثابته در علم معلوم حق بودند بوجود حق بوجود
وجود خود که شان این وجودات متفرقه متشتته است که در ما لایزال دارند پس اعیان ثابته در علم بلسان ثبوتی لوازم خود
و احکام لایزالیه خود را خواستند و حق شنود و چون بوجود حق موجود بودند که علم بوجود عالم موجود است نه بوجود معلوم
و استدعاء مسئولات نیز با او بود و از خود لسان نداشتند محض فضل و لطف بود کفت اذ رمیت اذ رمیت
وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ چون فعل فرع ذات است و ایجاد مترتب بر وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات پس باید
نقل کلام بوجود حق و وجود ممکنات نمود و دلیل لمّی که اوثق دلایل است باید اقامه نمود و میگوییم که دانستی که اول الاوایل
جل شانه حقیقت وجودست که بسیط و محیط است و وجود هر کس و هر چیز که مضافست اول مضاف بحق است
که مطلق مقدم بر مقید است و صرف بر مشوب بمهیت و نسبت شیئ بفاعل او آکد و بالوجوبست و نسبت آن شیئ
بقابل او اضعف و بالامکان است قال علی علیه السّلام ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید پس چنانکه وجود اول وجود حق است اثر آن وجود نیز از حق است لیکن درین نظر که وجود
از حق محیط است هویت واحده است که کل وجودات مشمول اوست وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ چه وحدت او
عددیه نیست بلکه وحدت حقه است بزبان اهل حق که آیت آنست وحدت حقه ظلیه انسان کامل که کل الانواع را دارا است
پس اثر را هم باید مفصول ندید و اثر او کل الآثار است قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللّٰهُ
و لا حول و لا قوة الا بالله و چنانکه این وجود مضافست بقابل که اضافه بقابل هم چیزیست و زید موجود است نیز و این نظر
هم مرتبه است از نفس الامر پس اثر نیز مضافست بوجود زید چه اثر تابع مبدا اثر است و ایجاد فرع وجود است پس چنانکه
وجود مضاف بحق باشد در همه مراتب مصادم نیست که زید موجود باشد کو اضافه مختلف باشد بکمال و نقص همچنین
در اثر و این است که ماثور است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و در قرآن مجید بجبر تعبیر نشده بلکه بقهر و تسخیر مثل
وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و کل مسخرات بامره لهذا مولوی فرمود این نه جبر این معنی جباریست
کو بنو بی اختیار یعنی این صفات دلیل است بر آنکه تو وجود داری و هر گاه وجود را اضافه بخود میکنی پس اثر هم
مضاف بتو است و از جمله آثار این وجود اختیار است پس اختیار وقتی از تو مسلوبست که وجود از تو مسلوب باشد
اذ ذم ف معانی بسیار دارد که در موضع خود مذکور است و چون التاسیس خیر من التاکید اینجا بمعنی شرم میگیریم

بلکه معنی انصاف و نرمی و خشم و غیظ و کناه و نحو این از صفات خلقی است انبیا دکار دنیا جز نهند
امر دنیا شان را بنجد[۱] کذاشته اند و کویند آنچه آید خوش آید و امر عقبی را از ذکر و عبادت کوشش میکنند[۲] و در امر عقبی
میکویند اکر خدا میخواست طاعت میکردیم سعادت ما در علم و مشیت او قرار کرفته جلس سجین از سجن مشتق است
وجنس را با سجن جناس مقلوب است و تنکی و ضیق وجود شان بسبب تعلقشان بصور دائره زائله است و عالم صور
عالم ضیق است سیما صور دنیویه و روح را کوچک کند و در تنکنا اندازد بخلاف عالم معنی که عالم وسعت است
و روح اهل معنی را وسیع کرده اند و کتاب نفس فجار در سجین است و کتاب روح ابرار و اخیار در علیین است زیرا
که پر آن معانی محیطه مجرده است بلکه متحول بآنهاست و منسلخ از سجن عالم طبیعت و سجین لوازم تعلق بآنست و محل صدوری
آن روح قدسی و صور او عقل کلی است و علیین اسمست از برای دیوان ثقلین و تاویلش ام الکتاب است که عالم عقول کلیه
مجرده است عطب عضب و الخسار و هلاکت و سیم مناسب نیست کهان بکسر کاف عربی جمع که یعنی کوچک
و کهتر کوچکتر مهان بکسر میم جمع مه یعنی بزرک و مهتر بزرکتر کان یکتو است تو بفتح تا مثناه فوق بمعنی تاب
که از تابش آفتاب و غیره باشد و تقفیه او با دو از قبیل فواصل در قمر و مستمر و زنداست و اکر توافق در اعراب رعایت
شود لزوم مالایلزم کویند و در فارسی مثل تقفیه خوی با می است و مانند آن بیت مولویست که نور خواه از مه طلب
خواهی ز خور نور مه هم آفتاب است ای پسر واکر لزوم مالایلزم را رعایت کنیم معنی بنظر می آید که دور نیست که تو
بضم تا که صیغه خطابست بخوانیم و معنی آن باشد که بنورش در نکر کان یکی است و آن یک تو است چه قوی و انوار
قوی همه اشراق روح و اطوار اوست مع تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست پس تنزل میکند او و نور بصر
میشود ولی بی تجافی از مقام عالی دو نماید در نظر یعنی اکر چنانکه دو چشم است دو نور بودی بایست هر چیزی
که می بینی دو بینی چنانکه قائلین بانطباع صورت در ابصار میکویند که دو صورتی که در دو رطوبت جلیدیه است
در مجمع النورین و ملتقی العصبتین یکصورت میشوند پس هر چیز یکی دیده میشود و اکر موضع ابصار جلیدیتین بودی دو دو
صورت یکی نشدی هر چیزی دو تا میشد چنانکه در احول ملتقی عیبی میکند که دو صورت در آن منطبع میشود دو بین است
مِنَ الْقُرْآن قل اشارتست بآیات قرآن مجید مثل قوله تعالی قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا
أُنْزِلَ إِلَى إِبْرٰهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسٰى وَعِيسٰى وَمَا
أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، قوله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلٰئِكَتِهِ
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ الخ. و بهی نیز کویند و عربی بها سفرجل انجا یاد با باران خوشست یمانی دارد
بوجهی ازبرای لا نفرق بین احد الرسل که مراد باتحاد فنای یاران باشد در یار حقیقی یعنی چون نفی انبیا واحدست پس او از جهت
وحدت و هویت آنان است بعبارت دیکر تشخص آنان بفاعل است و بعبارتی روشن تر همه متخلق باخلاق الله
واحد هستند یکدل و یکقبله و یک عقیده اند و دلالت بر این دارد این حدیث نبوی که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه

بخلاف جهال امر دنیا را کوشش میکنند ۲

والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام

ای دلم مولای او مولی از اضداد است چنانکه بمعنی آقا آمده بمعنی غلام هم آمده متحد بوده‌ایم در بعض نسخ منبسط

بوده‌ایم یعنی وجود منبسط بوده‌ایم که شرح دادیم سره نیکو و اعلی و بمعنی زر خالص آمده نیز که نا سره و قلب را گویند

کش از کنج جمع دوستان در بعض نسخ راستان کران چو کرانه هر دو بکاف عربی دو معنی دارد یکی کنار و دیگری

نهایت و بیکران اینجا مبالغه است نغز خوب نار دانك ناردان دانهٔ انار از قبیل اضافه مقلوب است

والحاق کاف در کلام مولوی بسبب آنست که در فرس دانه را دانک بفتح نون گفته‌اند آنکه معنی بر تن صورت

پر است یعنی هر گاه آدمی اهل معنی شد و عقل نظری و عقل عملی که دو قوه‌اند برای نفس ناطقه قدسیه و بفعلیت آمدند

دو جناح میشوند برای او که با آنها باوج عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در پرواز است و آنکه باور ندارد هنوز پرده

جهل بر چشم دل اوست و گویا خود را همین تن زمین گیر میداند و اهل معنی را هم و حال آنکه اهل معنی که مدرک مجرداتند

خاصه بطریق ملکه و استقامت تن نیستند و روح محضند و اگر بصورت در ناسوتند بمعنی در جبروت و لاهوتند

زرادخانه اسلحه خانه زراد زره ساز است داود ع را زره ساز گفتند از اینجاست گفته همین یعنی همه اتفاق دارند

که تیغ در نزد اولیاست و دانا رحمة للعالمین باشد و خلاف نگوید تا دهد خنده یعنی بیانات وافیه او و از کلی ضمیر

منیر اوست غزو جنگ که غازی فی سبیل الله بود در شکوه بضم شین حشمت و اگر از شکوه باشد بکسر شین است

بمعنی خوف و بیم مستجیر پناه برنده مستهان ذلیل و خوار مختبط خبط خطاست سوره برخوان و

السماء ذات البروج مناسبت این سوره بسبب اصحاب اخدود است چه اخدود کوچه‌های آتش است و این پادشاه

و قومش چون زمینها را شکافته آتش می افروختند در همه جا و خلق را باتش پرستی دعوت میکردند این اسم مناسب

ایشان آمد و در آخرت اصحاب اخدود باشند آنچه میراث است در حدیث است که نحن معاشر الانبیاء لا نورث

دینارا و لا درهما و انما نورث العلم و در قرآن مجید اورثنا الکتاب آمده و از اینجاست که علمای بحق را از امت مرحومه

محمدیه ورثه انجاب گویند و مولوی جائی گوید با تو اند آن وارثان او بجو پس خوشاب آب حیات علم و اخلاق حمیده

و افعال پسندیده است هم تکی است هم تک تای ثناه فوق هم قدم و هم روش اختر انند که انوار معنویه

مردان خدا و در آسمانهای جبروتند که ملکوت این آسمانهاست و هر یک را مقامی و مرتبه است و همه ممسوسند بتابش نور

خدائی بهم پیوسته نی از هم جدا یعنی مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله ندارند یا آنکه چون هر نبی و هر ولی را

مسلکی است پیوسته نیستند و چون همه ممسوس بیک نورند و در علم توحید و علم اسما اختلاف ندارند نه هم جدا نیستند

نفس او کفار سوز در رجوم یعنی کواکب صوری شیطان سوزند در حین استراق سمع شیاطین از آسمان چنانکه

در سوره حجر فرموده وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ و در

سوره صافات فرموده وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا

ولهم عذاب واصب الا و این حشران سما ملکوت شیاطین انس را که کفارند میسوزانند و ظلمات کفر و جهل را محو میگردانند
خشم مریخی و میل و محبت زهرهٔی و بالجمله غضب و شهوت حیوانی ندارند بغض شان لله و حب لله باشد کسف
و کسوف انکدار کواکب عسق بغین معجمه و سین مهمله ظلمت در میان اصبعین اشارتست بحدیث
شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء کاو دا خاصه کاو طلای سامری را سیاه آب
جفاست جفا گذشت که غلظت طبع است و نیز جفا آنسیل گویند و زبد و کثافات و را خواهند قال تع اما الزبد
فیذهب جفاء آهن و سنگست حاصل کلمات تشبیه نفس است مرتبه بسنگ و آهن که مقدحه و زناد گویند که از آنها
آتش بیرون می آورند و تشبیه تنها بخوردهای آتش که اینها را باب بتوان خاموش کرد و آتش سنگ و آهن بهیچ آب
خاموش نشود و مرتبه بچشمه که آب سیاه از آن جوشد و تنها بکوزه ها و سبوها که از آن آب سیاه پر کنند آنها را توان
شکست و آن چشمه را نتوان بسهولت قطع کرد منحوت تراشیده شده قصه دوزخ بخوان با هفت در
یعنی نفس و مشاعر آن روح است و معنی دوزخ و هفت در آن جسد است و صورت بیانش آنست که مشاعر
ظاهره پنج است و مدارک باطنه اگرچه بتغلیب پنج میگویند لیک مدرک دو است که حس مشترک و وهم باشد سه دیگر
حافظند و متصرف همان مدرکات و این قوی هرگاه استعمال شوند در ادراک اشیا باعتبار وجه النفس و وجه الله
و نه از آنجهت که وسیله ادراک کلیاتند و نه از آنجهت که ایات الله و مظاهرند همه شواغل و حجب میشوند از حق و موجبات
ورود بر ابواب جهنم میشوند که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم بخلاف آنکه استعمال شوند بآنجهات
دیگر که اشاره کردیم و نفس شاکر حقیقی باشد اعنی صرف کند اینها را فیما خلقت لاجله و عقل بالفعل شود که هشت میشوند
بانضمام عاقله و میگردند موجبات ورود بر بهشت در بهشت و دخول در بهشت صد فرعون هواهای
نفس اماره و متوله است بیت ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار بخدا گر کسی تواند بود جز خدا
از خدای برخوردار و موسی کو من یعنی عقل نفرعونی یعنی نفسانیت موقنه صاحب یقین آنی له امت یعنی
بدرستی که من مرده ام از جهانی کاتش است بحسب نوریت مانند نار وادی ایمن آبش مثال بحسب حیات
بخشی باین عالم موت و ظلمت که آب صورت حیاتست چنانکه در قول حق تع که انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها یمیی زوجه تاویلها نفس است که باجسام تعلق گرفته و همه را احیا کرده نک اینک جهان نیست
شکل هست ذات یعنی جهان نمود بود است چنانکه گذشت که ما عدمهائیم و انجهانیان بیا اشناه تحت
یعنی عالمیان عذاب کوارا مهین بضم میم خوار کننده عوان فریاد کننده چه عو همچو غو صدا و عوغا با
تسخر سخریه و استهزا افسوس چنانکه بمعنی حسرت آمده بمعنی هزل و سخریه نیز آمده آذ امر هلک دین
پس در حقیقت طبع نکرده و صحت سلب دارد چونکه غم بینی تو استغفار کن چنانکه عارفی فرماید که هر مصیبتی که پیش
آید تا توانی شاکر باش و اگر نتوانی راضی باش و اگر نتوانی صابر باش و پائین تر ازین کفر است یعنی چون در حقیقت

من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب

از دوست میرسد شادی کن و بگو   بلائی گر ز حبیب آید هزارش مرحبا گویم   وگر توانی پس هر دو را یعنی مصیبت و
نعمت را مثل هم ببین چه رضا مقام استواست وگر نتوانی باری در مقام صبر باش یعنی بکلفت و مشقت خود را
بر قبول وادار تا سوزش سازش شود و تقاضای عشق مقام اولست پس آتش میگوید در نظر عاشق حق یا شاهد
او من نیستم و اگر هستم بطور بندگی هستم و عبد ما لک هیچ نیست **با حق بنده اند**   چون بنده اند در حدیث است
که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة   پس زنده اند بزندگی مولی معیت نفس با جسم تو جسم را زنده دارد چگونه معیت
قیومیة حق تعالی با موجودات آنها را زنده ندارد و هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة **بی سبب کی**
شد سبب مبتدا مؤخر است یعنی سبب امکانی کی بی سبب شد و بجوش موجود شد **عامل کند** در نظری
که عالم مظاهر اسما و صفات حق اند و ملاحظه مراتب **غافل کند**   در نظری که مرآت مختفی است در مرئی و نه بیند
غیر اسما، او و اینها سببهائی هستند که محرم انبیا اند **تازی** عربی که بعربی رسن را سبب گویند **گردش چرخ**
یعنی چرخ کارگران چنانکه در بعض نسخ   گردش چرخه رسن را علت است   چرخه گردان را ندیدن زلت است
صفر دست خالی **مرخ** درختی است که زود آتش میگیرد **آتش شهوت نسوزد اهل دین** خلاصه این
کلمات این است که اسباب امکانیه را در اهل دین تصرفی نیست در نظر شهود ایشان بجز خدا و هر چه خدا میکند معشوق
و لذیذ ایشان است این از طرف فاعل مرتبه دیگر از طرف قابل میگوئیم آنها جان هستند و مجرد بالفعل و بیگانه از جسم
و انفعال در ذات و حقیقت ایشان از جسمانیات نیست بلکه بجهت آنکه جان مطلقند جسمشان محکوم علیه با حکام جان است
چنانکه فرمود   کاندر آتش خلق عاشق تر شدند   در فنای جسم صادق تر شدند   و مرتبه دیگر از باب تطابق عوالم
میگوئیم آتش شهوت و غضب با آتش صوری یک حقیقت است و تفاوت مثل ذی ظل و ظل است چنانکه نار طبیعت
دنیا ظلش نار جهنم میشود قال تعالی انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب پس هر گاه این نسوزاند
آن نسوزاننده بلکه سوختن با آتش صوری دون سوختن با آتش نار شهوت و غضب است و نسوختن با آن دون
نسوختن با این است چنانکه در مثال نار سنگ و آهن و نیران متولده از آن و مثالهای دیگر معلوم است و همچنین
روح و ریحان نار الله کجا که آن مؤمنه موقنه مشاهده کرد با آن طفل خواه طفل ظاهری از آنجهت که از صقع او و جزو او
بود و اراده شده باشد و خواه طفل معنوی زیرا که نفس ام است و روح اب است و قلب ولد که نفس مطیعه و قلب
نوری مطیع روح زوجه مطیعه سعیده و ولد خلف صالحند و نفس اماره و مسوله و قلب مسود غیر مطیع روح که اب بود
زوجه ناشزه و ولد ناخلفند و هر گاه ولد صالح که قلب مستقیم است خود را در نار الله و نور الله انداز د مادر را که نفس
نوریه صالحه رؤفه است میکشاند و همچنین سایر قوی را و ورد و یاسمین و بهار و ریاحین صوری کجا هست
از دیدن گل میخلد در دیده من خارها   آن گل که من میجویمش نبود درین گلزارها   و مرتبه دیگر میگوئیم گاه باشد
بقوت نفس نبی ع یا ولی برده میشوند نفوسی بعالم صور صرفه و وقایعی مشاهده میشود بالحقیقه و بالمعاینه و محقق است

چون نیست

که بعض

که شیئیت شیء بصورت است و جای دیگر این را تفصیل داده ایم قبطی بکسر قاف اهل مصر و قوم فرعون را
قبطی و قوم موسی را سبطی گویند هست تسبیحت تا آخر دو بیت معنی آنست که تسبیح و حمد از برای مرغ جنت بمنزله
ماده اند برای مرغ دنیا چه ماده هر چیز باید مناسب با او باشد مرغ دنیوی عناصر طبیعی ماده آنست و مرغ برزخی و اخروی
عمل صالح و ملکه حمیده ماده آنست در حدیث است که فی الجنة قیعان غراسها قول المؤمن سبحان الله یعنی اطله
آن ملکات حمیده آن صور بهیه اشجار و اطیار میشود چنانکه مثنوی مشحونست از امثال این مطلب و در کلام اشارتست
بآنکه از دم تو هم مرغ بوجود می آید ولی مرغ آخرت و ارباب کشف صوری از صاحبان نفس قدسیه و نفس گرم مشاهده
صور مثالیه آنها را در حال استعمال بدن هم میکنند همانا از اینجاست که خواجه حافظ میگوید فیض روح القدس ار باز
مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد بلی کسی که جام جم دارد دارای کل است چون تو دارم همه دارم بیت بجود دانا به
دارائی طعن طعن بود آتش فابتدا یعنی در همین نشأه اولی آتش بود چه اعمال بد و ملکات رذیله آتش است
بحسب باطن حق تعالی میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و نیز ان
جهنم لمحیطة بالکافرین بجمله اسمیه که منسلخ از زمانست ادا فرموده پس اینجا معنی است و در یوم هم بارزون صورت
میگیرد و میشود که مراد با بتدا نشأه علم باشد که ماهی علیه همه در علم ازلی گذشته که طینت شقی از ازل سجینی بوده و طینت
سعید از ازل علیینی بوده که السعید سعید فی الازل والشقی شقی لم یزل این است که خواجه عبدالله انصاری هروی
میفرماید همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز نشف بخود کشیدن و بین نفس یعنی در هر نفس ما جبار
نقص ما را تلافی میکند بکمال از آنجانب بود ایجاد و تکمیل وزین جانب بود هر لحظه تبدیل وجاءت کل نفس معها
سائق و شهید پس موجودات جمیعا بحسب امر تکوینی در امتثال و استکمالند الا الی الله تصیر الامور
و میشود که مراد نفس رحمانی باشد که می آید از جانب یمن یعنی عالم مجردات صرفه و عقول کلیه که نفوس را تکمیل می کنند تا رفته
رفته عقل کلی میشوند تا الیه یصعد اشارتست بکریمه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
یعنی بسوی حق تعالی بالا میروند کلمات پاکیزه و عملهای نیکو بالا میبرد الکلمات را ظاهر کلمه طیبه کلمه توحید است و باطن
او نفس نطقیه قدسیه است و در کلام خدا و خلفای خدا کلمه بر نفس ناطقه بسیار اطلاق شده بلکه بر وجودات خاصه
از آنجهت که انها معرب اند از ضمیری که وجود مکنون مصون حضرت غیب الغیوب است خصوص انسان کامل که کلمه اتم
و اسم اعظم است و اعراب از همه اسماء و صفات ذاتیه کند قال تعالی وکلمة منه اسمه المسیح و عن الائمه
نحن الکلمات التامات والاسماء الحسنی والطیب اشارتست بتجرد فطری وکسبی بعلوم و معارف و عمل صالح که موجب
رفع اوست ملکه عدالت است و بعض مفسرین ارجاع میکنند ضمیر مستتر یرفع را بکلم و طیب را بعالم تفسیر میکنند و ضمیر
بارز را ارجاع میکنند بعمل پس دلالت میکند بر اینکه شرف عمل بعلم و معرفت است صاعدا منا . در حالتی که
صعود کند از ما بسوی مرتبه که خدا دانا است یونفی بالا میرود انفاس ما به پرهیز اشارتست بعمل صالح که در آیه است

متحفا در حالتی که تحفه و هدیه است از ما بسوی دار بقا **ثم یأتینا** پس می آید ما را مکافات معالی و مکارم اخلاق با ضعاف آنها از رحمة حق بمقتضای **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** این اگر معال بعین مهمله باشد و اگر مقال با بقاف که در بعض نسخ است واضح است **ثم یلجئنا** بعد پناه میدهد ما را ان تقوی و زهد حقیقی بسوی امثال نفوس قدسیه که عقول کلیه باشند تا برسد بنده با آنچه آنها رسیده اند **هکذا نعرج** یعنی فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او را نفاد نیست و صمت بر حضرت او جایز نیست این نزول و عروج درین کلمات سنت خدائی است **و لن تجد لسنة الله تبدیلا** و **لو کان البحر** الآیه لیکن ظاهر کلام مولوی بل صریحش صعود کلمه توحید و ارتقاء دم نفس است که انفاس جمع نفس بفتح فا است و ارتقا و صعود وجود لفظی باعتبار معانی بلند نیست که وجود ذهنی آنست و بلندی آن وجود عقلی بلندی عاقله است بسبب اتحاد معقول با عاقل و ارتقاء نفس بفتح فا بسبب حضور ارتقاء نفس بسکون فاست و بنا بر ظاهر پس مقال بقاف اظهر است و مراد از الجاء بسوی امثال تکرار کلمه توحید است که **اذکروا الله کثیرا** و الحسنة تجر الحسنة و از نزول و عروج عروج کلمه است از راه گوش بقلب و از قلب بروح و از روح بسر و خفی چنانکه از آنجا نازل شد و از آن نی شکرستان بریده شد باز سیر دوری کرد و بآنجا پیوست که المبدأ هو المنتهی **یکرود** آن روز نیست که جای دیگر فرموده روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر بهار **ذوق جنس از جنس خود باشد یقین** حاصل این ابیات تا آخر این است که جنسیت علت جذب و کشش است و جنسیت را چهار قسم کرده یکی مثل جنسیت نوری با نوری و ناری با ناری کبوتر با کبوتر باز با باز دیگری جنسیت جزء با کل مثل جنسیت نفس ناطقه قدسیه با عقل کل و جزء و کل در اینجا تجلی و متجلی را شامل است و درین تسامحی است مثل قول شیخ عطار جان ز کل بنود جدا جزوی از اوست سیم جنسیت بالقوه مثل نان که جنسیت بالفعل ندارد ولی بعد از هضم معدی و کبدی و عروقی و عضوی جنسیت بفعلیت میرسد در عظم عظم و در لحم لحم و در شریان شریان و در ورید ورید و همچنین حتی در جلید جلید و در روح بخاری روح بخاری میشود چهارم نمایش جنسیت مثل سراب و آب و زر مغشوش و زر خالص **نفکند** بصیغه نفی **نخچیر** حیوان شکاری **بشبه** ایهام دارد بمعنی قرب آیه که از بشارت باشد **لا یلدغ المؤمن** اشهر آنست که لا یلسع العاقل من جحر مرتین یعنی گزیده نمیشود مرد عاقل از سوراخی دو بار و لسع بسین و عین مهملتین است و لدغ بدال مهمله و غین معجمه است و هر دو بمعنی گزیدن است و فرق آنست که لسع گزیدن به نیش است مثل عقرب و زنبور و لدغ گزیدن بدهن است مثل مار و مور و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله ساکنه سوراخ حشرات است مثل جحر ضب خرب یعنی سوراخ سوسمار خراب **الحذر دع** یعنی حذر را بگذار که دفع قدر نمیکند و این مضمون حدیث است که اذا دخل القدر بطل الحذر **گفت پیغمبر** اشارت است بحدیث ارسل اعرابی ابله سدی و کان یقول توکلت علی الله و قال النبی صلی الله علیه و آله اعقلها و توکل علی الله یعنی اعرابی شتر خود را رها کرده بود مهمل و میگفت توکل بر خدا کردم حضرت فرمود زانوی او را به بند و توکل کن جانبهای

خلق پیش از دستها چنانکه در احادیث است که ارواح پیش از خلقت دنیا در عالم امر و نشأهٔ تجرد بودند مثل خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام و مراد الف جبروتی والف ملکوتی است و باید دانست که مراد از سبق ارواح نه این است که
آنها بطور کثرت و جزئیت مثل بودن آنها در عالم دنیا وجود در عالم امر و مرتبهٔ علم داشته چه مناط
این گونه کثرت در اینجا ابدانست و در آن نشأهٔ تجرد هنوز ابدان نبود و حجاب زمان و مکان مطوی بود که السموات
مطویات بیمینه بلکه چون میانهٔ عقول کلیه و نفوس کلیه بینونت نیست بلکه در مراتب وجود سیما مراتب طولیه چنانکه
گذشت بودن عقول کلیه در آن مراتب بودن نفوس است بطور اتحاد و یکانکی در آن مراتب و همچنین وجود علمی
سنخ وجود معلومیت و وجود حقیقت شیئ در مرتبه و نشأهٔ وجود رقیقهٔ آن شیئ است و چون بطور وحدت بودند
این است که نشأه معنی مقام تصالح الاضداد است و این نشأهٔ عالم تضاد است کما قال الله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض عدو کفنا الخلق اشارتست بحدیث نبوی که الخلق عیال الله فاحب الخلق الی الله من احسن الی عیاله و در حدیث
قدسی است که الفقراء عیالی دست همچون بیل و چون دست شبیه به بیل است خواجه عبدالله انصاری فرماید
که هر سر که در آن سجودی نیست سفچه به از او و هر دست که در آن جودی نه کفچه به از او و پس بیل دادن اشارت بکار کردن است
محمول کرباند تو یعنی کار کردن برای نکردن است و بار برداشتن برای انداختن است چنانکه در اخرت عمل نیست
که نشأهٔ پاداش عمل و وصول بغایاتست شیخ ابوسعید ابی الخیر میفرماید   دنیا بمثال کعبتین نرداست   برداشتنش برای
انداختن است قابل حامل امر و نهی وی قابل شوی قابلیت اسماء و صفات و پیدا کنی و علم الیقین و عین الیقین
تو آخر حق الیقین شود بینی زنی بینی زدن بی اعتنائی کردن و با دوم از باب تجنیس القافیه است یعنی چون
باریک بینی کنی مرد نیستی بلکه زنی شناد بشین معجمه و نون فننک و عار و بمعنی شوم نیز آید و با نیمعنی عطف
تفسیری شوم باشد لتزول لام مفتوحه لام ابتداست که وقتی که ان المکسوره مخفف میشود لازم است که در کلام
داخل شود هرگاه عمل نکند و آیه این است لقد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول
منه الجبال یعنی حیله کردند و نزد خداست جزای مکرشان و بدرستیکه مکر ایشان هر آینه زائل میکند کوهها را سکال
بکسر سین مهمله و بکاف فا اندیشه و فکر تو سه دو بیشی یعنی این تاویل آنست یا مثل آنست پس خیال
فقر مثل آنست که گویا عزرائیل نظر خشمانه باو کرد و پس او به هندستان حرص افتاد بامر سلطان حق بیاد شوق و طلب
بو آب یعنی از طریق بحر که طی البحر از طی الارض اسرع باشد و جمع باد و خاک و آب در کلام از صنعت مراعاة النظیر است
از خود این محال یعنی گریختن از مرگ گریختن از خوداست چه مرگ رهش جانست بجانب جانان بامر تکوینی
چه معلوم است که چیزی عبث خلق نشده و همه را حکیم متوجه بغایات ساخته خصوص که نور علی نور شود و بامر تکلیفی هم
برود بجانب صفات و اسماء لطیفه و بجانب اسم اعظم پس انسان بسوی خود که عقل کلی بالفعل باشد و بسوی
باطنی ذات خود ساعیست شیخ عطار فرماید   جان نهان در جسم و تو در جان نهان   ای نهان اندر نهان ای جان جان

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه پس عقل پاک مجرد را گریزی زمرگ نیست
بلکه بارادهٔ عقلیه مرگ را میخواهد و اگر کراهتی باشد برای وهم و خیالست آنهم پیش از اسلام آن دو تا بر دست عقل نه
از برای جوهر ذات نفس حیله هاشان یعنی حیله هاشان در امور آخرت بود و همه حالات و مقامات
بود که متخلق باخلاق الله بشوند و دگر از ابساز نذکه در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد و نیز حیله ایشان بطور مظهریت
قوله و مکر الله بود مرغ کردونی یعنی نفس قدسیه و نفس کلیه لاهوتیه را بچنگ آورد و نفس قدسیه طایر
سماوی است که چند روزی در قفس تن است این زاهم قضا بوما نهاد یعنی این عمل و کوشش ما هم در قضای
الهی گذشته و باید بشود و همچنین صفات ما که از آنجمله اراده و حشیار ماست و این معارضه مثل است که شیر با نخچیران
میکند که گفته بودند با قضا پنجه مزن ای تند و تیز درده ایمان وطاعت یعنی انما الاعمال بالنیات پس هرگاه
اعمال لله باشد و ذکر و فکر ها فی الله همه عبادتست و ایمان که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و قال تعالی
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بد مخالی با حالی جناس ناقص دارد و مصراعین اشتمال
بر طباق و ترصیع نیز دارند مکرها نظیر آن است که گذشت که انبیا در کار دنیا جبریند کافران آنی قیاش
چه انبیا بوجهی مظاهر اسما و بوجهی علم و قدرت خدا اند احاط بکل شیئ رحمة و علما الی غیر ذلک و اگر حقیقت دینار ادنیست
معنی آیهٔ شریفه را بدانی که فرموده من یرید حرث الدنیا نؤته منها و من یرد حرث الاخرة نزد له فی حرثه
و مشکل نشود بر تو آنچه میکویند که می پرسیم بسیار برا که دنیا را میخواهند و میدهد و جواب میدهند که کلمهٔ من تبعیضیه است
ای نوته بعضها و تحقیق آنست که میدهیم طالب دینار را از دنیا من حیث انها دنیا و آن نیست مگر تعلقات و نیست
نیز مگر حدود و تعینات و نقایص و امکانات و اینها را نجو و فورو تکاثر داده باهل دنیا و ثمر برداشته اند از تشویش
و تعب و نصب چنانکه پوشیده نیست بر ناظرین بنور الله نعم مال صالح اشارت بحدیث است نعم المال
الصالح للرجل الصالح جهد حقست حاصل این ابیات حقایق آیات آنست که عمل باید کرد و گزیری از عمل نیست
چه مبتدی و چه متوسط و چه منتهی را کسی مرد تمام است کز تمامی کند در خواجگی کار غلامی و مراد از یقین در قوله تعالی
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مرگ است چنانکه مفسرین فرموده اند بلی باید عمل نبد چنانکه
در نفی اسباب شرح دادیم شرّیان بزی فشد و خشمناک و با زبان بزی تازی جناس مضارع دارد نام و
ناموس چه متعلم شد از خدا علم اسما را و معلم ملائکه شد کما قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم کورئی انکس
ابلیس است و آن زاهد همان است چونکه سالها طاعت الهی کرده بود چنانکه معروفست و از شیر علم دین مراد
شیر نوشیدنیست چه علم با آن تشبیه میشود و شیر در رؤیا بآن تعبیر میشود و از علم دین مراد علم توحید و علم اسما است
که آدم را بود که مظهر جلال و جمال و متعلم بهمه اسما حق و اسم اعظم حق بود و نخبهٔ آدمیین فرمود من رانی فقد رای الحق
و آن زاهد عابد عارف بحق او نبود و سجده نکرد و علمهای حسی یعنی صورت بینی پوزبند او بود از خوردن شیر علم توحید

واسما، وموجب نگردیدن بگرد ان قصر و پوزبندی، واگرچه فعل حق بود لیکن چون عدم معرفت بجلال آدم موجب
شد با آدم منسوبست ومراد از حق که فرمود با حق در شک بود حق اضافی است وجناس ترکیب متشابه در کلام است
وشیدا نذوده بکج وماننده آن است یقال شاد الحایط ای طلاه بجص و نحوه فطرهٔ دل ولحم صنوبری را لطیفه
روحیه که امر نسبت ربانی وسریت سبحانی داد عطار فرماید • جزو کل شد چون فرو شد جان بجسم کس نسازد
زین عجایب تر طلسم پس قطره بناید دید و آفتاب عالمتاب نفس ناطقه قدسیه باید رسید پوست خاص
محرف دارد وصف صورت نیست اندر نجام ما مراد بوصف اوصاف معنویه روحانیه است مثل حیوة وتوابع
آن پس صورت در جامه است و حیوة و روح که حی بالذات است در جامه نگنجد واگر خامه نجا معجمه باشد بقرینه نامه جایز است
واگر جام بخوانیم نیز رواست مثل عکس روی تو چو در آینه جام افتاد واگر مراد اوصاف صوریه حسیه باشد عوض
نیست هست خوبست و نسخ عدیده حاضر نبود عالم یعنی وجود کتبی و واگر نام بخوانیم وجود لفظی عالم وعادل
در اسمهای لفظیه مراد خواهد بود خاتم ملک سلیمانست علم چنانکه جهل دو قسم است جهل بسیط وجهل مرکب علم نیز دو قسمت
علم بسیط که چیزی را بدانند و بس و علم مرکب که چیزی را بدانند و بدانند که میدانند و چه میدانند پس اول برای حیوانات عجم وماننده
آنهاست زیراکه چیزیرا میدانند ولی نمیدانند که میدانند و نه میدانند که چه و که میدانند مثنوی چندین هزار ذره سراسیمه میدوند
در آفتاب وغافل ازین کافتاب چیست قال الله تعالی اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ
بنا بر قرائت یفقهون بیاء غیبت وچون این را دانستی پس میدانی که مراد علم ترکیبی است که این فضایل را دارد و خود
شناسی وخداشناسی وآل شناسی بخوانم مخصوص انسان است بلکه مطلق ادراک کلیات وکسب مجهولات از معلومات
مخصوص باوست نمی بینی که گوسفند بسته بر میخ را که ریسمانش بر میخ پیچیده میشود و بسیار میشود که خود رجوع میکند و بر میگردد
وآسوده میشود وگاه باشد که باز پیچیده میشود و رجوع نمیکند و خود را میکشد مشابه که میخ کنده شود یا بعضی ارکان خود را
ناقص کند واگر ادراک کلی مینمودی که هر رجوع آسوده میکند یا آنکه رجوع کرده بود و آسوده شده بود باین زحمت
نمی افتاد خاد خاد دغدغه و پریشانی خاطر است یک کسه این ها از حروف نسبت است مثل های
یکساله و پشمینه کیان رد کرده خاطر ملکیه را که عمل نکنی سخنهای فرشتگان رد کرده و پند ناصحان مهربان نپذیرفته
وخاطر شیطانیه ونفسانیه را که بجا آورده بانگ غولان وخناسان را شنیده و اطاعت کرده و هر یک از صفات
ذمیمه شعبی دارد و هر یک علتی مناسب دارد و هر اضائه در دیوار منیری مناسب میخواهد مثل ضوء شمس یا قمر یا نجم یا سراج
علی مراتبها وهر سیاهی در دیوار مسودی از اقسام ادخنه میخواهد این است که هزار اند موسوس و در هواجس نفسانیه
در بعضی شهوات پیش خوک کمر بسته و خدمت میکنی و در بعضی حرصها پیش موری و در غضب پیش سگی تمشیت
امرش میدهی و همچنین پس ببین کیانرا سرور خود کرده المستشار مؤتمن یعنی مشورت کرده شده
امین باید تا مستشیر را براه خیر دلالت کند آذهاب اشارتست بحدیث استر ذهبک و ذهابک و مذهبک

ور بگوئی با کسی دو با دو کس الوداع بجهة سفره ذهاب تو مطلع میشوند که هر سری که تجاوز کند از دو نفر شایع میشود
و بعضی اثنین دو لب را گرفته اند عمر چون آب و تنت او را چو جو خلق باطن بلجوئی عمر نو شاید بگوئی یکجا فرمود
ریگ آب لفظ است یکجا فرمود خلق باطنی است یکجا فرمود مرد خداست توفیق میانه اینها چگونه است میگویم
منافات نیست چه هر سه از یکی است که مرد خدا باشد و خلق دلفظ تو هم که تابع مرد خدائی و از رنگی و شان اوست
پس لفظ را موصوف بشیرین کرد که دام معانی بلند اوست و خلق باطن عیون و وجود مبارک او عین العیون منبع
حکمت   در بعض نسخ این بیت قبل از بیت هست ان ریگ است و در بعضی بعد از طالب حکمت شو اه و ثانی اصح است
و اوفق بما بعد که لوح حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظه او لوح محفوظ شود چنانکه در میان حکما معروف است
که عقل فعال خزانه عاقله است و اینجا ملکه اتصال یا اتحاد با و بلکه بعقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است و لوح محفوظ
در اغلب بر نفس کلیه فلکیه اطلاق شود چون قلم بر عقل کل لوح او از روح محفوظی شود اول بضم را و ثانی
بفتح را جناس محرفست و در محفوظ و محظوظ جناس لاحق چون معلم بود معلم ملک وز ا مخفف و یرا
سوزد مرا   اشارتست بآنکه در معراج جبرئیل ع گفت لو دنوت انملة لاحترقت حد من این بود
چه هر موجودی از مجردات و جسمانیات را حدیست محدود چنانکه ملائکه هر یک را مقام معلومیست فمنهم رکع لا یسجدون
و منهم سجد لا یقومون و منهم قعود لا ینتصبون و منهم قیام لا یقعدون بخلاف انسان که در سیرش حدی نیست و وقوف
جایز نیست   هر چه درین راه نشانت دهند   گر نستانی به از آنت دهند   و این است که آیه شریفه وَخُلِقَ
الْإِنسَانُ ضَعِيفًا را مدح گرفته اند یعنی هر مرتبه را می شکند بخلاف معدن بجمادیت مقید است و نفس نباتیه
به نباتیت مغلولست و نفس حسیه حیوانیه بحیوانیت مسلسل است و ملک بمقام تنزه محدود است و هر یک مقام و مرتبه
خود را بطور قوت و عدم تجاوز از آن دارند و این است که انسان را هفت لطیفه است که بعضی ظهر و بعضی بطن و بعضی
بطن بطن است تا هفتم برای این آیه کبری که علی ع فرمود لا آیة اکبر منی   مغربی راست   اگرچه آینه روی جانفزای
تواند   همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک   ولی کسی ننماید ترا چنانکه توئی   بجز دل من مسکین بیدل غمناک
پس انسان کامل همه هفت مرتبه را داراست و آنها طبع و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی است پس طایر
باوج لاهوتست در عین اینکه در حضیض ناسوتست قال ابن الفارض قدس   و اسرار سری عن خصوص حقیقة   الی کسیری
فی عموم الشریعة   و لم الهُ باللاهوت عن حکم مظهری   و لم انس بالناسوت مُظهِر حکمتی   لاغ هزل و ظرافت
و ایضا بدلی کوده تاویل مثل آنکه بعض متفلسفین گویند قمر نفس را منشق کرد و نور عقل را در آن جا داد
و باید ظاهر را هم رعایت کرد که همین قمر صوری صاحب مقدار را شق فرمود بحیثیتی که بحس مشترک که همه محسوسات
با آن مدرکست محسوس شد چه شیئیت شیء بصورتست خویش را تاویل کن یعنی مال خود را پیدا کن چه تاویل
تو که آیت حقی لطیفه خفویه و اخفویه است نی ذکر را که قرآنست سنی بلند و روشن ز آفت رکاکت

مکنون

عمل ستون چمین بجیم ف بول و سرگین سپس بپای ف پس چون رده بتقدیم مهمله بر معجمه رنگ
از رزیدن بوزن رسیدن بمعنی رنگ کردن که از آنست رنگ رز و اینجا رنگ مراد و مثلش مراد است بطور نوشتن
بر آب و اما بتقدیم معجمه بر مهمله که اراده شود عدم در رنگ او بر روی آب تخصیص است بلا مخصص مگر باعتبار ترکیب گفتها
و باز هم تکلف دارد پیغام هو خاطر ربانیه کیا شاه شاهان و عربی آن ملک الملوک چه کی از کیوان
که ستاره زحل باشد ماخوذ است که بالای باقی کواکب سیاره است باد نامه بپای عربی تفاخر
عالمی مراد عالم صورتست صورت ماموج از وی یعنی یا از وی حبابی هست جنبشی کرد بحر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد گشت دریا عیان بشکل حباب باز شکست و عین دریا شد چنانکه میفرماید هر چه
صورت بوسیلت سازدش یعنی هر صورت ازین امواج که حق که بی علت است و علت و وسیلت جمیع خلایق است
خلق کند ز آن وسیلت یعنی بقوت همان وسیلت بجرد و داند ازدش فهو المحیی المفنی یاوه داند
یاوه و یافه گم شده و مفقود و سخن هرزه و هذیان که اطلاق میشود از باب مجاز است و مراد ازین اشعار آنست
که تا جان خود شناس و خداشناس نشود در طلب باشد مثل آنست که فارس اسب در زیر ران باشد و او را گم
بداند و تفقد کند هست آب در جو روان که آب کجاست شمس گوید که آفتاب کجاست و چون خود جان بقوت جانان
بسوی منش جان میکشاند با سب تشبیه شده که متحرک متحرک الیه و محرک یکیست اینجا و بمراتب اختلافی است مستمع
مراد هادی و معلم است که اوصاف و خواص عقل را تعریف میکند و مع ذلک نمیشناسد شیخ عطار راست که دانش
نفست نه کار سرسریست گر بحق دانا شوی دانی که چیست یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آنست که هر که شناخته
نفس خود را اول باید شناخته باشد رب خود را تا آن معرفت اول میزان معرفت نفس شود جان ز پیدائی
چنانکه شیخ رئیس حکما در وصف نفس میفرماید محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع تا نه بینی
سبز و سرخ تا نه بینی تعینات را و نور حق مطلق نبینی کی ببینی مثال دیگر برای ظهور نور حق پیش از ظهور
هر چیزی نور حسی است که رنگها و همه شکل و هیئتها را باو می بینند و از دیدن او غافلند و در حکمت مقرر است
که مبصر اولا و بالذات نور است و ثانیا رنگست و باقی بالعرض مبصرند پس همچنین رنگهائی که مهیات امکانیه و
تعینات اعتباریه اند بوجود حقیقی مطلق ظاهرند و آن وجود ظاهر بالذات و مظهر مهیات است از عکس انوار
یعنی خیالات که در عالم مثال مقید اند باشراق روح مدرک اند نور چشم از نور دلها حاصل است نور چشم و جود
همه قوی که در تن است از نور روح و وجود او مستمد اند و حکم انهار جدا جدا ولی را دارند که از یک چشمه جاری ساری
باشند و در حقیقت همان روح امری مدرک کلیات و جزئیات است و بباصره میگوید تبصر بی و بسامعه میگوید تسمع بی
و همچنین در باقی قوای مدرکه و محرکه باز نور نور دل نور خدا است در دعا وارد است یا نور النور یا نور کل نور
و شرح دادیم سابق که نور خدا حقیقت وجود بسیط مبسوط است که الله نور السموات والارض پس مهیات

وتعینات سموات وارض متغیر و وجود حقیقی طرد العدم که منشا آثار مترتبه بر آنهاست و باعتبار او مستحق اطلاق حقیقت
بر آنها میشوند نور است و از جمله انوار حق است وجودات جمعیه مجردات مرسله و وجودات مجردات متعلقه چنانکه
اشراقیین از حکما عقول کلیه را انوار قاهره نامند و نفوس فلکیه را انوار مدبره و نفوس ناطقه ارضیه را انوار
اسپهبدیه و همه اینها ذوات ایشان انوار خداست کو ز نور عقل یعنی نوری که بذهن و بحس در آید پس نهانیها
صاحب گلشن راست اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کاین پرتو اوست
نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست طهور جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است چو ذاتش را
نباشد ضد و همتا ندانم چگونه دانی او را هر نفس نو میشود دنیا متکلمین میگویند العرض لایبقی زمانین
اعراض عالم در تغیر و تبدل است و حکما میگویند العالم متغیر و بعض حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قوی و طبایع
تجدد و تبدل قائلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث میدانند چه جواهر مذکوره و چه اعراض او و از کلمات عرفاست
که لاتکرار فی التجلی و شیخ شبستری میگوید بهر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد جهان
کل است و در هر طرفة العین عدم گردد و لایبقی زمانین پس هر لحظه عالمی تسلیم میشود و عالم دیگر حادث میشود
و در کلام مجید باینها اشارتست که أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ و نیز كُلَّ يَوْمٍ هُوَ
فِي شَأْنٍ و نیز إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ یعنی خواست بر چه صفات حق وجوبیت و مشیتش فعلی است و قوه و امکان
پیرامون جلالش نیست بلی حق و صفات حق قدیم است پس آثارش اول ندارد و قدیم الاحسان است و باسط الید
بالعطیه است دائما و قدیم التکلم است و بالجمله آنچه از ناحیه حق است قدیم و دائم و ثابت است كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و عالم حادث است و لاقدیم سوی الله عمر همچون جوی نو نو میرسد یعنی عمر عالم و عالمیان
بوجودات جدیده و تجلیات متفننه صفات اوست و آناً فآناً نو میشود مثل آب روان در جوئی که بلندی و پستی
نداشته باشد ساکن مینماید پس عالم متجدد الامثال است چون شرر یعنی شعله جواله که بسرعت حرکت دهی
دایره مینماید و قطره باران در نزول خط مینماید از تیزی صنع مقتضای اسم سریع است دیکبت شک دهی
غلام و چاکر نفس گروه خواجه تاشانیم که اندکیم خواجه تاشان غلامان یک آقا چه خواجه بمعنی آقا و رئیست
و تاش کلمه داله بر شرکت و که بکاف عربی بمعنی کوچک مقابل مه یعنی غلامان غلام کوچکان درگهیم الحق مر
یعنی کلام حق و صدق در اغلب مذاقهای موافق تلخ است قلاوز پیشرو سپاه مغ بفتح میم و سکون
غین معجمه عمیق چنانکه مضموم المیم آتش پرست است هامون دشت محابا مدارا هامان ملسود تباشناه
فوق تا باشد که از شنیدن است جناس خطی داشته باشد چنانکه دان و دانه بعد اجناس مطرف است آنها
زاری ابجد دکو شنا اشیا و کائنات و آنچه هست در فوق کون از عالم امر و فوق الامر و الخلق و اینها جان
بهر حالتکه هست یعنی ماهی علیه و حقیقتها را بجان تعلیم فرما که جهل مرکب را علم و یقین نه پندارد و هوا و هوس

ودلیکس ۱

ووساوس را خاطر ملکیه چه جای ربانیه گمان بخندو ماتمها را سورو سورها را ماتم وفقرها را غنی وغناها را فقر وحریتها را
رقیت ورقیتها را حریت ودوستها را دشمن ودشمن ها را دوست نداند وقس علیها بند چشم امر از بستن چشم یشیم
اول بپای ف معروفست دوم بیاء مثناة تحت از معادنست ویشب معرب آنست ایماء اشاره سجل دفتر
بوده مطلق اسیر ما کافی بود کاف بمعنی شکاف یا مخفف آن ایهام دارد بکاف کفرو در کافران ایطا توهم نشود
که کافران اول مرکب است از کاف و آن که اسم اشاره است یعنی آن شکاف جای کند وعفونت وشهوتیست
چون کافران بوالبشر کو علم الاسمائك است تک اینجا بتاء مثناة فوق وکاف فارسی بمعنی بن چون تک درخت
وبمعنی روش چون تک وپو هردو مناسب است واما پک بپای فارسی بمعنای درجه وپله نردبان بکاف عربی است
وتقفیه بارک نمیشود وبعضی بک مخفف بیک وبیوک ترکی بمعنی بزرگست خوانده اند اسم هر چیزی چنان کان چیز هست
تا بپایان جان او را داد دست باید دانست که تعلیم اسما نه همین تعلیم الفاظ بود بلکه اگر اسماء الله تعالی باشد چنانکه اولی
این است مراد مظهریت آدم است از برای کل اسما که هیچ نوع از مخلوقات مظهریت کل را ندارد بجز آدم چه ملائکه اگرچه
مقربین وصافات صفا باشند مظهر سبوح وقدوس وسلام ونحو اینها اند وحیوانات صامته مظاهر سمیع وبصیر وحی
وقدیر ومانند اینها میباشند وشیاطین مظاهر مضل ومتکبر وعزیز ونحو اینها اند ونار از برای قهار وما از برای محیی وهوا
از برای لطیف ومنفس وارض از برای خافض وصبور وسما از برای رب ورافع ونافعین برای نافع وضارین برای
ضار وهمچنین همه اسما مظاهر ذاتند همه اشیا مظاهر اسما بخلاف آدم که هیکل توحید ومظهر جامع است آینه سرتاپا نماست
اصول اسماء وفروع اسما را حکایت میکند ودر تحت اسم جلاله که الله است واقع است وصفات جلال وجمال را مجلی است
که ان الله خلق آدم علی صورته واسم در نزد اهل حقیقت حقیقت وجود است با تعین نوری مثل آنکه چون ظاهر بالذات ومظهر
ماهیات است اسم نور است وچون حضور خود برای خود است اسم عالم وعلیم وعلام است وچون فیاض انوار قاهره
وانوار اسپهبدیه وغیرهاست اسم قادر وقدیر است وچون دراک وفعال است اسم حی است وچون معرب از مافی الضمیر است
که مقام ظهور شرح مقام خفاست متکلم است وکلمات تامات وحروف عالیات عقول کلیه وباقی کلمات از نفوس و
طبایع اسماء وافعال وهمچنین در بودن همان حقیقت باقی اسماء ومفاهیم عقلیه این اسماء حسنی اسماء اسماء است والفاظ تشریفیه
اسماء اسماء اسماء وحقیقت بی همه تعینات نوریه وغیرها مسمی وانکه گویند اسم عین مسمی است یا غیر مسمی از اینجاست وتوفیق
فهمیده شد ان شاء الله واگر مراد تعلیم اسماء اشیا باشد مراد مفاهیم آنهاست وجامعیت آدم است که نوع اخیر کل الانواع است
واین همه مفاهیم موجوده بوجودات مشتته را بوجود واحد بوحدت حقه ظلیه مصداق است که لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد این است که حکما تعریف کرده اند حکمة را که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا
للعالم العینی معلوم است که تعلیم دادن الفاظ التذاذات بنظر بسوی وجه جمیل واستماع صوت حسن واستیذاق
حلاوی واستشمام عطریات ولمس نعومات ومواقعه با منکوحات بدون مصداق شدن برای مفهومات آنها

۲ کافران از زبان عربی است صح

تعلم اینها دست نمیدهد چنانکه در اکمه واصم واخشم وعنین وشبه اینها مشاهد است ودر تملک شهوت وغضب نیست و در انسان کامل با صفات تنزیهیه اینها هست وهمچنین تمام نفوس را از نباتیه وحیوانیه ونطقیه وکلیه الهیه وقوای اینها را داراست وکلام مولوی هر دو معنی را جامع است اما ثانی که ظاهر کلام است واما اول پس نامهای الهی عاقبت عاقبت وسر سر است چه دانستی که عالم مظهر وآینه اسما وصفات حق است وآینه ومظهر کم است در تحت عاکس وظاهر وعکس وظهور واگر در نظر سالک بر خلاف این وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق با طبع شود پس چنانکه کار کرد که همه را مظهر دید از برای اسما مناسبه که گفتیم باز باید کار کند تا مظاهر ومرائی کم شود مثل اینکه حیوان نه بیند وسمیع وبصیره بیند وقوای فعاله نه بیند وقدیره بیند ونار نه پسندد وقهاریه بیند وبالجمله همه جا حضرت نور الانوار بیند چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله بلکه اینجا مقامات است که سفاهیسیم اسما وصفات هم نباشد ع بر انداز د احد بازار واحد وهمان جناب فرمود کمال الاخلاص نفی الصفات وزیاد بر این خروج از طور این شرح است اذوی بتافت اثبات است نه نفی یعنی نور حق قدر ومنزلت ادم را دانست در سجود افتاد یا ابتا وبلی بد وتوهیم بود یعنی حضرت آدم که از شجره اکل نمود سببش این بود که نهی خدا را پیش خود تاویل کرده بود که حق تعالی نهی تنزیهی فرموده وتوهمی نه تحریمی واین اشارت بطریقه حنابله است درباب عصمت انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطا در تاویل جایز میدانند وتوهیم بگمان افتادن حق چه سیماء امعرف خوانده اشاره است بکریمه وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف که یکی از مواقف قیامت است مردانی هستند که میشناسند هر کس را بسیمای او که بهشتی است یا دوزخی وبعضی تخصیص نداده اند بقیامت حسن وزجاج میگویند بر معرفت اهل جنت واهل نار مردان چنین هستند وبعضی میگویند عرفانی در دنیا هستند چنین وآیه دیگر درین مقام سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وعیان اظهار کنند مرء مخفی لدی طی اللسان اشارت است بحدیث المرء مخبو تحت لسانه یعنی شخص پنهان است در زیر زبانش که زبان اعراب واظهار میکند آنچه را در ضمیر است ای لیساکه مخفف کوه مرده ویلک میراث ومخلفه صاحب مرده باروح بفتح را دوح را بضم را چه من الماء کل شیء حی آب صورت حیات است غذی بود کو دال آب بموت میمیرد ترح بد حالی ضد فرح است وحضیض والفاظ بعد از ان تا اینجا اصطلاحات اهل نجوم است وهر یک مشروح است این عجب نبود یعنی روش اضداد بمکانهای طبیعی خود عجیب نیست ولی مدت معتدبها باهم بودن اضداد مثل صدسال یا بیشتر یا کمتر عجب است دنک نخچیر وبز کوهی واهی سست دد فتاد اند چهی من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بکتر ز ابن جزاء سیئة سیئة مثلها از نبی ذجاء نبی بضم نون وکسر باء موحده فی قرآن مجید است واما بفتح نون اینجا راه ندارد زیرا که کلام خداست ونبی در حال استماع کلام الله اختلاس وانسلاخ از وجود خود دارد ونضج عربی است طیرا ابابیلست اشارتست بکریمه وارسل علیهم طیرا

ابابیل بودی وبنا

آنا بپیل خوی تو باشد ددایشان در بعضی اخبار وارد شده است که حیوانات از خویهای بنی آدم خلقت شده‌اند
معنی اش آنست که غضب آنها ظل غضب بنی آدم است و شهوت آنها ظل شهوت و و همچنین تکبر و عجب و کینه و مکر
و سرقت و نحو اینها چه انسان اصل است و آنها همه فرع و همه اشیا اظلال انسان کاملند و او ظل خدا یا ابن آدم خلقت
الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و فی بعض الخطب البلیغة الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق من فضالة طینته
سایر الاکوان بو خود میزنی بدو جهت یکی آنکه گفتیم و دیگری آنکه آنچه را منکری خود داری بقرنا الله بعیوب
انفسنا عکس خال تشان اذعم مرم از باب صنعت ایهام التناسب است چه خال را معنی دیگر هست که
مناسب است با عم آبن جبرد را که المؤمن مرآت المؤمن زیرا که همان عقیده حقه که این مؤمن دارد آن مؤمن دارد
و این خلق حسن و فعل حسن که این دارد آن دارد بلکه روح امری و سر سبحانی که وجود مجرد از احیاز و جهات و اوقات
و سایر تعینات که متعلق باین جسد است با قطع نظر از اضافات گویا همان است که متعلق بآن جسد است خاصه
آنان که یکدل و یکرو اهل محبت‌اند و همان علم حضوری که این روح بخود دارد و همانکه معلوم باین علم است همان طور علم
و معلوم از برای آن روح مؤمن کامل است تا خودشناس نشوی خداشناس نشوی اهل غفلت درین مقام مرآتیت
بطفلی میمانند که صورت خود را در مرآت ببیند و از ان بیم یا آزرم داشته باشد یا چو آن شیری که بر خود حمله کرد
مکو کس را تو ببیش ایهام دارد به پیش که از سمیات است ینظر بنور الله اشارت بحدیث نبوی است که
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله پرهیز پد فراست و بینش مؤمن و مردان خدا را و عیب خود را اصلاح کنید بلکه نزد
مردان خدا دل نجهد ارید چه آنان می بینند با نور خدا و عین الله و اذن الله اند ینظر بها دالله این نظر واقع شدن
در تحت اسماء قهریه است در علم کی بود تو بودی و علم و سایر صفات عین ذات تو کان الله و لم یکن معه شیئ
بی سبب یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها دایگان بکاف و مفت و بی عوض بلی حق جواد است و جود اعطا
چیزیست که سزاوار معطی له باشد بدون عوضی و غرضی حتی طلب صیت و اشتهار و حمد و تخلص از ذم و نحوها و الا معامله
خواهد بود نه جود و بخشش و از بخششهای و گنج نهان جان و کنز مخفی جان جانست ظلم خود بفتح خا از جهة موافقت
بارش که بفتح شین است مانند خور و خوی که گاه در تقفیه بفتح خوانده میشود شیخ فریدالدین عطار راست خلق ترسند
از تو من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده ام و ز خویش بد حریف باد شد و با او دست فشان نمود مثل صبا
با شاخ گل در دست بازی بشوخی غنچها در عشوه سازی شطاه این و قولش استغلظ آمد فاستوی
اقتباس از قرآن مجید است که فرموده است مثل کسانی که با پیغمبر باشند کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ
فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار یعنی مثل زراعتی است که بیرون آید شاخه او
پس درشت شود پس بایستد بر ساق خود بطریقی که بعجب آورد دهقانان را زحرمی تا بخشم آرد مشرکان را جانهای بسته
یعنی آن زرع کذائی جانهای بسته اند در آب و گل است که وارسته شوند از علاقه تن ای تو شیری یعنی عقل مانند

شیریست در قعر چاه طبیعت مانده و خرگوش چون نفس امّاره و متوله بر عقل مسلّط شده و نخچیران بشارت یافته قوای
مدرکه و محرکه که در اطاعت عقل مشقت و کراهت دارند و همه باغی و طاغی بر عقلند انکه ملکش تا آخر دو بیت یعنی
ملک باقی و دولت دائم دولت روح است که در بزم وصال با ساقی سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً در بشرب
دائم است یکدو روز چه که دنیا ساعتیست چه هزار سال تعیش را هر گاه نسبت دهی بعمر ابدی که در پیش دارد
در مظهریت لطف یا قهر چه خواهد بود که متناهی را بغیر متناهی نسبتی نیست بلی قلیل را بکثیر متناهی نسبت است هر چند
کثیر در غایت کثرت باشد این است که در بیت بعد پندار فرمود مسخره زبون و زیر دست سنگها و کافران اشارتست بکریمه
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ سیر کشتی اشارتست بکریمه هَلِ امْتَلَأْتِ فَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ حتی قدم بر وی نهد
مضمون حدیث است که حتی یضع الجبار قدمه فیها فتقول قطنی یا رب پیکار به با و کاف فارسی بوزن زنگار
جنگ و جدال قد رجعنا منقولست که حضرت ختمی صلی الله علیه و آله از غزوه از غزوات مراجعت فرموده
فرمودند قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و مراد از اکبر جهاد با نفس است که عرفا او را موت احمر میگویند
و حضرت نیز فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک با عدو در بعضی نسخ با نبی اند جهاد اکبر هم داول
بهتر است و میشود مراد از نبی عقل باشد که پیغمبر داخل است چنانکه نبی عقل کل خارجی است قوتی خواهم زحق دریا شکاف
این بهتر است از آنچه در بعض نسخ است تغول بضم اول ژرف و دور و دراز کاژه بکاف عربی یا فارسی
خانه که از نی و چوب سازند و اول برغار هم اطلاق شود هر کجا رو کرد وجه الله بود متالهون حکما فرموده اند
که هر وجودی دو وجه دارد وجهی الی الله و وجهی الی المهیة الامکانیه که عرفا از آن مهیت بتعین و عین ثابت تعبیر کنند
وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست و وجه اول جهت نورانیه و وجه دوم جهت ظلمانیه است
و اول وجوبی است و اصیل چه نسبت بواجب الوجود بالذات حکم او را دارد و ثانی امکانی است و اعتباری چه نسبت
بامکان و اعتبار رنگ او را پذیرد و نسبت شیئی بفاعل بالوجدان است و بقابل بالفقدان است پس هر وجود
اول وجه خدا و نور خداست و اول جهت وجوبست دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول
خدا دید مردم غافل و محتجب اگر چه بگویند خدا موجود است تقلید میگویند چه بعد از آنکه موجودات امکانیه را مستقل
میدانند و این وجود را وجود انسان و آن وجود را وجود حیوان و آن وجود نبات و آن وجود فلک و اگر بتوانند
ملک به بینند آن وجود ملک و همچنین پس کو وجود خدا با آنکه میفرماید بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ
وَهُوَ مَعَکُمْ و نحو ذلک پس تقلید اخبار میگویند خدا موجود است و محیط است و توبدانکه وجود حقیقی و حقیقت وجود
اول مضاف بخداست و لا اقل بدانکه هر وجود فقر حقیقی و تقوم ذاتی بخدا دارد یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی
اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ و در ظهور اول ظهور صفات و بعد ظهور مظاهر چه مظهر کم است در ظاهر اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ شیخ محیی الدین عربی س نیکو گفته است که العالم غیب لم یظهر قط و الحق تعالی ظاهر لم یغب قط و الناس

فی هذه المسئلة علی عکس الصواب واستغشوا ثیاب اشارتست بکریمهٔ وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم یعنی چندانکه میخوانم اینها را که بیامرزی ایشان را قرار میدهند انگشتان
خود را در گوش خود و بسر میکشند جامه‌های خود را که نه بینند و نشنوند حق را دوست کو باقی نباشد دو دبر
یعنی مطلوبات دنیویه که باقی نمیمانند دوری از آنها به و در بعض نسخ بدل این ور سلیمان است ازوی موربه خرما بن
درخت خرما مصاف جمع مصف بروزن و بفتح میم یعنی موضع صفوف حرب کار دناد جناس ترکیب متشابه
چه کارزار اول بوزن کامکار جنگ و جدل است و دوم دو کلمه است یعنی کار ضعیف شود لاتخافوا هست نزل
خائفان اشارتست بکریمهٔ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة یعنی آنان که گفتند پروردگار ما حق متعال است و بمقامت و تمکین یافتند نازل میشود
برایشان ملائکه که مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را بهشت و نزل چیزیست که مهیا کنند برای مهمان
و خائفان با خائف آن جناس ترکیب مفروق دارد وانکه خوفش نیست الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و
لاهم یحزنون تا ابد اند و مقام و حال را حال و مقام در لسان عرفا چون حال و ملکه است در نزد علمای معقول
خلوتاند یعنی اندر خلوت از مثالهای جانش مضامین این چهار فرد آنکه گذشت که سالها با تو بودم
آسوده فارغ از غصه‌های بود و نبود الخ تمت بنون در اول حرص گفت حق بوجان فسون خواند و قصص سابق
گفتیم که وجود سابق جانها بطور کثرت نبود بلکه اعیان ثابته همه در مراتب علمیه بوجود واحد موجود بودند چه تکثر جانها
ابدان است و در نشآت سابقه ابدان نبود پس همه حروف تکوینیه در علم سابق حق بودند چون حروف لفظیه که در عقل
بسیط تو پیش از نزول در عقل تفصیلی تو و مثال مقید تو و مقاطع فم تو بودند و در قلم اعلی که عقل کل است مثل حروف
تدوینیه در قطره مداد راس قلم تو پیش از ورود بر منازل قرطاس بودند و اما فسون اول مراد از آن تجلی حق است باسماء
تشبیهیه پس آن اعیان ثابته مظاهر اسماء تنزیهیه حق بودند خواستند مظاهر اسماء تشبیهیه حق مانند سمیع بصیر و مدرک
خبیر بجزئیات عالم طبع و مرید و مبتهج بهویات صوریه هم باشند و سیاحت همه نشآت کرده باشند و متعلم وجودی همه
اسماء حسنی باشند و نیز دل بدانند قدر ایام وصال پس چندی در قفص ابدان ماندند و فسون ثانی تجلی حق در اسماء
جلالیه و تنزیهیه است و تذکیر و تعریف حق بجانها اصل خود را کما بدأکم تعودون که قوسین نزول
و صعود با انسان کامل بهم پیوندد دو سر خط حلقهٔ هستی بحقیقت بهم تو پیوستی پس چنانکه در افسون ظاهری بعضی
اسماء لفظیه حق تعالی خوانده میشود در افسون حقیقی اسماء وجودیه جلوه داده میشود بر علمها کان ندادی چشم گوش یعنی اعیان
ثابته و مهیات امکانیه علمیه که در علم او گذشته بودند و هنوز بوجودات لایزالیه و نکشته موجود نبودند هرچند چشم و
گوش ثبوتی و زبان ثبوتی داشتند که استدعا بزبان ثبوتی نمودند احکام لایقه وجودیه خود را و بچشم ثبوتی مشاهد انجمال
بودند و بگوش ثبوتی استماع نمودند امر او را که ادبر فادبر و اقبل فاقبل و بنفوس جبلیه ادبار نمودند و اقبال ننمودند گفت

باجسم اینی کفته های حضرت با این و آن تجلیات اسمائیه اوست و متوجه ساختن آنهاست بغایات که اسماء دباشند
که هم مربیات و هم غایاتند وَمَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ و کته مخوف از اسما
قهریه است و معنا ها ایقاعها در تحت مظهریت اسماء متقابله است تا آنکه بعضی بر بعضی غلبه کنند و دولت او را باشد
لفظ جبر معشوق را بی صبر کرد یعنی لفظ جبر را کسی باید بگوید که عشق حقیقی بطاقت باو داشته باشد که بسبب همان عشق
از طلب وا زکار رنماند و اگر درد عشق نباشد جبر را در غیر موقع استعمال کرده و ظلم کرده و مناسبت مطلب جبر بسابق آنست
که محل وحی پر است از نور موحی و کاملیت بین یدی الغسال است یقلبه کیف یشاء و حالت انسلاخیه از کونین دارد و از خود
هستی ندارد و چنانکه فرموده این معیت قیومیه حق است و مقومیت حق است با عبد آخیار و جبر ایشان دیگر است
جبر ایشان مقهوریت وجود ایشان است در وجود حق و ممسوس بودن ایشان است بنور ذات و طمس صفات شان
در صفات و محو فعل شان در فعل او و اختیار شان اختیار حق چه اوست مختار حقیقی در ایشان ظهور کرده و مظهر در آن
مختار کم شده اجزای وجود من همه دوست گرفت نامی است زمن بر من و باقی همه اوست و تمثیل بدر و قطره دارند
این از برای تبدیل جبر و اختیار با هستی است بقهر و اختیار بی هستی مجازی در حال فناء فی الله و بقاء بالله ستر ک
مثلثه بسین المهمله درشت و بزرگ در غایت فعل حق و فعل ما هر دو ببین چنانکه وجود حق و وجود ما هر دو
ببین که باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت دید پس چنانکه زید وجود دارد و منافات ندارد که حق در همه جا وجود دارد
چه اول حقیقت وجود منسوب بحق است و ثانیا نسبتی بزید هم دارد که اضافه وجود خاص بقابل هم چیزیست کو اضافه بفاعل
بالوجوب باشد و اضافه بقابل بالامکان پس همچنین فعل و اثر این وجود در عین اینکه فعل زید است لیکن از آنجهت که اثر
وجود حق است مفصول بین وجود آثار را یک اثر بین که وَمَآ اَمْرُنَآ اِلَّا وَاحِدَةٌ ظل وحدت حقه حقیقیه باید وحدت
حقه باشد و لیکن ظلیه اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ قُلْ كُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ چون سابق بر این از جبر حقیقی
مشطری سر آید اینجا از تفویض حقانی تحقیق فرمود و تا حقیقت امر بین الامرین مکشوف گردد خلق حق افعال ما را موجد است
یعنی فرق است میان خالقیت و فاعلیت که ما فاعل فعل مخصوص هستیم بنحوی که گفتیم و اما خالق فعل نیستیم
خالق خداست و مرجع و حقیقت این تفرقه بآنست که مبدء وجود و فیاض وجود علی الاطلاق بر هر ماهیتی و تعینی
حق تعالی است و ما مبدء و معد حرکاتی هستیم پس فعل ما حرکت و خلق و خالقیت حق بمعنی ایجاد وجود است چنانکه در حقیقت ایجاد
تقسیم حرف بدنید یا غرض بطور منع جمع است یعنی حرف بند یا معنی باز دارد و را التفات بهر یک از دیگری
پس ناطق امکانی خالق نطق نبود و عرض ثانی بعین مهمله است طرف بسکون راء دیده مثل اعارته طرفا ها به فکان
البصیر بها طرفها گفت ایزد یعنی کلمه کن چون نداد یعنی لا یشغله شان عن شان و لا یحجبه شیئ عن شیئ
و در بعض نسخ چون نداند و این هم مرجعش بآن است چه علم او حضوریست و علم حضوری و دارائی کل است او دفعل
خود ندید غافل چو ما یعنی آدم پیغمبر بود و موحد حقیقی بود بتوحید ذاتی و صفاتی و افعالی و اما نسبت فعل بخود داد

بجهت تادب والا خلق همه افعال از خدا امیداست چنانکه خلیل ع مرض را بخود و اشفا را بحق نسبت داد و همچنین خضر ع فرمود فاردت ان اعیبها عیب را بخود نسبت داد از روی تادب و ما خیر را به پروردگار نسبت داد مثل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما در چنین جبری که حرکات مکلف از قبیل حرکت دست مرتعش باشد بوالحکم لقب ابوجهل نافی مقتضی اول مانع دوم موجب مثل آنکه گویند مانع مفقود و مقتضی موجود است بازاغ روشن کو بجهل ابیم او زندان اوست در این ابیات اشارت بسریان تجلی صفات است در همه ساری از همه عاری و جهل اگر جهل بسیط باشد لوازم او که تقید بمحسوسات باشد مراد است چه خود عدم است و اگر مرکب باشد پس واضح است که وجودی است ولی مظهر قهر است کو بخواب چون در خواب بیخود نیست تنبیه شده مستی در تجلیات در مدرکات رو با ذوق رنگ و صفا بسبب نداوت بحث شکوفه نکاف بزرگ و نیکو تمثیل بسیار مناسبی است چه گفتیم که وجودات کلمات شد پس ارواح و نفوس معانی کلمات شد و ابدان بمنزله عبارات یا دال بیاء مثناه تحت چه هر معنیی یاد مصداق وست و معانی اسماء الله لفظیه یا ذات و صفات خداست که در قید حروف لفظیه درآمده است صد هزاران فایده است بعضی از کلیات آن فواید مثل آنکه گذشت از مظهریت اسما تشبیهیه و تنزیهیه و سیاحت همه نشآت وجود و مثل تعمیر این عالم طبیعی و تنویر این عالم ظلمات که اگر جانها که حی بالذات و محیی ابدان که حی بالعرض هستند و انوار اسپهبدیه اند و منیر این ابدان مستنیره بالعرض اند نبودندی عالم اموات و غواسق بودندی بلکه صور و قوی و بینائی که اظلال نفوس هستند نبودندی و جزئیات فواید غیر متناهی است چه این همه ادراکات گوناگون و اشواق گوناگون و التذاذات گوناگون و ابتهاجات گوناگون متعلقات نفوس است بلکه علوم کلیه توقف دارد در اول مراتب بر احساسات جزئیه که من فقد حسا فقد علما اندم لطفش اشارت است بقول خدا تعالی و نفخت فیه من روحی و روح او که کلمت و حاجت دارد بکل روحهای انسیه و غیرها جان جانها و اصل محفوظ در روحهاست و خود فایده‌هاست هل مخفف بهل یعنی واگذار فلاسنگ فلاخن صحو کشت صاف گشت و در نسخ چاپ چنین است که سیل چون آمد بدریا بحر گشت دانه چون آمد بمزرع کشت گشت و این حسن ندارد زیرا که اگر گشت بکسر کاف عربی را بر کشت بفتح کاف مقدم داریم قافیه موافق نیست و اگر عکس کنیم لزوم مالایلزم که از محسنات است ندارد و فتح کاف گشت بکاف عربی را نه لغت مساعدت میکند و نه کلام شعرا شیخ سعدی گوید خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم و خواجه حافظ کشت را با سرشت و بهشت و مانند آن تقفیه کرده و نسخه اصل مولوی چنان بوده که ما نقل کردیم و میغ و تیغ و محو و صحو جناس لاحق دارند و بنا بر نسخه دیگر باید گشت بکاف عربی مؤخر باشد ولی بجهت ضرورت شعر بفتح خوانده شود چون خوی و خود و مانند اینها که بجهت ضرورت بفتح خوانده میشود و داعی بر تفصیل آنکه در چاپ اگر غلطی واقع شود همه موافق شده دو چاپ مختلف در نوع خط بانظور بنظر آمد جز عدبوخالث دیف تمیح است

بقول قایل شربنا واهرقنا الی الارض جرعة وللارض من کأس الکرام نصیب عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد چه اسماء

حق تعالی جمیعا حسنی و صفات او همه علیاست بلکه قهر او لطف است چنانکه عرفا فرموده اند که تحت کل جلال جمال و تحت

کل بلاء ولاء این حکم اسماء و صفات است و اگر مظاهر ملاحظه کنیم وجود هر جا بوده باشد در هر کلی و هر خارجی و هر نوعی

و هر ناری خیر محض است از آنجهت که وجود است و وجه حق است جمالک فی کل الحقایق سایر و خیر محض بودن

وجود مطلق و مطلق وجود در احکماء الهیین بدیهی دانسته اند پس همه جا معشوقیت دارد چنانکه عاشقیت دارد سیاست سار

سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام واما تعینات که آنها را اعیان ثابته و مهیات گویند

امور اعتباریه اند و اسماء حدود وجود و سرابند و قابل تعلق نیستند و باندازه وجودی که در ذهن بالعرض دارند نوریت و

خیریت تبعی دارند لکن بالذات تحقق ندارند اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا

مِنْ سُلْطَانٍ قصهٔ طوطی جان در نسخ چاپ این بیت پیش از عنوان است و باید بعد و متصل باشد سلیمان با سپاه چه قلب او

عرش رحمن است و در حول عرش او انبوه فرشتگان است چون بنالد زار بی شکر و گله چه نالیدنش از روی

درد است زلت لغزش خلق بحرکت لام کهنه چاه جو اشارتست کریمه مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ

فِیهَا اَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَاَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَاَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ وَاَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی الآیه

یعنی صفت جنتی که وعده شده پرهیزکاران این است که در آن جویهاست از آب خوشگوار و جویهاست از شیر

که تغییر نکرده است طعم او و جویهاست از شراب طهور که همه لذت است از برای شاربین و جویهاست از عسل صافی مز

آستانید استانیدن باز داشتن و منع کردن از روش این زبان سنگ و دهن آهن و شست این اصح است

از آنچه در نسخ چاپ است کفت هر جانی مسیح آسا ستی فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند

آنچه مسیحا میکرد ای طالب جری اگر بجا مهمله باشد بمعنی لایق است و اگر بجیم جرئت دارنده و جسور سباح

شناگر تلبیس است و دیو فن مکر و حیله علت ناخوشی دین شان را خرید یعنی موفق شدند بایمان

که گفتند امنا برب هرون و موسی زمری آن دست پاهاشان برید یعنی بسبب برابری که با موسی

کردند نتیجه این عمل آن شد که فرعون دست و پاهای ایشان را برید چنانکه در چند موضع از قرآن از ایمان آنها و قطع ذکر

خبر داده که لَاُقَطِّعَنَّ اَیْدِیَکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَاُصَلِّبَنَّکُمْ اَجْمَعِینَ ولی ایشان در ایمان خود متصلب شدند

قَالُوا اِنَّا اِلَی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ و نیز در موضع دیگر از قرآن فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا تَقْضِی هٰذِهِ الْحَیٰوةَ

الدُّنْیَا لقمه و نکته است یعنی اسرار و دقیقه گفتن کامل را حلال تو نه کامل مخور متعلق بلقمات می

باش لال متعلق است بنکته بطریق لف و نشر مرتب انصتوا اشارتست بکریمه وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا

لَهُ وَاَنْصِتُوا یعنی هرگاه قرائت شود قرآن پس گوش دهید و خاموش باشید ادخلوا الابیات من ابوابها

داخل شوید خانها را از درها شان اشارتست بکریمه وَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا واطلبوا الارزاق من اسبابها

طریکند

طلب کنیم روزیها را از اسباب آنها مستند معتمد علیه همه ما بتو قایم چو تو قایم بذات - واشارت باینهم دارد
که سلسلهائی که ببزرگان منتهی میشود بزرگان بیکی منتهی میشوند متحد جانهای شیران خداست وان یکی اسناد بدیگری
ندارد حرف جمع حرفه یعنی کسب مثال یعنی همه از روی نمونه و دستور العمل صانعند وحق تعالی مبدع است
بی حاجت بمثال چه همه مثالها را او ابداع و اختراع فرموده پای ما چان محل سیاست وانتقام کرده شده
پس یاء پای بکسره باشد ونظر حقیر نیامده ومیشود بسکون یا که ترکیب اسم فاعل باشد یعنی باراده پای بوسی بجهت عذر
رفت که از کنایات باشد وبوجهی خاکپای شخص حضرت وجود است طلب او بوزن قرب جماعتی از مردم
که یکجا جمع باشند یعنی در زمره آدم حقیقی باش وبا طلب بفتحتین جناس محرف دارد باد یعنی مفتوح کنایه از آبادی و
خرمی که نقاه ترغیب بریاضت است چراغ ما کشد بکسر کاف وچراغ فاعل او وروغن مفعول وثانی
بضم کاف ادمغان سوقات ادتشاف بسین مهمله ارتقاع ومراد غرور نفس است واما ارتشاف بشین معجمه بمعنی
شاول آب مناسب نیست مگر بسبیل تشبیه یعنی نفس چون مایل است بهر لهو ولعبی بکسی میماند که هر آبی را تناول کند
ومشرب عذبی نداشته باشد نمر پلنگ وجل ترس چون پشیمان شد ولی از دست رب یعنی پشیمانی
نقص است در اولیا نمیباشد چه اینجا صنع کردگار است بلکه دانستی که تفویض باطل است ومولد این مواليد هم حول
وقوت اوست اگرچه وجهی باسباب نیز دارند او ننسها اشارت است بکریمه مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ
مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه را نسخ کنیم از آیات یا بفراموشانیم از قرآن یا از دلها یا از صفحه کون می آریم بهتر از آنها را
یا مثل آنها را که در قدرت ما وقوفی نیست ودر فیض ما انقطاعی نه خذ تموا سخریة اهل السمو اشارت است
بقول حق تعالی إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ
سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ خطاب باهل جهنم است که عرض میکنند رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا الآیه
میفرمایند تکلم مکنید که بدرستی که بودند فریقی از بندگان من که می گفتند پروردگارا ایمان آوردیم پس بیامرز ما را ورحم نما
وتو بهترین رحم کنندگانی پس شما سخریه واستهزا بایشان میکردید تا آنکه فراموشاندند ایشان از دل شما یاد مرا وبودید
شما که بر ایشان میخندیدید ومعنی این مصراع مولوی آنست که یا اهل السمو ای اهل علو مرتبه بسبب تحصیل معارف
اتخذتموهم سخریا را از قرآن بخوانید تا انسوکم ذکری تا اقتدا را اولیا خدا را بدانید ومیم انسوکم باید
بضم خوانده شود از جهت موافقت روی ووصل در میم جمع ضم است مردمش چون مردمک دید ند خورد
وصف صاحبدل است که انسان کامل باشد بانکه او بصورت خورد است وبمعنی بزرگ که ظل خدای اکبر است
چون مردمک که مردمی بآنست چه آدمیت بخدمت انسان کامل است وخدمت وعمل بدید است ودید بمردمک است
وحال آنکه بصورت بسیار کوچک است بتهی از نیها یعنی روشنی است هر شب به از هر دم است که در نسخ
چاپ است بقرینه بعد که روز دلها راه منکر مقابل معروف جهش عربی است سریع صعود نی یعنی خوبی

که بروح تو غالب است روز حشر مصوّر بصور مناسب آن شود چه مظاهر قهر چون مور برای حرص و مار برای اذیت
وقس علیه و چه مظاهر لطف که گر ز دستت رفت ایثار زکات میشود آن جوی شیر آب نبات وغیر این از صور
حسنهٔ بهیه و جمیع آن صور صور ملکوتیه است و اظلال ملکات حمیده یا رذیله نه صور ملکیه حسن و قبح یعنی در خواب
همه بی اثر بودند و وقت صبح که وقت بیداری شد همه رجوع کردند و مبدأ آثار شدند چه حسن آنها و چه قبیح و لفظ خصم
که ادا فرموده از باب تغلیب است در مظاهر قهر چه همه صور ملکوتیه ملکات نفسند که موذیات اویند و مخاصمه با او کنند
از مقالات فیثاغورس حکیم است که انک ستعارض فی اقوالک و افعالک یعنی ای انسان بد گفتار بدکردار
زود است که در حشر بجنگ بعضی با صوری که از لوازم گفتار و کردار تست خوش خنین بجا مهمله مهربانی و شوق و
آواز با طرب داح خمر گر چه هرچه گو بهشان میکند یعنی هرچه زبان میگوید در جان تاثیر میکند مثل اذکار
وغیرها چه بذکر خدا منور میشود و بیاد غیر مکدر میشود پس ذکر لسانی سیر دوری میکند چه اول یا قلبی از روح و سر می آید
تا بلسان باز از راه گوش بخیال و قلب و روح و فوق او میرود کما بدأکم تعودون خفیر عربی بجا اعجم
مجیر و کفیل ز آنتها پو بده تا آغاز من از ملایمات طوطی جانست که اگر بغایت خدا قطع طریق نشود و سیر الی الله
و فی الله را بانجام رساند قوس صعود را از انتها که عالم طبیعت است بجنب خاتمه قوس نزول هر آینه تمام کرده
با آغاز پیوند د بخوان نافی کبد تعب و شدت اشارتست بکریمه وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی کَبَدٍ
بتحقیق خلق کرده ایم انسان را در تعب و نصب که مکابد است با لطافت و ضعف خلقت مصایب دنیا و شداید
آخرترا غیرت حق بود غیرتش غیر در جهان نگذاشت یعنی فانی ساحت طوطی جان از غیرت حق بود که او را
متصل بخود نمود غیر همه است چه او مغنی و همه فانیند سادمن هزار دستان من و اگر مرکب باشد بار زیرک
یا بمعنی محل است چون نمکسار یا بمعنی صاحب و دارا چون شرمسار و مراد بزیرک زیرکی یا از باب تجرید بدیعی است
روز اوّل گفت اشارتست بآنکه هر علمی که روزی شد و نشد روز نخست همه را میدانست و حال تذکره
و یادآمدنست چه اول عقل کلی بود چنانکه عارف را عارف گویند که معرفت دانش اخیر ست که در میان ذهولی
متخلل شود طوطی کاید ز وحی آواز او اشارتست بنشأه سابقه علمیه طوطی جان و باطن ذات و حافظ راست
الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی
نمودی از خط یار آی که جان از بهر تن میسوختی مثل ناقصین که لطیفه روحیه امریه با آتش طبیعت تن سوخته اند
و این تا آخر سه بیت اشارتست بآنکه ناقصین مستکملین باید از کاملین استمداد بجویند و اقتباس از آتش وادی ایمن
و سوز و درد ایشان کنند الهی سینهٔ ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز و ایضاً
الهی سینه درد آشنا ده غم از هر دل که بستانی بما ده از مقالات سلطان ابی سعید ابی الخیر است که
گفتی حکیم چه تحفه آرم بر دوست بی درد میا هر آنچه آری خوبست حرف و صوت گفت دابو هم زنم

چه در عالم معنی نه همین طی مکان و طی زمان و طی لسان است که طی عوالم صوریست بشتر اشترها طرح کونین و خلع
نعلین باید تا ببارگاه جلال راه یابد بیما هم نزد در نسخهای چاپ چنین است و صحیح نیست با لفظ غیرت هم نمیباید زند
و در بسیار نسخ با ما هم نزد و این صحیح است و بعد که ما چه باشد آه بیتین این است و نقیض آن و اما آنکه فرمود با تو دم
زنم و با تو گویم مراد با تو بی تو یی تو است چنانکه حضرت ختمی صلعم فرموده است لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل یعنی حتی نبوت خود آنحضرت در آن مرتبه محو محض و طمس صرف فانی است ما چه باشد در
لغت اثبات نفی یعنی چگونه میشود که پایی ما بماند و حال آنکه ما نا فیه است که اطلاق میشود بر تعین که اعتباریست
و ما به پندار اثبات نفی می کنیم و در آنمقام نه تعین آدمیست نه خلیلی نه جبرئیلی و نه غیر اینها من نه اثباتم چه حقیقت
وجود حاق واقع و حق ثبوتست و اثبات شیئی از برای خود اثنینیت تقاضا کند و حقیقت وجود عین موجودیت
حقیقی است منم بی ذات نفی بی ذات سرابی امکانی که مهیت و عین ثابت ممکن است د ب یافتم اول
بمثناة تحت دوم بمثناة فوق کسی در ناکسی است یعنی بقا در فنا و هستی در نیستی است از وجود مجازی
جمله شاهان یعنی مجازی خلاصه این چند بیت آنکه بسیار چیزها عکس است یا از جهتی عکس است مثل آنکه
شهان مجازی محتاج اند برعایا و مطلوب طالب است و مولی بند بنده است و مردها زنده اند و زنده طبیعی مرده
روحانی است و مرده مرده خود یعنی بوجود خود صدمه میزند بسبب غم و اندوه برای مرده و حال آنکه آنمرده زنده تر شده
و صیاد که با نظرف و آنظرف میدود شکار صید شده و حسن عشق بعشق دارد کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
مغربی گوید ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک ذی ویران کنج بلندی
از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد غرق تو مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم تا ذبو
تا بمثناة فوق و همچنین تا سپس و نسخها بمثناة تحت است بی مرادی بمراد دلبر است یعنی دلبر بمراد است
چه مرادی غیر او خواستن حاجت است هر کسی را هوسی در سر و من هوسم آنکه نباشد هوسم ما بهاو خونبها دا یافتیم
اشارت است بحدیث قدسی که من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلیّ دیته و من علیّ دیته فانا دیته دل
نیابی قبول نکنی مگر دلی را که غرق تو باشد شیخ عطار راست تا بود یکذره از هستی بجای کفر باشد گر نهی
در عشق پای دلال عربی ناز یعنی بر دم بخدمتش بصد ناز کشیدن وا و ملال آورد من فدا نم استفهام
انکاری گویا زبان قدس حقیقت میفرماید وقد آن ان ابدی هواک و من به ضناک بما یفنی ادعاک محبتی حلیف
غرام انت لکن بنفسه وابقاک وصفاً منک بعض ادلتی فلم تهونی مالم تکن فیّ فانیا و لم تفن مالم یجتلی فیک
صورتی ای دو دیده از باب صنعت ایهام است که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد
معنی بعیدش اراده شود نه قریب و اینجا معنی قریب معلوم است و آن مراد نیست و بعید مراد است یعنی و بین
ای گران جان کنایه از مردم سخت جان آدذان خریدستی ارزان با گران جان ایهام التضاد دارد

و این ارزانی کنایه از آنست که خدا خود آنست خیام راست در جستن جام جم بسی پیمودم روزی ننشستم و دمی
نغنودم ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای عالم بودم آوچو حبابست یعنی وجودات
و کمالات از غیرت و غیر آن همه اظلال او و اظلال صفات اویند ای سایه مثال گاه بینش در پیش وجود
آفرینش عینی یعنی آنکه در مقام عین الیقین است بر آثار علم الیقین اقتصار او قصور است میدان شین میشود
از دانش باشد و بهتر آنست که بفتح میم و کسر نون بخوانیم که مضاف باشد بشین اتحاد تجارت شستن مخفف
نشستن غبین مغبون ناله و غم بایدش شیخ فرید عطار راست ذره عشق از همه آفاق به ذره درد
از همه عشاق به مدعیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی درخورد نیست من فجان استفهام انکاریست
روایت میکنم یعنی از دل چنانکه فرماید که دل همی گوید مر خلوت باختی همین نسخه اصح است یعنی بملاحظه
التوحید اسقاط الاضافات خلوت است و این خلوت ونزادی است که جامی قس گوید دران خلوت که هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود تا آنجا که گوید نوای دلبری با خویش میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت و نیز گوید
در حقیقت خود بخود میباخت عشق وامق و عذرا بجز نامی نبود تا من و تو ها همه یکجان شوند این وقتی شود
که همه یکدل و یک قبله و یک عقیده باشند و همه ایتام را چون پدر و اراملی و سایل را چون شوهر و شیوخ عجزه را چون
پسر و روا نداشته باشند بر ایشان مگر آنچه را بخود روا داشته باشد دلی که او بسته غم و خندید لست حق فرمود در کتاب مجید
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم یعنی محزون نشوید بر آنچه از شما فوت شود و خوشحالی و نشاط
نداشته باشید بسبب آنچه بیاید شما را که همه جزئیات و سرانید بلکه باید بستگی بقبض و بسط که از برای متوسطین سلاک است
نباشد چه از برای منتهین هیبت و انس است بدل قبض و بسط اعنی هیبت جلال الله و انس بجمال الله خونم بو بخشد یعنی وجود
طبیعی را مبدل ساخت بوجود نورانی حقیقی چنانکه در ابدال او میکرد بخشد دست بنماید معرفت اکتسابی او
در جوش یافت یعنی فواره نور تجلی و فیاضیت را در جوش نور پاشی و فیض بخشی یافت که نور ترا افول و فیضت را
انقطاع نیست ای بهانه مرکب است و از جناس الترکیب المتشابه جان نو بمقتضای اسم سریع تجلیات
نو بنو دارد افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید حقشان وارثانست که از اسماء حسنای
خدا وارث و خیر الوارثین است که چون تسلیم میشوند حق تعالی وجود و کمالات وجود ایشان را وارث است از نور تو
یعنی از نوری که پرتو انداخته بود از رخ تو بر صبوحی که پر از می منصور بنصر من الله بما دادی یکفروغ رخ ساقی است که در جام
افتاد غالب انماهست شد چه آنچه در قالب میشود افعال قوی است و قوی همه ظلال نفس و روحند که روح
که خدای قالبهاست و مراتب دارد مرتبه از و فاعل بالطبع است که افعال طبیعیه از و بظهور میرسد مثل جذب و هضم و
مانند اینها از تحریکات طبیعیه و در مرتبه فاعل بالقصد است مثل کتابت و تجارت و نحو اینها و در مرتبه فاعل بالتجلی
و بالعنایه است مثل فاعلیت معقولات حقیقیه این است که ارسطاطالیس گوید که بدن در نفس ناطقه است نه نفس ناطقه در بدن

پس بدن وقوی همه قیام صدوری دارند بنفس ناطقه مثل قیام سایه بشاخص بلکه قالب طبیعی وقالب مثالی چون
کلوخی اندر آفتاب عالمتاب نفس ناطقه بلکه همه صور حسیه ومثالیه نفس در جنب معنی روح وذات وباطن ذات
او چون حلقه ایست در بیابان بیکرانی ودر بعضی نسخ این دو بیت در اول اشنویست کلّ یوم هو فی شان ای تجلی
بعد از رعایت معنی ظاهر تنزیل میگوئیم که بحسب تاویل جزئی از اجزاء زمان که مجلای تجلی شد وگذشت دوست
آمش وجز حاضر که حال عرفیت یومیت حاضر باعتبار مجلوبیت وجز آینده یومی غد وباعتبار آن سیال جمیع ایام آن
واحدست کلمح البصر   امروز وپریروز دی وفردا   هرچار یکی شوند تو فردا میخروش ومیخراش خراش شبه
اشتقاق است ومیتراش غلطاست توکشاد در نسخ بسیار ترکی تاز دیدم یا زیاد است وبمعنی تاخت آمده است ورد
بنجبر وتعجیل سنائی فرماید   ترکتازی کنیم وبرشکنیم   نفس زنگی مزاج را بازار   اوچه کرد اینجا یعنی
آن طوطی در هندستان چه کرد بنابر خبری که از آن بتو گفتم که لرزید ومرد مزاد   برای معجمه نوعی از بازی ف نوح آمده
این ابیات استفهام انکاریست آتشش پنهان حق تعالی فرموده است اِنَّ الَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ اَمْوَالَ الْیَتٰمٰی
ظُلْمًا اِنَّمَا یَاْکُلُوْنَ فِیْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا آماد حشتیه بضد است وقیاس مدح بذم که هردو بغرض باشد خداع
فریب قدح چو جرح ضرر رسانیدن وعیب کردن مطبوخ مسهل مایع که بجوشانند وبنوشند بعضی آنرا وحب
مسهل یابس چون حب ایارج وحب شبیار وبخوان آن کن ذلیل النفس هونا یعنی باش ذلیل وخوار وبزرگی
مکن ولاتشد نهی از باب ساد یسود شنیده است ومصراع اشارتست بکریمه وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ
یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا   بسیج   ساختگی کارها
قطره علمست اندر جان من   وارهانش از هوا وز خاک تن   در جمع اسما دسه عنصر ایهام التناسبست
چه هوا اگر بمعنی خود بود مراعاة النظیر بود ولی خواهش نفس است خسف فرو بردن زمین نشف بخود
کشیدن رطوبت را هر نهمت سخت خوردن خزانست وبهاد   چه در سلسله عرضیه آنا فآنا عالمی
تسلیم میشود وعالمی ایجاد میکند واو نیز تسلیم میشود وعالمی دیگر ایجاد میکند وهمچنین ودر سلسله طولیه تقالیصی وفعلیاتی
کم میشود شیئا فشیئا چه اینجا خلع ولبس نیست مثل آنجا بلکه استکمال است ولبس ثم لبس است وآنچه گفتیم در عوالم وسلسله
عرضیه وطولیه جاریست در عالمیان از خزان وبهار تن وجان ایشان ذا منبسطی مخفف بنوهی مراد سبزها
وکلها علوم ومعارف الهیه است ومراد از نهان شدن شاخ وصحرا وکاخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنویست
با آنها وتحول ماده است بصورت که نفس در اول عقل بالقوه است وماده برای معقولات وقولش که این سخنهای
بی که از عقل کل است   بوی انکار وصحن سنبل است   رایحه آن میدهد که مراد از آنکار مقام تخلق باخلاق الله
باشد که مرتبه واحدیت گویند والافق الاعلی وحضرت الاسماء والصفات وجنة الصفات یاد سابل یعنی
یا سبیل ورفیق طریق وهمدم وفی القاموس والسابلة من الطرق المسلوکة والقوم المختلفة علیها واسبلت الطریق

کثرت سابلتها یعنی سابلهٔ از راهها سلوکه و معموره از آنهاست و نیز سابله اطلاق کنند بر قومی که تردد کننده
بر راهند و عرب گوید اسبلت الطریق یعنی بسیار شده است روندگانش معشر الجن ای گروه جن و انس اگر
میتوانید که نفوذ کنید در اطراف سموات پس نفوذ کنید لیکن نتوانید مگر بسلطنت تمام و آن برهانست که فرموده
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین خواه آن سلطان حضرت حق نور الانوار که یکی از اسما
او برهانست بوده باشد و خواه براهین یقینیه موصله بحق باشد و بدون این نفوذ در عالم امر یا وصول بفوق لا مکان
و الخلق امکان ندارد خاصه عرفا فرموده اند که اجنحه را مقام شامخی در معارف آلهیه نیست ای اجزای لا زیراکه
وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست وجود اصیل است و مهیات امکانیه سراب و نمود بودند
و از اکابر عرفاست که الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود ازلاً و ابداً یعنی مهیات امکانیه بوی وجود بمشامشان نرسید
اصلا پس ذاکر در نطق بکلمه لا مهیات و تعینات را باید بنظر نفی و سراب دیدن به بیند و وجود حقیقی را در نطق با لا بنحو
اصالت و حقیقت و احاطت شیئی بنفی متعلق بل متحقق شود داد جاروبی بدستم آن نگار گفت از این دریا برانگیزان غبار
و مراد جاروب لا است که کامل شکل بدست قلب ذاکر میدهد در ذکر دادن و نیکو گفته است صاحب سلسلة الذهب
در کلمه توحید لا نهنگی است کاینات آشام عرش تا فرش درکشیده بکام هر کجا کرده این نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی مانده نه رنگ چه مرکب درین فضا چه بسیط هست حکم فنا بجمله محیط باقی را از سلسله باید
طلبید و بالجمله ممکنات صرفه نیستند مگر مهیات امکانیه که نابودند و عدم و منعدمند و منفی‌اند در حقیقت وجود انغمار و اختفای
که سایه در آفتاب دارد و اگر وجوداتی مضاف باینها می کنند انطوا در وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد آنگونه انطوای
که انوار کواکب دارند در ضیاء شمس در نهار بوجهی چه مثال از وجهی مقربست و از وجهی مبعدست و بین خیال ام
و هم یکسوا فکنید چنانکه مولی المتقین امیر المؤمنین علیؑ در نزد سؤال از حقیقت فرموده محو الموهوم و صحو المعلوم
یعنی اضافه حقیقت وجود بمهیات امکانیه موهوم است باید محو شود و اضافه بحق معلوم و موقن اهل الیقین است
باید ظاهر و خالص شود تو زاد اشارتست بکلام حضرت مسیحؑ که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین جانهای
مرده اند در گور تن و مما نسب الی سیدنا علیؑ و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور
و ان امرأ لم یحیی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور و کز بی یسمع و بی یبصر تو بی اشارتست بحدیث قدسی
که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث و این
که حق تعالی گوش و چشم بنده مقرب شود در قرب نوافل است و در قرب فرایض آمده است که بنده مقرب عین الله
و اذن الله و ید الله و نظیر اینها شود چنانکه میان اهل حقیقت این فرق معروفست و که حیرانی ز مشکوة
اشارتست بآنکه بنده مقرب است آن نور الله که در قرآن فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الایه
زاد هم اسما میکشود چه آدم معلم ملک شده و بوجهی همه ظلال آدمند و آدم ظل الله نور مه هم افتابست ای پسر

این اصح است نه زانکه تابست چه آفتاب همه است چه قرص خورشید و چه شعاع عالمتاب و چه مهتاب زیرا که خود ماه نور ندارد و از خورشید کسب نور میکند در نسب گوناگون با و تشکلات بدریه و هلالیه میگیرد پس فی الحقیقه شب هم آفتاب عالم را روشن کرده بلکه او کتان را کهنه کرده و ماه از خود فعلی هیچ ندارد اصحابی بچو نجوم حدیث است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یاران من مثل ستاره‌اند به هرکدام پیروی کنید هدایت یافته شوید گفت طوبی من رانی مصطفی والذی یبصر من وجهی رائی گفت حضرت مصطفی صلعم خوشا بحال کسی که مرا ببیند و خوشا بحال آنکسی که ببیند کسی را که روی مرا دیده است غابوی کرد نشکان نفحتها بجا، مهمله طیب و وزیدن بوی خوش و مراد انفاس متبرکه و عبارات شافیه و اشارات کافیه اهل الله است و همچنین خود آن نفوس کلیه الهیه نفحات ربانیه و دم مبارک حق تعالی است فابین ان یحملنها اشارتست بکریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما اظهار فرمودیم امانت خود را که خلافت از حق تعالی و مظهریت جمیع اسما باشد بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش گرفت آنرا انسان و بدرستی که بود ظلم کننده و نادان ظلم او آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمد را جهل او آنکه هرچه جز حق بود صورت و از لوح دل بزدود نیک ظلمی که عین معدلت است نغز جهلی که مغز معرفت است لقمه چندی در آمد در ببست یعنی بسبب تناول چند لقمه از دنیا دنی از تعرض آن نفحهای ربانی محرومیت دست میدهد و حکمت لقمانیه سر پس میکشد سایش یعنی سودن و لمس کردن تیر و بجدیت مصطفی دادی را دبراو دال مهملتین چند معنی دارد کریم و جوانمرد و شجاع و دلاور و حکیم و بذال معجمه بعضی ازین معانی آمده و هر دو حرف یعنی برگزیده کرمی و حکیمی و مقتدری و مراد روح آدمی است و مراد از اشتر خار خوار تن است و بعضی برا معجمه بمعنی مصطفی زاده خوانده اند و اشارت بحدیث مشهور در شان حضرت امام حسن علیه السلام گرفته اند که نعم الراکب و نعم الجمل و این حدیث اگر آنست که روزی حضرت امام حسن ع یا امام حسین ع بر دوش مبارک جد خود سوار بودند و آنحضرت العفو میفرمود بنحوی که مشهور است اینجا این معنی غلط است چراکه مولوی این شتر را تعبیر مینماید بمیل بمغیلان و نحو آن و این نهایت سوء ادبست اگر اشارت باین حدیث باشد و اگر اشارت بحدیث دیگر باشد حال تحریر در نظر نیست تا مناسبت او دیده شود مصطفی آمد شطیر جان و تن است ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل نعل در آتش نهادن کنایه از بیتابی و بیقراری در محبت است ای حمیرا لفظ تانیث است چه حمرا مونث احمر است و حمیرا مصغر حمراء و جان نام تانیثش نهند این تازیان یعنی لفظ نفس که عربی جان است در لغت عرب تانیث دارد و این بسبب اختلاط بتن است که انفعال دارد بلکه تن مرتبه از جان است و جان باعتبار اصل ذات نه مذکر است و نه مونث این نه آن جانست که روح بخاری باشد که از لطیف اخلاط رطب و یابس مرکب است بلکه این لطیفه روحیه مجرده است که امر ربانی و سر سبحانی است خوش کننده است و خوش و عین خوشی یعنی چنانکه روح مجرد علم حضوری دارد

بخود و درین علم خود عالم و خود معلوم و خود عین علمی است قائم بالذات و در باب خواستن خود و عشق بخود خود عاشق و خود
معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چه را که میخواهد از قوی و اعضا و ملایمات اینها همه را بواسطه خود میخواهد
و عشق باینها ضمن است در عشق بخود و باطن ذات خود پس همچنین ملذ و ملتذ و لذت است و خوشی جان کامل از صور خوشی
از نگار زنده است بیخوشی نبود خوشی چه سلب شیئی از نفس محال است و ذاتی تخلف نمیکند و عارض تخلف میکند
که فرمود چون تو شیرین از شکر باشی بود مرتشی رشوت گیرنده مخاطب را باین اسم خوانده است چه مردم رشوت
گیرنده اند زیرا که این لذتها و خوشیها که بنفس حیوانیه میرسد مثل رشوت و اجرت است تا زیر بار عملها بروند مثل التذاذات ذائقه
برای اکل و شرب و التذاذات دیگر برای مباشرت و استخلاف و غیر اینها برای غیر اینها از آنکه طوعا لا انشد
یعنی موت اختیاری نشد که حضرت فرمود موتوا قبل ان تموتوا موت طبیعی که همه را می گیرد کل نفس ذائقة
الموت عظمی ندارد عظم کار در اختیار است جان کمال است و ندای او کمال چون در بیان نفحات ربانیه
گفتیم که خود نفوس کلیه اولیا انفاس رحمانیه و کلمات قدسانیه حقند و نفحات عطریه اویند و همچنین انفاس متبرکه اولیا
و بیانات شافیه ایشان پس میرسی قول مولوی را که جان کمال است و ندای او کمال ارحنا یا بلال راحت بده
ما را ای بلال بذکر حبیب و سرودن بر کلبن حقیقت عشق و جان هر دو نهانند و ستیر او اتم العشق هو الله و ستیر
مستور عیب گی بجنبد چه وجود خیر و حسن و کمال او بها است در همه مراتب باعتبار جهت وجود و وجه الله حکمت
ابروی تو گر راست بدی کج بودی چوب باشد در نبات بلکه چوب نبات میشود از اثر مصاحبت گل
چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او گفته اند نی ذکر زاف این نسخه اصح است و همچنین گفتشان و نفسشان
و نفسشان بعلاوه جناس خطی و چون جمله جان آمد در شان ایشان آمده که جسد ایشان تلاشی بلکه کهنگی و اندراس
ندارد و جسد بی سایه ندارد بعلاوه اسرار دیگر چون زیاد از نزد او اسمیست صرف یا اسم است و حرف یعنی از
یاد حق و ذکر حق در نزد دشمن لفظ صرف و حرف محض است و از معنی خبری نیست ان بخاک اندر شد چنانکه
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله نفسه و روح رمسه در بیان شطحیات بعض عرفا میفرماید که چنانکه اهل غفلت از ذات
و باطن ذات خود فراموش دارند و انا میگویند و تن را میخواهند نسوا الله فانساهم انفسهم همچنین
اهل ذکر از تن بلکه از عالم طبیعت و لوازم آن فانی میشوند و فراموشی دارند سوای مذکور بجائی میرسند که انا میگویند
و مذکور را میخواهند با با افضل فرمود تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد با تو اندان
وارثان او بوجه نبوت هر چند قطع شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد که وارث و ولی از
اسماء الله است و همیشه در عالم مظهر میخواهند بجهت آن ذات جان روشن است چه جان روح الله است
قال تعالی و نفخت فیه من روحی پس انسان بتن افتاده در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و مورخ بتاریخ
معین و غیر این از حدود و مضایق و اما بروح مجرد و منزه است از جهات و احیاز و اوقات عوض جهت و مکان

در جبروت است که روح مجرد بالفعل جبروتی بل لاهوتی است و عوض زمان در دهر است که وعای ثابتات و
مفارقات از مواد است بلکه بنسبت ثابت بثابت سرمد است چنانکه اساطین حکمت فرموده اند از وجود واز
عدم کو بکذری این نه حقیقت وجود است که باید طالب وبود واین نه عدمیت که فرموده   از وجودم میگریزم
در عدم   این وجود وجدان جزئیات دنیاست واین عدم فقدان آنهاست ودر حقیقت همانست که فرمود
که همینی در غم وشادی وبس کما قال الله تعالی لِکَیلا تَأسَوا عَلی ما فاتَکُم وَلا تَفرَحوا بِما آتاکُم و چون فرمود
از جهات جاودانی   بر وشم خودی مناسب شد باران پس فرمود روز باران راه رو باید برود
وجائی اقامت نکند تا شب قدر وصال و مراد بباران رب واردات قلبیه وفیوض معارف آلهیه است که بر زمین
دل میریزد واشجار واثمار میروید اکنده کرد اکندن انباشتن و پر ساختن این درختان همچون خاکیان
قال الله تعالی وَنَزَّلنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً فَأَنبَتنا بِهِ جَنّاتٍ وَحَبَّ الحَصیدِ الی قوله کَذلِکَ الخُروج میکویند ان
راز خاک نبات است چنانکه انوری کوید   خوش خوش ز نظر کشت نهان راز دل آب   تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
ومرادش از راز دل آب برفت بطان   بط مرغابی شبه بکیاه بی ساق است منکران کویند خود هست این قدر
چه دانند که آنچه را قوی وطبایع نامیده اند نیست شد مگر قدرت فعلیه حق تعالی اِن هِیَ اِلّا اَسماءٌ سَمَّیتُموها اَنتُم وَآباؤکُم
ما اَنزَلَ اللهُ بِها مِن سُلطانٍ کوری ایشان درون دوستان باغ وبوستان درونی جنة الصفات و
جنة المعارف وجنة الصوریة الحسنه که صور لوازم اعمال وخوبیهای نیکو باشد که برزخیه اند ان کل از اسرار کل کو یا بود
اول بکاف فارسی دوم بعربی دغم انف بخاک مالیدن پس نی کو دعالم میرود عطر میدهد نفحه ربانیه هدایت
ایشان عالم را آزاد جامه ولنک را کویند خماد روبند کفت بهران نمود یعنی زمین و برکت ردای
مبارک نبی ع بوده که فیوض باران غیبی باو رسیده وبکان او چنین بوده که در عالم حسی طبیعی سیده آسمان وآفتاب
دیکر است مثل آسمان لاهوتی ومثل عقل کلی وعقل بسیط خلاق معقولات باذن احسن الخالقین تا برسد بحقیقت معقوله
از آسمان وتا آسمان عالم مثال مطلق وآخرش آسمان مثال مقید که روح انسانی اوزانش میکند ساکنه یا متحرکه زیرا که وجود دارد
چه تمیز دارد وآثاری در خور خود دارد وهیچ مهیتی منفک از صرف وجود نشواند بود وهمچنین است کلام درکوهها وصحراها
وغیر ذلک که در کلام مولوی وحکیم سنائی است وسموات معنویه سموات علا است وصوریه سموات سفلا است
باقیان یعنی غیر خاصان در لبس من خلق جدید یعنی در اشتباهند از خلق جدید حق تعالی
اشارتست بکریمه اَفَعَیینا بِالخَلقِ الاَوَّلِ بَل هُم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ یعنی آیا عاجز شدیم باآفرینش
اول ونمیتوانیم عالم دیکر خلق کنیم نه چنین است بلکه مردم محتجب در اشتباهند از خلق تازه ما که عوالم طولیه صعودیه ما باشد
وغیرها بلکه از خلقت نو بنو ما در همین عالم بمقتضای کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ کما قال العرفا لاتکرار
فی التجلی نقشا پرهیزکاری است ولی در کامل العقل نه همین از محرمات وفضول محللات بلکه از ماسوی الله کلی شود

بی نافه گیرد زمشک اذفر بوی یار گیرد زیار بستر خوی گفت این از بهر تسکین غمست یعنی غم عشق حقیقی که معدت
یعنی از درد و سوز بو نشاد ادمست بر اصل آدم حقیقی موافق است که درد را خر آدمی در خور دنیست
استن ستون وسینه چرک غیر اوازعزیزان در صدور چه اینهمه آوازها زان شه بود وخواطر ایشان
خواطر ربانیه بود آیا نمی بینی که هر صنعت عملی در شیخوخت وهن وضعف میگیرد بخبر علم و معرفت آلهی چه جای علم
الیقین وحق الیقین وضعف ادراکات جزئیه بسبب ضعف تن و قوای تن قدح در کمال آیات آن عزیزان حق نمیکند رغیف
گرده نان نوال عطا یثرب مدینه طیبه بی پو و بی پا وهمچنین بی لب و دندان و نظایر اینها از جسام
طبیعیه مادیه واما صوریه مثالیه از اینها برای روح موجود است چه در بیداری مستعمل این بدن طبیعی است و در خواب و نحو
آن متصرف در قالب مثالی است و بالذات مجرد از این و آن است عین ایوبی شراب مغتسل اشارتست ا
بکریمه که خطاب است بحضرت ایوب ارکض برجلك هذا مغتسل بارد وشراب یعنی گفتیم بایوب که
بزن پای خود را بزمین اینک چشمه ایست بارد که خود را در آن شست وشوی دهی و بیاشامی وشفا یابی اشارتست ا
که از آنعالم صوری بود بی رخ فی پاره چیزی و مراد آنست که عالم صور صرفه بی انتهاست و همه صور آنجا جمعند
و تزاحم ندارند و مانند این عالم نیست که صور متعاقب بیایند پس مثنوی اگر بقدر چرخ باشد شرح بعضی از آن بر نتابد
کانِ مبین ظاهر و از مبین باشد و مراد این باشد که آنعالم با آن وسعت در جنب وسعت دل تنگ است
چنانکه بایزید فرمود که لو ان العرش وما حواه اجتمعت فی زاویة من زوایا قلب ابی یزید لما احس به مول فی تاخیر
و درنگ وامر بتاخیر که مول مول باش باش باشد آن ندا که اصل هر بانگ و نواست آن ندا توحید است و حق
توحید توحید حقیقت وجود است خود را که لا منیر فی صرف الوجود شهد الله انه لا اله الا هو خود ندا ارا سند
این باقی صداست تکلم صفت ذات است و اول کلمه که شق کرد اسماع ممکنات را کلمه کن است و او وجود منبسط ا
و نفس رحمانی است که منشعب شد در بیست و هشت مقطع که والقمر قدرناه منازل و آنها عقل کل و نفس کل
و افلاک نه گانه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و مقولات اعراض نه گانه و عالم مثال است و وجود در اینجا چون اصل است
ندا است و مهیات که اعیان ثابته است چون اعتباریست صداست چه صدا حکایت نداست که از کوه و مانند آن
بر میگردد و همه وجودات کلماتند چه کلمه و کلام افصاح و اظهار ضمیر متکلم کنند و وجودات اظهار صفات حق کنند
و اعراب از ضمیر مکنون و غیب مصون مینمایند فهم کرده است بن ندا را چوب و سنگ چون حق تعالی با همه اشیا معیت
قیومیه دارد بالاتر مراتب از معیت نفس با بدن که هو معکم اینما کنتم پس همه فهم و شعور دارند و ان من شیء
الا یسبح بحمده و قول حق تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دلالت واضحه دارد
برانکه اعیان عارف پروردگار خود هستند و ندای او را میشنوند و امتثال امر او را می کنند آمدنشان از علم باشد بلی
یعنی چون از خود وجود ندارند و همه بوجود حق موجودند که ما خلقنا السموات والارض الا بالحق

پس همه لکة الوجود و لکة الملک میگویند بالفطره و این اقرار بربوبیت و الست را بلی گفتن است خاصه از جماد
و نبات و حیوان و غیر اصحاب پندار حنانه ناله کننده گفت انخواهم کر دایم شد بقا چه همه متوجهند بباب
الابواب که انسان کامل است خواه جماد و خواه نبات و خواه حیوان و قلب المؤمن عرش الرحمن پس کل از صراط
انسان او را خواهانند بعلاوه آنکه هر جماد و نبات و حیوان صامت در تحت اسمی واقعند از اسماء حسنی و با و محشورند
و درا و فانیند پای استدلالیان که ادله واهیه جدلیه و قیاسات مغالطیه را مناط عقیده میدانند و در مطالب
حقه متزلزلند و از تقوی و تعلیم حق بی بهره اند که فرموده اتقوا الله یعلمکم الله و نیز فرموده اِن تَتَّقُوا اللهَ یَجعَل
لَکُم فُرقاناً و اما ادله برهانیه عقول مکتحله بنور الله پس آنها نعم الدلیل و نعم القائد و قال الله تعالی قُل هاتُوا بُرهانَکُم
اِن کُنتُم صادِقین و قال اُدعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ الآیه پس براهین حقیقیه نور حضرت برهان دیان است
مثل اینکه برهان حقیقی بعد از آنچه گذشت که حق محیط که عین علم و مشیت و اختیار است با هر موجودی معیت قیومیه
دارد و هر گاه معیت روح انسانی با تن طبیعی مناط درک و شعور جسم باشد چگونه معیت حق مناط شعور نباشد
میگوید الآن که وجود حقیقی عین علم و قدرت و مشیت و سایر صفات کمال است و باندازه سرایت وجود صفات
کمال سرایت کرده است اگر وجود شدید است ظهور صفات شدید است و اگر وجود ضعیف است ظهور صفات
نیز ضعیف است آیا نمی بینی که وجود عقول و نفوس خاصه کلیه آنها عین علم حضوری بخود و عین عشق و اراده خود و حیوة
و نوریت و مانند اینها هستند چنانکه گذشت و وجود جماد و نبات هم از سنخ همان وجود مجردات است و در حقیقت وجود
تباین نیست مگر مراتب متفاوته بالتفاضل پس چنانکه آن مرتبه شدید از وجود عین علم و حیوة و غیر ذلک بود همچنین این مرتبه
ضعیف از آن لیکن ظهور توابع وجود مانند ظهور خود وجود است در عالم طبیعت چه وجود عالم طبیعت بسبب امتداد
مکانی و تمادی زمانی و شوب قوه و استعداد فعلیات ضعیفه کالعدم است هر گاه مفصول از ارواح مجرده جزئیه و کلیه
ملاحظه شود پس این است که توابع هم ظهور ندارند بر عقول ضعیفه حصا سنگ ریزه از عصی از عصیان است
وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ناموس شرع تسلس سالوسی کردن مخنم صرع یعنی تخمی که صرع آرد که ناخوشی
معروفست و اما بضاد معجمه پستان حیوان است لا اله گفت و الا الله گفت ذکر و تسبیح اشیا از آن است که
هر وجودی را دلالتی است بر صفت حق چه هر وجود اسم حق است که اسم از سمه است و سمه علامت است و هر وجود مضاف
بحق وجه حق است پس باعتبار وجه النفس دلالت دارد بر وجه الله بوضع فطری الهی نه دلالتی که متکلمین گویند که باعتبار
حدوث دلالت کند بر وجود صانع بلکه ازید از دلالت الفاظ بر معانی چه دلالت الفاظ بر معانی عارضی است و
بمواضعه و قرارداد است و عارض زایل میشود بخلاف دلالت وجودات بر معانی الهیه که ذاتی است و لم یزل و لا یزال است و چون
وجودات اضافه باشیا شوند نطق آنها و حمد و تسبیح و ذکر آنها باشد و حق در حمد و ذکر تو نیز آنست که وجودت حمد خدا
باشد یعنی اظهار فضایل و فواضل او کند بتقریب تخلق باخلاق الله و همچنین یاد خدا باشد چنانکه در اخبار است که اولیاء الله

کسانی اندکه یذکرکم الله ذنوبهم و پیغمبر صلعم فرمود من رانی فقد رای الحق و اگر مواضعه و قرار در اصوات سیاله نمیبود
در کلام بودن آنها هم مثل موجوداتی بودند که نزد اهل ظاهر کلام نیستند و اگر در موجود دیگر مواضعه بودی آن دیگر کلام شدی
ولیکن بسبب سهولت ادا و عدم بقا و ضرورت نفس در الفاظ قرار یافت و اما کلام بودن وجودات و دلالت
آنها بوضع و قرار الهی است کما مر و اما شنیدن اصوات موضوعه از باب آنست که هر حقیقتی را رقیقه و هر معنی را صورتیست
پس حقیقت توحید ثانی نداشتن وجود است شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وحقیقت اقرار باو تسلیم بودن
و فانی بودن وجود ممکن در وجود محیط واجب تعالی و چون بلفظ آید کلمهٔ توحید میشود و حقیقت حمد و سپاس او بودن
فضایل و فواضل است در همه جا اظلال فضایل و فواضل او بحیثیتی که همه ظهور او باشد و در عالم لفظ له الحمد و له الثناء
والثناء و نحو اینها میشود و بوجهی بحقیقت ذکر و حمد و تسبیح نمیرسد و اتصال او بصورت ملکوتیه اینها بقدرت خدا و قوت
باطن نبی صلعم میشود و اتماما للحجة او ترغیبا للسالک حبذا کلمهٔ مدح است در عربی و مرکب است از حب و ذا قراضه
ریزه زر ذیر افکند شعبه ایست از موسیقی بیست و چهار مراد بیست و چهار مقامات موسیقی است ذانکه
هشیاری گناه دیگر است وُجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ وقال الحلاج بینی و بینک انی ینازعنی
فارفع بلطفک انی من البین قبله زنی بضم قاف یعنی بوسه زنی با قبله بکسر قاف جناس محرف دارد
و زار و زیر را هم جناس است و قبله زدن گریه را بمعنی طالبیت آنست و بصورت آنست که اشک بدهن آید گویند
کاملی بسالکی برخورد و باو گفت در چه مقام حرکت میکنی گفت در محاسبه و مراقبه و بعد چندی باو برخورد و گفت
در چه مقامی گفت در مقام توکل و همچنین بار دیگر در مقام رضا آن کامل فرمود که تو دایم بخود مشغولی پس کی بخدا
مشغولی و منظور این است که تکالیف مختلف است و حسنات الابرار سیئات المقربین و همچنین مقصود سرعت
سیر است که حضرت فرمود سیروا فقد سبق المفردون والا همه اینها در جای خود خوب و مطلوب است و فاقره اعین
سالکین است در شکار بیشه جان باز باش اضافه شکار به بیشه بادنی ملابسه است و بیشه درست نیست و اگر باشد که
مرغ شکاری است باشد هم خوبست و از قبیل اضافه مشبه به بمشبه خواهد بود و با با بعد جناس مفروق دارد میشود هر
دم لهجی بیع میکنند خورشید و هر فلک و فلکی هر دم وجود را تسلیم مینمایند و باز خداوند تعالی آنها را احیا میفرماید
و وجود جدید میدهد بلکه جمیع عالم و عالمیان متجدد الامثال اند پس هر زمان آسمانها قبض میشوند و اسمانهای
دیگر ایجاد میشوند و بدین گونه بغایات میرسند بیت ازینجانب بود هر لحظه تبدیل وزانجانب بود ایجاد و تکمیل
کای خدا یا منفقان را سیر دار مناسبت انفاق و ضدش بما قبل جان فشانیهاست که گذشت و آنها انفاق است
در راه دوست چهره بجیم فارسی غالب بآندان نسخهٔ اصح بازجو باغی هرکش ایشاد اعطا صفر خالی
تسلک فـ عدس جسک فـ بجیم عربی رنج و بلا و هر دو لفظ بفتح اول است از حنی یعنی بعلت پستی
آنکس که مهمان اوی اعمش کسی که در دیدن او ضعف باشد با سیلان دمع در اغلب اوقات شبث از قدماء

انبیاست و بعضی گفته اند شیث ابن آدم است دیر باید یعنی زمان دراز باید مثل آنست که در بعض وجوه روز روشن دیر شد در اول کتاب گفتیم بحری نقص قبله چون نمی ماند خاصه هرگاه نسبت دهی آن عیش صاف یا کدر را که محدود است بحسب زمان متناهی مثل عیش صدساله با آنچه در پیش داری از عیش خوش یا ناخوش غیر متناهی چه متناهی را بغیر متناهی نسبت نیست که گفته شود فی المثل این عیش صدساله صدهزار یک آنچه در پیش است پس مدارک جزئیه که از مدرکات جزئیه خبر دارند در اغلب اشخاص بالفعل شده اند و عقل که اعلی المدارک میباشد و از کلیات خبر دار است در اینجا بالقوه مانده است پس از غبطه عظمی محروم مند و غبن افحش دارند فما ربحت تجارتهم نو بد خوشی و سبب خوشحالی نعم المعیل نیکو عیال داری است داس افزار دروگری معروف از خود بران امر تعجیزی است و نظیر این و چند فرد بعد است قول شیخ فریدالدین قدس سره تیرگی دیده و کری گوش پیری و نقصان حفظ و ضعف هوش این و صد چندین سپاه و لشکرند بر سر میر اجل را چاکرند روز و شب پیوسته لشکر میرسد یعنی از پی میر اجل میرسد و نطلب کشتی بضم اول و در بعض نسخ زر طلب کشتی بفتح اول و این نسخه بهتر است و ذنبلی ثانی بتقدیم مهمله بر معجمه تاک ترهات بوزن امهات بیهوده و خراف گفت پیغمبر اشارتست بقول آنحضرت صلعم که القناعة کنز لا ینفد گنج روان نام گنج قارون است و مراد از روان ثانی روح است چالش بجیم فارسی جنگ و جدل عقیله از عقال است که پای بند شتر است نام حق را دام کردی و ای وقیح باید نام حق بمحض یاد حق باشد نه وسیله چیزی بلکه همه چیز وسیله یاد حق شود بیت هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به قال الله تعالی و لذکر الله اکبر خشن درشت دیدکان یعنی در دلها مقبول نیست روزی دادند که آن مشاهده جمال ذی الجلال است و از مقالات شیخ محیی الدین است در فصوص و هو الکون کله و هو الواحد الذی قام کونی بکونه و اذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه و به نحن نحتذی آن یکی را این دو مصراع استفهام انکاریست بدلیل قولش که آتشش بوزد آه فقر فخری قول پیغمبر است که الفقر فخری عز پنهانیست فقر حقیقی تجلی تقوم وجود عبد و صفات و حول و قوت اوست بوجود حق تعالی و مولای حقیقی و بصفات و قدرت و قوت او و از کلمات عرفاست که اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده پس هرگاه فقر حقیقی بنهایت رسید غنای حقیقی است و عبودیت حقیقی بکمال رسید مولویت تحقیقی است در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة روزی دو یعنی دو روز تا بفقر اندرد تا اندر فقر دوق دولاکش بفتح اول نیکو و خوش اصم کر اخشم آنکه شامه او باطل شده نای میشود مرادنی باشد و میشود نای گلو باشد اهرم اگر ف باشد چوبیست که هر بسته را بآن کوبند یعنی بهر انس بضم و موانست بعالم معنی آمد یا بهر انس بکسر بهمزه آمد از برای جماد نیامد و میشود که این چوب کنایت از آدم جلف غلیظ الطبع باشد و اگر اهرم عربی باشد صفت است از هرم که غایت پیریست یعنی بهر موانست آمد و از برای پیری که هتم و هرم شده و وقت ذوق و نشاط او گذشته

بنامدوا اما اهرم بمعنی اهرمن بنامده توسن وحشی واسب سرکش ستی بهندی نام زن یعنی خالکم نه زنان
شما ونیز در لغت ف بمعنی آهن وفولاد است یعنی در انقیاد شما خالکم نه چون آهن سخت وغیر مطیعه شمن بشین معجمه مفتوحه
بت پرست سپاناخ بپای ف اسفناخ باتوش باباکر شیرین میسر ترش با یعنی ترش آش چه با در حالت
ترکیب با سابق بمعنی آش باشد چون کدوبا وسرکه با واسفیدبا وانها را معرب میکنند ودر طب عربی اسفیدباج
وسکباج ونحو این گویند زین للناس اشارتست بکریمه زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ الآیة
یعنی جلوه داده شده از برای مردم دوستی خواهشها از زنان واولاد چون پی یسکن الیها ش افزوده اشارتست
بکریمه هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا یعنی خدا خلق کرد شمارا
از نفس واحده وخلق کرد ازهمان نفس واحده زوجه اورا که بحسب ظاهر گویند حوا را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید تا آرام گیرد
بسوی آن زوجه آدم وآیه شریفه اشارت دارد بآنکه همه نفوس از اصل واحدند که نفس کلیه باشد وروح کلی که روح اعظم
باشد که اشارت بآن فرموده درقولش درحق آدم صفی وآدم نوعی وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي عاشق او هم وجود
هم عدم مراد بعدم مهیات امکانیه واعیان ثابته است چنانکه درسابق تعبیر کرد از آنها که ما عدمهاییم
ونیز از وجود اطلاقی تعبیر بعدم کند مثل آنکه از وجودم میگریزم در عدم ده غلام وچاکر وبمعنی بنده
ذانکه یعنی زانچه واز آن مشیت که آه نوبتم کو دب نوبت نقاره وکوس سلطانی است پنگان بپا
وکاف هر دو ف پیاله وطاس وانجا نحاسی مراد است که مناسب خسوفست ومعرب آن فنجان است ذخمه چوبکی
که بآن سازها بنوازند ربی الاعلی یعنی أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ که خلق باست بمن ربی الاعلی بگویند
خواجه تاشانیم یعنی من وموسی پس اگر موسی مظهر لطف تواست من مظهر قهر توام اگر گل و اگر خار از یک گلشن
هستیم واین ومابعد در عموم قدرت وعموم مشیت است که در حقیقت وباطن فرعون معترف بوده ده تو ده لا
اند بمکان ولامکان یعنی همه قدرتست چه قوی وطبایع وچه برازخ وچه مفارقات متعلقه بی نیاز در عالم صورت
در ذات نه در فعل وچه مفارقات مرسله بی نیاز در ذات وفعل هر دو أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا چونکه بیرنگی
مرتبه اول از وجود وجودیست مجرد از مجالی ومظاهر واسماء وصفات ونسب وتعینات که اورا عرفا مرتبه احدیت
وهویت غیبیه وغیب الغیوب ووجود لا اسم له ولا رسم له واین مراد است از مقام بیرنگی ولا تعین ووحدت
صرف وهستی محض واول اسم ورسم که پدید آمد اسماء حسنی وصفات علیا بود که مندمج بودند در غیب هویت چه آن
حقیقت وجود با وحدت وبساطت صرفه مصداق همه اسماء بود لیکن اعتبار ذات مقدم است بر اعتبار صفات واسماء
حسنی فهو الله الحی العلیم المرید القدیر السمیع البصیر المتکلم الی غیر ذلک من الاسماء الحسنی وبعد مرتبه اعیان ثابته بود در علم هویت
که لوازم غیر متاخره در وجود بودند از برای اسماء وصفات مثل مفاهیم اسماء وصفات برای ذات وبعد از آنها
در مراتب افعال هرچه تنزلات بیشتر کثرت وتعینات آشکاراتر شد واین مراد است از اسیر رنگ شدن قال الله تعالی

اهبطوا بعضکم لبعض عدو وچون قوس نزول اختتام پذیرفت قوس صعود افتتاح نمود در ربط
انسان کامل واو اسیر من الخلق الی الحق وسیر بالحق فی الحق ومن الحق الی الحق اعنی از مجلویت اسما وصفات حضرت
واحدیت ترقی نمود بمجلویت حضرت احدیت بمقام تصالح الاضداد ومجمع الانداد رسید ونقطه آخر با اول پیوست
وانجام با آغاز متحد شد وبه پیرنگی نخستین واصل شد دو سر خط حلقه هستی بحقیقت بهم پیوستی کما بدأکم تعودون
ودر مقام سؤالیست که ظاهر چنین بنماید که بفرماید موسی با فرعون در جنک شد چه مظاهر قهر را با مظاهر لطف ضدیت
وجنگ است جواب از چند وجه است اول آنکه فرد اول با فرد آخر مطابق باشد چه در آخر در مقام تصالح الاضداد
بمعنی واحد باشند دوم آنکه در تنزلات صوریه دو مثل هم جنک دارند چه هر یک بوجود محدود وی موجودند واین وجود را
ندارد وبالعکس وازاینجاست که فرموده اند که کل ند ضد وکل ضد ند پس ضدیت ند بجهت همین تضایق وتصادم است
وندیت ضد بجهت تماثل در وصف ضدیت است سیم آنکه بعضی گفته اند که سامری هم موسی نام داشت دنك كى
خالی بود این عذر سؤالست نه سؤال چون در جنك خواست بسبب پندار شد کنج ما باید گنج معرفت عیانی
وحقی باید تا جنک برخیزد از سماحسنی یا کنز الفقراء است لفظ جنک مقلوب کنج است تا کنج نیست جنک هست
وهر جا آن کنج است صلح کل است با کل بشر وهم ودابها پس خر ابی اینجا ویدرک بعلم الله وینظر بنور الله موجب
الکنز است نیست را مراد از نیستی وجود اطلاقی واز هستی وجود محدود مجازی ظاهرا مینمایند بعمومات
اوامر تکلیفیه ونذرونه میرانند بنواهی تکوینیه باژگونه است یعنی بسیار چیزهاست که بعکس شهرت
گرفته ونمودار شده مثل ننگ داشتن وگریختن نیست از هست که فرمود ومثل قولش قومی آه ومثل غناهای صوری
که فقر است وفقرها که غناست وسورهای صوری که ماتم است وماتمها که سور است وآزادیها که بندگیست وبندگیها
که آزادیست ومثل اینها بسیار است مقناطیس آهن ربا عاصفات بادهای تند مراد مولوی از
نقل قولین که جذب ودفع است تمثیل است زیرای جذب انفاس متبرکه قابل را ودفع ناقابل را وهمچنین دفع آخرت
ودنیا واهل این دوتا خاسرین بحب دنیا وآخرترا واما قول محققین حکمانه این است ونه آن بلکه آنست که ثقال از جمیع
جهات مایل بمرکز عالمند واعتماد برمرکز دارند وقول ثابت بن قره آنست که از جهت جنسیت که علت انضمام است
اجزاء ارض بکل خود مایل است که اگر کل در محیط بودی اجزاء ارض بفوق رفتندی وتفصیل موضعش جای دیگر است
وبودنش معلق در وسط بمشیت وقدرت حق منافات با قول محققین ندارد چه گذشت که قوی وطبایع باعتبار
وجود وجهت نورانیه قدرت فعلیه حقند سرکشی از امور باژگونه ملال بندگان خداست بصورت سرکشی تو سغبه
ف بوزن کلبه وبقیه وبقشیر اسیر وبفتح سین در لغت عرب گرسنه را گویند چون سغبان پس سغبه انسان یا اولیا یعنی گدای
ایشان بخوان قل یا عباد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا یعنی بگو ای محمد با خلق که ای بندگان من که اسراف کرده اید بر خود نومید مباشید

اگر حکایت از نفس رسول باشد و اما ...

از رحمت خدا که خدا می آمرزد گناهان را جمیعا و این شاهد مولوی میشود اگر حکایت از جناب قدس الهی باشد پس مراد
بندگان حق باشد دد ذبوگاه مراد بدریا و امثالش یعنی انسان کامل است و مراد بگاه صورت او چون ذره و
امثالش اشتباهی و کمانی یعنی ازبرون آیه تشابهی ولی دد دد دون رحمت در نسخ بدال و را مهملتین است
وافصح بواو و زاء معجمه است دد کهن نقش نغز دو در نسخهای کهین است که بمعنی کوچک است و این صحیح است و کهن
بمعنی قدیم هم مناسبتی ندارد جاشه شد حریف مناسب این است قول قائل جام در بزم شهنشه زده ام
مست شاهم چه هراس از عسسم نان نبود اگر نان کور باشد واضح است و اگر نان شور باشد بتقدیم ثاء مثلثه بر موحده نبود
ویل و عذاب است کمینی یعنی در کمینی و در بعض نسخ است بگیتی که گیتی این جهان است طالح ضد صالح
ناقة الله و سقیاها چه کرده اشارتست بقول حق تعالی كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا فَقَالَ لَهُمْ
رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا
یعنی تکذیب کردند ثمود که قوم صالح بودند او را بسبب طغیان ایشان در وقتی که قائم شد اشقای ایشان که عاقر باشد
پس گفت رسول الله که صالح عم بود که بپرهیزید شتر خدا را و آبخور او را پس تکذیب کردند او را و پی کردند شتر را پس عذاب
بیخ استیصال فرستاد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان پس یکسان کرد در اهلاک بزرگ و کوچک آنها را و حال آنکه
نترسید عاقبت عقبای افعال بد را و بعضی مفسرین فرموده اند نترسید صالح عاقبت انذارات و تخویفات را شهری
در دست اشارتست بقول حق تعالی فسوّیها دوح همچون صالح و تن ناقه است تاویل دیگر است و مراد
مطلق روح و تن است حق کذا ان در بعض نسخ جان است و آن اولی است بهل ز ان تعلق کرده آه بوتش
بکسر موحده نیکوئی ملحمه بجاء مهمله حرب و موضع قتال جاثمین قال تعالی فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ
پس صبح کردند در خانهاشان بزانو در آمده کان در هلاکت من بگفته پند شد بند یعنی من بدرگاه حق تعالی
عرض کرده و در کلام جناس مضارع است باسخن آمیخته این نیکوست نه آنچه در بعض نسخ است که باشکر آمیخته
چه شهد که عسل است مغنی از شکر است حرون سرکش بو هلاک دشمنان مو بر کند این بهتر است از آنچه
در نسخه دیگر است نفر کرده مبین بضم میم کیف آسی اشارتست بقول حق تعالی كَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ
قَوْمٍ كَافِرِينَ یعنی چگونه محزون میشوم بر قوم کافرین بد نعلشان بدقدمشان از بهشت بندگان این بهتر است
از برده کان که در بعض نسخ است اگرچه برده بمعنی بنده آمده است لیکن در خلق نسبت بخدا گفته نمیشود سقر پر بود کان
مراد اهل دنیا و ابنا سقر طبیعت شد که إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ کوه قاف مراد قاف قلم است که عقل
کل است و قاف قلب است که در اهل نور بالفعل است صلب بابان و رباط بمکه از در دوست تا کعبه دل
عارفان را هزار و یک منزل عقد در یعنی در عقد کردن نیاست شبه سنگی است معروف بخت
و اوج پستی و بلندی ذهن نظر یعنی نظر ظاهر انکه ذبو کر بود حاصل این ابیات آنست که مدارک اهل معرفت

متفاوتند بحسب انوار شان اعلای آنها نور الله و انزل آنها نور انزل مراتب العمل پس زهر مضمر در عمل را تفاوت
میرسند د د ذکر اجل قال الله تعالی هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده یعنی خدا
خلق کرده شمارا از گل و از برای هر چیز مدتی قرار داده بجهت تکمیل آنها نکته دیگر بعد از ذکر تفاوت در ادراکها
و تفاوت آجال استکمال میخواهد بفرماید تفاوت وجود در ظهور است نه در ذات ظاهر چنانکه فرماید مرد کامل
این شناسد در ظهور چنانکه صورت یوسف اگر در بیت المرآت زلیخا متعدد نماید تعدد در ظهور او ست نه در ذات
او و اگر مختلف بنمود در مظاهر مختلفه مثل آینه صافی و آبگینه های گوناگون و مرد کب و خیال قلب منور
یعقوب و قلب پر حد زلیخا و قلوب نسوه که دست از ترنج نشناختند اختلاف در ظهور بود نه در حقیقت ذات
یا اختلاف در مظاهر است همه جا نه در ظاهر هم این زهر ماد یعنی این زهر مضمر در شکر و این نسخه نکوست
نه نسخه این هم تقدیم این چنانکه پوشیده نیست نعم الادام در حدیث است که نعم الادام الخل نیکو نان
خورشی است سرکه رب هب لی اشارت است بکریمه رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب پروردگارا بیامرز مرا و بده مرا ملکی که شایسته نباشد دیگری را بعد از من بدرستیکه تو بخشاینده
پس این هم از چیزهائی است که جائی نوش است و جائی نیش علی کرسیه اشارتست بکریمه و لقد فتنا
سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و نشاندیم بر تخت سلطنت او شیطان را
پس او بازگشت نمود و بمقام خود برگشت و نقل کرده اند که سبب ابتلاء او و سلب ملک این بود که زوجه او عبادت
میکرد در خانه او صورتی را چهل روز و او شعور باین نداشت و در اخبار جسد بغیر این تفسیر شده فروی
عن النبی صلعم ان سلیمان ع قال یوما فی مجلسه لاطوفن اللیلة علی سبعین امرأة تلد کل امرأة منهن غلاما یضرب بالسیف
فی سبیل الله و لم یقل ان شاء الله فطاف علیهن فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة جائت بشق ولد قال ثم قال فو الذی
نفس محمد بیده لو قال ان شاء الله لجاهدوا فی سبیل الله فرسانا و الجسد الذی علی کرسیه کان هذا الی غیر ذلک
لا نطیل بذکره و آنکس هم منم و از اینجاست که علی مرتضی فرموده لی الکرات و الرجعات و نیز فرموده کنت
مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتمهم جهرا مخلصی اول بفتح میم و دوم بضم میم این مثال نفس خود مبدان و عقل
نفس در زبان عرفا روح لطیف بخاریست با قوای جزئیه مدرکه جزئیات که حامل است آنها را و بازدیاد او آنقوی
قوت میگیرند و بنقصان او ضعف و در قرآن مجید تعبیر از آن بشجره زیتونه شده بنا بر بعض وجوه و عقل و روح که در زبان
عرفا باطن عقل و باطن قلب است لطیفه مجرده مدرکه کلیات است چه کلیاتی که معارف محضند و چه کلیاتی که بکمال عقل
عملی اند مثل علوم متعلقه بعملهای مغیاة بغایات کلیه الهیه چون عیادت مریض لله تعالی و اکل و شرب للتقویة علی العبادة
والاستکمال بالتخلق باخلاق الله و قلب در لسان عرفا لطیفه مجرده مدرکه کلیات و جزئیات است و چون در انقلاب است
هنوز این لطیفه را قلب گویند و در قرآن مجید تعبیر از روح بمصباح و از قلب بزجاجه و کوکب دری شده است بنا بر بعض

وجوه تاویل و عرفا که نفس را بمعنی زن و روح را یا عقل را مرد بحسب معنی میدانند قلب را هم ولد میگیرند چه از سکون
روح بسوی نفس قلب معنوی در عالم امر متولد شد چنانکه از سکون آدم طبیعی بسوی حوا ذریه در عالم خلق متکون شدند
قال الله تعالی وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا وتربیت روح مر نفس مطمئنه را و قلب زاهر مستقیم را
مثل تدبیر والد است ولدنا خلف و زوجه سیئه ناشزه را پس بعضی قلوبند که میال بروح علوی و پدر گرامی اند و متشبه باو
میشوند و بعضی قلوبند که میال بسوی مادر سیئه غیر صالحه اند تا عنایت آخر او را بکجا کشاند چو شیخ خانقاه این نسخه
راست تر است از نسخه حویج خانقاه چو حویج فارسی نیست زیرا که حرف حاء مهمله در فارسی نیامده و در قاموس حویجا
بمعنی طریق مخالف ملتوی آمده کر بیان معنوی یعنی هر معنی را صورتی و هر حقیقتی را رقیقتی است و باید آدمی
جامع همه اوضاع سنیه باشد و الا انسان ناقص خواهد بود مترائی ریاکننده مظهر است بضم میم لیکن دلالت
اثر فرق دارد با دلالت سبب چه دلالت اثر باصطلاح ارباب معقول دلالت دلیل انی است و دلالت سبب دلالت
دلیل لمی است کشت عالی یعنی چنانکه تفاوت است میانه دانه و آب و خاک و آفتاب و میانه درخت عالی
مرکب از اصل و اغصان و اوراق و ازهار و ثمار و قشر و لب و دهن و طبایع و قوی همچنین تفاوت است میانه صورت
و معنی وحدت با ماهیت یعنی کثرت موجودات باعتبار ماهیات آنهاست که آنها را عرفا اعیان ثابته میگویند باعتبار
وجود حقیقی که عروة الوثقی و رباطی است که همه را واحد دارد رباعی اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد در آن
پرتو خورشید وجود هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در او بآنچه او بود نمود حب یعنی اصلش این است
که حبک للشیء یعمی و یصم دوست داشتن تو چیزی را کور و کر میسازد ترا از عیوب آن آهنک بو تم بحیرا موحد
یعنی قصد احسانم میکنی دسته کن قالب که دادش وا نمود انچه در ارواح بود در الواح یعنی انسان هیکل توحید است و وجود
جامع و نوع اخیر که کل الانواع است لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و مراد بالواح در اینجا اجسام
و اشباح است چه قوی و نفوس مانند کلمات شد نوشته شده درین الواح و قائمه باین مقاطع پس از ذره هباء جسمانیات
تا ذره بیضاء عقل کل همه در انسان کامل موجود است پس عناصر و سموات دفعه بنظایرها در او موجودند و دفعه
با مثالها اما اول پس صفرا بجای نار و دم بجای هوا و بلغم بجای آب و سودا بجای ارض و روح بخاری ساری
در تجاویف قلب و دماغ و شرایین و اعصاب مانند سموات در حیات سیما روح دماغی که در اعتدال اشبه بسماوات
که المتوسط بین الاضداد کالخالی منها پس فلک لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و روح بخاری دماغی چنین است
چه در قلب که احر اعضاست حرارت کسب کرده و در دماغ که زمهریر بدن است برودت و اعتدال یافته و اما دوم
پس عناصر در خیال بوجود مثالی موجودند و عناصر لطیفه و اجسام مثالیه چه شیئیت شیء بصورت است نه بماده
نمی بینی که چون قوت گیرند بنوم و نحو آن از خود بیها آثاری برآنها مترتب شود و همچنین سموات در مثال مقید
امثال سمواتند در عالم ماده سیما در وجود آنکه هیئت عالم را چنانکه نسبت رسیده و همچنین در ارواح حقیقت همه درین

ولد خلف صالح و زوجه صالحه را و تدبیرش مر نفس اماره و قلب منکوس را مثل تدبیر والد است
۴

جعفر الحجانی

حقیقة الحقایق منطویست روح نباتی که نفس نباتیه گویند با همه قوایی و خدم و حشمی که دارد از غاذیه و نامیه و مولده که رؤسای قوای ویند و غیر اینها که کثرت وافره دارند در انسان متقررست و روح حیوانی که نفس حساسه گویند با همه قوایی که در عالم حیوانات دارد از محرکه شوقیه و محرکه عامله منبثه در عضلات و مشاعر ظاهره و مدارک باطنه تماما در انسان موجود است و عصمت و عفتی که در ملائکه عملیه موجود است در عقل عملی انسان کامل موجود است و علوم و معارفی که در ملائکه علامه موجود است در عقل علمی و نظری انسان کامل موجود است بالجمله آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بلکه اوست شمس عالم و پرتو او بر عوالم ملک و فلک و جن و جانور و گیاه و معدن و غیرها تابید و انسان خود نور الله است یاد دادش لوح محفوظ وجود یا دفعلی داد یعنی در وجودش گذارد نفس کلیه را نفس کلیه لوح محفوظ است چنانکه عقل کل قلم است بحسب تاویل و مثل این است درس کرداه قلمش دیگر و این گشادی دیگر مدرج شدن ملائکه است در وجود انسان کامل و مظهر اسماء تشبیهه شدن مثل تنزیهیه و جامع شدن درین وجود سجودی که کردند گفت پیغمبر اشارتست بحدیث قدسی که لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی گنجایش ندارد مرا زمین من و نه آسمان من و لی گنجایش دارد مرا دل بنده مؤمن من فادخل فی عبادی داخل شو در بندگان من تا ملاقات کنی بهشتی از دیدار من ای پرهیزکار اشارتست بکریمه فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي عرش با آن نور مراد بعرش آنست که با آن حکما فلک اطلس گویند که مساحت محدب او را مبدا اند مگر خدا و مظهریت او قدرت خدا بحیثیتی است که همه افلاک دیگر را بالعرض از مشرق بمغرب حرکت میدهد و بقدر آنکه کسی واحد بگوید او از محدب فلک ثوابت پنجهزار میل و صد و نود و شش میل راطی میکند ولی چنانکه مولوی فرماید صورت چیست چون معنی رسید دل بنده مؤمن مجرد است از مساحت مطلقا و آیه کبرای بی چند است و در سرعت پرواز باوج لاهوت بحیثیتی است که بیکدفعه دهریه بل سرمدیه چه نسبت ثابت بثابت سرمد است از ناسوت بلاهوت منتقل و متبدل است در نزد اهل سلوک و شهود حق محیط و حقیقت وجود بسیط منبسط بر مهیات و تعینات جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل که عالم مثال مطلق گویند و ملک و بالجمله از ساق تا راس انسان کبیر و بالعکس و این تمثیل مجملی است از تفصیل او که آیه کبرای حق منزه از چند و چون است بیت چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق پیش ازین گفتن سخن بافتند قافیه مصراع اول بیت و بیت ثانی بباء موحده است بقرینه تار و پود پیش پیش از خاک اشارتست بسبق ارواح بر اجسام نور داین تسبیح اشارت است بکریمه وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ این سبق لی ملک یعنی از جهت سبق رحمتم بر غضب داعیه اشکال در تو گذارم تا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا بگویی ای ملک و بر تو بخرم و کس شواند در حلم و اناه من دم زند و حلم پدران و مادران نسبت با ولاد موجی و نمی از یم حلم ماست بلکه کف و ظل ظل بخشند و واسطه است حق از کف جز قسم آمده است و راجع است باول کلام که والله عالم السر الخفی لیتنی کنت کاش میبودم

طبیب ماهر تا میرفتیم بجانب لیلی بکمال شوق و تمام شعر مجنون این است   یقولون لیلی بالعراق مریضة فیالیتنی
کنت الطبیب المداویا قل تعالوا اتل بگو بیایید تا تلاوت کنم بر شما سوداکنم یعنی کی ز دست برون
کنم اگر پند اکنم و بمحض دعا لسانی نباشد بلکه گواهی حالی داشته باشم شنگ ظریف مفازه بیابان
از فضل الله اشتری یعنی از فضلی که مضمون کریمهٔ آیت که إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ
أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خدا خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشان را که در عوض جنت افعال و جنت صفات
بجنت بی نهایت گردد چه متصل بمنبع بی نهایت شود گفت غضوا اشارتست بکریمهٔ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ
يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ بگو بمؤمنین که بپوشانند چشمهاشان را از نامحرمان و بحسب تاویل مطلق زخارف دنیا
مراد است که نفس را مشاغل میشوند از حق هست همه اندر زمن هوا این است که تو طفلی و خانه رنگین است و تخصیص
ببصر ندارد بلکه پنج لوله باید مسدود شود از باطیل و مفتوح شود برب جلیل فطره باشد زیرا که حق تعالی بهر بصر
بینا و بهر سمع شنوا است و قس علیهما و در مرتبهٔ ذات علم حضوری دارد بهر موجود و از جمله حاضرها در نزد او بوجود قائم
با هر وجودات دیدنیها و شنیدنیها و چشیدنیها و بوییدنیها و بسودنیها و خیالیها و وهمیها و عقلیها است پس عالم
و مدرک و خبیر است بجمیع لا یعزب عن علمه مثقال ذرة از کرا از من عنده ام الکتاب اقتباس است از کریمه
يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ محو میفرماید صوری را که میخواهد و ثبت میفرماید صوری را و در نزد او ست
ام الکتاب که در آن جمعند و محو و اثبات ندارد رحیق خمر یا افضلش یا اصفی افواق بذال معجمه اقرب و انسب
و در نسخ چاپ براء مهمله است آبهای صافیه گویند القت السحابة اراواقها ریخت ابر آبهای صافش را و از اینجاست
که مصفاة را راووق گویند صحو هشیاری چنانکه در حدیث علی ع است در سؤال از حقیقت محو الموهوم و صحو
المعلوم یعنی فنا وجه النفس در هر چیزی و ظهور وجه الله جود محتاج یعنی مشتاق که گدا محتاج بجواد است و جواد
مشتاق بگدا است و باحتیاج تعبیر کرده از جهت استظهار بآنچه در فهرست فرموده که گدا عاشق کریم و کریم عاشق گدا است
و بآنچه فرموده که همچو خوبان کاینه جویند زیرا که خوبان عاشق خودند و بآینه مشتاقند بالعرض و بتبعیت عشق بخود در
والضحی آنجا که وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ سائل را زجر مکن دمان رم کننده نقیب بزرگ قومی
وجه العرب یعنی رئیس العرب فرجه بجیم تفرج عباس عم پیغمبر بحرب پیغمبر آمد توفیق یافت و بشرف اسلام
مشرف شد و ظهیر و پشت اسلام بود چون فلک یعنی بی غرضهای حسیه است چه فلک را شهوت
و غضب نیست لیکن عابث نیست و غرض عقلی و عشق الهی دارد   صوفیان کبود پوشش هم   از غم دوست
در خروشش همه فاذن بالحره تمام مثل در لسان عرب این است که ان تسرق فاسرق الدره وان تزن فازن
بالحره یعنی اگر دزدی کنی باری دره را بدزد و اگر خدا نخواسته زنا کنی بجمیله باشد نه بزشت و این کنایت است
از آنکه باید همت عالی باشد گفت مقناطیس عشاق الست   همت عالی است اصل هر چه هست جزو بکرد و نیست

چرا که ممکن دو وجه دارد وجه ظلمانی که او اضافه وجود بمهیت اوست و وجه نورانی که وجه الله و اضافه اشیاء الی
اوست بحق پس بآن نظر که وجود مضاف بمهیت اوست مفصول است و از اینجاست که مشایخ فرموده اند که التوحید
اسقاط الاضافات پس باید پرده پندار دریده شود تا پرده کی دیده شود دد دعبت جا کند که الناس علی
دین ملوکهم کوله بکاف کوزه انجوری خوض فرو رفتن جناس مضارع وخطی دارد با قبل و رد العجز علی
الصدر دارد بیستر دانش فقر است که بحسب وجود و صفات وجود و حول و قوت همه فقیر مولی باشد العبد
و ما فی یده کان لمولاه قالوا نهایة الفقر بدایة الغنی و اذا تم الفقر فهو الله فقد فقه فهم علم فقه و نحو نحو قصد
علم نحو و صرف صرف منصرف شدن بجانب علم صرف دد کم آمد بابی یعنی در وقت حرکت رجوع الی الله
در تنقص اند تا فانی بحت شوند کل شیء هالک الا وجهه کو نه خرد اینم ما خود داخر هم آنکس که نداند و
نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند از نسبه دابو سر سنگی نی نی وکشی در شت خاک من چه بود لایق
نثار هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو گنج مخفی بلذیری جوش کرد اشارتست بحدیث قدسی
که کنت کنزا مخفیا الحدیث و جوش کرد اشارتست بانکه حکما فرموده اند که موجود تام آنست که هرچه در حق او ممتنع نباشد
همه را دارا باشد و همه بالفعل باشد و حالت منتظره نداشته باشد چون عقول کلیه و فوق التمام آنست که بعلاوه
این گویا فواره حیاتش و نور رشحش و کمالش بیرون آمده و بر کل ماسوای او ریخته و وجود و کمال وجود همه از او مترشح آمده
و در نزد همه عاریت است و این حضرت واجب الوجود است چون دو معنی نی باز کنند ایهام دارد
چه مراد آنست که در را مفتوح سازند و بیاز ایهام دارد بقرینه شهباز نان کل است چه عنصر غالب نباتات
و لحوم حیوانات آب و خاک است بینوایی میکشید یعنی از ریاضت و فقر میتوان بکمال رسید و بدولت
حقه پیوست محفوف اسم مفعول حاق گر منت ز دین بیابد مؤمنی که هلدا و دا پی سجده کنی در بعض
نسخ چنین است چون بیابد مؤمنی ز دین وثن می نه بگذارد و د ابهر شمن وثن بت و شمن بت پرست
لایذکر بود چونکه آنکه با فروجاه معنویست حی است و تابع الحی نه میت و وجود است و ابن الحال
نه ابن الماضی و ماضیها را در آینه حال می پسند چنانکه آدم و حوا و ذریه را در روح و نفس و قلب که شیم در همین حکایت
همچنین حکایت کشتی نوح که هر ولی را نوح کشتیبان شناس صحبت این قوم را طوفان شناس و حکایت
ابراهیم و موسی و عیسی و امثالشان را در اولیاء خدا بلکه در خود بشناس چه در تو در مقام توحید کلمه ابراهیمیه
و در مقام عبودیت کلمه موسویه و در مقام سماویت و روحانیت تامه کلمه عیسویه و در مقام جمعیت تامه کلمه محمدیه
هست که باید بفعلیت انجامد پس معنی کلام آنست که قوه و استعداد در آن کمالات ماضیه لایذکر بود فکر مآل
فکر مستقبل جمله ما یؤفک عنه من افک اقتباس است از آیه شریفه که یُؤفَکُ عَنهُ مَنْ اُفِکَ و آیه
شریفه معنیش این است که منصرف میشود از ایمان و قرآن کسی که مصروفست از خیرات جمیعا و درین اقتباس

معنی آنست که جمله این عرب و سبو و ملک چیزی اند که مصروف میشود از اینها و منتقل میشود بسوی عقل و نفس و طبع
و لطیفه سریه و خفویه خود انسان حقیقی کسی که مصروف بوده است در سابقه ازل این دو نفس و طبع ظلمانی و منکر
بکسر کاف یا فتح عقل شمع نور الله گونه گونه یعنی جزوهای رنگارنگ مختلف و شانهای متفنن
پس جزو کل نه یعنی غیریت است و همچنین جزوها نسبت بکل یعنی جزوها هر یک با دیگری مغایر
مراد بکل ثانی کل افرادی است و بهتر آنست که کل ثانی هم کل مجموعی باشد که تعبیر است از وجود بسیط محیط و معنی چنین
باشد که منشا انکارها آنست که تا جزو کل نشده و لا اقل جزوها نسبت بکل مناسبت تخلقی و سنخیت پیدا نکرده اند مانند
جزویت و سنخیت بوی گل با گل بلکه مناسبت لطافت سبزه و لطافت گل و سنخیتشان و مناسبت بانگ قمری
و بانگ بلبل بلکه جزویت این از آن یعنی اجزا نظام در نظر ناظر بلکه سالک پیوسته نشده و مفصول ادراک
میشوند نه مانند گلدسته واحد یا بستان واحد مربوط الاجزا بعضی ببعض چنانکه لطف سبزه آه اشارت با تمثال است
یا قلاده که جواهر و دانه های ثمین او در رشته واحد کشیده شده باشند که لا انفصام لها انکار است و توحید نیست
بلکه انسان کامل مثل اعلاست که اجزای وجود و لطایف سبع او بالفعل شده اند و در رباط واحد منسلک شده اند
بلکه متحد جانهای شیران خداست احتماها بر دواها اشارتست بکلام بعض اکابر که المعدة معدن کل داء و الحمیة
راس کل دوا یعنی معده محل هر دردیست و پرهیز سر و سرور هر دواییست احتما و حمیه پرهیز را گویند از یا تا الف
ازی تا الف در ترکیب انتهی بلکه از الف تا الف زیرا که بینه یا که خاتمه است درین ترکیب الف است پس الف اول
و آخر است یکی است از آنرو که اصل همه در حروف نطقیه نفس بفتح فاست و در کتبیه نقطه سیاله است و روی دیگر
اختلاف اشکال و اهمال و اعجام و قلت و کثرت نقاط و وضع آنهاست و آنکه بعضی از مرکبات حمد است و بعضی ذم
و بعضی جد است و بعضی هزل و مانند اینها و هزل یاوه و جد مقابل آن عرض اکبر اقتباس است از آیه شریفه
یوم العرض الاکبر و عرض اظهار کردن و عرض آخرت مانند سان دیدن لشکر است زکات در لغت
بمعنی نما و برکت و طهارت آمده و اینجا طهارت و مدح هر دو مناسبست یعنی یاقوت پاک و لطیف یا یاقوت
ممدوح از باب اطلاق مصدر بر مشتق و آنمه است بکسر میم بزرگ و مهتر و مراد انسان کامل است که نسخه کتاب
مبین شرح وجود اوست و همه عوالم طفیل اویند چنانکه در حقیقت محمدیه است که سرخیل تویی و جمله خیلند مقصود تویی
همه طفیلند دبه شش کم از اعضای نفس است بی تمنا اید چه تو دلیل بر پیری و تهی دستان از اغنیای و دستگیری
کوچه مصباح و زجاجه گشته گذشت تاویل مصباح و زجاجه یعنی گرچه در سیر تنزل روح و قلب بلکه شجره زیتونه نفس
گشته لیک در باطن لطیفه سریه هستی بلکه لطیفه خفویه و اخفویه داه دان اول اسم فاعل و دوم امر پس ایطا نیست
تیرماه نام یکی از ماههای فارسی است و اینجا خزان مراد است داهی راه رو منهی بضم نون قرآن مجید
عود جمع اعور یکچشم چون ابلیس که یکچشم است و اعور بمعنی ضعیف و بلیدی که خیری ندارد هم آمده استخوانهاشان

کز بر

کنایت است از آنکه بحسب باطن مسخ شده اند که مثل حیوانات بشره ایشان مودار د حدیث است که یحشر الناس علی صور
یحسن عندها القردة والخنازیر دة بانان بان در حال ترکیب بمعنی محافظ چون باغبان و دشتبان شاوروهن
حدیث نبویست درباره زنان که شاوروهن وخالفوهن مشورت کنید با زنان و مخالفت کنید ایشان را آن من اوه
بدرستیکه کسی که مخالفت نکرد ایشان را تلف کننده عمر خود است و مراد بحر نفس است وطبع وگذشت که اینها زنند پس
خواست اینها یکی است چون یضلك اشارتست بکریمه ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله اندادی شان ان عاقل
شاید توهم کنی که حدیث دلالت بر عاقل ندارد چه لفظ حدیث تقرب الی الله بالعقل است گوئیم مراد عقل کلی است
چنانکه گویند حضرت رسول عقل کل است واگر گوئی مراد آنست که اگر مردم تقرب میجویند باعمال صالحه تو تقرب بجو بمعرفت
خدا که معرفت غایت کل است چنانکه فرموده حق که لکی اعرف الا لیعبدون را تفسیر کرده اند که لیعرفون بلی عمل ضرور است
برای تصقیل مرآت دل تا معرفت حاصل آید و متمکن شود گوئیم عقل جزئی باید از استاد اخذ کند تا اقتدا بآن معرفت باشد
پس عقل جزئی از عقل کلی ناگزیر است اگر گوئی باید تقلید نباشد گوئیم تقلید محققین از برای ناقصین راه نجات است
و از برای مستعدین عین الیقین وحق الیقین نعم المعین است عقل رهبر ولیک تا در دوست تا باو رسیده بخدا رسیده
باو رسیدی بخدا رسیدی علاوه آنکه عاقل همان عقل بالفعل است که الف باطنش ظاهر شده است چون کرفتی
پیرهانشان بشود رو و چاپ مختلف پیرهن دیدم و حسن ندارد هان کلمه تنبیه است هذا فراق چون موسی بر خضر ع
در قتل غلام و خرق سفینه و تعمیر جدار چون و چرا آورد خضر ع در آخر فرمود هذا فراق بینی و بینك
یعنی اینک جدائی است میانه من و تو یاد باید مضمون الرفیق ثم الطریق است و این بیت طریق
دیگر هم بنظر رسیده که پیر باید راه را تنها مرو وز سر عمیا درین دریا مرو کنفها شانها حزم احتیاط سنی
باعلو وبها کاف بکاف ف مقراض مواساة مساهمه و مصالحه همام بزرگ منبخم کفته میشود نجم و انجم
یعنی طلوع وظهر ذکر تزاور اشارت است بکریمه وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم یعنی میبینی
شمس را که چون طلوع میکرد میل میکرد از غار اصحاب کهف بجانب دیگر چنانکه بیت ثانی ترجمه اول است خود را
نبوذ در بعضی نسخ این دو بیت مذکور است بعد از ینکه هستی ات در هست آن هستی نواز همچو مس در کیمیا
اندر گداز در من و ما سخت کردستی تو دست هست این جمله خرابی از دو هست لیک همره شد جماعت را ل
بجهت ضرورت ساکن است و در اصل مکسور است یعنی همره شدن با جماعت و پاس آنان زاد اشتن رحمت و
عطوفت از شه است فل ید شبه و مثل چون ند و در بعض نسخ مزید است حادس پاسبان حراب محاربه و
این وجود و ابنان از دلی من و در بعض نسخ این عقول و رایتان شیر مثال انسان کامل است و انسان کامل مثال الله الاعلی و آیه
الکبری است بلکه مشیة الله است چنانکه در حقیقت محمدیه وارد است اول ما خلق الله المشیة تا توفیق شود با حدیث
ان الله خلق الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها و مشیت حق روح همه مشیتهاست لقوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله

زیرا نوری
ما خلق الله
روحی و ما ...

پس بمقتضای آیه و حدیث مشیتها و رایها بلکه وجودها از مشیت و رای اوست چه اسکالد سکالش تفکر واندیشه
کردن کود بیکانه دزمن چه خودی و پندار موجب دوئی و بیکانکی است ظَانِّينَ بِاللّهِ ظَنَّ السَّوْءِ اقتباس
از آیه شریفه است یعنی مشرکان کمان بد داشتند بخدا از تبسمهاشی ایمن مباش نظیر مثپ منطق الطیراست که آن
معشوقه بعاشق کفت   برسر وریش تو خندیدن رواست   لیک در روی تو خندیدن خطاست   اگر خواسته باشی
رجوع کن هم مغرور و خلق   در بعض نسخ لفظ هم نیست مغرور و خلق است بکسر لام یعنی کهنه بهشتا است
یعنی وفرحتی صوری آن بهشت سعادتست چه نفوس ضعیفه را توفیق جبری سعادتی است و هو سر الجامی است
چه سک بود از صنعت مراعات النظیر است و ند بد از صنعت توجیه است که محتمل الوجهین کویند بکوجه معنی شبیه
و ند یکی ندیدف نفی دید خود و بنا بر وجه دوم صنعت طباق السلب هم دارد با دید در مصراع اول ندیدش و رشید
یعنی ندیدش رشید و بدون واو ند پر رشید باضافه در بعض نسخ هست و این اولی است کو چه غالب ادم اند بدل
بسکون لام فضل بضاد معجمه کاه کاهی هم کنم از عدل بسکون لام فصل بصاد مهمله یعنی حکم که حاکم
عدل را فاصل و فیصل بین الحق والباطل کویند و کلام از صنعت ذو القافیتین است و مضمون دعاست که ربنا عاملنا
بفضلک و لا تعاملنا بعدلک هر کجا اند وجه ما باشد فنا   در احادیث ماثوره از اهل بیت عصمت فرموده اند
نحن الوجه الباقی ولیس الوجه کنه الذات الاقدس و این کلمات مولوی در باب انسان کامل که باب الله و وجه الله
واسم الله الاعظم است صریح است در این مطلوب خانی   خان خانه و سرا و اما خوان با واو معدوله که طبق بزرک
باشد و کوچک را خوانچه کویند اینجا مناسب نیست جمل   شتر سم الخیاط سوراخ سوزن در قران مجید است
که لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ داخل بهشت نمیشوند تا داخل نشود شتر در سوراخ سوزن هر محال
یعنی محال هادی حرون سرکش اکمه کور مادر زاد ابرص   پیس باز بلپشك   مراد تجلیات و انوار و واردات و فیوضات است
که از حق بر مجردات مرسله و متعلقه و بر مبادی آثار مادیه در سلاسل طولیه و عرضیه میرسد و مراد بجانها اعم است از جانهای
افلاک و فلکیات و جانهای عنصریات و جان جانها که عقول کلیه و ارواح مهیمین و کروبیین باشند مق فار
عدد و حصر ذکری للبشر   اشارت است بکریمه وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ یعنی نمیداند
لشکر پروردکار ترا از وفور مکر خود او و نیست سقر یا تسعه عشر عدد خزنه سقر که پیش مذکور شده مکر تذکره از برای انسان
و مرجع ضمیر را غیر این دو هم کرفته اند کاف و نون   وجود منبسط بر مهیات امکانیه و تعینات اعتباریه است
و همین ایجاد حق است چه با یجاد نسبی که اعتباریست چیزی موجود نمیشود و منور این است آنکه عدد وجود و ایجاد یک
تسعه عشر است و عدد روح حروفست و چون روح واحد باشد جسد واحد باشد و دوتایی کلمه کن باعتبار وجه الله
و وجه الی المهیته است جذوب کشنده خطوب جمع خطب یعنی امر عظیم فتی جوان جمله یکیست
یعنی کلیات شرایع و طرایق را اختلاف نیست و همه انصاف قطار هودی بمر کرند چونکه جمع مستمع را

مشاهده الهی

مثالی دیگر است برای توحید چه پیش از آنکه کلام بخیال و بمقاطع حروف نزول کند و در اعلی مراتب فؤاد است
که ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا واحد است و بسیط و پس از تنزل کثرت خیالی
وحسی گرفت و چون ناطقه قطع سخن کرد در اعلی مراتب بطور وحدت اصلیه باقی است و همچنین بوحدت انجامید
چون سیر معکوس کرد که باز از گوش بخیال و از خیال بعقل تفصیلی و از آن بعقل بسیط اجمالی و بالجمله از قلب
بروح صعود کرد طاحون آسیا بحرف میر و یل کلام آن کلامی است که حق را با روح بسیط و با جان و جان را
با دل هست این است که حکیم جان را نفس ناطقه میگوید خاصه جانی که ناطق بالحق عن الحق باشد و عرفا بعض خواطر را
که حق بر قلب منور وارد میسازد خواطر ربانیه میگویند و سهل تستری او را بنقر الخاطر مسمی نموده و در حدیث است
که ان فی امتی مکلَّمین محدَّثین تنگ تو آمد خیالات از علم مراد از عدم کلیات است که وجودیست که نه سر دارد نه بن
و عالم خیال عالم جزئیاتست چنانکه خیال زید محدود است و خیال عمرو و بکر و غیر ذلک همه محدوداند و هر کلی بوجود نیست
نامحدود و همچون هلال یعنی چون عالم هستی طبیعی تنگ تر است از عالم مثالی پس وضعی که موجب شکل هلالی است
جمع نمیشود با وضعی که موجب شکل بدریست چه نشأه تغیر و حرکت است بخلاف عالم خیال که هلال را بدر و بالعکس تصور
میکنی و این تنگی که شکل هلالی با شکل بدری سازگار نبود بسبب زمان بود و اما تنگی که جهان رنگها دارند که با هم در یک موضوع
جمع نمیشوند بسبب مکان است ترکیب علة پس ممکن چون زوج ترکیبی بود از وجود و تعین و تعینی با تعین دیگر نسازد
هر آینه تنگی دارد و واجب الوجود که وجود صرفست و ترکیب از وجود و غیر وجود ندارد احاطت و وسعت وجود دارد و همگی
اگر مهیت نداشته باشد چون وجود خاص است نیز ترکیب دارد از وجود و فقد مرتبه دیگری از وجود بخلاف وجود غیر
فقید واجب الوجود که آغاز هر وجود و انجام هر وجود و محیط بکل است احاطه بود نمود و عَنَتِ الوُجُوهُ لِلْحَیِّ القَیُّوم
جانب ترکیب ضدها میکشد چون مدرک و مدرک باید با هم مناسب باشند و موضوع حواس باید مزاج و امتزاج
از عناصر داشته باشد پس محسوسات ایشان هم باید از کیفیات عناصر باشند فانتقمنا منهم فَاَغْرَقْنَاهُمْ فِی الیَمّ
یعنی انتقام کشیدیم از فرعون و قوم او پس غرق کردیم آنها را در دریا سمین فربه محتنب بفتح را دوری کرده شده
فرعونان جمع فرعون و این از قبیل ابالسه و دجاجله و نمارده و نحو اینهاست که نوعی و صنفی مراد است که
هر طاغی و مضل را ابلیس و دجال و فرعون و نحو این گویند چنانکه در طرف لطف مثل لکل موسی فرعون بجانان باقیم
یعنی باقی ببقاء الله لا ببقاء الله چه ثانی در جائی گفته میشود که هستی داشته باشد و اول در جائیست که هستی نداشته
باشد همه هستی حق باشد همچنین فرق است در میان موجود بوجود الله و موجود بایجاد الله و در میان حی بحیوة الله
وحی باحیاء الله حواس بوالبشر این فصیح است نه بعض نسخ که حواسات بشر است چه حواس خود جمع است
والف و تاء زیاد است و جمع جمع وزن مخصوص دارد صد هزاران زیرا که متحد جانهای شیران خداست
عشر ده یک و اینجا زکوة مراد است و چون عالم را تشبیه بخرمن کرد مراد بزکوة زکوة نفوس است و در احادیث است

که زکوة النفوس قولها لا اله الا الله و این اشارت است ببذل جان در راه جانان چه تا هستی ما سوا باشد توحید
نباشد فلنقصنا منهم بضم میم چه اصل در میم جمع ضم است و در بعض نسخ بعد از منهم لفظ او مذکور است از برای
بندگان نشهست بلکه بعضی از بندگان شه گویند کرامات تواند خودنمائی است تو فرعونی و این دعوی
خدائیست کفنا الیس الله بکاف عبده یعنی کفایت کننده است خدا بنده اش را مؤمنی او از اسماء اوست
المؤمن المهیمن مشرف مطلع از بلندی بر چیزی و مراد اینجا مطلع بر امور مملکت است تقوی القلوب
پرهیز دلها از غیر دوست محاق اجتماع ماه و خورشید در یک برج نی دراخر یعنی لیکن در آخر بدر
گردد بعجب الزراع تفسیرش گذشت بحق خود محو شد یعنی سیر الی الله و فی الله نمود سوی صحو شد
و سیر الی الخلق کرد بجهت تکمیل ایشان عالمی را یعنی عالمی از سیاسات عادله او بصلاح و انتظام آمد و قومی از ارشاد
و بفلاح جئتمونا اشارتست بکریمه لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ
یعنی بتحقیق که آمدید در حشر بسوی ما فرد و تنها بدون اسباب و وسایل چنانکه در اول خلقت فرد بودید پیش از
آن و گذاشتید آن چیزها را که بشما عطا کرده بودیم در پشت سر که دنیا باشد شو قلیل النوم اشارتست
بکریمه كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی بودند که کمی از شب را میخوابیدند
و در سحرها استغفار میکردند نگردد خشک شاخ و در نسخی که شاخ شاخ است بگردد بباد مناسب است
نبود چونکه محمولی یعنی در خواب بدن طبیعی افتاده است کالمیت و بدن مثالی در تصرف نفس است
و آن بدن مثالی ظل نفس است و قیام صدوری دارد بنفس پس محمول نفس است بلکه محمول حواس یعنی حواسی
که در خود نفس است که پنج حسی هست جز این پنج حس و بالجمله نفس در بیداری این بدن طبیعی را استعمال میکند
و حواس این تن را و در خواب بدن مثالی را استعمال میکند و حواس دیگر را چه با آن پا میرود و با آن دست قبض
و بسط میکند نه با این پا و دست و بحواس دیگر درک میکند نه با این حواس چاشنی دان یعنی بسیاری از کرامات
اولیا و احساسات آنها با آن بدن و با آن حواس است ولی در عین بیداری احساساتی دارند که دیگران در
بیداری ندارند هم رقود یعنی ایشان در خوابند از دنیا و بیدارند بحق تعالی نیستشان خوفی أَلَا إِنَّ
أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ مبر و داین هر دو یعنی خوف و حزن ذات که
مخفف کوه و در نسخ حجاب ذات او باشد و حسنی ندارد آینه هیچ باشد نیستی حتی آنکه آینه صورت ظاهر
هم هستی ندارد چه آینه آلت لحاظ است نه ملحوظ بالذات که اگر ملحوظ بالذات باشد آینه نخواهد بود مثل آنکه
هر گاه ملاحظه کنی که این آینه بلور است یا آبگینه یا آمرات خیال است یا حس مشترک یا غیر اینها حجاب میشود
از رؤیت و درک عکوس و همچنین عکوس هر گاه هستی استقلالی داده شوند بلکه همه هستی عاکسند پس همه
عکسها که در بیت المرآت زلیخا بود هستی یوسف بود پالوده صاف شدن از غش فرهنگ علم و خرد

جذوع شاخهای درخت درودگر بضم اول وثانی نجار دوئی یعنی بسبب رته علت تا خوش انا خیر
منه خلقتنی من نار وخلقته من طین گفت ابلیس که من بهترم از آدم که خلق کرده مرا از آتش وخلق کرده آدم را
از گل فطن زیرکی فتح وریش اگر ما قبل حرف باشد معلوم است واگر یا ما قبل مکسور باشد بمعنی چرک زخم است
اندیشها یعنی کثرت مشاغل دنیویه نمیگذارد که قبح ظلمت احوال خود را ببینی چنانکه خدارت عضو خدر که حس لمس
ندارد مانع است از احساس بنا ملایمها که در آن عضو باشد ناموس را یعنی حمیت وآوازه او را در نظر او
بمقدار صد من آهن کرد ببند ناپدید بدون واو عطف وکسر دال بند کبر وکفر یعنی تکبر وکفر او بدان
الخ گفت اغلالا اشارتست بقول حق تعالی که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم
مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم
در گردنهای ایشان غلها پس تا زنخها مندرجند وقرار دادیم از پیش روی ایشان سد واز پشت سر ایشان پس در حجابند
ونابینا حاصل آن غلها علایق دنیاست که نفس را در شکنجه کرده وپردهای غفلت است که او را محجوب وبی بصیرت ساخته
سملط صف وانجام مرد صف مردان است زیبا خدایم خدر خسارت همی نازد این شالها وآنچها چه بسیار
مناسب است زیرای ظهور نور حق واحاطه او که وجود منبسط است بر مهیات واعیان ثابته اینها می پندارند که نوری و
وجودی دارند ونه چنین است بلکه در حال تلبس بنور وجود نور وجود عاریت است نه عین ونه جزء آنها واز حق است
الله نور السموات والارض وهمچنین خرمی وزیبائی کل مواد چه عناصر وچه اجسام سماویه همه
از حیوة ساریه حق است که همه را چون بعنصریت ونحو آن برگردانی اجسام معطله از حلی وحلل حیوة وعلم واراده وکمالات
توابع حیوة میمانند وما الروح والجثمان الا ودیعة ولا بد یوما ان ترد الودایع ووجود جسم هم از اظلال حق متعال است
غنج کرشمه ازتو نهان در بعض نسخ از تو جهان که اسم فاعل باشد از جهند کی سر از انو می لهم مناسبت
این با سابق آنست که من مثل آن نساخ وامثال آن نیستم که ذاتی وعاریتی را امتیاز ندهم وغنج وناز داشته باشم بلکه در وی
دارم ویوم دین زمین برفروشی شهادت خواهد داد هم شهادت قولی وهم شهادت فعلی که زلزله خواهد شد وبرون
خواهد داد خزاین وجودات وکمالات را که همه در آن عاریت است از حق واز خود چیزی ندارد کهام کو تحدث جهره
یعنی که او حدیث میکند علانیه اخبار خود را اشارتست بقول حق تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها تا آنجا که
یومئذ تحدث اخبارها در حدیث نبویست که اخبارها ان تشهد علی کل عبد وامة بما عمل علی ظهرها یعنی خبر دادن زمین است
که شهادت خواهد داد بر هر بنده وامتی بآنچه کرده اند بر پشت او فلسفی یعنی حکیم ومتخلق باخلاق الله علما وعملا
وفلسفی بایی یعنی وحکیم ممدوح است پس مراد مولوی متفلسف است که متفلسف گوید معقولات دون را عقل از ذهن
طعن در حق عقل متفلسف است که بدون بار یافته واز تائید بی نصیب است جمله هفتاد ودو ملت چنانکه انسان
غیر کامل گاه سخن جبری را بروز میکند وگاه عقیده قدری گاه حرف صوفی بروز کند وگاه حرف طبایعی وهمچنین قیاس کن

کن بوک این ایمان یعنی ایمان کامل حقیقی وبرگ دل عزم ومعنی سامان هم مناسب است باذ کونه دریوم لیداین
مجیر پناه دهنده از اسماء الله است سغبه فریفته درف ودر عربی گرسنه بو چیم بیا وچیم ف دم نوعی
از کاوکه بر سر چوب علم وگردن اسب بندند وبردن ودزد را از باب اسناد مجازیست عاد قوم هود ثمود
قوم صالح قذف انداختن مراد اینجا سنگ باریدن بر قوم لوط است صاعقه آتشی که از سمت آسمان بزیر آید
هشت چه باشد مناسب این است قول شیخ عطار که صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده
شد مستنفره اشارتست بکریمه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة یعنی گویا ایشان خرهای
وحشی اند که میگریزند از شیر مردان دا آجر مانع از اعمال حیوانیه بهیمیه اذا اندم یعنی دم مبارک انسان کامل
سمی بلند مرتبه نشاب تیرها رماح نیزها جفت وفرزندانشان زنان کافر حربی کنیز اند از برای
مسلمانان وفرزندانشان غلامان شهبی مشهور چلیپ شیء اولی این است که چه بر بحیرا باشد ملند نهی
از لندولند کردن باد عقل منیر چه حرکات افلاک از روی شهوت وغضب نیست که مبرا اند ازین دو بلکه بحرکات
عقلیه است از جهت عشق بحق متعال مستی پنهان کاه جیمش میکند یعنی جان این نفس را ماده حروف مقطعه
میکند در تقاطع وهمچنین ماده حروف مرکبه اش میکند گاه حرف صلح میشود وگاه حرف جدال میشود پس نفس انسانی یکی بیش
نیست واین همه اطوار گوناگون دارد که حروف سی ودوگانه باشد بیست وهشت عربی وچهار فارسی که پ وچ
وژ وگ باشد وچون ترکیب شوند اینهمه کتب مولد شوند واینهمه تاثیرات وتنظیمات در عالم وعالمیان ازین سی ودو
حرف پیدا شود گفت المعنی للمؤلف فی هذا المعنی یا من هو نور اعین ایقاظ یا من هو روح انفس حفاظ
سبحانک لست قائلا بالثانی انت المعنی وکلنا الفاظ جملها ورقص متصل است به بحر روان ودر بعض نسخ
چنین است مرا ستیز وجرجی بلدید باثبات نه نفی کبر دا اول بکسر کاف عربی ودوم بفتح کاف ف
نیست بلد چاره مثل لابد ما اش با یعنی ماش آش نکر بضم اول انکار کرفیا سیخ کرز باکر جباس خطی است سفط
ما نهر امط طرز وروش کظم غیظ فرونشاندن خشم دوسپی بیاف بوزن دوستی فاحشه حیز هیز ومخنث
عبادتها با موحده کدر تیره صفی صافی وباصفا فاتقوا النار اقتباس است یعنی
بپرهیزید آتشی را که افروخته اید بدرستیکه شما معصیت را زیاد کرده اید صل انک یعنی نماز حقیقی بجا بیار که این
نماز صوری تو نماز نبود لا انساب شد اشارتست بکریمه فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یعنی هر گاه دمیده شود در صور وقیامت بپا شود نسب نیست در آن روز در میانه ایشان زهد وتقوی بکار می آید
که در خود کس باشد لیک با خورشید کعبه پیش رو مراد بخورشید آفتاب حقیقت وجود است وبکعبه انسان
کامل یعنی ایمان عیانی واسلام وتسلیم شهودی پیشه کن خست بخا معجمه اصابت بصواب برخوردن
نحن الصافون ونحن المسبحون حکایت از ملئکه است در قرآن که مائیم صف زنندگان برای طاعت حق

بهیچ یکی ان

وتسبیح گویان او آن کائنات عناصر را ارکان هم گویند شق سرپرده وهمچنین شادروان لعب لهو بازی بی
نکات بی طهارت زکی پاک مهان بضم میم خوار لا ینبغی ناسزاواری یعرج الروح اشارت است بکریمه
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی بالا میروند ملائکه وارواح
انسیه بسوی حضرت حق در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است پس همه ارواح در ترقی واستکمال بحسب
صعود در سلسله طولیه تا واقع شوند تحت اسما لطیفه وقهریه بقنا در آنها هتز الفلک اهتزاز حرکت بر سبیل
وجد لا یغنی عن الحق شیئا بیتیست که گمان بی نیاز نمیکند از حق چیزی اغلب الظنین فی ترجیح ذا یعنی نهایت
این است که صاحب ظن ترجیح مطلوب میدهد بظن غالب پس ظن بطرف خلاف هم دارد لکن لا تمار الشمس
فی توضیحها یعنی منگیر در شک شمس را در روشن گردنش وشمس تمثیل نور یقین است که چنانکه ظلمت در آفتاب
محو است همچنین شک وامتراء در نور یقین محو است وتحیر فی است وطرف دیگر نیست وجوب ذاتی یقین است
وامکان شک وتخمین است هلا ف کلمه تنبیه است حمالشان یعنی نوریست جذاب وخطاف ایشان
باوج جبروت وفنا للاهوت احمالشان احمال جمع حمل یعنی بار کفنا یزده درحق یهود که مثل حمارند
که یحمل اسفاره یعنی نصیبش کشیدن سنگینی کتابهاست وازمضامین اطلاع ندارد بیواسطه سابق نقل
کردیم از ابایزید که فرموده اخذتم علمکم میتا ا ه ماشطة ومشاطه آنکه آرایش میکند عروس را خصوصا موی را شانه
میکشد چه ماشطه از مشط ماخوذ است که عرب شانه را مشط گوید ورنگ ماشطه مثل رنگ غازه مالیدن وغیر آن
لیک چون یعنی علم کسبی را اگر بشرایط مزاول باشی علم الیقین مؤدی بعین الیقین وحق الیقین شود هین مکش
اگر بهر خدا باشد چنانکه در بعض نسخه است امر است واگر بهر هوا باشد چنانکه در بعض نسخ است مکش باشد بصیغه نهی
با نام هو که محض ایمان بغیب باشد مگر وجودت نام هو شده باشد که در اخبار ائمه وارد است که نحن الاسماء
الحسنی که آن ایمان عیانی خواهد بود از صفت وز نام یعنی مجرد مفهوم اینجا غول مطلق راه زن ومراد آنست
که لازم بی ملزوم نشود نه آنکه اب جو مگر آنکه آنمهی که در آب جوست هستی نداشته باشد ونمودار ه بالا باشد
وبالجمله همه هستی او باشد هم گوهر یعنی بگوهر ذات من متحقق وباخلاق من متخلق وبهمت من که همین مصروف است
در وصول حق مهتم باشد که حسان گفت له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر هو مرا زان نود
یلیند چنانکه در احادیث است که اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة فی صحیحین صحیح مسلم وصحیح بخاری لمسیفنا
لکودتیا لام مفتوحه زایده است چنانکه در خبر مبتدا زایده میشود همچنین در خبر امسی که از نواسخ است زایده است
در دعوی مهین ف بزرگ ودر بعض نسخ مبین که ظاهر کننده است چنانکه از اسماء الله است دابته وظیفه
وسهم رقمبان انصوفیانند ومثل این است حکمت اشراقی ومشائی چه مشائی بوجهی حکما ابحاث محضند که قوه
نظریه ایشان درشی فکری است چه فکر حرکت است از مطالب بمبادی واز مبادی بمطالب واشراقی بمحض بحث

وفکر قناعت نکند و تصفیه باطن هم میپردازد و استعمال اشراق ز عالم انوار قاهره یافته است نکنجد در فلک
چنانکه گذشت حدیث قدسی لا یسعنی ارضی آه زانکه دل یا اوست اگر استشعار باو پیدا کرده است و سیر الی الله
و فی الله او را دست داده است یا خود او ست دل اگر چنین باشد نیست کامل در دو عالم آنکه دریا عین اوست
عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پس کلمهٔ یا در اول هم بمعناه تحت است دایت علم چون صدف
کشتند ایشان پوکهر در بعض نسخ چنین است بر صدف آید ضررنی بر کهر و این بسابق انسب است یعنی بهدف
تن شکسته میشود نه جوهر روح لوح دل شانرا یعنی همه مشمول سعهٔ دل است خلا موضع خالی خلا یعنی نسبت
در فوق فلک پس مراد عالم مجردات است که خالی است از اجسام و لواحق آنها مثل جهات و احیاز و اوقات و بالجمله
نقایص عالم طبیعت مقعد صدق اشارت است بکریمهٔ اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ یعنی متقین در جنات و بر سر نهرها یند در مجلس صدق و مقام عندیت سلطان حق مقتدر عین دیدار حقند
کما قال النبی صلعم من رآنی فقد رای الحق کیف اصبحت اشارتست بحدیث نبوی که حضرت بزید فرمود کیف اصبحت
زید عرض کرد اصبحت عبداً مؤمناً حقاً حضرت فرموده لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک عرض کرد کلماتی که مضمونش این است
که می بینم که گویا قیامت قیام نموده و می بینم بهشت را و دوزخ را و می بینم اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را
در دوزخ و می بینم میزان و صراط را و همچنین سایر مواقف را فاذ روز و شب یعنی تا طی زمان شد از برای
من جمله ملت یعنی کلیات ملل هست ازل یعنی آغاز و انجام کمیت افتقاد مفقود شدن و فنا فی الله
ده آورد ارمغان پیش از ین پیش از موت طبیعی در اکثر خلق و پیش از موت اختیاری در اقل که از آنجمله است
این زید الشقی اشارت است بحدیث الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه و بگوجه بطن ام تن طبیعی است
که مولوی اشاره کرده من سمات الله از نشانهای خدائی که انوار الله باشد شناخته میشود حال ایشان فطر
خود بینی و تکبر پس اگر نفس قدسیه و نفس کلیه الهیه باشد تکبر حقانی باشد و اگر نفس اماره و نفس مسوله باشد تکبر
شیطانی و ظلمانی باشد بیض و سود جمع ابیض و اسود احسن التقویم اشارتست بکریمهٔ وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی هر اینه بتحقیق که خلق کردیم انسان را در احسن قوامی چه در میان
هیژده هزار نوع حیوان که هیژده هزار عالم است او ست قائم و مظهر قیوم و حیوانات دیگر همه منکوس الراس
و رو بزمین اند دستها ببریده چون پیغمبر بکشف سر از حقایق اینها راضی نیست باید در پرده باشد و کشف از حقایق
این مذکورات تا آخر نشود رنگ آل یعنی سیمای آل حق و میشود آل بمعنی سراب باشد که اعمال اهل جهل
کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً پس رنگ آل مثل عطف تفسیری خواهد بود برای رنگ کفر
لا یستحیی نداشارتست بقول حق تعالی وَاللهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ شرمشد یعنی شرم رفت
آینه و میزان محکها مراد از اینها انسان کامل است جناب امیرالمومنین علی ع فرمود انا المیزان پس معنی

میزان بمعنی کلی است یعنی آنچه اشیا بان سنجیده شود خواه روحانی باشد و خواه جسمانی پس انسان کامل و عقل بالفعل
بالحقیقه میزانست چنانکه ذوالکفتین و قپان و محک و منطق و عروض و مسطر و شاقول و نحو اینها میزانند و نظیر
کفتین در انسان کامل عقل نظری و عقل عملی است در علم و عمل زبانشان راست میزان صفت بکلم و کاست
و آینه اند چونکه حقایق اشیا علی ما هی علیه در آنها متراءی میشود کلیات آنها چه جای جزئیات و گذشت که آینه
سراپا نمای محمدی ص گفت من آینه ام مصقول دست ترک و هند و در من آن بیند که هست گر تجلی کرد
یعنی آینه از تجلی سینه را طور سینای موسوی خود ولی آنست که از بالف نگاشته شود و بی نشان سانی الله شد
سرانگشت که موجب ساتری الله است خودبینی و تعین بینی چنانکه قائلی گفته است که یکقدم بر نفس خود نه دیگری
در کوی دوست جهان دا نقطه جهان حقیقت وجود را نقطه سواد امکانی سقطه افتاد نست انخساف
ظاهری بحیلولت قمر است میانه شمس و بصر ناظرین و انخساف باطنی باحتجاب شمس عقل است بقمر نفس اند د
حکم ماست چه همه صور علوم و اعمال ماست که بحسن اختیار ملکه چنانکه حضرت فرموده انما هی اعمالکم ترد الیکم

خود میکنیم

د فرمان خدا چنانکه در حدیث قدسی است یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی تقول للشیٔ کن فیکون سوی
اعتبار این در وقتی است که محسوسات وسیله نیل عقلیات باشند و آیات حق دیده شوند و اگر چنین باشند
وجود مور و مار زند فاپوزه گلوگاه و لوله ابریق و نحو آن و در لغت برای ف ثبت است و کاه باشد بزا عربی هم
آمده باشد تا قافیه شود با چاپوزه عربی بمعنی روند که از جواز معنی گذشتن است ما سود امیر ده حس
پنج ظاهر سمع و بصر و ذوق و شم و لمس و پنج باطن حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه و هفت اندام
سر است و پشت و شکم و دو دست و دو پا آنچه اند د گفت فایه هیشم یعنی بر سبیل مثل این هفده را گفتیم و الا
خوادم و جنود نفس ناطقه و فرمان برداران دل جزئیاتشان از حد و حصر بیرون است و از آنجمله است قوی و طبایع
در مقام جمادی و قوای نباتی که رؤسای قوای نفس نباتیه غاذیه و نامیه و مولده است و در تحت غاذیه جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و ملصقه و مغیره و در تحت مولده است محصله و مفصله و غاذیه مثلا وحدت جنسیه دارد زیرا
که غواذی اعضا متخالفند بالنوع و در اجزا متماثله متخالفند بالشخص مثلا غاذیه که تحصیل غذای عصب کند غیر آنست
که تحصیل غذای شریان یا ورید یا رباط یا عظم یا لحم یا شحم یا سمین یا غیر اینها میکند مغایرت نوعیه دارند خاصه غاذ
بعد است میانه اینها و غاذیه رطوبه جلیدیه و غواذی طبقات عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و مانند اینها و از آنجمله است
محرکه شوقیه که منشعب میشود بشهویه و غضبیه که در اطاعت نفس ناطقه و قلب معنوی کمر را بسته است که بر میل و
رغبت بهر چیز که بخواهد احداث میکند و همچنین نفرت و کراهت از هر کروهی و از آنجمله است محرکه عامله که بعید
بتوسط عضل است تقریبا که بهر یک حرکت خاصی مفوض است و یکی مامور است بتحریک و دیگری بتسکین مثل آنکه
محرکه لسان تحریک میکند و محرکه ید و رجل میکند یا محرکه چشم و ابرو نمیکند و بالعکس و محرکه اصبعی تحریک میکند و محرکه

اصابعی میکند که این حرکات گوناگون هر یک محرک خاص واٰلت خاص دارد و از انجمله است قوای عقلیه که از عاظم
جنود روحند که قوای عقل نظری و قوای عقل عملی اند و آنها بالاجمال هشت قوه اند و بالجمله تمام قوی و طبایع و جمیع مبادی
فاعله و منفعله که در عالم متفرق و متشتت اند در انسان کامل جمعند و تمام اینها در تحت سلیمان روح هستند
و او را بر وحش و طیر مملکت بدن مهتریست و بعض حکما قوای مدرکه را طیاره چون اسرع سیراً و نیلاً للمدرکات
هستند و قوای محرکه را سیاره نامند و ملکه های حمیده را ملک نامند چنانکه ماده حرفیه ملک و ملکه و احد است
تو نگو هر چند یو و درانی حکیم قدر خود نمیدانی لهذا فرمود چون سلیمانا آه و پری و دیو این مملکت بدن
بوجهی خیال و وهم است خیال بجن میماند که متشکل میشود باشکال مختلفه پس از لطافتی که دارد بهر صورتی در آید از نور
و نار و گل و خار و مور و مار و نحو اینها و وهم دیوی و شیطانی است داخلی مثل آن خارجی راه زن اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک بوی عربی عربی با پری بپای فی جنابی ضارع دارد سک یو گویند نام دیوی است
که خاتم سلیمان از دزدید چون جسم تو یعنی دو جهان مثل بدن میشود برای تو در محل تصرف بودن حمیم آب گرم
رب ودود در بعض نسخ رب الوجود است و غلط است چه وجود صرف و حقیقت وجود حق حقیقی است و در التحت
رب نیست مگر وجود محدود و اراده شود یوم تبلی السرائر اقتباس است و سرائر در آیه شریفه بی واو است
و اینجا معنی آنست که روزی که ظاهر شود خود آن روز و سرائر و بواطن نفوس بان منکم آه ظاهر میشود از شما
امور کامنه که خوش نداشته باشید بروزش را چون سقوا یعنی چون بیاشامند آب گرم را در جهنم بردرد
همه پرده ها را از روی چیزهائی که رسوا کننده است اشارتست بکریمه کمن هو خالد فی النار و سقوا ماء حمیماً
فقطع امعائهم امعا روده هاست و ترجمه آیه واضح شد ریش بلدا یعنی زخم بد را دارو [illegible] یافت که رگ
یا حس کنایه از راه یا حس باشد و میشود که دک بدال مهمله باشد که بمعنی نصیب باشد در لغت فی سجن خرب
زندان خراب دنیا فاضح رسوا کننده حلیم حذر کننده و ترسان پرده خوف و رجا در بعض نسخ
کرد ریدی پرده گو خوف و رجا و این بهتر است و حاصل آنست که امور نظام عالم بشوق و رجا و خوف منتظم است
و اگر عشق و شوق بلذائذ و رجای مأمول و خوف عدم حصول و وصول ناملایم نبودی استکمالات نشدی
یؤمنون بالغیب اشارتست بکریمه الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون
لنک ملک دد صد این بیت در نسخی پیش از یؤمنون است و پیش بودن بهتر است چون شکافم حق فرماید
چگونه نه بندم روزن بآن عالم را و بشکافم آسمان را تا راه بآن عالم مفتوح شود و ظهور عالم غیب شود و حال آنکه گفته ام در حق
آسمان که فارجع البصر هل تری من فطور یعنی بگردان چشم را بآسمان که آیا می بینی در آن انشقاقی
تحریها جستجوها و اختیارها که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق خوب و کش بفتح کاف عربی و فی خوش
و نیک استبعاد بعد مسافت کو که مدح یعنی کو آن مدح گفتن شرم روئی که در حضور شاه مدح گوید و را تا آن مدح حی

که در غیبت شاه

که در غیبت شاه گوید که دویم او وقع در قلب است خاصه چون شرم روست در حضور کَلّ اللسان است ثغر
بضم ثاء مثلثه سرحد خود خدا پیدا کند علم لدن میفرماید چنانکه اشاره کرد بقولش که غیب مطلوب حق آمد چند گاه
که علم لدنی بحق و ایمان شهودی و عیانی و حقی را چه نسبت با ایمان بالغیب که این مثل ایقان بنار است که کس ناری ندیده
باشد و شنیده باشد که نار چیزیست که هر چیز را که باو میرسد متلاشی میکند و او را شبیه بخود میسازد بسرعت در صفات
حوالی و حواشی خود و تسخین و تلطیف و نضج و تعدیل و آن خلیفه انوار علویه است در ظلمت و مثل این از صفات
و این کس ایقان و اذعان بنار پیدا کند و ایمان شهودی مثل معاینه دیدن نار است نه بمجرد اثر و خبر و حقی چون
حدیده محماة بنار است که همه صفات نار در آن پیدا شود ولی فرموده که آن هستی ترا فانی میسازد و هستی محض است
آنجا و از اسماء حق است المؤمن و فرموده ای شیء اشارتست بکریمه قُل اَیُّ شَیءٍ اَکبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ
چه اوست دلیل بر خود و دلیل بر هر شیئی چه او حقیقت وجود است و حقیقت وجود نور است و نور ظاهر
بالذات و مظهر اغیار است تماماً و جمیعاً مثل نور حسی که همین مظهر الوان و اشکال است هم خدا و هم ملک هم علمان
مراد شهادت قولی و فعلی هر دو است اما قولی واضح است و اما فعلی پس شهادت حقیقت وجود است بآنکه
ثانی ندارد چه بی نهایت است در وجود و کمال و همچنین صرف وجود است و صرف آنچه سنخ خود است دارا است
و آنچه غریب است از او مسلوب است و غریب وجود حقیقی عدم است و فعلی در ملک و در انسان کامل عالم بالله
مصداق بودن من رآنی فقد رای الله است و وجود شان توحید حق میکند چنانکه حق فرموده شَهِدَ اللهُ
اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ وَ المَلائِکَةُ وَ اُولُوا العِلمِ قائِماً بِالقِسطِ چون گواهی دادن حق اشکال میکند که کفی بس بود
خورشید را روشن گواه پس ملک که باشد که گواهی بدهد جواب میدهد که ضعفا را رابطه و واسطه لازم است چه طاقت حضور
شعاع نور الانوار ندارند پس گواهی دادن فعلی و وجودی برزخی بین فوق التمام و الناقص ضرور است و گواهی
دادن هر یک گواهی دادن حق است چه از خود هیچ ندارند لهذا مفضل علیه اکبر شهادة را نمود بود است همچو
پرهای عقول انسان که یکی عقل عملی دارد و پرهای مختلف دارد طایر عقلش و عقل علمی ندارد و یکی عقل علمی دارد
خاصه و یکی پری دارد که در فضای ملکوت اسفل میپرد و یکی در ملکوت اعلی و یکی در جبروت و یکی در لاهوت و تمام
آنست که هر دو شهپر علمی و عملی او در نهایت جودت و قوت باشد و از آن منشعب باشد پرهای دو دو و سه سه
و چهار چهار اعمش ضعیف البصر گفت قال النبی صلی اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند
ستارگانند بهر کدام اقتدا کنید هدایت یافته شوید فی سایه یوحی الی اقتباس است از آیه قُل اِنَّما اَنَا
بَشَرٌ مِثلُکُم یُوحی اِلَیَّ بگو ای محمد من بشرم مثل شما وحی میشود بسوی من شهد و انگبین هر دو عسل تو کر باشد
یعنی قیامت چه قیامت حقیقی مبدأ است پس آنجا که قیام حضرت قیوم است زید و عمرو و غیر فانی است چنانکه
اختران که در شب ظهور دارند چون خورشید تابان طلوع کند وجود دارند و ظهور ندارند و نور کلی منسوب بخورشید است

نه کاهی میماند که کوکب ضعیف النور باشد و نه قوی النور و نه کهکشان که بعربی مجرّه گویند و بعضی از حکما گویند
سفیدیهای کهکشان کواکب صغار متقاربه ولی این از وجهی مثال است چه در اصل مقصود وجود حقیقی در همه
مهیات چه جسمانیات و چه مجردات چه متعلقه از آنها و چه مرسله و مرتبه وجود مجرده از مهیات و مظاهر و مجالی
نور حق است اللهُ نورُ السّمواتِ والارضِ پس ذوات آنها چه جای صفات و افعال آنها محوق و مطموس
و ممحو در ذات و صفات و افعال حق اند و در مثال همین نور حسی و ظهور صوری کواکب مختفی در نور و ظهور شمس است
در نهار نه وجودشان در وجودش شد حواس نسبت حواس و نطق و عقل در همه بلکه وجودها بعلم سلطان
حقیقی بوجهی نسبت حواس و نطق و تحریک و تعقل بلکه آنچه در مملکت انسانی است بروح انسانی لدینا
محضرون اشارتست بکریمه اِن کانت الا صیحةً واحدةً فاذا هم جمیعٌ لدینا محضرون یعنی نبوده است
قیامت مگر بانگ صور اسرافیلی پس ناگاه جمیع موجودات در نزد ما حاضر شوند و مولوی مثال میزند غروب
وجودات امکانیه را در تحت سطوع نور الانوار جل جلاله بآنکه چون شب آمد اه پس خلق بهوش شوند بخواب
که النوم اخ الموت چنانکه حق تعالی این را توفی نامیده است که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم
تمت فی منامها پس این نفخه صعق میماند که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض باز
وحق همه را بیداری دهد و هوش دهد بآن میماند که نفخه دوم که اسرافیل بدمد در صور برزخیه متعلق شده زنده شوند
بحیوة الله و قائم شوند بقیام الله کما قال تعالی ونفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون بغنوند غنودن آرمیدن
کنود بفتح کاف کفور سرچه میپیچی یعنی در بعث و وجود بعد از عدم چرا شک کنی و حال آنکه اول هم
از عدم بوجود آمدی قال الله تعالی کما بدأنا اول خلق نعیده موی پیشانیست دا مضمون آیه شریفه است
که وما من دابةٍ الا هو آخذٌ بناصیتها هماره مخفف همواره بنده است یعنی جمل ما مور است که همه را بگیرد
و همه را فانی میکند کاک گوز نبوا اه این و چند بیت بعد از این تحذیر و تخویف از روش بطریق نقصان است جفان
کالجواب جمع جابیه حوض بزرگ شق از جابیه بمعنی جمع آوری اشارتست بکریمه یعملون له ما یشاء من محاریب
وتماثیل وجفانٍ کالجواب وقدورٍ راسیاتٍ یعنی دیوان میساختند برای سلیمان آنچه میخواست از منظرها
و تصویرها و قدحها مثل حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ بلند هر چیز جز عشق چون قدری از مقام خوف فرود
آمد بمقام اولیا که لا خوفٌ علیهم و در هر کاری بجز قرب حق تعالی هیچ نمیخواهند خلاف طریقت بود کا ولیا تمنا کنند
از خدا غیر خدا قال علی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً لجنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک سوی مرا
امداد یعنی مردن دست خالی از آب حیات عشق دوست حقیقی و از خدا غیر خدا را خواستن خلق را یعنی خلق
نقش بند عالم خاکی اند و میروند و میمیرند [illegible] بلخاصه سوء الظن مثل آنکه عذاب لازم فعل خود است و گمان
می کنند که از خارجست و از جهت تشفی منتقم است و هو غنی عن العالمین و ارحم الراحمین و لیحسن الظن بالرب خلق نیستند

صبح چون دم زد آه

ا د نو ثبت ع

از تو من ترسم ز خود آه کو دد نود یعنی یک قبله و یک مقصود شو و میتوان گفت که ایهام دارد بمودت که صیغه
نود در عربی از ود بمعنی حب و عشق مشتق است لیکن معنی ظاهر این ست که بکوش در تقلیل خواطر که ما لا یدرک کله لا یترک
کله. آب حیوان آن چشمه که گویند نهان در ظلماتست اندر دل شبها بجز از چشم تری نیست نود کم یعنی نور
ایمان شما خاموش کننده آتش کافرین است عود مطلق چوب چنانکه چوب خوشبوی است نار پاکان
اولا پاکان همه روحند و جسمانی کجی و روحانی کجا این النار و اشراق نور الانوار و ثانیا پاکان را نار شهوت و نار طبیعت
و نار دنیا که اسخن و الذع اند از نار عنصری نتوانند بسوزانند بلکه برد و سلامند پس ضعیف چگونه بسوزاند نو فاق پاداش
سموم نار صحف صوریه حرارت غریزیه و نار صحت معنویه در اطباء نفوس حرارت عشق و نار وادی قدس
لانه ف آشیانه پرنده و خانه چرنده لهب زبانه آتش فتوت جوانمردی بوتق بفتح باء موحده و سکون
واو کر و فر و خودنمائی ف کاغذ در لغت بنظر نیامد اگرچه تتبع تام نکردم چه فایده عظمی در تحقیق امثال این نیست و اسباب
هم چندان نیست ولی کاغ بمعنی مرغ سیاه و بانگ کلاغ آمده پس میشود که های او های نسبت باشد چون های
کیساله و یکشبه و غرض از نسبت بحیوان اعجم تحقیر باشد و در بعض نسخ خواجه آمده و های تحقیر هم در مقابل کاف تصغیر
در محاورات اهل خراسان مستعمل است چون پیله و کاوه و خره و مانند اینها خیو چوکد و آب دهن و بهمین معنی است
خدو بوزن وضو که در بعض نسخ است میته بتاء مثناه فوق و یاء مثناه تحت بعد از آن بیابان کانوا یجهد
که آن گندم را بجهد دهقان از کاه جدا کند بعد از آن طحان آنرا آرد کند و نخال آنرا از سبوس صاف کند و عجان
آنرا عجین سازد و خباز آنرا نان نضیج کند تا چو شهد گوارا گردد خاستند قیام نمودند بخواهش پس این بدون
واو نوشته میشود و قافیه دوم با واو است پس ایطا نیست خس کاه و بقل سبزی قثا خیار از کرام
یعنی امتی که از عاملین و سالکین فی سبیل الله اند چنانکه مکشوف میشود از برای بصرشان و سمعشان دیدنیها و شنیدنیها
و مشهود میشود غیر اینها همچنین مکشوف میشود بحسب عملشان چشیدنیها و قدم ثابتی دارند و رجوع قهقری نمیکنند تا قیامت
آن طعام و شراب از برای ایشان هست چون ابیت اشارتست بحدیث نبوی که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
هیچ بی تاویل یعنی لذائذ و مولمات مشهوده منحصر نیست بمعنویات و نه بصور طبیعیه دائره بلکه صوریه صرفه قائم
نیز هست چه عالم دو عالم است عالم معنی و عالم صورت عالم معنی دو تاست عالم معانی مرسله و عالم معانی
متعلقه بصور و عالم صورت نیز دو است عالم صور صرفه بسیطه و عالم صور طبیعیه مرکبه و هرچه در عالم صور طبیعیه
میباشد باضعاف در عالم صور صرفه میباشد پس تاویل کردن و همه مشهودات را بر عالم معنی حمل کردن از قصور است
ولی حمل بر معنی که صدمه نزند بر مشهودات صوریه بلکه جمع و حفظ همه اوضاع باشد تمام تر و کار کاملین است و جناب
پیغمبر صلعم در حق جناب علی ولی الله دعا فرمود که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل پس واجب آمد کامل را که معتقد باشد
که جناب پیغمبر در مقام عندیت و لدنیت هم قلب منورش که عرش اعظم و عرش خداست طعام و شراب مشاهده

تجلیات خدا را چشیده و هم ذائقه قالبش طعام و شراب صوری را چشیده و کلمات تامه خدا را بسمع فؤاد تلقی کرد در اعلی
المعارج و هم کلام صوری از جبرئیل و یا بی‌واسطه از حق که حدیث قدسی است می‌شنید و قس علیه الباقی و باید
دانست که الفاظ موضوع عندا ز برای معانی عامه و تضییقها از انس بموطنی و غلبه نشأه بر نفس بر خواسته است
مثل آنکه قلم موضوع است از برای چیزی که با و نقش کنند خواه آن چیز جسم و جسمانی باشد چون نی و خیال یا مجرد
و روحانی باشد چون ملکه عقل و از آنجمله است عقل کل که تعبیر از آن فرموده اند که اول ما خلق الله القلم و آن نور
و روح ختمی است صلی الله علیه و آله چنانکه شیخ فریدالدین س گوید آنکه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او
بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم و خواه آن نقش خطوط و رسوم
باشد و خواه علوم کلیه و معارف ربانیه و وجودات روحانیه باشد و لوح موضوع است از برای چیزی که در آن چیزی
که در آن چیزی نگاشته شود خواه جسم و جسمانی باشد مثل سنگ و تخته و کاغذ و حافظه و خواه روحانی باشد
چون نفوس کلیه و جزئیه و قس علیه الباقی پس کامل باید هیچ مرتبه را اهمال ننماید عقل و دیده بلکه از ماثورات
در حق اوست عین الله الناظره و اذن الواعیه و یده الباسطه و مانند اینها هدیها دائما یعنی عطر دهند
آن یکی ماهی تا آخر دو بیت آنکه یکی بیند چون ماه یکیست و آنکه نمی‌بیند ملتفت بچیزی دیگر است و آنکه سه می
بیند یکی در خارج و یکی در حس مشترک و یکی در خیال یا در نزد طلوع قمر یکی در مشرق آسمان و دو در آب مقصد در لو
هر گاه در محاذات آبی باشد این تحجب ظاهر و تحجب باطن یکی بین موحدین اند و تاریک بین غافلین خاصه دو بین
و سه بین قائلین باقانیم ثلثه اب و ابن و روح القدس یا اقنوم وجود و اقنوم حیات و اقنوم علم دد نواو بزان
یعنی کشف غیب بنوا و تحته و از من گریخته و بر تو گروه چون نقش کرگ و بر من مرغوب چون نقش یوسف این
هیجده ذبون بلکه نظر تو اسرار اینها زبونست و عوالم سلاسل طولیه و عرضیه از مجردات و برزخیات و مادیات
از هیجده هزار و بیشتر فزونست چنانکه بر اهلش روشن است ولیکن بعضی هیجده هزار نوع این عالم طبیعی را
گرفته اند کمامران مدینه علم اشارتست بحدیث نبوی که انا مدینة العلم و علی بابها هر هوا و ذره مراد بهوا
عشق ساریست اگر پوئی ز اسفل تا باعالی نیابی ذره از میل خالی دواند گلشنی را تا بگلشن رساند گلخنی را
تا بگلخن خود منظری لست و مظهر اسمی است و مظهر لیس کمثله شیء است چنانکه دو صورت مثل هم
یا دو صورت مثل هم یا غیر این مانند هم من جمیع الوجوه نیابی ما گشاده کی بود وگشاده بود کانجا دریست
و اتوا البیوت من ابوابها قال ابن الفارض س اتیت بیوتا لم تنل من ظهورها و ابوابها عن قرع مثلک سدت
تا بجنبد جا بتن یعنی جان چون جنین است و تن چون رحم و تو آفتاب و تا تو نفر یابی جان زنده کی حقیقی نگردد
هفت اختر یعنی جنین هر ماهی در تحت تصرف و تربیت کوکبی از کواکب سبعه سیاره است پس ماه اول جنین
در رحم مادر در تصرف قمر است باذن الله تعالی و ماه دوم در تصرف عطارد و ماه سیم در تصرف زهره و ماه چهارم

که در تصرف

که در تصرف شمس که سلطان الکواکب است درآید جان در او پیدا شود و بحس و حرکت درآید و بعد در تصرف سیارات
دیگر درآید بر نهجی که در کتب طب مشروح است و فلک و فلکی همه مظاهر رب العالمین اند چنانکه مشهور اهل معرفت است
اینچنین تا آفتابش بر نتافت این چنین اینجا بجیم فارسی با چنین بجیم عربی جناس دارد مثل نتافت بمعناه فوق
با بنافت بمعناه تحت چنانکه با آفتاب جناس شبه اشتقاق حاصل است کالبوه چون کالیو گیج و سرگشته
ساعد ذراع از مرفق تا سر انگشتان امت و حلقی اشارت خفیه است بآیه شریفه که اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ کَانَ اُمَّةً
وَّاحِدَةً و حدیث شریف المؤمن وحده جماعة و سبب این کلیت و وسعت وجود انسان کامل است
یک چراغ است درین خانه و از پرتو او هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند من چو تیغم ایهام دارد بتیغ
متصل با آفتاب که فروغ ماه و خورشید را تیغ گویند مادمیت چون علی با پیغمبر نور واحدند آیه که در شان
پیغمبر است اقتباس در شان علی نموده و جواب جنگ است سایه‌ام من کدخدایم آفتاب ظل الله هستم
اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و در بعض نسخ کدخدایم آفتاب و اینها خبر بعد از خبر خواهد بود
حاجبم من نیستم او را حجاب چون متخلق باخلاق الله هستم حجاب نیستم بلکه حاجبم که من رآنی فقد رأی الله مصداق
باد حلم چون خشم غضب فرجز بباد او یعنی جز باراده او زیر لگام در بعض نسخ زین و لگام و این بهتر است
مطار محل طیران و جای پریدن کار رسول چه فرموده اند کلم الناس علی قدر عقولهم حر آزاد در شرع
مر گواهی بنده را نیست قدر وقت دعوی و قضا بمذهب اهل سنت مطلقا قبول نیست و اما بمذهب
غیر شان خلافی است قولی قبول است در غیر مولی و قولی قبول است درباره عبد و قولی قبول است درباره کافر
و فرمود وقت دعوی و قضا چه اتفاق است که همه گاه وقت تحمل بنده باشد و وقت ادا آزاد قبول است شهادتش
مطلقا مسترق از رقیت مشتق است که بمعنی مملوکیت است بنده شهوت بجی بیماند که کمر را بسته است از
برای تمثیت امر خنزیری پس این کجا و شخص مملوک سلطانی کجا در چهی افتاد چاه طبیعت و لوازم آن کالوا
غور نیست یعنی ته آن پدید نیست تا یکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز
مصر ربانی شوی و ار بهی ز جسم و روحانی شوی کفت ارسلناک اشارت است بکریمه اِنَّا اَرْسَلْنٰکَ شَاهِدًا
وَّمُبَشِّرًا وَّنَذِیْرًا یعنی فرستادیم ترا شاهد بر کردار خلق در حالتی که نوید دهنده و ترساننده ایشانی زانکه شد
حضرت رسول حر این احراز عالم کون بلکه از کونین صورتین دنیا و آخرت پس کافی است شهادت چنین حر
بر عالم و عالمیان ورد یعنی سوابق خشمش سبق و من اسمائه الحسنی یا من سبقت رحمته غضبه او و آق ورد
بر گهای گل فرعونشان این را با عونشان جناس است چون عصاة و عصاة جمع عاصی را سیئات
مضمون قول خداست که یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ رغم و شنات کره و تفرقه و خصومت و در بعض نسخ رغم
وشات است باضافه رغم بسوی وشات جمع واشی سخن چین پای چپ یعنی مظاهر قهر و اصحاب شمال جاودانه

پادشاهی بدهمش اینچه اند وهم نابید همش و بعض نسخ این بیت نیست و بدهمش در ثانی بضم باست
صحف هم بو دستش تا ایطنا باشد جف القلم حدیث است که جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمه یعنی قلم اعلای
خدا نوشته است وخشک هم شده است آنچه را که واقع میشود تا روز قیامت الک حقی این اشارت بقاهریت
حق است که هو القاهر فوق عباده وجبر نیست که جبر دو وجود میان غزلی و دو فاعل منفصل از یکدیگر میخواهد و در توحید
افعال باید رجوع بتوحید ذات نمود و پیش اشارت شد که چنانکه وجود بسیط محیط بخدا منسوبست در همه جا
و بهر مرتبه وا ورا با هر شانی شأنیت ولی اورا شأنیت که شئون را با وراهی حیثیت و حقیقت وجود با و منسوبست
پس زید و عمرو و بکر و غیرهم نیز موجودند که اضافه وجود بقابل هم چیز نیست که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
باید جمع کرد که اگر چنین بودی مشایخ نفرمودندی که التوحید اسقاط الاضافات پس موجود بودن خدا تعالی
بالحقیقه بوجود محیط چنانکه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد بوجهی همچنین فاعل بودن و بنحو عموم قدرت منافی
نیست با فاعل بودن زید مثلا چه زید چنانکه وجودی دارد بحیثیتی که اهل کثرت و غفلت آن وجود را منعزل از حق باو
نسبت میدهند و بقلیه وجود محیط را بحق نسبت میدهند همچنین توابع وجود هم بزید منسوبست از حیات و علم و قدرت
و اختیار ندارد پس وجود ندارد و مقام عقل جزئی نیز از مراتب نفس الامر است کو حاق نفس الامر وجود محیط خدا و صفات
او باشد و معیت قیومیه خدا معیت بود است با نمود بود و بالجمله اینگونه کلمات مولوی را نباید بر جبر حمل کرد سیما با آنهمه انکار
جبر که گذشت و مثل قولش که انکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم چون ذنم بوالت حق
طعن و دق باعتبار وجه الله در هر چیزی که هر چیز را جهت نورانیه است که وجه الله است وجهه ظلمانیه است که وجه النفس است
پس طعن و دق باعتبار وجه الله نیست و احد یعنی صفاتش عین یکدیگر و همه عین ذات است و من کلمات لعرفا تحت
کل قهر لطف و تحت کل جلال جمال و تحت کل بلا ولا نیکو کند شکسته او درستی بدی و قتیل او حیات سرمدی
یابد بلکه هیچ تغیر بحسب معنی نیست هر چند بصورت باشد در لباس ماتم چه سورها و در صورت نار چه نورهاست و بنصوص
حسن نظام واقع و هرج و مرج مرتفع است و منسوخ آیه تکوینی که نسخ میشود در سلسله صعودیه بهتر میشود چه از این
سلسله وصول بغایات است و غایت شیئی بکمال آنست و در سلسله عرضیه زمانیه بهتر از آن یا مثل آن وارده میشود
و بالجمله هر چه او کند خیر است هر شریعت یعنی اگر آیات منسوخه شرایع باشد گیاه میبرد و گل می آورد جمادی
مثل میت بودن نام است و خرد افروزی و آب حیات در ظلمت نوم و سبات تحصیل علم و عمل است که در نشئه
بهتر میشود دیگر راحت و دعه است که از برای قوی بنوم حاصل میشود و جودت هضم دست میدهد یرزقون
اشارت بکریمه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما اتیهم الله من فضله یعنی گمان نکنید کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار شان
روزی داده میشوند و فرحناکانند بآنچه خدا داده ایشان را از فضل خود خلق انسان یعنی حیوان ماکول اللحم انسان شده

و ارادت و از جمله آیت
اختیار پس فعل
خود را گزده از روی
اختیار و اگر قدرت
[illegible]

و حتی یخرج

جناس مضارع در کلام است چون ببرد به ریاضت و نفس کشته شود بتمامه محافظت نمودن و خلق ثالث عقل مجردات
حلق آن لا دسته و مرده بلی یعنی الست را بلی گوید بروفق آمانه چنانکه قائل گفته است در روز الست بلی گفتی
امروز به بستر لا خفتی کیمیا قناعت را در عقل عملی که القناعة کنز لا ینفد و معرفت را در عقل نظری که قوت و غذای
روح است جامه شوی یعنی تطهیر بدن از لوث معاصی و نفس از دنس علائق خواهی بامر راهبران کامل کن جناة
جمع جانی جرم و جنایت کننده یا نکفنی اشارتست بقول حق تع وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ ای برای شما در قصاص
گردش زندگیست سخره مسخر و مقهور پوستین عزت این را میگوید و این کنایه از غالب شدن بعض اسماء الهی است
بر بعض یا غیاث المستغیثین ای فریادرس فریاد کنندگان هدایت کن ما را که نیست فخری بدانشها و غناهای ظاهری
و اگر بعین مهمله باشد برنج عمل است و گمراه و مرتد مکن دلی را که هدایت کردی بکرم خود و بگردان از ما بدی را که نگاشته قلم است
تلخ تو از فرقت وق فرقت اخوان الصفا را فرقت شمرده چنانکه در دعای ماثور از امیر المؤمنین علی ع آنجناب فراق
احبا خدا فراق شمرده است که فلئن صبرتنی فی العقوبات مع اعدائک و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین
احبائک و اولیائک فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک خصوص که
در بعض نسخ این بیت در میان نیست که ای خدای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا رخت ماهم رخت
ما آدا اهر رخت اول بدن چه بدن بمنزله جامه است برای روح و رخت بمعنی ستور خصوصا اسب نیز آمده و بدن مرکب
نفس است و رخت دوم لباس تقوی و اقمشه معارفست و بدن و قوای آن و تبعیت اغراض انجاراه زن رو خنده شود
که دوم بمعنی راستی و درستی باشد چه باین معنی هم آمده جسم ما مؤکد مصراع اول است و حاصل این دو بیت بعد است
که اعدی عدوک نفسک عدوی خانه خنجر شر کرده تو از خصم برون پرهیز کرده چون تو بدهی راه جان ابده که بزنی
اگر نفی باشد برده بفتح اول اسیر باشد و اگر اثبات باشد برده بضم است یعنی منزل رسید مر تران مرسید و نمیتوانند معتقد
بخواهند که خوب و بد ما همه بقضا و قدر تو بوده است چنانکه گذشت سو آست که عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ گذشت که
وجه همه در جنب وجود محیط حق مانند انوار کواکب است در نهار در قهر ضیاء شمس بوجه بعیدی نسبتان است مثلا
صباغ را گاه هست بگویی ظاهر مصبوغ بود گویم از چند راه گل رنگ میدهد چه بسیار گلها رنگ میدهند و مونس و عادی را
دیگر آنکه در آنها عکوس رنگهاشان و همچنین در بصرها و خیالها می افتد و بطریقه حکما طبیعیین و غیر ها که صباغی میکنند در خود
آنهاست چون صورت نوعیه که نوع اتحادی بمحل خود دارد و بطریقه شرع اضافه گل بصباغ لامیست یعنی گل یک همه باغ
خوش آوازی شو اسناد مجازیست از باب اسناد فعل بسبب چه گل سبب خوش آوازی بلبل است یا مراد از آوازه صیت
و اشتهار ظهور جلیلی یا جمیلی باشد انوری گوید در باغ چمن ضمان گل گشت ز بلبل آن روز که آوازه فکندند خزان را حلق
فی بدو بلد در بعض نسخ بریدو این خوبست جز که فایق بمقام ستا هر بمن چون هر من دیو آدمی سوز است
اگر بوجه غیرت دل در او نبندد چنانکه فرمود کل شئ تا بیح است بشعر لبید که حضرت خاتم فرمود اصدق کلمة قالها لبید

الا کل شیٔ ما خلا الله باطل یعنی هرچه ماسوای حق است از مهیات امکانیه باطل است یعنی دائماً نه که روزی باطل شود
چه وجود حقیقی مضاف بحق است و اضافه اش بمهیت امکانیه بمجاز است و عاریت است وما الروح والجثمان الا ودیعة
ولا بد یوماً ان یردّ الودائع انّ فضل الله بدرستی که فضل خدا ابریست پایین دهنده باران رحمت امرک من دون بعث
چنک اندر زده است اگر کوئی که مرگ همه چنگ در بعث زده کوئیم نه چنین است چه بعد ازین عالم حیات دنیوی دو عالم
دیگر است و هردو در طول این عالم است یکی عالم برزخ و دیگر عالم آخرت و عالم آخرت هم دو است یکی صوری و یکی
روحانی اما روحانی چون عالم مجردات و وصال آنها و اتصال بی کم و کیف بحق تعالی و بعبارت دیگر فنا فی الله و البقاء
بالله و آخرت صوری نیل صور بهیّه ملذه یا صور ردیّه مولمه بر وفق اعمال و ملکات و تفضلات و همچنین برزخ نیل صور
برازخ اعمال است بعد از صور دنیویه و قبل از صور اخرویه و فرق میانه صور اخرویه و برزخیه تمامیت و نقصان و شدت
و ضعف است چه در لطف و چه در قهر زیرا که در برزخ قریب العهد بدنیا است و نفس متوجه بقفا است فی الجمله و ادراک او
بوجه تمامیت نیست لهذا برزخ منام است و دنیا منام فی منام است و آخرت بعث است که کویند من بعثنا من مرقدنا
و بعث بیدار کردن از خواب است بحسب لغت و کاملین را تعطل در برزخیات نیست و بعث ایشان چنگ زدن
بذیل جلال حق است و همتشان اجل است از تعلق بعوالم صورت بلکه صورت بخشند باذن الله و اهل معنی بودن و معنی بخشند
بخلاف اهل صورت که تعطل در برزخیات دارند و چنگ در بعث صوری و مجازات صوریه اینقدر ناقص در جهان
متعلق بر فش است و زبونشکفش استینافست و این بیت اشارتست بآنکه برزخ و آخرت صوری و حقیقی همه در طول
این عالم است یعنی در باطن این عالم است و نسبت آن باین نسبت جوجه است به بیضه و جنین حی کامل است برحم و در عرض
این عالم نیست و کاری بزمان و مکان و جهت و ماده این عالم ندارد و بی نیاز است ازین عالم و لو احقش چه خود عالم
تام است و تمام جمیع ما یحتاج او در خود اوست و از سنخ اوست پس این کس از رحم این عالم و بیضه طبیعت باید بیرون رود
تا اخروی شود و همچنین در جمیع کاینات ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة حکم لا تلقوا یعنی نهی لا تلقوا
متعلق بخائفین از مرگ نیست بلکه بکسانی است که چنان تشنه لقاء و وصال حق میشوند که میخواهند خود را از بام عالی اندازند
یا خنجر بخود بزنند یا غیر این از مهلکات اگر پاسبان نداشته باشند پس حق تعالی نهی فرموده اقتلونی یا ثقاتی بکشید مرا ای یاران
من و لا اما اشارتست باشد مراتب قتل چه تحمل اعباء طاعات را مرگ سیاه نامیده اند کما قیل اجد الملامة فی هواک لذیذة
حبّاً لذکرک فلیلمنی اللوّم ان فی قتلی بدرستیکه در کشتن من حیات همیشگی است برای من بحیوة الله ان فی موتی بدرستیکه
در مرگ من زندگی من است ای جوان کم افادق تا چند دور باشم از موطن حقیقی خود و تا کی فرقتی مفارقت و هجر
من در باب این سکون در وطن اصلی اگر بود و کلمه فی را بمعنی من بگیریم بهتر است و مراد بسکون عالم تجرد است که عالم
قرار است و از حرکت و تغیر عری و بری است و بعضی از حکما از وجوب ذاتی تسکون تعبیر کرده لم یقل نگفت حق لفظ
رجوع را که دال است بر بودن عالم تجرد وطن اصلی و بر بودن ارواح اولاً در آنجا غم مخور فردا مراد بشفاعت و سیلت

شفاعتست مثل آنکه اینجا تمسک بشریعت حضرت ختمی است فردا شفاعت میشود امروز تلاوت قرآنست و تدبر معانی شامخه آن
فردا شفاعت آنست که مستدعی میشوی بعد از تلاوت که اللهم اجعل القرآن شفیعا خواه قرآن ناطق خواه قرآن صامت و صامت هم
آنجا ناطق میشود بلکه اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ و این است که در دعای تهجد میخوانند که و قرب و سیله و ارزقنا شفاعته و وسیلت
در ما نحن فیه رحمت رحمانیه است که وسعت رحمته کل شیئی مومن و کافر و هر چیز را فرا گرفته و او وجه الله است که اَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ الله
و این شفاعت را بخود نسبت داده چه ولایت مطلقه او راکه دایره وجه الله است بلکه فرموده انا وجه الله جمیعها اما قول
کرده اند تکوینا اگر چه بعضی قبول نکرده اند تکلیفا و فرمود فردا چه بروز او بصورت شفاعت از برای تخفیف عذاب فی الجمله است
یا آنکه مراد بفردا بروز وجه الله است و امروز وجه النفس است و الا این رحمت رحیمی نیست که موجب نجات فردایی باشد
و در بعض نسخ فردا نیست بلکه چنین است لیک پیغمبر شو شفیع تو منم فتی بن الفتی فتوت جوانمردیست و در علم
اخلاق مفسر است بایثار غیر بر خود خنجر تلمیح است بشعری منسوب بآنحضرت که السیف و الخنجر ریحاننا اف علی
النرجس و الآس نو گلستان چون گلستان تلمیح است بلفظ نرجس که در شعر منقول بود با خود ذا بخود بیا و در بعض نسخ
این بیت نیست آل حق اهل الله و آل الله نیز گویند لا یسع فینا اشارتست بحدیث نبوی که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی از برای من با خدا وقتی و مرتبه است که گنجایش ندارد در آن مرتبه هیچ فرشته
مقرب و هیچ پیغمبر مرسل فاعقلوا پس تعقل کنید و غور کنید مرتبه خاتم انبیا و شاه اولیا را و در بعض نسخ فافعلوا یعنی
پس کار کنید و تصفیه نمایید گفت مازاغیم ما نافیه است یعنی مصداقیم ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ را که در حق پیغمبر است
که میل نکرده بصر محمد بیمین و شمال و چشم ننداخته بر مجازات اصحاب یمین و عبادت نکرده از بیم مجازات اصحاب شمال
چنانکه مضمون مصراع ثانی است که مست صباغیم یعنی خود مصور را طالبیم نه نگاشته او را و باغ آخرت و دنیای او را
و فرموده او که همچون زاغ نه بسبب آنست که زاغ دایما باشد بدنیا غم خواه و ما حیات دنیوی را میخواهیم و تشنه لقای دوستیم
عقول متعلقه جزئیه مضمون بعض اخبار است که عناصر در جنب افلاک کحلقة فی فلاة مثل حلقه ایست در بیابان و همچنین افلاک
در جنب عالم مجردات متعلقه و آنها در جنب مجردات مرسله چون حقیر است در عظمی پس چه باشد زمین در جنب این طاق مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا اشتیاق بشین معجمه و یا مثناة تحتانیه و بهبر بسین مهمله و با موحده است و با بزرگه در فرس بمعنی بخت
انسب است و بمعنی سبقت و غلبه در جنگ است و بمعنی سبقت گرفتن در اخذ سبق بفتح با است نیز که در باب سبق و رمایه در فقه
مشروحست در دینی فرمود قُل یا اَیُّهَا الَّذینَ هادوا اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اَولِیاءُ لِلّٰهِ مِن دونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوتَ اِن کُنتُم
یعنی ای یهودان اگر گمان میکنید که شمایید دوستان خدا نه مردم دیگر پس آرزوی مرگ کنید اگر صادقانید قباد ف دودمان و خویشاوندان
شمع خو کنایت است از تخلق باخلاق الله و قد ورد علی ممسوس فی ذات الله کسوف در گرفتن خورشید استعمال میشود و خسوف
در گرفتن ماه لب بضم لام ف بمعنی لب فرد عمر تجلی کل پرورده کبر بکاف فوقی و سطبر شه خاک قلت الا یا ایها الورقا
ثری تثوی عن حب عنها که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها خداوند جل جلاله بنفس خاک آلوده را از سرای ثری بثریای آسمان یعنی

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزند نو جنین تا در رحم است دم طمث از راه ناف باو میرسد و بآن قوت و قوت میابد و آنهم بر دم تربیت خود باقلیست و چون زاییده میشود خداوند جل جلاله صورت نوعیه دم را از ماده آن خلع میفرماید و صورت نوعیه شیر با آن میپوشاند رنگ یاقوت حمرا را مبدل برنگ دره بیضا میفرماید و سبب ظاهری فاعل قوۀ مغیره پستان مادر است و قابل لحوم غددیه پستان و در حقیقت لا حول ولا قوة الا بالله چه قوی و طبایع مظاهر قدرت حقند و همه مجالی صنع اویند پس آن شیر او ثانی اغذیه است بآن طفل چه در رحم بهمان خون مغتذی بود روز استفتاح پانزدهم ماه مبارک رجب است که صالحین و عابدین اعمال مخصوصه در آن روز بجا می آورند باز گشت اول بمعنی رجوع و باز در دوم مرغی که بعربی او را صقر گویند و ایطا نیست بلکه جناس است شربت اند شربتست کما قیل شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت ای دهان تو خود دهان دوزخ نکو تشبیهی است چه بدوزخ هر قدر بفرمایند هل امتلأت فتقول هل من مزید همچنین آتش قوی طبایع که در طبقات معده و کبد و اورده و اعضاء باطنه است هرچه میگیرند هل من مزید میگویند و چنانکه باسباب نجات بعضی از دوزخ خلاص میشوند اینجا هم قدری از خون صالح بقلب میرود و آنجا روح بخاری میشود و از آنجا صعود میکند باسمان دماغ و سیر قوای مدرکه خاصه قوای لطیفه عقل میشود و ای جهان تو برمثال برزخی لف و نشر است خلق و دهان فرمود بمصراع اول متعلق بدهان بود و این مصراع متعلق بخلق و برزخ بحسب لغت حاجز و حایل میان دو شیء را گویند و تعلق بجهان حایل و حاجب است میان روح و بدن وصل است

وبرزخ عالم صورت میانه موت وقیامت رانیز گویند وآن صور برازخ اعمال چه لطیفه وچه قهریه نیز حایل میشوند
از وصول بوجهه کبری ونعیه عظمی نود باقی معرفت عیانی شیر صاف علم حقیقی دیده نود قدیم چنانکه
ماثور است که علی عین الله الناظره عقلی در حدیث است که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان دو قسم است
یکی عقل نظری که تعقل علوم نظریه محضه ومعارف صرفه شان آنست ویکی عقل عملی که تعقل علوم متعلقه بعمل که موجب اعمال
شایسته شود پیشه آنست نفس چون در مقابل عقل امشد نفس اماره ومسوله ولوامه مراد است واما مطمئنه
وملهمه از صقع عقلند ومقابل نفوس ثلثه اند ذیاد اموخته زیراکه او خلوت گزین است لیس فی الدار غیره
دیار یاد چشم بست یعنی انسان کامل دیده بست جا نواد دحزن در اندوه معنوی وصوری
ناپیوشد چنانکه مشهود است که از دم ظاهری که در روی آینه صوری میزنی بخار دهان روی آینه را میپوشد
انواد جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه تق فدند یعنی خاموش شدند افتابا یعنی آفتاب صوری خواسته باشد
تحت الارض را روشن کند باید این گلشن ربع مسکون را ترک کند واز قوس النهار افول نماید ودر قوس اللیل طلوع نماید
واین تغیر وتحویل است وخلیل است لا احب الافلین گوی بخلاف آفتاب معرفت که افول ندارد واز مشرق
جان وعقل طلوع میکند خاصه آفتاب کمال مطلق که آن اول الاوایل ولا اول له وآخر الاواخر ولا آخر له است
از طلوع وغروب هردو منزه است وآنکه عارفی گفته است آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق
سر فرو برد پرتو خورشید در تنزل بهر دریچه وطاق در حق مخلوق بهاست ودر مقام ظهور در مظاهر است
کان سر بست بفتح سین مهمله وکسر سین مخفف سر هر دو جایز است مطلع شمس اای یعنی مطلع شمس شو
ومتخلق ومتحقق باش اگر با همتی دوان یک قافیه بدال ویکی برا مهمله شد ودر بیت ترصیع است وفرق میان دو نوع
حس گذشت اگر خواهی رجوع کن ای ببرده رخت حسها خطاب بروح است ورخت حسها بغیب بردن بدو طور است
یکی به پنج حس دیگر صور غیبیه رسیدن ودوم صور حسیه را بخیال سپردن ومعانی صرفه کلیه از آنها تعقل کردن که گفته اند
من فقد حسا فقد علما ای صفاتت چون روح مظهر همه صفات حق است ومتعلم بهمه اسما حسنی پس صفاتش آفتاب
معرفت حق است چه هیکل توحید است ومظهر جامع بخلاف آفتاب چرخ که مظهر بعض صفاتست مثل رب ودایم
ومانند این وبسیار از صفات تشبیهیه را مظهر نیست وهمچنین بسیاری از صفات تنزیهیه را مثل آنکه غنای از قوای جسمانی
وتجرد از تعلق بجسم برا او روا نیست که دائما نفس او متحرک ومحرک جسم است بخلاف نفوس ناطقه کلیه الهیه که طرح جلابیب
ابدان بلکه طرح کونین وخلع نعلین وغنا بغنای غنی مغنی برای ایشان میسر است ومثل آفتاب است در حکم هر فلک وفلکی
گاه خورشید لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان ودیر لرهبان وگهی دریا شوی دریای رحمت
واسعه که وجود منبسط است مثل حقیقه محمدیه ص که رحمة للعالمین است گاه کوه قاف مراد قاف قدرت فعلیه است
مثل حقیقت ولویه چنانکه علی ع فرمود قلعت باب خیبر بقدرة ربانیه لا بقوة بشریة وقاف قلم اعلی که صاحب لوای

اول ما خلق الله روحی فرمود اول ما خلق الله القلم و قاف قلب المؤمن عرش الله الاعظم و قلب یکی از لطایف
سبع انسان حقیقی است و کوه قاف تعبیر بعالم مثال هم شده که در بعض آثار فرموده اند که کوهیست که احاطه بدنیا دارد
و عالم مثال معلوم است که احاطه دارد بموجودات مادیه و خیال مثال مقید است چنانکه عالم مثال خیال مطلق است
برای انسان کبیر و که **عنقا شود** بسیار بود که از جوهر مجردی که او را بزبانی روح القدس و بزبانی سروش و بزبانی
ناموس اکبر و بزبانی عقل فعال و بزبانهای دیگر باسمهای دیگر خوانند بعنقا تعبیر کنند و گاه گویند در مقام تمثیل که او
چندین هزار سر و پر و چندین هزار منقار و آواز خوش دارد بلی اینها تعبیر است از تکاثر کمالات و فعلیات او که اینهمه
عقول بالفعل که فیض الله لا ینقطع و کلمات الله لا تنفد رؤس اوست و انهارا با و اتصالی است **تو نه این باشی نه آن**
چه ذات روح منزه است از همه تعینات و عارفی گوید لا یقال علی اکثر من موجود و شیخ اشراقی شهاب الدین
سهروردی و صدر المتالهین شیرازی قدس سرهما و بعضی از محققین دیگر فرموده اند نفس ناطقه قدسیه مهیت ندارد
وجود بسیطی است و تمایز آن با ما فوق بتمامیت و فوق التمامیت است و شیخ اشراقی میفرماید که هر تعینی و مهیتی را
اشارت عقلیه با آن می کنیم بهو و هر چند آن مهیت جوهر مجرد و روح امری باشد و از خود تعبیر میکنیم بانا پس
حقیقت غیر این تعینات و سوای مهیات است **روح را با تازی** چه اینها وصف تن است خیره سر
چه روح انسان کامل آیت کبرای حق است جل جلاله و مظهر اعظم اوست همه اسماء تنزیهیه و تشبیهیه حق را مجلا و
آیینه سراپا نماست آنکه مظهریت اسماء تشبیهیه بر آن غالب شد از مشبهه شد و آنکه مجلویت اسماء تنزیهیه بر او غالب شد
از منزهه شد و آنکه همه را بنحو اعتدال جامع شد و هیکل توحید آمد چنانکه در حدیث حقیقت صاحب سر الحقیقه فرمود
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره از موحدین بلکه از خواص و اخصین آمد و در حدیث است
که النفس الانسانیه هی الصراط المستقیم قال الله تعالی **وفی انفسکم افلا تبصرون** و **بو الحسن** تعبیر از مطلق عارفست
یا صغیر السن چنانکه عطار فرمود تن ز جان نبود جدا عضوی ازوست و **پر آن میکند** از بدن بلکه از عالم
صورت بی نیاز میشود **اعتزال** اهل اعتزال که آنها را مفوضه نیز گویند کسانی هستند که کثرت را پیرو رانده و در توحید
خاصی افعال قاصرند چه جای توحید ذات و گویند انسان خالق اعمال خود است و قدرت مستقله دارد خدا
ذات او را خلق کرده و قوای او را خلقت کرده و امر را باو تفویض کرده و معلول در بقا حاجت بعلت ندارد بلکه
همین در حدوث حاجت دارد بخلاف اشاعره که از برای انسان بجز مجلویت صنع خدا چیزی قائل نیستند و قدرت
مؤثره خدا راست و خالق ذوات و افعال همه خداست و وجود در همه مجعول اوست و اعداد از غیر است
و غیر معداتی بیش نیستند و معلول در حدوث و بقا آناً فآناً محتاج است بعلت مؤثره گر فیض تو یک لحظه
بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس وانکه چشم حس مذهب اعتزال دارد بسبب آنست که کثرت
در نزد حس و خیال اظهر است وانکه دیده عقل سنی و در وصال است بعلت آنست که وحدت در نظر عقل

الکثرات

آشکاراتر و هویداتر است او سنی است اهل بینش چشم حس خویش است و در بعض نسخ سنی وی است اهل بینش چشم عقل
خوش پی است و اول ولی است معنی و دوم لفظاً او حس خدا علم حضوری خدا است بمحسوسات و آتش
آنست که حواس تابع عقل باشند و وجه الله در هر محسوسی رسیده شود و صرف کند عبد جمیع ما انعم الله را فیما خلق لاجله
کی بحس مشترک محرم شده چه بحس مشترک صور معانی و رقایق حقایق رسیده میشود چه دیدنی و چه شنیدنی و چه چشیدنی
و چه بوییدنی و چه سودنی پس هر چه اعلی المدارک که حقیقت روح امریست از حقایق میرسد در اعلی الملکوت باز
متمثل میشود در رقیقه او در حس مشترک و هرگونه تمثلی از داخل باو سوق میشود نه از مواد کائنه فاسده یا مصوِّر یا مصوَّر
هر چهار در دو موضع بکسر واو اسم خدا است و یا در همه حرف ندا است یعنی یا مصور که میگویی باید از صورت
برهی یعنی مستقل نه بینی این صور را بلکه همه را متعلق باو و ربط باو ملاحظه کنی و این معنی را در همه مثل معنی در کلمات بهبینی
مثل آنکه یا موجود که میگویی وجود را باید تمامه از او بهبینی ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و اگر وجود عالم و عالمیان
بدانی و بهبینی تقلید گفته باشی که او موجود است پس صورتها را چه طبیعیه و چه مثالیه و قلمها را چه مصوره نباتات
و چه حس مشترک و چه نگارنده دگر همه را از صقع او دیدن یا مصور گفتن است حالا که افصح است از گفتن بمقالا
شکیفت قرار و آرام گرفت و فریفتن خاک درگاه او دل را طالبیت او ست دل را که من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا گفتم او خوبم پذیرد خوی فارسی خلق این یعنی دل از و چه طالب خوی نکوست و در بعض
نسخ خوبم بباء موحده پذیرم تاکید خوبم کی خرم کجا آفتابم اگر بضم خاء معجمه باشد و اگر بضم مهمله باشد کی آزادم
او جمیل است اشارتست بحدیث ان الله جمیل یحب الجمال خدا صاحب جمال است دوست دارد جمال را که دل
کاملین باشد که آینه جمال ذی الجلال اند و در حقیقت عاشق جمال خود است که در آن آینه است فاسه تواسه هر دو
ف اضطراب و بیقراری میشکفت بعجب می آمد از بهجت چشم باد بکسر میم باضافه یعنی با چشم شوخ
اگر تا سه گیرد ترا آن از بستگی نور باطن خواهد بود چه نور ظاهر را ممنوع نیستی دو چشم دل چنانکه در حدیث است
که ما من قلب الا و له عینان آن دو چشم علم بذات و صفات و افعال خدا است و علم متعلق بعمل است که اگر حاصل
باشند و عین مفتوح اند و اگر نباشند و عین مسدود اند او چو میخواند مرا متعلق است بطالبیت خاک را او
که گذشت دو کیان یادی که باشند از یاد مراد انسان کامل است که بباطن از دیار جبروتست بلکه از لاهوت
اگرچه بظاهر در عالم ناسوتست نقش من از چشم تو آواز داد که منم تو تو منی در اتحاد آینه دل اهل حق حق است چه از خود
هیچ ندارند وجود و کمالات وجود همه از حق است فانی فی الله و باقی بالله اند و باید دانست که بوجهی اشیا آینه
حق اند سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و بوجهی حق آینه اشیا است أَوَلَمْ یَکْفِ
بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَىٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ اشیا در باب آینه بودن قصور دارند نمیتوانند درست حکایت کنند
بلکه بحسب خود حکایت کنند چه هر یک بضیقی و لونی گرفتارند و اما آینه حقیقی چون بیرنگست و بیحد و نهایتست

هر چیز را درست و علی ماهی علیه حکایت میکند و در علوم حقیقیه محقق شده که علم بعلت علم تام معلول است بخلاف
علم بمعلول سرمه نیستی مراد نیستهای هست نماست چه چشم اهل غفلت دوخته بر تعینات است بخلاف چشم انسان
کامل که فرماید چشم من چون سرمه دید از ذو الجلال یعنی مکتحل بنور الله است بچشم یار ببیند یار را خانه هستی است
حقیقت هستی است در همه ساری از همه عاری نه هستی عام اعتباری و حقیقت هستی هم که از اهل الله و حکما
متالهین مثنوی واقف مشو بحقیقت هستی که در عالمین است عالم فرق که عالم مثال است و عالم فرق الفرق که
عالم دنیاست بلکه از آغاز بگیر که ماهی از سر گنده گردد نی ز دم ومشاهد باش وجود جمع الجمع و وجود جمع جبروت
و ملکوت را اعنی ارواح مرسله و متعلقه که عقول کلیه و نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه آلهیه و نفوس جزئیه ارضیه باشند و پس از این است
سیر عالمین صوریین بخلاف آنان که طرح کونین و خلع نعلین نکرده اند هستی که میشوند در هستی عام بدیهی گرفتار میشوند
و اگر بحقیقت هستی شبه کنی بهستی کونین ملتفت میشوند و این تفرقه آرد چه هستی اگر چه فی ذاته واحد و بسیط است ولی
بتکثر مهیات الوان و اشکال و مقادیر و اعداد کثیر بنماید عبس عبور بر آب و بمال تا موهای ابرو بهم
ملصق شود کمان اول بکاف عربی و دوم بکاف فارسی جناس مضارع دارد ملک بهوش دو اشداء
اشارتست بکریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند
و با او یند سخت و قوی اند بر کفار و مهربان و ملایمند با خودشان و با زیر دستان اغیاد پاش بیاف
بیت ذو القافیتین است که از صنعتهای شعر است علاوه بر تجنیس القافیه تجنیس مضارع بو مهر شطرنج آه
ملایمات لعب شطرنج را درین دو سه بیت آورده دمه و فی وا رهزن اول اهل الست گمراه دین ترا میزند و زیاد
از واجب و از معین در استکمال نفس مهلک وست پس هرگاه زیاد را نخواهی و ستجاب نشود دلتنگ مباش
که در علم حق گذشته است که مانع استکمال تست عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم انیست که حمد و تسبیح تکبیر حق افضل است از خواهش داعی از او و لذکر الله اکبر تمام سنی نام بلند
و اسم اعظم خدا مرده خود دا جان مرده در گور تن خود را قنق بضم اول و دوم مهمان لفظ ترکی است
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم شش آنکه بسیاری از علماء متکلمین از حدوث عالم و حکماء طبیعیین
از حرکت افلاک و بعضی از حرکت عالم و عالمیان و بعضی از حکماء الهیین از امکان پی بمبدء تعالی شانه میبرند و لکن
حکماء متالهین و صدیقین از حقیقت وجود که عین نور و ظهور است نور الانوار را جل جلاله شهود میکنند الها ب
آمد دلیل آفتاب چنانکه صیادی از گام آهو و اثر قدم آهو پی باهو میبرد و صیادی از نافه آهو و رایحه او پی
باو میبرد چند کاهش یعنی اول علم الیقین است بعد عین الیقین چونکه شکر کام گر چه چند احتمال دارد یکی آنکه
شکر و حمد باشد و کام بکاف عربی یا فارسی باشد دوم آنکه شکر کام بتشدید تعبیر از شیرین کام باشد سیم آنکه شکر چنانکه
در لغت فرس آمده مخفف شکار باشد و کام بکاف فارسی یعنی شکار آسا بجانب شکار رفت که دل علی ذاته بذاته

چهارم آنکه شکر بتشدید چو سنگر بمعنی سیخول که خارپشت تیرانداز است آمده یعنی بجانب سطوب سیخول قدم
و شد سیر رفت فتحت ابوابها است اشارتست بکریمه حَتّٰی اِذَا جَآءُوهَا وَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا یعنی چونکه آمدند مؤمنین
جنت را درهای جنت بر ایشان گشاده شد با توجیه اوّل است زیرا که دل اهل غفلت محجوبست از حقیقت جان
ایشان بود در دریای جود یعنی در علم بودند و چون ایشان عقول کلیه میشوند کینونت عقول در آغاز کینونت
ایشان است چه انجام بر وفق آغاز است پیش ازین گفتیم که معنی قدم نفوس ناطقه این است که نفوس بطور
کثرت سابق بر ابدان بوده اند بلکه بوجود واحد علمی و قلمی و لوحی بوده اند که وجود تام با ناقص و نور شدید
با ضعیف بینونت عزلیه ندارد اگرچه بینونت صفتیه داشته باشد پس سبق آن سبق این است و لحوق این لحوق
آن و همچنین عروج و هبوط خنبک دست بر هم زدن پیش از ان کاین نفس کل پابست شد چه عالم عقل کلی
پیش از عالم نفوس کلیه است و علم پیش از همه ذیف مغشوش و ردی پیش کما قیل تیر ثنا علی کر ابا
مداة تنگر نابها من قبل ان تخلق الکرم دی بفتح اول ماه اول است از زمستان این دیدنها بسبب آنست
که وجه الله که در همه موجودات ساریست و جهه نورانیه هر شیئی است واحد حقیقی است مَا تَرٰی فِیْ خَلْقِ الرَّحْمٰنِ
مِنْ تَفَاوُتٍ و قیل کُلُّ شَیْءٍ فیه معنی کُلِّ شَیْءٍ فتفطّن و اصرف الذهن الیّ کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة
الواحد طیّ و بسیاری از حکما برین رفته اند که موجودات در مقام وجود بینونت ندارند بینونت در مرتبه مهیت دارند
در دل انگور از مقالات مولوی است در غوره ببین مل را در غنچه ببین گل را در جزو ببین کل را کاین باشد
از اهلیت در نفای محض کلام بعض اساطین حکمت است که بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منها اسمان دو
دور ایشان جرعه نوش یعنی در عهد ایشان و عهد ایشان دائم و دولت ایشان بیزوال است پس نوشانوش
افلاک دائم است و دور ایهام بدور گردیدن دارد للمؤلفه اختران پرتو مشکوة دل انور ما دل ما مظهر کل کل همگی
مظهر ما نه همین اهل زمین را همه بابُ الله ایم نه فلک در دوران بد و رسر ما هم یکی باشند چه یک قبله و یکدل
و یکعقیده اند و همه اهل حق مانند انصاف اقطارند که بیک مرکز منتهی شوند حکما فرموده اند نفس ناطقه مانند کره است که
حرکت میکند بر دور عقل کل و عقل کل مانند کره است بدور مرکز وجوب ذاتی و از وجوب ذاتی بسکون تمثیل کنند
تعالی شانه در عدد او ده باشد پادشان یعنی در عدد آیت و علامتشان باشد و آیت شیئی یاد او ست
و ایشان آیات الله الکبری اند و توحید فعلی و وجودی خدا اند و وحدت در عدد آیت توحید است چه هر مرتبه از عدد
مبدء و مفنی او و واحد لابشرط است و همه تکرار واحد است اثنان واحد و واحد است و ثلثه واحد و واحد و واحد است و قس علیه
بخلاف مرکبات دیگر بیت مثلا سقف و دیوار و سکنجبین سرکه و انگبین است نفس واحد اشارتست بکریمه خلقکم
مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ و کریمه اَنْشَاَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ رش علیهم نور ده اشارتست بحدیث شریف ان الله
تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی خداوند جل شانه آفرید خلق را و در تاریکی بودند پس منتشر ساخت و پاشید

برایشان از نور خود میشود که این ظلمت تاریکی عالم اجسام باشد و اجزا رشاشیه نور عبارت از ارواح باشد
که مصداق نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي هستند پس آنها از جهت نورانیه که منسوب بحقند واحدند وَمَا أَمْرُنَا
إِلَّا وَاحِدَةٌ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و میشود که این ظلمت مقام بی وجودی باشد که از خود وجود نداشتند
در نشاءه علمیه و در سلسله طولیه چه اعیان ثابته در علم حق ثبوت داشتند و استدعاء وجود لایزالی میکردند و حق نور
وجود بروفق استدعاء ثبوتی برایشان مترشح ساخت و نور حق تفرقه ندارد و واحد است بوحدت حقه و جمعیه صاحب
گلشن گوید سیاهی چون به بینی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست کنفس واحده است اشارتست
بکریمه مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ یعنی نیست خلق جمیع شما و بعث جمیع شما بلکه جمیع
ما سوی الله که انسان کبیر گویند مگر مثل خلق و بعث یکنفس پس چنانکه نفس انسان واحد بالفعل در اطوار خلقی و امری
متوجه است از خسیسیت بغایت تا بکمال میرسد الی غایة الغایات همچنین کل در استکمالند أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ
الْأُمُورُ خال او آن نقطه است که بسیر افشا دخط شد بی تجافی از مرتبه خود و آن خط سیر عرضی کرد سطح شد و آن سطح سیر
عمقی کرد جسم شد و جسم فلکی بسیر افشا د اینهمه اشیاء گوناگون پیدا شد بحر کف پیش او دست کند کف عالم صورا ست
جر کند جر کشیدن است و مراد اینجا سلسله طولیه نزولیه است از بحر وجود منبسط و مراد بمد سلسله طولیه صعودیه است
ازین بحر و این را در لباس تجربه معارف خود جر و مد پیمان و دم در کشیدن آورده منبل بفتح اول و سیم و منبل دارو
گویند گیاهیست که در جراحتها بکار برند اندر دف بوزن برفرض پند و وصیت پت همه اندرز من بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است مالیخولیا مرضی است که موجب خوف و بددلی و فکر فاسد است و این لفظ یونانی است
و ترجمه آن خلط اسود و تسمیه این ناخوشی باین اسم تسمیه مسبب است باسم سبب لیکن ملامت حزم احتیاط
گاه درین معنی حدیث نقل میکنند که الحزم سوء الظن پالهنگ دوالی باشد که در کنار لگام بسته باشند
جوع البقر بیونانی بولیموس گویند و آن مرضی است که عارض انسان میشود که اعضا جوع دارند و مشتاق بغذا اند
و لمعده کراهت چه سوء مزاجی عارض فم معده میشود و چون این جوع همه اعضا را فرامیگیرد در عظمت تشبیه بگاو کرده اند
جوع البقر و بولیموس که ترجمه اش گاو جوع است گفته اند بملاحظه اعضاء و اگر بملاحظه معده شود ضد جوع است که
شبع باشد خانه دیو است دل یکی منظر سبحانی خانه دیو را چه دل خوانی آنکه دل نام کرده مجاز
رو به پیش سگان کوی انداز تلبیس پوشاندن و باشتباه انداختن خباط خبط قال الله تعالی كَالَّذِي
يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ مبهوش مشوش لاحول او همچون آنخادم که بر لب لاحول داشت و در دل
منافق بود افیون تریاک نام پاک ذوالجلال تعریض است بر ذکر قلبی و لااقل ذکر خفی تا آنکه وجود ذکر شود افکر پایمال او
ایمان ایقان و معرفت است و در بعض نسخ کفر بی ایمان است و صحیح نیست بوسر مبرز از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام
نعمة الجاهل كروضة في مزبلة یعنی نعمت نادان مثل سبزه است که در مزبله رسته باشد کو گل است اندیشه تو گلشنی

این قول باتحاد عالم و معلوم است که بسیاری از محققین حکما برآنند و مجملی از بیان آنست که معلوم دو است معلوم
بالذات چون صورت کلیه کل که در عقل و صورت جزئیه آن که در خیال است و معلوم بالعرض که کل طبیعی مادی باشد
و این محققین میگویند که روح با کل طبیعی اتحاد دارد بلکه با معلوم بالذات از کل دیگر آنکه آنکل معلوم بالذات مهیتی دارد
و وجودی و میگویند با مهیت و مفهوم آن اتحاد دارد بلکه با وجود او باین معنی که همه مفاهیم و مهیات حاصله
در روح بوجود روح موجودند چنانکه در عالم خارج بوجودات متشتته موجود بودند در روح بیک وجود بسیط مبسوط
موجودند و با اینها میگویند روح تجافی از مقام شامخ لطیفه سریه و خفویه نموده بلکه بدون تجافی وجود اینها اطوار اوست
و مرتبه دیگر از اتحاد آنست که حق سبحانه را مرتبه احدیت است که کثرت در وحدت است و مرتبه علم عنایی
حق است و مرتبه واحدیت است که وحدت در کثرت است و مرتبه علم تفصیلی و اسماء و صفات حق است
و روح امری که آیت کبرای حق است مقام آیت احدیت دارد و مقام آیت واحدیت و لطیفه خفویه است
که در آنمقام وجود کل قوی و آنچه در دفاتر قوی است همه را داراست بنحو بساطت مانند ملکه عقلیه که همه معقولات
در آن منطویست و لطیفه سریه نازلی از آنست پس چون وجود همه ما دون خود داراست وجود معلومات اتحاد دارد
با وجود ذات و باطن ذات عالم و دوم لطیفه روحیه است که مقام تفصیل و وحدت در کثرت روح است و
درین مقام از شدت لطافت بهرچه روآرد رنگ او پذیرد و قوله تعالی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
اشارت بهردو مقام دارد طبلها طبله عطار ظرفی که جنس خود را از دوا و غیر آن در آن جا دهد طبلها بشکست
یعنی آداب انبیا هرگاه فرضا نباشد یا در زمان فترت بین دو رسول مراد باشد چشم دا آفند یعنی تواند
فرق کردن والضحی نور ضمیر مصطفی او از برای قسم است بحقیقت ضحی که نور محمدیست و قول دیگر آن است که قسم
بروز ظاهریست که این رقیقه نور محمدیست و آن حقیقت این و از اینجهت قابل تعظیم و تجلیل است و همچنین و واللیل
از برای قسم است بستاری و باطن مبارک او و ما ودعک تمام قبل و بعد این است والضحی واللیل اذا
سجی ما ودعک ربک وما قلی یعنی قسم بروز جمیعا یا باول روز یا بوقت ارتفاع آفتاب و قسم بشب که بپوشد
هر چیز را که وانگذارده است ترا پروردگار تو و بغض نداشته با تو در بلاهای ریاضات که بجهت تکمیل تو بوده است
اسکاف بکسر همزه چکمه دوز که خفاف هم گویند ذود باطل و شرک و کذب و از اینجاست قول الزور و شهادة الزور
گوا مخفف گواه هبا گرد و غبار و ذرات در هوا انکه دو گفت ثنوی که بنور و ظلمت یا بیزدان و اهرمن
قائلند و سه گفت تثلیثی که باقانیم ثلثه قائلند که گذشت و بعض از این حرنانیین که تخمیسی اند بقدماء خمسه قائلند
باریتعالی و نفس ناطقه و زمان و مکان و هیولی و صابئین که ستاره را می پرستند منقول باشند و واحد حقیقی
نه واحد عددی که ثانی اثنین و ثالث ثلثه و خامس خمسه باشد لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
بلکه آن واحد بوحدت حقه که وجود محیط با آنهاست و رابع ثلثه و خامس اربعه است مثلا ما من نجوی ثلثة الا

هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه مانند وجو مهیت ثلثه که رابع آن مهیت است چه مهیت ثلثه موجود
مفهوم سه وحدتست با وجود حقیقی که منشأ آثار است گرد بر میگردد گوی چون حرکت دوری کند نیمی از آن
بجهت مخالف محرّک متحرکست نیمی دیگر بطرف او متحرکست یعنی میماند که او را ببرند و او رو بقفا داشته باشد بجانب
مطلوب این بحسب صورتست و بحسب معنی و باطن اشارتست بقوس نزول و قوس صعود یعنی اگر بچوگان
قدرت او در قوس نزول دور افتادی برگرد باو در قوس صعود و گرد برگشتن اشارتست بآنکه تنزلات و معارج
وجودات دوریست میرود تا اصل نود یعنی میرود بدلهای نوری یا چنانکه از لطیفه خفویه روح متکلم نزول
کرد و از آن منشکرستان بریده شد باز بهمان لطیفه عود میکند از راه گوش بخیال میرود و از خیال بعقل بتفصیل
الی ما شاء الله و این هم از سیرهای دوریست که گفتیم به بپند سوز تو یعنی اگر درد و سوز داشته باشی
آن طلب صادق است و حکمت رو بتو آرد مانند مرغ مانوس دست آموز کبیپی بوزن زنجیر پیر کثیر السن تتماج
آتش خمیر قیماد غمخواری و خدمت با بیمار جناس لاحق دارد لَا يَسْتَوِي آیه اینست لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ
وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ یعنی یکسان نیشند دوزخیان و بهشتیان که بهشتیان رستگارانند
دو ممکن نهی است از زشتی که نیکی ها و حمد و ثنا های ما لایق جناب ونیست چه جای نافرمانیها ما را چه حد حمد و
ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود کو کمر بخشیم یعنی کمربند که منطقه گویند مثل منطقه جوزا بیت تاج و
کمر چو موج و حباب است ریخته در هر کناره ز محیط سخای تو وکمر را با کوه ایهام التناسب است بندق مقدار
گلوله از گل انجام اداست و در قرآن مجید سجیل فرموده که معرب سنگل است خذیق فعیل بمعنی فاعل یعنی خارق
منجنیق شبیه بفلاخن بزرگ است که بر سر چوب نصب کنند و سنگ و آتش و غیر آن در آن کرده بجانب دشمن اندازند
هیجا و همچنین وغا هر دو عربی بمعنی جنگ خود چو بود کلاه آهنین و نه خود را با نخود جناس مفروق است دود
رحمت است چه حضرت ختمیه صلعم ملقب برحمة للعالمین است اینجا دو بیت است چه حضرت ختم و سید اولاد
آدم صلعم فرموده من رآنی فقد رأی الله پس موسی چون طالب رؤیت بود آرزومند این دوره محمدیه شد و
حضرت ختم صلعم فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی که تو ذاتندودی دین دوای کلیم یعنی حقیقت
محمدیه راسعه و انبساطی است که ادوار سابقه و لاحقه را فرا گرفته است پس دوره موسویه مشمول دوره ختمیه است
که فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و بباطن مثال اعلای حق است که ثانی
ندارد وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ و رحمت واسعه و ظل ممدود حق است و لهذا خاتم است و یکی از وجوه قوله تعالی
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ آنست که نیست مثل مثل او یعنی مثلث چیزی چه سایه بلند پایه حق است حقیقت محمدیه صلعم
من کی بیم یعنی تجلی تو نمودم و ترا طالب اصل کردم ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها
ما تصورها الوهم بوی گل خود بچمن راه نما شد زنخست ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست کنت کنزا مخفیا

مخفیا

مخفیةً اقتباس است از حدیث قدسی و جاری کردن مثل او در حقیقت محمدیه که رحمة للعالمین است یعنی
آن رحمت واسعه کنز مخفی بود و امت مهتدیه او از سابقین و لاحقین مقام ظهور اوست کز بث باطن و از شرک
خفی برهاند چه قبله او بین المشرق و المغرب و توحید او وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و توصیف او
تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه و ارشاد او و آداب او خلوت در انجمن و انجمن در خلوت و نحو اینهاست همه بنحو
اعتدال حقیقی مجّان بتشدید جیم چیز مفت لفظ عربی است زال پیر سالخورده فرتوت و پدر رستم را
زال گفتند چه سفید مو بوجود آمد و آم قرض کرده کاد از صنعت توجیه است که میشود نام خدا باشد و میشود
که بکاف عربی باشد یعنی نتواند کار کرد و کارد با کار رینا برین جناس مطرف دارد شقا مشقت چنانکه
پیغمبر صلعم چون در قیام اللیل چندان می ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد نازل شد که طه ما انزلنا
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ اجل دوم افعل التفضیل است و اجل در مصراع اول مرکبست و ازل در مصراع اول
خوب نیست و امداد ان بدال اظهر است از و امدار برا که در نسخی است ددد ذنها اشارت است باینکه
قرض را حیض الرجال گفته اند و در بعض نسخ درد لهاست که درد روحانی باشد و شش بعربی ریه است که با دل
قلب صنوبریست و در داو اضطراب اوست و تواتر نفس است خاصه در قرب بموت غریمان طلبکاران
اند بوزن و معنی چو چند که اندک تصغیر آنست و نیز عدد مبهم از سه تا نه که بعربی نیّف گویند طبل خوار یعنی
پرخوار از باب تسمیه سبب باسم مسبب چه پرخوری سبب این میشود که شکم چون طبل شود و وجه دیگر آنکه در معنی طبل
عطار گفته ایم که وعاء اجناس اوست پس طبل خوار بمعنی خورنده مظروف با ظرف خواهد بود غریو فریاد
و غوغا شیخ فادغ چه در دریای استوا غوطه ور و در مقام رضا متمکن و مستقر بود سماک ستاره است
و دو تا است سماک رامح و سماک اعزل و چون یکی از منازل قمر است قمر را با و نسبت داده است ژاژ بدو
زای فارسی است و ژاژ خاییدن بیهوده گفتن جغز بجیم عربی یا فارسی و سکون غین معجمه و زق و غوک این سه فارسی
و بعربی ضفدع و بترکی غورباغه گویند توزیع تقسیم یعنی ممکن بود که نیم دینار کودک بر خورندهای حلوا تقسیم شود
ولی شیخ آن سخاراسمت سد نمود تا کسی ندهد بکودک چیزی و در ظاهر شرع هم کودک محجور علیه است و معامله
او صحیح نیست دقدیله کی کمست فانی در حکم مفنی فیه است دیده حق علم حضوری اوست بذینها در مرتبه ذات
و در مرتبه بصر فعلی بصیر است بصر عینی و مدرکست بهر ادراکی چنانکه تواناست بهر توانائی کان علیست چه لطیفه
روحیه اگر بالفعل شود و نفخت فیه من روحی تحقق انجاید کلمه است عیسویه چنانکه عقل اعنی ما عبد به الرحمن و اکتسب
به الجنان چون بفعلیت رسد کلمه است موسویه خرگاه خیمه بزرگ و اینجا ایهام دارد بخر عیسی ترکی چون باشد
اگر بفتح تا بخوانیم ترک کلاه سلطنت باشد و بمعنی مغفر نیز آمده و مغفر امارت مراد باشد و اگر بضم بخوانیم معشوق
مراد است و کنایه از بزرگ بسیار آمده و از تیارات سبعه گفت در قسمت آن شیر اگر ملکوتی بودی موجود

ملکی غذای آن نشدی چه مناسبت میانه غذا و مغتذی شرط است پس قسمت آن نبودن ازین جهت است ای میسّر
کرده، ماخوذ است از حدیث شریف کلٌ میسّرٌ لما خلق له شست قلّابی که با آن ماهی گیرند و بمعنی دام نیز آمده
دد جو بمیرند بزا معجمه باشد از میزیدن بمعنی بول کردن از صید جان کونه، پادشاهی را سگ تازی شکاری بود
قلاده زرّین در گردن چون شاه سوار میشد و بشکار میرفت سررشته آن سگ را بدست میگرفت و آن سگ از پی
میدوید روزی آن سگ در حین رفتن پا پس کشید شاه فرمود ببینید چه واقع شد عرض کردند درین راه استخوانی دیده
و پا پس کشیده فرمود رشته را گسیختند و او را واگذاشتند ولی قلاده را بیرون نکردند که چون بخود آید از مقامات قرب یاد
کند کر ضربوی ملتواست یعنی کرنا پنهانی قوی هیکل است و تیز غیظ و پهلوان پاره گوشتی است نه انسان ان سرش
بکسر سین و اگر بفتح بخوانیم سر باطنی نیز مراد باشد حثیث بمهمله و مثلثه حریص اینجا بر گریاندن چه مراد نوحه گر کسی است
که او را بمجالس تعزیه ببرند که بنوحه گری مردم را از جهت معزّی علیه بگریاند پس خبیث بمعجمه و بعدا و موحّده مناسبت ندارد
و تصحیف از نسّاخ است صداست نوشتیم سابق که صدا عکس نداست که کوه وغیره پس میدهند کُردون مراد
اینجا کردونی است که بکار و بند ندو خرمن با آن بکوبند و نخواین و چنین او صوت او ست پس کلال و تعب را کاو دارد
که جان دارد و آن کردون قوت لامسه وغیرها ندارد ذرّه ذرّه کشته بودی فالبش چگونه چنین نباشد و حال
آنکه هر چند بجنه او نمیرسد ولی چون بدل الله گوید و بداند که او صرف وجود است که دارا است وجودات همه قوی
و طبایع و مجردات مرسله و متعلقه را و آغاز همه از او و انجام همه با او و تام و فوق التمام است و غیر متناهی شدّی است
در نوریت حقیقیه و فوق غیر متناهی مُدّی و عِدّی است چنانکه شیخ فریدالدین س گوید ای خدای بی نهایت
جز تو کیست چون تو بی حدّ و غایت جز تو کیست هیچ چیز از بی نهایت مشکی چون برون ناید کجا ماندی
و بداند که وجود حقیقی که در همه ساری است همه عاریست عین حیات و علم و اراده و قدرت و نور و محبت و سایر صفات
کمالیه است پس در حال ذکر نوری شد مطلق و وجودی شد بی نهایت متصف باوصاف مذکور بقدر ردانش
و بنیش و تجلی نور بحسب قابل و قالب در نظر شهود او فانی است در آن حال پس چه خواهد بود اگر تجلی اعظم شود بر او
و استدامت و استقامت در ذکر پیدا باشد آدمی موجود بی نهایت در وجود و در کمال وجود را و آنچه را تصور کند
از خود میرسد مثلا زمان متناهیست چه ماضی و مستقبل معدوم مند و آنچه موجود است آن سیال است و زمان غیر متناهی
که عقل میرسد در وجود خود او ست نام بسکون نه باضافه یعنی نام حق تو بنام مجرد لفظ میپری مستقبل از
پریدن بپا، ف استفهام انکاریست کنج بضم کاف کاو بکاف عربی که لَوْ أَنْزَلْنَا اقتباس است
از آیه شریفه لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ یعنی اگر نازل کنیم این قرآن را
بر کوهی هر آینه خواهی دید او را خاشع و شکافته شده از ترس خدا تعالی بدانکه قرآن در السنه اهل حقیقت دو تا است
تدوینی و تکوینی باز تکوینی دو تا است آفاقی و انفسی اما تدوینی بعضی از آن آیه أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بیت

و نیز هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و ایضا اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ و وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰاتِ
وَالْأَرْضَ ای نور الوجود و کرسی نوره و غیر این از آیات شامخه پس هرگاه سالک متدبر اینها شود از قلب حاضر جبل انانیت خود را
و تعینات همه را متلاشی خواهد دید این در علمیات و در عملیات هرگاه تلاوت کند آیه اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوَاهُ را و تبعیت هوا ننماید و آیه لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ را در خود فرح بجزئیات
و اقبال آینده و اندوهی بجزئیات فائته نپسند و غیر اینها از آیات عملیه جبل بدن متزلزل شود و جای آنست که منصدع
گردد و تکوینی آفاقی کتاب مبین وجود منبسط است نازل شده است بر مهیت انسان کبیر و خمر و متلاشی شده است
جمیع مهیات که اجزای آن مهیت است و کتاب تکوینی انفسی که عقل کلی است در صعود و نفس کلیه الهیه است نازل
شده است بر مهیت انسان کامل و فانی ساخته او را هاتف عربیست یعنی نداکننده و صیحه زننده و لی اینجا
سروش مراد است که حکما عقل فعال و عرفا عقاب گویند چون میر باید کبوتر نفس ناطقه را بسوی خود پس باین معنی
بیجا و بی نشان باشد و نداکننده نفس است هر ندائی که آن ترا بالا کشد آن ندا میدان که از بالا رسد کاد الفقر
یَکُونُ کُفْرًا ای ضمیر یعنی نزدیک است که فقر طلب کند کفر را که هلاک کننده است اشارتست بحدیث
کاد الفقر ان یکون کفرا و در بعض نسخ ان یکن است و صحیح نیست چه ان جازمه شرطیست و در بعض نسخ ان یبقی است
و این هم ناصحیح است چه ان ناصبه است و نصب نداده دمه کله از حیوانات و مردم یعنی کله صوفیان
کامشبان باید کاشبه باشد خاصه آنکه آن را در جمع عاقل آورند چون مردان و زنان و دانایان و نحو اینها
نه آبان و آتشان و بادان بلکه جمع اینها آبها آورند چون آبها و آتشها و بادها وله واله شدن از سماع و
در بعض نسخ شره است و خوب نیست چه افراط در شهوتست که مذموم است سه روزه مراد روزه سه روزه است
بنحو اتصال چون صوم وصال که حرام است و مراد این است که اضطرار سه شبانه روز طعام میسر نبود و لی شربت
آبی میخوردند تا صوم وصال نشود دبوزه گدائی میکلان میل و رغبت از بوزن ناز اینجا آرزو نه حرص
دق سرکوبی و طعن دستنا نخود نبود حدیث است الامانة تؤدی و فقها گفته اند علی الید ما اخذت حتی تؤدی
مهیب هیبت دارنده هر نبی میگفت ترجمه یا قوم لا اسئلکم علیه اجرا شبه شبه جاس محرف
و خطی الکن گنگ فی الحدیث عز من قنع ذل من طمع پا مزد چیزیکه بقاصد بجهت اجرت دهند و این
استعاره تهکمیه است مثل فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیمٍ دق الحصیر یعنی بی سرکوبی مثل کوبیدن حصیر در زیر
پای نیست کو جبالانش بود حضا جمال بانکه در هر چیز جهت نورانیه به بپسند و بداند که خیر است که الوجود خیر
محض و همه را مظاهر اسما حق به بیند بلکه مظاهر و مرائی را در تحت ظاهر گم کند کان فرح قال الشیخ
ابو علی بن سینا العارف هش بش بسام و کیف لا و هو فرحان بالحق و بکل شیء من حیث انتسابه الی الحق یعنی
عارف صاحب هشاشت و طلاقت وجه و بشاشت و تبسم است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او شادمانست

بحق و معشوق حقیقی در کنار است و بهر چیز نیز فرخناک است از آنجهت که پر از نور حق است حیث لا صبر حدیث
چنین است من لا صبر له فعلیه هر چه آید از بلا یا تا توانی شاکر یعنی فرخناک باش و اگر نتوانی راضی باش یعنی آن و مقابل آن
مساوی باشد و اگر نتوانی باری صابر باش و دون این کفر طریقت است گاه ماهی یعنی حوت
باشد او و گاه شست دام و در بعض نسخ گاه ماهی یعنی قمری باشد و گاهی شب است اول ابلغ است لفظا
و دوم معنی فمنکم مؤمن بظاهر این بیت الحاقی است و در بعض نسخ نیست سیاه مقام طبیعت و لوازمش
از انسان نیم دیگر سپید مقام روح الله از انسان است در اخبار است که خدا را ملکی است نیمش از برف و نیمش
از آتش و روحانیت تو نیز چنین است نیم عالی انسان کامل که روحانی است نور و نار وادی قدس است و نیم
سافل که جسم و جسمانی و طبع افسرده منجمد است ظلمت و برف و جمد است کد بکاف فارسی گدایی یعنی سپید
دل و فیروزی از او گدائی کند تو مکانی یا بنست یعنی تو که انسان طبیعی بشری باشی مکانی هستی و اصل تو
که انسان ملکوتی است لامکانی و مجرد است چه جای انسان جبروتی و الهی که تجرد تام را این انسان حکیم
الهی و عارف ربانی دارد وقاحت بیحیائی صلا خواندن بسوی خوان طعام نددوبشی کد اگر بکاف فارسی
باشد گذشت و اگر بکاف عربی باشد تعب و مشقت که بد و پیشی کما قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر
یعنی وقتی که میخواهی چیزی بفقیری بدهی میترساند ترا بانکه مده که فقیر میشوی دوخم است اگر بخاء معجمه بخوانیم
معنی آنست که در خمیدگی و ضعف است یا در کجی است و اگر بجیم فارسی بخوانیم چم بمعنی جرم و گناه آمده و بمعنی
راه پرپیچ و تاب نیز فوت ذوق ابد بود و یکبارگی یعنی از معصیت بنی آدم ذوق میکند و بهره میبرد و از طاعات
بر طرف میشود ذوقش بالکلیه و قوت اتیاف در نسخ ثبت شده خوب نیست او آن مبشود این با هزاران مردود
از صنعت ذی القافیتین است بخلاف او میشود که در بعض نسخ نسخه است علاوه نکته ملیحه هست که بنا بر لغت فصیحه
لفظ او برای ذوی العقول است بخلاف آن و ابلیس عاقل نیست که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان
لکام هر که سر تافت گرد یعنی با هر که نشستی و گرمی عشق حق در او و در خود بمجالست او ندیدی بدان که او ممسوس
بشیطان است کما قال الله تعالی الذی یتخبطه الشیطان من المس داغ دامن صحرا و مرغزار میغ بخار
ملاصق زمین و ماغ نیز باین معنی آمده و چون تاسیس بهتر از تاکید است میغ ابر باشد یا ماغ بمعنی کبوتر و
مرغابی باشد که از معانی آنست دلیغ و لاغ هرزگی و بددلی و این لفظهای بکاف فارسی قلاش مخفف قلاش مردم
بی نام و ننگ تسو که معرب آن طسوج است ربع دانق که معرب دانگ است و دانق سدس درهم است اباداد که
مقابله یعنی بازارچه میشود که مخفف گاه باشد یعنی بازار علافی ده منادی کو لفظ کو تاکید است اینجا چه
از برای دلالت بر فاعلیت آورده میشود چون کارگر و مسگر و اینجا از خود منادی که اسم فاعل است فهمیده میشود
پشیز بباء فارسی پول خورد بسیار تنک از مس و غیره دبه بضم دال در عربی خرس و اینجا اوصاف دیو لعین

و ابلیس خبیث است چنانکه اشارت فرموده و افلاس آن آنست که هیچ ندارد بجز سراب خود مجمع حدود و نقصانات
و عدمیات بحیثیتی که بحسب جهات عدمیه و جهالات مجعول بالعرض است که الشر مجعول فی القضاء الالهی
بالعرض و آنچه باو دعوت میکند همه امور داثره مموهه حباب آسائی بناوبی بقا پس خود مفلس است و هر که را
با خود یار کند بافلاس گرفتار کند و یکوجه از وجوه آیه شریفه اَلشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ آنست که شیطان
بهر چه میخواند شما را آن غنا نیست بلکه آن فقر است و نمود بود است که بجهت سفلی و تربیت بدن دعوت میکند
بخلاف ملک که بجنبه اعلی دعوت میکند و تقویت عقل میکند و بدن و قوای بدن جهت فقر نفس است و عقل
بالفعل جهت غنای نفس چه عقل را از خود و باطن ذات خود علم و قدرت و قوای دراکه و فعاله هست و غنی خواهد
شد بعنایت خدا از تن و قوتهای آن و از اینجاست که بعضی از بزرگان ابلیس را مکنی بابی اللبس کرده اند چه او
مظهر اعدام ملکات است عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عقل نظری و عقل عملی و مانند اینها و در احادیث
تعبیر از آن بجهل فرموده اند که خدا آفرید عقل را او فرموده ادبر فادبر و بعد فرموده اقبل فاقبل و آفرید جهل را
و فرموده ادبر فادبر پس فرموده اقبل فلم یقبل یعنی بعقل فرمود بعالم طبیعت برو رفت و فرمود بجانب ما بیا آمد و بجهل
فرمود برو رفت و فرمود بیا نیامد کاواد بکاف عربی کاویدن است و بهتر چنانکه در بعض نسخ است کاز است
که بکاف و زاء معجمه یعنی دندانست مرده‌ای ابلیس پیش مردان خدا مرده ایست شعار جامه را گویند که
که در زیر دثار پوشند و شعار بجهت آن گویند که متصل است بشعر جسد و فتح اول و کسر هر دو جایز است دثار
جامهائی که بالای شعار بپوشند و اول مکسور است دود بحسب مکان دیو بحسب زمان پگاه صبح زود
طبل افلاسم یعنی نداها ادلاء علی الله و اندرزهای پندگویان که تحذیر از مصاحبت شیطان و اغوا
بر قرب رحمن کنند هست بر سمع و بصر مهر خدا اشارت است بکریمه خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ
عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ یعنی مهر زده است خدا بر دلهای جاهلان و بر گوشهای ایشان و بر دیده‌های
ایشان پرده است دو حجب بر صورتست و بر صدا قالَ الشَّیطانُ لَمّا قُضِیَ الْأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَکُمْ
وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ فَلا تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ یعنی گفت
شیطان چون امر گذشت و معصیت از بنی آدم واقع شد که خدا وعده صدق و حق کرد بشما و من وعده‌ها کردم
و خلاف میکردم پس ملامت نکنید مرا و خود را ملامت کنید که از خلافها عبرت نگرفتید نیستم من بفریادآورنده شما
و نه شما بفریادآورنده مرا چون چشم کشته بجر میم باضافه یعنی چشم آنکه از ناحیه او کشته کند بیجای
موافق احادیث است که هو الذی این الاین فلا این له یعنی او خلق کرده بودن جسم را در مکان پس خود ندارد
این را و نیز حدیث است که ان الله لا یوصف بخلقه پس بیجائی خالق مخلوق را جای هست جای دخلست
چه این عدم نفی وجود محدود مجازیست و تحقق بوجود اطلاقی حقیقی و فنا فی الله بقاء بالله است این وجود بیش و کم

یعنی وجود با چند و چون جز معطل یعنی چون وجود همه از صقع حق است پس مهیات امکانیه در حال
انتساب بوجود وجود ندارند و معطلند آب و خاک را یعنی با لاترین تبدیلها و کیمیاگریهای تو این است
که کل را آدم کامل میکنی و مکی داده که گوید عدوی خویش را فرزند خوانی ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
نهادی ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کردی برادر بیا با من بگو کاین خال و عم کیست از ایشان صلت حاصلت
جز درد و غم چیست ذهن غم و شادی کما قال تعالی لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ هر
خوب زشت یعنی از محسوسات دائره فانیه که میفرماید هرچه محسوس است آه یعنی هر ممکن دو جهت دارد
جهت ظلمانیه که خودی آن باشد و جهت نورانیه که أَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ پس در چشم اهل حق
جهت ظلمانیه که در محسوس غالب است آن محسوس را زشت کند چنانکه از جهت نورانیه هر موجودی خیر و زیبا است
و صنع خدا در هر گلی و خاری در غایت حسن است و همه مجلای صنعند هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلهٌ
فتنه او در جهان یعنی آشوب کردن حسن او در جهان بخلاف دیگران که معشوقات مجازیه ایشان پیدا و نهان
جهان است عشق بر صورت نه بر روی ستی گذشت که ستی بهندی زنی است که خود را با شوهر مرده خود در آتش اندازد
و لفظ بر مؤخر در معنی مقدم است بر مقدم یعنی عشق بر روی ستی بر صورت نیست بر معنی است و در بعض نسخ چنین است
که نیست بر صورت نه بر روی ستی و از باب ذکر خاص بعد از عام خواهد بود از جهت تاکید عاشقا و ابن
حکما اشراقیین که از آنجمله است شیخ شهاب الدین سهروردی قس گوید تجلی رب النوع در شبان باعتبار آنست
قابل بیشتر بروز دارد تا غیر ایشان پرتو خود مشید برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس
بر اصل خویش که آن حسن و آیت و ارنگی حسن و آینت حسن روح تو است باعتبار مقوم و باطن ذات تو
خویش را در پیش خود دیده چون عکس خود که در آینه بینی از چشم صورت پوستان و در حقیقت خود بخود میباخت
عشق وامق و عذرا بجز نامی نبود و من تائیة ابن الفارض وَصَرِّحْ بِإِطْلاقِ الْجَمالِ وَلا تَقُلْ بِتَقْیِیدِهِ مَیْلاً لِزُخْرُفِ
زِینَةٍ فَکُلُّ مَلِیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمالِها مُعارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةٍ بِها قَیْسُ لُبْنی هامَ بَلْ کُلُّ عاشِقٍ کَمَجْنُونِ لَیْلی أَوْ کُثَیِّرِ عَزَّةٍ
فَکُلٌّ صَبا مِنْهُمْ إِلی وَصْفِ لَبْسِها بِصُورَةِ حُسْنٍ لاحَ فی حُسْنِ صُورَةِ وَما بَرِحَتْ تَبْدُو وَتَخْفی لِعِلَّةٍ عَلی حَسَبِ
الْأَوْقاتِ فی کُلِّ حِقْبَةٍ وَتَظْهَرُ لِلْعُشّاقِ فی کُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ اللَّبْسِ فی أَشْکالِ حُسْنٍ بَدِیعَةٍ فَفی مَرَّةٍ لُبْنی وَأُخْری
بُثَیْنَةٌ وَآوِنَةً تُدْعی بِعَزَّةَ عَزَّتِ وَلَسْنَ سِواها لا وَلا کُنَّ غَیْرَها وَما إِنْ لَها فی حُسْنِها مِنْ شَرِیکَةٍ کَذاکَ
بِحُکْمِ الْاِتِّحادِ بِحُسْنِها کَما لی بَدَتْ فی غَیْرِها وَتَزَیَّتِ بَدَوْتُ لَها فی کُلِّ صَبٍّ مُتَیَّمٍ بِأَیِّ بَدِیعٍ حُسْنُهُ وَبِأَیَّةٍ
وَلَیْسُوا بِغَیْرِی فی الْهَوی لِتَقَدُّمٍ عَلَیَّ لِسَبْقٍ فی اللَّیالی الْقَدِیمَةِ وَمَا الْقَوْمُ غَیْرِی فی هَواها وَإِنَّما ظَهَرْتُ لَهُمْ
فی اللَّبْسِ فی کُلِّ هَیْئَةٍ فَفی مَرَّةٍ قَیْساً وَأُخْری کُثَیِّراً وَآوِنَةً أَبْدُو جَمِیلَ بُثَیْنَةِ تَجَلَّیْتُ فِیهِمْ ظاهِراً وَاحْتَجَبْتُ با
طِناً بِهِمْ فَاعْجَبْ لِکَشْفٍ بِسُتْرَةِ پرتو عقل است بلکه پرتو حق است چه فرموده وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی آمده

بجان خود

چنانکه طریقهٔ اشراق را گفتیم دل طلب کن یعنی تن بیگانه است از توجه ذات تو دل معنویت و جان است
و باطن ذات تو و معنی معنی تو جانان است ناشناس ای ناشناس حرف ندا ساقط شده معنی تو مقام
نفسیت تو بو مناسب شادی خطابست یعنی خواهش نفسانی داری بر مناسب طبیعت و بر تابع قفایت شاد هستی
و بر غیر مناسب طبع غمناک و قافی اسم فاعل از قفا یقفو یعنی تبع متبع یا قافیه بمعنی قفا باشد و مرجع این نیز تابعیت است
بهرهٔ چشم یعنی بهره آن چشم کور بجای اضواء و الوان و اشکال و سایر دیدنیها خیالات و دعابات متخیله آن کوران است
حروف یعنی قشر را کوران محال لند و معنی و بطن و مطلع او را بصیران مجال بینند خو نه ببینند یعنی مثل آنان
که بهمین لغت و صرف و نحو قرآن همت بگمارند و بهمین قدر از دانش او مشعوف باشند و از بطن و مطلع او بی نصیب
باشند بلکه ما وراء مفهوم خود را منکر باشند مثل کسانی است که از جاندار بلباس او قانع باشند و اگرچه این تمثیل
در نظر ارباب عقول متعارفه خالی از سوء ادبی نیست ولی در نظر عشاق و خرخور مینماید که اثر قلم صنع اوست
بلکه مظهر سمیع بصیر و مدرک خبیر است اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی بعلاوه آنکه اشاره شد
که تمثیل بجاندار و بیجان مراد است و سالک باید اثری از آثار حق را از آنجهت که آثار اوست حقیر نه بیند و اگر خطور
حقارت کند توبه و انابه کند و من احب شیئا احب آثاره مجنون سگ لیلی را عشق داشت گفتند مجنون عشق تو با این
سگ چیست گفت این روزی بکوی لیلی می گشت و من اشعاره اُقبّل ارضا سار فیها جمالها فکیف بدار دار
فیها جمالها معروریا چون معشوقشا یعنی مرکب برهنه و گفته میشود که اعروری الفرس یعنی سوار شد
اسب را برهنه و در نهج البلاغه جناب امیرالمؤمنین علی ع آورده است که حضرت رسول ص بود که مرکب عاری سوار میشد
و بود عیسی بن مریم ع که مخده اش یا وساده اش حجر بود و چراغش در شب قمر بود و بود موسی بن عمران ع که نمودار می شد
سبزی گیاه از پوست شکمش یعنی بسکه آنحضرت قناعت داشته گیاههای خوردنی هیچ و اذن بار بر دارند
وذر بار و ثقل اشارتست بکریمهٔ و لا تزر وازرة وزر اخری رسول باو فاف فر هو دایاک و اللوفان
لو من الشیطان یعنی بپرهیز از اگر که اگر از شیطان است بو که مخفف بوده باشد که چنین و چنان شود
افلان غروب کنندگان یعنی نور فطرت و نور علم و عمل چون غروب کند او غروب کرده چه او در معنی
روحست و روح در اول بالقوه است و بصور بالفعل میشود و فعلیت باید بمعارف الهیه و ملکات علمیه و عملیه
صالحه باشد و اینها طینت علیین است که سعدا از آن مخمرند و نسبت بحق منزه از ماده و زمان و مکان و بحوان
جف القلم پس غروب این انوار غروب نور وجود است اوازها خواطر شیطانیه که وساوس است و خواطر
نفسانیه که هواجس است اول شبهات خناس نفاث است که قیاسات و همیه مغالطیه او باشد که اغوا باعمال
باطله کند و دوم حدیث النفس که هواها و حظوظ نفسانیه برانگیزاند دا آذها خواطر ملکیه که الهامات بلی دیو
چو بیرون رود فرشته در آید بلکه خواطر ربانیه وارد شود ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز در حدیث است که

ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله تولی وخنس واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی تحقیق که شیطان
درکمین است بر قلب پسر آدم پس هرگاه ذکر خدا کند دور شود شیطان و برگردد و هرگاه غافل شود بدهن گیرد
قلب او را پس گفتگو کند با او و امنیه و آمال یعنی آرزوها بزخارف دنیا بدل او اندازد قال الله تعالی وَمَن یَعْشُ
عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی کسی که کور و غافل باشد از ذکر رحمن میگماریم پوسته‌های
بیضه‌های شیطان را که در وجود خود راه داده و بیرون می‌آوریم شیطانی که قرین او است و جای دیگر گوید یا لَیْتَ
بَیْنِی وَبَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ و ایضا قال الله تعالی اِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ
مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَكَّرُوا یعنی کسانی که پرهیزکارانند هرگاه برسد بایشان دور زننده از شیطان ذکر خدا میکنند
که آن از ایشان دور شود کو کس تشبیه شیطان بکرکس بجهت آنست که کرکس مردارخوار است و قوت
شیطان و اتباعش جهل است و جهل موتست و مما ینسب الی علی ع و فی الجهل قبل الموت موت لاهله
و اجسامهم قبل القبور قبور وان امرأ لم یحیی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور صبح صادق و کاذب اینست
تاویل صبح کمی آنست که صادق خواطر ملکیه باشد و احقش خواطر ربانیه و کاذب خواطر نفسانیه و خواطر شیطانیه
این بحسب علم متعلق بعمل و اما بحسب علم غیر متعلق بعمل و معارف محضه صبح صادق آنچه گذشت روایتش از صاحب
سر الحقیقه در بیان حقیقت که نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس هیاکل توحید انبیا و اولیا و صبح ازل تجلی
حضرت ذات ازلی بجمیع اسما و صفات بنحو محق و طمس وجود و صفات خود مجلی و مظهر و صبح کاذب اضافه وجود
و توابع بسوی عین ثابت و مادامی که اثنینیت باقی باشد و نیز صبح صادق اضافه وجود است علی الاطلاق
بسوی حق تعالی و اسقاط اضافه او از اجزای انسان کبیر و صبح کاذب اضافه باینها ذلک می یعنی حکم وجود را
که وحدت است و نوریت و خیریت تمیز بده از حکم تعینات و اعیان امکانیه که کثرت است و ظلمت و نقصان
که بر غیر اهل تمیز مشتبه است چه ساریست حکم هر یک بدیگری چنانکه قائلی گوید رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْاَمْرُ فَكَاَنَّهُ خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَاَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ معنیش این است که از صفای می و
لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام
پس باید دانی که وجود بیرنگ است بالذات در عین اینکه منصبغ مینماید برنگ تعینات چه سراب شوند اب
بخصوص آب حیات را رنگ دهد و سایه شوند آفتاب عالم آرا را ظلمت و نقصان دهد چه در نور او مضمحل
و بلسان حکما شیئیت مهیتی اگرچه عدم نیست شیئیت وجود هم نیست بلکه در حال وجود مجازی وجود نه عین او
و نه جزء او و کفتیم بلسان حکما چه بلسان عرفا از جهت امکانیه تعبیر بعدم بسیار کنند کما مر ما عدمهاییم که نابود
کو دیدکان هفت ذلک یعنی هفت قسم از جنس هفت دیده که بالفعل شوند از لطایف سبع که از قوت بفعلیت
آیند یعنی نفس و قلب و عقل و روح و سر و خفی و اخفی پس دیدکان همه لطایف مفتوح شوند دیده نفس ملهمه و دیده

بر آید

قلب مستقیم و دیده عقل و همچنین میشود که از باب نسبت بمعدات باشد و مراد قوای جزئیه ده‌گانه باشد که مشاعر
خمسه ظاهره و حس مشترک و وهم باشد و هفت کفشیم زیرا که سه دیگر از قوای باطنه مدرک نمیشد بلکه خیال خزانه
حس مشترکست و حافظه خزانه وهم است و مفکره در همان اندوخته‌ها تصرف میکند یعنی از صرف اینها در آنچه جهت
آن خلقت شده‌اند دیده حق بین پیدا شود اگر استقامت و تمکین و صبر و درنگ ورزی شود چه ادراک جزئیات
وسیله تعقل کلیات است اگر بنحو اعتبار باشد که فرموده‌اند اِقرَء وارقَ و میشود که اعداد عین مراد باشد
و هفت رنگ هفت طبقه آن باشد که صلبه و مشیمه و شبکه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه اند کار کن در کار کن
باشد نهان قال الله تعالی قُل کُلٌّ یَعمَلُ عَلی شاکِلَتِه و فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته و از کلمات
اکابر است که الاثر یشابه صفة مؤثره و لیس شیئاً علی حیاله پس کارکن اسم فاعل است مراد آنست او را در کار
که بجو یعنی کارکن تا فاعل کار را که باطن ذات تست و فاعل حقیقی که احسن الخالقین است بشناسی و آیات
و در آفاق و انفس اوست فاعل حقیقی اگر نفس میکشی و اگر معرفت داری مظهر قدرت او و علم اویی و میشود که کار
کن امر باشد بوده نهند چون مجعول اگر از وجهی مناسب جاعل است از وجهی بینونت صفتیه دارد با جاعل
فهو هو بوجه و لیس هو بوجه پس ازین وجه کار بر کارکن پرده است خارج آن کانون نمیش دید چه هر سلطان را سرا پرده است
و لباسی است تا تویی و بقیه هستی داری سلطان حقیقی را بی حجاب نه بینی و هر که او را شهود کند در آینه وجود خود شهود
کند اگر چه عقل کل باشد پس آنکه عمل کند و عمل بیند او در حجاب بیند که موضوعی در میان است یعنی علم چه عمل برای نفی وجود مجازیست
کو بدیهی چه کارگاه لایزال عدم وجود مجازی و نفی هستی امکانی میخواهد و اگر نفی هستی مجازی کردی در صنع صانع
دیدی و از مهابت تجلی دست و پایش خشک کشتی ذا احتیال یعنی باز گشتی از حیله وری ان غوزند وحید عهد پیغمبر زمان
مراد است از فرد اینجا چشم خود را چشم باطن مراد است و روح را همه مشاعر در خود است و همه در موضع واحدند پس آن
چشم گوش است و غیره این است که موصوف فرموده آنچشم را بگر نیا دیب مؤدب و معلم نشت رو بنظر جاهل
تو مشو هم نشت رو یعنی ترش رو یا معتقد مشو زشت رویی را و این مثل جعل بمعنی اعتقد است در عربی جهان چون
خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست ع ابروی تو گر راست بدی کج بودی فلق شکافتن
عادی نبود یا حرف نکره و عارفست که معروفست و میشود که عاری عربی باشد و اوق خواهد بود یعنی چون کسی را از خدا
قلب عاری نیست که خدا مقوم هر قلبی است و باطن ذات اوست پس کسی با او حسد ندارد که حسد با مثل است و با ثانی در
وجود نه با باطن ذات وجه دیگر بحسب لفظ آنکه عری مراد باشد از عاری چه مشتق بمعنی مبدأ اشتقاق بسیار آید بلکه در موضع
خود مقرر است که در مشتق ذات معتبر نیست نکو نباشد بدصفت راسته تر است از راست برا که در بسیاری از نسخ است
از درستن است دل ناشکست منسوب بسلطان ابوسعید ابی الخیر است که آزار دلی مجو که ناگاه کنی کار دو جهان
در سر آزار دلی پس امام حی قائم ان و لی آمنا از کلام چنین مستفاد میگردد که حضرت قائم را سلام الله علیه صنفی قائل است

وحق وجود شخصی است چه وحدت و شخصیت بوجود حقیقی است وبعبارت دیگر شخصیت بفاعل است ودر نهایات آنان
که یک قبله ویکدل ویک عقیده اند چون انصاف اقطارند که از یک مرکز مبتد و بهمان منتهی اند و شیئیت شئی بتمامیت
آنست و وصول بتمامات بنحو تحولاتست وازاینجاست که جمعی از حکما، از مراتب نفس عقل فعال را شمرده اند ودر استکمالات
اتحاد نفس ناطقه را بعقل فعال تجویز می کنند هم نهان بحسب معنی لاهوتیش ولطیفه خفویش وهم نشسته پیشش بحسب
صورت ناسوتیش او چو نور داشت و خرد جبرئیل او یعنی او نور الله است که در آیه نور اشارت باو شده کم از و بضم
کاف فَ یعنی فانی شده از او مقام لطیفه قلبیه بلکه لطیفه روحیه در لطیفه خفویه واخفویه چه قندیل و زجاجه که در آیه شریفه
چون کوکب دری اشارت است بلطیفه قلبیه مشکوة ماست اضافه بیانیه است یعنی نفسیت بلکه طبیعت ما
که مشکوة در آیه مبارکه نور اشارت بآنست ونفسیت باید کم شود در مقام لطیفه قلبیه ونفس و طبع مشکوة ماست یعنی ما نی
ما باین است نور داد و مرتبت نوبتهاست نور او انسان کامل است ویک ترتیب آن ترتیب لطایف سبع
انسانی است وترتیب دیگر ترتیب مقامات اولیا وانبیاست در مراتب ترقیات ومعارج الی الله کما قال الله تعالی
تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وهمچنین اولیاء الله از نقباء و نجباء و افراد و اقطاب و اوتاد و قطب
الاقطاب الذی هو الغوث الاعظم وبوجه اجمالی ترتیب انوار خاصین واخصین واخص خصیصین وبوجه تفصیلی حقیقت وجود
نور است بحامر و از مراتب بکمال حکیم عارف آنست که توحید کثیر و تکثیر واحد کند اما توحید کثیر آنست که وجودات همه عوالم را
اعضا و قوای انسان کبیر ببیند واو را شخص واحد مثل انسان صغیر واحد شخصی ببیند مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا
كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ واو را مملو از بها، و نور واحد ببیند و وحدت او را وحدت حقه داند نه عددیه آفتاب وجود کرد اشراق
نور او سر بسر گرفت آفاق واما تکثیر واحد آنست که بمقام دقیقه شناسی رود و واحد را تشریح کند مثل اینکه این لوح
کتابت را بداند که وجود او چیزیست ومهیت او چیزیست وامتداد جوهری او چیزیست ومقدار وچندیت او چیزی است
و وضع ونهاد او چیزیست وهمچنین کیفیات و چگونگیها از رنگ وشکل وثقل وسودیها وچشیدنیها وغیر اینها از آن
وهر یک را با امثال او وسنخ او که ملاحظه نماید عالمی ببیند جدا علی حدة وبعلاوه در مرآت عقل بسیار چیزها در مرائی حسیه
وجسمانیه جدا میشوند از یکدیگر مثل آنکه اجسام صیقلیه همین اضوا، والوان واشکال را حکایت کنند نه اصوات را مثلا
وکوه اصوات را حکایت میکند نه آن مذکورات را وهر یک از مشاعر خمسه وارواح جاریه آنها همین آینه مدرکات
خود است و بس پس در تشریح انسان کبیر اول انوار وجودات اجسام فلکیه وعنصریه بسیطه است وفوق آن انوار وجودات
مرکبات ناقصه وتامه معدنیه وفوق آن انوار نباتات وفوق آن انوار حیوانات با طبقات مترتبه متفاضله هر یک
وفوق آن انوار انسانیت بشری وفوق آن انوار تمیز وعقل معاشی عقلا، وفوق آن نور اسلام مسلمین وفوق آن نور ایمان
مؤمنین وفوق آن نور عبادت عابدین وفوق آن نور زهد زاهدین وفوق آن نور علم عالمین
وفوق آن نور عرفان عارفین وفوق همه اینها انوار ولایت ونبوت ورسالت واولو العزمیت

و خاتمیت خاتم صلی الله علیه وآله ای کاینات را بوجود تو افتخار ای پیش از آفرینش و کلم زا فرید کار و همچنین
ترتیب انیقی است میانه مراتب روحانیت از انوار اسفهبدیه و انوار قاهره انان از مجردات متعلقه و مجردات
در نزول و صعود که عنی اند از عالم اجسام و اشباح و بوجه دیگر در صراط انسان کامل بالاصاله و در صراطهای دیگر بحسب
خودشان بالتبعیه اول انوار وجودات امتدادات و طبایع و فوق آن انوار وجودات مبادی حرکات و لمعات
وجودات گوناگون آنها و فوق آنها انوار اشواق گوناگون و مبادی آنها و فوق آن انوار وجودات
سودنیها و فوق آن انوار وجودات چشیدنیها و فوق آن انوار وجودات بوییدنیها و فوق آن انوار وجودات
شنیدنیها و فوق آن انوار وجودات دیدنیها و فوق آن انوار خیالات صوریه و موهومات معنویه و فوق آنهاست
و الیق است بفوقیت انوار عقلیه از انوار معقولات و عقول کلیه که انوار قاهره اند ترتیب انیقی که دارند بهتر آنست که
بضمیر منیر آگاه حوالت شود چون نه سرپایست و صفش را نه بن نیست لایق پیش ازین گفتن سخن زانکه هفصد
در حدیث است که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و باین پردها اشارت نمودیم و نکته در هفصد آنست که
لطایف انسانیه کما مر هفت است و هریک از آنها مظهر صد اسم خداوند جل شانه است که در حدیث شریف اشارت شده بآنها
که ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها وجبت له الجنة و اسمها در کتب مذکور و در السنه و افواه مشهور است مگر
یک اسم اعظم که مستور است و در احادیث است که هو الاسم المکنون المخزون عنده پس با او صد میشود و پردهای
نورانی و ظلمانی که در حدیث دیگر بآنها اشارت شده مراتب روحانیه و جسمانیه است که مجملی مذکور شد و نکته تعیین عدد
آن حدیث باعتبار ترفع هفت است بهشتاد و نه یا ده اسماء حسنای خدا را بهزار باعتباری چندین طبق طبقات مراتب است
که هر نوعی و صنفی دارند تا به ناید چه افق اعلای هر نوری افق ادنای نور پیشتر است و مانوس بنور تحت از نور
فوق وحشت دارد مثل آنکه در حدیث شریف است که ابوذر طاقت ندارد که بشنود آنچه را سلمان رضی الله عنهما
رسیده است چون نه هفصد بگذرد یعنی صاحب حجاب بقدر حجاب خود شرک خفی و احولی دارد تا پردها
همه مفقود شود پس آن کم شده بحری شود و در حدیث است که ان دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السودا
علی الصخرة الصمّاء فی اللیلة الظلماء لطیف مراد تابش لطیف شعله نفاذ و غواص در دل آهن است اژدها
یکی از معانیش شجاع خشمناکست بلکه بمعنی پادشاه خشمناک آورده اند پس مار عظیم مراد نیست و جذوب مبالغه
جاذبست سخت کش بلاکش یعنی مثال ولی است که البلاء للولاء حاجب دربان مراد این است که خلیفه آتش آبست
آن حدیده محماة بی حجابی بیا هنگیر یعنی آب و موالیدان بواسطه فیض از آتش نتوانند گرفت بخلاف حدیده محماة
پاتابه جناس مرکب و تشابه و جناس خطی دارد یا مکلف چون هوایی و فضایی که واسطه میشود در وصول حرارت
ببدن ما و نان شوری ابوا بوزن زیرا یعنی زبرای آن فاء مخففیت حدیثش گذشت فرقان اول
بمعنی فرق و تمیز و دوم بمعنی قرآن مجید بود چشم ماشدی یعنی هرگاه دیده شدی بخلاف آنکه دیده نشود

وهمین شنیده شود اوصاف و نک جواب یعنی اینک جواب حالی که بهترست از جواب قالی تبدیل صفات
یعنی در ایمان بغیب که از راه گوش باید تبدیل صفات مؤمن مستمع میشود و در ایمان عیانی شهودی تبدیل ذات
مؤمن مشاهد میشود ذات آتش را علمست یعنی اذعان و تصدیق بآتش اقسام دارد بعضی از آنها آنکه فرضا
کسی آتش را ندیده باشد لیکن بشنود اوصاف و را که نار چیزیست که بهر چیز میرسد او را بشبه بخود میسازد بلکه او را فانی
مینماید و مسخن و منضج و معدل است و حوالی خود را روشن میکند و در شب تار خلیفه انوار علویه است پس مستمع ظنی یا علمی
پیدا کند بآتش و این ایمان تقلیدیست بآتش و اما ایمان عیانی و شهودی بآتش آنست که حجاب برخیزد
و آتش را مشاهده کند بلکه چون حدیده محماة متصف بصفات آتش شود چنانکه فرموده تا نسوزی نیست آن عین الیقین
بمعنی اعم إِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ چون ناقد بقاف نقدشناس و این بهتر است از آنکه بفا
و ذال معجمه بخوانیم قل مخفف قلّه کوه کلام خبریست و میشود نفرین باشد و این املح است بهر کیکی استفهام
انکاریست سمن بسین مهمله و اینکه قرار خدائی است که کس روی خود را نه بیند رمز سبحانی است که خودی
خود را مبین و خود را مپرست که خودپرست بدتر است از بت پرست و جنبه امری و روح الله خود را بشناس که من عرف
نفسه فقد عرف ربه برخلاف آنان که خود را جسد میدانند و جنبه طبع را می پرورانند فاین البصاص من ذرة انهما
نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ نور حسی نبود نور علم حضوری بود از برای آنان که علم حضوری بوجود
پیدا کنند بطور فنا در وجود حقیقی پس علم او فانی در علم حق است و علم حق بمعنی و صورت جمیعا حضوریست عیب
او مهر و وفا این از قبیل استثنا از مدح است بما یشبه الذم که از محسنات بدیع است که میفهماند این را که ممدوح
بالغ در مدح است بحدی که اگر عیب جوئی کنی نیابی و اگر خواهی از مدح استثنائی کنی باز مدح استثنا شود مثل قول نبی ص
انا افصح الناس بید انی من قریش یعنی من فصیح ترین خلقم مگر اینکه از قریشم و قرشی بودن هم مدح است و قول شاعر
ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب یعنی عیبی در ممدوحین این شاعر نیست بجز اینکه
شمشیرهاشان کند است بسکه کوفته اند آنها را بر لشکرها و دو بدل یعنی اگر دید توحید داشتی آن ده عوض اشارتست
بکریمه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا اعواض جمع عوض خواض بخا و ضاد معجمتین از خوض بمعنی
فرو رفتن است در آب صیغه مبالغه خائض است یعنی غواص هیچکس نبود بخیل چه بخل ندیدن عوض بود و هیچکس
بی بدل کاری نکند یعنی جود عالمیان چنین است و مولوی بلفظ عالم اشارت فرموده باین معنی و اما جود حقیقی
که جود خالق عالم و عالمیانست بخشش است بدون عوض و غرض چه اگر بعوضی باشد معامله خواهد بود اگرچه عوض
از جمله معانی باشد و استکمال حق لازم آید و اشارت باین است قولش نه بحاجت بل بفضل و کبریا در بعث انبیا
که علت فاعلی و غائی ایشان خود ذات اقدس است ز نک افلاکیان چه افلاکیان بحسب نفوس جزئیه منطبعه
در ماده فلکیه و بحسب نفوس کلیه اگرچه تجرد دارند چه تعقل کلیات و عقول تشبه بخود را می کنند ولی تجرد تام که مجردات

تا همه مرسله دارند ندارند و نخواهند داشت چه دایم محرک اجساد خودند که فیض الله غیر منقطع است و کلمات الله التکوینیه
لا تنفد و لا تبید و حرکات آنها و اضواء و اوضاع شان روابط حوادث شد بقدیم تعالی و اما نفوس السنیه قدسیه
خصوصا کلیه الهیه و عقول کلیه نبویه و ولویه پس مجرد تام و غنی میشوند از ماده و متعلق بلکه از جهت لمؤلفه بجان باشد
سپهرت گوی چوگان بتن گر قبضهٔ زین خاکدانی که دایم جان و ابناء جسم است تو آخر خارج از کون و مکانی
أَنْ سَنَا بَرْقِي اشارت است بکریمه یَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ یعنی نزدیکست که روشنی نور او
ببرد انوار چشمها را شیث پسر آدم صفی مرج بفتح میم و سکون را مهمله و جیم چمن و مرغزار شاعر گوید
هوا بر بسر مشک سارا گرفت زمین مرج تا مرج دیبا گرفت و اضافه بجان از قبیل اضافه لجین الماء است
قُرطین بضم قاف و سکون را و طا مؤلفه تثنیه قرط است بمعنی گوشواره گفته میشود جاریه مقرطه ای ذات قرط
و فی المثل و لو بقرطی ماریه و هی اول عربیة تقرطت و یضرب بقرطها المثل لنفاسته و یقال کان فی قرطها درتان کبیضتی
الحمام توارثهما الملوک و در بیت اشارتست بحدیث شریف که حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا اند حبذا ای
ملائکه او کوخ محله ایست در بغداد از شوف از شفقت بین طرف تیر خشم در پیش و قایق حقه بشر حافی
پا برهنه سری یکی از مشایخ عرفاست و او را سری سقطی گویند از دست شلحق و از اینجاست که نام از ضنائن الله
گویند از ضنت بمعنی رشک بردن و بخل ورزیدن باظهار محبوب است بسبب زیادتی حسن و نفاست و خلاصه
آنست که بعد از ذکر جمعی از اولیاء امت مرحومه که نامشان و نشانشان مشهور است در نزد عرفا ذکر میکند که اولیای
نیز هستند که مستورند از نظر خلق و گویا حق رشک میبرد از ابرازشان بجو جان و جان بجو از صنعت عکس و تبدیل است
چون کلام الملوک ملوک الکلام نام نو اگر چه نام جدید هم که بیابم لایق نیست من لا اسم و لا رسم را حق آن است
خواجه حافظ گوید اینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم از آن خو بگو که از اینکه فلان
و بهمان دولت و ثروت دارند تو دارا نمیشوی این حس پنج این حواس طبیعی تو نور تابادی که پرتو اندازد
بر پنج حس نفسانی دیگر جز این پنج حس خاک اکند یعنی این دیده را خاک پر کند دیده دل باید که حق بین باشد
کور دا بکاف فا ولی است نور علم و معرفت و نور عمل که در روح امری ملکه شود کورهای او همه روشن باشند چه خود
تن برزخی و قالب مثالی که چون فانوسی و مردنگی ستنیز با آن روح نورانی اند و چه آن قبر برزخی که در حدیث
شریف است که قبر المؤمن روضة من روضات الجنان بلکه حکم سرایت میکند بهمین قبرهای طبیعی دنیوی که شیئیت
بصورتست کاملان و اخیار را و ورای این مقابر مقبره در جبروت است که هم بقلوبهم عرشیون پر و بال هست که
عقل نظری و عقل عملی دو بال اند کاملان که با آنها اگر بفعلیت انجامند باوج جبروت روح پرواز کند شرط من جاء بالحسنه
فله عشر امثالها الخ همین نیکو کردنست یعنی نه بدون شرط است پس کلام کنایه از بی شرطی است
چه اشتراط شیء بنفسه جایز نیست بل حسن را یعنی قصد قربت محض میخواهد و قصد قربت محض هم معرفت میخواهد

که بمعرفت قصد قربت نشود **ما خری** یعنی یا خورشیدی داری مراد مقام عالی و اعلی باشد و میشود تا جری
بمعنی بازرکانی باشد و میشود یا حری منادی باشد ای لایق **چونکه لا یبقی** اشارت است بطریقهٔ شایعه
که میگویند العرض لا یبقی زمانین **نقل نتوان** اشارت است بمطلب دیگر که العرض لا ینتقل من موضوع الی موضوع
قنوط یاس و نومیدی **هر عرض کان نفت** یعنی اینکه فرمائی هر عرض آه پس باید دانست که این عرضها
که حرکات و سکنات و اقوال و نیات باشند چون تکرار یافت جوهری میشوند از برای نفس و ملکات میشوند
و ملکات ملکها میشوند یا شیاطین که ملتذ باشد انسان یا متالم بمنادمت و مصاحبت آنها و همچنین سایر مرغوبات
و مبغوضات ازین اعراض و تکرار و اصرار اینها متجسم و متجوهر و متقرر خواهد شد و در اخبار مرویست که فی الجنّة قیعان
غراسها قول المؤمن سبحان الله و الحمد لله **لون دگر** یعنی همین اعراض است اما اتم و اقوی و اشد و ابقی
چه در طرف مظهریت لطف و چه در قهر و هر صورتی در هر نشاهٔ اصلش محفوظ است و لی خاصیت نشاهٔ سابق را
میگذارد و خاصیت نشاهٔ لاحق را میگیرد **کون دگر** یعنی کون دنیوی مبدل میشود بکون برزخی باز کون برزخی
مبدل میشود بکون اخروی پس زایل نمیشود مگر دنیویت و برزخیت و اخروی و برزخی و دنیوی در اصل محفوظ و جود
تفاوت ندارند و تفاوت بنقص و کمال در شیئی واحد است و صورت دنیویه و اخرویه یکی است بحیثیتی که هر که
و هر چه در آخرت به بینی بگوئی این بعینه همان است که در دنیا بود بلی صورت اخروی این ماده را که دنیویت بآن است
ندارد و قائم بذات خود است و لی ماده قوه و استعداد محض است و تشخص شیئی بنیت و شیئیت شیئی بماده نیست
که اگر بدن زید بماده قریبه که اخلاط است یا بماده بعیده که عناصر است یا ابعد که مادة المواد است برگردد باید
زید باشد بلکه شیئیت بصورت و فعلیت است که اگر هیولای عالم نباشد و صور از جسمیه و نوعیه و شخصیه و بالجمله
ما به الشیئی بالفعل همه بر حال خود باشد هر آینه عالم همین عالم است آیا نمی بینی که صورتی که در خواب می بینی
این ماده را که صورت طبیعیه دارد ندارد و مع هذا میگوئی فلان را در خواب دیدم و در بیداری صورتی را خیال
میکنی که ماده آنرا ندارد و صورت محضه است و میگوئی در اندیشه فلان بودم شیخ محیی الدین میگوید نیست اشتباه
بزرگتر از اشتباه متخیل بمحسوس این است که حکما در تعریف حکمت فرموده اند که الحکمة صیرورة النفس الناطقة
عالما عقلیا مشابها للعالم العینی و معلوم است که نفس ناطقه حکیم مادهٔ عالم را ندارد و صور عقلیه و هیویهٔ عالم را
داراست و عالم نوری شده است و اینکه گفتیم شیئیت بصورت است اعم از هیئت و نوعیت بود ما به الشیئی
بالفعل مراد بود مثل نفس ناطقه را که هویت و تشخص بدن باوست و او باقی است شامل است پس مراد بکون
دگر و گون دگر نه مباینت است تا توهم کنی که عدل نیست بلکه فنون و اطوار و شئون یک وجود است مثلا صورت
زید در آینه همین صورت خارجیهٔ اوست با آنکه در وضع و جهت و غیرها متخالفند خاصه هرگاه روحی که در صورت
خارج آینه است در آن باشد و آن صورت غنی از مظهری که آینه است باشد او زید است یکدلیل بر تجرد نفس ناطقه

غنای اوست از این بدن طبیعی در نوم وشبه آن چه در نوم بدن مثالی را مستعمل است و آنرا تحریک میکند و بان
فاعل و منفعل میشود و باکثر قوی با آن تعلق دارد و **نقل هر چیز بے** جواب است از انتقال عرض که این عرضها باقید
اینمرتبه و بنوبت منتقل نشده اند چنانکه حق تعالی فرموده **وَاُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا** بلکه چون اصل محفوظ در مراتب که
مثل شکل و صورت و نفس ناطقه هویت بخش بقوة الله تعالی واحد است بودن آن بودن این است چنانکه
میگوئی اعراض یا غیرها بذهن منتقل میشوند نه مراد انتقال عرفی است و نه آنکه با ماده و لوازم این نشأه بنشأه
ذهن میروند که لوازم هر نشأه مخصوص بآنست بلکه چون مهیت امر خارجی و ذهنی و صورت یکی است و مراتب
وجود سنخیت دارند چون عکس و عاکس و شیئ و فیئ و اصل محفوظ واحد است میگوئی هو هو **ساربان** رانده
چون شبان و ساربان **نه تو بودی عرض** سیما بتحقیق که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست
در اول طبع است چنانکه مثال زده اند برای استکمالات نفس بفحمی که متسخن و متجمر و متشعل و نور بسیط منبسط
شود انشاء الله **د مهندس** صوری که در مهندس یا غیر اوست چون مرآت ملاحظه صور خارجیه است و بعبارة
اخری ما به ینظر نه ما فیه ینظر است ضعیف مانند عرض است والا صور مهندس علم فعلی و منشا معلومات خارجیه است
و مطلق صور ذهنیه اگر عقلیه است اتحاد بعاقله دارد پیش عرفا و بسیاری از حکما و اگر جزئیه است همچنین ولی شیخ
عربی نفس را خلاقیت میدهد باذن احسن الخالقین بجهت محدودیت آنها چه خالقیت پیش عرفا بنحو
تشأن است پس آنها قیام صدوری بنفس دارند نه حلولی و در فصوص میگوید یخلق کل انسان فی قوة خیاله
ما لا وجود له الا فیها و هذا هو الامر العام لکل احد و العارف یخلق بالهمة ما یکون له وجود من خارج محل الهمة بغرض
خوب فرموده چه تا وقتی که تربیت تن اشتغال داری ما علمی و نار علمی و انسان و بقر و شمس و قمر و آنچه در علم است
اشباح و خیالات است و همه مرائی لحاظ خارجیاتند نه ملحوظ بالذات والا ماء علمی ترا طلب ماء خارجی میکند
و نار علمی ترا طالب مقدحه و زناد و استخراج نار میکند و جلالت ماء عقلی و نار عقلی و غیرهما از عقلیات که ذاتا ثابتست
و موجودات محیطاتند مستغنی از بیان است و اگر بنظر آیات بینی بروی آیات آفاقی و انفسی بی تفاوت است
و اگر بغرض نفسانی روی ظلها هم نشیند بلکه نزدیکست که ملحق شوند بعدم العزیز بدانکه آنچه از صور جلوه دارد بمشارکت
تن جلوه او نماند چون از تن جدا شوی چون آب یارد که تا بحرارت کبد گرفتاری جلوه دارد و چون اکل که تا بدغدغه
سودا مر لامسه فم معده را ابتلائی جلوه گری دارد و چون مباشرت و دغدغه منی و اوعیه را و قس علیه بخلاف صور
کلیه و عقلیه و جزئیه خیالیه که نه ما به ینظر باشند بلکه خیالات وسیله نیل کلیات و معرفت مجردات باشند
وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ اول فکر تلمیح است بمصراعی که اول الفکر آخر العمل یعنی علت
غائیه که در خارج بعد از فعل موجود میشود در علم پیش از فعل تصور میشود و آن اولست در فکر و فکر حرکت است از ذهن
و عرض است **در ازل** چه علت غائیه عالم که انسان کبیر است ذات اقدس است و هو الاول و هو الآخر

پس سری یعنی عقل نخستین که بود مصداق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین آخر اولی العزم و خاتم است
و مغز آخرین هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا مفسرین هل را بمعنی قد گرفته اند یعنی
بتحقیق که آمده بر آدمی هنگامی از روزگار که شیئ مذکوری بالفعل نبود اشارتست بمرتبهٔ مادیت او که بالقوه بود
و عرضی بود که مزاج حاصل از امتزاج اخلاط بود و این مرتبه را هم انسان فرموده چه مادهٔ انسان هم جزء انسانست
و بیگانه از او نیست چه انسان ملکی یعنی صورت طبیعی هم انسان است چنانکه انسان ملکوتی و جبروتی
و لاهوتی هر سه انسانند قال علی ع انا آدم الاول حکماء اشراقیون عقلی را که مربی انسان است انسان الهی
نامند همانا که مراد حضرت از آدم اول او باشد این عرضها درین عالم از چه زاید از صور علمیه یا و آنها
از صور علمیه نفوس فلکیه و مراد بفکر صور عقلیه عقول کلیه است عالم اول این جهان که دار العمل است
عالم ثانی که برزخیات و اخرویات باشد بیسی از طیران بجهت روزی و نزوان فحل بر انثی
و استکمالات در کیفیات و اکوان چه همه حرکت است و عرض که بسیر تعبیر شده اشکال اگر بجبر همزه
و کسر را بخوانیم شکار کمند فکر مراد است و اگر بفتح همزه و سکون را بخوانیم مخفف آشکارا باشد و در بعض نسخ
اشکال دیدم چون اشکال اربعه میشود که در معقولات کلیه گویند یا مراد برازخ افکار متعلقه بعمل باشد مت و
بنگر بدی یا کی عاصی و آمرزیده شده بودی آرایش رحمت از که کردن ماست پس قیامت بودی و لازم آمدی
که خدا تعالی شاه ازلی خلق نکردی و خالق نبودی و ستار نبودی و غیر این از محالات غمام ابر آنکه داننده
یعنی حکمت آنست که دانسته‌ها عیان گردد چنانکه حق فرموده لکی اعرف و معرفت شناسایی عیانی است یعنی
او وجود رابطی پیدا کند برای عارفین چه عارفیت اینها باید حضوری باشد و معروفیت او باید بذاته باشد
بلکه فناء محض و محق صرف باشد پس شاه نیز دانش داشت و عیان میخواست طلق درد زاییدن کلابهٔ تن
از قبیل اضافهٔ لجین الماء و ذهب الاصیل است و کلابه اگرچه بمعنی کلافه است که ریسمانی است که بر چرخه پیچند
لیکن خود چرخه را نیز کلابه گویند و این مشبه به است چه تن در حرکت است مانند چرخه بسبب محرکی که ضمیر نفس باشد
و محرک غیر متحرک حق است جان کنش جان کندن چه شین در فارسی حرف مصدری نیز باشد چون
دانش و بینش و کنش هر سبب مادر از باب تغلیب بر پدر است و از اینجاست که افلاک و عناصر را آباء
و امهات و مرکبات را موالید گویند و لوح محفوظ را نسبت بالواح جزئیه که آثار اویند ام الکتاب گویند و مقدمتین را
گاه عقیم و گاه منتج و مطلوب را نتیجه گویند و اگر در لسان حقانی بر عیسی ع این اطلاق شده همانا که از اینجا باشد
والله یعلم اثرها از وجهی سببند و از وجهی سبیند و چون حقیقه اندیده باید منود که سببیت همه را
بتسبیب اصل که مسبب الاسباب است به بیند بمحض الثقافی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم
فرو ریزند قالبها بلکه سببیت همه ظهور سببیت اوست و نیست برای همه الا مجلوئیت صنع او و لا مؤثر

فی الوجود الا الله چه ایجاد فرع وجود است و وجود در مهیت امکانیه از عواریست آغاز اوست و انجام او
وَمَا الرُّوحُ وَالْجُثْمَانُ اِلَّا وَدِیعَةٌ ولابد یوماً ان ترد الودایع جو یا که جوینده یابنده است و دید در او قدرة الله
و علم الله و بالجمله تخلق با خلاق الله هام شخص بزرگ د تحلیقا ملا نظیر الحدیث شریف که مُحَادَثَةُ العَالِمِ
عَلَی الْمَزَابِلِ خَیْرٌ مِنْ مُحَادَثَةِ الْجَاهِلِ عَلَی الزَّرَابِیِّ کو بصوت حکیم خاقانی نیکو فرموده در صف مردان بیا
قوت معنی که هست از ره صورت یکی مردم و مردم کیا او خوشبان یعنی شبان حق اندیشه چو بود
و حال آنکه امر اندیشه عظیم است اگرچه اندیشه جزئی خیالی باشد چون خیالی از خیالات شه که تحریک لشکر بیکران
کند و اما اندیشه کلی پس اجل از آنست که مباشر تحریکات شود چون تصور کلی حج کردن و اراده کلیه آن موجب
حج مخصوص نشود که نسبتش بهمه انحاء او علی السوا است بلکه حج روش از راه خاص در وقت خاص را کبا یا ماشیا
یا حافیا و در روش از بر نه از بحر از زین جاده نه از آن جاده و غیر اینها از خصوصیات اندیشهای خاصه و قصود جزئیه
میخواهد که جزئی مناسب جزئی است و باید دانست که کلیات عقلیه و مفهومات مرسله نمیشود که بدون وجود باشند
که آنچه در خارج و ذهن مشار الیه حس و عقل است موجود است که معدوم مطلق مشار الیه نمیشود و خبری از آن نیست
و وجود لایق بمفهوم کلی محدود نیست بلکه محیط است بهمه جزئیات نمی بینی که حکم کلی را که فهمیدی حاجت نداری
که هر جزئی را استیناف نظر کنی مثلا فهمیدی که انسان کلی متعجب است و ضاحک است و قابل علم و کتابت
و قس علیها نباید که در ازمنه مستقبله که انسانها بیایند زنده شوی و استیناف نظر و فکر کنی تا این احکام را برای
ایشان اثبات کنی یا در ایام ماضیه باشی تا احوال کلیه گذشتگان را بدانی بلکه گویا احاطه کردی بهمه افراد او و این
احکام را در آنها ملاحظه کردی پس هر کلی عقلی وجود محیط دارد و او وارثی است و ظلی است از وجود محیط روح تو
و نیز مجردند چه عقل که میگویند از کلی خفیف است و سوزان و نحو آن نتوان گفت در چه زمان و در چه مکان و در چه جهت
پس مجرد است از اینها و می زیبد بکلی این علایق بخلاف جزئیات مادیه چون هوا یعنی آتش صرف دیده
نمیشود چون کره آتش که اگر دیده میشد حایل بود میان دیده و افلاکیان و بایست دیده نشوند و چون اصول شعلات
که قوت دارند برا حاله آنچه مجاور آنهاست دیده نمیشوند و اینها که دیده میشوند بعلت مزج اینهاست با جسام
کثیفه مجاوره چون پشم نرم اشارتست بکریمه وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ یعنی روز قیامت
این کوهها میگردند مانند پشم منذوف کنایه است از فنای آنها در جنب وجود حق و چون قیامت صغری
و وسطی و کبری میباشد خداوند جل شانه تلاشی کوههای صوری و جبال انیات را بعبارات مختلفه اشارت
فرموده مرتبه فرموده وَکَانَتِ الْجِبَالُ کَثِیبًا مَهِیلًا و کثیب تل است و مرتبه عهن منفوش فرموده و در این
مرتبتین بقایایی از وجود هست و مرتبه فرموده وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا
فَیَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَی فِیهَا عِوَجًا وَلَا اَمْتًا پس اینمرتبه اضمحلال محض است

که هباء منثورا میشوند و قاع صاف ماندن کنایه از خالی ماندن ارض بمعنی قوابل است که مهیات و مواد باشند
عطلا و عری و بری شدن از حلی و حلل کمالات اولی و ثانیه و وجود وصفات و جود چه وجود بشر اشره از صقع حضرت
واجب الوجود است اینم مبین و مشرح بعطف نه بتوصیف جز خدای به بینش او بینی و وجود تو ماند جامکی
بجیم و کاف فی وظیفه و مواجب روح او اقتباس است از حدیث شریف که الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف خویش اول بمعنی خود دوم بمعنی خویشاوند
پس ایطا نباشد کار اندازد که پیش از تن بدست مخفف بوده است اشارتست بسر قدر یعنی ما علم الله من کل
عین ثابت فی الازل مما انطبع فیها من احوالها التی علیها یظهر فیما لایزال و قد قیل من اطلع علی سر القدر
استراح من الکد و التعب فی الدنیا فانه اصولست خواجه انصاری فرماید همه از انجام ترسند و عبد الله
از آغاز انچه ابستنست شب سکون نون و سین از زبانه سکته ملیح است و شب اعم است از معنوی
که باطن لیلة القدر است و آن سلسله طولیه نزولیه است که در آن تقدیر اشیا میشود چنانکه باطن یوم القیمه
سلسله طولیه عروجیه است که در آن اشیا بغایات میرسند و از شب ظاهری حبلها اقتباس است از
حدیث شریف که ان ابن آدم و ان اشتدت طلبته و عظمت حیلته و قویت مکیدته ما تیسر له اکثر مما سمی له
فی الذکر الحکیم کشش خوش و بکاف فی بمعنی وسوسه نیز آمده و ان انسب است همه تدبیر او پیش گذشت بچند
سطری که وجود بتمامه از او ست و لا حول و لا قوة الا بالله نفس دزد یا غاصب وجود پیش از انکه دزد
دین پیدا شود نزد مالک دزد دین پیدا شود چنین مینماید که گفته شود بعد از آنکه آه و نه چنین است چه یوم
الدین که قیامت کبری و محق محض است مالک وجود او ست و بس و هیچ پیدا نشود بلکه در قیامت صغری
و وسطی و برزخیات پیدا شود و میشود پیش از آن که مخفف گاه بخوانیم یعنی در قدام این وقتها یوم الدین پیدا
شود و تو هم ایطا نشود چه دین اول جزا است و دوم آیین شرع و اگر دزد دین رسوا شود باشد ذو القافیتین
خواهد بود دد بنی در قرآن مجید و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین کر تو گویی یعنی هر گاه
همانچه در علم گذشته همان میشود پس سعی و کوشش ما عبث است و هیچ چیز قابل تغییر نیست جواب میدهد
که چنانکه فایده سؤال تو این است که تا تو سؤال نکنی جواب نمیشنوی همچنین تا سعی نشود بمطلب رسید
نشود چه سعی ما هم در علم گذشته و از اسباب مطلب قرار یافته و تقدیر اختیاریات تعلیقی است یعنی تقدیر شده
اختیار تو اولا پس فعل تو ثانیا پس فعل تو باختیار تو میشود و میفرماید که هر جزء از اجزای عالم فایده دارد پس عالم
کل الفواید را دارد چه عالم نیست مگر کل الاجزا نهایت ترتب فواید بنحو وجوب است و این هم تأکید میکند
ترتب فواید و عواید را و منتهی الفواید معروفیت ذات اقدس است کما مر که انکه فاعل شجره وجود است همان
ثمره است چه اجمل و اکمل از او نیست که علت غاییه و فایده این فعل کلی شود بلکه ثانی نیست و اگر غیر علت غاییه شود

برای فعل او

برای فعل او استکمال و لازم آید با آنکه ان غیر هم فعل اوست و ایجاد او نیز علت غایه خواهد پس سخن قطع نشود تا آنکه
خود علت غایه نباشد چنانکه علت فاعلیه است ازین جهت که علل امکانیه خلاف مقتضی و مقدر را نخواهند
از جهتهای دیگر که اسباب و مسببات مقتضیه و مقدره را نخواهند زندگی اول حیاتست جاودانی و دوم زندیقیت
که زندیق معرب زندی است یعنی منسوب بکتاب زند و حاصل آنست که بی فایدگی به نسبت باشد آتش افروز
بخاری بخرد بستان زرا اجزای انسان گمبر را مفصول از کل چون ملاحظه کنی قلیل الفایده بینی مثل آنکه ضروریرا
مفصول از عمارت ملاحظه کنی و هرگاه با همه اجزای آن ملاحظه کنی فایده عظمی بینی و دانی که با استقذارش
اگر نباشد عمارت قاصر است همچنین اگر یکذره را برگیری از جای خلل گیرد همه عالم سراپای چه نیکو
فرموده قائلی که احمقی دید کافر قتال کرد از خیر او زیر سوآل گفت هست اندر او دو خیر نهان که نبی و
ولی ندارد آن قاتلش غازی است در ره دین باز مقتول و شهید و گزین هست هر جا نوا چنانکه اهل علم را
غذای یکی برهان است و غذای یکی خطابه است و برهان مضر است برای او و غذای یکی مجادله است چنانکه
در کتاب مجید فرموده ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَن
و اهل معرفت را غذای یکی تعریف است و غذای یکی عشق و غذای یکی درد و آیض از ریاضت است یعنی
رام کردن ستوران نود خداست ذکر مشفوع بفکر تا ترقی بد بهشود او والسماء ذات الحبک یعنی صاحب
راههای حق و بمعنی صاحب حسن و زینت نیز تفسیر شده خلاصه کلام که غذای سماوی برای مرغان سماوی
یرزقون فرمود حق اشارتست بکریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ یعنی گمان مکنید کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده گان بلکه زنده اند در نزد پروردگارشان
و روزی میخورند دل زهر یاری بهر گل میرسد می بوید این دل بمیدانم گر امی جوید این دل امر را یعنی عالم
امر را که عالم روحانی است قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و خلق عالم اجسام است والبدن من خلق ربی الا
لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ خد و لب پریشانی طبیعت و غصه بوج فتو گون کنایه است از نور اسود
حکیم متاله شبستری ره فرماید سیاهی چون بینی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست
مشرقا و نسبتی دانا و یعنی تا نسبتی هست مشرقی و مستشرقی و تابشی بر آن هست نه در توحید محض
که التوحید اسقاط الاضافات و فرمود نسبت ذرات چه آنها را با و نسبت است که آنجا که اوست نسبت
نیست پس اشیا را با و نسبت است که ناگزیرند از او و نیازمندند بالذات با و و او را نسبت نیست با آنها
بی قیم بی سایه ایم چه مطوی هستیم در ضیاء او حبل سببها منقطع چون سبب سوز است اضافه
حبل بسوی سببها از قبیل لجین الماء است اگر بمعنی اصطلاحی باشد و اگر بمعنی لغوی بگیریم سبب در لغت عرب
بمعنی حبل که ریسمان است آمده پس مترادفان خواهند بود و ازین قبیل است آیه شریفه لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ

آسمان السموات این چند بیت تلمیح است بشمس الدین تبریزی چنانکه تصریح هم خواهد نمود چون برد یعنی چون بریده شود وجود حضرت قیوم مقوم صنع است و تقوم بی مقوم چگونه باشد قال الحکماء الاثر لیس شیئا علی حیاله وقالوا ایضا الاثر شبیه بصفة موثره کو براق صورت مثالی نماز است که الصلوة معراج المومن و باید ملجم باشد که لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است او قاذبان صور و قایق افکار است که با آنها غزالان قدسی که نتایج حقه اند شکار شود که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و اسب کور مقابل براق مذکور است هر دم ازدها مثل الحکمی که معنی بین نیست و صورت بین است و صورت مشتت نظر است و حال آنکه جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد گشت دریا عیان بشکل حباب باز بشکست و عین دریا شد آب شود وجودات دائره زایله در طبایع سیاله مراد است در مقابل آب اعذب که علوم حقیقیه و وجودات مجرده و وحدات جمعیه و ثابتات باقیه باشند ظن داشت که برای عقل حقیقی است که عالم عقول جانب یمین انسان کبیر و عالم صور طبیعیه جانب یسار اوست و در کلام تلمیحی است بحدیث قدسی که انا عند ظن عبدی بی انجاست یعنی مهیت اگرچه مجعول نیست چه مهیات خیرات و چه مهیات شرور چه بجعل بسیط و چه بجعل مرکب که بطلان جعل ترکیبی اتفاقی محققین است در ذاتیات اشیا ولی وجود همه از حق است و مجعول اوست بجعل بسیط قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ اگرچه آن منم اگر از من مراد اصل باشد صنعت مبالغه است و اگر مراد فرع باشد معنی آن باشد که آنهم منم که ظل قهر من است چنانکه متخلقان باخلاق حسنه علیه اظلال لطف من است لیک اول اظهر است و نفی هستی اقربست با آیشاو بجیم تا مثناة فوق و مثناة تحت چیز ضرور یعنی مطلوب حسود شمس که ظل الله و باقی بالله است مثل آنست که طلب کند نفی حقیقت وجود صرف را فاحثوا التراب فی فیه دد و یران فتاد باز نفس ناطقه است که در ویرانه دنیا فتاد بو سری لطمه و ته سری است که از تعلقات بدنیا بر نفس ناطقه وارد میشود و کو آشیان دلبش دوشاب کوک بضم کاف فی کج و کودن توده فتل و پشته از هر چیز میلدم چه آسمانها حجاب نمیشوند شهباز نفس ناطقه را از پرواز بعالم لاهوت چه جای جبروت دو شفه چه اول ما خلق الله العقل الکلی انفطاد انشقاق چه آسمان شکافته شده و نور عقل کلی در نفس کلیه او داخل شده این بنا بر آنکه مراد بفطرت مبدء سلسله قوس نزول باشد و اگر مراد خاتم سلسله قوس صعود باشد معنی آنست که در فطرت مقام توحید من همه اشیاء عالم امکان فانی اند و آسمانها منشق و کواکب منکدر اند و نیست بجز نور حقیقت و در کلام جناس اشتقاق است آزاد کرد بستها آنها اند که بصراط وجود انسان کامل آمده اند إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اژدهم من ز آتش عشق نخستین قسیم اولین نفخه و آخر نغمه سهر این گمشده کان از دل و لب آتش قافله بانگ جرسم تا باز آن یعنی تا آن شوید که اول بودید كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و اگر جمع باز باشد خالی از ایطا نخواهد بود و این مثل آنست که سین انسان چونکه خیزد از میان اول و آخر نماند غیر آن

از جمله ذره

ارجعی اشارتست بکریمهٔ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در تجلی یعنی
در مرتبهٔ ذات هیچ چیز راه ندارد و در مقام ظهور مملو از انم و مظهر اعظم آنم ظهور تو بمن است و وجود من از تو
فلست تظهر لولای لم اکن لولاک چون فنا شد یعنی چون تعین و اضافه وجود مطلق بتعین ساقط شد که
التوحید اسقاط الاضافات او ماند فرد و از نخستین هم پای ما فنا بود ولی در پندار سرابی بود که یحسبه
الظمآن ماء آخر بریاضات و ذکر و شفوع و فکر ساقط شد پیش پای اسب او که بیغمای دل و جان بلکه وجود ذات
این و آن برون تاخته و تیغ قهر و افنا آخته گرد دم چو گرد متلاشی و هبا خاک شد فنا فی الله نشان
پای او بقا بالله نقل و می نوشید تا و پیش تجلی جمالی و جلالی بر انسان کامل پیش از نقل من یعنی
پیش از انتقال من و رجوع من باصل و در این مصراع خناس محرفست ای بسا کس را شد آنان که قصد سوء ذات
با انبیاء و اولیا کردند و بوجهی قصد سوء بخود کردند مانند ناسناس است این اصح است از لفظ پیوسته هست که در بعض
نسخ است با پیه است خداوند جل شانه طبقات و رطوبات چشم را در میان سه طبقه ملتحمه گذارده که بدسومت
آنها ملایمت و لینت داشته باشد چه چشم کثیر الحرکه است و حرکت مجفف است نور دل یعنی دل معنوی
در قطرهٔ خونی یعنی قلب صنوبری که سریر و مظهر قلب معنویست شادی اند کرده که بعربی کلیه گویند
بدانکه معظم شادیها شهوت نکاح و مقدمات و متممات اوست و این تولید منی است و مادهٔ منی از کبد می آید
بسوی گرده و از آنجا بسوی مجرای آن که رگ پرپیچ و تابی است میانهٔ آن و انثیین می آید و آنجا نضج و ابیضاض
بعد از احمرار می یابد و از آنجا بانثیین میرود از جهت تمامیت نضج و تکمیل تکون منی و اوعیهٔ منی تماما در تحت تربیت
زهره اند که کوکب ارباب طرب و نشاط است چنانکه هر یک از اعضاء سبعهٔ رئیسه در تحت تربیت هر یکی
از کواکب سبعهٔ سیاره اند و غم در جگر بعلت آنکه سودا که موجب غم و حزن است در جگر متکون میشود و وعاء
او طحال است که سپرز گویند مغز نهان مراد بعقل قوه متصرفه است که چون عقل او را استعمال کند او را متفکره
گویند و مظهر او وسط دماغ است و اما خود عقل در ذات خود مجرد است نه در دماغ است و نه در اعضاء رئیسه و مرئوسه
جان دل کیفست و چون فکیف چون زبون یعنی هرگاه عقلها در دانش تعلقهای با چند و چون
زبون باشند در دانش معیت قیومیه حضرت بی چند و چون چه خواهند بود که از آنست اینکه میفرماید که جان کل با
جان جزء آسیب کرد آسیب برخوردن دو چیز بیکدیگر است در عرف و بر مطلق آفت بمجاز اطلاق شود دری ستد
مراد اشراق او و تخلق باخلاق اوست جیب بجیم جیم بجهت ضرورتست و اصل آن فتح است بمعنی گریبان
جامه است همچو مریم جان یعنی نفس ناطقه که تعبیر از آن بجان جزو شد از آن آسیب جیب یعنی از آن
اتصال بی تکیف بی قیاس گشت حامل از مسیح دلفریب یعنی بمسیح عقل کلی چنانکه فرمود آن مسیحی نه که بر خشک و تر
است یعنی جاری در بر و بحر است البحر بالطبع بشری چه لفظ مسیح از مسح بمعنی جریان آب و از سیاحت بمعنی ضرب فی الارض

ومثل این گرفته شده امنیجی گو مشتاب تو است چه عقل کلی از کمیت و چندیت برونست پس ز جان جان
که حیات کل جانها بحیات او و حقیقت هر حقیقی است چو حاصل گشت جان که عقل کلی باشد از چنین جانی
که عقل کلی است شود حامل جهان که چنانکه عقل کلی است عقل کل است پس جهان زاید جهان دیگری آنچه نشف کرده
باید پس دهد و آنچه در بدایات حاصل بوده در نهایات باید حاصل شود و آنچه در قوس نزول بوده باید در قوس
صعود باشد و این دو قوس متحاذی اند چون دایره فاصل با آنکه در بیان مطلوب قیامت میکند چنانکه
در بعض اخبار ائمه است که البیان هو الاسم الاعظم و در قرآن مجید است که عَلَّمَهُ الْبَیانَ دم شیرین لبی است
که زان شه بود در دام این الفاظ شیرین دم کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند گفت شیطان ای خدای الله گو
در بعض نسخ ای بسیار گو با آه سخت در بعض نسخ با روی سخت و اول صحیح است و اشارت بسوز و درد است
که گاهی قرین عشق است دو سحر بهتر است از لفظ خضر را در حضر اگرچه در لفظ دوم جناس خطی است گفت
خضر که کسان الله بود ان الله تو لبیک ماست زیرا که حق جواب و حقیقتش جواب فعلی است که آن اینجا تحقق بنور
حضرت محبوب است سیما در ذکر مقرون بفکر و در عشق مشفوع بدرد و در ذکر وجودی که وجود ذاکر ذکر مذکور شود چنانکه
وارد شده است که اولیاء الله هم الذین یذکرکم الله رؤیتهم دیگر آنکه ذکر بحول و قوت او است چنانکه در معنی الحمد لله
گفته اند که قدر مشترک میانه مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مراد است که محمودیت مطلقا او راست و
حامدیت هم بحول و قوت او است و بهترین محامد نیز آنست که وجود حامد بفضایل و فواضل شرح فضایل و فواضل
محمود حقیقی دهد و دیگر آنکه عرفا و محققین از حکما باتحاد عالم و معلوم قائلند و معنی تحقیقی حقیق بتصدیق برای
آن در موضعش بیان کرده ایم درد عشق تو کمند لطف ماست چه اینها نورهاست که جذاب طالبین است الی
سماء القرب زیر هر یارب تو لبیکهاست یعنی هر یک از درد و عشق تو و نیاز و سوز و گداز تو یا رب یا ربی است
ماننده یا ربی که حلیه لب است بلکه افصح و ابلغ و اصدق از آن و چون همه کوششها باعتبار وجود وجه اللهی
کشش ماست لبیک لبیک ماست و فرمود زیر هر یک یا رب تو لبیکهاست بصیغه جمع زیرا که هر وجود باعتبار
وجه اللهی و اضافه بحق و اعراب از ضمیر مکنون غیب مطلق کلام حق حقیقی است و باعتبار وجه النفسی و اضافه ماهیت
امکانیه کلام اشیاء و حمد و تسبیح و ذکر آنهاست و وجه النفسی محدود و مقهور و وجه اللهی محیط و قاهر است
چون مقهوریت ظلمت و ظل در تحت نور و از اینجاست که در حدیث قدسی وارد است که مَن تقرَّب الیَّ شبراً تقرَّبت
الیه ذراعاً و من تقرَّب الیَّ ذراعاً تقرَّبت الیه باعاً و من اتانی یمشی اتیته هروله ذین دعا زین ندا اظهر و اولی است
چه ذکر را اشمل است رخت بو بندد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند شب گریزد ظلمت فانی شود
در آفتاب اسم خواندی چه اسمهای لفظیه و ذهنیه و غیر اینها باید مرآئی ملاحظه مسمی باشند نفی کنی
سلب است و ما بعد اثبات است پس در کلام صنعت طباق السلب است و آن لبیک که نتوان شنید

و بتوان بذوق

وبتوان بذوق عرفان وعشق جانان چشید اجابت فعلی و وجودی است وتخلقی وتحققی وشهود عیانی وحقی است
واین اجابت کل الاجاباتست نبیذ عربی است قسمی از شراب مثل شراب خرما مر تشنکان را چون رباب
آلتی است از آلات موسیقی چون دم رحمن بود اشارتست بحدیث شریف که ان نفس الرحمن یاتینی
من قبل الیمن ویس نام معشوقی د آمین نام عاشقی معین آب صاف کوارا لزب چسپنده چون قوله تعالی
طین لازب مدد کلوخ بلق ف حکایت صوت ادکان از اسماء عناصر است واخلاط را اینجا
شامل است وبی تخلیط بی آمیختگی بخلط خام ورطوبات بالله غریبه چنانکه در پیری مسد ریسمانی از لیف وبعض
مفسرین کفته اند ریسمانی در درشتی مثل لیف ودر سنگینی مثل آهن ودر حرارت چون نار تشنج انقباض
عضو وبهم کشیده شدن آن بیخها یا ریشهای واین انسب است بآنچه بعد از این بیت در بعض نسخ است
که پیش از آنکه سست کردی ای سنی قوتی کن بلکه از بیخش کنی مغش نهی از غریدن بزاف نشسته راه رفتن
کفت الایام خارکن کفت روزکاری یعمو درمیان است کفت حاکم عجل شتاب کن ومماطله مکن
در ادای قرض ما مصطفی فرمود اشارتست بحدیث که لما عبر المؤمن علی الصراط الذی هو جسر علی متن جهنم
استصرخ جهنم یا مؤمن جز فان نورک اطفا ناری یعنی چون عبور کند مؤمن بر صراط که پلی است بر پشت جهنم
پس جهنم کوید بعجز ولابه که ای مؤمن زود از من بکذر که نور تو آتش مرا خاموش کرد کان نفقر یعنی هر دو
مظهر اسماء وصفات حقند وصفات حق تعالی لطف وقهر است وحق محیط است وثانی ندارد وآثار او مباینت
با او ندارند بلکه اظلال وبند وضد وند او نیست شد مؤمر ابست آن مؤمن مظهر مؤمن مهیمن سیسنبر ف بتمام
تشدید میم اول نباتی است طیب الرایحه جسود بجیم از جسارت بمعنی جرات واما بخا معجمه بمعنی زیانکار
یا بمهمله بمعنی متلهف پس ظاهر آنست که نیامده بلکه بوزن فعیل آمده مکر حسور بمهمله مصدر باشد از باب زید عدل
بمعنی اعیا وماندکی از تعب مثل قول حق تعالی خاسئا وهو حسیر که از حسور باین معنی است وقولش
ولا یستحسرون ومیشود که چون در کلام ف واقع است خسور بضم خا مرادف با خسرف باشد کنایه از پدر
موافق حدیث که اب بر سه کس اطلاق شده اب ولدک واب علمک واب زوجک مادیو باشد کران
حمل تو باشد ثقیل وچون آتش و تا به بعد باید میشود نار بنون وکران بزاء معجمه باشد مسبث دام که با آن ماهی
کیرند وباشصت جناس مضارع دارد فانتبه آه بیدار شو وعبرت کیر وایستاده شو ویاری بجو از خدا
وکوشش نما که بصواب میرسی انبقد بخی کرماند مشبکان نماد داخ بینی انغا بولهوباد اشارتست
بشب زنده داری ودر بعض نسخ بدل این چنین است که انقدر عمری که ماندستت بیاز تا برویدزین دو دم
عمر دراز هین مکو فردا چنانکه در تکمیل قوه علمیه قیامت میکند در تکمیل قوه عملیه در نهایت بلوغ است ودر امتثال
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة بحسب هر دو شان تمام است چنانکه ایشان وسابق لاحق

عدل کو اهست تن ببند قوتش حجاب چهره جانست و تن پرستی بت پرستی است کهنه بیرون کن
مبدل شو از وجود طبیعی بوجود ملکوتی تا از ابدال شوی این سخا شاخیست اشارتست بحدیث شریف
که السخا شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة
یعنی سخا درختی است از درختهای بهشت و شاخهای آن آویخته در دنیا پس هر که بگیرد یکی از آن شاخها را
میکشاند او را آن شاخ بسوی بهشت عروة الوثقی یعنی ریسمان محکم اشارتست بآیه شریفه فمن یکفر
بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی یعنی کسی که کافر شود بشیطان و اطاعت
او نکند بلکه بتعینات و مهیات امکانیه مطلقا توجه نداشته باشد بهرچه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
و مؤمن بخداوند عین بحقیقت وجود بسیط مبسوط باشد پس چنگ زده است بوسیله محکم بو امر الله اصلاح لطیفه
امریه است آمد دست حقیقت رسن کلام الله ناطق تکوینی و کلام الله تدوینی است بلکه تفسیر و معنی ثانی
در نزد اول است بلکه اول خود تفسیر و تأویل ثانی است و مقام مطلع او بیرون شو زچاه یعنی از چاه طبیعت
و لوازم آن تا بکی در چاه طبعی سر نگون یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی و از هی
از جسم و روحانی شوی هستان الف و نون در ف علامت جمع عاقل است و های جمع اعم است پس اشارتست
باینکه اشیا همه علم و شعور بمبدأ دارند کل قد علم صلوته وتسبیحه سیما که مراد بهستان موجودات عالم
امر و عالم معنی است که همه عین علم و حیات و عشق اند و نظیر این است آنچه از افلاطون حکیم عظیم نقل کرده اند
که عالم عقول و عالم معنی را عالم کلیس نامیده و عالم حس و عالم صورت را عالم کائیس نامیده و همچنین نقل کرده اند
که او را تعلیمی بوده کلیس و تعلیمی بود کایس اول تعلیم بنحو ریاضت و دوم تعلیم بنحو عبارت و لیس بودن عالم معنی
نسبت بحواس است و نفی وجود رابطی با اینها والا وجود ذاتی آنها اصل وجودات عالم صورتست و مقوم
اینهاست و از فرط ظهور در اختفاست خاک بر بادست یعنی عالم صورت بر عالم معنی قائم است و بستگی
دارد بآن و همه صور اظلال عالم معنی اند نمی بینی که در عالم انسان هر که اعقل است حرکات و سکناتش شایسته
تر است که نظام عالم حس بنظام عالم عقل است که اگر سایه عقل بر سر حواس نیفتادی حواس به تنهائی مانند حواس
حیوانات عجم بودی و همچنین در عالم مطلق انسان نسبت بحیوان صامت و در صامت تام نسبت بجشر است
و دیگر در بنگری در حرکات لب و زبان و دم و نفس انسان در مخارج و بیست و هشت منزل این قمر که چگونه قیام
بمعنی دارند و این کلمات جزئیه بستگی بکلمات عقلیه و نطق نفس ناطقه دارند که چنانکه ناطقه جزئیه صوریه را کلامی است
ناطقه کلیه معنویه را نیز کلامیست خاصه ناطق بالحق عن الحق را که ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان
علی الفؤاد دلیلا پس عالم صورت همه ظهورات عالم معنی است و مستغرق است در آن و عالم حس منغمر است
در عالم عقل بلکه چنانکه در وقتی که الفاظ را مرآة معنی قرار دهی همه ادراک معنی باشد همچنین همه گاه عبارا

گونه مرائی لحاظ معانی امریه باشند درگ نکنی مگر عالم معنی را و عقول نسایم عالم قدسند و از اینجاست که روح را نسمه گفته اند و از اسماء الله است یا باری النسم چشم حس اسبست مراد مطلق مشاعر ظاهره و مدارک باطنه جزئیه است که اگر مسخر عقل باشند مانند ستوران رام خواهند بود و الا چون مرکب چموش چنانکه فرماید پس ادب کن اسب را یعنی ریاضت بده معنی نور یعنی در آیه نور واقع است که نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ و معنیش اینست که مدارک جزئیه باید ابدال شوند و نوری گردند تا عقل نور علی نور شود و همچنین عقل بالفعل عملی عقل بالفعل علمی شود و عقل بالفعل عقل مستفاد شود تا نور علی نور شود يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ شود که نار عالم قدس عقل کلی است و همچنین لطیفه سریه لطیفه خفویه شود تا نور الله شود يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ توی خاک عاجزی بیشه یعنی جهان و جهانیان پیش قدرت حق کالمیت بین یدی الغسال میباشند چگونه چنین نباشند که نمود بود و سرابند و از خود وجود و کمال وجود ندارند و همه عاریت است که بحر هش بحر عالم مجردات و بر عالم مادیات همینش اشارتست باصحاب یمین که اهل جنت صوری باشند چنانکه یسارا اشارتست باصحاب شمال که اهل نارند مارمیت اذ رمیت گفت حق نفی و اثباتست نفی باعتبار وجه الله وجود و اثبات باعتبار اضافه وجود بسوی مهیت امکانیه و تعین و چون هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وجه الله قاهر و وجه تعین مقهور است حق تعالی فرمود وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ پس کار حق بر کارها دارد سبق که علت تقدم دارد بر معلول و وجود تقدم بالحق و الحقیقه دارد بر مهیت خشم خود بشکن کما قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ تو مشکن تیر را که تیر جوادث از خداست و تیر انداز او است تسلیم باش و بصدد تلافی بدی کسان بدکرداری مباش که آن شیر است بجهت تغذیه تو و خون ننموده بچشم خشم تو بیش شاه بو و لابه کن چنانکه عارفی را در رکذر گاه پامال جفا کرده بودند و در قرب بموت بخاک می غلطید و می گفت آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم چون سر کش نقاط از نفط القدر است یعنی بجوش آمد دیک و گفته میشود نقط الرجل یعنی محترق شد از غضب پس نقاط اینجا بمعنی محرقست ساعتی یعنی یکوجود را اطوار دهد که موحد را گاه شرک خفی گیرد و زندیق گاه فعلا یا حالا موحد شود و نسخه ایمان دهد زندیق را بهتر است در خطر ما هشد اشارتست بحدیث شریف و المخلصون فی خطر عظیم مقتنص بتقدیم قاف بر نون اسم فاعل یعنی صید کننده چونکه مخلص گشتی بفتح لام یعنی تا مخلص بکسر لام است فاعل فعل است و هستی دارد در خطر است و چون مخلص بفتح لام باشد هستی ندارد و کالمیت بین یدی الغسال است شسته شد و رسته شد از خطر این است که قرائت فتح لام در آیه إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصُونَ بهتر است از کسر لام هیچ یعنی ضلال تصور نمیشود بعد از هدایت بمعنی ایصال بمطلوب نه ارائه با کوره میوه نوبر آنچه برهان از اسماء الله است و برهان بمعنی حجت ناطقه طفل نور برهان

دیان است و کلام تلمیحی بسید برهان الدین که یکی از مشایخ و خلیفهٔ سلطان بهاء الدین است دارد چون صلاح الدین زرکوب که از مریدان سید برهان الدین اش دانند و در ابتدا مولوی از مریدان سید برهان الدین محقق بوده چنانکه سید برهان از مریدان پدر مولوی بوده که ملقب است ببهاء الدین **تنگ سازد** اشارت است بطرق مختلفه از ملامتیه و غیرها **بانگ کبیت** اظهر همین است و در بعض نسخ بانک نیست است بسکون کاف و معنی درین هنگام آن است که این صداست نه ندا که صدا حکایت و عکس صوتست کما مر **او** مخفف آواز **مثنا** دوباره و این کوه عالم ظاهر است که صوترا بر میگرداند **هست که کاو از صدتا میکند** و این کوه جبروت و ملکوت است که در وجود انسان کامل است و ندا لاهوت یکیست و در آنجا صداهای صد گونه میشود و عدد صد بسبب اسماء حسنای صدگانه میشود که گذشت یا گوییم عقل بالفعل چون از صقع حق تعالی است و وجودات کلمات حق است کلمات عقلیه همه ندا حق است با روح و سیر و در مدارک جزئیه صدگانه نفسانیه برزخیه و اخرویه صدگونه صدا ابداء میکند چه در عالم مثال مدارک صد میشود زیرا که مدارک جزئیه در عالم طبیعت ده است پنج ظاهره و پنج باطنه و عالم مثال چون عالم وسعت است پس عدد مدارک جزئیه در قالب مثالی ترفع میابد و بنحو ضرب صد میشود چه هر چه اینجاهست از فعلیت و کمال آنجاهست بنحو اعلی و معنی ضرب که گفتیم آنست که هریک از ده مدارک عالم مثال کار ده مدرک از آن می آید که بصر آن بصر است و سمع و شم و ذوق و لمس تا آخر و سمع آن سمع است و بصر است تا آخر و قس علیه و همه اینها اظلال و حکایات از برای عالم عقل است این که ماثور است که موسیٰ از همه جهات در کوه طور صدا می شنید و نیز میگوییم که صدها هزار باعتبار مظهریت کلیات اسماء حسنیٰ است و الا لا تعد و لا تحصیٰ است و مؤید این است آنچه در قصص است که موسیٰ در میقات چون هفتاد کلمه بواسطه شنید طمع در رؤیت کرد و تا چندین مرتبه همی میگفت **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ** و هر بار ملائکه بشکلهای مهیب فرود آمدندی و گرد بر گرد طور گشتندی و سخنهای سخت و تعریض گفتندی و موسیٰ همچنان در سؤال مبالغه میکرد تا آنکه چون بار دیگر **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ** گفت هفتاد هزار موسی را دید که پشمینها بر سر بسته و عصاها در دست گرفته دیدار جویان **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ** می گفتند و باید بدانی که اینها صور مثالیه اند و مقرب این معنی آنکه تو هم که پیغمبر نیستی و نظر توحید خاصی را نداری صور کثیره داری که لا تعد و لا تحصیٰ چه در الواح علویه و سفلیه صور تو ثبت است در نفوس فلکیه و در نفوس ارضیه و در خیالات و در صیقلیات و گذشت که شیئیت شیئ بصورتست پس چه باشد امر آنان که انفسهم فی النفوس و ارواحهم فی الارواح و اشباحهم فی الاشباح و جان عالمند و جان جان را آیت کبریٰ اند **أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ** هر ها از یعنی می شکافد بسبب آن آوازها که قدرت حقند در آن کوه چشمهای علم و معرفت و اراضی قلوب مستفیدان از آنها سبز و خرم میگردد بحیات حقیقی علوم و معارف **لعل بود** که الصحبة مثمرة **فی زمان** نه در جان علمی و نه در بدن عملی **نماز نشته** و همت ریاضت **ابن قیامت** وجود انسان کامل مکمل که قائم عند الله

القوم است و ناکس الراس و مخلد الی ارض البدن و زمین گیر نیست چنانکه جای دیگر فرموده   کای قیامت
تا قیامت راه چند ز آن قیامتکی کمست   که آن قیامت چنانکه کوهها را برکند کما قال الله تعالی ینسفها
ربی نسفا   این قیامت کوههای انانیت را برکند   حریف اول بحاء مهمله و دوم بخاء معجمه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة   واصل این بحسب مقام تنزیل آیه شریفه این بود که نصاری اولاد خود را آب
زردی که او را معمودیه گفتندی فرو میبردند از جهت تطهیر و چون یکی از ایشان ولد خود را چنین کردی گفتی
که الآن صار نصرانیا حقا پس خداوند مجید تعالی بمسلمانان امر فرمود که بگویید آمنا بالله وصبغنا بالایمان
وطهرنا به لا مثل صبغتکم ایها النصاری چه قول حق تعالی صبغة الله متعلق است بقولش پیش از این که
قولوا آمنا بالله وما انزل الینا   الی قوله صبغة الله   و این از باب صنعت مشاکلة است که خداوند تعالی
از ایمان خاصه ایمان حقی شهودی بصبغ تعبیر فرموده چه هویدا است که ایمان بیرنگ است اگرچه علم الیقین باشد
چه جای عین الیقین چه جای حق الیقین   پیسها یکرنگ کرد   پیسه بپای ف و سین مهمله ابلق را گویند ابو الفرج گوید
دولت او رایتی فراخت که خورشید   پیسه نیارست کرد سایه آنرا   و در صیغه جمع کلمه که آخرش ها باشد جایز است
که بدون ها نوشته شود و میشود که بشین معجمه باشد یعنی کارها یکی شود اندر او که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
و بنابر اول معنی آنست که رنگهای مختلف برود و یکرنگی حاصل شود و اما پیسی که برص است مرضی نیست ادمی
انسان کامل ربانی   فنیز مسجود کسی   که گوید   سجده بتی کردم راه مسجدم منما   کافر عشقم من کجا مسلمانی
آتش چه آهن چه   حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوی عین ضلال است از نخستین غیر حق موجودی
نبوده بجز بوهم و پندار عالم سراب و نمود است نه بود و او تعالی محیط است نه محدود و قدیم است نه حادث و در هیچ
مرتبه غایب نبوده کما قال الشیخ محیی الدین العربی العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی حاضر ظاهر لم یغب قط والناس
فی هذا علی عکس الصواب وقیل   تعین بود کز هستی جدا شد   نه حق بنده نه بنده هم خدا شد   وقیل بیدلی
در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد   وقلت   دست در دامن دلدار زدم دوش بخواب
بود دستم بدل خویش چو بیدار شدم   پای در دریا منه کم گوی از آن   یعنی پا منه بقال وقیل و با دعوی هستی که
باید فانی بود در دریا و بقدم نیستی نورد چنانکه مدلول ابیات بعد است و مع هذا بهتر آنست که نه و امر باشد
و معنی آن باشد که بکن و مگو که تحقق مطلوب است   اذ غرقا بجر   تعلیل است یعنی آرام نگیرم که داخل بحر نشوم
بعلت خوف غرق   این بجر داد   که من قتله فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته   بطان   جمع ف برای بط بی ادب
یعنی شطح گوی حاضر و مشاهد بهتر است که مرگ حاضر غایب از حق بودن است   پاکی این حوض که حوض گوشت است
اجسام مراد ابدانست   اند خرج   یعنی باید حوض دل متصل بمنبع و دریا باشد تا هر قدر که خرج و صرف شود
کاهش نباشد   الحیاء لفظ حدیث است   کلناک   ناک کلمه دارایی است چون خشمناک و غمناک   بوذخ

حوض مثالی است ور باشی تو کوثر مایوس مباش در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد جان بشیرینی رود
از صنعت ایهام است یعنی جان ببوی شیرینی رود یا جان در راه جانان بشیرینی بر آید و معنی دوم بهتر است
کو دنیست کج و کولیست و در بعض نسخ کوده نیست چون زغم شادیت افزون کرفت درد و غم عشق است
چنانکه قائلی کفت الهی سینهٔ درد آشناده غم از بهر دل کی بستانی مباده و دیکری کفت الهی سینهٔ ده
آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز وازین قبیل بسیار کفته اند و متحقق باین مقام بوده اند خداوند
صاحب و بزرک خانه چون خداوندمال و دچه مثل آنست که آتش چه صحو صافی و هشیاری و در حد
علوی در سؤال از حقیقت است که محو الموهوم وصحو المعلوم چون قلم غدار فرموده آن صاحب قلم را
چه کوینده این انا را چون شجره موسیٰ داند اناالحق کشف اسرار یست مطلق جز از حق کیست تا کوید انا الحق
چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم براری انا تطیرنا بکم تطیر فال بد زدن یعنی وجود
شما از برای ما شوم است خداهن امثال این کویند کا ز اشکند چنانکه از اینها را شکسته بسود قابلیت ان واین
سخنان نادراست عدل شاهد یست امان انکیخته یعنی امان برداشته وانت فیهم اشارت است بکریمه
وما کان الله معذبهم وانت فیهم یعنی نیست خدا عذاب کننده این قوم را و حال آنکه تو در میان ایشان
هستی لبق بوزن کتف یعنی ماهر چرب زبان عربیست کویند ثرید ملبق یعنی اشکنه چرب ملایم کانا ذهبنا
اشارتست بکریمه قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب
کفتند ای پدر ما رفتیم بسبق و رمایه مشغول شدیم و کذاشتیم یوسف را در نزد متاع خود پس خورد او را کرک با آیینت
یعنی زینت کن حشر پرحرص یعنی حشر آدم پرحرص بصورت خوک خواهد بود و حرص متفنن است بعضی از
حریصان بصورت خوک و بعضی بصورت خروس و بعضی بصور اقسام مور و غیر اینها بغیر اینها محشور شوند
چه صورت باید مناسب معنی باشد پس روح آدمی که چون روح حیوان حریص شد صورتش در روز بروز ما بند
صورت آن شود و اکر چون روح سباع باشد صورت آنها باشد و اکر روح بهایم باشد صورت آنها باشد
یا موذیات صورت عقارب وحیات باشد وقس علیها الباقیات و همچنین در طرف ملکات و مظاهر صفات
لطیفه صور آنها بهیه و صبیحه و نوریه باشند و باید دانست چنانکه پیش کفتیم که آن صور جمیعا برزخیه و اخرویه خواهند بود
نه دنیویه که دنیا چه بحسب ماده و چه بحسب صورت فانی میشود و آن صور باطن این صور و در طول این صور است
نه در عرض و نسبت آنها با اینها نسبت روح است به بضه و ازین قبیل است صور برازخ اعمال که سالکین و
مرتاضین مشاهده کنند چه در یقظه و چه در نوم که النوم اخ الموت کنده اندام نهان بفتح کاف عربی دو جا بمعنی
مضارع دارد با قولش کنده دهان بفتح کاف ف بلبشه بیاء عربی ادزان دمی یعنی اکر زان دم
مبارکی که نفخت فیه من روحی و در بعض نسخ زاین وجود زادمی یعنی آرایش دهنده وجود عالم زمانی

دم مبارها

یا دم مبارکی ونفس الرحمن هستی مثل نسخه اول یعنی باخبرباش که تو از ان وجود آر ادم ونفسی ازحقارت خویش سوی
خود منکر نیی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی یا آرام باشد یعنی ازین وجود بیار آدم عظیمی نه حیوانات ویای
ادمی از برای تنکیر تفخیمی باشد وچون یا در قافیه مصراع اول برای نسبت یا خبر کلمه است ایطا نخواهد بود چه تفاوت
با مثال این کافی است چنانکه در عربی تفاوت به تنکیر و تعریف اکافی دانسته اند ظاهر وباطن یعنی دراول
خلقت که نفوس بالقوه اند وملکه ها وخویها مستحکم نشده همه نفوس متماثله اند لیکن بعد از فعلیت نفوس چه در طرف
مظهریت لطف وچه در طرف مظهریت قهر متخالفه اند وهر چند نوریان باشند مانند اصحاب یمین با مقربین و با
اصناف اصحاب یمین با یکدیگر وهمچنین مردمان در مقام انسانیت بشری امثال اند لقوله تعالی اِنْ نَحْنُ اِلّا
بَشَرٌ مِثْلُکُمْ ودر مقام انسانیت ملکوتی تفاوت عظیم دارند مگر جانهای شیران خدا خشوک بمعجمتین فی حرامزاده
حکم خود انواست مثل آنکه در هر مرکب از عناصر همه هست ومع هذا حق تعالی انسان از طین بلکه تراب فرموده
وجن را نار فرموده چه در آن ثقیلان ودراین خفیفان غالب است وباین کلام مولوی دفع اشکالی فرموده
که هرگاه کس اخلاق مختلفه داشته باشد بکدام صورت باید محشور شود پس فرموده که هرکدام غالبتر است
مخصص میشود هم بر آن مصوبر در حدیث است که یحشر الناس علی صور نیاتهم ودر بعضی علی صور اعمالهم واگر
همه خویها متساوی باشند خویهای خوب اقوی باشد چه جانب رحمت ونوریت غلبه وسبقت دارد واگرچه همه
متساویه بد باشند ونفس از عالم وسعت است بهمه صورت درآید مانند عجایب المخلوقات حدیث است
که یحشر بعض النفوس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر اسب سکسک بضم دوسین وباضافه اسب پیراه
حرس پاسبان چون ثانی اش مذکور شد پاسبانی خانه مراد است وجمعیت ملغاة است والا که حرس جمع
حارس است چنانکه حق فرموده مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا یعنی پر است آسمان از پاسبانان سخت وشود
بجیم باشد که چنانکه بانگ جرس راه نمائی میکند همچنین بانگ سگ رقود جمع راقد یعنی خوابیده آیه شریفه
این است وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ دام وحشی غیر درنده ودد بوزن بد درنده بادی
ان دق لطیف اشارت است بمثل سایر در میان عرب که ان تسرق فاسرق الدرة کما مر بادی شریف
اشارتست بمثل سایر در فرس که باری بجنبی بارنکاری باید افتقاد از مقداست یعنی فقر حقیقی کابو بیماری
استعمال بیماری از باب تشبیه است ومیشود تصحیف از نساخ باشد که تیمار بتاء مثناة فوق بوده بمعنی غم خوردن
مطلقا یا تحریف تیماوی بواو باتاء مثناة فوق باشد که تیماو همان سفاهت باشد وهمه فاست ساز کاو یعنی
بساز وکامل کن کاو نفس را کما قال النبی صلعم شیطانی اسلم علی یدی مکاو نهی است یعنی این کاو نفس را ناقص مگذار
ماخوذ از کاویدن بکاف عربی است لخت ف واز معانی آن گرز وعمود است وکار دقصابی چون خیل
انکاو موسی در اخبار آمده است در خصوص آیه شریفه وَاِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهٖ اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا

بقره که در عهد موسی زنی بود صاحب حسن و جمال و اخلاق و کمال و خطاب و طلاب تزویج او بسیار بودند و از آن جمله
سه بنی اعمام داشت و یکی از آنها که افضل و اتقی بود در اضی شد و دو ابن عم دیگر حسد بردند و آنمرضی را شب
دعوت نمودند و نهانی او را بقتل رسانیدند و در محله که معظم بنی اسرائیل بودند نعش او را انداختند بطمع اخذ
دیت او و چون صبح شد و مردم آن واقعه را دیدند و آن دو ابن عم شیون آغاز کردند و خاک بر سر مینمودند
بعرض موسی رسانیدند و امر قتل بسیار عظیم بود و عظیم شمرده میشد موسی الزام فرمود بامر خدا قبیله که باید پنجاه نفر
از اعاظم قبیله قسم بخورند که ما نکشته ایم و علم بقاتل هم نداریم پس اگر قسم خوردند دیت مقتول را بدهند و اگر از قسم
نکول کنند قاتل اقرار کند یا آنها شهادت بر قاتل بدهند تا قصاص شود و الا باید در جای تنگی حبس شوند تا حلف
یا اقرار بعمل آید و این حکم بر ایشان گران آمد و گفتند از برای چه قسم ما اسقاط نکند غرامت مالی را یا غرامت اسقاط نکند
قسم را از ما موسی فرمود این حکم خداست و پیش حکم او باید تسلیم بود پس از اقتراح و الحاح بسیار که خداوند این
امر را ظاهر و احقاق فرماید که بیگناه بجرم گناه کار مبتلا نشود اجابت فرمود و امر فرمود که ذبح کنند بقره و بزنند
بعض اجزای او را بدن آن مقتول تا زنده شود و قاتل خود را بگوید کما قال الله تعالی فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا
كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ پس گاوی با آن صفات که در کتاب است و تفاسیر
موصوفست خریدند و ذبح کردند و دم آن زدند بر آن مقتول و زنده شد و اسرار را گفت و موسی آن قاتل را بقتل
رسانید کشته گاو اضافه بیانی است یا لادنی ملابسه کش بفتح یعنی نیکو و دلکش کمام چونکه کشته گردد
اشارتست بتاویل آیه شریف تا شود از زخم دمش جان مفیق دمش تحبب تاویل و هم و خیال است در حدیث است
که کل ابن آدم یملی الا عجب الذنب منه تحقیق آنست که خیال تجرد برزخی دارد گفت او دیوانه کاندر چون
بچگانه و اصلش دیوانگان است بانه که از حروف لیاقت و سزاوار است و نون اول محذوفست نبی و قاف
بفراست از دشنامهایی که در اول یا آخر آنها زی و قافست چون زندیق و اگر گای دو قاف باشد
کلمه است که فارسی دیوث است و دو سر قاف هم گویند و باید دانست که بتینه حروف ثانیه که در عربی الف است
چون با و حا و را در فی است چون بی و حی و ری گران بکاف عربی کناره و میشود بکاف فارسی بمعنی
سنگین باشد نی نشان دوستی نی نفی گران گرمش است و نشان دوستی مستانف است چنانکه در
لا اقسم لا رد قول کفار و اقسم مستانف است در قرآن مجید ذلت لغزش با ذغ طلوع کننده
مفازه از فوز بمعنی رستگاریست و بیابان مهلک را بر سبیل تفال مفازه نام نهاده اند جاسوس دید
بکسر سین باضافه دیده بان و مراقب زهد که زهد حقیقی مدلول آیه لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
بِمَا آتَاكُمْ غول اگر بمهمله باشد جور و نقص و اگر معجمه باشد سکر و صداع کما فی قوله تعالی در وصف خمر جنت
لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ در تن کنجشک در تن طفل چیست از قصود و مطالب

و مآرب که مخفی باشد بر بزرگ و قلوب اشعه و اظله قلب عالمند که انسان کامل است و علم بذات خود
و مقوم که دارد علم بکل دارد این است که مظهریت علام الغیوب را مناط کرد و واقفیت بر اسرار هود دیباجه
دیبا لباس حریری که گرانمایه است و اگر بجیم فارسی باشد کوچک مراد است که چه که بآخر کلمه ملحق شود افاده تصغیر کند
و اگر بجیم عربی باشد افاده تعریب کند چون برنامج که دیبا را در کلام عربی دیباج گویند و از اینجاست دیباجه کتابها
دد پی اش چون بندگان این نظر آنست که در منطق الطیر گوید که اسکندر چون میخواست که بجای رسولی
بفرستد خود لباس رسولان میپوشید و میرفت و می گفت که اسکندر چنین و چنان فرموده است ترک خدمت
خدمت نو داشتم یعنی خدمت کردن تو الآن ترک خدمت است چه بنده باید فانی باشد در خواجه
و اینجا بسیار مناسب است با حدیث شریف که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة خواجگان اولیا خدا
میبرانند حق یعنی جاهل را دور میکرد و اینجا دور باش و بود سر نخود بانیکه خود پنهان کنی در نور
عظمت و ردا کبریائی بحق محض پس بدان مشغول شو کان بهتر است و دل بذکر و فکر او ده و لذکر الله
اکبر سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بخسارت مگذار یعنی همه جا با همه کس در همه
کار میدار نهفته چشم دل جانب یار خداوند مجید در کتاب حکیم اسم ذکر که میبرد موصوف بکثرت میفرماید مثل
وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا و اوصاف سینه مؤمنین را که میشمارد میفرماید وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ
مثلا و بذکر که میرسد میفرماید وَالذَّاكِرِينَ اللهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ تا ز تو چیزی بردگان بهتر است
چنانکه وقتی که مستغرق در کهتر میشدی از تو چیزی میرفت که مهتر و بهتر بود پس چون به بهتر مشغول شوی
و مستغرق کردی کهتر یعنی تمنات که نظر ترا بتفرق و قلب ترا بتشتت انداخته اند فانی کردند و در این مطلب
حقیقی چیزی که کهتر است شیئی بحقیقة الشیئیة نیست جبا چیست بلکه سرابیست هستی عالم نماید چون سراب
در بیابان از شعاع آفتاب پس از بردن این گونه کهتران مغبون نخواهی بود چون تو دارم همه دارم گوشدار
یعنی حفظ کن بود دیو دنی یعنی این دو دام خود را دیو بردارد از راه مؤمن سؤر او که سؤر المؤمن
شفاء بیدل یعنی اگر بخوردی بکراهت خوردی این بود پیوند بی منتهی یعنی این بود محبت و عشق بی
نهایت سکین کارد برین بضم اول قاچ خربزه و هندوانه کوج بضم کاف قاچ خربزه و در بعض نسخ
شمشش بدو شین معجمه است و در لغت ف بوزن ترش بمعنی طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهن ریزند آمده
بطیخ عربی خربزه دد دها صافی شود این مصراع با دوم ترصیع و جناس محرف و جناس لاحق دارد
چنانکه هر یک طباق که تضاد نیز گویند دارد نتیجه دانش است یلی بی دانش و معرفت مقامات عالیه میسر
نگردد و در میانه این بیت و آن بیت مرصع که گذشت ابیاتی چند در بعض نسخ هست و در اکثری نیست
و ظاهر آنست که الحاقی است کی گزافه کدام کس از گزاف وبی ماخذ عشق زاید ناقص یعنی ناقص

میشود اما بر جماد نه بر حی حقیقی و اما عشق بر جمال صوری آدمیان که زاید و ناقص میشود آنهم داخل در جماد است
چه صورت مقط و مفعول از معنی رنگ پوست و اخلاط است «دانش ناقص» این دانش فاعل دید و شنید
در میت قبل است «دانا ویل» یعنی آن ملعنت نقصان عقل را میگیرد که تن ملعنتی ندارد چه هر شکل و لون
و وضع و مزاجی که دارد همه فعلیات تند و وجود مطلقا خیر است و رحمت واسعه و نور حق است و شریت در عقل هم
اعدام او را میگیرد مثل عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عدالت و مانند اینها نه وجود آنرا که وجود عقل جزئی
از وجود تن برتر است من حیث الوجود پس ملعون نفس قرین این اعدام است چه این اعدام از جمله اعدام ملکاتند
نه نفی محض که عدم بصر برای حیوان شر است نه برای جماد پس عدم علم و عدل برای نفس ناطقه شر است
نه برای تن از حیثیت جسمیت و بسوی این معنی اشارت فرمود که زانکه تکمیل خردها «بود قافل باشد» متعلق است
بقولش که لاجرم خورشید داند برق را و تعبیر و تقریع دانش ناقص است که برق آفل را که وجود محدود است
بی بقاست چون حباب بآن دل می بندد و از خورشید نور حقیقت غافل میشود بخلاف دانش تام و عقل کلی که
دائم متذکر و متفکر او است و گوید «در لغت بقانیست کسی با تو شارک» «ذات تو بود باقی و باقی همه هالک»
«ان چو لا شرقی» اشارت است بکریمه واقعه در سوره نور که «یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا
غربیة» یعنی نور کوکب دری که در تاویل قلب منور است افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی که عالم
معنی و ارواح است حجاب شود او را و نه مغربی که عالم صور و اشباح است حجاب شود او را بلکه همه را مجلای
او و مملو از نور و بهای او بیند «یخطف الابصار» اشارتست بکریمه «یکاد البرق یخطف ابصارهم»
و جای دیگر «یکاد سنا برقه یخطف بالابصار» «نامه دا» چنانکه نامه مطوله را در نور برق توان خواند نامه الهی که
دفتر نفس ناطقه است و کتاب تکوینی انفسی حق است بدانش ناقص و وجود محدود نتوان رسید «هم دد بن»
بکر بدان این نظر اشارت است بتوحید که نحس را هم مظهر اسم قاهر بین و مظهر صفت جلال بین چنانکه سعد مظهر اسمه
اللطیف و مجلای جمال که وجود هر چه هست هر که هست چه از نحوس و چه از سعود و چه از شیطانی و چه از ملکی همه خیر است
و نور و مجعول حق است و اگر بدی و شری می بینی بعدم و تعین راجع است و بزبانی بماهیت عاید میشود و مجعول
بالعرض است چه عدم و عدمی علت موجود نمیخواهد که علت وجود وجود و علت عدم عدم و علت ماهیت ماهیت است
و بالجمله سنخیت در علیت شرط است «قل کل یعمل علی شاکلته» «این جزر و مد» یعنی جزر و مد دریای بیکران
وجود «تا دو پو ما بشی» یعنی چون یمین انسان کبیر و شمال و اصحاب یمین و شمال همه را مظاهر اسماء لطفیه
و قهریه خدا دیدی و وجه الله را چون رشته مشاهده کردی که همه گوهرها را در یک سلک کشیده و اجزاء نظام
کل را منتظم دارد بدو جناح در اوج ملکوت پرواز توانی کرد «از جرّ جرّ از کلام» از امثال است که الکلام یجر
الکلام و جر فعل ماضی آنست و معنی مثل آنست که سخن سخن را می کشاند «از نهایت» که آخر سلسله صعودیه

و قوس صعودیه

وقوس صعود است وزنخست که اول سلسله نزولیه وقوس نزول است کما بدأکم تعودون چشم
اول ببین بپست یعنی دل اضافی را که دنیا باشد ونشأه اولی که مزرعه نشأه اخری است وآخر بمرآت
ننگ وبداست بوبکر ربابی یکی از مشایخ است که مجذوب بوده وچند سال سکوت داشته وتن زدن
سکوت است کوزه گران از صنعت ایهام تناسب است با خنبک چه خنب لغتی است در خم وکور وکران
که قف اعمی واصم است میشود اگر بدل ها واو باشد در نسخه فقاع نوعی از خمر است ودر فقاع افکندن کنایه
از بیهوش ساختن است خادق پاره کننده از دل سوراخ یعنی آن شاگرد مخفی دارد خانه‌ای با
سوراخ در دل سیاه سوراخ دارنده خود که چون کلیم کهنه ایست وآنرا پرده چشم استاد داند که انسان کامل است
ونداند که ضمایر او مکشوف پیش استاد وهر سوراخی از آن پرده دهانی است بر ریش شاگرد خندان وآنچه در آن است
بر استاد نمایان بخت بباء موحده در اول یعنی آنچه داری از غفلت وکمال چون آئینت وار ششی
بحیاله نیست چگونه می‌بخشی دل مرا که شکستن مبدأ اثر شکستن اثر است وخود را بدبخت ساختن است نی بقلب
اشارت است بآنکه القلب یهدی الی القلب لیک در دو ب یعنی در ظاهر ملامت کند اسکالش
سکالیدن اندیشه کردن وتفکر وهمزه اش از قبیل همزه اسپه واشکم وغیرهاست که فرس قدیم است خدعه و
فریب است ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة مثلها کاسه زن وکاسه وکوزه شراب جهل مراد است
از باب استعاره تهکمیه در مقابل کاسه زدن وکوزه خوردن شراب معرفت از دست ساقی که انسان کامل باشد
ونیز کاسه بمعنی طبل ونقاره آمده پس کنایه باشد از ناقابل چنانکه کاسه تن کنایه از این واز خمیده کوژ پشت است
وکاسه لیس کنایه از گدا وآن خمیدگی زبار گناه وغم باشد کز آید زحل یعنی در خانه شرف چه حمل برج
شرف است برای شمس خصوص نوزدهم درجه آن بهاد یکی بباء موحده ویکی بنون جناس مضارع دارد
چنانکه نه دانی وبدانی طباق السلب دارد نوا اول نغمه ودوم رونق پس ایطا نیست بلکه تجنیس القافیه است
برج عتاب خانه هبوط است که برج میزان باشد که در بیت دوم اشاره نموده آن عطارد چون عطارد را
تیر وقلم گویند اینجا مراد انسان کامل است که بوقلمون است هم شمس است وهم کلک حق است که در اول کتاب
دانستی که مراد از نی میشود که نی کلک باشد وعقل کامل قلم اعلای حق است وچون کلک الواح واوراق میخواهد
فرمود ورقها جان ماست میزان ماست یعنی میزان این شمس حقیقی مائیم که اگر کجی وعدم رضا در ما باشد
در حق ما هبوط میشود وفی نفسه هبوط ندارد وهمه شرفست واگر خوش عمل باشیم چون برج حمل بیت الشرف
باشیم وآن سپیدی وآن سیه فرمود اشارت بدو رنگی کرد مثل سیاهی کتاب که مشبه به شد وبهتر آنست که مراد
بمیزان میزان عدل باشد که انسان است وکفتین او عقل نظری وعقل عملی است در علم وعمل زبانشان راست
میزان صفشد بی کم وکاست ورنگها اشارت بموتات اربع باشد سپیدی بموت ابیض که جوع است چه ابیضاض

قلب و صفا آرد و سیاهی بموت اسود که تحمل اذی و ملامت در راه حق تعالی وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ
و سرخی بموت احمر که جهاد اکبر است و سبزی بموت اخضر که لبس مرقع موصل از خرق ملقاة در طرق است چه اخضرار
و جود و خرمی آرد بسبب قناعت و اینها اصطلاحات عرفاست و در اسنه احادیث الوان استعمال شده است
در ارکان عرش و مثل آن چنانکه عالم مجردات مرسله را که عقول کلیه اند رکن ابیض و عالم مجردات مضافه را رکن
اصفر و عالم مثال را رکن اخضر و عالم قوی و طبایع دهریه را یعنی واقعه در سلسله نزول را رکن احمر نامیده اند
و اینجا سیاه بنا براین تاویل دوم قوی و طبایع زمانیه است چه اینها در ظلمات مواد حلول کرده اند و اصفر داخل در
ابیض و از صقع اوست و همه محاط قلب است که عرش مجید است چون بفعلیت رسد و کتاب مبین است
که لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ منشور فرمان سلطان است قوس قزح باضافه
چه قزح اسم کسی است که استاد بود در کمان سازی و کمان خوب را با و نسبت دهند و در بعض نسخ تخلل عطف واو
نوشته اند غلط است صد تو صد را صد مرده یعنی یکزن بود و عقل صد مرد را داشت و ها حرف
نسبت است چون های یکساله و یکروزه شمول کلیت و عموم نفع چون محمد یعنی عقل بالفعل در باطن
آیت حقیقت محمدیه و حس تابع نفس اماره و مسوله بوجهل است و بولهب مانند این دو لعین ضد ما ش خوانده آنجا که فرمود
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و حسها از آنجهت که تابع و همند شیطان
داخلی اند و ضد عقلند و مملکت وجود آدمی را بطاغوت و ابلیس میدهند او نمی دهند هر که امروز معاینه
رخ دوست ندید طفل راهیست که او منتظر فرداشد افتاب اول شمس حقیقت و دوم شمس فلک سفری
قاصد و سفر کننده املاک حق فرشتهای و جمع ملک است چنانکه قائلی گوید بیشتر ز افلاک شور عشق
در سر داشتیم بیشتر ز املاک تسبیح تو از بر داشتیم تا کربو کشود که نور رب فعال دائم را در آن دید و وجود خود
آنرا محوق و جود حق شناخت که يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ خاک مین خاک آدم
حقیقی کو آب بنیت یعنی از آب منی هوا و نار را در وجود مصداق بَلْ هُمْ أَضَلُّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ مقبلی ته نشین و دردی سفلی چنانکه مضارع دارد مطوی کند به پیچد که السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ
بیمین عالم کبیر مجردات محضه است و عالم مجردات متعلقه و معانی مضافه چه جای کل صور در آن مطوی است
تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ عزت میدهد هر کرا بخواهد و ذلت میدهد هر کرا بخواهد سبب این و امثال این است که نسبت او بهمه علی
السوا است و همه مظاهر ند اسما او را و اسما او همه حسنی است و نیز مطلع بر سر قدر میداند که هر چه بهر که داده بر وفق سئوال
عین ثابت او در علم داده شکر شیرینی خواست و حنظل تلخی بلسان ثبوتی در علم ازلی و در عالم مالایزال بر وفق
ازل وجود یافت کما قال الله تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ خداوند معامله
نکرده با احدی مگر بآنچه علم داشته از خواهش او بحسب عین ثابت او و جعل ترکیبی باطل است که ما جعل الله المشمش

مشمش را لکن

شیئیتها ولکن جعله موجودا و اعیان ثابته اشیا صور علمیه حق است و در علم جعل بسیط هم نیست و مع هذا ان اسئوله
ثبوتیه اسئوله خود اینهاست چه ماهی علیه اینها اند چنانکه اشیا با عیانها بعلم ما می آیند و نظیر این خواهش است
استدعاهای استعدادی اشیا در ما لایزال صور خود را بحسب مواد خود و مواد اشیا اجزاء آنها و ناقصی اند
از خود آنها و ناقص شیئی با کامل آن دو حقیقت متباین نیستند بلکه دو طورند از آن چون انسان جاهل و انسان
عاقل که در یک صراط باشد پس بیضه عصفور آن صورت معهوده را خواسته و بیضه دجاجه آن صورت دیگر را خواسته
و در استدعا بخت و سابقه ازل غلط نیست و شر هم نتوان گفت که شر رفع وجود و رفع کمال وجود است و آنجا
وجود نداشته که وجود خدا و علم او بود از اینجا گفته است که هم خود الست گوید و هم خود بلی کند چنانکه صورت
کلب در عقل تو کلب نیست و نجس نیست بلکه علم بکلب است و طاهر است و نور است که علم نور است چه صورت
عقلی و چه صورت خیالی و کلمه من تشاء اشارت بآنست که وجود حق عین اختیار و مشیت و علم است
و وجوب بالاختیار لاینافی الاختیار و احدی التعلق بودن منافی مشیت نیست خاصه جهت امکانیه نیز
متساوی الطرفین است و چنانکه مختار است عادل است و عدل وضع هر شیئی است در موضع لایق بآن و بروفق
سؤال آن که آتش افروز بخاری نخرد بستان را و حکمت و تقاضای ایجاد جمیع طبقات را میکند سها
یکی از کواکب ثوابت است چار طبع و علت اولی یعنی طبیعت خامسه فلکیه نیم که فاعل موجب اند
و در تغیر اند بعلتها ست که هر فاعل که فعلش معلل بغرض است مستکمل است و استکمال بر حق روا نیست و علت
غائیه ایجاد انسان کبیر و کلیه عالم خود علت فاعلیه وست عادت یعنی در معجزات و کرامات که خرق عادت
گاه اسباب خفیه را بکار اندازم که مسبب الاسبابم و اوقاتی اسباب جلیه را نه آنکه ترتب بعضی بر بعض بمحض جریان
عادة الله است بی وجوب عقلی در اشیا و بی سببیت و مسببیت چنانکه ظاهر کلام است بحر را گویم در مقامات
چنانکه فرموده است والبحر المسجور همچو پشم کالعهن المنفوش مقرون شو بماه وجمع الشمس والقمر
در وضع اجتماع در یک برج و بحسب باطن در مقام وجود دو وجه اللهی و بحسب تحول نفس بعقل و اتحاد ولی با نبی هر دو واحد
در مقام فنا فی الله مشک فان المسک بعض دم الغزال ماؤکم غورا اشارتست بکریمه که قل
أرأیتم ان أصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین یعنی بگوای پیغمبر که خبر دهید که اگر بگردد آب شما فرو رود
پس کیست که بیارد شما را آب گوارا خطو عظم شان کلند کلنک هر دو فت و این بلیه ندانست که ایجاد
فرع وجود است و آغاز و انجام وجود او ست بلکه وجود قاطبه نور او ست و هر فاعل که فعلی میکند بوجود میکند
پس در حقیقت او فعل میکند و گذشت که مبادی و قوی قدرت فعلیه حقند اگر بظاهر یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم
لیکن در حقیقت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و برین نمط است نظایر این پس آن
ابله هو معکم را نخوانده و وجود خود را منفصل و قدرت خود را مستقل دیده و محققان برای حق چنانکه

اصل قدرت را قائلند عموم قدرت نیز قائلند واللّٰه علیٰ کل شیءٍ قدیر مستحیل محال وممتنع مثل
گلزار شدن نار بوی یکی از معادن مشهوره است وسنك بعطف مقوقس یکی از سلاطین است
که از تابعان حضرت رسول بود و بدعای آنحضرت سنگلاخ از برای او مزرع سبز شد کهربای سنخ بفتح اول فرجرک
وریم یعنی برون کن ای دعا اینها را از وجود آدمی و بکسر اول عربیست بمعنی اصل است یعنی دعا نفس ناطقه را باصل
خود رساند سنك وحصی جواهر قیمتی مراد است تاب وابی یعنی قابلیتی و توفیق تو به ملك لك
یعنی میگوید ملک وجود و بود تراست ای معبود و از برای غیر تو است نبود بود انتباه بیدار شدن
ناقهٔ ضالهٔ شتر گمشده در حدیث است که الحکمة ضالة المؤمن معنیش آنست که چون فطرت اولی توحید است
که حکمت حقیقیه است بشهادت کتاب که فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا وسنت که کل مولود
یولد علی الفطرة الحدیث پس مؤمن دارای آن بوده و حال که بعالم غربت وهم نشینی طبیعت گرفتار شده
آنرا گم کرده باید فحص وبحث نماید و پیش اهل حکمت شیئ بسه زند تا بیابد شها نزدا له است بر نهایه المطالب
یا طلب حکمت دال است بر شهان که علما باللّٰه باشند خوابی د یعنی در خواب اینك نشان
این نشانها نظیر است از برای نشانهائی که آیات آفاقی وانفسی باشند که خدایتعالی فرموده سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا
فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ . با و الد یحیی بکفت اشارت است بکریمهٔ آیَتُكَ أَلَّا
تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَةَ أَیَّامٍ إِلَّا رَمْزًا و تاویل سه روز صمت از باطل است در ماضی و حال واستقبال وقائلی که همه را چهار
روز و آنچهار را یک کرده که امروز و پریروزی وفردا هر چار یکی شوند تو فردا سلسلهٔ طولیه را ملاحظه کرده و پر
کفته و چون کثرت در سلسلهٔ عرضیه زمانیه آشکار است و وحدت در سلسلهٔ طولیه و مفارقات هویدا تر است وعا این
یک و آنرا سه کرده است یحیی ایدت حیات حقیقیه ذاتیه دائمه آیدت بحسب تاویل این نشانها گویدش چه مانند
آنست که کفت ان اللّٰه تولبیک ماست چون زکات پاك باذان کر زکات جان و تن و مال همه را
دهند تا آنجا رسد که وجود را بالکلیه فدا کنند خواجه منادی است بحذف حرف ندا دواو الفی که میان
دو کلمه متجانسه آرند الف ملابست گویند چون خنداخند و پیشاپیش وقت موشد چه نشان وصل که فوت شود دال
بر فراق است که عاشق را بدتر از مرگ است لولا مفارقة الاحباب وجدت لها المنایا الی آرواحنا سبلا ودایهام
دارد باآنکه نشانها و اسم و رسم که فوت شد فناست و بنقیض معنی اول میشود چه فنا قرة العین عارفان است چنین
امد خبر یعنی در حدیث آمده که من طلب شیئا وجد و جد کسی که جویا شود چیزیرا وجد و جهد کند میابد آنرا سواد
نیکبخت انسان کامل است که آیهٔ کبرای حق و اسم اعظم او است و او را که دید خر مغشیا علیه شد بیخبر گفت
امینست باسکهٔ ملیحه یعنی کسیکه بیخبر است از عشق آن مغشی علیه و جلالت و جمال آنسوار که برا وجلوه کرده گفت آه
که دیدل در آینه وجود آنسوار شاهد ازلی راه رهنمان کر توی نشانی میرسد یعنی آیات کبریا

کر بینا واو

که انبیا و اولیا، اند قال تعالی مَا نَنسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا حضرت ختمی فرمود
من رآنی فقد رأی الله خاصهٔ آن جان را یعنی خاصهٔ آن جان را که شناسای انبیا و اولیاست که اسمای حسنای
حقند و آن شأنها تخلق باخلاق الله است بو کهای باغ تنظر است از جزئیات برای کلیات و مجردات
بی‌نهایات کو چه نشمری هر چه خوبست و این سعد و نحس دو تا از آیات لطف و قهرند و آیات حق حصر ندارند
چه فیض حق بیکران است و نور حق افول و کامات و نفاد ندارد أَنَا بَعْضُنَا اشارت است بتوحید افعال بر سبیل
اجمال و شروع تفصیل آنجاست که بس کن اه یعنی اگر شمس حقیقت تجلی کند بر قلب تو شهود کنی که هیچ
ممکن را وجود نیست در پیش وجود واجب چه جای ایجاد چون سایه در نزد شعاع آفتاب و عالم چون احطاب مشتعل
با آتش نور الله است که فانی است در او دود یعنی آن آتش نور تجلی که مانند آتش موسویست چون بر تو ظاهر شود
بینی که کوکب دُرّی را نوری و نشانی نیست و لا موجود الا الله و بیکران سپهر وجود است و در کلام اشارتست
بباطن کواکب دری که موجودات باشند در سپهر بیکران وجود که این سپهر عالم ظاهر کرانه دارد و در آیه نور کوکب دری
تا قول بقلب نوریست بود اوده بر درد و موضع ثمر است عقیم بی نتیجه یعنی اثر از ندارد و لا مؤثر فی الوجود
الا الله همه قوی و طبایع اربع و طبیعت خامسه فلکیه و نفوس و عقول حظری جنود حقند و نظری شیخ قدرت
حقند که قدرت و مشیت او محیط است جغرات ماست فشار اول بشین معجمه بمعنی کلام یاوه و در لغت
ف ندیده ام و در قاموس مذکور است که والفشار الذی یستعمله العامه بمعنی الهذیان لیس من کلام العرب
و میشود بسین مهمله مخفف افسار بخوانیم و کنایه باشد از انعام که أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا
انی مرضت لم تعد بضم عین اشارتست بآنچه در حدیث است که خدا فرمود یا موسی انی مرضت فلم تعدنی ای موسی
من بیمار شدم و عیادت نکردی مرا پس معلوم شد که بنده خدائی در گوشه بیمار بوده و موسی او را عیادت نکرده
الایش است چه حاجتمندی است و او بی‌نیاز است چگونه حاجت بقوی و بدست و پا داشته باشد
و حال آنکه مشیت او نافذه و علم او فعلی یعنی منشأ وجود معلوم است نه انفعالی و بعد از وجود معلوم بلکه بنده
خاص خدا باید در استکمال بجایی برسد که از تن و قوای تن غنی شود و بمقام تخلق و تحقق برسد و صورت مثل ظل باشد
برای ذی ظل نه بنحو حاجت و از این مقام است اثبات صفات تشبیهیه برای حق مثل تردد و تاسف مثل
قول حق تعالی فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ و مانند اینها با محافظت تنزیه و غنای وی و چنانکه مرض بنده
خاص را مرض خود شمرده تردد عزرائیل را تردد خود و تاسف موسی را تاسف خود شمرده لم یلد لم یولد
اگرچه والد و مولود صریحا نگذشت لیکن لازم آن احکام جسمانیه بود و دیگر تغذیه و مثل آن تولید است و چون تکوینها
تولید است حکما عناصر را امهات و مرکبات را موالید و افلاک را آبا گویند ذاتش بی جوست جوی
عالم مثال و برزخ است که آن طرف این جوی عالم مجردات و عالم امر است و این طرف عالم طبیعی و عالم خلق

وتولید در عالم طبیعی است اگرچه در افلاک طبیعی باشد و تولید اگرچه مثل امور حادثه باشد چون تصورات جزئیه واشواق واوضاع
مهین یعنی جسم طبیعی از کون وفساد خوار و ذلیل است وحادث و متغیر است آناً فآناً **ابغض الاشیاء**
در حدیث است که ما خلق الله شیئا علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیئا علی وجه الارض ابغض من الطلاق
یعنی خلق نکرده خدا تعالی چیزی بر روی زمین محبوبتر از آزاد کردن و خلق نفرموده چیزی مکروه تر از طلاق که فراق است
سیرت خوی وخصلت **جودی کنم** چه جودی جود مشاهده جمال وجلال حق بعین الیقین وحق الیقین
هندیان را آنچه در دلالت علم بوضع شرط است پس الفاظ هندیه وجودات لفظیه داله است برای هندی
نه برای سندی وبالعکس تا میر سد بجائی که اوضاعی را که در میانه قوای خود قرار میدهند وجوداتی داله است
بر وجوداتی مدلوله چه شامخه وچه غیر شامخه چون کلماتی است مدح یا ذم هر غنچه را زحمد تو جزویست در بغل هر خار میکند
بزبانی ثنای تو **خاشع** خشوع سکون جوارح است واستسلام قوی وخضوع تواضع است یا یکیست یا خشوع
وبعضی گویند خضوع در چشم است وخشوع در جوارح دیگر کقوله تعالی **وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع**
الا همسا **جوهر** موجود قائم بذات خود **عرض** موجود قائم بغیر **اضمار** حذف لفظ وتقدیر **مجاز** استعمال
لفظ در غیر موضوع له **عشر** ده یک **انوآمشو** چه شهید در شرع غسل وکفن نمیخواهد **پاچیله** بپا وچیم ف
کفش وپا افزار **پوزه** دامن وطرف چیزی **رخ** بضم اول وپیل بپا ف در لعب شطرنج استعمال شود
ونیز در علم اعداد که از علوم غریبه است **ودیب** چو مهیب وهمچنین اریب کج ومنحرف **صولجان** چوگان
سدرهٔ منتهی بعض مفسرین گفته اند شجره است از زمین عرش بالای آسمان هفتم وبعضی گفته اند بسوی آن
منتهی میشود آنچه عروج میکند بآسمان وآنچه هبوط میکند از فوق از امر خدا ودر نزد عرفا تاویل آن مرتبه واحدیت و
ومقام اسماء وصفات است وبرزخیت کبری وبرزخ البرازخ نیز گویند **کنبدی** بر جستن **ناسوت**
از ناس مشتق است وعالم جسمانی طبیعی مراد است **لاهوت** از اله ماخوذ است وعالم اسماء وصفات مراد است
چنانکه الله اسم ذات ماخوذ با اسماء حسنی وصفات علیا است واسم جامع مقدم است **ابتر است** ناقص است
حمد آنست که خود بآن خود را بستاید کما قال صلعم انت کما اثنیت علی نفسک یا وجود انسان کامل شرح فضایل
وفواضل وحمد وجودی محمود حقیقی که حق است شده باشد وحمدی که شرح کردن وجود منبسط است صفات کمال
حق را شرح این حمد است ونازلترین حمد بجز د لسان است **غطا** پرده اشارتست بمضمون آیه **کشفنا**
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید **چون** ف کیفیت وکیفیت پاسخ چگونگی **کای سجودم چون**
وجودم ناسزا یعنی بایدیش وجود تو من وجود نداشته باشم که سجود اول در نماز اشارتست بفنا وسجود دوم بفنا
از فنا **یا لیتنی** اقتباس از آیه که **ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا** یعنی کاش خاک
باشم که استعداد بسوی کمال مثل سلاک الی الله از آغاز بحرم ولی بکلمه لیت که از برای تمنی محال می آید اشاره فرموده

وهر جانداری وجود خود را می ستاید ووجود او متقوم است بوجود حق

حق تعالی که رجوع او باستعداد دین تشریعی ممکن نیست چه او در مظهریت قهر بفعلیت انجامید و فعلیتی با فعلیت
دیگر تصادم دارد **میل روح** یعنی ترا سر بسوی بالا آفریده که مایل ببالا باشی و قایم عند الله باشی نه چون حیوانات
عجم که ناکسته الرؤس و سر بزیر ند اخلاد بارض داشته باشی که آنست احسن تقویم نه این **کز چه مقصود است**
بز اعجم یا که چه مقصود است **مشکلها بیان** یعنی بیان وجودی فعلی که تعلم تحقیقی کل الاسماء است با **حشر تو گوید**
کهش وجودی که افصح است از لفظی چه حشر تحول نفس است بملکات و حقایق و رقایق ملکیه و اسماء لطفیه و قهریه پس
همان وصول بغایات بطور تحول سر مرکست چون وصول درختها بمیوها **حسن** خوبی و جمال و در بعض نسخ
حس است یعنی قوت حاسه و اول حواست چنانکه مخفی نیست بر اهل حق **بیوقوف** یعنی بی توقف **اولین**
بنیاد را بر میکنند پس در عناصر هر لبسی پس از خلع است و در استکمالات طولیه عروجیه لبس بعد لبس و سود
پس از سود است بنیاد نقص و حد را بر می کنند و آنچه از فعلیت و کمال در سابق بوده خلع نمیشود بلکه همه هست مع
شیئی زاید و حدود و فقدانات خلع میشود چنانکه می بینی که آنچه در نبات است از کمال اول و ثانی در حیوان است
و در انسان ناقص است و آنچه در آنست از فعلیات در انسان کامل است و جا هستی انسان کامل که برود فنا فی الله
و بقاء بالله است **حفت الجنة** در خبر است که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی محفوفست
طلب بهشت بتحمل ناخوشیها و شقتها و دوزخ بشهوتها و کامرانیهای دنیوی **انکه بیرون از طبایع جان** اوست پس او را
نار نمیسوزاند و زمهریر تجمید نمیکند و آب غرق نمیکند و خاک خسف نمیکند و بالجمله چیزی او را فاسد نمیتواند کرد
چه طبایع در امثال خود تصرف دارند و او مجرد از طبیعت و لوازم طبیعت است و چیزی دیگر شده و طبیعت
بیگانه از اوست و حکم بیگانه از شیئی سرایت باو نمیکند بخلاف آنکه تجرد و لطیفه سریه در او بالقوه ماند و بفعلیت نیامده
مگر وجود طبیعی که همه لوازم طبایع او را می گیرد اما آنکه وجود تجردی و کلیت و حیطت در او بفعلیت آمده در زمان و مکان
و جهت و مثل اینها نیست بلکه معلق بحق جل شانه بحسب باطن میباشد و احکام وجوب حق تعالی احکام امکان او را مقهور کرده
و چون احکام امکان و طبیعت مستهلکست احکام تجرد او تغلیب میشود بر صورت چه صورت از صقع معنی شده و جمله جان
مطلق شده این است مدلول این ابیات **خان** بجا ء جمه **ترک عیسی** ترک عقل مجرد کرده و تن پرورده
خر بنده بودی یعنی اگر مراقب باشی دانی که کسی که تابع قوه شهویه است و هوا پرست بمنزله کسی است که کمر خدمت
بسته باشد در نزد خر بجهت بندگی و تمشیت امر آن **ذاخروهن** یعنی تاویل این حدیث که اخروا النساء
حیث اخرهن الله موخر بدارید زنان را در صفهای نماز و غیر آن چنانکه موخر داشت خدا آنها را در ذکر و باطن این
نفس است **هم مزاج** این بیت و بیت دوم که **انخ عیسی** موافق است با آنچه در جای دیگر فرموده که این
بخاک اندر شد و کل خاک شد وان نمک اندر شد و کل پاک شد **یهود** مراد بیهود دو اخوان حسود قوای جزئیه
جالیه بشهوات دنیویه اند **غمر** بضم غین معجمه جمع یعنی احمقان که عقل آنها مغمور و پنهان است از تو جمله

و آنچه در حیوانست
۴

و قاهر و جاری میشود
۴

اهد قومی اشارت است بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر قدر از امت جفا کار جور دیدی گفتی خدایا هدایت کن
قوم مرا و نفرین نفرمودی و بنا بر تاویل بعقل که اشارت شد تعبیر بعیسی و یوسف و این خطاب محمدی اشارت است
بآنکه در روح آدمی کلمهٔ عیسویه و کلمهٔ یوسفیه و کلمهٔ محمدیه بفعلیت می آید بنحو وراثت پس چون ترک و تجرید بر روح الله
غالب شود کلمهٔ عیسویه بنحو وراثت پدید آید و چون شهود صور برزخیه معانی میسر گردد و تطبیق عالمین از صور و معانی
در صور مکاشفه و منامیه کلمهٔ یوسفیه پدید آید بنحو وراثت و چون طریقت جامعهٔ مصطفویه را پیشه کنند کلمهٔ محمدیه پدید آید
بنحو وراثت در تحمل از امت مرحومه و کلمهٔ عیسویه و یوسفیه بر سبیل تمثیل بود و باید دانست که در همه موارد حقایق کلمات را
رسیدن نسبتی ندارد با قتصار بر رقایق دبوس گرز آهنین مصطفی دشمن جان نفس اماره و مسوّله و لوامه است
و جهنم و موذیات آن همه شرح آنست و معلوم است که آدمیرا طاقت دیدن آنها نیست و اگر به پسند از همه کار
باز میماند و الیوم که یوم پرده پوشی است ادراک اهل غفلت فضایح اعمال و فضایح احوال را چه جای صور
برزخیه و اخرویه آنها را چون ادراک عضویست که خدر باشد چیزیرا از کثرت شواغل و سکر طبیعت و تسلیه جزئیات
نفس را مادام تعلق ببدن و ایلام روحانی و جسمانی آنها را علی ما ینبغی ادراک نمیکنند الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا
دست مارا اشارتست بکریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
یعنی کسانیکه بیعت کردند با تو بیعت کردند با خدا دست خدا بالای دستهای ایشان است و این دلیل است
برای آنکه محال عادی از دست او حالی شود چاآنه بجیم ف ذقن که موضع ریش باشد نوا بنون رونق مشهود
بتاء مثناة فوق باشد مخفف توان یعنی قوت بیعلت بی مرض و صحیح حقیقی اند یا بغرض چه غرض علت فعل است
که علت غائیه علت فاعلیت فاعل است و فعل الله معلل باغراض نیست و همچنین انبیا نیز هیچ غرض و منظوری نیست
بجز حق جل جلاله که غنی اند بغنای حق تعالی این چه یاری سؤال و جواب حالی است که اگر پرسی که این یاری
بجهت چیست گوید بجهت غرض نفسانی نیست ما سقاهم اشارتست بکریمه و سقیهم ربهم شرابا طهورا
یعنی سقاهم ربهم شان کشته ساقی فرو ما گویا مخفف فرومایست باشد یا فرومیا زکام چون
مزکوم ظاهری رایحهٔ مسک و امثالش را درک نمیکند پس همچنین مزکوم زکام جهل و غفلت ادراک نفحات الله نمیکند
صفرا چون ذائقه ملطخه بصفرا طعم اشیا را مر در میرسد پس همچنین ذوقهای معنویه از وفه مذوقات معارف را نمی رسند
شش بش شیر از پیش پدید ادعوا الله اشارتست بکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّاما
تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی بگو بخوانید ذات یگانه او را بلفظ جلاله الله یا بلفظ رحمن بهر اسم که بخوانید پس از برای
او اسماء حسنی است فی السماء رزقکم وما توعدون یعنی در آسمان ظاهر است روزی ظاهر شما
و در سموات علای قدس تجرد است روزی معنوی شما از علوم و معارف و همچنین آنچه وعده داده میشود
از لذائذ صوریه آسمان صوری آنها را یکی از مظاهر است و روحانیات در سماء قدس و محیط بآن است آن ندایی ا

در بعضی نسخ.

در بعض نسخ آن ندا میدان و آن خاطر ربانی و خاطر ملکی است که نقر الخاطر و الهام است بانگ کوکی در بعض
نسخ بانگ غولی و آن خاطر نفسانی و خاطر شیطانی است که هواجس و وساوس است بو شجر در بعض
نسخ بر شرر و این اصح است و مقصود تنظیر است زیرای فوقیت رتبی و ذاتی عالم قدس بفوقیت علت
بر معلول و علت قریبه حرکت سنگ و آهن است و شرر در وجود معلول است لیکن در علم علت و مقصود است
دو د در بعض نسخ دون است د دبنی در قرآن است وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ
یعنی کفره مکر کردند و خدا مکر فرمود و خدا بهترین ماکرین است و مکر خدا ارداف نعم است بر بنده با سوء ادب
و این را در ابقاء کرامت بر دست بنده چنینی استدراج گویند امدا دعلا همه موجودات این عالم ادنی اظلال
و عکوس موجودات عالم اعلی است و در حقیقت همه وجودات و مهیات اظلال وجود احدی و اسماء و صفات
و اعیان ثابتات مقام واحدیتند سبحان من ربط الوحده بالوحدة و الکثرة بالکثرة یعنی وحدت وجود
این مهیات و تعینات امکانیه مربوط است بمرتبه احدیت وجود غیب الغیوب و کثرت این مهیات مربوط است
بکثرت اسماء و صفات و اعیان ثابتات لوازم آنها و کثرت بحسب مفاهیم است و بس در علم کور دست بکاف
ف چه کور را صورتیست معروف و حقیقتی است که علایق تن باشد از شهوات حالیه دنیویه که احاطه کرده اند بنفس و صدمه
و فشارش میدهند و کوچک ساخته اند ورا با سعتی و حیطتی که بگوهر ذات دارد صلک بازی بدیلد و ذی فنون بود
در علم و عمل بلکه هیکل توحید فعلی بود و عالم بهمه لغات و السنه و ولی کامل است مشنید یا دانست و ندید و آن اول
اهل شهود و دید بود و اطلاق بازی باعتبار سبق مکر و حیلت و بمشاکلت است او توبی تو او نیستی یکانکی میکنی
خود را بجو در اوبی او که او بمعنی محیط است پس اگر آشنایی مظهر لطف اوبی و اگر بیگانه مظهر قهر اوبی و او مظهر اعظم
و اسم افخم خداست جل جلاله این سنکدل این دل چون سنگ هر دل که باشد شهیق اشارت است
بکریمه لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ یعنی زیرای کافران در جهنم آواز خرها باشد و آنچه از آواز خر بر میکردد
که چون زیر است زفیر گویند و آنچه را بیرون میدهد شهیق که چون صوت بم است پس این آیه کنایه از حماریت آنهاست
و جهالت چنانکه اخسئوا در آیه قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ کنایه از کلبیت و غضب
بناحق آنهاست چه اخساء را عرب در تکیت و تخیه سگ استعمال میکند و زشت آوازی و خوش آوازی در دعا
و مبتهل عبارت از عدم استعداد و استعداد است چه دعایی و زاریی که بلسان استعداد باشد مردود نمیشود مثلا
استدعای علم از خدا کردن نه همین است که بزبان بگویی اللهم ارزقنی علما نافعا بلکه باید عالم بعلوم حقیقیه بجوئی
و بشرایط تحصیل متحقق باشی و از زنگ اخلاق رذیله و اعمال باطله آینه دل را پاک داشته باشی و آنرا محتجب
بحجب حایله نداشته باشی بعد استعداد فطری این حق کش است و بدون اینها گفته باشی نمی بینی که استعداد
و استدعا ماده حرفیه شان یکیست در خبر است که من دعاه بغیر لحن اجابه پس هر گاه خواندن و بدون استعداد باشد

وبغیر شرایط ملحون وبآواز زشت است وقرین اجابت نمیشود وازاسماء اوست یا من لا یرد سائله ولا یخیب آمله
استفراغ استحلال کن کهنه شد که استحلال امکان نداشته باشد داغ کن بر درد وسوز بیفزاید وتضرع
وزاری بدرگاه خدا بسیار کن که ارحم الراحمین است از کناهان تو میگذرد حادس پاسبان آن یکی مراد
انسان کامل است که دلالت بر حق میکند چنانکه اژدها نفس اماره است وضرس نفس مسوله است ونفس اماره
شریرتر است از مسوله واین قصه درجایی است که کس مبتلای مسوله باشد واز اماره خلاص باشد واما نفس
لوامه در شرارت از هر دو ادون است این است که خدا تعالی در قرآن باو قسم خورده مهل تو جنس یا جنس نفس
ملهمه است ونفس مطمئنه کرد ان دو را اشارت است بقول حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا
آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ز آسمان اشارت است بقول حق تعالی وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى
جوی از سنگی اشارت است بقول حق تعالی فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ
اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا اژدها فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ آب خون شد در حق قبطی آب بود در حق سبطی که خون شد
وَأَخْرَجَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ بانگ زد گوساله فَاتَّخَذَ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ
خُوَارٌ مهان بضم میم خوار عربیت از خری جمع کردن گاو و خر وصید از باب مراعاة النظیر است شه
بضم شین کلمه تعبیر که در حین نفرت وکراهت گویند گفت هذا لبس وجه کاذب خبر لیس محذوفست
که مثل بنا باشد وهذا بمعنی خذ ذا باشد ومراد بوجه وجه الله است اعرض عنهم میم در نظم مضموم است واصل
در میم جمع ضمه است وتمه آیه وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ قصه با طالب مگو یعنی چون درد طلب دولت را
بیفزاید قصه بیهوده بر طالب مخوان که امر طلب عظیم است سوره عبس بخوان تا مرتبه طالب را بدانی ودر بعض نسخ
قصه بر طالب بخوان یعنی قصه قرآنی بخوان که سوره عبس باشد گویند این آیات نازل شده در شان عبدالله ابن
ام مکتوم که اعمی بوده روزی حضرت ختمی پناه نشسته بود با صنادید واعیان عرب وآنها را باسلام دعوت میکرد وبخدا دلالت
مینمود عبدالله وارد شده وعرض کرد یا رسول الله علمنی مما علمک الله ونداء میکرد وتکرار مینمود وچون نابینا بود
نمیدانست که حضرت مقبل بر غیر اوست وقطع کلام حضرت مینمود تا ظاهر شد آثار کراهت در روی حضرت
واقبال داشت بر قومی که با آنها تکلم میفرمود پس این آیات نازل شد وحضرت بعد از این او را گرامی میداشت
واین معصیت نبود زیرا که عبوس وانبساط وجه نسبت به نابینا در حد استوا است وبر او شاق نیست وعتاب
خدا از باب ترک اولی واخذ باکمل مکارم اخلاق بود وتنبیه بر عظم شان مومن مسترشد وحث وتاکید بر طلب
وبعضی گفته اند چون سوء ادبی از او صادر شد که قطع کلام پیغمبر نمود پس نیکو بود تادیب او وخاصه چنانکه مولوی
اشارت فرموده از باب الناس علی دین ملوکهم استماله ایشان وتابعین باسلام منظور حضرت بود
ولیکن عتاب خدا از این جهت بود که توهم نشود که اعراض پیغمبر از جهت فقر او واقبال بر دیگران بجهت ریاست

ایشان باشد و جبائی گوید که این بعد از نهی معصیت است نه قبل و بعضی قائلند که آیه نازل شده و رشان کسی که
در نزد پیغمبر حاضر بود و آن عبوس نمود با ابن ام مکتوم و مکارم اخلاق آنسرور بنص وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ
ابا دارد از اعراض چه تواضع برای فقراء و ترفع بر اغنیاء شیوهٔ آنحضرت بود و الفقر فخری میفرمودند علم آن سرور آن
و در بعض نسخ عام از سروران و این اصح است **بتوک** اسم موضعی است فعل مضارع است از باک العین
ای نوّر ماءها بعود و نحوه یعنی بجوشان درد آب چشمه را بچوب و مانند آن و غزوهٔ از غزوات حضرت را غزوه تبوک
نامیده اند زیرا که حضرت دید که جمعی از اصحاب تبوکون حسی ذلک الموضع فقال ص ما زلتم تبوکونها بوکا و الحسی
العین یعنی دید حضرت که تیر را داخل در چشمه آن موضع میکنند و تحریک می کنند تا آب بیرون آید پس فرمود تا بیند تیشها
که حرکت میدهید آب این چشمه را حرکت دادنی پس از آن وقت آن موضع را تبوک و آن غزوه را غزوه تبوک نامیدند
مناخ بضم میم محل خوابانیدن شتر مزدحم میکردیم یعنی مزاحم میشویم **النّاس معادن کمعادن الذهب**
والفضه یعنی ارواح ناس اصنافند و هر صنف را با یکدیگر تالف و تعاشق و جنسیت است بر طبق کینونت در علم
ازلی **مکتنس** مستتر و مختفی که معادن در جبال مختفی اند **او واچه عم** که من رآنی فقد رای الله من چو میزان
خدایم کلمهٔ چو اینجا ادات تشبیه نیست بلکه تعلیل است زیرا که انسان کامل میزان حقیقی خداست و آن میزانی است که وضعش
مقابل رفع سماء است در سورهٔ رحمن و قرین است با کتاب سماوی در سورهٔ حدید چنانکه حق فرموده **لَقَدْ أَرْسَلْنَا**
رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ پس رسالت جهت توجه ایشان است بخلق و میزان
بتاویل جهت توجه بحق و عقل کلی که با ایشان است **گوساله** یعنی انسان بعقلی خرخری داری مخفف
خرا خر که صدائی است که از گلوی مردم خفه و گلو فشرده بیرون می آید **و در خور کاله** اگر بتغییر و تفریع کاو پرست
باشد بکاف عربی انسب است که مثل کالا متاع است یعنی الفاظ بمعنی داری و دگر خور خود متاعی و معبودی
داری الخ و در خور خود متاعی و معبودی داری و اگر بند است کاو معبود آن کاو پرست باشد بکاف عربی زمینی
باشد که مهیا کنند برای زراعت و بکاف ف جوال معروف باشد و میشود خر خریدار صفت کاو پرست باشد
و کاله بکاف ف و مراعاة النظیر خواهد بود یعنی چارپا داری هستی **من نه کاوم** یعنی جنسیت ندارم با اینان **قدر**
مشترك آن جهت وحدتی که میان دو چیز یا بیشتر است که آن وحدت حقیقیه دارد و آن چیزها اتحاد بسبب آن
آنرا قدر مشترک گویند چون جوهر در مجرد و مادی و آن جسمیت در افلاک و عنصری و کون عنصری در امهات و مو الید
و اینها با نفس نباتیه در نباتات و اینها با نفس حیوانیه در حیوانات و اینها با نفس نطقیه در انسانها و وجود در کل
قدر مشترکست و لی چون ممکنات بتعین گرفتارند پس سوای این قدر مشترکها از تعینات قدر مشترک باید که با آن
جهت مانوس شوند و آنان که بخدا مانوسند بهم محبت دارند و چون کلیت دارند و وجود ندو وجود سنخ و احدا
با وجود دیشر اشره سنخیت دارند لیکن بعض مرائی آتش از بعضی هستند باعتبار اختلاف در ظهور **دنك** بیهوش

خاصه متعلق است بقولش کی پر دمرغی وپن دکو از باب مقابله است گرگ با یوسف وخر ناظر است بجز عیسی وجرس نفس چمین سرکین وشبه اشتقاق دارد با چمن دو دباش ایطاء نیست چه اول اینست که چوب آنرا مرصع میکردند وپیشاپیش پادشاه میبردند که مردم خود را کنار بکشند ودر بتر زین وغیره استعمال کنند و دوم امراز دور شدن انزآیوبد آن رگ شرکت در ماده بود که آنچه جعل میبوید وبآن قوت میگیرد ماده میشود برای کل وآن بریده میشود چه آن ماده تاکل میشود بتبدیلات وانقلابات واستحالات مییابد و در تاویل آن رگ طبیعت ولوازم طبیعت است چه اولیا ابدال میشوند بحسب وجود وتجرد میشوند او نبودی ادم چه آدم مجمع اضداد وهیکل توحید ومظهر لطف وقهراست وابلیس مظهر قهر آدم حقیقی است توزاوفوا اشارت است بکریمه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود ای مؤمنان وفا کنید بعهدها وهمچنین در آیه است واحفظوا ایمانکم یعنی محافظت کنید یمینها وقسمهای خود را اندرهر وجود چنانکه گفته است بیازارم زخود هرگز دلی را که میترسم دران جای تو باشد پس صله یعنی تاویل صله ارحام که در شریعت حث بران شده است این است وارحام معنویه عقول مجرده وارواح مکرمه است عتیب اماله عتاب است کونشیند در حضو اولیا زیرا که ایشان مظهر اعظم ومجلای اتم وآینه تمام اسماء وصفات شد معرفت ایشان معرفت خدا ومحبت ایشان محبت او وبغض ایشان بغض او وقلب ایشان عرش مجید او چه عرش عرشی فانی در ذی العرش پس کسی که در نزد تخت سلطان باشد چگونه در محضر سلطان نیست خاصه چنین تختی که همه نمودار سلطان است وفانی را حکمی نیست بجز حکم مفنی فیه واز برای اولیا نیست مگر عین ثابتی که در واقع بحسب وجود ودر نظر شهود او فانی است پس هستی اند هست نما یا عتبار رهمان تعین اعتباری واین است که در بعض احادیث ولویه ماثور است که لنا مع الله حالات هو نحن ونحن هو وهو هو ونحن نحن وآبود یکی بضم با ویکی بفتح پس ایطاء نیست ودر بعض نسخ واخورد بلسث وجب که بعربی شبر گویند یوفی بمعنی هرزه گو نوشته اند وگویا لغت مستحدث باشد ودر بعض نسخ لایوفی ثبت است که از باب اوفوا بالعقود است که گذشت بالتغییر در مصراع پنبه کنید پنبه کردن کنایه از گریزانیدن ومحو نمودن نمیباید شکیفت نمیباید صبر وآرام گرفت قیماز اسم شخص است دقاق نان رقیق عنی کند فهم بلش العوض یعنی بدعوضی وبدلی گرفتی از من وسیط ومحیط دو نامند برای دو کتاب در فقه در عیادت شد رسول بی ندیدی مثل وند آن صحابی را بحال نزع دید این بیت باین نحو صحیح است که در بسیاری از نسخ است نه بآن طور که در بعض نسخ است که چون عیادت رفت پیغمبر ندید آن صحابی را که در نزعی رسید چه مناقض میشود با ما بعد نیت مؤمن اشارت است بحدیث که نیة المؤمن خیر من عمله یعنی هر دو باید بشود لیکن هر یک جائی دارد بچند وجه یکی آنکه نیت صفت روح است وعمل صفت تن ونسبت صفتین در تفاضل نسبت

موصوفین است و دوم آنکه تکرر نیت باعث حصول ملکه میشود که مقصود بالذات آنست و بقا دارد نه نفس عمل که داثر
و زایل است و مقصود بالعرض است و سیم آنکه عمل متشابه و نیت محکم است و چهارم آنکه نیت مراتب مترقیه دارد
و عمل بسبب آن تفاضلی میگیرد نه بذات خود چنانکه مدلول انما الاعمال بالنیات بود بلکه یک طور است وجوهی
دارد مثل آنکه روزه میگیری مرتبه بجهت حصول صفای قلب و مرتبه بجهت باخبری از حال بطون غرثی و اکباد
حرّی و مرتبه بجهت تخلق باخلاق صمد لایطعم و صدقه میدهی مرتبه بجهت برکت مال و مرتبه بجهت امر تکلیفی و مرتبه
بجهت رفع رذیلت بخل و مرتبه بجهت تخلق باخلاق جواد کریم و همچنین وانکه بیدار است یعنی از اهل کشف است
می بیند در بیداری بالاتر از آنچه دیگری در خواب می بیند بود حق ناطق بشر چه احکام ربانیه و اخبار حقانیه
همه را بشر میگوید و در همه انواع فلکیه و هیجده هزار عوالم حیوانات عنصریه این گونه اخبار و آثار ربانیت و مدرک با مدرک
باید سنخیت داشته باشد پس آنکه مخاطب با خدا شده تخلق و تحقق باو یافته گفت یا عبدی مرا هفتاد باد
حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة چه بنده آنچه دارد از مولی است که العبد لا یملک شیئا کما قرر فی الفقه
پس وجود و صفات و افعال همه از حق است و یا عبدی تلمیح است بحدیث لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن پس این بیت از باب صنعت بدیعیه است که آنرا مذهب الکلامی گویند که من عبدم و عبد مؤمن
دلش بیت الله است و مثل این مقالات است فرموده خواجه عبدالله انصاری که کعبه بنا کرده خلیل است و دل
بنا کرده رب جلیل است و نیز از وقتی که کعبه را بنا کرده یکبار در آنجا نگذاشته و تا خانه دل آدم حقیقی را بنا کرده پا بیرون
نگذاشته ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا این التراب و رب الارباب ای خجسته رنج و بیماری و تب
ای مبارک درد و بیداری شب مناسب این است آنچه گفته شده به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش بدین
بهانه نگر آرمت بخانه خویش وایضا بیماری من چون سبب پرسش او شد بمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز
رحم شاهان چه تخلق باخلاق خدایند و خدا فرموده انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی مکو بوداذان باخزان
جناس مضارع دارد و خزان با بهار طباق و در بعض نسخ بدل پر بهار در بهار است غلط است مطلب قال
النبی موتوا قبل ان تموتوا و قال افلاطون مُت بالاراده تحیی بالطبیعه امیم ازام باشد چه عقل کلیت و حیطیت دارد
یا امام باشد فن جزو است تلمیح است بانکه حوا از ضلع آدم مخلوق شده است نفست کل شر تو
که بتحقیق پیوسته است که شر عدم است پس باید نفس عدم باشد پس چگونه مبدأ شر باشد زیرا که عدم شانی خود وجود
ضعیف دارد و موضوع میخواهد پس فرق است میانه عدم علم و عدم حلم و عدم بصیرت و مانند اینها از جماد و میانه
عدم اینها از نفس که از شان او وجدان اینهاست در آن پس عدم بصر در جماد شر نیست و در انسان شر است
پس نفسی که مجمع عدم صفات کمال و عدم اخلاق حسنه شد کل الشرور است فکر این باید در دفع مکر او و علاج
مرض صعب او و در بعض نسخ مکری زیادت و اول اصح است چه بنا بر دوم تاکید میشود و التاسیس خیر من التاکید

شکست چنانکه خدا فرموده که شیطان گفته است که إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ
فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ شد عصا یعنی نفس اماره شد مسخر تو ای جان موسی مست تو یعنی تو
از حیثیت سر الحقیقه در تو و جان او از حیثیت جنبه امکان لا تخف اشارتست بکریمه خُذْهَا وَلَا تَخَفْ
سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ چون موسی ع عصی را انداخت و اژدها شد موسی ع ترسید وَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ
خِيفَةً مُوسَىٰ حق تعالی فرمود بگیر آنرا که برمیگردانیم آنرا بهیئت اول آن دوزخی فروخت یعنی دوزخ را
دمید دم تو بر آن افسون و بر تو و آنچه از صقع تست برد و سلام شد بحر هکار است یعنی نفس اماره اندک نمود
اشارتست بکریمه وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا یعنی وقتی که ملاقاة کردید در جنگ
مینمود ایشانرا در چشم شما اندک لیسری آسان عسری دشوار شیر نر تمثیل برای آدم کامل است
یعنی شیر چون گربه نماید چنانکه در بیت بعد شیر نر چون گربه فرموده و مثل این تمثیل است آنچه در جایی دیگر است که
گربه جان عطسه شیر الست شیر نر زد چو کند گربه مو پس گربه از عطسه شیر حاصل شده که جان آدمی از تجلی عقل کل است
و چون نبالد عقل کل متاثر شود و اجابت کند و از اینجاست حدیث ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح
عبدی المؤمن فلیو بفا بیهوده و اینجا شخص بفایده است کاه برگی برگ کاهی کعب برآمدگی پشت
پا قال تعالی وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ خونش تا مشک چون مشک از خون
آهوست جمع خون و مشک از لامات است فتول بقاف قاتل فتنه آخر زمان فیض خدا تبارک و تعالی
انقطاع ندارد پس آخر زمان آخرهاست فتنه آخر زمان هر کس مرگ و مقدمات مرگست و از آخر زمان هر دولت
حقه مشور آداب آنست وجه دیگر آنکه بحسب سلسله طولیه گرفته شود و فتنه آن صور برازخ اعمال و ملکات است
اگرچه صور ملکات حمیده باشد که تعلق بآنها تعطل در برزخیات شمرده شده و در مصراع ثانی امان بهتر است
فصد اول بقاف دوم بفا چرخه چرخ تو را فلک را چرخه آبنوسی گویند پس چرخ بمعنی دور و چرخ
زدن است از ازل پنداشت یعنی فلک را قدیم بالذات دانست و دهری حرکت فلک و مقدار آنرا
که زمان است مؤثر تام در کائنات داند و آنرا ازلی میداند و طباعیه آنها اندکه قوای مقارنه و طبایع را مؤثر دانند
شکر دانستیم یعنی شکر خدا را که دانستیم که فلک آغاز دارد که حق آغاز اوست و هر مسبوق بعلتی حادث است
بلکه عالم هرچند سلسله عرضیه باشد عوالم و حادث حوادث است چه آنا فانا فلک و آنچه در جوف آن است
متجدد است بالذات والهویه و هر مرتبه از وجودش محفوفست بعدمین عدم سابق و عدم لاحق کما قال الله
تبارک و تعالی أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ و دهری و طباعی قصور دارند و
کورند که از جسم و قوای حاله منطبعه در آن نظر عقلشان بر مجردات متعلقه واقع نمیشود چه جای مجردات مرسله
و چه جای معنی المعانی والصور و سر الاسرار و راز ز بر راز و یکتای بی انباز آدمی داند چه لطیفه مجرده دارد که محیط است

بعالم صورت و قد قلت فی سالف الزمان اختران پرتو مشکوة دل نور ما دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما نه همین اهل
زمین را همه باب اللهیم نه فلک در دوران بدور سر ما وایضا بازی بازوی نصریم نه چون نسر چرخ دو جهان
بیضه و فرخی است بزیر پر ما **از ماهیتش** یعنی آن کرم بذاتش و معنیش عقل باشد مینماید دنگها یعنی عقل
ادمی در مقام نازل مثالی و خیالی متشکل میشود باشکال مختلفه که آنها اظلال ویند کما قیل لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان چنانکه جن متشکل میشود باشکال مختلفه ولی عقل باعتبار مقام ذات و باطن ذاتش
و وراست آه که لطیفه خفویه و لطیفه اخفویه است بلکه مقام ملکه علم بحقایق او که حکیم او را عقل بسیط خلاق عقول
تفصیلیه باذن احسن الخالقین نامد اجل است از تشکل باشکال مختلفه چه جای لطایف بالاتر از آن حضرت ختمی صم
فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل **کفت نه مستوره** زن از خصایص حضرت پیغمبر است
و حد نصاب منکوحه دائمه برای امت چهار است پس مراد بطور تعاقب است نه جمع یا بنحو اعم از عقد و ملک
یمین یا بنحو تمتع بمذهب شیعه **با معرفت** یعنی با عمه و علم مجالش **ز بون سبس** زین بعد مغرس محل عرس
و نهال کاشتن **اختر ماده** بپای ف پریدن و بپای عربی دیوار شهر و قلعه یعنی بلند مرتبه و بلند پرواز
کرو بیان از کرب ماخوذ است که از افعال مقاربه است مثل کرب القلب من جواه یذوب پس مراد
ملائکه مقربین است **پرده ساخت** چون ملامتیه که در پرده ملامت روند پس آنها ضنائن الله باشند
هر سنکی با سر هنک جناس مقلوب دارد **هر کلیمی با کلیمی** اول بکاف ف جناس مضارع است
یعنی چون فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او نفاد ندارد و دائم التجلی است و قدرت بی نهایت و نورش
افول ندارد و عناصر محدود و تند پس سنکی نیست که مجلای روح ولوی نشده باشد و کلیمی نیست که مفرش عرش
سلطانی و حضرت کلیمی نشده باشد بقدرت بی نهایت از طرفین بی چند و چون کل شیئ فیه معنی کل شیئ
او با دارائیش همه را در همه است و این دو بیت مولوی را مناسب است پستی که در موضع دیگر نقل کردم
که از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر تف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی اگر خلق را کم کنی و حق بینی
که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله که وجود حقیقی محیط اول و آخر از حق است و بسیط مقدم است بر مرکب
بالذات و عادل باشی و عطا کنی بهر صاحب حقی حقش را و بدانی که حقیت حق حقیقت وجود است و تعینات
و مهیات باطل و فانی اند در حقیقت و مشاهد او باشی در صوری که نمود بود وند اذعان کنی بآنچه کفتیم **الحس که**
ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائی است **مر ولی را** یعنی ولی را ولی تواند دید سنخیت
شرط است در مدرک و مدرک **چون بلندد** مراد بدز دوسک بحجب تاویل نفس اماره و مسوله است چنانکه
بعد از ابیات چند بیاید **و غا** بواو و غین معجمه جنک **کفت** و هم شطیر است یعنی چنانکه حکیمی کاه ناچار احمقی را
تصدیق و تعظیم کند انکو هم از ضرورت آن سنک را اسد کوید **کود** اول بکاف ف و دوم بکاف عربی در بیت

سگ غالب نفس است که بر دست عقل مسلمان شود که او را کلب معلم گویند چنانکه پیغمبر فرمود شیطانی اسلم
علی یدی ذهف اگر برا مهمله بخوانیم بمعنی لطافت است و اگر بمعجمه بمعنی خفت وسبکی خسف بزمین
فرو بردن رجف زلزله دعی بوزن غنی متهم در نسب و حرامزاده یا ارض ابلعی اشارت است
بکریمه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر یعنی در طوفان نوح گفته شد
ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان قلع و قطع کن آب خود را و فرو رفته شد آب و قضا شد امر خدا
اشفقن منها یعنی ترسیدند از حمل امانت جمله شان اول بجیم و دوم بحاء مهمله یعنی صولت و
اقبالشان بر قبول کنند شد بسبب آمیختگی جنبه حیوانی که در وجود جامع هیکل توحید حامل این امانة الله و
خلافة الله ضرور است چنانکه در وجود انسان ملک و حیوان را برباط واحد مربوط ساخته بلکه همه عالم را در او
منطوی فرموده تبارک الله احسن الخالقین و آیه گذشت در دفتر اول بیتیم دریتیم از ینجا پیغمبر صیتیم گفته شد
که با حق بود بقلب و با خلق بود بصورت بدنی عصر فشردن مراد شک گرفتن بر نفس است زن بمزد
یعنی دو سر قاف که بعربی دیوث گویند و در بعض نسخ تا بگوید که چه دزدید و چه برد کم کرده دل اشارت است
بحدیث الحکمة ضالة المؤمن که گذشت پیش او یعنی نسبت با اهل دل همه جمادند آب کودک شده
بصورت لیکن بمعنی ابو العقول والارواح کما قیل وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
دور می شد دور در السنه ارباب معقول آنست که دو چیز موقوف بر یکدیگر باشند از یک جهت
و از محالات است و آنچه قائلی گوید مسئلة الدور جرت بینی و بین من احب لولا مشیبی با جفا لولا جفاه لم ابت
دور لغوی است ایهامی کرده توسن اسب سرکش سه گونه حدیثی هم بر طبق این منقول است در شریعت
چنانکه با وجود اعلم تقلید غیر اعلم جایز نیست و در نزد عقل هم تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست گنج اگر
پیدا کنم اشارت است بحدیث کنت کنزا مخفیا و فی اسماء الله تعالی یا کنز الفقراء هم ز من مهر و ید یعنی
نفع علم من بخود من عاید است و این در قوت و قوت غذای تسبیحی و تهلیلی ملکی عقل علام آدمی چون قوت و قوت
غذای شهی هنی جسمانی جنانی عقل عمال آدمی است که همه لوازم ملکات لطیفه روحیه و قلبیه اوست و همه لذات او
ولذه و ملتذ در خود اوست و حقایق و رقایق همه شئون ذاتیه اوست مرده و دفن این شان علم دنیوی است
که فرمود علم دنیای دنی و اما علوم حقیقیه و معارف خودشناسی و خداشناسی و مرجع و قیامت شناسی
چه لازم و چه متعدی عین الحیوة است و زوال ندارد که الله اشتری اشارت است بکریمه ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یعنی خدا خریده است از مؤمنان جانها و مالهای ایشان را
که در عوض جنت بدهد بعضی را جنت افعال و بعضی را جنت صفات کل علی قدر عمله خونبهای من
اشارت است بحدیث من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته گر بر سر کوی

عشق ما کشته شوی تشنگی را نه بده که خونبهای تو منم وقلت قال أبذل مهجة ناظرة أيها المستام بشرى يحضر
مفلس بس البدل ان مشتری غنی مغنی واین مفلس مراد است بقولش که کل را مجو آنکه مطلوب کل است
یعنی حق تعالی چه اسماء الله توقیفی است دل یا قلب برا و اطلاق نشود پس دل انسان کامل مراد است از ما
بمانو دیگر چه ما نیستیم بکر تعین و وجود حقیقی از ناحیه وست و اوست حقیقت وجود صرف بسیط محیط و نیست
از برای تعینات از وجود مگر نسبتشان بوجود بلکه بنمود بود و صرف مقدم است بر مشوب و بسیط بر مرکب
و مطلق و محیط بر مقید و محدود و خون ودوده فهم یعنی هرگاه دقت کنی و بمقام تحیر واحدیایی و حفظ مراتب
کنی و مراقب باشی واین فهمها وعقلها اگرچه عقل معاشی باشد یعنی مثل دیدن کسی که در خلوتی و ظلمتی نشو یافته
تا بلوغ عقل و بعد به پسند دیدن معجبی دانی بلکه بینی که روح لطیفه مجرده ایست که روح الله است و این آثار را اختلاط
و عناصر نیست چه اگر اثر آب است آن آب جداگانه را ببین و اگر اثر خاک است آن خاک و همچنین و اگر اثر ترکیب است
در جماد و نبات نگر و معلوم است که اثر مرکب باید از سنخ اثر اجزا باشد مثل حرور برد و لی معتدله پس اینها و آنها را
که با صل خود راجع سازی حتی الی الله یرجع الامور مجری بحتها الانهار این تاویل که اشارت فرموده بقولش از و
میرود تا اینجا از برای تجری آه گذشت در دفتر اول در سبوی آب اعرابی هدیه برای خلیفه نعمت تازه بود
این مضمون بسیار در ادعیه ماثوره مذکور است زهر با آتش سموم نظیر شوربا و سرکه با و مانند اینها
از دل با دل است که القلب یهدی الی القلب او خطی اشارت است بکریمه
وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت وقصه ایشان ماثور و مشهور است کربز چوهرمز
بکاف فارسی محیل و مکار و جربزه که طرف افراط حکمت است معرب این است دادی میکند داد بمعنی فریاد
و فغان نیز آمده و اینجا سبب آن مراد است و چون تاسیس بهتر از تاکید است پس بهتر آنست که بمعنی عدالت باشد
و مراد این باشد که اهمال امر بدن هم نکند در ریاضت که مرکب نفس ناطقه است و اعط کل ذی حق حقه بیابان
دو منزل اول منزل طبیعت و لوازم آن و خاتمه کتاب نفس بفاتحه و آخر قوس صعود با ول قوس نزول نه پیوستیم
از هیچ بن چه تراکلیتی است که کمال همه انبیاء مشمول کمال تست تو فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا
اتباعی و خدایتعالی فرموده وان من شيعته لابراهيم عهد ما بشکست اشارت بکریمه یا بنی اسرائیل
اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم واوفوا بعهدي اوف بعهدكم یعنی ای بنی اسرائیل بخاطر آورید نعمتی را
که انعام کرده ام بر شما و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و این عهد عهد الست است که بر همه هست با ایمان
و اعمال صالحه و عهد او با ما ایصال نعیم ابد و لقای سرمد در روز الست بلی گفتی امروز به بستر لا خفتی و چنانچه
در بعض نسخ است باید آن بیت که کی بود که حلم گردد خشم نیز متصل باین ابیات باشد که مناجات با عزیز مقتدر است
تلوین عدم استقامت است در حسنات در مقابل تمکین که از مقامات عالیه است قال الله تعالی فاستقم

کما عرفت بحیث لا یشذ عنه شیء ولا یحد بحد فقد عدّه نیکو فرمود شیخ شهاب الدین ره صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته
ثانیا له فهو هو لا غیره اذ لا میز فی صرف شیء بیانش آنست که صرف شیء تعدد ندارد چه صرف هر چیزی سنخ خود را
در هر مورد که هست دارا است و آنچه غرایب و اجانب است نادارد در مقام ذاتش مثلا بیاض صرف
باید هر بیاض در هر موضوع را دارا باشد در ذاتش و آنچه غیر بیاض است مثل پنبه و عاج و برف و گچ و غیر این
از جواهر و جهت و زمان و مکان و غیر این از اعراض از آن مسلوب است پس چگونه متعدد میشود چه اگر ثانی فرض شود
بیاض در موضوع دیگر یا در زمان دیگر یا جهت دیگر خواهد بود تا اثنینیت متحقق شود پس خلاف فرض خواهد بود چه صرف
نمیشود از غرایب بلکه مشوب میشود پس میگوئیم که حقیقت وجود عین الاعیان و حاق نفس الامر نه وجود عام بدیهی که
امر ذهنی است غرایب و اجانب آن اعدام و مهیات است پس صرف وجود حقیقی آنچه وجود است دارا است
چه صرف سنخ خود را باید دارا باشد پس چگونه ثانی دارد و ایضا آن ثانی باید مشوب بغیر باشد تا ثانی باشد و غیر و غریب
درین حقیقت بسیطه محیطه وجود مهیت و بعبارة اخری عین ثابت و بعبارة اخری عدم است پس وجود صرف نخواهد
بود پس وجود صرف حد ندارد عطار فرماید   ای خدای بی نهایت جز تو کیست   چون توئی بی حد و غایت جز تو
کیست **هر آنکو بد کند** پس ظالمی که ظلم بر مظلوم میکند در حقیقت بر خود ظلم کرده و در خود آتش قهر زده
و مظلوم ظاهر را بدرجات رحمت رساینده **درد خیزد** عطار فرماید   ذره عشق از همه آفاق به   ذره درد از همه
عشاق به   قدسیان را عشق هست و درد نیست   درد را جز آدمی درخورد نیست **در دل و دل حامله** این نسخه اصح است
از نسخه در دل و جان حامله که جان موضوع باشد و حامل محمول پس امانت امانة الله است که خلافة الله باشد که
مدلول **انا عرضنا الامانة** الآیه است **وهی** غلام و چاکر و نیز رونده **انا الحق** گفتن است یعنی
بباطل چه بندگی نفی هستی است و اثبات خود مولویت و غناست و حال آنکه وجود و نور و ظهور او راست **لمس ها**
چنین است در بعض نسخ و در نسخی نفس را و این اصح است و اول معنی مستقیمی ندارد و ثانی ایطا میشود چه قافیه
در کشتن و کشتن یا کردن است بلی اگر اول معنی مستقیمی داشتی ذو القافیتین بودی لیکن رعایت جانب معنی
مقدم است **میخوان والضحی** اشارت است بکریمه **ما ودعک ربک وما قلی** یعنی وا نگذاشته ترا
پروردگار تو و دشمنی نورزیده با تو **واده** برا مهمله حکیم و دانا **یزدان پرست** لیکن این عبادت تکوینی است که مؤمن
و کافر بلکه کل موجودات باین عبادت عابد حق اند و امر تکوینی و کلمه کن وجودیه را همه امتثال نموده اند و آن امر بی واسطه است
و کفر و ایمان متطرق میشود بحسب اوامر و نواهی تشریعیه که بواسطه مظاهرند که انبیا اند که لسان الله اند فمن الناس
من اطاع و منهم من عصی پس وجود منبسط کاف و نون است و مهیات و اعیان ثابتات یکون و در بعض خطب علویه
علی قائلها الف تحیة واقع است که انما یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع و انما کلامه سبحانه
فعله **حاصل آنکه** این اگرچه مشربی است عذب لیکن اعذب که در جائی دیگر فرموده آنست که بگوئیم از آنجهت

که نگارش او نیند بدنیشند در دعا میگوئی الخیر بیدیک والشر لیس الیک و محقق است که سلب صادق است بانتفاء
موضوع و شر عدم است و جای دیگر فرموده عیب کی بینند روان پاک عیب وقلت زاینه دل اگر رفت
زنگ زنگیست اندر نظر آید چو حور هرگاه بنای عالی را بتمامه ملاحظه کنی چنانکه نشیمن شاخ میخواهد مطبخ و مبرز و مانند
اینها راهم میخواهد و اگر نباشد ناقص است و همچنین اجزا نظام کل همه را موصول ببین نه مفصول موی سیاه مشکین
با گونه گلگون قرین موجب ۱۲ آفرین است بلکه هر یک در جای خود جای هزاران تحسین است ابروی تو گر راست بدی
کج بودی و چنانکه فرموده ورد و خار هر دو بمشیت او بملک او آمده اند آتش افروز نجاری نخرد بستان ز ولی
تو ذو العینین باش و دیده کلبانز و گل پذیرا با دیده آتش افروز ابناز کن و محیط شو مشرب دیگر بلسان برهان
کما قال تعالی قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ آنست که هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و مهیت و وجود اصل است
و مهیت اعتباریست وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست قالوا الاعیان الثابتة
ماشمت رایحة الوجود و بدیهی است که وجود همه جا خیر است و خیرات بوجود راجع است و شرور بعدم پس
بدیها که فرموده نگارش او ست وجود آنها مراد است و مهیت مجعول نیست نه بجعل بسیط چه اعتباریست دون
جعل است و عرضه اثر بود نز انداز را إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ و نه بجعل ترکیبی چه این
فی نفسه در ذاتیات محال است و در آیه شریفه اشارتست که بد و شر و نقص و مانند اینها از خصوصیات عامه و خاص
نیستند مگر اسمی آتنا اشارت است بکریمه رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ
قِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی پروردگارا بیار ما را در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ مشترک
زیرا که پل صراط جسریست بر روی جهنم که از آنجا عبور کنند بسوی بهشت و فجره از آنجا ساقط شوند در جهنم دوزخ
ان بود و سباستگاه سنخ چه دوزخ باطن تعلق بعالم طبیعت و دنیای دنی است که همه بر دنیا وارد شده اند قال تع
وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس هر که وارد شد و آتش تعلق بدنیا
بدامن عصمتش در نیاویخت ایمن گذشت و هر که این آتش باو تشبث شد افتاد در هاویه و سوخت بنار حامیه پس ورود باین
عالم راه مشترک است و در حق سعید مزین است بسبزه و ریاحین و اشجار و بساتین و در حق شقی مشحون از نیران و عقارب
و ثعابین پس حضرت رسول صلعم اشارت فرموده که عذاب نار و جزای بد خواستن در دنیا بمنزله سیئات و اخلاق
رذیله خواستن است پس در دنیا هم حسنه بخواهید که بمنزله طاعات و اخلاق حسنه خواستن است چون شما این نفس
در اخبار وارد است که نفس انسانی صراط مستقیم است و جسر ممدود میان بهشت و دوزخ است و وارد شده است
که دو جاده دارد یکی از مو باریکتر و یکی از شمشیر برنده تر و نفس انسانی را دو عقل است یکی علمی که باید بسیار باریک شود
و دو طرف شناراست باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تسخیر و انقهار در عین اختیار و بالعکس و تنزیه در عین
تشبیه و بالعکس و مانند اینها دانسته و دیده شود و دوم عقل عملی که بسیار باریک و برنده است مثل آنکه باید عفت

آفرین بر کلک حسن
۴

وشجاعت وسخاوت وحکمت تحصیل کند واطراف اینها که شره وخمود وتهور وجبن وتبذیر وتقتیر وجربزه وبلادت باشند موجب وقوع درهاویه اند وباید درحد توسط باشد ووقوف براینجا چون وقوف بردم شمشیر موجب شق ووقوع درهاویه است بخلاف حد وسط که المتوسط فیما بین الاضداد کالخالی عن الاضداد فیتشبه بالسبع الشداد پس بعقل عملی متشبه بفلک شوی وبعقل عملی ونظری متشبه بملک شد دوزخ ماییم و حق شما واز اشتراکهما وابدالها آنست که درهای بهشت ودوزخ برمثال دری است که مصراعی باشد که چون مفتوح کنی آنرا بر روضه که درقبله است مسدود شود دروزنی که درمغرب بسوی آتشکده باشد ولهذا سبب هفت بودن درهای دوزخ و بهشت بودن درهای بهشت آنست که مدارک جزئیه هفت است که مشاعر خمسه ظاهره آند ودو مدرک باطنی که حس مشترک ووهم است چه خیال وحافظه مدرک نیستند بلکه اند وخشهارا خازنند ومتفکره که آنرا متخیله نیز گویند تصرف است پس همه گاه صرف نشوند در آنچه برای او خلقت شده اند وکثرت پین وظلمانی باشند ودر جلب مشتهیات نفسانیه مصروف شوند موجب ورود بر دوزخ شوند واگر صرف شوند در مرادات عقلیه وادراک آیات حق ونورانی شوند وعقل که اعلی مدارکست بفعلیت رسد وبرسواد اعظم اقلیم قدس مفتوح شود این هشت موجب ورود بر جنات شوند **گرو کان** بجر اول وفتح ثانی هردو کاف ف مرهون وگرو کردنی **چون جوشنند چون پیش خویشان** یعنی صله ارحام حقیقی با اهل حقیقت بجا آر ادمهپاده ار مخفف اگر جنس را بین جنس مهیتی است ناقصه ونوع مهیت تامه است چون حیوان واقع در صراط انسان **عیبها بین گشته عین** اگر عیب بخوانیم واضح است واگر غین معجمه بخوانیم غین مصدر غان رین است ومیشود که حرف هجا باشد که در عدد هزار است که نهایت مراتب اربع اعداد است یعنی کثرت برخیزد از پرتوش **کی یابی** میشود بکاف عربی باشد واستفهام انکاری ومیشود بکاف ف مکسور که ملحق می کنند بآخر حاصل مصدر چون هرزگی **صفع** عربی است بصاد مهمله وفا زدن برقفا وبعضی بقاف تصحیح کرده اند **خویش را وخویش را اراستی** یکی بمعنی خویشتن ودیگری بمعنی قوم و اقارب **تا نه پنداری که کسب اینجاست حسب** یعنی بس وعربیت نظیر فقط وجناس مضارع دارد باکسب ودرحدیث است که انّ فی الجنة سوقا یباع فیه الصور مراد بحسب لوازم کسب دنیویست چه آخرت دار مجازات ومکافات است ویوم الحصاد است نه یوم الزراعه که الدنیا مزرعة الآخره پس خواهش خریداری هرگونه از صور اخرویه در دنیا حاصل میشود وخواهش صادق آنها تحصیل ملکات است که آن صور رقایق واین ملکات حقایقند حق تعالی آنجا که فرموده اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَهْوٌ وَلَعِبٌ الآیه ودرسوره جمعه قرین فرمود تجارت دنیا را با لهو وفرمود قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ **مساس سودن فرشته بوده ایم** چه عین ثابت ابلیس وابالسه در تحت اسماء قهریه حق واقع است وطاعت حق تعالی دران تعین می کنند وعبد المضل هستند چنانکه ملائکه در تحت اسماء لطفیه حق واقعند وعبد ومربوب این اسماءاند واعیان ثابته جمیع موجودات در مرتبه واحدیت

لوازم غیر متاخره بحسب وجود بودند زبرای اسماء حسنی وصور علمیه تفصیلیه حق بودند در علم ازلی و در مالایزال همه
اشیا مظاهر اسماء حقند و مظهر از جهت مظهریت فانی است در ظاهر أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ دو سفر
گذشت که اعیان بر مراتب سرنگون کرده عبور پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور گشته کردن گیرشان
حب الوطن آیین بود سر نفیر مرد و زن كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ وَإِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ او علم ما را یعنی خالق
همه یکی است هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ میگوید اگر تلخم اگر شیرین توگشتی و در نگارش
قلم صنع گذشت تحقیق مطلب در طفولیت که بودم یعنی مادر را رحمت تو میگیرد و پدر محسوس برأفت تو میشود
که تربیت می‌کنند و لدرالاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون غبار و چون غش است یعنی ضلال عارض است
والعارض یزول و در حکمت مبرهن است که القسر لا یکون دائما ولا اکثریا فرقتا ز قهرش یعنی در تحت
اسم قاهر افتاده و از اینجاست که یکی از علل هبوط آدم آنست که قدر وصل بعد از فصل دانسته میشود که چون تجلیات
ذات و صفات رسد فراق دیده بوصل رسیده کجا و تلخی فراق چشیده کجا يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً چنین قهر ای عجب یعنی كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ از خیر محض جز نکویی ناید
و حق خیر محض و سلام و مؤمن و امان و صاحب رحمت واسعه است و سوء ظن با و منهی عنه است که انا عند ظن عبدی
بی در سبب بهر قهر چیستی کو حادثست چه مراد شان اسباب امکانیه است زانکه حادث و حال آنکه
قهر خدا صفت اوست و صفات او عین ذات اوست چه جای قدیم بودن آنها و قهر خدا در حقیقت قاهریت و باهریت
نور اوست کل انوار را و احاطت وجود اوست بکل وجودات چون قاهریت نور شمس در نهار کل انوار ثابت
و سیار را و از اسماء اوست یا نور النور یا نور کل نور یا نورا فوق کل نور لطف سابق را یعنی یا من سبقت رحمته
غضبه را می‌گیرم و رحمت عین ذات اوست و اینکه کان الله ولم یکن معه شیئ و اینکه او وجود صرفست که لا اسم له ولا رسم
له منظور است در آن خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دویی دور
ز گفت و گوی مائی و تویی دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خویشتن بر خویش ظاهر دلارا شاهدی در حجله غیب
مبرا دامنش از تهمت عیب نه با آئینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه صبا از طره اش نگسسته تاری
ندیده چشمش از سرمه غباری نگشته با گلش همسایه سنبل ندیده سبزه اش پیرایه گل نوای دلبری با خویش میساخت
قمار عاشقی با خویش میباخت ولی زانجا که حکم خوبرویی است ز پرده خوبرو در تندخویی است پریرو تاب مستوری ندارد
در ار بندی سر از روزن درآرد نظر کن لاله را در کوهساران که چون خرم شود فصل بهاران کند شق شقه گل زیر خارا
جمال خود کند زان آشکارا ترا چون معنیی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد نیاری از خیال وی گذشتن
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست نخست این جنبش از حسن ازل خاست برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
تجلی کرد در آفاق و انفس بهر آئینه بنمود روئی بهر جا خواست از وی گفت و گویی اه پس چنانکه در آغاز خدا

بود و هیچ اسمی و مسمی نبود حتی آنکه احدیت مقدم است بر واحدیت و مفاهیم اسماء و صفات او تأخر دارد از مصداق
آنها و ممکنی و حادثی نبود همچنین در انجام بلکه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ را مجرد از زمان حق فرموده
ازلاً و ابداً فانی اند که التوحید اسقاط الاضافات این است که در قیامت کبری خود سائل و خود مجیب است که
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و حبب آغاز هم خود الست گوید و هم خود بلی کند زیرا که همه ذرات
ثبوت علمی داشتند و وجودات متشتته نبود دو پاده زیرا که ما ثبت قدمه امتنع عدمه لکن ما ثبت حدوثه ثبت زواله یعنی
آنچه آغاز ندارد انجام نپذیرد و آنچه حادث است و آغاز دارد پایان دارد و منقطع میشود غیرت بزی بز
بوزن نخر و با موحده روش و آئین ف و بیاء ف خواندن که از نخستین باشد دور است دیر زی دعاست
یعنی مدت دراز زیست کنی پس زی اینجا امر است مثل آنکه گوید تو دیر زی که من برفتم ز میان گر من گویم زمن
تو بی مقصودم باد دادی یعنی بر باد دادی بنیاد شان را و ایهام دارد بنوع عذاب شان وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا
بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ انده‌گان انده مخفف اندوه و الف و نون اگرچه در جمع عاقل استعمال میشود غالبا لیکن در غیر عاقل
گاه استعمال میشود مثل بوزان و شبان گاه گفته میشود و اندوه حسی هم دارد که اندوهها ثقلی دارد سنگسار قوم لوط
اشارت است بقول حق تعالی وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ ذکی بذال معجمه فطن
فیلسوف اطلاقش بر فرعون باعتبار معنی عرف عوام است و الا چون فلسفی بمعنی حکیم است که معنی مد
دارد و همچنین در لغت یونانی فیل بمعنی محب است و سوفا حکمت است سلیمان جمع ف سلیم است مختصم
بکسر صاد از خصومت است و همچنین صاد عصم و موافق آیه طوفان که لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ
رَحِمَ ربی گویا بعض نسخ الا من رحم باشد بدل لا من عصم و قافیه نیز مستقیم است بلعم بلعم باعورا است که در عهد
موسی بوده بوصیصا زاهدی بوده محکم بتشدید کاف است و تشدید مخفف و تخفیف مشدد در ضرورت شعر
جایز است امتحان و ان ناظر است بقولش گرگ از آهو و امتحان دوم ناظر است بقولش من محکم قلب را یعنی جعل ترکیبی جایز نیست ما جعل الله
المشمش مشمشا و لکن جعله موجودا پس حق تعالی مهیت قلب و مهیت نقد را وجود میدهد و احکام آنها را بروز میدهد
و مهیت حنظل را وجود میدهد نه آن مهیت را آن مهیت کند و الا قلب مهیت و سلب شیئی از نفس لازم آید و مثل این است
سخن در ما بعد صیرفی ام صرافم و صراف نقد را نقد و قلب را قلب نکرد بلکه قیمت هر یک را گفت منکوا منوا
که ادب را از بی ادبان آموزند تعرف الاشیاء باضدادها این علفها بعض عرفا گفته‌اند که ابلیس در تحت اسم الرقیب است
و دانه میریزد و ناقابلان را که قابلیت آن ندارد که هرزه اندازند مشغول میسازد که كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ قهر و لطفی اشارت
با آغاز است که ملکها در تحت اسماء لطفیه اند و شیاطین در تحت اسماء قهریه و وجود همه از حق است و جمال و جلال او
أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و مفاهیم صفات مختلف و وجود آنها واحد است
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ فوق نفس و فوق جان لف و نشر غیر مرتب است و حقیقت

فوق دل

قوت روح معارف الهیه است وقوت نفس امانی وآمال وشتهیات جزئیه گرچه این دو مختلف بحسب
مفهوم نه بحسب وجود یزدان میدهد یعنی یزدان همه را وجود میدهد ولا موثر فی الوجود الا الله و وجود هر جا هست
خیر است وجهت ابلیس وبالسبه شر ونقص است ومجعول بالعرض است واگر وجود ابلیس مجعول حق نباشد
یا بذاته موجود است دو قدیم لازم آید وثنویت شود که اهرمن را قدیم قائلند واگر مجعول خدای دیگر باشد
شرک است نیز پس مجعول حق است ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار
هست آیین دو بینی ز هوس قبله عشق یکی آمد وبس خوب دا استفهام انکاریست اذ درد از در
بزاء معجمه ودال وراء مهملتین ف بوزن صفدر لایق وسزاوار ولی در آخر دال ندارد وشاید با دال لغتی باشد در آن
علم الاسماء گذشت تفصیلی درین دو بنال اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک جنک
گذشت نفسک السودا نفس سیاه وتیره تو جنت بجیم ونون جرم وجنایت کرده لا تختصم با دیگری
خصومت مکن مکتنف فراگیرنده دی مهم دی ماهم ف یعنی زمستانم طنطنه حکایت صدای
طنبور وشبه آن واینجا کر وفر مراد است طروب خوشی دارنده واصل حدیث این است که دع ما یریبک
الی ما لا یریبک فان الصدق طمانینة والکذب ریبة یعنی واگذار چیزی را که ترا بشک اندازد وبگیر چیزی را که ترا بشک
نینداز د بدرستیکه راستی آرامش دل است ودروغ مورد شک وشبهه است در حدیث شریف ترغیب بر برهان
وعیان است وتحذیر از طرق دیگر د میان ان دو عالم اشارتست بحدیث لقاضی جاهل بین العالمین
غرضشان غرض امکانی نیاز مندیست ولهذا افعال الله معلل باغراض نیست که استکمال بر خدا روا نیست وانسان
باید متخلق باخلاق الله باشد وغرض حمانی موجب غناست ان طمع دادم یعنی آنرا غلد فریب ازبن
دندان کنایه است از طاعت بارغبت غبن عبن وضرر هلا کلمه تنبیه ودر تقدیر مقدم است بر اول
مصراع اند خویش خوی عرق ندم پشیمانی بینات جمع بینه یعنی در مقام وصال آیات وحجج
میکنند چنانکه در قرآن مجید آیات بینات را که فرمود وستدلین را که نمود بقولش سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ثانیا اشارت بصدیقین فرمود که او لم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید شعر مراد لباس حریر است وایهام بشعر بمعنی شعور دارد که شعور را از دست داده
بی سبب بنود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدا تغییر نمیدهد نعمتهائی را
که بقومی عطا فرموده تا تغییر نداده باشند آنچه را که در خودشان است هشمت خود واگر بگویی که هیچ چیز
بی مشیت وتقدیر او نشود ملک وبیاید پس این اختلاط نیز بتقدیر او باشد گوییم بلی لیکن تقدیر دو تاست یکی
تنجیزی که معلوم است ودیگری تعلیقی که معلق است بر مشیت ما پس تقدیر شده است منتسب شدن آن وزیر
بسوء اختیار خود او واگر بگویی اختیار ندارد گوییم پس وجود ندارد واگر وجود مضاف باوست پس همه لوازم وجو

نیز مضافند با وجه صفات آن وجه افعال که الایجاد فرع الوجود پس چنانکه در علم ازلی وجود زید گذشته و باید
در ما لا یزال متحقق شود همچنین اختیارش در علم گذشته و واجب است که اختیار داشته باشد پس آنکه گفته است
گر نمی‌خوردم علم خدا جهل بود تعالی عنه در جواب گوییم که فعل تو بطرز و طورش گذشته یعنی صفاتت نیز در علم
بوده پس فعل تو مسبوق بشعور و اختیار تو در علم گذشته و اگر وجود نداری فعل و اختیار نداری و در آن مرتبه کلام
نیست و سؤال و جواب آنجا منتفی است و اما جهت وجود به در همه از خداست له الحمد و له الملک اذ نقل
قرآن اشارت است بآیات و افی هدایات که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا
بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ
تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى
تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ
وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ
قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ سبب نزول این آیات آن بود که بنی عمرو بن عوف مسجدی بنا کرده بودند که آن را مسجد
قبا می‌گفتند و حضرت پیغمبر صلعم در آن نماز کرده بود در اوقات اقامتش بقبا و جمعی از مسلمین که اهل نفاق بودند حسد
بردند و مسجدی بنا کردند که ما حاضر نمیشویم جماعت محمد را صلعم و خواهش کردند از حضرت که آنجا نمازی بگذارند حضرت
مصمم تبوک بود وعده داد هنگام مراجعت و چون از تبوک مراجعت فرمود این آیات نازل شد یعنی کسانی
که بنا کرده اند مسجد نفاقی از جهت ضرر مؤمنین اصحاب مسجد قبا و تقویت کفر نهانی خود و تفریق مجتمعین در مسجد قبا
و ترصد و چشم داشت مر کسی را که محارب خدا و رسول بوده است که ابو عامر راهب بوده که چشم داشتند که از شام
که مراجعت کند امامت نماید برای ایشان و هر آینه قسم میخورند که اراده نداریم مگر خصلت حسنی را که نماز و ذکر و
توسعه بر مصلین و خدای تعالی شهادت میدهد بر کذب آن منافقین و میفرماید که ای پیغمبر نماز مکن در آن مسجد نفاق
هرگز هر آینه مسجد قبا که بنای او شده بر پایه تقوی از اول وجودش سزاوارتر است له اقامه نماز کنی در آن که در آن
مردانی هستند که دوست دارند که متطهر باشند از پلیدی ظاهر بآب و از پلیدی گناهان بتوبه و خدا دوست دارد
متطهرین را أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ آه آیا کسی که گذارده بنیان دینش را بر پایه محکم تقوی و مرضات خدا
جل جلاله بهتر است یا کسی که گذارده بنیان دینش را بر پایه واهی باطل ضلال و نفاق مانند کسی که پایه بنائی را بگذارد بر لب
وادی که سیل آب باشد و سست و شوره ناک و معلوم است که آن بنای حباب آسا چه قدر بقا خواهد داشت
و البته هاوی و ساقط خواهد شد در هاویه و الشفا الشفیر و جرف الوادی جانبه و الهار الضعیف الساقط فانهار
انهدم و سال پس اهل باطل هم ساقطند در نار جهنم و خدا هدایت نمیکند ظالمین را و همیشه این بنائی که بنا کرده اند سبب

شک و زیادتی نفاق است در دلهای ایشان مگر آنکه قطع شود آن دلها بحیثیتی که قابلیت شک و اخفاء کفر
نفاق هم نماند و خدا علیم است بضمایر همه و حکیم در امر بهدم آن مسجد نفاق نزل خدمت نزل آن چیزی است
که مهیا کنند برای مهمان پیش از نزول او و در بعض نسخ نزل دستان است و اول اصح است میمودی
مکر ایشان پیش او در بعض نسخ میمودی مکر ایشان را باو و بنا بر این نسخه مکر بسکون راست یعنی مکر ایشان را
آلوده و مغشوش مینمود و در کلام جناس خطی هست چنانکه باعتبار اعاده مود را ول هست دوم صنعت مسلسل است
شاباش مخفف شادباش کلمه تحسین است ظریف بظاء معجمه از ظرف و ظرافت است بمعنی دانا
قلب و حسن و براعت یا بطاء مهمله شجاع و کریم و صاحب مکارم اخلاق مومکر یعنی مکرهای چون
موبها در شیر از باب اضافه مشبه به بسوی مشبه چون لجین الماء و ذهب الاصیل و در بعض نسخ مکر و موی است
بتاخیر موی و عطف واو و اول اصح است پروانه وار یعنی شما پروانه سان میخواهید بآتش بزنید خود را
و من میرانم و دفع میکنم شما را از آتش ضلال مقلوب معکوس و قلب جرف دوزخ یعنی مسجد نفاقی
که اینها ساخته مثل آنست که بر روی پل صراط که بر متن جهنم است ساخته باشند با آن پایه ها و قواعد سست که
که در کلام حق خواندی که بُنیانَهُ عَلیٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ پس آن جرف درباره آنها خراب شود و ساقط
شوند درها وی جهنم تا جهودی از شام که ابو عامر راهب بود دوان دوم تاکید اول است یا مسجد روان
جمع مسجد رو باشد و تاسیس بهتر از تاکید است طالبانو عده صورت وعده بود چه مکر آنها در نزد حضرت
هویدا بود وَمَکَروا وَمَکَرَ الله بلکه وعید بود و کفشم وعد صوری بوده زیرا که خلف وعد نباید گرچه باید
متخلق باخلاق الله بود و الله صادق الوعد بلی خلف وعید را شیخ محیی الدین عربی مستحسن میشمارد و گویند که ارسطاطالیس
حکیم باسکندر نوشت که صُن وَعدَکَ عن الخُلف فانه شَین و شُب وَعیدَک بالعفو فانه زَین و از اسماء الله است
در وعد و لطف یا صادق الوعد یا من وعده صادق و در وعید و قهر یا ذا الوعد و الوعید ایمان بفتح همزه
جمع یمین یعنی قسم جُنّی است بضم جیم سپر اشارتست بآیه شریفه اِتَّخَذُوا اَیمانَهُم جُنَّةً فَصَدّوا
عَن سَبیلِ الله اِنَّهُم ساءَ ما کانُوا یَعمَلُونَ یعنی منافقان اخذ کرده اند قسمهای خود را سپر خود
پس منع کرده اند از راه خدا مومنین را بدرستیکه آنها بد عملند ذکر یاد بیست باضافه است یا بعطف از باب
ذکر خاص بعد از عام از درخت اشارت است بکریمه وَنُودِیَ مِن شاطِئِ الوادِ الاَیمَنِ فِی
البُقعَةِ المُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَن یا مُوسیٰ اِنّی اَنَا الله رَبُّ العالَمینَ یعنی ندا داده شد از کنار وادی
ایمن که واقع بود در بقعه مبارکه از جانب درخت که ای موسی منم پروردگار عالمین شیخ محمود شبستری فرماید روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی بلکه گفته ایم موسیی نیست که دعوی انا الحق شنود و رنه این مزه
اندر شجری نیست که نیست پیکاد کر باو کاف فی جنکجو نکول بکاف عربی انکار خلم بخاء معجمه

چو خشم بوزن و معنی متبا ایطا نیست چه دوم اسم مکان است قصد کعبه قصد سوء هست الله گردند
انکلام از سورهٔ فیل جهش اسباب واقعات رؤیا و کشف صوری و معنوی نگرفته اند نفی است
و مراد بمحک اینجا برهان و کشف است ضاله چبود یعنی حکمت که ضالهٔ مؤمن است مانند ناقه است
که ترا بمنزل مقصود میرساند و گم کردن آن بسبب آن است که در عالم عقل و نشاهٔ علم که بودی عالم بحقایق بودی
بعلم الله و بنور الله و همان کینونت عقل کل مثلا کینونت نفس ناطقه بود چه مراتب متفاضله وجود را سنخیت است
چون مراتب نور ظاهر و تباین نیست و انعزال منتفی است و تام و کامل شیئی حق است با آن از صدق خود آن برخورد
آن مثل آنکه تو کامل شده اصدقی برخود از تو ناقص بوده پس بعد از هم نشینی با طبیعت فراموش شد و آن دانش
و بینش گم شد و باید پیمود و ردّ ضاله نمود بامداد صبح اینجا طلوع نور وجود از افق عالم طبع است دانشمند یعنی
آنان که خبر از معارف ندارند بر طلاب معارف میخندند یکچشم بود اشارت است بآنکه معرفت کامله آن است
که آدمی در معرفتش ذوالعینین باشد نه اعور مثل آنکه وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه
و اختیار در جبر یعنی تسخیر و قهر و جبر در اختیار و ظهور در بطون و بطون در ظهور الی غیر ذلک پس آنانکه به تنزیه صرف
قائلند عین یسری شان کور است و آنان که به تشبیه محض قائلند عین یمنی شان کور است و باید منزه باشی نه مثل آنکه
که متعلم با سماء تشبیهیه نشد و تحدید نفی و مشبه باشی و تجسیم نفی مانند قوای جزئیه یعنی وجود عالم صور ترا آغاز و انجامش را
صایر و راجع بحق دانی چون عالم معنی که هُوَ الَّذِي فِي السَّمَآءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ نه نقایص و قصورات را
که عدمیاتند پس برخلاف آنان باشی که خدا فرموده وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ ای طرف
و قال الشیخ محیی الدین العربی فان قلتَ بالتشبیه کنتَ مقیّدا و ان قلتَ بالتنزیه کنتَ محدّدا و ان قلتَ
بالامرین کنتَ مسدّدا و کنتَ اماماً فی المعارف سیّدا فلسفی فرو رفته در تنزیه با حشی مجسمه بقرینه مقابله
یا مطلق متکلم مجادل و آن دگر بعض عرفاء غیر محققین است و اما عارف محقق داند که همه راه بحق دارند و اگر قصوری
باشد در تحدید است و در تضییق حق محیط است و جرح و قدحهاشان یکدیگر را از جهت قصور و تحدید و کرم کردن
هنگامه است کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ وان دگر از ذوق مقصر ما کر است تا کمان اید هر کسی حرفی
همی گوید به تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی قلب دا ابله مثل آنکه غنی میخواهد و غنی صفت حق است
و لیکن گم کرده او را در غنای ظاهر و ندانند که این همه حاجت است و همچنین بقا میخواهد و بقا صنعت حق است و او
گم کرده آنرا در بقای عمر طبیعی و این عین دثور و تجدد است بقا حقیقی بفعلیت لطیفه مجرده باقی ببقاء الله است
و حیوة حقیقیه بعلوم حقیقیه و معارف الهیه است بلکه وجود همه جا خیر است و مطلوب نور حقیقی که مساوق وجود است
بکلی معشوق و مرغوب و وجوب مقوم وجود یعنی غیر خارج از آن است پس أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ هو
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس او ست معشوق حقیقی و قد قلت

فی سالف الزمان ای بره جست وجوی نعره زنان دوست دوست گر بحرم ور بدیر کیست جز او اوست
اوست پرده ندارد جمال غیر صفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست برین مغز پوست جان را
گل ازان نعره زنان بلبلان غنچه به پیچد بخود خون بدلش تو بتوست دم چو فرو رفت هاست هوست
چو بیرون رود یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست یار بکوی دل است کوی چو سرگشته کوی
بحر بجوی است و جوی این همه در جستجوست با همه پنهانیش هست در اعیان عیان با همه بیرنگیش در همه
زاو رنگ و بوست یار درین انجمن یوسف سیمین بدن آینه خانه جهان او بهمه روبروست پرده حجازی
بساز یا بعراقی نواز غیر یکی نیست راز مختلف ار گفتگوست مخزن اسرار اوست سر سویدای دل
درپیش اسرار باز در بدر و کو بکوست پس مگو بلی تحدید و تضییق آنها باطل است بتحقیق نیست چه بر خیالی
در نشأه خود وجود دارد بلکه موثر است درین عالم و اگر صورت آب در خیال نبودی طالب آب نبودی
وقس علیه و آنکه گفته است نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا استی بحسب مطلوبیت برای طالب حلوای
طبیعی گوید نه آنکه وجود ندارد یا مطلوبیت ندارد یا مبدأ انکشاف حلوای طبیعی نمیشود چگونه العلم نور حق شب
قدر است یعنی یکی از آیات احاطه حق شب قدر یست که در طول همه شبها باشد چون آن سیال که در اسم
همه سلسله زمان است و روح آنهاست و از تأویلات شب قدر سلسله طولیه نزولیه است که مدبر نور حق است
در قوس نزول چه نور در آن در تنزل است چنانکه باطن یوم القیمه سلسله طولیه عروجیه است که مدبر نور حق است
در قوس صعود چه نور در اشتداد و ترقی و عروج است قال الله تعالی تَعرُجُ الملائکةُ والرُّوحُ الآیة
و از تأویلات شب قدر روحانیت وجود اولیاء است چه بعض اولیاء که ضنائن الله اند مستورند از نظر خلق و بعنوان
ولایت ظهور ندارند و اولیائی که ظاهرند بصورت بر روحانیت مختفی اند و معرفت ایشان صعب است و در حدیث شریف
واقع است که اِنَّ اللهَ خَبّأَ ثلثةً فی ثلثةٍ خَبّأَ رِضاهُ فی طاعتِهِ فلا تَستحقِرَنَّ شیئاً من طاعتِهِ فلعلّ رضاهُ فیه
وخَبّأَ سخطَهُ فی معاصیهِ فلا تَستحقِرَنَّ شیئاً من معاصیهِ فلعلّ سخطَهُ فیه وخَبّأَ اولیاءَهُ تحتَ خَلقِهِ فلا تَستحقِرَنَّ اَحَداً
فلعلّهُ هو الولیّ یعنی بدرستیکه خدای تعالی پنهان کرده سه چیز را در سه چیز پس پنهان کرده رضای خود را در طاعتهای
او پس حقیر مشمار هیچ طاعتی از طاعات را که شاید رضای او از تو بسبب آن باشد. و پنهان کرده غضب خود را
در معاصی و نافرمانیها پس حقیر مشمار هیچیک از معاصی را که شاید مورد غضب او باشی بسبب ارتکاب آن و پنهان
کرده اولیاء خود را که انسان کاملند در میان خلق پس حقیر مشمار و قلیل المبالاة مباش با حدی که شاید او
از اولیاء الله باشد کیسّ چون بیت زیرک گونه معیوباف نیکو گفته است اگر چه روی تو روز است و روز
من شب تار ولیک رونق بی شبان تاری نیست چنانکه خال سیاه بر رخسار گلگون صبیحی موجب ازدیاد
حسن اوست همچنین خال سیاهی که وجود عزازیل باشد بر چهره انسان کبیر موجب وفور کمال او و مزید حسن جمال

اوست یک نقطه خال حسن رخت را هزار گرد آری ز نقطه ایست که گردد هزار عین و از مقالات شیخ اجل
سلطان ابی سعید ابی الخیر است قدس سره در وصف آدم ضاعف الله جلاله و گویا شیخ اینجا ترجمان لسان حق است
حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان بتعجب کف خود برکف زد آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد احمقی است چه بت پرستی چگونه حق پرستی است که حق محیط را محدود داند
چنانکه صاحب گلشن گوید اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی و معلوم است که چون
آگاه از حقیقت آن و مقوّم وجود آن نیست گمراه است او شقی است زیرا که جهت وجودیه در هر گل و خاری
و نور و ناری جهت حقانیه است و وجه الله است و غبار بطلان دامن جلال او را نمیگیرد تاجران انبیا
ان الله اشترى الآیه گذشت تاجران رنگ و بو اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدى
فما ربحت تجارتهم مآلها از خباس مضارع دارد و با بمال خباس ناقص غبطه انتفاع مقابل غبن خسر
زیان کاری ثم ارجع بصر اشارت است بکریمه فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر
کرتین یعنی برگردان بصر خود را بسوی آسمان آیا می بینی در آن انشقاقی و نقصی پس باز گردان بصر را دو بار
پس زمین تیره یعنی هرگاه در نظر و تفکر در آسمان امر بتکرار نظر فرموده با آنکه در باب آیت بودن صفات حق
بنهایت ظهور است کما قال زیناها للناظرین و ایضا و لقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
که مظهر نوریت حق و ربوبیت حق و بحسب وجود و اوضاع ثوابتش با یکدیگر مظهر ثبات و دیمومت حق است که
این دیمومت را بمدارک باطنه جزئیه نمیتوانی برسی جلّ جلال صانعه و مبدعه الازلی الابدی عن الاکتناه پس
چگونه زمین با نقص و تیرگی نظر و اعتبار مرّة بعد اولی و کرّة بعد اخری نخواهد و باید دانست که ظاهر آسمان
بهتر از ظاهر زمین است و لیکن باطن زمین به از باطن آسمان است زیرا که از باطن زمین قائم میشود نفوس کلیه
الهیه نبویه و ولویه که اسم اعظم و کلمه اتم حقند و جامع الجوامع کلمه محمدیه خاتم است کما قال اوتیت جوامع الکلم و باطن
آسمان نفوس جزئیه منطبعه است که بجای حس مشترک و خیال انسان کامل است و نفس کلیه هم دارد ولی در کلیت
بکلیت انسان کامل حقیقی نمیرسد و قلت بجان باشد سپهرت گوی چوگان بتن گر قبضه زین خاکدانی
که دایم جان او ابنا ز جسم است تو آخر خارج از کون و مکانی تا نبیا لا ابهم و تمیز دهیم شروع است در شطری
از کیفیت تدبر در آیات ارضیه دژم بزا ف تیره و اما معنی دیگرش که افسرده و غمگین باشد اینجا راه ندارد
کابدان ماست تطبیق آب و خاک عالمین است عالم کبیر و عالم صغیر انسانی خوف و جوع اشارت است
بکریمه و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات یعنی هر آینه امتحان
می کنیم شما را بقدری از خوف و بیم و گرسنگی و کمی اموال و اتلاف نفس و حواصل شما و همه استکمال شماست و شما را
از حضیض قوه و نقص بفعلیت و کمال رسانیدن است چرمدان بوزن قلمدان بجیم فارسی کیسه که از پوست سازند

پس محك یعنی انسان کامل برگزیده باید تا نقد وقلب را تمیز دهد دستور وزیر یعنی انسان کامل که وزیر سلطان
حقیقی وخلیفة الله است ومادر موسی هم تعبیری از آنست وامیت هم تعبیریست از کلیت واحاطت روحانیت او
چنانکه عقل کل ام الکتاب وام الاقلام است وهمچنین نفس کل ام الکتاب است وازینجا نبی حشمی را امی گویند وشیر
بحسب تاویل علم ومعرفت است مولعی بضم میم حریصی ارضعی اشارت است بکریمه واوحینا الی
ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك
وجاعلوه من المرسلین یعنی وحی کردیم بسوی مادر موسی ع اینکه شیر بده او را واگر میترسی برا و از فرعون پس بینداز او را در دریا
ومترس واندوهگین مباش بدرستیکه ما برمیگردانیم او را بسوی تو وقرار میدهیم او را از مرسلین بلبل سرش مکمل غیر کامل
مراد است وازشیر نوش مراد جان مستکمل است که بلی من هم بیان حال کسانی است که طالب معرفت شوند
بتقلید نه بطلب صادق ومحبت لایق ومری وبرابری میکنند ان شقاجان مانند اطفالی که تقلید بالغان وعاقلان
کنند در عبادت وسخنان سنجیده در معرفت واین شبه عبادت وامثله نوامیس است وسخن معرفت خود معرفت
نیست ولی قائلی گوید دیگری ذکر تو میکرد ومن از کار رشدم وهمه احیاء رسوم دین است دوان تجنیس
القافیه است چه دوم روح روان مجرد است آن کسی را همین اصح است از نسخه دیگر که پیش آنکس جد سعی
وکوششران اشتر شناخت ظاهر اشتر جوینده باید میفرمود لیکن اشارت فرموده باآنکه روح آدمی چون
در غایت لطافت است وهیولویت دارد در اول ولا تعین است وآیت کبری است وعلی عالی فرموده لا آیة
اکبر منی پس هرچه روا آرد صورت او شود تقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان ودیر لرهبان اگر آدمی
فلوسی کم کرده وجویای آن فلوس است وروی دلش با آنست همان فلوس است واگر شتر را جویاست شتر است
واین مادامی است که جویای این وآن است پس از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است شد محقق صورت
بمعنی کشید ومجاز بحقیقت انجامید تنها دوی آغاز کرد آن طالب صادق دلیل بود او را بر کامل پس رسید
بجایی که ربط یافت وبار یافته شد در آخر حاجت بدلیل نیست فسوس سخریه ولاغ سیئاتم شد اشارتست
بکریمه یبدل الله سیئاتهم حسنات هزل یاوه وضد جد دق سرکوبی وطعن صدق تو اوداد
اول چون مجذوب سالک ودوم چون سالک مجذوب است قد کل حدیث نبوی است من عرف الله
کل لسانه یعنی کسی که خدا را شناخت واماند زبانش در حساب یعنی در بیان معرفت ذات اقدس نطق بشر من
حیث البشریه بمنزله اسطرلاب است در معرفت فلك وآفتاب تا نسازی یعنی در وجود تو که بادیت
الحرام ومسجد معنوی حقیقی بسازی بهوش باش که مسجد اهل ضرار نسازی عبستان جاسر مضارع دارد نحی
بعین مهمله است ودیگری بجیم که عالم تجرد است لا تخافوا اشارت است بکریمه لا تخافوا ولا تحزنوا و
ابشروا بالجنة یعنی مترسید واندوهگین مباشید وبشارت باد شما را بجنت نام چلبت که ابلیس ابی اللیس است

یعنی پدر عدم و نیستی چه مجمع حدود و نقایص و عدمیات است و قرین خود را مثل خود میسازد و آن عدم و لیس مثل
عدم العلم و عدم المعرفه و عدم الحکم و عدم الرضا و عدم التسلیم الی غیر ذلک و همچنین نام دیگرش که شیطان است
چه اهل لغت بعضی نون شیطان را اصلیه دانسته اند و از شطن گرفته اند بمعنی بعد و الشاطن الخبیث البعید عن الحق و بعضی
زایده گرفته اند از شاط یشیط بمعنی هلک و بطل و اوصاف و القابش هم مشهور است بدی مانند رجیم و لعین و خناس
و مثل اینجا این نکر یعنی عاشق مبتلای بعشق را نگر بیند در هر دو جا پای ف یعنی عبرت شد برای تو و غیر تو
که در چاه غیش پس در چاه افتادن و زهر نوشیدن او و نیفتادن تو و خوردن تو شد غزان ف جمع غز بمعنی جمع تین
و ضم اول طایفه از ترکان غارتگر که سلطان سنجر را گرفته محبوس کردند آخر زمان سابق بر این نوشتیم که آخر زمان
بحسب وعاء استکمال انسان کبیر است بحسب طول فحسب یعنی از ظاهر و باطن رعش فَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ
پس آخرین قرنها پیش از قرون و حدیث نحن الآخرون السابقون بر اهل فراست پوشیده نیست انشاء الله و نیز
آخریم زمانا بالنسبة بسابقین و سابقیم شرفا چون از امت مرحومه آنیم که فرموده اول ما خلق الله روحی و نوری
و نیز آخریم زمانا نسبت بایشان و سابقیم دهرا بحسب روحانیت و بعبارت دیگر بحسب ثمره و غرض که تقدم
علمی دارد و اگر آخریت بحسب سلسله عرضیه زمانیه باشد آخر زمان آخرهاست چنانکه بطریق حکماء اشراق دوار
و اکوار است که اصح در تعیین هر دوره و کوره مدت بیست و پنجهزار و دویست سال است که مدت یکدوره فلک
ثوابت است وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ و سابقیت نیز معلوم است و لا تزیده کثرة العطاء الا جودا و کرما
إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ وَمَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ عارض مظهر و معلن کقوله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
و نیز عرض سان دیدن لشکر بو عکس یعنی اگر آنها را تحذیر کردی بوعید مستقبل و ما را در مستقبل مبتلا ببلا نمودی
غیر خون تو از صنعت قول بالموجب ست که لفظ قائلی را بر خلاف مرادش حمل کنند مثل وَقَالُوا قَد صفت
منا قُلُوبُ فقد صدقوا و لکن عن ودادی و مانند قول مولوی در جای دیگر سلسله این قوم جعد مشکبار
مسئله دور است لیکن دوریار و نیز صنعت ردّ العجز علی الصدر و نیز صنعت مسلسل با بیت سابق دارد دو انگشته
کاف ف را جایز است بکاف عربی مضموم بخوانیم طاغوث از اسماء بتان و شیطان نِعْمَ الْمَاهِدُونَ
از اوصاف حق تعالی مثل نعم الحبیب و یا نعم الطبیب است و اشارت است بکریمه وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ
الْمَاهِدُونَ یعنی زمین را گسترانیدیم و فرش قرار دادیم برای شما پس نیکو گسترانندههستیم ما نذو نغیم بزاء
معجمه دو مجلس دو عالم صفتهای خدا پیش کشیم سالکی عالم و عالمیان را مظاهر صفات و اسماء حق می بیند
چون بیت المرآت زلیخا که در همه جای آن عکوس یوسف بود پس آسمانها را مظهر رافع و رب دائم می بیند و زمین را
مظهر خافض و صبور و حلیم و نحو اینها و نباتات را مظهر رزاق و مقیت و مصور و جاعل فی الارض خلیفه و مانند اینها
و حیوانات را مظهر سمیع بصیر و مدرک خبیر و مثل اینها و ملائکه مقربین را مظهر سبوح و قدوس و شبه اینها و انسان را

مظهر اسم اعظم و سالک دیگر هست که در نظر او مظاهر فانی است همه اسما و صفات او می‌بیند مثلاً آسمان نه بیند
اگرچه بعنوان مظهریت باشد بلکه رب دائم و نور قائم و انسان کامل نه می‌بیند بلکه اسم اعظم خدا می‌بیند تعالی شأنه
شیخ عطار گوید   عالم و آدم طلسمی بیش نیست   دوست بس انجمله اسمی بیش نیست   جمله یک ذات است اما متصف
جمله یکحرف و عبارت مختلف   یا جمله یک معنی و صورت مختلف   بلکه چون بالا برود و نفی اسما و صفات رسد که
کمال الاخلاص نفی الصفات مسمی و موصوف مشاهده کند و از تخلق بتحقق رسد اِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ المُنتَهیٰ کالانعام
بل مخفف بود اشارت است بکریمه اُولٰئِكَ كَالأَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ   آن جماعت مثل چارپایان بلکه
گمراه‌ترند گمراهی چارپایان تکلیفی نیست بلکه همه عابد و مربوب اسماء الله اند لیکن قصور تکوینی دارند و باسما مخصوصه دارند
مثلاً عبد السمیع البصیرند و نمیتوانند عبد الله باشند و اما انسان شقی قصور تکلیفی دارد و میتواند در صراط جامع رو بسوی
الله داشته عبد الله شود ولی قناعت میکند بصراطهای ضیق حیوانی **فکر کاهش** چون بخاک اندر شود
کل خاک شد   متفکره او متخیله است و بس یعنی همین در تصرف وهم است و قوای او همه جسمانی است و در او
بالفعل نشد عقل حقیقی پس او نیست مگر قوای جسمانیه و قوای جسمانیه متناهی التاثیر و التاثرند پس خرف است و اما نکته
نمک اندر شد و کل پاک شد یعنی عناصر و اخلاط نیست بلکه چیزی دیگر است حی بحیوة الله و عالم بعلم الله و قادر
بقدرة الله و بالجمله مصداق لا حول و لا قوة الا بالله و متحقق بذکر لا اله الا الله است و هستی جسمی دخل با و ندارد بلکه
از همه اجسام و صور عالمین اجل و ارفع است و طی صور دارد چه جای طی زمان و مکان الدنیا و الآخرة حرامان
علی اهل الله ذخیره ربح **مدمغ** بمعنی احمق از مشهورات است یعنی دماغ معیوب است **جز مکر** تاکید است
و گویا نسخه اصح خود مکر باشد **اجرای اوست**   خلد و دوزخ عکس لطف و قهر اوست چه لوازم وعدها و وعیدها
صور اعمال و ملکات سعدا و اشقیاست در حدیث است که اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیکُم و نفوس خلاقیت دارند
بقوت احسن الخالقین ولی بیخبرند و ایشان مظاهر لطف و قهر نبی و ولی اند و این دو مظهر اعظم خدایند جل جلاله
بلکه در حقیقت نور واحدند و و سه نیست **شدان مجاز است**   که آن تعظیمها آنچه از شرع هست تعوید نفس است
بتقریب کار بردن در حقیقت و تفاوت میانه خانه گل و خانه دل گذشت و هویداست و مسجد بیت الله است
از آن جهت که سابق نوشتیم که هر چیزی چهار وجود و ظهور دارد وجود کتبی و وجود لفظی و وجود علمی و وجود عینی
مثلاً الله کتبی و لفظی و علمی که مرائی ملاحظه عقل است حق را همه وجود حق و ظهور حقند و از اینجاست که مس کتابت
اسماء الله بر محدث روا نیست   و اینکه گفتیم ظهور حقند تجلیات فعلیه مراد است که بدون تجافی از مقام عالیست
نه تجلی ذاتی پس مسجد بیت الله است چه اسماء الله تعالی آنجا حلیه زبان بیشتر و وجود علمی او در دل و جان او فراوانست
و اجتماعات که ید الله مع الجماعه در آن اقوی و اکثر است و اما دل انسان کامل عرش الله و خانه وجود عینی او
چه عرش فانی در ذی العرش و چه خانه بکلی نمودار از صاحب خانه است و اما لفظی و مانند آن در او پس وجود کامل

عین ذکر حق است و ذکر او ذکر حق است ادمی یعنی آدم بشری مثل خود دید و ن جبروتی ولاهوتی چنانکه گفتند
با نبیا إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا باشی همان چه صنف و نوع محفوظ اند بتعاقب اشخاص و لکل فرعون
موسی و اینکه علما و عرفا، فراعنه و نماروده دجاجله و نحو اینها گویند مجاز نیست وقلت معنیش را رجعت و تکرار
نیست گر بصورت رجعت و تکرار داشت ضیا فی مهمانی اب وچاه بعطف با اضافه ذ بنهاد
اینجا پناه جوجی بضم جیم اول یا خا معجمه در اول و جیم عربی یا ف در ثانی و یا نسبت منسوب بتاج درویشی چه جوج
بهر دو تقدیر بمعنی تاج گوشتی خروس و تیزی طاق و ایوان و غیر آن آمده ف یوسف وقتی جاه تو و اقطار
جهان یوسف و زندان جای تو و تجویف فلک یونس و ماهی تو بصورت کلوخی افتاده در آفتاب عالمتاب
جان و بمعنی نوری محیط و بیکران و بمراتب قهر و ابهر و برتر از انوار عرضیه بی تعقل و بی جان بدن جان
او مسبح اشارت است بکریمه فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ
یعنی اگر نبودی یونس از تسبیح گویان هر آینه درنگ میکرد در بطن ماهی تا روز قیامت و نون ماهی است
ایث روز الست تسبیح تنزیه است و در روز الست تسبیح تحققی و حقانی داشتی چه عین ثابت منزه بودی
و مجرد از جسم و عوارض جسم پس در ما لایزال باید وجودت مثل وجود روز ازل مجرد شود تا تسبیح وجودی تحققی بگویی
ماهیان کاملان نوشند بزای ف پژمرده و پست و با ما قبلش جناس خطی دارد چون جبد و حبد که جناس لاحق
دارند و مراد از بی جبد بودنشان بی تحکم جبد است جان تسبیحات یعنی تسبیحات جبد است و روح آنها
صبر و تمکین و خلوص از تلوین است فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ لا لا بنده و خادم که لالا سر او خواجه سرا باشد
دهی است غلام و چاکر است شنو از باب یعنی باب الله که انسان کامل است کنگ بضم کاف
عربی در اول و سکون نون مرد بزرگ جثه و بکسر اول پسر امرد درشت قوی هیکل داد براء مهمله ف یکی از معانیش
شجاع و یکی سخن گو و قصه گو و اینجا هر یک از این دو مناسبت دارد و سخن کهش خوانند گی و باشد لا تفکل
ایهام دارد یعنی انسان کامل آن ناقص بمغز مدعی رابطش باطن چندان بزند که احصا نشود و رو بهان سفله اند
که در حدیث امیر المؤمنین علی ع تعبیر از آنها بهمج رعاع فرموده بحکم یعنی تیر انداز مسلط و متحکم در تیر اندازی
بی دجولت براء مهمله و جیم یعنی بی مردانگی سپر با پسر جناس مقلوب دارد و بی سر با سر طباق السلب
یعنی هر که بی سر طبیعی شد از شاه حقیقی سر آلهی گرفت و هر که وجود مجازی را فدا کرد و از ابدال شد وجود حقیقی
حقانی گرفت بو ذ فن یعنی نخوردی ثمری ز فن این علوم یعنی علوم جزئیه و فنون مکر و حیله و اما علوم
حقیقیه پس نیکو معنی است در خود شناسی و آغاز و انجام شناسی که اول علم الیقین است و بعد عین الیقین و حق
الیقین کو لے یعنی کیجی و نادانی کن در نزد حق و اهل حق چه دارا را چیزی نمیدهند و باید عالم بود بتعلیم الله
چنانکه ملائکه عرضه داشتند که لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یعنی دانشی نیست ما را

مگر آنچه تو از دانش و دیعه داده و علم و حکمت منحصر است در تو وَلا بُدَّ یَوْماً اَنْ تُرَدَّ الوَدائِعُ و علماء بالله دو صنفند
صنفی عالمند بتعلیم الله و صنفی عالمند بعلم الله در بیان یا موحده و تأخیر عقل نه بمیم و تقدیم عقل وطن
او وده اش بها یعنی پرسید چه متاع از وطن آورده بجهت معامله و گفت و شنود نمود د مال جمع ل
ریک اهل وحر بعطف و حکمت بحسب کمال عقل فکری و حریت بحسب کمال عقل عملی لغوب ماندگی
جز خیال جز بیحاصلی از قبیل تأکید الذم بما یشبه المدح است نظیر قول قائل تمتعی که من از فضل در جهان
بردم همین جفای پدر بود و سیلی استاد و در ساحش وجه العربا و العلت آنست که علم و ادراک باید موجب
غنی و بی نیازی شود از غیر حق و ادراک در لغت هم یافتن است و او هیچ نداشت مرده ریک معیش گذشت
و از سلطان ابو یزید نقل کردیم که فرموده أَخَذْتُمْ عِلْمَكُمْ مَيِّتاً عَنْ مَيِّتٍ وَأَخَذْنا عِلْمَنا عَنِ الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ و اگر علم
حیل باشد معلوم است که وزنی ندارد حکمتی کز طبع زاید چون قدح کرد در حکمت و حال آنکه حکمت از اجل صفات است
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً و خداوند بهر برهانه ذات اقدس خود و رسل خود را همه را بحکمت موصوف
فرموده و در مقام امتنان بر انبیا فرموده ایتان کرده ایم ایشان را حکمت در بسیار از مواضع کتابش و از آنجمله
فرموده وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ الآیه در حق جمیعشان و بخاتم ص
فرمود ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ الآیه و اجله محققین تعریف کرده اند حکمت کسبی را که الحکمة
افضل علم بافضل معلوم و موضوع حکمت الهی بمعنی اعم که سید علوم و محتاج الیه کل علوم است حقیقت وجود است
نه مفهوم وجود و معنون وجود است نه عنوان و عنوان مرآت لحاظ معنون است و مطلق حقیقت وجود خیر
محض است و تصریح جمیع است بر بداهت این قضیه و مطلق وجود من حیث الوجود نور حقیقی است و حقیقت هستی
نور خداست و شرف هر علم بشرف موضوع است و غایت حکمت صیرورة الانسان عالماً عقلیاً مضاهیاً
للعالم العینی بلکه تشبه بالله است یعنی تخلق باخلاق الله است علما و عملا و نیز شرف علم بشرف مبادی است و ادله
حکمت براهین و واقعیات صرفه و یقینیات محضه است و خالص است از آمیختگی بتقلید لهذا تفصیل میدهد
ممدوح را از غیر ممدوح که حکمت یمانی ایمانی است و تبیین میفرماید حکمتی را که بشوب بقوای جزئیه و همیه و خیالیه
باشد از حکمتی که بعقل مصفای مکتحل بنور الله باشد بلکه حکمتی که بعقول جزئیه بشریه باشد که عقل جزئی عقل را
بدنام کرد نیز قاصر است چون مقتصر بر معرفت مفاهیم کلیه است و ناظر بکلیت وجودی نیست مثلا معروف
الهم است که عقل فعال موجودیست مجرد از ماده و بالفعل است در جمیع صفات و تام است و حالت منتظره
ندارد و فیاض است بر جمیع نفوس ناطقه و غیر اینها از احکام و حکیم ایمانی مذکور مشاهده میکند او را در عقول کلیه
بنویه و ولویه و کلیت وجودا و رامی بیند در همه از صدر تا ساقه نفس را چون بندها بگسیخت باید نام عقل بلکه
میکوشد بمقتضای تخلقوا باخلاق الروحانیین که مجرد و بالفعل و تام شود و خود کلیت پیدا کند و همه مرائی شوند

که المؤمن مرآة المؤمن بلکه متخلّق باخلاق الله شود و حضرت ختمی صلعم در معراج بجائی رسید که جبرئیل عم گفت
لو دنوت انملة لاحترقت این است حکمتی که تفصیل دارد   دانای همه حقایق اشیا کیست   آنکه شناخت حضرت
اعلی را باد داده   یعنی اخلاق حمیده را ندارد و همه را برباد تعطیل داده و در بعض نسخ بیاء مثناة تحت است
یعنی از یادش رفته نهایت مفاهیم اینها را و دقایق را یاد گرفته و اینها اشارتست بامهات اخلاق چه عدالت
خاصه عبارت است از عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت و صبر اشارت است بعفت چه عفت حد توسط است
در میانه شره و خمود و صبر که تمکین و خلوص از تلوین است نهایت عفت است و بصبر اشارت فرمود باستقامت
که باید این اخلاط عدالت مزاج بگیرد و ملکه شود و ایثار غیر بر خود با احتیاج خود بمؤثر که این را فتوت نیز گویند
و از مقامات عالیه است اشارت است بشجاعت که واسطه است میانه تهور و جبن و سخا را صریح فرموده
و سخای نفس فرمود اشارتست بانکه در مقام نفس و قلب سخاست و در مقام روح و بالاتر جود است که سخی
از اسماء الله نیست بمقتضای توقیف شرعی لیکن سخای اینجا اعم است از سخاوتی که خُلقی است میانه تقتیر و تبذیر
و از حکمت خلقی که از اجزاء عدالت است میانه جربزه و بلاهت است چه جربزه اینجا صرف کردن فکر است
بسیار در تکثیر طرق جلب منافع و تقلیل طرق مضار و عدیم الفکر بودن و تفریط در امر معاش بالکلیه این هم بلاهت است
و خیر الامور اوسطها در اخلاق و اعمال است نه در علوم حقیقیه و در اخلاق اطراف همه جا مذموم است و داعی
در شرح نبراس در تطبیق ظاهر و باطن نوشتم که این اطراف ثمانیه که افراط و تفریطند باد و جهل یعنی بسیط و مرکب
ده نجاست باطنی میشود إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ   و دلیل بر عموم سخا اینجا قول مولویست که گذشت
که   ترک شهوتها و لذتها سخاست   هر که در شهوت فرو شد بر نخاست   تافنامث   چونکه آن جناب
کلیت دارد و حیطتی دارد که اشعهٔ عقلیهٔ سابقه و لاحقه جمیعاً مشمول نور اویند و ورثهٔ او تا قیامت ثانی او
و مقابل او نیستند بلکه مستودعات نور او و متأدبین باداب اویند که آداب او را مثل خود او کلیتی است اَلْآثَارُ
یُشَابِهُ صِفَةَ مُؤَثِّرِهِ   عین الکمال   چشم زخم و چشم بد اضافه بکمال لِأَدْنیٰ ملابسه است یعنی چشمی که بجهت جلوه کمال
بر آن و تنگ ظرفی آن زخم میزند یا اضافه بیانیه است یعنی وجودیست قوی و مؤثر بالخاصیه کو شریف نباشد
که شرافت بحکمت و حریت است نه باین گونه تأثیرات بلکه بالاتر لیکن بدون این دو بوی گوینده اوبوا و نه برای
معجمه یا انفقر   بس باریک   که از موی دقیق‌تر است   جرف   بفتح جیم و سکون راء مهمله بردن بالکلیه و روفتن
که مجرفه کمنه است و جارف موت عام و سَیل جُراف تراشنده زمین و جُرف گذشت پس مراد فقر روبنده ملک
و مال و برنده آنها بالکلیه است شیخ جوبشی است   مانند آن مشایخ که خدا باسم الباطن بر او تجلی کند و او را
مشرف برضا یر سازد و از آنها بوده است شیخ ابوسعید ابی الخیر قدس سره   فاطن   مقیم و ساکن   پایگاه
کفش کن   حطب   هیزم   فطنت   زیرکی   بوی افزون   آنجا که فرمود   یعنی آن باشد که آن بو برد

یعنی بود

گفتیم که بو نفحات ربانیه است و حقیقت آن انفاس متبرکه عالم ربانی است که بحدایق قدس می گشایند
دفع زکام چه مزکوم رایحه طیبه را مانند رایحه مشک درک نمیکند و انجا مرض شواغل دنیویه است القوا
اشارت است بکریمه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا یعنی ببرید پیرهن مرا پس بیندازید
آنرا بر روی پدر من تا بیاید بینا بسوی من عظات جمع عظه اصلش وعظ است چون عدة و وعد و هبة
و وهب قرة عینی اشارت است بحدیث نبوی که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة
عینی فی الصلوة یعنی محبوب آمده است بسوی من از دنیای شما سه چیز بوی خوش و زنان خوب و خنکی چشم
من در نماز است و خلاصه تاویل آنست که طیب رقیقه است از نفحات ربانیه و نسا رقیقه است از انسان
کامل که آیت جامعه است پس از این جهت این دو مطلوبند پس خنکی و روشنی چشم در نماز است چون موجب
نفحات ربانیه و واردات قلبیه و احساسات روحیه شود که بوهای خوش حدیقه قدس بانی اند و لهذا فرمود
بهر بوهای ربانیه روشنی چشم در نماز است والصلوة معراج المؤمن و مناسبت مستقیم است و صلوة قرینه و ازیلا
آنست که حقایق مراد است و تبیین جهت مطلوبیت رقایق است و این بیان بنا بر رعایت قول مولویست
که بهر این بو گفت و وجه دیگر آنست از برای حدیث که صلوة از صله و وصل است پس اشارت فرموده است که این
آیات چه صغریات و چه کبریات بهر صلات و وصل است و برد القلب و تشفی کامل با آنست و وسیله آن نماز است
لیکن آن نماز تو قبول است که در وقت قنوت دست برداشتت از سر دنیا باشد پیوسته اند چون فرمود
تا که آن بو جاذب جانت شود   تا که آن بو نور چشمانت شود   و در حدیث شریف هم طیب قوت قوه شامه است
و جمال نسا باعتبار شکل قوت باصره و صلوة قوت لطیفه قلبیه است و نباید بعضی از اینها قوت و قوت هر قوای
شوند و هر یک از دیدنیها و شنیدنیها و بوییدنیها و غیر اینها عالمی هستند جدا گانه چنانکه در صیقلیات جدا میشود
دیدنی از شنیدنی و بوییدنی و غیر این دو تا چه در اینجا همین رنگها و شکلها و غیر اینها از مبصرات بالذات
و بالعرض واقع است و در کوه همین صدا می افتد نه رنگ و شکل متکلم و صایت و در آینه خیال و حس مشترک
هر یک جدا از دیگری متراآی میشود و در عقل که میزانی است صحیح کلی هر چیزی بنحو خلوص از غیر اگرچه لوازم آن باشد
منقی و مبرا از اغیار و اغبره علایق مدرک شود لهذا اینجا میفرماید که قوای نفس ناطقه همه پیوسته اند و مراتب یک
حقیقتند چه وحدت نفس انسیه که هیکل توحید است وحدت عددیه نیست بلکه وحدت جمعیه است بلکه وحدت حقه
ظلیه که ظل الله است چه سابق گفتیم که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست از طبع تا لطیفه خفویه و اخفویه
همه مراتب نفس است و نفس اصل محفوظ همه مراتب است و همانکه مصدر افعال طبیعیه است بعینه مبدأ آثار
روحانیه و تعقلات است   قوت حس   با قوت جان تمام دارد چه صرف شدد در کلم مخففا است در جناس
دیدن دیده یعنی با آنکه دیدن در دیده است و عشق و شوق در نزوعیه و شوقیه و صدق در قلب مع هذا اثر

نفوذ میکند از هر یک بدیگری و سبب آنست که گفتیم بیت تن ز جان نبود جدا عضوی ازوست جان ز کل نبود
جدا جزوی ازوست غیر محسوسات دیگر مراد غیر این محسوسات طبیعیه ظلمانیه است والّا که آن محسوسات هم
محسوسات حقیقیه است و اتم و اقوی پس سالک می بیند چیزی که غیر سالک نمی بیند و همچنین میشنود چیزی
از هاتف غیبی و استشمام میکند از روایح غیبیه و بالجمله از مطلق احساسات غیبیه چیزی دارد که غیرش ندارد
کما مر و این وقتی است که آن دیدنها و استشمام کردنها و غیرها مثالی باشد و انسب بمقام و بعنوان که آغاز منور
شدن آن باشد آنست که مراد بغیر محسوسات همین محسوسات باشد لیکن باعتبار آیات الله و وجه الله نه وجه
النفس پس چون بصر آیات بین شد و نوری و نوربین شد سمع هم آیات شنو و نوری شود و همچنین مشاعر دیگر
اخرج یعنی مرعی در قول حق که وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ تاویلش نباتات محسوسات خمسه است که
باید بنحو اعتبار آیاتی و علاماتی ملاحظه شود و ذریعه رسیدن بصفات گردد چنانکه فرموده اند اقرأ وارقأ
و کلام ارسطاطالیس حکیم است که مَن فَقَدَ حِسًّا فَقَدَ عِلْمًا و این است راه یافتن بگلزار حقایق و جنت بیت
دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلا را کاین حقیقت تدارک است برای
قولش بی حقیقت که حقیقتی که نفی شد حقیقت لفظ بود چون در دلالت صاحب وجوه است و تشابه هیچ
تاویلی نکنید همه محمول بر حقیقت میشود بی آنکه تجسم و تشبه لازم آید مثلا انسان کامل که آیة الله الکبری
و کلمة الله الافخم و اسمه الاعظم و ظهوره الاتم دیده شد ید الله و عین الله و عرش الله و غیر ذلک محمول بر حقیقت
تواند بود بی محذوری و بی قصوری و تحدیدی چونکه هر حس بنده یعنی چونکه حسهای تو تابع و مسخر عقل تو
بلکه علم حضوری تو شد جمیع حسها بنده و مقهور شدند چه از یک سنخند خاصه در موحد و همچنین محسوسات بالذات
که وجود فی نفسه آنها عین وجود آنهاست در حواس چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری بعلاوه آنکه فرض این است
که بگلزار حقایق راه یافت چون جزئیات را وسیله نیل کلیات نمود پس آنکه حقایق را دارا است البته رقایق را
دارا است آنکه حقیقت شمس را رسید که مجرد است از غواشی زمان و مکان و بالجمله از ماده و عوارض ماده چگونه
صورت جزئیه آنرا ندارد چیست اندر نهر کاندر بحر نیست و باین اشاره فرمود که مغز آن که بود آه و محسوسات
بالعرض نیز آن است چه مهیت آنها و مهیت محسوس بالذات یکی است این است که حکماء الهی فرموده اند
که اشیاء بانفسها بذهن آیند و وجود هم حقیقت بسیطه است و بنظر مراتب نیز سنخیت است و اصل محفوظ
و اخذ است و مراتب چون ظل و ذی ظل و عکس و عاکسند و بینونت نیست و تخلل غیر حقیقت و جود را و منفی است
پس ترا ملک عظمیت نور روح مغز نور روح صور عقلیه فلکیه روح است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
باز عقل از روح اینها و ما بعدا شارت است بآنچه در اخبار است که روح را اقسام است روح الحیوة و روح
الایمان و روح الولایه و روح النبوه پس عقل عبارت از روح الایمان است چه در حدیث است که العقل

ما عُبِدَ بِهِ الرَّحمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجِنانُ ومراد بروح اینجا روح الحیوة است موزون یعنی ندانی که
از عقل پراست تا احکام واتقان ودرست کرداری وراست گفتاری نه پنهنی از او ملک هرجان نشد
اگرچه مدرک بعضی از خواص شد مثل بسیاری از احکام معاد جسمانی چون خلود در عذاب تا اوان شود روح مجرد
شواه احوال خضر یعنی روح ولایت مطلقه وولایت کبری که کل نبیّ وولیّ و ولایت هر نبی که روح ولایتش
باشد طوری دارد که او را مقام نبوتش حامل نیست وهمچنین در موسیٰ غیر از مکالمه با خضر آنطور بود دانا چه علم
تحقیقی حق است ودائم ولم یزل ولایزال آدم انبئهم از القاب آدم است معلم الملک که
قَالَ یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ الآیه یعنی خدایتعالی فرمود ای آدم
خبرده ایشانرا که ملائکه بودند ویا دیدایشانرا اسماء ایشانرا وآنهم یاد داد ایشانرا خداوند عزّ من چون
بذر استعدادش واستعدادش تام شد وندا کرد که یا مجیب دعوة المضطرین صورت گیاه یعنی نفس صاحب
خدم وحشم وروح النبات آن عطا فرمود وسدّ حاجت او نمود وچون چنین استعداد واستعدادش کامل شد
مَنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ نفس صاحب خدم وحشم بیشتر وروح الحیوان با وکرامت کرد وهمچنین هرچه وهر که
باشد بطلب صادق بهرچه ناطق شود آن غنی مغنی آنرا با وسائق شود زمین افلاک حاجت داشته
بزین معنی مطلق سفلیات که درجوفشان خلأ نباشد وانیها حاجت دارند با فلاک در تجدید جهات وتیز انیها مولید
انیها با فلاک وفلکیات واوضاعشان وانوارشان نیازمندند وآن بی نیاز بی انباز سد حاجت همه فرموده
پس ببفزا حاجت پس محتاج بنعیم آن نوشد ومحتاج برداء التخلق وتحقق آن پوشد قائلی گوید دیربیست که تیر
چرخ را آماجم برتارک افلاک فلاکت تاجم یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنی است من
محتاجم وکو آشیان عاکف مقیم وساکن کو مبوک یعنی آب در جویی که پست وبلند نداشته
باشد مستوی الاوضاع باشد راکد مینماید با آنکه جاری باشد ولی از خاشاک در گذر که بر روی آن است
معلوم شود که در جریانست وحش تا ما یونس خلاصه آنست که جوهر روح در حرکت وسیر الی الله است
وتبدل صفات کاشف از تبدل ذوات است وهمه بدال میشوند أَفَعَیِینَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ
مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ خاصه انسان یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّکَ کَدْحًا فَمُلَاقِیهِ آنبه مخفف انبوه
مرغ خاک کنایه از پستی نفس است بخلاف مرغ الٰهی ومرغ فلک ومثل اینجا که کنایه از بلندیست دون القلتین
قله بضم قاف وتشدید لام سبوی عظیم ومراد اینجا کمتر از کرّ است دلیل مراد دلیل منطقی است از دلیل
وواهشتن بعطف نه باضافه چه واصلان بمحو وطمس ومحق دارا شده اند وسالک ومسلک وسلوک منه و
مسلوک به ومسلوک الیه نمانده است وحدت است وچشم وچراغ هم که فرموده خودشان است ومدرک وادراک
ومدرک وجودشان است کر الف چیزی ندارد گوید بلکه ظهر الظهور از استاد حقیقی عین بطن البطون است

والف ندارد دو مورد دارد یکی در وجوب یعنی صفاتش عین ذات است در خطبهٔ نهج البلاغه است که کمال
الاخلاص نفی الصفات پت گفتیم که الف گفت دگر هیچ مگو   در خانه اگر کس است یک حرف بس است   وسابق
گفتیم که اتفاقی حکماء متألهین و آلهیین است که حق تعالی مهیت ندارد و وجود صرف است و نیز گفتیم که مطلق
وجود حقیقی عین حیوة و علم و اراده و عشق و قدرت و نور و بها و مانند اینهاست و در حیوة و علم و اراده و عشق بنفس
بخود که نفس ناطقه نیست نکرو وجود جاری کردیم پس متذکر باش و یکی دیگر در امکان چه ذات ممکن و عین ثابت آن
ما شَمَّتْ رائحةَ الوُجود را مصداق است و وجودش عاریت و امانت است و چون وجود ندارد صفات کمال
و افعال ندارد چنانکه گذشت که   ما کییم اندر جهان پیچ پیچ   چون الف و خود چه دارد هیچ هیچ   پس آن نداری
از شدت وجود و دارائی است که ندارد حدود و تعینات را و سلوب آن سلب سلب است و این نداری
از نابودی است ثبّت العرش ثم انقش   بود زان تو است و ما نابود   نهایت ما سراب و نمود بود غیر
وَجهَ الله اشارتست بآنچه در بعض اخبار ائمه است که مراد بوجه در کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ مجرد
ذات نیست بل نحن وجه الله الباقی کفر و ایمان نیست کان الله ولم یکن معه شیء و نیز کان الله ولم یکن کفر
و اسلام   آنجا که توئی چو من نباشد کس محرم این سخن نباشد ایمان بشیخ تصدیق بشیخ که من لا شیخ له
فشیخه الشیطان بیخبر از نجان شیخ چنانکه یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آنست که من عرف النفس الکلیة
الالهیة من نبیّه و امامه و نبی و وارث مقامات او نفس عارف باشد لقوله تعالی اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ
اَنْفُسِهِمْ جان نباشد جز خبر یعنی جز علم حقیقی که   اَلنّاسُ موتی و اهل العلم اَحیاءُ   دد آزمون در امتحان
افزون جنس از آغاز و انجام و آیه کبری ذحس مشترک یعنی منزه شد از تسخر آن و تعلق بمحسوسات آن
و الا خود علم بمحسوسات و جزئیات دیگر کمال است و فقدانش نقص است خداوندان دل یعنی انسان کامل
که دل و عرش مجید است افزون است از کل چه ملک و چه فلک و چه آدون کما قال الحقیقة المحمدیة لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و پیش از این نوشتیم که هر یک از مجردات عقلیه هم تحددی دارند چه تقیید به تنزه
دارند و مظهر سبوح و قدوس‌اند چنانکه هر یک از اجسام و جسمانیات تحدد و تقیید بیشتر دارند و انسان کامل
وحدت عددیه ندارد و وحدت حقه ظلیه دارد و هیکل توحید است و متعلم بهمه اسماء حسنی و همه ظل اویند حتی الملائکه
چه اگر علم خود شناسی و آغاز و انجام شناسی علی ما هی علیه در او پیدا شود علم ملائکه علاوه ظل علم اوست و اگر
عصمت و عفت در او پیدا شود و ملکه شود ملائکه عمّاله اظلال اویند چنانکه ماده ملک و ملکه یکی است و نحو اعلای همه
موجودات نیز در وجودش منطوی است بنحو جمع پس او در این انجمن مانند عاکسی است و همه مفارقات و مقارنات
و برزخیات عکوس و اظلال اویند و هو ظِلُّ الله و مَثَلُ الله الاَعلی و الله لیس کمثله شیء و لکن له الامثال العلیا
و من اسمائه تعالی یا من له المثل الاعلی مسجود شان سجده صوری سجده رقایق ملائکه است از برای رقیقه

انسان کامل وسجده معنوی همان انقهار وانطوا حقایق وروحانیات جمیع است در وجود جامع آدم
حقیقی وسجده در نماز هم اشارت بفناست واین حق سجده است که سجده در هر نشأه طوریست چنانکه قهر در انوار
قاهره باهریت وجودشان است وجود انوار محدوده راکه تمکین نمیکند نور قاهر قوی نور ضعیف را از بروز
در ساحت حضور خود و قهر در نفوس وطبایع اطوار دیگر دارد تا میرسد بآنکه قهر در صورت احمرار وجه وحرارت
وضربان شریان بشدت میشود ودر سجده صوری کاهست که انقهار واضمحلال نیست ولیکن سجده است
که هر معنی را هم صورتیست شد مطیعش حق اطاعت را انقیاد وامتثال امر ونفاذ امر انقهار مذکور است
وامر تکوینی انسان کامل در کل تمرد ندارد چنانکه از انسان ناقص نسبت بقوی وجوارح خود تعصّی وتأبّی بر نمیدارد
چگونه وکامل شائی بمشیة الله وقادر بقدرة الله وباقی ببقاء الله است دشنها تاویل سوزنها نفوس حیوانیه است
وتاویل رشتها قوتهای آنها که مانند خطوط شعاعیه از آن کواکب نفوس‌اند واعضا وجوارح مانند مطارح
آنها اند ومخفی نماند اشتمال کلام مولوی سابقا ولاحقا بر محسنات معنویه ولفظیه مثل مراعاة النظیر وطباق
وایهام التضاد وجناس وغیرها مثل تناسب مرغ وماهی ا ه وتضاد پیش وکم وجناس اشتقاق یا شبه اشتقاق
امر وامیر وایهام التضاد در آمدن وشدن وتضاد وجد وآه وجناس آه وماهی وتناسب پیر وتن وتضاد آگه ولعین و
شقی وسعید وغیر اینها ومثل تضاد وایهام التناسب در قولش هین توقع کم شمر این خفض را یعنی بلندی
مدان این قدح ومرتبهٔ پست راکه   بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد   در آن حدیقه که بلبل زبان
نطق ندارد   تو شوخ دیده مگس بین که برکشیده طنین را   ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود
میبری وزحمت ما میداری   مهان   اسم مفعول از اهانت اگر توصیف باشد ومیشود بکسر میم جمع مه
ف باشد یعنی بزرگ اگر باضافه باشد واول اولی است وچه در غیر ذوی العقول استعمال میشود که در ذوی العقول
پس استعمال چه در بد از جهت تحقیر آنست وهمچنین در ما بعد بهر خفاشی شب پره کر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد از دشک پیران یعنی کتمان اسرار نمودند چون دریغ وحیف خوردند که هر نامحرمی
مطلع شود حیث ما   اقتباس است از آیه شریفه در خصوص قبله وَحَیْثُ مَا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ
شَطْرَهُ یعنی در هر مکان که باشید بجهت نماز متوجه بسازید روی خود را بسوی مسجد الحرام لهجر باش بهر بودن در کل
وحل بحاء مهمله کل او همی گوید این کفش بزبان حال است در سلاسل در سلاسل و اغلال التعلقات حاصل
آنست که عصاة در تنگنا وفشار رشته علایق واقعند وبعلل وامراض مبتلا اند ومانند مسوخات صورت باطن ایشان مبدل شده
وبرازخ اعمالشان صور حیوانیه صامته است وخود خبر ندارند مثل عضوی که خدر باشد ونا ملایم بآن برسد وبعلت بیحس
بودن ادراک نکند ومانند بعض زنان حامله که بدطبع شوند وبگل خوردن ومثل آن عادت کنند چه کرفتی بدتر ازین دوری
وکوری تو بر تو لابرلا شست   بکسر اول مخفف نشست پیچ تو   یکی از معانی تو اندرون است یعنی تنگ

با درون پر پیچ و تاب و میشود بمعنی پنج لا باشد و تخصیص به پنج بجهت آنست که پنج عدد مستدیر است و مستدیر نهایت ندارد چون حرکت مستدیره و دایره خطیه چه نهایت حرکت بسکون است و نهایت خط بنقطه و اینجا فرجه نیست و بعضی گفته‌اند پنج عدد مستدیر است چه عدد مستدیر آنست که حین ضرب او در خود در حاصل ضرب پیدا شود و آخر باول راجع شود بالغا ما بلغ چنانکه گوئی پنج در پنج بیست و پنج و بیست و پنج در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج و همذا پس لازم معنی پنج لا یعنی بی نهایت مراد است **ذوق باید** نشان ذوق عبادت آنست که اگر امروا رد بحشد باز بجامی آوردی چونکه مخاطبه با دوست است و نیز حضور و تدبر نشان است که در حدیث است که اعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک که در قرآن مجید تعبیر از این شده باحسان و فرموده **ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا** **الابدان** بباء موحده پرکش و هرزه کش **کاژ** بزاء فارسی کاج و احول یعنی عقل دوبین دارد **انشیخ بو** بتوصیف یعنی آن شیخ نیکو و میشود بسکون خاء و ضم با و فا بخوانیم **غز** بفتح غین معجمه خدعه و فریب و غره بکسر غفلت **میمبزد** میزیدن شاشیدن **هستی شیخست ای ظلوم** ای بیفایده بیهوده گو این هستی شیخ مراد حافظ است که میگوید ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم و جای دیگر میگوید آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا **انکبین خاص بود** آن شیخ از طایفه ملامتیه بوده است که خیر خود را اضمار و صورت شر از خود اظهار میکنند **وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ** بلکه میگویند أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ **مخمصه** گرسنگی و شدت **عقاد** بضم عین و بقاف خم سجده **گاه** حدیث پیغمبر است که جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا یعنی خداوند قرار داده از برای من تمام زمین را مسجد و پاک که هر جا امت من نماز کنند مجزیست و لازم نیست در معبدها باشد و همه زمین پاک و پاک کننده است **کودبان** بکاف فارسی نگهبان کنایه است از گردن و غیر آن از اعضا اشتر و شاید نسخه صحیح بر گردن من بر نشین بوده **دست خوش** کنایه از عاجز و زبون است **انصتوا** اشارت است بکریمه **وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** یعنی هرگاه خوانده شود قرآن پس گوش بدهید و خاموش باشید شاید خدا بر شما رحم نماید **تریاف** پاداش سم **لان** از کلماتی که بمعنی جای انبوهی و بسیاری است چون سار و زار و ستان که گویند نمکسار و گلزار و گلستان همچنین گویند نمک لان و تریاق لان **یاغیاثی** آه ای فریادرس من در نزد هر اندوهی وای پناه من در نزد هر هوائی ای اجابت کننده من در نزد هر دعائی ای پناه من در نزد هر محنتی و در بعض نسخ بدل شهوه شده است و گویا مصراع یا ملاذی بعد از مصراع یا معاذی بوده و مشتمل بر ترصیع خواهد بود **خشاد** **دف** زبان **غماز** پرده در **هام** بزرگ **گفت** تعریض و توبیخ **علبس** چنانکه گذشت **سوفسطایی** کسی است که گوید علم بهم نیاید اصلا و از هیچ برهان هیچ علم بهم نمیرسد حتی آنکه با وگویند که این را که گوئی از روی علم گوئی پس علمی بهم رسید گوید با این هم علم ندارم اینوقت گویند که باید زد این را که زدن و نزدن یکسان است بر این چه علم داری

بزدن و خیال.

بزدن و خیال باطلی است بگفته خود دش ذهف دروغ شقاق جدا شدن زشو تشتو است مکثر بسیار
کننده ششنه بکسر اول کمام اشتهی اماله اشتها و میشود متکلم وحده باشد یعنی این هست و خواهش
دارم و هرچند از اسلوب فصاحت دور است لیکن در مثنوی الفاظ عربی بسیار است بلکه کتب متاخرین مشحون است
باختلاط لغتین و وجه استحسان عربیت کتاب و سنت است کرده بکسر کاف فتان کرد هم لهستیم در عبارات
چنانکه گوید توبده آه حافی پا برهنه کفت لوکان له البحر مداد وقف بسکون در منصوب لغتی است اشارت است
بکریمه قُل لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا یعنی بگو
ای محمد که اگر بوده باشد دریا مداد و مرکب از برای کلمات پروردگار من هر آینه تمام شود دریا پیش از آنکه تمام شود
کلمات پروردگار من هرچند بیاریم مثل این دریا مدد مدد یل اماله امداد است باغ و بیشه اشارت است
تاول کریمه دیگر وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی اگر آنچه در زمین است از درختان قلم باشد و دریا مداد شود و از بعد آن
هفت دریا مداد شود تمام نشود کلمات خدا بدرستی که قدیر قوی و راست کفتار و درست کردار است ذین سخن
سخن تکوینی مراد است بدانکه کلام دو قسم است لفظی تدوینی و فعلی تکوینی و اول معلوم است و دوم عبارت است
از وجودات فعلیه از آنجهت که اعرابند از ضمیر مکنون و خفی مصون چنانکه کلمات لفظیه اعراب از ضمیر است پس وجودات
چون همه شرح اسماء و صفات ذاتند کلمات شد و کلمة منه اسمه المسیح و قال علی ع انا کلام الله الناطق و ورد ایضا نحن
الکلمات التامات و قال بعض العرفا کنا حروفا عالیات لم نقل پس تاویل ما نفدت کلمات الله کلمات تکوینیه است
و همچنین سخن در سخن و حدیث در حدیث و قول شیخ عراقی که همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز
و مداد مواد و استعدادات و اشجار و اقلام قوی و طبایع و قدر ملائکه و مدد از ابحر فلکیات میرسد و هرچه از استعداد
نفاد میابد پس بتعاقب استعدادات دیگر میرسد و صور بتعاقب محفوظ است و جای دیگر نیز گفتیم که افول بر نور حقیقت
و امساک بر جواد و انقطاع بر فیض او روا نیست و صمت نیست و دایم باسط الیدین است بالعطیه بلی مستفیض دایر
و مستنیر آفل و منقطع زایل است که مواد و قوابل فیض باشند حبر بکسر حاء مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر
مداد که مجرد دوات است حالت من جواب از نسبت بر خوابی است مرا بو کار دان چون من این تن نیستم
بلکه همه روحم و روح را اینگونه خواب که از حبس روح بخاری در منابع میشود نیست خواب و غفلت است و من بعنایت
او بیدار حق و اهل حقم خفیه بخواب خفیه یا مثناه تحت و در این دو مصراع صنعت مقابله است و همچنین در بعض
ابیات بعد پنج حس دیگر است نمی بینی که در خواب و اغما و سکر و نحو اینها این حواس ظاهره از کار افتاده اند
و مع هذا نفس می بیند و می شنود و می چشد و میبوید و لمس دارد بلکه این بدن از کار افتاده و میبوید و میگوید پس نفس
و آن قوای نفس مجردند از این تن طبیعی اگرچه مجرد نباشند اکثر نفوس از جسد مثالی مگر آنان که طرح کونین و خلع نعلین

در فیض عالمین کرده اند بلکه بلکه خلع تحصیل کرده اند چاشتگاه چگونه چنین نباشد و روح نور اسپهبد است و چون بالفعل
شد و بکمال رسید نور شمس باستقلال متمکن از بروز نیست در جنب او تا ظلمت چه باشد روز تاریکیست و او شب قدر ع
شب روشن میان روز تاریک عین مشغولی زیرا که مظهر من لا یشغله شان عن شان شده ام ظاهرم تو مشغول
و دل بحق مشغول است میکدم و تو نمیدانی چه مرا این تن میدانی و اگر بدانی که حقیقت آدمی روح است چگونه
اذعان نکنی با آنکه روح اگر عقل شده در جبروت است و چون نفس معارف و علوم کلیه را امیر سد بجبروت صاعد میشود
و چون معارف الهیه و صفات او را امیرسد در رفاء لاهوتست و چون بمقام حواس تنزل کند در ناسوت است
تا این پرواز با وج و حضیض و صعود و نزول و خلأ و ملأ ملکه شود بلکه در ارباب حواس نورانیه گویا پایین می آید پایین
آمدن آنان که کلیت و لاهوتیت دارند و حواس ایشان مبدل شده صورت تنزل است سایه ملت چه بدن سایه
روح است بلکه سایه سایه است که مثال باشد بلکه سایه یزدان بود بنده خدا و وحدت خدا وحدت حقه حقیقیه است
نه عددیه پس همچنین وحدت روح انسان کامل پس سایه او نیز کلیتی دارد بو تو از اندیشها زیرا که گفته میشود
در حقیقت روح امری پیشتر از وجود و مهیت ندارد و چنانکه حق در اندیشه نگنجد همچنین حقیقت نفس ناطقه که من عرف نفسه
فقد عرف ربه بعنی اماله بنا است فاصلدا یعنی باختیار بلکه بکلفت خود را باندیشه کثرت اندازم که منجر اندیشه
کثرت نیستم طبو الصافات مراد ملائکه مقربین است چنانکه والصافات صفا قسم بآنهاست و آنها
برترند از ملائکه مشار الیهم بقوله تعالی والمدبرات امرا بو جاذبه است علم متعلق بعمل یک پر
و علم غیر متعلق پر دیگر که معرفت ذات و صفات و افعال باشد طراد عیار له ملتف یعنی آنکه بخشیده
از مشرب کوار ا افق مراد افق مبین است که نهایت مقام قلب است و افق اعلی که مقام واحدیت اسمائیه است
ذباب تی یعنی دیکستی ذباب مگس را ذباب گویند چه کلما ذب آب یعنی هرچه دفع میشود باز رجوع میکند
پاکت پلید یعنی هر گاه پاک نشده و پاکها در وجود ظلمانی پلید میشود و باید ریاضت کشید کف معنی لان
چون نمک لان و تریاق لان بحکام و تا، کفت بجبره است باذن بی الهام یعنی آدم جاهل عاری از الهام
کاغذی قاعده دال و ذال را در فارسی در شرح دفتر رابع که بتقریبی اول نوشته ام بیان کرده ام باشتازی
گفتشی یعنی بعربی گفت که انی اعلم اللسان العربی ما آنو نبید یعنی همین را که من نویسنده ام پس این عربی گفتن
و این نوشتن دعویست خود گواه صدق این دعوی و اینجا آیت گواهی دادن حقیقت وجود بسیط محیط است
بوجوب و بتوحید چه خود وجود مطلق امتناع دارد از عدم چه شیئی قابل مقابل خود نشود و حقیقت وجود مطلق ثانی
ندارد بحکام شهد الله انه لا اله الا هو زانکه جنس بانگ او که توحید و علم اسما بلکه بانگ
فعلی او و وجودی و تخلق و تحقق او که اهل دل بشنوند جنس خود ندارد و اگر بگویی که بانگ اولیا جنسیت دارد
گوییم که آن ثانی نیست نور واحدند و یک سرود پیش نیست و روی و آواز پیمبر چگونه معجزه نباشد که معرفت او

بنورانیت معرفت خداست و مصداق من رآنی فقد رای الحق است و کلام او در حین انسلاخ از کونین کلام خداست
نه از خود که صفات فرع وجود است ان غریب که پیمبر باشد این مثل آنست که در اول گذشت که خود غریبی
در جهان چون شمس نیست اواز غریب غرابت آن آواز بجهت آنست که هر گوش نتواند بشنود و صوتی صرفست
و از رقایق عالم معنی و جنسیت هم منتفی است کز اولوا العزم اولوا العزم پیغمبرانی هستند که دین ایشان
ناسخ ادیان سابق باشد چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص ان ذوالفطن یعنی آن حملی را
که عیسی بود و ذو الفطانه بود چه مریم را ذات الفطن باید گفت بقاعده عربیت و در بعض نسخ ای میباشد
خوب نیست متباد خویش دیو فطن اشارتست بجواب که این و امثال این در کون صوری صرف
واقع شود و گذشت که شیئیت شیئ بصورت است به وابنما بصر دیگر که گذشت که پنج حس دیگر میباشد
از حکایت کبر معنی که اینجا اتحاد آن نورین باشد یعنی انکار مکن و کمال سعادت در آنست که جمع کنی میان
صورت و معنی از هر صورتی و معنیی که باشد و اگر نتوانی معنی را مذعن باش و اگر نتوانی صورت را مذعن باش
در عالم مثال اکبر و اگر نتوانی باری بصورت در مثال اصغر قائل باش ولیکن همه جا گوشه چشمت بامکان
باشد که مقدوریت مشروط بامکان و مناط حاجت بعلت امکان است بخلاف مقلدی باش که اگر باجتماع
نقیضین مثلا خبر داده شود قبول کند و گاه گوید که ان الله علی کل شیء قدیر بلی لکن محال
لیس بشیء مثل شریک باری و چه خوب تحقیق میکند حجة الاسلام غزالی بعد از بیان مراتب وجود هر شیئ
که پنج است ذاتی و عقلی و صوری در مثال اکبر و صوری در مثال اصغر و وجود شبهی میفرماید که هر کس وعد
و وعید شارع و بالجمله اخبارات او را بیکی ازین وجودات قائل باشد چه جای جمیع مؤمن است و مصدق
و نمیتوان او را تکفیر کرد و نه در ابر فتراک صاحب شرع بسته است ولی اجتهادش کشاینده او را بطریق خاصی
لیکن معلوم است که تفاوت عظیم است میانه مقتصر و جامع و اجمع مثلا کسی قائل باشد بهمین نار جسمانی کجا
و آنکه قائل باشد بجسمانی و روحانی کجا و در جسمانی بصوری برزخی و اخروی و در روحانی بنار جهل و نار معصیت
و نار فراق چنانکه علی ع در دعای کمیل فرموده فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی فراقک و خواجه
عبدالله انصاری گفته است الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی و همچنین در طرف لطف
و رحمت که سبقت رحمته غضبه پس مراتب آنجا اوفر است پس این کلام مولوی و شطری از ما بعد این در اخذ
معنی است لاغی بر گشود یعنی بمزاح و سخریه است این و جواب حقیقی همان است که تمثیل اعرابست
عمرو ملك واو یعنی عمر را بواو مینویسند از جهت امتیاز از لفظ عمر بضم اول و فتح ثانی عثاد بعین مهمله
و ثاء مثلثه لغزش ایس مایوس و نومید این دی خشعلم باشد تحقیق در مقام آنست که الفاظ
موضوعند از برای معانی عامه که همه افراد را شامل میشوند چه مجردات و چه برزخیات و چه مادیات و آن معنی مرسل

ولابشرطی است که مقید بلاشرطیت هم نیست وهمه جا لفظ استعمال میشود در همان معنی واحد من حیث التحقق
در هر فرد که باشد وهمه حقیقت است ومجازی نیست سیما واضع الله واهل الله باشد مثلا معنی قهر غالبیت وباهریت
موجودیت شیئی دیگر را خواه مثل متلاشی ساختن نار هیزم را و حرارت غریزی مر مستحیلات با نزاو خواه
مثل غلبه نفس بر قوای خود وغلبه انوار قاهره عقول کلیه بر انوار اسپهبدیه فلکیه وانوار اسپهبدیه ارضیه وخواه
غلبه ضیاء نیر اعظم مر انوار ثوابت وسیارات را تا آنکه در جانب ادنی قهر ضربان شرایین وغلیان دم
میشود ودر جانب اعلی باهریت نور الانوار واجب الوجود تعالی میشود بهر نوری را واحاطت وجود او میشود
هر وجودی را الا انه بکل شیئ محیط پس استعمال لفظ قهر در همه حقیقت است ودر هیچیک مجازی نیست پس
درخت هم موضوع است از برای موجودی که اصلی وفروعی داشته باشد خواه جسمانی باشد وخواه روحانی
مثل آنکه ماثور است که شجره طوبی در بهشت اصلش وتنه اش در دار امیر مؤمنان است وهر غصنی از اغصان
او در دار مؤمنی است ومعنیش نفس کلیه الهیه است که نفوس قدسیه مؤمنان تجلیات اوست وعرفاء
سدرة المنتهی را برزخیت کبری دانند که مرتبه واحدیت اسمائیه است وگویند جائت الکثرة کم شئت وبعنون
کثرة مفاهیم الاسماء والصفات والاعیان الثابتات اللازمة لها وعلم شجره ایست کثیرة الفروع وملکه
اصل است که عقل بسیطش گویند که خلاق است باذن احسن الخالقین معقولات تفصیلیه را که فروع آنند در عقل تفصیلی
که این قلب است وآن عقل بسیط خلاق بقوة الله روح است وفروع شجره علم بقدر موجودات است
که اصل محفوظ آنها وجود حق است کاه افتاب چنانکه حدیث است که العلم نور یقذفه الله فی قلب
من یشاء وحکیم اشراقی در تعریف علم میفرماید که العلم کون الشیئ نوراً لنفسه ونوراً لغیره الذی هو نور لنفسه
کاه بحر چنانکه یکی از تاویلات أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا ماء علم است
واودیه نفوس سحاب ابر رحمت است که رشحات او بر اراضی قلوب مستعدین فایض میشود واین
هر دو اسم ناظر است باسم ثانی که آب حیوان باشد صد هزاران اثار اگر بگوئی که این صد هزار
آثار از حیثیت کو نیم اشارت بکثرت است وتحدید نیست چه بی نهایت است بلکه بی نهایت است
واین بیاناتی است یکی از آنها آنکه خود روح آدمی علم خود است بخود واز این شجره علم فروع غیر متناهیه
رسته میشود که کلی انسان وفرس وبقر وحجر ومدر وکل کلیات دیگر از علوم بمعارفات ومقارنات وجواهر
واعراض واسماء وصفات واحکام خود این کلیات از تماثل وتقابل وتخالف واضافات لا تعد
ولا تحصی وباز هر کلی افراد جزئیه غیر متناهیه دارد از افراد مثالیه وطبیعیه ویکی دیگر آنکه روح عشق بخود وبباطن
ومقوم خود است وخود را میخواهد ومحبت بخود وخدای خود دارد ومن احب شیئاً احب آثاره وآثار خودش
فی الجمله رسیدی وآثار مقوم وباطن ذاتش هویداست که نه سر دارد نه بن واز کلمات او که لا تنفد ولا تبید است

قدری گفته شد و این محبتها همه منطوی است در محبت خود بخود و همچنین در باب قدرت بودن بر قوی و تکلم روح
و افاضت و انارت و امر تکوینی و غیر اینها داد دهزاد طبعت هزار بی تحدید مراد است بی شماد چنانکه
حق تعالی یکیست و نام بی شمار دارد و اینکه در شمار آرند در ادعیه و اذکار امهات اسماء است و الا اسم العلیم
باندازه معلومات است و اسم الحکیم بحسب حکمتهای او در مصنوعات بیحد و بیعد او و هست و اسم القدیر بقدر
مقدورات او و اسماء اضافیه او از مبدعیت و منشائیت و مخترعیت و مکونیت و خالقیت و رازقیت بعدد مضافات
این اسماست الی غیر ذلک و همچنین آیت کبرای او که شجره روحانیه علمیه باشد باضافه و از دیاد نظایر و قراین
لفظ علم از عقل و حکمت و ادراک و شعور و فقه و فهم و فراست و کیاست و فطانت و ذکاوت و ذکر و فکر
و تصور و غیر اینها مما یطول الکلام بذکرها چون نه پیداست وصفش را نه بن نیست لایق پیش ازین گفتن سخن
وهم و خیال که کُلّ ما فی الکَونِ وَهْمٌ اَو خیال یعنی تعینات و مهیات بلکه اضافه وجود بمهیات و تعینات
وهم و خیال است و اما وجود حقیقی طرد العدم پس وجه الله است و حقیقة الحقایق است و عرفا چون وهم و خیال
بر عالم اطلاق کنند باید زبان ایشان را بفهمند و بغلط نیفتند ستمعان پس اگر عالم گویند عالم ما سوی الله است و ما سوی
مهیات امکانیه است چه وجود حقیقی ذات حق و وجه حق است و حق و آنچه از صقع اوست حق است و اگر ممکنات را
گویند واضح است که ممکن محض مهیت است که آنرا باعتبار ذات لا موجوده و لا معدومه گویند عقلا و تعین است که عارف
گوید تعینها امور اعتباریست و میشود وهم و خیال در کلام مولوی اینجا ناظر باین نسب باشد چنانکه شیخ محمود
گوید عدوی خویش را فرزند خوانی آه و دیگری گوید آبی که بروز کار بند گیتخت کاهی پسرش نام نهی گاهی دخت
ملک دنگ هرگاه وجود نیک و بد پستی که بد از مهیت پستی و انفصال پستی خیزد که عدم متخلل شود و هرگاه وجود پستی نیک
پستی استافیل بزبان رومی انگور است پو بلک ند مصراع از صنعت مقابله است دیای پشیخ صورت ریاست
چه ریا کثرت بینی است و کثرت پستی او در عین وحدت است کز بصیرت باشد و از اینجاست که الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق او زبان جمله از آیات خلیفه زمان آن است موافق اخبار که عالم بهر لغتی باشد و این مجرد
همین است که عربی و عبری و پهلوی و ترکی و لغات دیگر را بداند که این آسان است بالنسبه بلکه باید السنه اهل حق و باطل را
بداند بلکه بهتر از دانش خود آنها مثل آنکه میگوید مبدء وجود است صرف حقیقت وجود را میخواهد و آنکه میگوید مبدء نور است
نور حقیقی و حسی را امتیاز داده و داند که نور حقیقی حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و عقول
و نفوس انوار اقرب باو هستند و آنکه گوید مبدء عشق است و عشق است که همه را محرک است حقیقت وجود را میخواهد
چنانکه آیت کبری عشق بخود و باطن ذات خود بود و مرتبه از وجود است و آنکه گوید وجوب است وجوب شدت وجود
و تمامیت آنست و آنکه گوید مبدء وحدت و هویت است وحدت حقه حقیقت وجود است و او هویت حقیقیه است
که قائم بالذات و قیوم است نه معانی مصدریه قائم بالغیر و آنکه گوید نقطه است اصل محفوظ وجود را خواهد که راسم همه

حروف تکوینیه است چون نقطه که را اسم حروف تدوینیه است و آنکه گوید صفاتش عین یکدیگر و کل عین ذاتست بحسب وجود
و مصداق خواهد و آنکه گوید غیرند و زایدند بحسب مفهوم خواهد بلکه اهل باطل که گوید مبدء ظلمت است مبدء قابلی را خواهد
نه فاعلی و قابل مادة المواد است که در ذات خود فعلیات را که از مراتب انوارند ندارد و همچنین آنکه میگوید عالم
قدیم است فیض الله و نور الله که در مهیات و مواد است می‌پسندد و بالجمله آنچه صفات خدا و از ناحیه اوست
می‌پسند خاصه آنکه نور خدا تمکین بخشد بر وز عالم را در نظر شهودش و عالم پیش او مانند حطامیست در گرفته شعله نور
او و آنکه میگوید عالم حادث است مواد و مهیات مستفیضه و متنیره را میفهمد و بر این قیاس کن اختلافات را اگر بگویم
شرح آن بیحد شود انبیا دو دو ما چه ولی از اسماء خداست و همیشه مظهر میخواهد پس انقطاع ولایت جایز نیست
و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند بخلاف نبی و رسول که اسم خلقی اند پس انقطاع نبوت و رسالت جایز است
فوله ان قول خدا که اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ یعنی نیست قومی مگر آنکه گذشته در آنها ولی
بمعنی اعم از نبی چه ولی اعم از نبی است که وجه اللهی است اوس برادر خزرج و سین مهملتین قبیله و خزرج بنجاء و زاء
معجمتین و راء مهمله و جیم قبیله از انصار نی اخی نی نفس واحد یعنی نه آیه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ
میگیر دش و نه آیه خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ در دو در دوزخ یعنی چشمی که همه جا وجه الله نه پسند
کور به و در دو دوزخ دو کاسه چشم آه ومیشود در بمعنی باب باشد و سکون را بجهت ضرورت شعر یعنی آن چشم دو در است
برای دوزخ زیرا که هرگاه مدارک آدمی در ادراک آیات الله صرف نشود و ادراک جزئیات بجهت نیل کلیات و مجردات
نباشد چون ابواب سبعه جهنم میشوند چنانکه هرگاه مدارک سبعه در ادراک آیات الله صرف شود و تمکین رسند و عقل هم
که باب هشتم است بالفعل شود چون ابواب ثمانیه هشت بهشت شوند ما یکی گردیم چه وصول ذی الغایه بغایه بنحو
تحول است نه بمحض قرب اضافی چنانکه بعضی از حکما در استکمالات نفوس ناطقه قدسیه اتحاد نفس را بعقل فعال قائلند
پس همه نفوس کلیه آلهیه که در صعود بغایت واحده متحول شوند متحد باشند چنانکه در عالم عقل پیش از ورود برابدان
متحد بودیم و یکجوهر همه مانند اقطاری که همه بیک مرکز منتهی شوند جان نمیماند بدین چه آنچه را اتحاد گویند در اجسام
و جسمانیات حقیقت اتحاد نیست امتزاج و ترکیب است و نحو این و اتحاد جانها فنا در غایات است دو و بینی چون
اکثری ایمان بغیب دارند و ایمان شهودی و عیانی قلیل است و از احیاء کاملین مکملین در احتجابند و حال آنکه جمال اوست
هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده و خدای عابرین و غابرین واحد است وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ اِلٰهٌ
وَفِی الْاَرْضِ اِلٰهٌ او آلهیت و خالقیت بطور شان است كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و عمده سبب قدر ندانستن
انسان کامل زننده دو چیز است راه زنی صورت و حسد بلکه از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی لیکن بدلالت او
و چنگ زدن بالعروة الوثقی کو دادسرا از اشعار منسوبه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام است که قالوا حبیبک ذا منک ان
تقترب وانت ذو وله فی الحب حیران فقلت قد یحمل الماء الطهور علی ظهر البعیر ویسری وهو ظمآن کفشند

ادلت و

دوست تو نزدیک است بتو و تو وَالِه و حیرانی از فراق پس گفتم بلی کاه آب طهور گوارا بر پشت شتر است و او میرود تشنه و خبر ندارد مَرج براء مهمله چمن از جهت اختلاط با نواع سبزه و گل و مرج اختلاط است چون مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ لیک پوش از قبیل استثنا از ذم بما یشبه المدح است فَنَقَّبُوا اشارت بکریمه وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِن مَّحِيصٍ چه بسیار هلاک کردیم پیش از ایشان از قرنها که بودند شدیدتر بحسب زندگی پس راه بریدند در شهرها و آیا مخلصی هست از تقدیر ما طبل باز یعنی طبل فتح اگر بزاء معجمه باشد و میشود بحسب تاب داشتن عبارت که بار مهمله باشد بمعنی پریدن آمده و این مناسب مرغان است مثل باز معجمه بمعنی مرغ معروف حَيْثُ مَا كُنتُمْ یعنی هر جا که باشید متوجه سازید روی دل را بجانب او این چیزیست که نهی نکرده است شما را از این چه در حالت طهارت و چه در حالت حدث و خبث و چه در خلا و چه در ملا اذن داده ذکر نام نامی خود را در هر حال و امر تکوینی نموده کل را و میبرد بسوی خود بنحو استکمال وجودی أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ مازاغ بود اشارتست بقول حق تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ یعنی زیغ و ضلال ابدا ثابت بصر پیغمبر و اعوجاج نداشت در آنچه میدید و همچنین ورنه او نشکهد مضارع منفی از شکوهیدن بمعنای ترسیدن ذفنداد بنون است و میشود بیاء مثناه تحت باشد لیکن دوم که فندابد باشد البته بنونست و در بعض نسخ فند ادب و پیش نموده علیین زند یعنی باید تعلق بحق داشت به علیین ان خاقانی مضاف بخاقانی یعنی آنچه خاقانی منظوم ساخته در ذکر طیور و اسم آنرا منطق الطیر گذارد صدائی و عکسی است از منطق الطیر حقیقی ایشان و تلمیحی بمنطق الطیر شیخ عطار نیز دارد سلیمان ادمی ذو القافیتین است که بانکش این بهتر است از نسخه که بالش از بودن چون عنقای عقل کل است که مجرد از احیاز و جهات و اوضاع و اوقات و بالجمله از مواد و عوارض آنهاست بلکه سیمرغ غیبست که شیخ عطار از زبان طیور میگوید که هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف نام آن سیمرغ و سلطان طیور او بما نزدیک و ما زاو دور دور هر یک اهنکش نغمه وجود ظهوریست که اعراب از ما فی الضمیر المکنون الغیب المطلق است در سلسله طولیه نزولیه از کرسی که نفس کلیه بمعنی جمیع نفوس کلیه محرک سموات تداوست تا ثری که خاک باشد و باز از ثری در سلسله طولیه عروجیه ممدود است تا عرش که غایت داخل در مغیا نباشد و منافات با مصراع اول نداشته باشد که کرسی مبدء بود و باید عود بر طبق بدو باشد و عرش برود که از صقع ذو العرش است و متکلم و صاحب آهنگ است بی این سلیمان بی انسان کامل مکمل نجم بطلی اینها تمثیل است از برای نفوس ناطقه که اصلشان از عالم قدس مجرد است و بتن در این عالم اجسام تربیت مییابند بمرغابیان میمانند که از بیوض مرغابیان باشند ولیکن در زیر پر مرغ خانگی تربیت یافته باشند

بمعنی رخصت جو
با ریافته و بمعنی نماز
مطرب و بپا رف
ع

تو زکرّمنا اشارتست بکریمه وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ
یعنی هر آینه تکریم فرمودیم بنی آدم را باعتبار اعطا خلعت خلافت باو و وحدت حقه ظلیه باو و ساختن او را
هیکل توحید چنانکه در حدیث تحقیقت حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ
فَیَلُوحُ عَلَی هَیَاکِلِ التَّوْحِیدِ آثَارُهُ وهیاکل توحید انسان کامل است و باعتبار ایداع جوهرهٔ لاهوتیه
در او و مظهریت اسم الجلاله و آن الله است وَحَمَلْنَاهُمْ حمل تکوینی است در بر عالم صورت و در بحر
عالم معنی یعنی سیر دادیم ایشانرا در بر عالم صورت که مودع ساختیم عالمین صوریین را در وجودشان
و در بحر عالم معنی که مودع ساختیم عالم ارواح را در وجودشان و جامع جمیع نشآت ساختیم ایشانرا
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ یعنی علوم حقیقیه و معارف الهیه بجنبه ملکوتیه ایشان دادیم چنانکه
نعم صوریه بجنبه ملکیه و ناسوتیه ایشان روزی کردیم وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِیلًا یعنی تفضیل و برتری دادیم ایشانرا بر همه خلایق نوع تفضیلی آنچه خوبان
همه دارند تو تنها داری پس کلمه من بیانی باشد از برای کثیر و نوع تفضیلی
که گفتیم تکوینی باشد بر ملک و فلک و سایر انواع چنانکه جبرئیل ع
گفت در معراج حقیقت محمدیه که لو دنوت انملة
لاحترقت والحمد لله علی جماله وجلاله
والصلوة والسلام علی محمد
و آله

هو الله

الحی القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحِکَمَ جمع الحکمه **یقوّی بها** مبنی للفاعل والمفعول حال و خبر بعد خبر و کذا منزّه یعنی حکمتهای الهیه و تالهیه لشکرهای خدااند در روی زمین که قُوت و قوّت میدهد خدا با آنها ارواح مریدین را و طاهر میشوند آنها از ابرلشکرا بالسه و در بعض نسخ است یَقُودُ بها حاصل معنی کشانده میشوند با آنها بسوی حق تعالی **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ** منزّه پاک و خالص میکند علمشان را از آمیختگی بجهل بسیط و مرکب و این متعلق است بتکمیل عقل نظری چنانکه ما بعد اشارتست بتکمیل عقل عملی که پاک میکند بحکمت عدلشان را از آمیزش جور و جودشان را از ریا چه اگر مرائی باشد جواد نیست بلکه معاوض است چیزی میدهد و صیت و اشتهار میخواهد و همچنین و چون تکمیل عقل عملی بچهار چیز است که عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت خلقیه باشد اشارت بهمه شده جود و شجاعت علیحده مذکور است چه شجاعت واسطه میانه تهور و جبن است و آن است حلم خالی از سفاهت و عفت و حکمت مضمن است در عدالت چه عدالت عموم اجزائی دارد این چهار را و هرگاه خاص بعد از عام ذکر شود مراد با آن عام ما عدای آن خاص باشد **وَتُقَرِّبُ الیهم** ناظر است بتکمیل عقل نظری **وَتُبَشِّرُ لهم** ناظر است بتکمیل عقل عملی و مخفی نماند اشتمال کلمات بر طباق که جمع بین الضدین است **المخصوصِ بالعارفین** یعنی دارای حکمت علمی و عملی خبر میدهد از سلطنت حقه و دولت کریمه در مظاهر جامعهٔ عارفین میشود که مخصوص متعلق بدلیل و بیّنه بودن باشد یعنی دلیل و بیّنه بودن حکمت انبیاء مخصوص بعارفین است که این اعلی المعجزات است در نظر عارفین بخلاف سایر

ناس که معجزات حسیه ایشانرا مصدق میدانند با انبیاء چه اهل حس اند و جنسیت با حکمت ندارند و آدادنه یعنی
حکمت خبر میدهد از دوران دادن خدای تعالی فلک نورانی را که قوسین نزول و صعود و سلسلتین طولیتین
نزولیه و عروجیه است که فیضش در دوران است از عرش تا ثری و باز از ثری تا عرش و یکی از افلاک نورانیه
فلک نورانی نفس کل سماوی است که چون کره است دوران میکند بر مرکز عقل کل و عقل کل فلکی است
نورانی و چون کره است مرکزش وجوب ذاتی الدری المتلألأ مثل کوکب دری الکری افصح است از کروی
که در بعض نسخ است از جهت تسجیع با دری کما ان العقل یعنی العقل الانسانی حاکم و مسخر این تن مسخر است
در همه افعال طبیعیه و حرکات اینیه و کیفیه و کمیه و وضعیه از برای عقل و حواس و در احساسات مسخر او بند و او است
کدخدای این خانه و بنه و این بیت بحول الله و قوته حاکم علی الفلک یعنی دوران نفس فلکی بر مرکز عقل در
شهودات و تشبهات بعقل موجب دوران اجرام فلکیه میشود که حرکت جان موجب حرکت تن است و آنها با وضاع
و انوارشان مؤثرانند در عنصریات والشهب الزاهرة والسرج المنیرة مراد از اینها کواکب جسمانیه است و نارها
الملحیه چو مرمیه یعنی مبسوطه ماخوذ است از قول حق تعالی والارض بعد ذلک دحیها و مدحوه هم
جایز است و از اینجاست اللهم داحی المدحوات و روی المدحیات المیاه المطردة ای الجاریة نفع الله بها
ای بالحکم الالهیه والتالهیه و فداده ای محبته للحکمه و فی بعض النسخ نهیته بضمة فسکون و هی العقل و منه اولوا النهی
الناسک العابد و یقتنی اه یعنی ذخیره میکند کسی که برا وجود کرده اند آنچه را شناخته قدرش را خلاصه است
که کل میسر لما خلق له ولکن مفتقد الماء فی المفازه اه یعنی نایاب آب در بیابان قاصر میکند او را از طلب
آن غرضش باب بحار و یجد وجهد میکند فی طلب الماء هذه یعنی در طلب آب همین آب بحار الحیوة
یعنی در زمان حیوة پس الحیوة مفعول فیه است چه در نحو مقرر است که مصدر بسیار نایب از ظرف میشود درین باب
و همچنین اگر بهذه اشارت بحیوة باشد چنانکه اظهر است بتقریب تأنیث اسم اشاره زیرا که مبدل منه در حکم سقوط است
باز مصدر نایب شده است از ظرف زمان و شاید نسخه اصل مدة الحیوة بوده و یعوقه العلة ای المرض و یحول
من الحیلوله الاغراض ای النفسانیه هذا ان کانت بالغین المعجمه و یحتمل ان تکون بالمهمله ای عوارض الدهر مؤثر هوی
من الایثار یعنی اختیار کننده هوی ولا راکن الی دعة و نه مایل براحت فهدا بالدال المهمله مصدر فهد
چون فرح یعنی خوابید و تغافل کرد از چیزی که لازم بود مراقبه آن گویا شبیه شده به فهد که سبعی است کثیر النوم
پس جایز است فهد را اینجا بفتحتین بخوانیم که مصدر باشد و جایز است وصف باشد بوزن کتف و ابل و بالجمله
منصوبست که مفعول له حصولی باشد یا حال باشد ولا مهتم اهتمام زیاد بامر معیشت جز بزه است
که مذموم است والانوار الجلیة ای یا خذ و چون کنز فرموده انوار جمع نور باشد بفتح نون که شکوفه باشد که آن
از حدایق انسب است والضیاع الاملاک الثمینه یمتی تحظره ای لقدره و شانه الرفیع من خساسته

الحلوه

الحظوظ از پستی بهرها و نصیبها کسی را که همت بلند او شد مرادش کم اندر کمند او شد و من جهل لینکثره

اه این دو فقره از صنعت مقابله است و همچنین قولش ان تعلم اه و یرفق مدارکند و لا

یعنّف سرزنش نخند بر کند فهم کذلك کنتم بلکه بعقل کل فرمود و بحسب

ملاحظه مقام مادیت مفصوله ماکُنتَ تَدری مَا الکِتابُ وَلا الایمان

وکیفیّات المتوهمین یعنی متعالی است حق از صفات

زایده چه اگر زاید باشند مثل کیفیات نفسانیه زایده

بر نفوس ناطقه خواهند بود و له الحمد

والمجد تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحیم

ایضیاء الحق مضمون المؤمن مرآت المؤمن انا من اهوی ومن اهوی انا چون باحسام الدین مانندیکصورت
در دو آینه بود از خود بالقاب و تعبیر فرمود تا از تبریه و تجرید خود نیز تعریه حاصل شود خوشتر آن باشد که حرف دلبران
گفته آید در لباس دیگران اعذار جمع عذر یعنی با طلب صادق معذرت پذیرفته نیست از قوة حق میزهد
القا میشود پس از آنکه بنده هیچ نداشته و وجود مال مولی باشد صفات وجود نیز از اوست وصفات وجود حقیقی عین
وجود است بحکم این چراغ شمس ابهامی لطیف دارد بخود جسمشانرا چون قوت روحانیه ربانیه شده
جسم ابدال هم مبدل شده و از صقع نور شده نمک اندر شده و کل پاک شد بخلاف نفوس اغیار که گویا عین ابدان
شده اند قبر تو آتش چنانکه آتش فراق و آتش تعلق بدنیا و زخارف آن و آتش جهل مرکب و بسیط را بمنکر
و دراخذ و آن می پیمائی هرگاه موصوف باشی باوصاف جلیل و خلیل را با جلیل جناس لاحق است سلام
چه مظهر اسم السلام شدی و موذی غیر موذی پس موذی خود هم نیستی خلق ترسند از تو من ترسم ز خود مزاجت
که اعتدال مزاج روح امری بعدالت بود که ذکر شد که ملتئم است از اخلاط اربعه مذکوره عفت آه مستقط برکیمه زده
چه همین مزاج عنصری هم آیت توحید و عدل است چه کیفیات عناصر پیش از حصول مزاج در کثرت و سورت واقعند
و چون امتزاج واقع و انکسار سورت حاصل شد بعالم وحدت و عدالت داخل شدند مخلع شد بخلعات آلهیه و هر قدر
قربشان بیشتر شد آثار حیوة آشکارا ترشد حذف خذاقت و مهارت صادد کا اشارتست بکریمه فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا یعنی چون تجلی نمود پروردگار موسی بر کوه گردانید کوه را متلاشی

بوکوه بین

چه کوه اینست او و چه کوه طبیعت و افتاد موسی بیهوش الجمل شرح روح دکّا که نتوانند بتعد مطالب عالیه و براهین
حقه واقعیه محضه را و بعضی را که استعداد تام ندارند حلقی بخشد که اغذیه خطابیه را برسد که فرموده ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم چه غذا باید جنسیت با مغتذی داشته باشد در عظم شبیه بعظم و در
لحم بلحم و در شحم بشحم و در عصب بعصب و در عقب بعقب و همچنین حتی در رطوبت جلیدیه بجلیدیه و در روح بخاری بروح بخاری
و این بمغیره بقوة الله در هضم رابع است پس هر یک را حلقومی داده در خور غذای خود ان و چنانکه صورت را
اعضائیست معنی را هم مراتبی است و تشریحی که بمنزله اعضاء رئیسه و مرئوسه اند که لطایف سبع اند اجل الی سوقه
نظر آنست که فرموده کرتو این ابنان آه ثانکوبی کنی در خواجکی آه نوشد مخفف نوشد بتقدیم نون
بریاء مثناة تحت وادخیوانوا این اصح است از نسخه باز خاکی راچه ز خاکیان حیوان گیاه خوراست که مطلوب خاکی
و قوت غالب انسان نیز گیاه نیست اکال خورنده بوک جناس تام و ثانی بمعنی سامان است ز هلک
یعنی نشو و نما کند پاپهها بمعنی تحفها پس جناس تام باشد و اگر بباء موحده باشد جناس مضارع باشد و بار بمعانی بسیار
دارد و بعضی مناسب است اینجا مثل قوت و خوراک و حاصل درخت و حمل حیوانات و بمعنی پرده هم آمده و مناسبت
جمله عالم آنها که گفته در اجزاء عالم بود باز کل عالم را طولا ببین که در صعود جمادها غذای نباتات میشوند
و نباتات غذای حیوانات و همچنین هر عالم سافل در عالی کم میشود مثل کم شدن غذا در مغتذی چنانکه مشاهده
میکنی در استکمالات انسان طولا تا آنجا که از باقیان شود بلکه باقی ببقاء الله شود منتشر بدو امتداد کرفته
یکی امتداد مکانی در جهات و ابعاد و یکی امتداد زمانی بحسب حرکات و تغیرات مستمر و ثابت که عالم عقول
کلیه و عالم قدس مراد است که آنجا امتداد بهیچ وجه نیست و قوه و حالت انتظاریه منفی است این جهان عالم فرق
بلکه فرق الفرق است و آنجهان عالم جمع بلکه جمع الجمع و در نسخه مستقر و آن اصح است یک کس بیش نیست چه ماده
نفیسه شان مصور است بیک صورت چه صورت معنویه همه علم توحید است و همه متخلق باخلاق واحد احد
و یکدل و یکرو و یک جان و یک جانانند یک سراجست و سرارج متعدد عقل است و رای یعنی آکل
بحلقوم و نای و بهضم و تصفیه مهضوم از قشور و فضول متحد میسازد ماکول را بخود و اتحاد حقیقی هم میشود و عاقل
بعقل و رای و نزع معقول کلی را از ماده و عوارض غریبه و اخذ صرف و لب معقول را بحسب وجود متحد میسازد
بخود و اتحاد حقیقی است و بوجهی فانی میشود وجود معقول در وجود عاقل و این فنا مراد مولوی است از غالب
و مغلوب و همچنین هر جوهر مادی و مجرد مقهوری را عقل و رای فانی میکند در قاهر وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ
عِبَادِهِ مرتفعین را صورت را بمعنی و رقیقه را بحقیقت احقاق میکند چنانکه اگر از طریق لم بلسان حکمت الهی
بیوتی و سیر من الحق الی الخلق بلسان متالهه نمایی مطلب برتو روشن تر شود که وجود او همه وجودات امکانیه را
مضمحل کند و کم کند دفعة واحدة سرمدیه و چون تو وجود محیط قهار او را تذکر شوی در آن مرتبه هیچ وجود نبینی

وخود را گم کنی و گویی که **آنجا که تو ئی چو من نباشد** شمس عالم ظاهر چو طالع شود دفعه واحده در محاذاة او هیچ ظلمت نماند پس نور حقیقت چگونه باشد که وجود در هر که و هر چه هست نور او و وجه اوست آغاز همه او و انجام همه باوست او ست بود و دیگران نمود بود **فکر تن** یعنی فکر تقریب جلب منافع تن و دفع تعب تحصیل معرفت و طاعت **فوز** معرب پوز **بستان** جناس مضارع مثل پود بعد **فطام** از شیر باز داشتن **لقمه لقمان** جناس مذیل **صد سها** جمع سهوه و آنرا معانی بسیار است که در قاموس مذکور است و مناسب مقام است مثل ناقه و بغله خوش راه و بیت کوچک مخزن و شبه رف و طاق و غیر اینها و بمعنی کوکب صغیر که از ثوابت است نکر فرشیم چه آن نکیست که هر فلک و هر کوکب نوعش منحصر در فرد است مگر در ذهن بعلاوه آنکه رسم الخط مساعد است میکند چه مقصود نوشته اند از آنجمله در قاموس است والسهی کوکب خفی و در صحاح والسهی کوکب خفی ثم قال ع بمثل اریها السهی و ترینی القمر **اذ شمال** ریاح از انجا مراد است پس شمال بادیست که بوزد از میانه مطلع شمس و بنات النعش و جنوب مخالف شمال است و میوزد از مطلع سهیل تا مطلع ثریا و دبور بادیست مقابل صبا و مهب صبا از مطلع ثریاست تا بنات النعش و دبور بفتح دال است **انجاس** جمع نجس و با جنس جناس شبه الاشتقاق دارد **تجوع** گرسنگی **خلا** خالی بودن معده **سمین** فربه **حنین** بحاء مهمله ناله **اولیا اطفال حقند** در حدیث است الفقراء عیالی و در حدیث دیگر الخلق عیال الله احبهم الی الله انفعهم لعیاله و ابغضهم الی الله اضرهم بعیاله یعنی خلق عیال خدا اند محبوب تر در نزد خدا کسی است که نفع رساننده تر باشد بعیال خدا و مبغوض تر کسی است که ضرر رساننده تر باشد بایشان **در غریبی** حقیقت غربت اغتراب و هجرتست از ما لوفات و ما نوسات خود بسوی خدا **بنشیم** فرد از خلق و خلوت گزین با حق و محمد یتیم بی مثل و بی نظیر چون در یتیم **پشت داد** یعنی به پشت کشاننده تکالیف من که عصمت از خطاء در علم و عمل آرد **صد هزار** دانستی که ولایت انقطاع ندارد پس مراد کنایتی از کثرتست و عدد معین مراد نیست **طرفه کوری** یعنی لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور کور نیستند در امور دنیا بلکه موشگافند ولی کورند در امور آخرت و چون حرص از حرص ابلهند **سر کشد** بجبرئین یعنی سر کلام حق را در یابد که در قرآن حق با و بگوید هو در آن هنگام و اشارتست بمثل قل هو و هو اسم اعظم خداست که هیچ تعین در او ملحوظ نیست **گوشتهای** اشارتست ا بکریمه و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا یعنی غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی که بخورد گوشت برادر را در حال مردار بودن و غیبت حکم آنرا دارد **کیفر** ف جزا و مکافات **نی دهان** در بیت صنعت رد العجز علی الصدر است و جناس لاحق دها نرا با مهان **بوذ** بضم با موحده قد و قامت و فر و شکوه **ف بو فرق سرم** چون آن شمشیر از صور عالم بین العالمین است مدارکی میخواهد مناسب آن و او می پسندد که در ابتدای دارایی آنهاست و دیگران چون مدارک مناسبه آن صور را

هنوز ندارند ادراک نمیکنند که هست این ادبی عالی یعنی این صور آخرتست که اقوی است از صور دنیویه بو جو بی
چه جای از خیال بلی چون النوم اخ الموت بصور منامیه میماند بوجهی که مکانی و جهتی و محلی ازین عالم نمیخواهند و تصادم
و تزاحم با صور این عالم ندارند کنون بانگون تجنیس القلب و تجنیس القافیه دارد و معنی آنست که این چرخ
اعظم در نزد شهود موجودات آخرت حقیر میشود مانند خیالی و کوچک میشود کحلقه فی فلاة منکوس شد صورت
برزخی و چون صورت حیوان شد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ انبهر او ست
وجود رابطی با و دارد و در عالم اوست و برزخ عمل اوست چنانکه آید که او نتیجه کبر او و خشم او اشتر است در شمار
و کذراست کو زکه مخفف کوه هر دم را عوض یعنی هر دمی را که میرود اگر بغفلت رفت دیگر را غنم البدل
او کن که بیاد حق بر آید و اگر بیاد او رفت بفکر آن باش که بهتر و احضر باشی در حدیث است که من اعتدل یوماه فهو مغبون
و تاویل یوماه آناه چه هر آنی تجلی است و طلوعی از شمس حقیقت بر اعیان سار یست سر عشق در اعیان علی الدوام
کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام چند بن مکوش چه کشیم که جربزه است و مذموم و میشود که بکوش در ثانی
بکاف ف باشد یعنی مبلت ممکن از حق حالاً و قالاً تکوینا و تکلیفا مگر تکمیل نفس را و از امر بدن مگر قدر وسیله الی الله را پس
بنابراین تجنیس القافیه و ذوالقافیتین خواهد بود لبد نمد در منی او یعنی خود را محسوس بنور او ننمایی و کور تو
در مزار ملکوت و جبروت باشد نادمت تا دم خوب نیست که در بعض نسخ است ان سرع یعنی اینها نیکو
بنود از اهل معنی زیرا که نه از اطلس پوشی اهل جهل را غبطه است و نه از ژنده پوشی زنده معرفت را غبنی و نژندی
وام نصیح قرض پندی که نادان بر ذمه دانا دارد طمع بو ک باضافه یعنی طمع رونق و نوایی در امر بدنی
و وجود طبیعی شمار از بیخ و بن برکند از ذاه بود از اغوای شیطان کشد اول بکسر کاف و دوم بضم جناس
محرف بوی رحمن تلمیح است بحدیث انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و در بعض نسخ بوی حق است و صنعت
مقابله خواهد بود و سبب تقابل باید بانیابد و حق با باطل مصطفی و رثه او فام رنگ رد شود در اخبار است
که استعمال ذوات الروایح المکروهه موجب رد دعا میشود اخسئوا اشارتست بکریمه اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ
خطاب باهل دوزخ است که خاموش باشید هر دغا بغین معجمه و اول مهمله حی علی الفلاح حی مخفف
حیهل است که از اسماء افعال است یعنی بشتابید بسوی رستگاری ان یکی الله میکفی بشش چند فردی در بعض نسخ
مکرر است که در دفتر دوم گذشته زانکه هر راغب یعنی هر راغب بچیز را مانعی و رهزنی میباشد و استغاثه بحق میکند
از شر آن راه زن چون سگ اصحاب کهف که حق آنرا اغاثه فرمود و از مردار گذشت و ملازمت اصحاب کهف را اختیار
نمود و کلام تلمیح بآن دارد که در ملازمت اولیاء خدا از مردار دنیا باید گذشت الدنیا جیفه و طلابها کلاب حزم بحاء
مهمله و زاء معجمه احتیاط است یعنی سالک باید محکم کند طریق وصول بحق را باحتیاط از تعثر و خروج از طریق
کاه نباشد یعنی کاه مباش در راه حق کوه باش در حدیث است که المؤمن کالجبل لا تحرکه العواصف و لا تزعزعه

التواصیف ثغثغ بدو ثای ف و دو غین معجمه صدایی که بسبب خاییدن یا بسیاری سرما یا غضب از دندانها

براید نیز صدایی که از بهم خوردن گردکان و بادام پوسیده در جوال براید پس کلام مشتمل است بر صنعت

مراعات النظیر از جهت جمع جوز پوسیده و ثغثغ و مغز و صد هزار و شمار مثل را این و وسه که عاشق و معشوقند

ذات نیست از خود بطلب هر انچه خواهی که تویی ملق زیادتی مودت و لطف و انکه بزبان گوید چیزی را

که در دل نباشد فرجه جو تفرج و تفریح جو خطه بکسر خا معجمه در عربی زمینی که کس باطراف آن خط و علامت

بکشد که تصرف نماید و الحال بلده را خطه گویند ای سیبویه یا لازم مسمی مراد است یعنی ای دیب یا سیبویه صفی

مراد است یا شاید اول این مثل خطاب بسیبویه نحوی بوده و شرح محسن الیه عدم قناعت و استدعای استمداد است

و اگر انقطاع یابد تا دی بخصومت است و دراولاد و اشباه آنها اینجا آشکاراتر است و همزه الیه بجهت ضرورت

می افتد یا تا ساکن میشود دوستی بکسر یا باضافه تخم دم آدم بشری است که اصل مادی او دم است

یا توصیف باشد یعنی دوستیهای طبعی که مولد از دم است که از دیاد دم بحسب کمیت و کیفیت موجب زیادتی

شهوت و میل و رغبت است تو بسم از وحشت مقابل محبت وقتی که آن محبت طبیعی نه حقانی آخر شود چنانچه

گفته شده بسکه بیم از جدا بیها میگریزم ز آشنایها حزم سوء الظن در حدیث است که ان من الحزم

سوء الظن یعنی حذر از فوات مقصود احتیاط اصلش بنای حایط و دیوار است بجهت حفظ و حراست خبط

خبط قصه اهل سبا اشارت است بآنچه در سوره سبا مذکور است که لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ

آيَةٌ جَنَّتَانِ تا آنجا که فرموده وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ کو و کان بدو کاف فرو کردنی که مرتوبد

با ثناة فوق آب گوشت یا شیر و مانند این که نان ریزه کنند در میان آن و بمثلثه معرب آنست جناح

فی القاموس و الجناح السوداء و جنح اللیل الطایفة منه یار هاند از امراض و کلمه از تعلیلی باشد یعنی بعلت پرداد

و جناح سلامتی جوق بفتح جیم لغت عربی است بمعنی جماعت رای درف بمعنی راه و جاده و در عربی بمعنی

فکر و اعتقاد و مناسب این مقام نیست باین معنی خان خانه و سرا گفت من اوفی آیه این است

وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ یعنی کیست وفا کننده تر بعهدش از خدا تعالی غریم قرض دهنده و قرض

دار ضد است و هر دو معنی اینجا مناسب است اما قرض دهنده چون مادر حقوقی دارد بقرض دهنده میماند و اما قرض

دار چون متعهد تربیت طفل است بر او لازم شده حقوق تربیت ولی همه بعد از حقوق کبریایی است زیرا که اد همسوس

میکند مادر را باظلال صفات خود و او را مظهر اسمائه الرب الکفیل المقیت الحافظ و غیرها میگرداند اد د حلمش ذره

یعنی ذره از حلم و اناة حق میگیرد مادر را و در بعض نسخ داد در حملت تدبیرش جدا یعنی نفس بقوة الله بدن

خود را و بدن جنین هر یک را تدبیر علیحده میکند لایق بحال هر یک کدخدای قلعه بدن و ناخدای این کشتی نفس است

بعضی افعال را فاعل بالطبع است و بعضی را فاعل بالقصد و بعضی را فاعل بالرضا و نسبت بقدرت حق فاعل

بالتسخیر است هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ ضرع پستان قدیم لحسان نوق از اسماء خداست یا قدیم الاحسان
و مراد از احسان معنی مصدری و مفهوم اضافی نیست بلکه وجود ظهوری و فیض مقدس اوست که در مجرد و مجرد
و در جسمانی جسمانی و در روحانی روحانی و در اعیانی اعیانی و در معانی معانی و بذاته منزه است ازین تعینات
و تکثرات وَما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ و بتبعیت قوابل مستفیضه باین اوصاف متصف میشود پس محسن الیه
حادث است و در دثور و زوال است ولی احسان او و فیض او قدیم است با آتش خود حکمای آتهین درین
مسئله که غلبهٔ احد عناصر باشد بر کل موالید بحیثیتی که همه غرق شوند یا بنحوی دیگر همه هلاک شوند گویند در سنت او که جود
و احسان است ممتنع است پس چگونه این میشود و دیگر چون فیض او انقطاع ندارد اصلا اگر این وقوع داشته باشد
در این ازمنهٔ متطاوله واقع میشد پس باید این موالید و حرث و نسل نبودی و حکمای اشراقیین که بعقول متکافئه
قائلند آنها را فعال میدانند بقدرة الله و رباة الانواع باذنه پس چگونه میشود که اظلال نداشته باشند خصوص
انسان که گوید ظهور تو بمن است و وجود من از تو فَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلاكَ و باینها اشارتست ا
قولش که چون شدی سر پشت پایت چون زنم کارگاه خویش چون ضایع کنم و حق تعالی در نزد حکما فاعل
بالعنایه است و در نزد عرفا شامخین فاعل بالتجلی همچو چرخ بوین وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَما تُوعَدُونَ
دو فعر زمین أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَواهُ قبض وارد یست بر قلب و موحش است که اشارت
دارد بصد و رسوء ادبی از سالک و گوشمالی خوردن بصدی و ابعادی و بسط مقابل آن وارد یست بهیج که اشارت
دارد بلطف و رحمت و با خوف و رجا دو فرق دارند یکی آنکه خوف و رجا نسبت بمکروه و مرغوب در مستقبلند و این
دو در حاضر و دیگری آنکه آن دو در مقام نفسند و این دو در مقام قلب و در منتهی هیچیک ازین چهار نیست
بعد از اجل یعنی حال معنی است که بعد از موت مصور میشود بصورت غل و زنجیر مثل باقی امور آخرت
از آنجمله لفظ مَنْ أَعْرَضَ هنا یعنی اینجا اعراض از ذکر است و آنجا عیش تنگ و کور محشور بودن و اشارتست ا
بکریمه وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى قبض دل
که معنی بود محسوس شد و قبض عسس و شحنه شد او را و همچنین بیخ درخت بود شاخها شد صبا صبوت
و جهل و فتوت و ازین است أَصْبُ إِلَيْهِنَّ در سوره یوسف و جناس با سبا دارد که نمیباید مرا یعنی زبان
حال و فعالش میگوید باعد بیننا آیه این است فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
یعنی گفتند پروردگارا دوری بینداز در میانه قبیله و عشیره ما و ظلم کردند بخودشان شَيْنُنا بفتح شین
مقابل زین یعنی بدحالی ما را بهتر است بگیر زینت و خوشحالی ما را رد داست جانور درنده است بطلب الا ان
یعنی طلب میکند آدمی در تابستان زمستان را پس هر گاه می آید زمستان منکر میشود و نمی پسندد آنرا فهو لا یرضی
پس او راضی نمیشود بهیچ حال همیشه لا یَضِيقُ جار و مجرور و تبیین است از برای کلمه بحال و تفصیل آن است

دغل وسعت قتل الانسان نفرین انسان کفور است ما اکفره افعل التعجب است از کفران کلما نال
هر زمان که میرسد راه یافتن بخیری را انکار میکند آنرا اقتلوا اشارتست بکریمه فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم پس توبه کنید و بکشید نفس را خار سه سوی خار سه پهلوی و با برادر صبا نسیم صبا این به
از نسخه جفا به از وفا ضاق الفضا مصراع اول ف که گذشت ترجمه این بود مصراع اول ف که بعد ازین بیت است
ترجمه مصراع دوم عربی است و در بیت رد العجز علی الصدر است و قضا را با ضاق جناس مقلوبست و با فضا
جناس لاحق تا نه بپند نیکو گفته است قائلی قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد آنگه دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش ذا آسنوا دت در بعض نسخ ز استغاثت
سوی فارس رو یعنی غبار حجاب تو نشود و از آن بفارس که خصم تو است متصل شو ان عار نه عار جاهلیت و
گویند النار اولی من العار دل حق جوی تو دل حق جوی را گفته چون یوسف است در حسن و بها معنوی و چون
جبرئیل است در تجرد بحسب ذات و در امکان اتحاد بعقل کلی و چون احمد بتقریب وراثت و یهود اینجا قوای جزئیه اند
بشر داری نفس اماره و نفس مسوله و نفس لوامه و تمثیلها نمودند باعتبار اقسام کفر و چون تواند از عباد الله الصالحین شود
بعلم و عمل صالح چون صالح است پیش او گوساله بریان او دی اقتباس معنی از قرآن مجید است که هل
اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون
فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین فقربه الیهم قال الا تاکلون فاوجس منهم خیفة
در آیه دیگر حنیذ که بمعنی بریانست آمده است این مهمانها ملائکه بودند بعضی گفته اند جبرئیل بودند و هفت ملک دیگر
و بعضی گفته اند جبرئیل بود و میکائیل و ملک دیگر و حضرت ابراهیم ع گوساله بریانی حاضر کرد و چون ایشان امتناع نمودند
از اکل بقلب او ترسی خطور کرد که گاه باشد اراده سوء دارند و ایشان چون ملک بودند قوت ایشان تسبیح و تهلیل حق بود
و قلب ابراهیم جز لقاء الله قوتی نیست اگر قلب کامل باشد لوت و پوت ف اقسام خوردنیها و آشامیدنیها نزه از
نزاهت یعنی پاکیزه یرتع و یلعب اشارتست بکریمه ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون
برادران یوسف بیعقوب علی نبینا و علیهما السلام عرض میکردند که بفرست یوسف را با ما فردا بصحرا تا تفرج کند و بازی کند
و بدرستیکه ما او را هر آینه محافظیم فنا آن داد اشارتست بآنکه جدا بودن از سواد اعظم جبروت و لاهوت و بسر بردن
در زمین قفر ناسوت و دوری از زمام القرای وجود انسان کامل و نزدیکی بقری و رساتیق موجودات ناقصه از نهایت
خسرانست مثل و الکه اشتن اصحاب نبی او را چنانکه خدا بغبن افحش ایشان اشارت فرموده کنجود خزانه دار جلب
بوزن طلب غوغا و در عربی بمعنی شدت و قحطی آمده یعنی از حسد میرفتند آن اصحاب که دیگران ارزان و ایشان گران
نخرند بجا بر نسخه زما ایشان برند و در بعض نسخه ها زنان ایشانست قد غضضتم تجوح هایما تحقیق که پراکنده
شدید از دور نبی بجانب گندم در حالت واله بودن هر یک از شما در سود دنیوی و این مصراع ناظر است بقول حق تعالی

وَاِذا رَاَوا تِجارَةً اَو لَهواً انفَضّوا اِلَيها ثم خليتم نبيّا قائماً بعد واگذاشتید پیغمبر را ایستاده واین ناظراست بقول حق تعالی وَتَرَكوكَ قائِماً خیر من لهو ناظر است بقول حق تعالی قُل ما عِندَ اللهِ خَيرٌ مِنَ اللَّهوِ وَمِنَ التِّجارَةِ واللهُ خَيرُ الرّازِقين ببین کرا بگذاشتی هیکل توحید و جامع الجوامع را بگذاشتی مَن تخلّی مِنه فقد تخلّی من الله حصن چیزی که محافظت از آفات کند چون دیوار قلعه و نحو آن بشاه بحسب تاویل شاه حقیقی است کما اشیر الیه ومن اسمائه الحسنی السلطان عنود ن آرمیدن مناص مفر و گریزگاه با قضای آسمان چه قضا علم خداست بآنچه واقع میشود پیش از وقوع علم فعلی و علم او عین قدرت است و قدرت و قوه و استعداد نیست که فعلیت محضه است و عین مشیت نافذه است و خدا تعالی چنانکه واجب الوجود بالذات است واجب الوجود من جمیع الجهات است چون گریزد چه آسمان محیط و محدد جهاتست بهر طرف از آن گریزد چون واپسی بسوی خود آن گریزد و روبان رود و این از احاطت آنست ولی چه نسبت احاطت حق را با احاطت آن که احاطت آن چون احاطت خانه است بتو و ظرف بمظروف و معلوم است که سبو بوجود آب احاطه ندارد و هر یک وجود استقلالی دارند و در تحقق و ظهور خلو دارند از یکدیگر و در مقام حقیقت اگر چنین باشد غنای خلق لازم آید و تحقیق توحید حقیقی نیست مگر فقر اشیا بحق یا اَیُّها النّاسُ اَنتُمُ الفُقَراءُ اِلَی اللهِ واللهُ هُوَ الغَنِیُّ و فقر حقیقی تقوم بقیوم است در وجود و ظهور پس چون احاطت وجود هست بمهیات و احاطت ظاهر بمظهر و احاطت روح انسان کامل بقوی بلکه روح هر انسانی بقوای خود میگوید که موجودی بوجود من و مدرکی بادراک من و محرکی تن و اعضای تن را بتحریک من و همه تان ظهور من و اشراق من هستید پس حق احاطت احاطت حق است هر بت منک الیک اینجاست و انیکه گفتیم مظهر از آن اراده کردیم مظهر با جهت مظهریت را مثلا آب از آنجهت که مظهر جرم شمس است کم است در صورت شمس و هویداست که آبهای حوالی بقدر آبی که مظهر است عکس آنرا مظهر نیست بلکه همان قدر مظهر هم وقتی که خود ملتفت الیه ناظر است مظهر نیست پس باین طور و ادق از این اشیا را عرفا مظهر میگویند ملا جامی قدس سره السامی گوید هیچ دانی که ما کییم و شما سایه آفتاب نور خدا همه اسما مظاهر ذاتند همه اشیا مظاهر اسما هستی ما ذجبست و وحدت صرف اَین هُوَ اَین اَنتَ اَین اَنا ای که جزو این زمینی اگر لا اقل متاسی بمادری تسلیم باش و اگر متاسی بپدری که فلک آنهم چون گویی است در چوگان قدرت حق و اگر پدر عقلت بدار منظور داری که عقل کلی است او پر است از نور حق و صفات حق بلکه مندک الوجود است در وجود حق و تو چون چنین شوی پدر و مادر نداری والّا وُجُودُکَ ذَنبٌ لا یُقاسُ بِهِ ذَنبٌ حسب بفتح حاء مهمله و سکون سین بمعنی کفایت است و تسلیم مراد است چنانکه فرماید حمله دیگر آه اصل نعمتها چون صورت همه در نفوس فلکیه بوده اولا بلکه در سموات علای مجردات کلیه و در قلم و لوح بوده اند وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلومٍ وانیکه فرموده شد غذای جان پاک دو وجه دارد یکی آنکه بدن مرتبه از جانست نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة

البقاست و دوم آنکه کلیات عقلیه که غذای روح است از سنخ همین جزئیات هست و تمام حقیقت اینهاست پس اینها
که غذای جانست اینها را هم میگیرد که آنها نحو اعلای اینها اند در تحرک در سکون اشیا اگر از جهتی ساکن باشند
از جهتی دیگر یا از جهاتی متحرکند و حرکت طلب و توجه بمطلوبست مثل آنکه نباتات سکون مکانی دارند لیکن در مقدار
حرکت دارند مگر در وقت وقوف و در آنوقت هم در اعضای غیر اصلیه مثل اوراق و ازهار و ثمار و حیوانات
در اظفار و اشعار و نحو اینها حرکت دارند و همچنین گاه میشود که سکون مکانی و کمی هست لیکن در وضع حرکت است
یا در کیفیات حرکت است در مثل ملموسات و الوان و طعوم و روایح و نحو اینها و اگر در همه اینها سکون است
تبدل در ذات اشیا پیدا شد که باید بدربار او برسند کو چه که مخفف کوه است یعنی هستی خود را دید لهذا
مقهور شد کاند بقضا اندر گریخت تلمیح است بقول امیر المؤمنین علی ع که چون قول افلاطون را شنید
که گفته است که العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والحوادث سهام والمواليد اهداف والله هو الرامی
فاین المفر فرموده ففروا الی الله بو نبغی یعنی تیغی بخون آلوده نشد و اما تربیع که از انظار نحسیه است
در نزد منجمین اینجا حسنی ندارد اگرچه در بعض نسخ است قطاف چیدن میوه ما بکل مالیده اند بوزن فرد
کاهگل مالیدن بدیوار و گل اندائیده اسم فاعل آنست و سگال بکاف فارسی اندیشه و خصومت و گفتگو و هر سه معنی اینجا
راه دارد یعنی گل محل صنع است برای صانع و بجز قبول تصریف شأنی ندارد و اعضا یا قوی چنانکه در صفحه
پیش نوشتیم اثری ندارند بجز آثار قلب پس استفهام در هر دو مصراع انکاریست و تقریع و تعییر است از جهت
اخفاء آنها سر را از عالم السر و الخفیات تعالی کفت الا یعلم اشارتست بکریمه الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر مدلول آیه شریفه تعلیم برهانیست بر علم حق بخلق و جمیع عقلا متعلم شده اند آنرا و بکار برده اند و آن اینست
که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است و حق علت همه است و علم بخود که علت است دارد پس علم بهمه دارد پس اولا
علیت و خالقیت را فرموده و ثانیا علمش را بذات اقدس فرموده که الخبیر باشد و جهت علمش را بذاتش اشارت
فرموده که اللطیف باشد یعنی مجرد است و هر مجرد علم بذات خود دارد چه مانع از علم تجسم است که جسم و جسمانی
حضور برای خود ندارند پس چون علم بخود و باسماء و صفات خود دارد علم بهمه عکوس و اظلال اسماء و صفات
خود دارد ان فی نجواک ای فی سرک صدقا و در بعض نسخ صدق است پس اسم ان ضمیر شان محذوفست
و بنا بر اول ملق عطف است بر محل صدقا یا بنابر لغه وقف منصوبست بسکون و معنیش اینجا نفاق است
عن ظعین بظاء معجمه مرتحل قد غدا یعنی قد صار و میشود از غدا بمعنی دخل فی الغدوة باشد و من یعاین فاعل
یغفل است و غدا در ثانی بمعنی فردا است و جناس تام دارد و حاصل معنی آنکه چگونه غافل میشود از کوچ کننده
از دنیا بسوی آخرت که تحقیق گردیده است از حالی بحالی و از جائی بجائی کسیکه معاینه می بیند مقام فردای
او را که کجاست آینما قد هبط در نسخ هبطا ثبت است و بمشاکله است چه الف علامت تثنیه نیست و الف

اطلاقی در آخر بیت است چون الف صعدا و صعودا اگر دنبار باشد چنانکه در قول خداست که سارهقه صعودا
میشود طعین بطا مهمله باشد بمعنی مطعون و معیوب قد توکاه یعنی مراقبت او را و احصی عددا یعنی
علم دارد هر چیز و عدد هر چیز را آن ذکانی دان یعنی هر قوه را زکاتی است چنانکه مال را زکاتیست پس از
زکاتهای گوش آنست که از جهت تسلیه دل شکسته گوش دهی و استماع کنی غم و رنج او را یو فنی یعنی
پر از اقسام درد و غم و فن بمعنی غبن هم آمده اصغا گوش دادن مخاطب است کلام متکلم را که تسوی بی
اعلی مهر بجی اشارت است بحدیث ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء و مراد بروی در مصراع
اول مجموع بیت است چنانکه کلمه بر کلام اطلاق کنند و قافیه بر بیت مثل وکم علمته نظم القوافی فلما قال
قافیه هجائی این تو ده تفرقه خیال مراد است مطلق رها شده بو آذد بر آتش خیاس لاحق است
چونکه خوفت داد یعنی چونکه اول خوف و رجا داشتی آخر لا تخف را مصداقی الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون اولئک لهم الامن و هم مهتدون تجهیز تهیه اسباب سفر کردن بی
خود دیم مظنون الوقوع را محقق الوقوع دیدند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس حق تعالی
خلاف این را بایشان نمود عجلوا تعجیل کنید فیقان ما بعلت اینکه رنج و سود کنید لا تفرحوا اشارت است
بکریمه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم محزون نشوید بر آنچه از شما فوت میشود از مال
و اقارب و فرحناک مشوید بآنچه از امور دنیویه می آید که همه چون حبابند و جزئیاتی هستند در گذر من دیاج الله
از رنجهای الهی رنج کنید که همه حقیقت دارد و بقا و کلیت دارد ان ربی بدرستیکه پروردگار من دوست ندارد
فرحناکان بامور دنیویه را افرحوا هو نا یعنی فرحوا بما عند الله در حالتی که خوار و سست بگیرید آنچه را داده
از جزئیات دنیویه کل آت هر آینده مشغول کننده شما باز داشته است شما را از حق استدراج اردافت
نعم است با صدور معاصی بلکه اجرا بعض خوارق عادات با صدور سوء ادب در سلوک و این استدراج
از باب مکر الله است ادیقا بالا روی بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هستش شد
عج الی القلب میل کن بسوی سواد اعظم دل و سیر کن بآنجا ای سیر کننده و ساریه بتانیث بتاویل جماعه ساریه است
و سرا مر از سار و ساریه از سری بمعنی سیر در شب است دو زنی ده جناس الترکیب این حواس چه حواس
انسان از جهت حساسیت تفاوت با حواس حیوانات عجم ندارد و اگر ممسوس بنور عقل نشوند حرکات شایسته
ندارند و ادراکات پسندیده و حرکات شایسته دنیویه هم که هست از نور عقل عملی معاشی است پس اگر بخود واگذاشته
شوند مثل آنها نید و ارباب اینها مشتی حواس و خیال پیش نیستند که عقل ندارند چه العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب
به الجنان خصوصا جنبه صفات و تخلق و معرفت و در اغلب نیست پس شیخ و اصل انسان کامل سواد اعظم است
علیکم بالسواد الاعظم و خواجه طالب سفر من الخلق الی الحق نفس ناطقه و زوجه و اهل آن بدن و اطفال آن حواس

ومدارک باطنه ومحرکه شوقیه وعامله وغیرها هل تو اندر دانه یعنی بهل در دانه را و دانه گندم کبیر هین بوستان
بر بضم با گندم تاکید سابق است خرگاه جای وسیع وخیمه بزرگ مدور ترک کنایه از معشوق ملاح
کشتی بان فلک بضم فا وسکون لام کشتی سافروا کی تغنموا سفر کنید تا غنیمتی بدست آید مه که بی خسر شود
مشتمل بر تضاد است که طباق گویند و بر جناس الترکیب با ما بعد و در بعض نسخ ماه کی خسر شود واین بی مناسبت است
ماه کی خسرو شود یعنی کی بدر تمام شود وایهام دارد که کی شمس شود که خلیفه باید بصفات مستخلف خود شود
واز اسماء آفتاب است خسرو خاور وخسرو ستارگان ده چون بهشت یعنی ده مثل وده را باده جناس محرفست
پس ارجح است از نسخه رو چون بهشت با مرده سودایی بود چون غسال وحفار ونباش وامثال ایشان دگر
بضم اول و دوم نجار واما درو گر بکسر اول وفتح ثانی کسی است که حاصل درو کند خنی یا از حنی یا اول
حرف ابهام وتنکیر و دوم مصدری عاریت باشد از حق چه اینما تولوا فثم وجه الله ونور حقیقی وحسی
که سفر حسنت وجود حقیقی است که خیر است وحقیقت وجود که طرد العدم است اوست واز اسماء اوست یا نور
المستوحشین فی الظلم ویا مونسی عند وحشتی ویا انیس المریدین کی بجز حق درانجا و در تالی این که کی کسی شاید
در بعض نسخ گر نوشته اند وصحتی ندارد ان شعاعی بود سو نیست حق بود ظاهر از مظاهر تجلی لی المحبوب
من کل وجهة فشاهدته فی کل معنی وصورة ذره بود نیست انشاء الله تعالی متذکری آنچه را پیش تفصیلی
دادیم که اشیاء همه مظاهر اسما وصفات حقند ومظهر فانی در حقیقت ظاهره است وآنچه شیئیت خود ایشانست
شیئیت مهیتی است نه شیئیت وجود وشیئیت مهیتی بلسان حکیم وعین ثابت بلسان عرفا اگرچه عدم نیست
لیکن وجود هم نیست نمود بود است تعینها امور اعتباریست پس زیر زینت اسماء وصفات وجود
حقیقی سر اینست ونمودی که مهیات وتعینات باشند و زیرند چون در سلسله نزول زیراند و قابل اعتباری ماده
عقلیه اند وماده معرب مایه است ومهیت امکانیه ماده ممکن است ووجود صورت بمعنی ما به الشیء بالفعل ودر ذات
که وجود را ندارد صفات را ندارد چه صفات مرجعشان وجود است تمام پس روشن شد که زیر زینت اسماء وصفات
ماده ایست که ذاتی آنست بی زینتی و در بعض نسخ زین و زینت است بنون یا بیا که هر دو باشد واول اصح است
ووجه صحت ثانی جهت عاریتی است واگر ماده المواد حکیمانه مراد باشد تخصیص میاید بهمین عالم جسمانی واگر خواهی
بی زینتی ممکن ترا ملاحظه کنی بمقام تکثیر الواحد که پیش اشارت رفت بیا ووجود وکمالات وجود را عاید کن بحق ورد
امانت بصاحبش کن تا به بینی مهیا ترا ظلمات موحشه بقوه او وعین او بلکه درهمین عالم طبیعی انوار اسفهبدیه را
که مصادیق نفخت فیه من روحی اند و نور الله از عناصر که مواد ومطارح انوار اند هر گاه بگیری اعنی از صقع حق
به بینی وهمچنین انواری که فضاله طینت انسان است پس حیثیات مواتی ومقابری بیاند وحیوة بحی قیوم راجع شود
وفریاد یا مونسی عند وحشتی برآری با آنکه اظلالی در مراتب متاخره باقی است توهم کان میرود که آن میرود

چه کل بسوی حق میروند یا که آن وحس میرود یا هر چیزی بکانی میرود کانها بغایة الغایات ومنتهی النهایات میروند
تو بدان خود رو که در خود میروی یعنی تو بآن خورشید حقیقت رو که در خور و سزاوارست که در تحت اسم اعظم الله
واقع شده یا که در خورشید ظاهر نور حقیقی اش نافذ و مقوم است یا اغرا و تحریص است که شعاعی که در خور است
میرود پس آنی واقف مباش و واصل شو تو که به ازملک و فلکی عیب دان از غیب دان در بعض نسخ هر دو بدال است
و اول بهتر است که دو جناس باشد فرخ رخ جناس مزدوج کهف غار لهف اندوه صورت
کل دا چه کل شرح تواند اضافهٔ وجود را بخود چون اسقاط کنی اضافهٔ وجود کل را اسقاط کردی از مهیات شان
که التوحید اسقاط الاضافات کشتی چو فانی از خود گردید خلق فانی وچون آموختن دانش است اول اشارت
بعلم الیقین است بتوحید و دوم که بعد از آن هر صورتی را بشکنی اشارتست بعین الیقین و سیم که همچو حید
اشارتست بحق الیقین چه حیدر که حی قیوم را در است و باب الله فرموده قلعت باب خیبر بقوة ربانیه پس مثل حدید
محماة بنار است که افعال نار از آن بظهور آید سغبه صورت فریفته صورت فی کحام جز که نادر باشد
ظاهر آنست چو که نادر باشد بعد اللتیا والتی یعنی بعد از آن چنانها و این چنین واللتیا بضم لام وفتح تا
تصغیر التی است وصیغه تصغیر گاهی برای تعظیم می آید واینجا برای تعظیم است زرق بضم اول وسکون ثانی
جمع ازرق ومصدر بفتحتین است ومکروه ترین الوان است در نزد عرب ونیز بمعنی بیاض در پیشانی فرس آمده واگر
این مراد باشد تبییض ظاهر با سواد باطن مراد خواهد بود و زرق بفتحتین بمعنی کوری هم آمده حرس جمع حارس یعنی
پاسبان لنسفعا بالناصیة یعنی هر آینه قبض میکنیم موهای پیشانی کنه کار را و می کشیم او را باتش دوزخ ومعانی
دیگر هم ذکر کرده اند یفر من اخیه اشارتست بکریمه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
روز قیامت میگریزد شخص از برادرش و مادر و پدرش زیرا که روز بروز است و آرزو بار زمیشود که اینها اعظم شواغل
وحجبی بوده اند او را از حق بلکه مانع بحیثیت مانعیت عدم است و اینها موجبات اذیتند اقارب کالعقارب فی اذاها
ونیز این اوصاف صفات اضافیه اعتباریه اند والهی برای انسان بشری واما انسان ملکوتی که روح وعقل بسیط است
از اینها منزه است چه جای انسان لاهوتی وحق آنست که اینها بوجه تقید و از بعض مراتب مسلوبست وانسان کامل
جامع است همه مراتب و همه اوصاف را وطول باعی دارد چنانکه ترجمه لسان اوست که واسرا بسری عن خصوص
حقیقة الی کسیری فی عموم الشریعة ولم الیه باللاهوت عن حکیم سطهری ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی سعی
مهرها ناظر است بکل سرجا و ترهات سخنان بیهوده و خراف شغاف بغین معجمه حجاب القلب او سویداء
القلب بنابر اول از باطن قلب تا ظاهر و بنا بر ثانی بعکس و بالجمله استغراق مراد است و همچنین اگر بعین مهمله باشد
که جمع شعفه است بمعنی اعلای هر شیئی مثل اعلای جبل و سنام و غیر این کوک خود بجیم آخر کرک واگر بسکون هم
باشد جایز است و مراد روستائیست باضافه کرکهای کیک و پشه دندان فان در بعض نسخ دندان کزان است

ودرست نیست لب گران مستعمل است **هشته** گذاشته ورها کرده وددوم انسب است **ناجوانمردا** یعنی ای ناجوانمرد
بیا واحتمال هم دارد که آ امر باآمدن نباشد والف ندا باشد که درق باخر کلمه ملحق کنند چون سرورا ارجمندا وبنا برین
لفظ که تعلیل باشد برای وصف عنوانی که چرا ناجوانمردی میخوانم تراچه صید توخرکره من است نه کرگ **معنفی** بعین
مهمله وتاء مثناه فوق وفاء طالب تفضل ورزق **بومره** بضم میم کنیت ابلیس است ومره تلخیست وچون شجره
وجود او ثمره تلخ بسیار دارد چنانکه در شجره زقوم خداوند فرموده **طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ** اورا بومره گویند
چنانکه جبرئیل عم را که مبدء علوم والهامات وفضایل وخیرات است باذن الله تعالی در قرآن مجید ذو مره بکسر میم فرموده
ومره قوت وقدرت وعقل واصالت است **غلطاق** پوششی که روز جنگ مردم بپوشند وبراسب
بپوشانند **وغا** جنگ **مبتلی** بداعتقادی ومنکری **دو بلد مد** بلد یعنی عاشق ومعشوق زیک مصدر زند وبنخیت
دارند **خون دزدنا** یعنی می عشق نخورده ومستی حق نداری **خون ما راخورده** که اضلال ره روان کرد
که طبق کو یعنی اینقدر رسیده از قرب که صانع دور نیست از مصنوع واز صنعت گران بطبق گر مثال آورد
ازجهت اشارت بانکه تو عبد البطنی چه طبق چیزیست که برآن ماکول را میخورند **قرب خلق** یعنی قرب خالقیت
عام است هرشیئی را مانند رحمت رحمانیه وقرب وحی وعشق خاص است چون رحمت رحیمیه ودر بعض نسخ
قرب حق است وراهی ندارد **شید** بکسر شین از نامهای آفتاب عالمتاب است وآنکه بمعنی شیدایی ومکر است
که بسیار گذشته بفتح شین است **بیدرا** یعنی بیداری که چنانکه بید ثمر ندارد رای بعضی نفوس ثمر ونتیجه ندارد وبیاف
نیز همین معنی میشود که بید بیفایده وآنچه از تف آتش ضایع شده باشد واگر آ که اسم فاعل بنا شده واگهی باشد
مقابل زر میشود یعنی قرب زر را که ازمیانه منطرقات آن منسوبست بخورشید ندارد چه بپاء ف بخوانیم یا بباء عربی
طری ازطراوتست یعنی تازگی **عقلهای بخته** یعنی چون بعالم کثرت نمی آیند وپشیمانی ندارند کما قیل
شَرِبْتُ الْحُبَّ كَأْسًا بَعْدَ كَأْسٍ   فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَلَا رَوِيتُ   یا چون وحدت در کثرت وخلوت در انجمن دارند
وجمع سالمند نه جمع مکسر عقلهای بچه که مزاج معتدلی کرفته اند برایشان حسرت میخورند **خام هیچ** بکسر هیم
چه بنجاء معجمه وچه بجیم اگر بخورده مثبت باشد واگر منفی باشد معجمه وسکون میم باکی نیست چه کلمه از تعلیلی باشد خلاصه
آنست که تو مست مجاز سرابی که **يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً** **کپ** بکاف ف وپای ف بوزن لب
سخن خاصه لاف وگزاف ودر بعض نسخ دم مزن **بوک** این اصح است از مرک واگر باشد احتیاری مراد است
دردمی یعنی باد است دمیده در خیک هستی خود **کوزها** **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَلَكِنْ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى**
وقال قائل   وما الناس في التمثال لا كثلجة   وأنت بها الماء الذي هو نابع   ولكن يذوب الثلج يرفع حكمه
ويوضع حكم الماء والأمر واقع **مستهان** خوار **طنین** صدای پرمگس وزنبور وصدای طشت ومانند آن
که اباد الله كبد الكاذبين بباء موحده یعنی قطع کند خدا جگر دروغ گویان **ا منیغعق** اشارتست

بکریمهٔ یَوْمَ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ یعنی روز قیامت نفع می بخشد صادقین را صدقشان کهف
اندند یعنی اندر کهف حین بفتح حاء مهمله قبل از یاء مثناه تحتانیه هلاکت و مراد مرگست یفتنون یعنی امتحان
میشوند هر سالی دو مرتبه میشخول بشین و خاء معجمتین یعنی صفیر میزن و پژمرده باش شمن بشین معجمه
بت پرست چون کوهم منی احتمال میرود که از باب اماله الف قلب بیا شده باشد و مراد منی باشد
که حاج آنجا قربانی میکنند و از مناسک حج است مال ماد امد حکیمی دیگر نیز گوید بس تفاخر مکن که
اندر حشر کندت گرد مست و مالت مار ناموسی مکن ناموس بانگ و آوازه و عفت و احکام الهی
و ملک و جبرئیل را ناموس اکبر گویند و در جمع فرعون با ناموسی صنعت ایهام التضاد است مساقی محل
سوق و روش و اشناسی این بمعنی و ترجمهٔ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ همچو مصدد یعنی
فعلها از ماضی و مضارع و غیرهما از تصریفات و تقلیبات همه شئون و شروح مصدرند استدراج
تنزل دادن حق است عبد را کما قال سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ بالوعه چاهی که
پلیدیها و آبهای ناپاک را در آن میریزند کفاد صیغه مبالغه بفتح کاف بمعنی مخفف بایست
هین مرو کو و امنز اندر کوبلا مخفف کربلا که مطلق زمین خوفناک باشد و از بعض نسخ نقل کرده اند
که تا نیفتی چون حسین اندر بلا وطعن می کنند در حق مولوی و بنظر نرسیده و اگر باشد معنی چنین است که
تا نیفتی اندر بلا مانند سبط رسول ص سید الشهداء الحسین ع که بیفتاد در بلا چه ایشان بلایی بینند و میفرمایند نحمدک
علی بلائک کما نشکرک علی نعمائک هر بلا کز دوست آید راحت است آن بلا را بر دلم صد منت است
هون اشارتست بکریمهٔ وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْنًا یعنی بندگان خدا کسانی اند
که راه میروند بر روی زمین خوار و آرام تفتیق شکافتن از فتق مقابل رتق یاسه بیاء مثناه تحتیه
و رسم و قانون فیما منع تلمیح است بمثل سایر که الْمَرْءُ حَرِیصٌ عَلَی مَا مُنِعَ جامغول بجیم و غین معجمه بوزن
چارپول حرامزاده قباد نام چند پادشاهی است زه زاییدن چیره بجیم ظفر و غلبه قد بد
اند ضمان این اصح است از زمان بزای معجمه حاشادا یعنی نباشد آتش بر موسی حار و ترش
آنچه در فرعون بود اندر تو هست فرعون تو نفس اماره با انانیت تو و هامان وزیر فرعون در تو نفس مسوله
تو و نظیر موسی در تو عقل نظری و قوه علامه و نظیر هارون عقل عملی و قوه عماله تو و نظیر عصی در تو برهان تو که سلطنت آرد
برای ذات تو قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ و برهان حقیقی همه اوهام و شبهها را دفع کند
چنانکه عصای موسی همه حبال و عصی سحره فرعون را بلعید ای دریغ الجمله حال هر چیز در تو پیدا شود صاحب آن
حال پیدا شود در روح تو و شیئیت بروح و فعلیت است عاقبت مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ
بابًا وَلَجَّ وَلَجَ لوک بضم اول کسی که بدو زانو و کفهای خود راه رود میغیژ برای فا زغژیدن بمعنی

نشسته راه روش چون اطفال گفتشان یعقوب اشارتست بکریمه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف
واخیه ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی ای
پسران من بروید و تجسس کنید از یوسف و برادرش و مأیوس مباشید از روح خدا بدرستیکه مأیوس نمیشد از روح
خدا مگر کافران هر حس خود را این خوبست نه هر کسی خود را اشکل مستعد یعنی بطرز استعداد مثلا باصره که
استعداد آیات کبری دیدن داشته باشد و بشامه که استعداد استشمام نفحات ربانیه داشته باشد
و مثل این در حواس دیگر حس و دهان بعطف یعنی از ره حس و زبان پرسان و در بعض نسخ پویان
بپای فده می جو نبی افصح است از ره یابی نبی طرف بسکون را چشم زشتهای یعنی از برای
معرفت خوبی است که تعرف الاشیاء باضدادها و رونق نه بی شبان تاری نیست و معنی بلندتر این است
که زشتها که راجعند در حقیقت باعدام و حدود بهر خوبی است که وجود خاص است که اگر آن حد و نقص نبودی
آن وجود خاص نبودی خشمهای چنانکه غیبت بخود غیبت کننده ضرر دارد ولی غیبت کرده شده سبب اصلاح
خود می افشد و سرقت بسارق ضرر دارد ولی موجب اجر و صبر و خفت صاحب مال و حزم و احتیاط او میشود
و همچنین جنگهای چون جنگ عناصر اربعه که از برای حصول مزاج معتدلست و جنگ نفس و عقل که از برای
حصول وحدت جمعیه هیکل توحید است و جنگهای مردم از برای انتظام مدینه فاضله است دام راحت دائما شبه
جناس الاشتقاق است پس ترک دنیا که پر راحتی بنماید دام راحت است چنانکه در حدیث قدسی است که انی
جعلت الراحة فی ترک الدنیا والناس یطلبونها فی اشتغالها هر زدن بهر نوازش چون زدن بر آلات طرب
و کوفتن هوا بر مقاطع و آذر بر زر و نحو اینها که جمیع بجهت رحمت است و طلب راحت صد هزاران مار و که
چه آدمی کل الانواع است اگر از نباتی تعجب کند نبات را داراست بنحو اعلی یعنی اکمل نباتیه و تمام قوای
آنرا داراست و اگر از حیوانی تعجب کند خود اکمل نفس حیوانیه و خدم و حشم آنرا داراست چه بهایم و چه سباع
و اگر از شیطان و دیوان و غولان تعجب کند خود شیطان را سبق میدهد و بحسب برازخ اعمال اگر تابع خناس
و نفاث شود دیو و غول را و بگریزد در وحشت چنانکه در احادیث است که یحشر الناس علی صور یحسن عندها
القردة والخنازیر و آنان که در حیرتند از اینها اهل حسند و از صورت و مقدار در حیرت می افتند پس اگر ببینند
مقناطیسی مثقالی از حدید را جذب میکند ازدحام میکنند و تعجب می کنند و از نفس ناطقه تعجب نمی کنند
که بدن را بمیمنه و میسره و فوق و تحت اینهمه حرکات گوناگون میدهد خصوصا حرکات بانتظام شایسته عقلیه
نه حرکات ناشایست حیوانیه لانکا نه آنکه جمعی هر کدام زری بدهند تا صرف خوردنی سازند عالم
افسرده است چون از نور جمعی خورشید ازل دور شده است بارد و افسرده و چون جمد منجمد شده عقل
و از ساکنان اخیار شد پس چنانکه عصای موسی حیه میشد و آنچه عصا مرة بعد اولی و کرة بعد اخری

این جمادات حیوان ناطق شده اند بارها و حیوانات ناطقه جمادات شده اند مرتجای بی انتهاچه او قدیم القدرة
و قدیم الاحسان و دایم المشیه و باسط الیدین است بالعطیه ذاتن سوزنده اند یعنی همه را متصل بعقول کلیه
ببین که هر نوع را از جماد و غیره عقل کلی است و روح مرسلی چنانکه در حکمت اشراق محقق است تا به پستی همه زنده اند
فاش تسبیح جمادات آیدت تسبیح ثریه است و ثریه شعور بمنزه و معرفت میخواهد و هست و چگونه نباشد که جسم انسان را
و حیوان را شاعر میگوئی بتقریب معیت روح جزئی با آن و خدا تعالی با همه موجودات هست وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُمْ
پس چگونه عالم بمقوم خود نیست شد با آنکه هو روح الروح است که گفتیم هر موجود را روحی است کلی و بعضی را نیز روحی است
جزئی و نیز سابق گفتیم که حقیقت وجود ساریه حیات ساریه و علم ساری و مشیت ساریه و عشق ساریست بمبدء نقص
و چگونه نیست و هر موری عشق بوجود خود دارد و وجود متقوم بوجوبست پس هر جا وجود رقیقه حیات و علم و عشق و نحو
اینها رقیقه و در وجود روحانی سابق ثابت کردیم که عین علم خود بخود و عشق خود بخود و حیات و غیر اینهاست از
صفات کمال غَیّ بغین معجمه مقابل رشد کقوله تعالی قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ان دلالت بلکه
تاویل اخصر و اوضح ایشان آنست که تسبیح اشیا، دلالت آنهاست بجهة امکان شان و حدوث شان بر صانع هیهات
چه قدر دورند و بباطن کورند این چکار تسبیح و تحمید دارد بلکه عالم همه کلمات تست و اعراب از ما فی الضمیر و در غلغله
تسبیح و جوش و خروش تحمیدند و تحقیق کلام در جای دیگر است اعجمی گنگ چنانکه حیوانات صامته را
عجم گویند که جمع اعجم است خام ریش مردم نادان کدیه گدایی توضیع تقسیم و مراد اینجا تقسیم برزو سیم
از برای مارگیر حراقه آلت لعب میکشیدند یعنی گرد زرا برای تماشا و نسخه میکشادند صحیح نیست جحجیج
اماله حجاج صفر باز چنانکه گذشت فراق از مال و جاه صلات جمع صله بر و نیکوئی مرده دیگ اینجا یعنی
هیچ کاره مرید بفتح میم سرکش و با مرد شبه جناس الاشتقاق دارد گفتیم و نیز بعطف یعنی پست
مثل و نیز پشتر و نسخی بی واو عطف است و اول اولی است زلق لغزش از خلاف یعنی از خلاف کردن با تو
نیست چاره که بد چاره است چنانکه در حدیث قدسی است که یا موسی انا بدّک اللازم پی دو یکودم بکاف ف
و در نسخه پس روی کو نو چیری بجیم ف غالب یاد نیست و کریا و ربغیر حق نیست مرا بالای چرخ در بعض
نسخ چنین است و مقفا با کرخ است که محله بغداد است و در بعض نسخ برج که کوشک است بهتر است و مقفا است
با کرج که ولایت گرجستان است جذام مرض معروف شدق کنج لب چنانکه عرب گوید لوی شدقه
یعنی پیچید گوشه لبش را و در نسخه حلق او بگرفت ذکا زیرکی و تیز فهمی و بمعنی شمس هم آمده چنانکه صبح را ابن ذکا گویند
و بنا بر این ناظر به بیت قبل خواهد بود خیره ام در تعجبم از قدرت خدا که با این ظهور و نور و پیدایی حق چگونه کورند
از دیدن خاد اشیان بسکون را یعنی یک بها راست و در حق ایشان خار و در حق من سمن یعنی گل صد برگ خفته
از امور دنیا و بیدار حق خوابها یعنی در مراقبه به پسند کشفهای صوری و معنوی بسته اسناف از نوشیدن شراب

تجلی و از جریان نغمهٔ حکمت نای حلقوم برسان خانه رود یعنی لفظ رجوع دلالت دارد که همه
در عالم قدس و در مرتبهٔ علم بوده اند و همچنین ارجعی الی ربک چونکه کله یعنی آنچه در محفل فیض
وجود در قوس نزول در صدر جا نمود مثل عقل کل در قوس صعود در آخر ظهور یافت و آنچه در آن قوس نزول
در صف النعال واقع شد درین قوس صعود اول ظهور یافت مانند اجسام پس در نزول ممکنات الاشرف
فالاشرف فایض میشوند و در صعود الاخس فالاخس اضحک الوجعی وجوه العابسین یعنی بشکفت و منبسط ساخت
رجوع بپروردگار رویهای دلهای عبوس و قبض از فراق و بعد را از حرج تنگی مثل قوله تعالی ما جعل علیکم
فی الدین من حرج هجا حروف مقطعه و در نسخ نذانی بنفی است و مکتب سفلی مراد خواهد بود و میشود اثبات باشد و مکتب علوی باشد
یعنی مکتب علمنا و مدرس علمک ما لم تکن تعلم و دبستان ادبنی ربی فاحسن تادیبی و حروف مقطعه الم الف حرف ذات
و لام حرف عقل کلی و میم حرف محمد و همچنین حم حا حق و میم محمد و یس یا هو و سین انسان و ازین قبیل باقی که جای
تفصیل نیست همچو احمدی بری مملوی از نور حجا عقل کم نه یعنی اگر در ملاء اسفل نام نداشته باشی در ملاء اعلی نام
نامی داری معروف نیست اشارتست با نا عند المنکسرة که در فهرست این ابیاتست حق را بغیر دل نبود منزل کر
آنهم دل شکسته دلان نی دل کر اشکال دااستور یعنی چادر را ستور تا بلا شرقی یعنی شاه را
بسوی ماهی که نه شرقی است و نه غربی و برون از جهاتست ای که معنی بتشدید و خطابست میچمی بمیم ثانی
صحیح است نه بها که در بعض نسخ است ریب المنون حادثهٔ روزگار که منون بمعنی دهر و بمعنی مرگ آمده لا یفعلون
بتقدیم فا بر عین مهمله و ظاهر بتقدیم غین معجمه بر فا باشد حکایت گشته ایم که رجعت سابقین گشته ایم که والسماء
ذات الرجع تا تقلبکم اشارتست بکریمهٔ الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین
تاویل شده که در چنین مثلا اعدام نیست بمعنی بلکه صورت متغیر است پس در چنینی خواستم در همه صورت طاعت
تکوینی کنم این حکایت بحث شهود است در حدیث است که اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر
بالمعروف و النهی عن المنکر اساطیر جمع الجمع للسطر و نیز افسانهای بی نظام لامکانی که نفس قدسیه مجرده باشد
بلکه هر معقول کلی زمانی نیست مثل آنکه مطلق نار را که گوئی خفیف مطلق است جایز نیست که گوئی در ماضی چنین بوده
یا در مستقبل چنین شود یا علت که مقدم بر معلولست کی و کجا و در چه جهت چنین است چنانکه در هر دو مثال نگوئی
در فلان مکان چنین است و تجرد معقولات که با وجودات جمعیه محیطه اند ظل تجرد نفس ناطقه قدسیه است و چون
هر وجود معقولی وسیع است دانش حکم او دانش احکام مشترکه کل افراد است و آن نوریست در نزد عقل تو که اظهار
میکند ذات و صفات آنها را بنسبت بلبنث یعنی قوای بشری و موجود مادی زمانی هستی و اما قوای ملکوتی و
جبروتی که لطیفهٔ امریه و هستی روح اللهی نه مکانیی و نه زمانیی و نه جسمانی بلکه وجود من حیث هو وجود هر جا که
از همه نقایص منزه است مثلا مقدار است که اجزا دارد نه وجود جسم است که مکان خواهد نه وجود حرکت و متحرکست

که متغیر است

که متغیر است و ماضی و مستقبل دارد نه وجود بمعنی هیچ دیگر گون نگردید بصورت گرچه دیگر گون بر آمد پس اگر وجود
بین باشی وجود این زمان و زمانیات بعینه و هویته همان وجود سابق و لاحق است و اگر تفاوت مظاهر را
ملاحظه کنی کل یوم بل کل آن هو فی شان و بر هر تقدیر لا تکرار فی التجلی کما قاله العرفا اما باعتبار وجود و معنی
چون یک هویت است و اما باعتبار مظاهر و صورت چون نو بنو و جدید است و نیز گفته اند که ان الله لا تتجلی
فی صورة مرتین نیست مثل آن لیس کمثله شیء لکن لله المثل الاعلی موکب بوزن کوکب لشکر
و سپاه و اینجا مقصود آنست که موجب ازدحام شدند عرق بجر اول و سکون ثانی رگ نفت شتاب
بیکار و نفث جنگ و جدل بزرگ وانکه دل بیدار او در حقیقت انسان ملکوتی بلکه لاهوتی است و او
خواب ندارد بلکه خورد ندارد و اینکه دارد بیگانه از اوست نهایت مظهر او و مرکب او و آنانکه خود را همین جسم
دانند و موصوف بصفات این خود را شناخته اند نسوا الله فانسیهم انفسهم در بیکار در جنگ
و جهاد با نفس پنج و شش ها و واو یعنی هو چه یازده عدد هو ست و در بعض نسخ هفت و شش است
یعنی هفت آسمان و شش جهت یا هفت آسمان کواکب سیاره و فلک اطلس و فلک ثوابت و چهار ارکان
یعنی آیات آفاقی که درین سیزده کره است محجوب از ناظر قلب صاحب مقام میت و سن چون سنه سنگی
که ابتدای خواب است و صبا ضرب خوردن و کوفته شدن ممتحن خوار موسی و فرعون در هستی تو
عقل و نفس تست تو و دیگر منیت یک چراغست درین خانه و از پرتو آن هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند
آن یکی دالش چنانکه در مبدا یکی منزه شد و یکی مشبه و در مشبهه یکی آفتاب پرست شد و یکی ستاره پرست
و همچنین و کفرشان بجهة تضییق است و موحد آنست که مطلق بین باشد جنبش کفها و حبابهای دریا
و اشارتست بانکه کفهای دستها کفهای دریای وجود است مثل تعینات دیگر و در بانی عجب یعنی
با آنکه جنبش کف دریا بسبب تلاطم دریاست دریا را می بینی عجب است که کف روپوش دریا شده و در بعض نسخ
نه دریا ای عجب ما چو کشتیها که ماده آنها آب باشد و از برودت منجمد شده باشد مگر در آب مطلق
آب و اصل محفوظ در شئون ذاتیه موسی و عیسی کجا کان الله و لم یکن معه شیء و لا اسم و لا رسم اول
مطلق بود بعد مقید و صرف تقدم دارد بر مشوب و بسیط بر مرکب این سخن هم یعنی اینکه بزبان ممکن باشد ناقص است
و کامل آنست که بلسان الله باشد ای دوی آب بسیار سیراب کننده و ابر صاحب باران درشت تعبیری است
از حی باحیاء الله نه بحیات مزاجی و جسمانی و بالاتر است حی بحیوة الله از حی باحیاء الله جو فطام خویش
یعنی بجو بجهة باز گرفتن خود از شیر که غذای جسمانی باشد از قوت روحانی و در بعض نسخ خور فطام خویش
و اول اولی است تو دمنی ظاهر بالذات مظهر للغیر تا به بینی رخساره بکس ننمود آن شاهد
هرجائی سفر بیچون کنی یعنی در قوس صعود سفر من الخلق الی الحق و فی الحق و بالحق کنی انچنان کز نیست

و یکی آتش پرست و دیگری آب پرست

یعنی چنانکه در قوس نزول سفر من الحق الی الخلق کردی و بر مراتب پایه پایه عبور نمودی اینجهان همچون تخت است و این
ابیات بیان آنست که ارواح برغبت و شوق بسوی حق سفر می کنند و باختیار ترک این ابدان طبیعیه می کنند و باختیار
عقلی مرگ را می پسندند گو رغبت و میل خیالی و وهمی نباشد و چون روح سفری در پیش دارد و رفته رفته عقل استکمال
میابد پس بی اعتنا میشود بامر بدن و خانه بدن خراب میشود از عدم مبالات عقل بتعمیر مپت این است که تمثیل میفرماید
بمیوها که تا خام باشند سخت وصل بشاخها دارند و چون رسیدند و شیرین شدند غنی میشوند از شاخ و جنین چون کامل شد
غنی گردید از رحم و خون آشامی بلکه از مهد و مانند اینها چیزی دیگر نماند آن توحید خاصی بلکه اخصی است هم بگوش
خویشتن چنانکه در آغاز هم خود الست گوید و هم خود بلی کند و در انجام خود لمن الملک فرماید و خود
در جواب لله الواحد القهار و در تمثیل فرماید همچو آنوقتی که خواب اندر روی که تمام آنچه در آنوقت ادراک
میکنی بهر ادراک که باشد همه خود باشد بنا بر تحقیق که اتحاد مدرک با مدرک است مخاطب و مخاطب و مبتهج و مبتهج و
غیر ذلک یکی است ولی نمیدانند این را مگر محقق از اهل توحید در دریای عمیق وحدت جمعیه داری بلکه وحدت حقه
ظلیه نه وحدت عددیه جز و کل غرق وجود کرده اند آشنا شنا و بعربی سباحت کنعان نام پسر نوح
چنانکه نام شهری هم هست که مسکن یعقوب بوده ملا با لا جناس ناقص دارد و آشنا از باب ایهام است عاصم
نگهدارنده ترجمه کریمه است که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء هین مکو که مخفف کوه و کوه را با کاه جناس
و طباق است و در بعض نسخ مکن با که تعلیلی است و اول افصح است دوده دودمان و خانواده و که اول رابطه و دوم تعلیلی است
نازکی است ناطیب و ناپسندیده کبر و نازکیست بجیم زاء معجمه جناس است مو کو دیبرا از پیراستن
بمعنی خالی کردن از عیب کو آز بکاف فا مراز کرازیدن بمعنی رفتاری که از روی ناز و تکبر باشد و نیز بمعنی بالیدن
دانا و زفت بالغ و بزرگ عنیف حرف سخت بود باد اول بمعنی حلیم و دوم از بردن بار و جناس
الترکیب است من سلیم در بعض نسخ ای سلیم درست نیست چه اسماء الله توقیفی است و سلیم از اسماء الله نیست عائلی
فقیری معتدی اینها و ما بعد صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و اگر بعین و دال مهملتین باشد بمعنی تعدی کننده
بر خود است و اگر معجمتین باشد بمعنی غذا خوار است و حاجتمند بخدا یتعالی در غذا ای کمال چون ذات بسیط است
و کمالات عین ذاتست عین کمال است ذا اعتدال مراد باعتدال همین نه متصل بما و نه منفصل از ماست ولی بیچون و چگونه
و کیف و کم و در بعض نسخ چگونه اعتلال یعنی علت آوردن یا بمعنی علیلی و ناقصی باشد فی بمعلولی یعنی نه زمعلولیت
فزین علتی چه تو ئی علت العلل و مبدأ المبادی و در حدیث است که من قال لم فقد علله با تو میگفتم بمقتضای توحید
اطلال جمع طلل یعنی شاخص از آثار دار چنانکه امرء القیس گوید الا عم صباحا ایها الطلل البالی دمن موضع
ابوال و ابعار ابل و غنم که اثر دار و مردم باشد شاعری گوید امن ام اوفی دمنة لم تکلم طوفان اکنون
مقام حقیقت را هم طوفانی است که توحید و فنای کل تعینات باشد چنان اطلال آثاری که قوم باشند باید چنان باشند

که ندای نبی را صدا بدهند یعنی ایمان و توحید و ذکر او را همه را در وجود خود حکایت کنند چون کوه که ندا را بصدا حکایت
کند آن که مخفف کوه **مناخ** محل خوابانیدن شتر کنایه است اینجا منشیت **هلم** دمش در ذکر و فکر با دم من قرین نیست
باید در تحت قدم افتد و پامال شود **عاشق صنع خدا** هر موجود خاص را دو وجه است وجه نورانی که وجه الی الله است
و وجه ظلمانی که وجه الی النفس است و وجه نورانی که جهت اطلاق وجود است باید معشوق باشد که وجه الله است و وجه
ظلمانی که جهت تعین وجود است نفسیت آنست نباید معشوق باشد که بت پرستی است در معنی و آن جهت اطلاق وجود
که وجود منبسط و فیض مقدس و وجه الله بود و مرتبه ظهور حق است و نعوت بسیار و القاب دیگر خوانده میشود و از آنجمله
صنع الله است و مصنوع جهت تعین است و چون فرق است میانه این دو جهت فرق است میانه دو مقام
که قدم صنع خدا باشد و قدم مصنوع خدا و اول صحیح است دون ثانی **هست آثار قضا** یعنی متعلق قضاست این کفر
پس کفر مقضی است نه قضا باید دانست که قضا عبارت است از وجود اشیا بنحو فعلیت و احاطت بر وجه تقدس
و تنزه از ماده و عوارض طبیعیه پیش از وجودات محدوده آنها در مالایزال بلکه پیش از صور قدریه و مقداریه جمیعاً
بر وجه جزئیه و احتفاف بعوارض زمان و مکان چه جای ماده و لواحق آن و مقضی این وجودات جزئیه محدوده لایزالیه است
و بعبارت دیگر وجود اشیا سابقا در عالم امر و عالم عقل قضاست و وجود آنها لاحقا در عالم خلق و عالم صور
و مقادیر مقضی و عالم امر و تجرد خیر محض و مرضی بحت است و نقص و تغیر در آن نیست کما فی الدعاء بقضائک الذی
لا یُرَدّ و لا یُبَدَّل و مقضی که عالم تقدیر و عالم خلق است در آن تغیر و ثبور و زوال و شر یافت میشود قال تعالی
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ **قضای کفر علم** یعنی علم خداست و خدا و علم خدا و باقی صفات
او محبوب و معشوق‌اند و اشارتست بتحقیق و تقریر مطلب بتفرقه اعتبار علم و اعتبار معلوم مثلا علم بکفر کمال است
و صفت است و اما کفر نقص عظیم و صفت تو نیست و همچنین علم بحجر و مدر و شجر و بقر و باین تقریر بنا بر علم حضوری
که صفحات اعیان و صحایف نفس الامر جمیعا علم الله است هر چیز از آنجهت که علم الله است نور است و خیر
و مرضی و سابق بر همان چیز از جهت معلومیت و اگر نقصی باشد در جهت مهیت معلوم است **هم بواند زشت**
یعنی کمال نقاش است که شکل زشت را بر وفق صورت او کشد و آنچه در قوام ذات اوست بنماید چنانکه فرموده
بنمودنیست اگر آفتاب طیبات و قاذورات جمیعا را بنماید کمال آنست و بر آن تجلی و اعتراضی نیست چه نور ظاهر است
بالذات و مظهر للغیر است **مبر نهم** بزنم امر است اگر چه کلمه می که حرف استقبال است در آنست ولی اینجا زاید است
تامل **ببستم** مخفف بابستم **حافظ** یعنی حافظ الفاظ قرآن و تجوید آن و وجوه قرائت و بالجمله جمود بر ظاهر
اگنند پر کندن **و اگنند شکافته شد سوزان نبی است** چه نبی در وقت وحی هستی مجازی ندارد و کالمیت
بین یدی الغسال است پس کلام کلام حق است نه کلام او **جز ز سلطان شکرف** که من لا یشغله شأن عن
شأن و لا یمنعه فعل عن فعل را مظهر است و جمع جمع و منتهی الجموع و جمع جمع سالم است و وحدت در کثرت و کثرت

در وحدت وخلوت در انجمن و انجمن درعین خلوت دارد ذوالریاستین و فایز بالحسنیین است نه کثرت او را

حاجب از وحدت است مثل اهل غفلت و نه وحدت او را حاجب از کثرت مثل اهل جذبه و اهل تخریب رسوم

شرعیه و خلوت و اینها جمع نکنند و خالی از حجاب نوری نشستند وحق در حق پیغمبر فرمود اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ

صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ چه در اوایل حال نوعی تنگدلی عارض آنجناب می شد از اختلاط که

پر موش است وماد یعنی قلب ساده که خالی باشد از ملکات حمیده و از ملکات رذیله و مانند آینه ساده را

گفتیم خوب نیست لیکن به است از قلب منکوس اسودی که رذایل داشته باشد چه در تحلیه آنرا تخلیه ضرور نیست

بخلاف این دلاله دلالت کننده بر مطلوب وراه نما بسوی محبوب است وسردی بسبب آنست که وسایل وجوب

توصلی دارند ووصل وجوب اصالی دارد واصل که وصل است محصول واصل است پس مقدمات هیچ اصل است

نامه ورسول بعطف فتو گویا نام شهریست حال مراد حالی است که دون مقام است وآن چیزیست که بر قلب

سالک وارد میشود بموهبت ربانیه از صفات قلبیه ولی تمکن و دوام ندارد وچون دوام یافت مقام گویند

واین دو مانند حال وملکه است در زبان حکما، لیک صافی غرق چنانکه گویند صوفی بصافی رسید صافی

از آن صوفی پرسید درچه مقامی گفت در مقام توکل و بعد از چندی که ملاقات اتفاق افتاد پرسید درچه مقامی

گفت در مقام صبر بعد از مدتی باز پرسید درچه مقامی گفت در مقام رضا فرمود تمام عمر خود مشغول بخود و اصلاح خود

بودی پس کی مشغول بخدایی و مقصود حث و ترغیب بود بر سرعت سیر و وصول و بعبارت دیگر عمل ندیدن نه عمل

نکردن والا معلوم است که سیر الی الله و سیر فی الله و سیر من الله همه مطلوب است خَلِيلَيَّ قُطَّاعُ الْفَيَافِي إِلَى الْحِمَى

كَثِيرٌ وَأَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلُ منکر اند بهمت خود یعنی همت باید عالی باشد وغیر او را بر او ایثار نکند که

جنت و نعمت حجاب اوست خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا صباح جمع صبیحه

صباح صبح گو جواد نافه گیر دز مشک از فر بوی یار گیر دز یار بهتر خوی الرفیق ثم الطریق فی طلب بود

چه بی بها موحده باشد و چه بنون کلام استفهام انکاریست غنی بغین معجمه کند فهم ثروت مالدار

و دولت ملی غنی ضحی چاشتگاه اطلبوا طلب کنید روزیها را از وسایلشان وادخلوا اقتباس است

از کریمه وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی داخل شوید منزلها را از درهاشان خانه کند خانه خراب یا از خانه

کن کنایه باشد از زنا خلف دوف پس رتبه مدبر پشت کننده بر عقل و دانش و بخت مقابل مقبل و صاحب

اقبال بشیر بشارت دهنده مقابل نذیر ابتهال زاری قوایم چهار دست و پا تقاضا مطالبه و کردن

دلالت بر اسم فاعل کند چون دادگر و زرگر و مانند این همچون جنین یعنی طلب بدل ما اندازی چون طلب رزق

وغیره که در اندرون رحم بوجود جنین انداخته و بالجمله شروع است در مناجات با قاضی الحاجات اتمام این را

سهل کردان پس اتمام از نیت لاحق است بو مامنه یعنی مطالبه ما ن مده یا از فضلت مطلب را روا کن

دو بس بحراول یعنی در باطن هر یکی تسبیح بنوع دگر بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ هر موجودی بطرز و طور
خود را می پسندد و وجودی را تمجید می کند و عشق دارد که وجود خیر محض است و چون وجود متقوم بوجوب است بحیثیتی
که اول وجوبست و دوم وجود امکانی کما قال علیؑ ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید پس هر تمجیدی در حقیقت تمجید اوست حکیمی فرماید صَلَّتِ السَّمَاءُ بِدَوَرَانِهَا وَالْأَرْضُ
بِرُجْحَانِهَا وَالْمَاءُ بِسَيَلَانِهِ وَالْمَطَرُ بِهَطَلَانِهِ وَقَدْ يُصَلَّى لَهُ وَلَا يُشْعَرُ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ فقره اخیره اشارتست بانکه همه طاعت
تکوینیه دارند و شعور هم دارند شعور بسیط و شعور ترکیبی ندارند و انسان حقیقی طاعت تکوینیه و تکلیفیه و شعور و شعور بشعور
و بانکه مشعور به چیست و کیست دارد و این است مراد حکیم بذکر الله اکبر ملکه هفتاد بلکه چنانکه بمظهریت همه موجود
اسم شریف من لیس کمثله شیئ را دو ظاهر مثل هم نیستند بحسب مگر انسان کامل که میداند که الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق بلکه متخلق و متحقق است گویا تسبیح کل تسبیح اوست سبحه صامت بتسبیح ساکت و خاموش مناص مفر و گریزگاه
امر قسم امر تکوینی ان قدر اشارت است بانکه جنگ در صور قدریه است که قدر از قدر و مقدار با خود است نه در قضا
که مقام تصالح الاضداد است لیک لطف زیرا که تحت کل جلال جمال و بالعکس و تحت کل قهر لطف و بالعکس و کذا
فی کل بلاء ولاء لانه آشیانه پرنده یمشی سویا اقتباس است از کریمه أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ
أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی آیا کسی که برود منکوس بر روی خود در راه یافته تر است یا کسی که برود درست بر راه
راست طعنشان باید یکی لعنشان باشد تا ایطا نشود یا یکی بطاء مهمله و دوم بظاء معجمه بمعنی کوچیدن و دوری کردن
باشد غم نمایند و حنین بحاء مهمله ناله یعنی اظهار غم و ناله کنند تواتق پی هم آمدن اختلاف عقلها چنانکه در اخبار
و آثار اختلاف عقلها و طینتها از علیین و سجین و باز اختلاف علیینی بمراتب و سجینی بمراتب ماثور است و اعتدال
بی اعتدال است و چنانکه عقول اکتسابیه مختلفند همچنین عقول فطریه و تفاوت از تفاوت استدعاء عین ثابت خود است
در علم بر خواسته و انجام بر طبق آغاز است و اختلاف استدعاء اعیان ثابته باختلاف استعداد مواد میماند العطیات
بقدر القابلیات أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا پس بر نهج عدل هر ماده را صورتی و هر مهیتی را
وجودی داده داه واداته کلمه نه در ترکیب افاده لیاقت و سزاواری کند چون ملوکانه و بزرگانه مصص بصاد
مهمله یا دار برام منهتك از هتک ستر است یعنی پرده دریده منکوبهم یعنی از این علم موثر فعال را بفهم چه این
مثال علم فعلی است که علت معلوم است چون تصور سقوط بر سر دیوار مال که علت سقوط خارجی میشود بی معاونت
داعی که تصدیق بمصلحتی باشد و حکما که خدا را فاعل بالعنایه دانند که علم او منشا معلوم اوست در ممکنات بی غرض که فعل الله
معلل باغراض نیست و نفس علم او بغیر منشا غیر است این را آیت آن میگیرند و همچنین علم انسان بفعل منشا میل و اراده میشود
بی واسطه بلکه بمجرد تصور فعل و تصدیق بفایده فعل میل و شوق موکد حاصل میشود خواه فعل میسر میشود یا نه و همچنین تصورات ارباب
همم را بفهم که باسطوت و مظهریت قدرت بنحو اتم میباشند اذ غم از غم صحیح است غن بفتح غین معجمه و بار ا مهمله مفتوحه

من جمیع الوجوه و در باطن هم مثل هم نیستند

همچنین است تصورات ارباب همم عالیه و باین اشارت رفته بود

فَ اویجاج بحرک ولرز کُرَم بضم کاف فَ غم واندوه سخت عنت مشقت وهلاکت فتوکه بفرض بسکون ها یعنی قول پیغمبر که قبولش فرض و واجب است این است که اگر مرض بر خود بندید مریض میشوید دانگ بعربی دانق چون صاحب ازاو زان صغار است سدس درهم است که دو قیراط است و هر قیراطی شانزده برنج معتدل یعنی از بهر شیئ حقیری لایق نیست درد با ستاد دو دانگ داست این اصح است یعنی روزکار کردن است سجاف چو سجف بسین مهمله وجیم پرده حرآب محاربه وجنگ دستی پاد خواب این یک لیل است از ادله بر تجرد روح آدمی زیرا که روح کاهی این بدن طبیعی و دست و پا و اعضا این را استعمال میکند در وقت بیداری و کاهی دست و پا و اعضا بدن مثالی را و این طبیعی کالمیت افتاده پس چون از این و از آن غنی میشود هر دو بمنزله لباسند بی بدن دادی بدن بی بدن طبیعی مادی داری بدن مثالی صوری صرف که آن مثل بدنی است ولی بدنی که در برزخ و آخرت روح در آن ظاهر است در عین آنکه همین دنیویست چه شیئیت شیئ بصورت و ما به الشیئ بالفعل است و تشخص انسان بروح است ولی از همه این صورتها اقوی و اتم است و در اشیا در روح اطوع و الزم است و از برای مجردین و اقویا مانند ظل تابع است لحن ای ببین از نوکه بیت در غنچه ببین گل را در غوره ببین مل را در جزو ببین کل را کاین باشد از اهلیت نامنتعش یعنی بدن تو بی قوت و کم حرارت غریزی است قراضه ریزهای زر مرد مهمل خرد و در لغت خرد با معنی بی واو است حرص بفتح حا مهمله لایق منتعش انتعاش حرکت شیئ در همان مکان خود کل اصباح آه هر صبح کردنی از برای ماکاریست تازه و هر چیزی از مراد من میل و حیف ندارد و از مشیت من سر نه پیچد و مراد بکل اصباح مثل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ در تاویل هر آن گذشته و هر آن آینده است که در هر آن او را تجلی جدید است قاذغان بترکی دیگ را گویند عطب بمهملتین هلاکت و تد میخ مرکبش مری بکسر میم بدکرداری و برابری احمد ادسلو و رنه احمد را زیرا که امثال این را بشاعر دیگر که بفعلیت آید توان دید و آن شاعر آخر و سیت و در دیگران بالقوه است و جبل من سد گذشت که نباشد کشف دانحو حلال این نسخه صحیح است مجاعت گرسنگی ایمان بفتح همزه جمع یمین بمعنی قسم مثل وَاحْفَظُوا أَیْمَانَکُمْ و یمین در مصراع دوم دست راست یعنی یمین و عهد او شکستم یمینم را بریدند مغص بغین معجمه وجع و بطن و پیچش امعا و مراد اینجا حرص معده است دسواشده فرج و کلو فرج و کلو گرده ترا دنک و دلو هر کس از این دو بگذرد باشد کل او باشد کل او حبر بکسر حا مهمله و سکون با موحده عالم کثیر العلم که از بسیاری نقوش علمیه بلوحی میماند روح قدسی او که خطوط بر او و روی هم نوشته باشند و حبر مداد است و مجلس مجبرس گویا مداد شده و اینجا گویا همه نقوش علمیه شده سیما بنا بر اتحاد عاقل و معقول انکلوی شوی این با لفظ حرص کلو ایهام دارند بانیکه بکاف عربی خوانده شوند که امر نفس شهویه باشد ذو لباب صاحب مغز طریقت و شریعت افات حلق بحا مهمله خناس مضارع است عریش سایبان سر کرده یعنی بی اعلام سیاق سوق و راه پیمودن جناب آستان و ناحیه انذات خویش در بعض نسخ از داد خویش و اول حق است یعنی تر الغنایت طالب قرب و ذات خویش کرده ام نه طالب کرامت

که از تو در آینه دیده میشود بشرط آنکه روحی در آن باشد و مظهری مثل آینه ضرور ندارد و چه قایم بذاته است و هم

دنمیر یادم

ونعمت که بتو م اشارتست بکریمه لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ
یعنی فرعون گفت چون ایمان آوردند سحره بخدا هر اینه قطع میکنم دستها و پاهای شما را بر خلاف مثل دست راست
و پای چپ و بر آینه می آویزم شما را تماماً سایه خود را این بیت بعد از بر دریچه نور دل نشسته اند میباشد
و در بعض نسخ بعد از وهم و تخویفند و سواس و گمان میباشد و اول صحیح است و معنی این است که ایشان بنور ایمان
خود شناسند و سایه خود را از ذات خود امتیاز داده اند و مراد بسایه بدن است یعنی دانسته اند که بدن بوجهی بیگانه است
واگر سایه را آفتاب محو کند و عکس در آب گم شود بعلت بگل آلوده شدن صاحب سایه و عکس را باکی نیست و خود باقی است
دستی خواب رفتن عضوی بی حس شدن آن است کو بخواب اندر یعنی اندر خواب پسینی که سرت را جدا کرد
مقراض حلم بضم حاء مهمله خواب وقند در خواب اشارتست بکریمه وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
یعنی از آیات خداست خواب ظاهری و خواب غفلت شما در شب و در روز با نصب علامات باهرات حق
سایه فرع است یعنی تن که بیداری صوری دارد حقیقت ذات تو نیست و اصل در تو روح است که چون ماه مکتسب
نور است از شمس حقیقت و روحت در خواب غفلت است خواب بیداریت باضافه یعنی خواب در عین بیداری
صوری ات غفلت تست که خواب صوری منام فی منام است یعنی خواب در خوابست پس آن خفته صوری
گمان برده که اینم خفته است و حال آنکه خواب دوم است یعنی خواب در خوابست کوزه کو برگشت باول
و مناسب آنست که او میدانست کایشان رسته اند کو در آهر کام یعنی ترس از تفریق بدن از کو رست
و سحره که ایمان آورده بودند بینا بودند معناک ف کودال خرقه ما را تن ما را بهشت یعنی تجرد و هر چند
از تن برزخی و اخروی باشد این خود نوا که روح مجرد و باطن ذات او باشد وز مزیج یعنی و از تجرد از مزاج
که مزیج اماله مزاج است و در بعض نسخ و ز مزاج مقفاست با کاج استش قاطر و بعربی بغل عشا و بعین مهمله و ثاء
مثلثه و راء مهمله لغزیدن المسیس مصدر میمی بمعنی سیر جلنبا جزا در برگشت باول که کوزه گر اه ده نما نمودما در خفا
تا حلول اجل و ما دام العمر روح باستخدام غاذیه و خوادم جذب اجزا می کند چون نماند چون شواند حق که جمع اجزا
کند در حشر و قال وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ غد یعنی عود کن هین عز منوا بطور خطاب
فرموده و خطاب اول با تو بود اشارة بتاویل با حفظ ظاهر کرد که همه حواس ترا وقت خواب بمیراند و خواب نوعی
از مردنست چنانکه حق فرموده که اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا هر دو را وفات
نام نهاده و باز وقت بیداری همه این اجزا را در مرکب تن تو یکدفعه جمع کرد و نوعی دیگر از حیات داد اهتمام
هم و غم فی الدعا و لا تشغلنی بالاهتمام عن تعاهد فروضک من شفیع عاصیان باشم کو یا جای دیگر گفته شیم
توسل اینجا بآنجناب و اهدا و ارشاد او و بکتابی که آورده و سنت او و چنانکه در دعاست که اللهم اجعل القرآن لنا
شفیعاً آنجا صورت شفاعت پیغمبر در این است که در دعا تشهد گوئی و قرب وسیلته وارزقنا شفاعته و وارد شده است

وتخصیص تحصیل ندارد ۴

که آخِر مَن یَشفَعُ هُوَ اَرحَمُ الرّاحمین و این شفاعت تکوینی است و کناهان اعیان را میبرد که امکانات ماهیات را مبدل

بوجوب بالغیر کرده و استعدادات مواد را بفعلیات از آنجانب بود ایجاد و تکمیل وز اینجانب بود هر لحظه

تبدیل بلی هو الجبار **و آذد** اسم فاعل **وزد** گناه و ثقل و بار **دو مو** یعنی مویش مخلوط است از سیاه

و سپید مثل کهل صوری و موی سیاه کنایه است از هستی مجازی و وصف بشری چه تعین که او را مهیت و عین ثابت

گویند مظلم و اسود است و وجود مشوب بمظلم مظلم و اسود میشود و همچنین ماده جسمیه مظلم و اسود است بسبب قوه

و امتداد و ابعاد و انوار اسفهبدیه متوغله در اینها مظلم و اسود شده‌اند و تجرد از آن و از این نوریت و سفیدی

بخشد **مهلدد** یعنی در مهد و در بعض نسخ عیسی اندر مهد دارد **آد با خود** یعنی گر با خود است کو موش

سفید باش بصورت چه سفیدی معنوی معیار پیری معنویست نه سفیدی صوری **کافر نعمت** یعنی کفران کننده

نعمت **اینچنین سو** بهر هند متعلق است بقولش **چون نشد** و در بعض نسخ پند بهای ف و بنابرین متعلق باین

قول نخواهد بود **عام دا** یعنی عوام را **همام** بزرگ و عظیم الهمه و تشدید بجهت ضرورت شعر است و در بعض نسخ

بدل همام را مر تمام را موجود است و تمام موجودیست که بالفعل است من جمیع الوجوه و حالت منتظره ندارد چون حق تعالی

و عقول کلیه که از صقع حقند و برحمت کلی اشارتست قول حکیمی که **میازار موری که دانه کش است** و قول حکیم دیگر

که **بره و مرغ را در ان ره کش که بانسان رسند آخر کار** جز بدین ظلم باشد ار بخشد بی نمازی مسیحی را **زار رحمت**

دریاست هادی سبل رحمت رحمانی دریائی است بیکران و هادی اعم است از هادی بهدایت تکوینیه و از هادی

بهدایت تشریعیه چنانکه در کلام الهی است که **رَبُّنَا الَّذِی اَعطیٰ کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدیٰ** **رحمت کل داتو هادی**

بهن بود بضم واو و تشدید دال دوستی و عشق و در بعض نسخ شور و قافیه است **غدیو کو دال آب**

یم دریا من چو بنمشا هر چیز که صورتی درین عالم دارد بعد از فنا داین ماده صورتش در عالم مثال کلی محفوظ است

و تجرد برزخی دارد و مدارک باطنه تجرد برزخی دارند پس فرزندانی که تجرد برزخی برای نفوس ایشان و مدارک

باطنه ایشان باشد حشر استقلالی دارند و هر کدام از فرزندان که از برای آنها تجرد برزخی هم در نفوس ایشان نیست

چون سقط حشر تبعی دارند در وجود مثل پدر و مادر **کو مه از هجران بود یا از فراق** فرق میان این دو آنست که هجران صرم

و قطع و ترک است بالمره و فراق مطلق فرق و فصل میانه دو موجود است **من به بیداری** یعنی آنچه مردم

بخواب متصل بآن میشوند عارف به بیداری پس متصل بعالم مثال میشود و مالوفات خود را می بیند و میشود و میچشد و غیر این

عقل اسیر روح باشد یعنی تحت آن و مقهور آن و همچنین روح تحت سر و سر تحت خفی و خفی تحت اخفی **حسها**

یعنی محسوسات و خیالات بر صفای جان که مانند آب حیات است مانند خاشاکست و نمیگذارد که حقایق و رقایق بر او

مکشوف گردد و حق تعالی دست بسته عقل را باز کند و خس و خار حس و اندیشه خیالی را از روی آب ببرد حقایق و

رقایق در آن آب صاف مکشوف شود **خس بس انبه بود بر جو چون حباب** یعنی خس و خار بسیار انبوه بود

بر روی آب

برجوی آب روح مانند حبابها که پرده چهره آبند دو دست هوا شهوت و غضب دو دست عقل علم و عمل
غیبتها غیبت حالتی است برای عارف میان خواب و بیداری که در آن بعض چیزها مکشوف گردد خوابها
صور غیبیه حرج تنگی ذوکد زره باف اخر والعصر کریمه الا الذین امنوا و تواصوا بالحق و
تواصوا بالصبر مؤمنان وصیت می کنند یکدیگر را بملازمت حق و وصیت و پند میدهند بملابست و مراولت
صبر اصبع انگشت اعتیاض عوض کردن و تبدیل گویند خذ الغایات ودع المبادی پس هرگاه حواس
نباشد برای روح ولی علم حضوری باشد بدیدنی و شنیدنی وغیره این نعم البدل آنست و اگر دست نباشد
ولی همت بسط و قبض و بطش کند روح دست و حقیقت آنرا داراست و اگر پا نباشد پا بی زحمت پا بطی المکان مشاهد
و حاضر شود در مکان بعیدی روح پا را داراست و همچنین بلکه این مقام بی نیازی از قوی و جوارح است لهذا بصیرت و سمیعیت
و بالجمله مدرکیت حق تعالی بعلم حضوری اوست بجزئیات بی قوی و جوارح والا حاجت لازم آید با تیها ناطق کامل
این است که در مطالب معقوله و بیان حقایق بتمثیل میپردازند که چون غذای عقل را داد بخیال هم قوتی برسد تا قانع
و ساکت شود و اذعان بحکم عقلی کند و الا خصومت پدید آید و چون هر مغتذی را غذایی و آشی مناسب است حق
فرمود ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ پس برهان حقیقی برای
قومی است و خطابه برای جمعی و دلیل جدلی برای برخی همچو قران که هفت تو است یعنی بطون دارد ظهر برای عام
و بطن برای خاص و بطن البطن برای خاص الخاص و همچنین حال اخصین چنانکه حضرت رسول صلعم در حق علی ع دعا فرمود
که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل رضا بنده مشد و اراده بنده مستهلک شد در اراده خدا بلکه وجودش در وجود خدا
پس آنچه خدا خواسته است او خواهان آنست بلکه یک اراده و یک مراد است نه دو چه طمس و محو است و موضوع امکانی
فانی است حبات مستند یعنی مرتبط بحق که معلول مستند بعلت بلکه عین ربط باوست و در بعض نسخ مستلذ است و در بار
تقفیه دال و ذال در موضع دیگر ازین شرح چیزی تحریر شده قطایف جمع قطیفه اگر قطیفه ملبوسه مراد باشد پوشاکی است که
خمل یعنی پرز دارد و مخمل گویند و عرب شمس را قطیفه المساکین گویند قائلی گوید یا شمس یا قطیفة المساکین قرتک الله
حتی تعودین و اگر قطیفه ماکوله باشد مقطوف از ثمر یا مطلق میوه های چیده از درخت باشد عشق است و او یعنی
والعشق اوصاف او و در بعض نسخ اوصاف خود را و اول اصح است طروق طروق آمدن از سفر است در شب و اینجا
مطلق آمدن مراد است و با فروقی جناس لاحق دارد و با مصراع ثانی ترصیع غربة المسکن یعنی فریفتن مسکن را خدیر مسکنتم
من پس منتقل شو ای نفس و سفر کن بجهة غنی و بی نیازی لا أعود خُلق بضم خا یعنی عادت میدهم خوی دلم را بامکان
بعلت آنکه بوده باشد دل خالص از محبت غیر حق در امتحان فی اذ بلخوبی گویا این بیت گذشت و معنیش اینجا این است
که منقطع از خلق بودنه بجهة ضیق صدر و متنفر از خلق بودنه از جهت دو چیز یعنی چه خلق نمود بودند وجود آنها بینونت عزلی
از وجود حق محیط ندارد بلکه از جهت وجه النفی آنها معرض از آنها بود خوش شفیعی رابع حروف عین مهمله نه قاف

شهی خواهان اجزای منید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم این نیز انکل بلکه کل لاجزاله یعنی محیط و ودایع
و محکم در بعض نسخ چون محکم استسقا است طلب باران معنوی استقصا نیز جایز است نعجه میش نود کمش
منافات ندارد با کریمه له تسعة و تسعون نعجة چه اثبات شیئ نفی غیر نیست چو که صد باشد نود هم پیش ماست
جیزان جمع جیزف مخنث بدکیشی این نسخه اصح است مأبیت هر که کام اندرین بنرد زند لاف هل من مزید
در دزند بی نهایت چه سیر الی الله اگرچه متناهیست ولی سیر فی الله غیر متناهیست کیقباد با قاف و با غین هر یک آمده
بمعنی عادل برحق چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی برحق است رسته از خوف و رجا چه از برای شهین قبض و بسط
نیست چه جای خوف و رجا الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلی در آنکه بقیه از وجود باقی است
بیت و انسی هست قبض و بسط در متوسطین میباشد میروم تا مجمع البحرین من اشارتست بکریمه و اذ قال موسی لفتیه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی گفت موسی علیه السلام بمصاحب خود که ثابتم در سیر تا برسم بمجمع البحرین یا سیر کنم
حقبی و سالهای دراز و مجمع البحرین در تاویل حضرت واحدیت است باعتبار اجتماع بحر وجوب و بحر امکان یا حضرت
جمع الوجود باعتبار اجتماع الاسماء الالهیه و الحقایق الکونیه فیها اجعل الخضر یعنی قرار میدهم من خضر علیه السلام را وسیله کار
خود یا میگذرم و سیر میکنم حقبی و الحقب بضم فسکون و بضمتین هشتاد سال یا بیشتر نیمی آ دزد بدان یعنی لایق نیست بان آن
سافرت یعنی سفر کردم مدتی در مشرق و مغرب سیر جان بیچون بود چه جان مجرد است بی دنو و دنو لازم
معنی مراد است یعنی بی مکان و بی زمان چه دوری در مکان مستعمل است و دیری در زمان پس منازل و مقامات
که در سیر استعمال میشود تشبیه است بمکانیات و امکنه و آنها مثل مقامات توبه و انابه و مراقبه و محاسبه و صبر و توکل
و رضا و تسلیم و غیر اینهاست از در دوست تا بکعبه دل عارفانرا هزاران و یکمنزل و سیر بکسر سین از جهت ضرورت
در تقفیه هفت شمع تاویلش انوار هفت قطب است که عدد ایشان عدد کواکب سیاره و عدد اجله انبیاست که آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمد است جو ما ن چراغی چنانکه در اثبات حق تعالی زهی نادان که او خورشید
تابان بنور شمع جوید در بیابان میشد هفت یک چنانکه همه اولیا بوجهی یکی هستند چه یکدل و یک عقیده و فانی
در یک اند ولی بحسب بروز بعض صفات کمال از بعضی دون بعض و بحسب ابدان تعددی هست پس آن هفت شمع در اصل
یکشمع بود و هفت روحشه در بروز صفات و هفت مرد ناسوتی شد بحسب ابدان یا هفت جسد مثالی داشتند چون
در آخر غایب شدند شکل درخت یعنی مثالی و اینصورت بجهت کثرت ثمرات و وفور برکات و اظلال راحت بخش
وجود اقطاب است و قطب چون دوحه عظیم است که اشجار ثمره ابدال و نقبا، اظلال وینده مانند طوبی در بهشت که
صورت مبدا اصول معارف و اخلاق حسنه است و اصل همه اشجار بهشت است و نسبتش با آن اشجار نسبت آدم است
با اولادش یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین یعنی کاش که قوم من میدانستند آمرزش
پروردگارم مرا و بقرار دادن او مرا از مکرمین غصون جمع غصن یعنی شاخه درخت کلا لا وزر یعنی بس کنید

نیست پناهی برای آنها مستعد سعادتمند غافل اینان از خفاش وشی و آنان از شدت ظهور و نور هین بخوان
استیاس الرسل العمود در بعض نسخ هین اذا استیاس رسل باز کو اشارتست بکریمه حتی اذا استیأس الرسل و
ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا برای آیه کریمه تفاسیری شده بنا بر تشدید کذبوا و تخفیف و بنا بر تخفیف
یا ضمیر ظنوا راجع است بر رسل که مولوی اشارت بآن کرده و معنی آنست که بسکه اتفاق داشتند کفره بر انکار مایوس شدند
رسل و گمان بردند که مشتبه شده است بر ایشان در وعده نصر مؤمنین و وعید بعذاب کافرین و موافق این در معنی
از امام جعفر صادق ع روایت میکند که وظنوا انهم قد کذبوا مخففه قال ظنت الرسل ان الشیاطین
تمثل لهم علی صورة الملائکة و یا ضمیر راجع است بمرسل الیهم یعنی گمان کردند مرسل الیهم که رسل دروغ گفته اند در آنچه
خبر داده اند از وعده نصر خود و وعید عذاب منکرین و اما قرائت تشدید که مولوی نفی کرده بسبب آنست که یقین
داشتند رسل تکذیب ایشان را نه ظن و شک ولی آن مفسری که تجویز کرده تکذیب حقیت دعوی رسالت را نگرفته
چنین معنی کرده که گمان کردند رسل که تکذیب شدند در اخبار نصر اهل حق و وعید عذاب چون تاخیر افتاد نصره بری شد
تا هنگامی که آمد نصر کما قال تعالی جاءهم نصرنا جمله یکدرخت رقایق تابع حقایق است بعد از آنکه
الحقایق فی الحقیقه یک حقیقتند رقایق نیز یکی اند یکدرختانی پیش آن غوث اعظم و امام الائمه را رقیقه بود
والنجم والشجر مراد بنجم اینجا گیاه بی ساقست هفت مرد کامل باغنای از عالم صورت تشکل شود باشکال مختلفه و صورت
اصلیه صورت آدمیت است و آن مثالی دارد طبیعی فعله نشستن ادبست این شیر را گویند افتادگی کردن
این از اکمل نسبت بکامل تحریص است بر تبعیت و پیروی کردن انسان کامل را قبض او همانند صلابت دانه تشبیه
شده به قبض سالک و چون آن دانه محو و فانی در خاک شود آن قبض مبدل به بسط شود و آن انبساط اغصان و فروع
و عروق تشبیه شده به بسط سالک معنیش بروزات از نار و او راد و اثمار و غیر اینهاست بجاست یعنی تف
برفت ز ساعت دست یعنی از سحن زمان بیرون شد جمله تلوینها یعنی منبع تغیرات زمانست و حجاب
قویست از جمع که اجزای زمان باهم جمع نمیشوند بالذات و زمانیها جمع نمیشوند بالتبع و چنانکه طی امتداد مکان هست
طی امتداد زمان نیز هست بلکه طی عالم صور هم هست در عالم معنی طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار روا
یکسره از میان ببر این شب انتظار را واحکام زمان را در کسوت ساعت فرموده چه همه یکساعت پیش نیست
بلکه همه ازمنه چون اتصال دارد و مفصلی نیست و اتصال و جدائی مساوقست با وحدت شخصی بکه وجود شخصی است
چون محور فلک که یکخط شخصی است و لی این خط از نقطه است تا نقطه و زمان من الله الی الله بلکه زمان یک آن
سیالست و یک مجلای مطوی در نور وجود است دابض ستور رام دافض تارک یعنی جز برخصت حق
تارک امر دنیوی تارک نشود اخرچی بضم خای آخر کونه بلغی یعنی قاهر را گر نه بینی اثرش را به بین و مراد
بعیار آنست که تو عیار خالص از جهان و جهانیانی قلذ نجاست نجاسات سر است نجاسات باطنه و سریه

بروفق نجاسات ظاهره ده است هشت از آنها مقابلات اجزاء اربعه عدالت است شره وخمود مقابل عفت
وتقتیر وتبذیر مقابل سخاوت وجبن وتهور مقابل شجاعت وجربزه وبلاهت مقابل حکمت و دوتای دیگر جهل
مرکب وجهل بسیط در اخلاق و دین یعنی کافر اکه در شرع مقدس نجس دانند حکمتش آنست که مطهر حقیقی حیوتست
ومردار نجس است وآب که طاهر ومطهر است چون صورت حیوة ورقیقه آنست ومتوقع از انسان حیوة
عقلیه ومعرفت است وکافر این را ندارد والعقل ما عُبِدَ به الرحمن واکتُسِبَ به الجنان وازاینجاست که خمر نجس است
چون مزیل عقل است ونیز کافر در باطن خنزیر شهوت وسگ غضب است چه قوه عقل در آن بالقوه ماند بلکه قوه را
ضایع کرد وآن دو نجسند زیرا که شهوت وغضب نجس معنوی اند وخنزیر صورت شهوتست وکلب صورت غضب
وچون شهوت نجس است مُثیر شهوت چون دم ومنی ومصیر شهوت چون بول وغایط نجسند نود دروغ غضّا
یعنی بپوشید بخوع پوشیدنی چشمهای خود را نطق یعنی گفتگوهای بیهوده زنك برای عجمه یعنی گوش دادن
سخنان مُغنیا بغایات وهمه دانند اصحاب که از آنجاست که از نخست آمده وهمه عالم وعالمیان اظلال تابه
الاصنام وآنها اظلال اسماء وصفات شده وروح مدد میگیرد از عقل کل ومبدء کل واما دریای قدرت در افاضت
چیزی از آن میکاهد ودرعود با آن چیزی بر آن نمی افزاید که افاضت چون نم ویم نیست بلکه چون شیئ وفیئ است
وچون عکس وعاکس کسره شکسته جهد المقل کوشش فقیر دارنده اندکی احتبال حیله کردن پیچ و
هفت گذشت حایط دیوار وهمچنین نور خورشید است که تابنده بر قمر و در آن عاریت است پس اگر قمر در شب
عالم را روشن کند در حقیقت خورشید کرده استایش ستایش وحمد کفر شد یعنی اگر گفته شود که هر گاه
مادح ماست پس کفر چگونه میشود گوییم چون در پندار خود عکس را مدح میکند کفر بحیثیت حصر وتقیید است نه باعتبار
جهت نوریت ووجه الله ذی بنان چون تعینات فانی میشوند ووجه او باقی است وضلّ عنهم ما کانوا
یفترون سر ببر وازاینجاست که محراب نماز از حرب بمعنی جنگ ماخوذ است فعلة اینجا بجزول
تا دلالت بر هیئت کند یعنی نشیند بهیئت نشستن خاضع یا بهیئت حمال زیر بار گران افتاده که نتواند برخیزد دست
افزار دف آلات کار بزرگ خنب نجاهجمه یعنی گلوگیر شو که خبك و خبه در ف گلو گرفتن وخبیده خفه
شده است سر مزن مثل ابحس که نقر که نقر الغراب در حق او گفته شد پس آدمی در عبادت اسرار عبادت را باید
متذکر شود که نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد وما در بنز این منظوم در اسرار فقه شطری ذکر کرده ایم المنّة
وُفِّقَ له کای سگ پرستان لعین هر که قوه غضبیه را تابع است بمعنی سگ پرست و هر که قوه شهویه را تابع است
بمعنی خوک پرست است واگر بقدر وسیله الی الله وبغض فی الله وحب فی الله است آن خارج است جسك
بفتح جیم وسکون سین مهمله ف بمعنی محنت ورنج وبلا خلاصه این دو سه بیت آنست که اگر عاقل باشد باید
آرام داشته وراضی باشد بقضای خدا چه عاقبت این مرگ خواهد آمد پس این تضرع و زاری استدعای سنت است

که خلاص شوید و شهوت را که نفس است تا دیو شخص شوید و یا دنخواهید کرد نجات دادن پروردگار را چنانکه در کتاب مجید
مکرر و مؤکد است **دید خواهد** خواهد دید **از غیبش** مخفف اگر که در بعض نسخ است **مرده را بو بود** این صحیح است
نه بدرید **در بیشها** بیشهای ملکوت و با بیشها خناس مضارع دارد **از خوف غم** میترسند که در غم واقع نشوند و غرق
بحر غم نشوند و همه طالب هستی اند و مبتلا بعدمند چه هستی حقیقی در نفی هستی مجازیست و این هستی مجازی عدم است
در حقیقت و نیز هستی جسم و جسمانی متشابک است با عدام از جهت تباعد اجزاء و امتداد مکانی که اجزاء جسم در غیبت اند
از یکدیگر که این در جای آن و آن در جای این نیست و با عدام دیگر از جهت تمادی زمانی که در حرکت و تغیر و ثور و زوالند
که وجود هر جزو سابق زمانی با لاحق جمع نیست و قرار نیست و تکون عین تصرم است و تجدد عین تقضی و حضور عین استقبال
و مُضی و بعدم هیولانی نیز چه و غول صور این عالم در هیولی بمنزله و غول در عدم است چه هیولی قوه محضه است
چه قوة الشیئ لیست بشیئ و شیئیة الشیئ بالفعلیة پس هیولی بمنزلهٔ آتش است و صوری که بر آن فایض میشود بمنزله
ثلوج و چون بآن رسند از تف آن بگدازند و از سماء رحمت حضرت جبار تدارک فرماید بصور دیگر بر سبیل اتصال فیض
پس طالبان هستی طبیعی و هاجران از هستی روحانی ممعنند در عدم من حیث لا یشعرون **پیش از استحقاق** اشارت است
باسم شریف حق تعالی یا مُبتدأً بالنِّعَم قبل استحقاقِها چه اگر استحقاق و قابلیات اعیان ثابته را در علم و عین ملاحظه
کنی معلوم است که معلوم بنور علم ظهور داشت و ماهی علیه اشیاء و مطالب آنها بنور ازلی برا و مکشوف بود و بر طبق
سابقه ازل در ما لا یزال بروز کرد و نور سبق دارد بر ستیز و اگر استحقاق مواد اشیا در ما لا یزال را ملاحظه کنی معلوم است
که تا فعلیتی نباشد حامل قوه نباشد و تا وجودی نباشد استحقاقی تحقق نیابد و فعلیت و وجود جود اوست پس ماهی
علیه اشیاء و سؤالات مهیات و مواد همه را او مظهر است این است که شرط قابلیت داد اوست **در خور هم** بضم خاء
معجمه یعنی درخور و سزاواریم ولی چون بو او نیست میشود بجیم باشد یعنی بر مجرم و کنه کار **راندا عاجنا** لا حول و لا قوة الا بالله و ما توفیقی
الا بالله **غراد** بغین معجمه و راء مهمله فریب خوردن و نقصان **پای ما کوام** یعنی قوت پای ما در پیمودن راه حق
راه بران گرامند **مالک دلها** در بعض نسخ مالک دنیا شویم و اول صحیح است بقرینه **دست وادار از سبال**
دیگران **چار عناصر و پنج** مشاعر و شش جهات **جای دیگر** عالم مجردات **بوسه گاهی آستان گرام**
ذهی در مصراع اول کلمه تحسین است و در دوم زه گریبان و شیرازهٔ آن و اگر رعایت تجنیس القافیه را نکنیم جایز است
که دوم برا مهمله باشد بفتح یعنی رسم و قاعده یا بضم یعنی نیکی و سیرت زهاد و عباد و از این است رُهبان **حق همی گوید**
فی القدسی اِنَّما اَنظُرُ اِلی قُلوبِکُم لا اِلی صُوَرِکُم و اَعمالِکُم **اب دست** وضو **مجن** سپر **عالم عرض سایه دل** یعنی
دل اصل است و عالم تابع و سایه پس عالم مجردات ظل تجرد قلب انسان کامل و عالم حیوانات ظل حیوانیت او و عالم
نباتات ظل نباتیت او و همچنین در باقی و در قدسی وارد است که خَلَقتُ الاَشیاءَ لِاَجلِکَ وَ خَلَقتُکَ لِاَجلی پس عالم را
دل غرض و غایتست نه آنکه جزوی از عالم یا کل عالم غرض و غایت او باشد **معک** مهیا نشاد دل یعنی دل انسان کامل

منبسطا از ما هابد متعلق به سابق که زبانشان بسته باشد از دعا و این یکجا غرض از ذکر قصه دقوقیست قباب بضم اول
حصن و قصر و بکسر اول جمع قبه که دعا را اشارت است بکریمه ادعونی استجب لکم بخوانید مرا
که استجابت میکنم از برای شما از اعتدال یعنی بعلت تحصیل ملکه عدالت که مرکب است از چهار خصلتی که گذشت
ای منکر بفتح کاف عطا چون ضیافت و مانند آن تا غریبه و بخشش باشد که تاسیس بهتر است از تاکید
جنس این چون مصالحه و مضاربه و مداینه و مانند اینها ملام ملامت ندی نذ لقمه حکمی بکسر حاء از حکمت است
چون لقمه طبی است یعنی دوا هر که خوابی دید آن درون الست چون خواب دیدن رؤیا صور مثالیه است در مثال
مقید دیدن صور در مثال مطلق تشبیه بآن شده چه هر دو صور مجرد از ماده اند دون مقدار و شکل اگرچه صور مثال مطلق
از صور دنیویه بمراتب اقوی و اتم باشند و حاصل آنست که هرچه در ما لایزال میشود بر طبق قضا و بر وفق قدر است و قدر
همین صور مثالیست که مذکور شد و جبر هم نیست چه اراده و اختیار عبد هم آنجا صورت پذیر بوده پس فعل هر کس که در علم و قضا
و قدر گذشته بطرز اینجا گذشته یعنی فعل از تو واقع شد مسبوق بوجود تو و ایجاد تو و شعور تو بفعل تو و اراده و اختیار تو بهمین
طور در مراتب سابقه هم ثبت بوده اند پس آنکه گفته می خوردن من حق ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
باید با و گفت چنانکه می خوردن را که فعل تست میدانست تو یی ترا و وجود ترا که ذات تست میدانست و شعور ترا با آن و اراده
و اختیار مضاف بتو را که صفات تست میدانست چه وجود داری پس صفات داری پس فعل تو مسبوق بصفات تست و در علم
گذشته و اگر تو یی نداری پس وجود هم نداری و شعور و اختیار نیز نداری لیکن چون هستی داری همه را داری پس چنانکه
فعلت واجب الوقوع است در ما لایزال که در علم ازلی بوده اراده و اختیارت نیز واجب الوقوع است در ما لایزال
چه در علم ازلی بوده نک کو و یعنی اینک این مطالب محاکمه داود یه گرو باشد تا وقت شرح مطالب سر القدر
برسد از الم نشرح مثنو یعنی بشرح صدر علمی بپردازد و ایهامی دارد که در سوره الم نشرح اشاره شده که معسر را
باید مهلت داد تا میسره و وسعت پیدا کند اذا ضاقت بک الدنیا تفکر فی الم نشرح تجد یسرین مع عسر اذا
فکرته فافرح و در لفظ شرح و الم نشرح جناس اشتقاق است چنانکه در جمع خر و کاو و را ذن مراعاة النظیر است
مثل دایره و نقطه و مدار در مصراع آینده و در مدار جناس تام است گفت داود پیش در بعض نسخ این دو بیت بعد از
گفت ای داود است و این تاخیر صحیح نیست و ریع بفتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحت و عین مهمله نما و زیادتی
و بمعنی زمین و طریق نیز آمده گفت هین امروز یعنی گفت داود تا آنجا که همچنین داود می گفت این نسق
کلام داود است دعاوی جمع دعوی مکاوف بکاف عربی یعنی فحص و بحث مکن معنی قرة
کلام مغمبر است یعنی خنکی چشم من در نماز است روزن کو دلست تا دری باشد بعالم معنی و اتصال
معنوی باشد بحضرت روح القدس و گوش بسروش باشد و چنانکه اهل غفلت و جهالت اتصال بجزئیات
دارند اهل دانش و بینش بلکه اتصال بکلیات و مراد ده بعالم آنکه دارند روح ایشان اشد اتصالا بالله من اتصال

الشعاع بالشمس کما فی الحدیث و روح آنان أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فاتّبعه الخ تا ثناه فوق همش
نور آن دانی اه عزّ و ممسوسیم بنور الله چون آدمی که ممسوس باشد به پری بهر تعلیمست دو نسخه بهر تعلیم رهست و در بعض
نسخ سر تعلیم است و خوب نیست تشنیع طعن بلاکش مخفف بلاکشی چغت بجیم و فا خمیده و کج شده
اند و بن بیا موحده بیخ بو ضمیر بن در اهل ایمان فرموده حق سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ
و در گنه کاران فرموده يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ و در بیت اشارتست بکریمه الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ
وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی روز قیامت مهر خموشی میزنیم بر دهنهای
مجرمین و تکلم خواهند کرد با ما دستها و پاهای ایشان بعملهای زشتی که کسب کرده اند در دنیا و بدانکه حفظ ظاهر جلیست
و تکلم اعضا در محشر معتقد به است ولی مصادم نیست شهادت دیگر را مثل آنکه در حدیث است که یحشر مخالف الامام
و راسه راس الحمار پس آن راس شهادت میدهد بخود رائی و حماقت او و همچنین حشر بصور قرده و خنازیر و غیرها
پس اینجا هم که دنیا باشد حرکات ناشایست دست و پا شهادت میدهند بر خباثت ضمیر که الظاهر عنوان الباطن
لکام یعنی سر بد لجامی کند من نه بودم مظهر قهرم نه مظهر لطف بزندان خانه رحمن میروم نه بمهمانخانه
او ای جان حق آزاد جدا ابن دا از سابق معلوم شد که پدر را کشته که گفت این جوان مر خواجه را باشد پسر
پس معنی این است که چون پدر این کشته حظ و بخت و شان این را برده در حدیث است لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی
نفع نمی بخشد صاحب حظ و غنی را حظ و غنای او بدل از لقاء رحمت تو و در سوره جن وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا
یعنی بدرستیکه متعالیست شان پروردگار ما تو غلامی آقا شده از سرقت مال آقا آن زنت کنیز آقا بوده و
تزویج آن کنیزش را با این غلام منحوس که توئی و نسل شما مثل اصل همه غلام کنیز مولی است و کسب و مکسوبتان همه از مولی
و وارث وست العبد لا یملک شیئا والعبد و ما فی یده کان لمولاه بشرع آمدی بجهت کا و این حکم شرع بستان
و برو دنبهادامان خواستن و نیز افسوس و حسرت چون نخسبد چون حکمتش اقتضای مدارا کند پس اقتضای
داوری کند و از مظاهر فحص و جستجوی سر زند که ظهور صفات بمظاهر است و داوری انبیا داوری اوست
و انبیا و اولیا خلفاء الله اند يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ جوشش
خون یعنی خون قلب معنوی خارش دلها یعنی خار خار و دغدغه دلها که عروش الله اند غزوه چون سر و
جنگ طالوت یکی از ملوک بنی اسرائیل در سایل شد یعنی همراهی کنند با تو شکر گذار که سرها فانیست یعنی
ولایت بخشی و خلافت بخشی چون امام حق و قائم آن ولی است جان جمله این حیات با لحی القیوم و این احیا
با و کجا و احیاء بحیوة حیوانی کجا و بینا کردن چشم سر کجا و بینا کردن چشم سر کجا و قلوب قاسیه را ملایم و مجرد و
مرسل و خفیف مطلق کردن کجا و آهن موم کردن کجا و بالجمله معجزات عقلیه کجا و معجزات حسیه کجا و لهذا اعلا معجزات
پیغمبر ما قرآنست باعتبار اشتمال او بر اعلا مراتب علم توحید و علم اسماء اگرچه همه معجزات از علو مرتبت و تطهر

علم و قدرتست لیکن بعضی در نزد ارباب عقول و لبوب ارغب و بعضی در نظر اهل حس اعجب و انبیا و اولیا و بالجمله
ارباب دول حقه جامع و دارای همه هستند خواجه زاده عقل یعنی خواجه زاده که عقل جزئی باشد اگر گوئی که خواجه
که غلامی که نفس باشد او را کشته کیست گویم عقل نظری که بالقوه مانده بسبب خواهشهای نفسانی بلکه عقل عملی تام
صاحب مقام و ملکه هم میشود که بالقوه مانده و کشتن کاو تن اقتضای فعلیت تام کامل میکند بلکه در هر ریاضتی کشتن
عقل جزئیت کاو تن را یکباره میرد هر کسی بیچاره جامی بارها گنج آمد کاودان چنانکه وجود حقانی و احدی را
مرتبه احدیت است که لا اسم و لا رسم و غیب الغیوب و غیب مکنون و سر مصون و کنز مخفی گویند که کنت کنزا مخفیا
الحدیث و مرتبه واحدیت است که مجمع اسما حسنی و صفات علیاست و هو الحی العلیم القدیر المرید السمیع البصیر المتکلم
و اینها امهات اسمااند و الفروع لا تعد و لا تحصی و قالوا فی مقام الواحدیة جائت الکثرة کم شئت همچنین آیت
کبرای او را که نفس ناطقه قدسیه انسانیه باشد مرتبه آیت احدیتی است که در آنمرتبه لا اسم تحسبه و لا رسم و لا یقال
علیها اکثر من موجود او وجود و مرتبه آیت واحدیتی است که مقام جامعیت کمالاتست و هو الحی به العالم
القادر الشائی السامع الباصر الناطق و همچنین اسما، و اوصاف خلقیه مثل العاقل بجمیع انحاء التعقل الانفعالی
و الفعلی المتوهم المتخیل الحساس المحرک المتحرک و غیرها پس آنمرتبه آیت احدیت از نفس قدسیه گنجیست در کاو تن
ای گنج کاو از آنچه گفتیم ظاهر شد اطلاق گنج کاو بر عقل قدسی و گذشت که گنج کاو اسم یکی از گنجهای جمشید و از
گنج خسرو پرویز است و ایطا در بیت نیست چه کاو در مصراع دوم جزء کلمه است که گنج کاو مرکب مزجی است و معلوم
شد که کسیکه گنج بمعنی کول خوانده و ثبت کرده کج بوده و قولش صحت ندارد اما معنی زیرا که اینجا تحقیر عقل راه ندارد
و جای تمجید آیت کبری است و اما لفظ ایطا میشود چیزی خورده قصور فطری باستعداد اعیان ثابتة
در علم و مراد بدوش سلسله نزولیه است که باطن شب قدر است و شب گذشته را دوش گویند و تو هم پشت بر آن
کرده و اقبال بر عالم طبیعت داری چیزی خورده ام شراب معرفت شهودیه افسانه است حکایت است
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم صد ادر مارتست بر اسباب وجه النفس اشیا اسباب کو وجه الله در اشیا است پس
گفتیم در نزد موحد حقیقی سبب سوزنار نضج و طبخ نمیدهد قهار میدهد و شمس فاعل النهار نیست فالق الاصباح فاعل است
و قس علیه جاش گندم بجیم عربی و فتح توده غله که از کاه جدا شده باشد و میشود که مخفف جایش باشد پس از صنعت
محتمل الوجهین است که مستحسن است بتوجیه و بنا بر اول بکسر شین باضافه باید خواند دم کاو گذشت در دفتر سابق
عقل عقل جان جان نقل کردیم از ابو یزید که فرموده اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت
برهان دهد یعنی عقل جزئی بدلیل و برهان دلالت کند عقل کل بحضرت برهان که حق است منور است و وجودش
برهان است دفترها یعنی تحریر و تالیف کند و عقل عقل صفحات اعیان و صحایف نفس الامر کتاب اوست
فارغ است بس بیرخت یار دلخواه اید لا دقله مخفف اگر ز آنشب قدر است گفتیم جای دیگر که شب قدر

در تأویل بوجهی نور حق است که در تنزل است در سلسلهٔ نزول تا طلوع میکند در عالم ماده که اول یوم القیمه در سلسلهٔ صعود است
و بوجهی وجود اولیاء الله است که خلق قدر ایشان ندانند و بنا بر اول نیز قدر است چون قضا و قدر و تقدیر امور
در سلسلهٔ نزول است وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ فیمت یعنی عقل جزئی
بمنزلهٔ همیانست و وعاء و عقل کلی زر خالص آبتر ناقص میتون مردگان اند چه اگر عقل معاش دارند عقل عقل را ندارند
و اگر جان دارند جان جان که جانان است ندارند پس جانها اند مرده اندر گور تن هین بگو یعنی نهایت مجید
عقل را چنین بگو حسیب اماله حساب مثل مواضع دیگر از خداوند بهشت چه باید تمنا کرد از خدا جز خدا دادن آنان داد
چه معطی بکمال دارای آن کمال است بنحو اعلی و اتم فصیح بحسب ظاهر ولی بحسب باطن الکن چه فصاحت نطق بالحق ملکه
بالحق عن الحق است در سخن در بباید سفتش ورنه گنگی به از سخن گفتش و میشود بضاد معجمه بخوانیم یعنی رسوا فعر او
صحیح و قعر جو نا صحیح است بجل جل میشود هر دو بجیم تأکید و مبالغه مثل جد جده یا از قبیل لب لب و میشود اول بحاء مهمله باشد
یعنی به نهایت جد و سعی مثنوی درست حسن و در بعض نسخ چمن بود بدوستی سکره چو سفره کاسه کلی و کاف
بتشدید را آمده جو سنگ هم وزن یکجو و میشود مرکب نباشد و مراد از سنگ زر باده زر باشد بناغ بتقدیم با بر نون
تار ریسمان که بر دوک پیچند کبن چو طرز بکاف فی قوی و سطر بیجا یعنی لامکانی است و میشود که بپی و جیم ف باشد
مقنعی پیرو نفاف در لطف که واضح است و در طرف قهر استعاره تهکمیه است و میشود برا مهمله باشد جمع رف
بمعنی طاق بلند و تختگاه و سکو و هر چند الآن جمع رف رفوف در نظر است مرگ خود ندید چه طول امل دارنده
آرزو دارد که باشد در دنیا تا بیشتر کامرانی کند و پسرش را داماد کند و دخترش را عروس بمحض حظوظ دنیویه با آنکه آبی که بروزگار
بند کیمخت کاهی پسرش نام نهی کاهی دخت عیب خلقان عیب بینی از حرص است چه حرص دارد بر عیب جویی
و بر دنیا و مرغوب بینی ولی مرغوبات حباب آسا و بی بنا و بی بقا که بشکن بشکن است اینجا پس چون اینها را دوست دارد
دارند کان اینها را دشمن دارد چه محبوبش در نزد ایشانست ایزد در قرآن فرموده لا یعلمون یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا نیند اعلم توحید و علم اسماء را و میدانند علم دنیا را که موضوعش امور دنیویه است از جهت دنیویت بجو دبی
یعنی تجاوز میکنی و در اول بمکن و لا یمکن بود و این روا آه که فرموده بمعنی بیت قبلش باشد که بلا دمن کیم چه علمها
یا فرمان خداشناسی است چه فرمان طریقت چه فرمان شریعت یا خودشناسی است یا خداشناسی است چه علم معاد
در خودشناسی منطویست ضیاع بضاد معجمه و یاء مثناه تحت جمع ضیعه بمعنی ملک و زمین زراعت و بمعنی کسب و تجارت
کس و اول اینجا مراد است شکفت بکسر کاف عربی و فی تعجب بفتح عربی بمعنی غار و ناهموار یعنی راهروان در شکنا بودند
حق کوا امر از تحریک بو کو میلهبن یعنی دست افشان و پاکوبان شوید طعمه دیناد بقراط گوید که البدن الغیر النقی
کلما غذوته زدته شرا و بالا بس او مهست بسی بزرگست و کلا دوستی نفی نفرت و کراهت دارنده خو
ف بفتح کنده شدن و درویدن علف و بریدن شاخ درخت پیشت نو شود یعنی همه را در خود مشاهده نمایی

فانفلق پس شکافته شد طبیبان طبیعت اشارتست بقول اکابر که الطبیب خادم الطبیعة والنبی خادم القضاء الالهی
طبیبان طبیعت طبیبان ابدانند و انبیا و اولیا طبیبان نفوس و ارواحند ملهم الهام کننده داد دید آن یعنی
و در بعض نسخ بر آن در میان روز گفتن روز کو در دعای صباح حضرت امیر المؤمنین علی ع فرماید یا من دل علی
ذاته بذاته و سید الشهدا الحسین ع فرماید ا لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها
رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا و سید العابدین علی بن الحسین ع فرماید در دعاء اسحار رمضان
المبارک بک عرفتک و انت دللتنی علیک و این مضمون در آثار اولیا لا تعد و لا تحصی انصتوا یعنی گوش بدهید
نکس باز گشت مرض گفت بحترا باضافه بو بجاه بو واو بدل تو غلط است کز زرد کامعنان عزم
و قصدتان چه دیدید چه ریاست خواهیم بر شما مشت خاک که قدر حیوانی ندارید بعض بل هم اضل و حکما این عالم مولید
و کون و فساد را من حیث الحیوانیه عالم الدیدان فرموده اند و دیدان جمع دود است که کرم باشد و معلوم است که ادنی
عاقلی ریاست بر کرمها را نمیکند چون خرکنان بزبان خوشی خوی کردی بنجاست کشی از شکم و از ذکر و
از صدا صاحب طبل و علم و کرنا چون انسان کامل محیط است تشبیه شده به بحر پر از در و منکران ایشان چون ذره
محاطند و حباتند که گفتیم تشبیه شده اند بحشی چنین فذره نمودو حال آنکه نفس ناطقه را چه جای نفس کلیه الهیه ارسطو
فرموده بگویید بدن در نفس است نه نفس در بدن یعنی بدن چون گلوخی است در آفتاب عالمتابی چه آفتاب آفتابی عین شعور
و حیوة و اراده و قدرت بفطرت چه گذشت که علم مجرد بخودش حضوری است و عین وجود اوست مانند حیوتش و عشقش و غیر
ذلک و همچنین علمش بمقومش و عشقش بباطن ذاتش و هر چند علم بعلم ندارد و معشوق حقیقی را نمیشناسد کادمی
و در بعض نسخ زادمی فلک بد اول ندو مثل و از باب تجنیس القافیه است خانه بود قابل بود یعنی این غلط و اشتباه
از این بود که صاحب چشم دیوانه بود و الا بهار دی بنود ای بسا اشارتست بآنچه گفتیم که علم دارند و عشق نیز دارند
ولی علم بعلم و معرفت بانکه معشوق کیست ندارند چه انبیا ظل الله اند و ظل نمودار ذی ظل است و الا ظل نخواهد بود
لهذا حق تعالی فرموده الم تر الی ربک کیف مد الظل و نفرموده الم تر الی ظل ربک در پیشش
رو پوشش آمد آفتاب و در حقیقت وجه الله وجه النفس را پوشیده باخت بباء موحده شبه خناس است و اشتقاق
دارد با بخت سوء القضاء یعنی قضای تعلیقی است معلق بر سوء اراده ما ظله شد راحت بخش شد چه ظل پناه
میدهد از گرمی نیشاید اول اثبات دوم نفی یعنی چون روا باشد که بت سنگی شریک حق باشد که شما شریکش
میگوییدپس چگونه روا نباشد که عقل کل و نفس کل هم از حق باشند که روحانیت انبیا عقل کل و نفس کلیه الهیه است
پشه مرده بت سنگی است یا مگو اضراب است پشه نغله بمشاکله و قوع در صحبت قول ایشان که گفته بودند
پشه را دادیم همراز هما آه تعبیر به پشه زنده شده و حال آنکه باشه آسمان پیش ایشان پشه است صنعت کرد یکاف

عربی یعنی عاشق صنع خویشند و چون آزبت تراش تراشیده خود را میپرستند کیش مذهب و ملت یعنی راه
دم راه سر است حرفها با قلم صنع و با اصبع حق که الآثار تشابه صیغة مؤثره اصبع لطف حدیث این است
که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء و نکته اصبعین بصیغه تثنیه را با تاویل اشارت فرموده
که صفات حق تعالی لطف و قهر است و جمالی و جلالی است و دل مظهر اینهاست و بتاویل دیگر هم اشارت فرموده
در مصراع دوم که قبض و بسط باشد ولی معنی اعم از آنچه در لسان سالکانست تا خاطر ملکی و خاطر شیطانی را
نیز بگیرد که در حدیث است که ان فی القلب لمتین لمة من الملک ایعاد بالخیر ولمة من الشیطان ایعاد بالشر یعنی
در دل دو نزولست نزولی از ملک که آن خاطر ملکی است و نیک است و نزولی از شیطانست و آن خاطر
شیطانی و وساوس آنست و شر است و میشود که خواطر و خود مظهرین لطف و قهر را که ملک و شیطان است
در لطف و قهر و جمال و جلال مندرج کنیم اندراج مظهر در ظاهر بنا بر این سر انگشتان چاردانه لطف و قهر
و بسط و قبض و بهتر آنست که خواطر اربعه باشد ربانی و ملکی و نفسانی و شیطانی یا مبادی اربعه حیوة و علم و قدرت
و مشیت مجمع مجمع الاضداد است و مجمع الاهواء والرغبات و مجمع البحرین و جمع میان جمع و فرق و معنی فرق
سر از صنعت ایهام التضاد است او بخنید خطابت و تقریع راس منکران در باب تمسک و او بحثین بحکایت
رسالت خرگوش بر پیلان کل بکحل تعییر و توهین است یا کل بتشدید مثل کل علی المولی باشد مدخل اسم مفعول
از باب افتعال یعنی داخل در این امور عظام بنا بر نسخه چون شود و بنا بر نسخه چون کند مدخل مصدر میمی باشد
بمعنی ادخال از همان باب و در بعض نسخ مدخل بواو است و غلط است بظاهر اگر تصحیح کنیم دو فعل امر
خواهد بود بمعنی بکش و رها کن یعنی چون کند موش فضولی دخل و خرج نابجا سنج تا در وقت جواب سؤال
قبرای کشتی بتاف در بعض نسخ این کشتی و اول صحیح است متر ثری ف مهمل کرشش مرد مهمل خرد که حال کند
چربک بجیم فارسی و را مهمله و با موحده و کاف اینجا سخریه و استهزا باشد بوسبل یعنی ملازم را بهانه که خلوت
باشد تا مال مردم را سرقت کند سر آن خرگوش یعنی مثال رسالت خرگوش از ماه بسوی پیل نه از برای
انبیاء الله است بلکه از برای رسالت شیطان است بسوی نفس ها جسه مسوله و اماره اگر بگوئی پس ماه چیست
که شیطان گوید من رسول آنم گوییم اسم قهری که شیطان عبد المضل است اگر بگویی که اضطراب چه میشود
که مسمای همه ذات واحد است گوییم اضطراب شعاع وجود در قابل مانند اضطراب شعاع ظاهر در آب مضطرب
الحرکه که از طرف ماه اضطراب و این حرکت نیست ولی از طرف آب متحرکست و اینکه دیو شیطان گوید ماه مضطرب
میشود سببش این است که ابلیس شانش آنست که غالط و مغالط باشد و حق نمیگوید و تحقیق ندارد و الا حق اجل است
از تعینات و تغیرات چنانکه مولوی به تنزیه میپردازد خشیت ترس و بیم خریف پاییز صیف تابستان
دی زمستان حنوط عطری که بر بدن میت مالند مصاف جنگ دوح مراد روح الامین است که

روح ایشانرا شکست چنان پیلان کافران که در توانائی پیل کش و شیر گیر بودند وغا جنگ دجو جمع رجم
رانده شدن غوث فریاد رسی کاخ قصر و عمارت صد فواه معنی ابیات این است که تصدیق کنید
رسل بگزینی را ای اهل سبا وتصدیق کنید روحهای مقدسه را که اسیر عشق خود کرده آنکس که اسیر کرده که حق حقیقی
وجمال مطلق است ومیشود روح بفتح بخوانیم یعنی تصدیق کنید بلقا روح وریحان که در غایات میباشد وبجنگ آورد
آنرا آنکس که بجنگ آورده وتصدیق کنید ایشانرا که ایشانند خورشیدهای تابان ایمن میکنند شمارا از غذابهای قیامت
وحرّی معجمتین غذابست وتصدیق کنید ایشانرا که بدرهای روشنند پیش از آنکه ملاقات کنند شمارا در ساهره وساهره
زمین قیامت است که از شدت گرمی وغیر این بیدار میکند اهل محشر را بیداری عظیمی وتصدیق کنید ایشانرا که چراغهای
تاریکی اند وگرامی بدارید ایشانرا که کلیدهای امیدند تصدیق کنید کسانی را که طمع ندارند از شما نفعی واجری وگمراه
مکنید وصد ومنع غیر خود مکنید از سبیل حق هندو غلام اقلیتان از امیر المؤمنین علیؑ مرویست که رحم الله امرا
اعد لنفسه واستعد لرمسه وعرف من این وفی این والی این اول کان الله ولم یکن معه شیئ وآخر الا الی الله تصیر الامور
ووسط مظهریت اسماء وصفات سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم خباط خبط ولغزیدن
کن بود در راه اب حق تعالی بجزم اشارت فرموده بقول شرکه ان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک
صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم قائلی گوید در حزم قال المنجم والطبیب کلاهما لن تحشر الاجساد قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر ان صح قولی فالخسار علیکما بکشتی کشت گندم دو بیلنب گیاه جر بدع لا
دفتر لایطیع شریش قافیه اول بشین معجمه حمام کبوتر چالیش بجیم فارسی جدال ومعارضه ودوم بخا معجمه جناس
لاحق ومرکب است بخ بتشدید کلمهٔ تحسین حازمان جمع حازم از حزم بمعنی احتیاط است ان عدتم اگر عود کنید
شما بگردار چنینی عود کنیم ما بمکافات چنانی که ما جفت کرده ایم فعل را بجزای او جفت چنانکه دو قرین را گویند
هر یک را نیز گویند واز اینجاست قول حق تعالی ومن کل خلقنا زوجین سوی او در بعض نسخ
پی او واول اولی است که جناس شود غزی غزا اگر بفتح غین معجمه باشد در رف بمعنی مردم بد دل واگر بضم باشد مردم
دبه خایه معوق واگر بکسر باشد مخفف غر فریب خور وعربی باشد مثل المؤمن غر کریم شکر باده یعنی شکر طرز
وروش چه باره بباء موحده را در رف معانی چند است واینجا این معنی مناسب است وهمچنین بمعنی دوست انتباه
بیدار شدن وآگاه شدن پرچشم فسیح یعنی چشم پر ودر بعض نسخ بر چشم میر واول بهتر است ایثاد اعتبار واعطا
اوفق وافزون پشتر گی کهی مخفف کاه چون کهی مخفف کوه دضی پسندیده فطس بهنی فی پستی ا
یا کودی آن وکاهی عین افطس را کنایه از رزالت گیرند عرب گوید قوم فطس الانوف چنانکه شمم ارتفاع آنست وکنایه گیرند
از شرافت وگوید عرب قوم شم الانوف وحریری گوید والذی زین الجباه بالطرر والعیون بالحور والجفون بالسقم
والانوف بالشمم والحواجب بالبلج والمباسم بالفلج والبنان بالترف والخصور بالهیف لقوه کج شدن دهان ا

بسبب تشنجی که در یکی از لبها بهم میرسد پس میکشاند جانب دیگر را بجانب خود یا استرخائی در یک گوشهٔ دهن اتفاق می افتد و وضع دهن تغییر میکند و لقوه اسم عقابست و منقارش کج است و گوشهٔ دهنش واسع است و مریض تشبیه بآن شده **استقا** آشامیدن مشروب **با ما حاضر است** چه با با او حاضریم بخلاف جاهلان بحضور نیست کامل در دو عالم آن که دریا عین اوست عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است **پیری** چه روح مجرد است و منو و ذبول و استقامت قامت و انحنا اوصاف جسم است بلکه مرگ نداریم و خاک و آتش ما را نمیخورد که اجتماع و افتراق و انقلاب و استحاله وغیرها اوصاف اجسام است و نمیگیرند او را که بخاک اندر شد و کل خاک شد نه او را که نمک اندر شد و کل پاک شد **لطف** حزن و اندوه **چون نباشد روز و شب** در عالم مجردات طی عوالم صوریه است چه جای زمان و مکان زمان بتمامه یکجلای وجود حقیقی است و مثل آنی است و مکان باجمعه یکمظهر او و مانند نقطه ایست و زمان در دهر و دهر در سرمد مطوی است و نبی و ولی در وجود حقیقی مختفی و منتفی است و بالجمله این آدم ملکی و ناسوتی و اوصافش آدم ملکوتی و جبروتی بل لاهوتی را بدنام دارد تن خاکی بما چها که نکرد چه کشیدیم ازین دنی زاده **سغراق** بوزن چخماق ف قدح بزرگ و جام شراب و در قصهٔ بایزید در دفتر رابع نیز سغراق زفت فرموده **لم یلد لم یولد** یعنی نچشید و ذوق بادهٔ حقیقت در مذاق او جا نکرد و دانا و باخبر نشد هر که او زجام هو نخورد **معدوم ان** قال علی ع الحقیقة محو الموهوم وصحو المعلوم **هر کجا منجنی** و نسخ ملکوتی و وعید صور برزخیه سوء اعمال است و نکال و عقاب و خبر مؤاخذه است از شماست **مؤثم** بتشدید ثاء مثلثه اسم مفعول از تاثیم یعنی نسبت دادن باسم و گناه است که باب تفعیل از برای نسبت آید چنانکه در وصف بهشت حق فرموده **لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما** **بسیج** بباء موحدهٔ عربی ف بمعنی مهیا شدن برای مطلق کارها خصوصا برای سفر لکمام **فال شوم** بقاف جناس لاحق با فال **با لسنت** اشارتست بکریمه **قالوا طائرکم معکم** چنانکه لفظ فال بدهمه جا اشارت بود بقول حق تعالی در حکایت از ایشان که **قالوا انا تطیرنا بکم** چه تطیر در لسان عرب فال بد زدن است **دوجفا صنا شوند** نظیر آنست که بعضی گفته اند که بنار بردن منکران مانند مغشوش را بخلاص بردن است مسجد **طاعاتشان** آنچه در دوزخ بایشان میرسد لوازم و غایات افعال دنیویهٔ ایشانست و آنجا دار الجزاء و نشاء وصول بغایات است که طاعت حرکت و عمل است و دار العمل دنیاست الدنیا مزرعة الآخرة والآخرة یوم الحصاد پس مراد از طاعات طاعات تکوینیه است نه تکلیفیه چنانکه در دنیا نیز طاعت تکلیفیه را اگرچه بجا نیاوردند ولی تکوینیه را داشتند که امر کن وجودی را همه مطیعند و راهی بتمرد آن نیست و بآن جهت فرموده **وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه** بر قرائت بعضی و نیز غایت شی کمال آن شی است چنانکه غایت سریر که جلوس سلطان است صورت کامله آنست که تا سلطان بعدل و داد بر آن ننشسته است هنوز صورت کامله نپذیرفته است پس غایات اخروی باینمعنی هم عمل و طاعت است دیگر آنکه دنیا حقیقة دوزخ است و دوزخ صورت آنست و هرچه در سقر است

معنیش در دنیاست حق فرموده إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و اینجا دار العمل است و آنچه اینجا
می پسندند مثل صور منامیه است و آنچه آنجا در یابد مانند تعبیر است و الآن در نارند و حمیم و زقوم و ضریع می آشامند
و معبد عبادات تکوینیه است و نیز چون دنیا سجن است سجن معبد مجرمانست چنانکه میفرماید که هست زندان
صومعه دزد لئیم فخ عربی تله است جز عبادتش نیست یعنی اعم از عبادت قلبی و جوارحی چه لِيَعْبُدُونِ را
مفسرون بمعنی لیعرفون گرفته اند و معلوم است که عمل مقصود اولی و غایت بالعرض است و وجوب توصلی
دارد و معرفت عیانی وجوب اصالی دارد و حق الیقین غایت اخیره است و الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
و الخلائق یفنون فی اسمائه اللطیفة و القهریة و اسماؤه تفنی فی ذاته أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ و در قول
مولوی گرچه مقصود از بشر علم و هدی است اشارت باین است سلخت موسی اشارتست بقول
حق تعالی که وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ یعنی داخل
شوید باب را سجده کنندگان و بگوئید که سجود ما پائین آوردن بار گناه است از دوش ما و محو کننده سیئات
ماست اگر چنین کنید می آمرزیم از برای شما گناهان شما را و زیاد می کنیم اجر محسنین را سجده ایشان کنند
سجده تعظیمی نه تعبدی بلکه باید در تعظیم در نظر آرند نور ولایت را در ایشان و ظل اللهی را که پادشاهان مظهر
شاهی حق اگر کافر نیست آگاه کشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ساختم سر یعنی راس یاریس که این دیوار کیست
محراب ایشان پس کاف حرف تصغیر است نیست کلمه نفی و بخطاب و غیبت هر دو جایز است نیشکرهای لیک در
صوف نیست تجنیس القافیه تجنیس ترکیب تشابه و در بعض نسخ نیشکرپاکان شما خاکی نید ربی الاعلی انسان
کامل در تحت اسم جلاله الله واقع است بخلاف حیوانات که در تحت اسماء دیگر واقعند کالسمیع البصیر اهو نکال
بتاء مثناه فوقانی لتش مخفف تواش بلوی ابتلا ابیلا کخ کخ ف چو فرسخ کلمه باشد که در محل نفرت دادن
گویند بیخبر از خویش نیستی و عاشق نیستی چه عاشق شبه و شبح معشوق را هم دوست دارد و مناسب است
مثال با آنکه تعظیم شبحهان صوری که خالی از معنی باشند تعظیم اشباح شبحهان معنویست عشق نان نی نان یعنی صوفی
عشق بنان نداشت سفره تذکره نان بود و نان تذکره مقیت یعنی قوت دهنده که ارزاق عبد المقیت و عبد الرزاقند
زنبیل باف گذشت قصه آن نفس واحدند خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ انسانهای طبیعی
جسمی را زنده کرده از نفس و روح واحد مر پری چنانکه ملک بذکر و تهلیل و تسبیح قوت از مقیت دارد پری بروایح
قبطی مصری سبطی سبط نواسه و اسباط در قرآن حفده یعقوب زاده پسران او و الحسن و الحسین سبطا
رسول الله جاده مخفف جادّه یعنی راه واسع غرغره گر غرقه گاه باد بد مخفف بود قال تعالی وَأَمَّا عَادٌ
فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ الآیات عاد را هلاک کردیم بباد صرصر سرکش لا صلوة تا شستگی
عبارت از آلودگی بخیالات متفرقه است و حضور را هم چیزهاست که در نماز معتبر است چنانکه تدبر معانی بلند در اذکار

و قرائت و ادعیه که خواص قصد می‌کنند از مقامات بلند است و حکم و اسرار افعال جوارح را ملتفت بودن از مهمات است
ولی تدبر آن معانی از برای اکثر عوام دست نمیدهد بخلاف حضور که از برای همه ممکن است با آنکه صعوبت دارد چه جمیع مادهٔ
پریشانی خاطر و استیصال خیالات پراکنده موقوف بر عدم علاقه بدنیا و این عزیز الوجود است انکس بجیب
یعنی بسا عالم که بی نصیب است از علوم حقیقیه و کسانی هم هستند از علما که حافظ علمند و از ثمره علم با بهرهٔ
بی حساب مشام از شم بمعنی بوییدنست بدستش یعنی بدست قاصدی که پیرهن یوسف بر یعقوب میبرد
نخاسی عربی و نخاس بایع عبید و اما، و دواب است خود مگر اندک کرد ادعون حق پس او بعون
حق و بعلم حق داند که عرش حق بمعنی وجود منبسط و رحمت واسعه را چهار رکن است رکن ابیض که عالم عقول
کلیه است و رکن اصفر که عالم نفوس کلیه است و رکن اخضر که عالم مثال مطلق و خیال منفصل است و رکن احمر که
عالم طبایع دهریه و قوای منطبعه فلکیه است و عرش علم نفس نطقیه قدسیه آدمی نیز چهار رکن دارد تعقل و توهم و تخیل
و احساس و این چهار از آن چهار استفاضه میکنند وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا
يَعْلَمُهَا گوید بگ یعنی غیر آنکه نیست کرده کون او را کون حق که آن دیده بان است که نه بیند کمام رگی رسد
نقض بیت سابق است که گر بدیدی مرصاد قرارگاه دربند قدم دروازه ازلیت و در قدم جناس است
تقفی بالف مقصوره تقوی سنقر چو کند رم غنیمت شکاری و آغنقر لقب پادشاه ترک و کنایت
از روز و آفتاب خاقانی گوید دست قراسنقر فلک سپر افکند خنجر آغنسقر از نیام برآید و اینجا نام این غلام است
مندیل دستمال و تن خشک کن عرب گوید تمندل ای تمسح التون بترکی دینار و اینجا نام کنیزک است مولع
راغب و حریص لم یکن یعنی سوره بیّنه و ایهام دارد بحدیث نبوی کان الله و لم یکن له معه شیئی یعنی متحقق شوم
بمضمونش نباش بوزن بباش غمزه و عشوه غی ضلالت و گمرهی وعده است عهد و میثاق الست که فرمود
من تربیت کننده شمایم و خلق هم قبول کردند پس اسما لطفیه و قهریه او ست ارباب الانواع عقل اول داند
عقل دوم در بعض نسخ نفس اول را ندبر نفس دوم و اول اشهر و اولی است و بعقل اول عقل کل و بنفس اول نفس کل
مراد است و علی ای تقدیر میپروراند آنرا که جنبش خلق از سر است و در حیطه قضا و قدر است و اوضح آنست که مراد
بعقل اول کل عقول کلیه است که در بدایات قوس نزولند و بعقل دوم عقول انسانیه که در خواتم قوس صعودند
و سوق تنها برانیها آنست که عقول انسانیه چه جزئیه و چه کلیه همه متصل میشوند با آنها در تعقلات و درجات اتصال
متفاوتست قال تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ و میشود مراد بعقل اول علم اول و مراد بعقل دوم علم دوم
که تعقلات ما باشد بلکه دوم هم از او باشد که لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ علم ما را بحسب
مشیت علم بو فرموده و بنا بر طریقه حکمت عقول متعددند اما اشراقی گوید از هر عقل کلی عقل کلی دگر آمد تا در تنزل
بجائی رسید که از نور قاهر که عبارت از عقل مفارقست نور قاهر نتوانست آمد بلکه نور مدبر که عبارت از نفست آمد

ومعیار تناهی عقول طولیه همین است و بعد مخصوصی قائل نیستند و گویند از اینجا طبقه متکافئه از عقول صادر شد
نه در جای خود محقق است و آنها را باذن الله ربّات الانواع و ملائکه موکله میدانند و در مرتبه فیضان عقول طولیه و طبقه
مرتبه نوبت فیضان باجسام ندهند و اما حکماء مشائون عقول کلیه عشره قائلند نه عدد بازاء نه فلک که محل نفوس کلیه
تسع اند و یکی بازاء عالم عناصر که محل نفوس ناطقه است پس گویند که واحد صادر نمیشود از آن مگر واحد پس از حق صادر شد
عقل اول و عقل اول اگرچه واحد است بالذات کثرتی بالاعتبار دارد چه ممکن زوج ترکیبی است مهیتی و وجودی دارد
و وجودش باعتبار اضافه بحق وجوب غیری دارد و باعتبار اضافه بمهیت امکان دارد پس در عقل سه جهت است
وجوب و وجود و مهیت و اگر خواهی بگو امکان بدل مهیت که حال ذاتی مهیت است و بعبارت دیگر نور و ظل و ظلمت
و بعبارت دیگر علم بمبدء و مقوم و علم بخود اعنی ذات نوری خود که وجودش باشد و ذات ظلمانی خود که مهیتش باشد
زیرا که عقل مجرد است و هر مجردی علم بذات خود دارد بالحضور و بمبدء خود نیز دارد پس از عقل اول بجهت اولی از جهات
ثلث در عبارات ثلث عقل ثانی صادر شد و بجهت ثانیه بهر یک از تعبیرات نفس فلک اطلس فایض شد و بجهت ثالثه
ما شئت فسمه جسم فلک اطلس مخلوق شد السامک للسامک والدانی للدانی والادنی للادنی و همچنین است کلام
در عقل ثانی بنسبت بثالث و فلک ثوابت تا آخر عقول و نفوس و آخر کرات و اعتراض امام فخر الدین رازی بر اینها
وارد نیست که میگوید که امکان امر اعتباری سلبی است چگونه منشأ جسم فلک میشود زیرا که وجود را منشأ گرفته اند ولی مضاف
بمبدء و بجهت وجه الله و در مرتبه دیگر مشوب بامکان و مضاف بمهیت و بجهت وجه النفس و همچنین بدان مهیت
متحققه را و حالش را من حیث التحقق بوجود منشأ انتزاع خاصه در جهات علمیه و شهودیه که معلوم است که علوم
و تصورات و شهودات را تأثیرات قویه است پس از نظر بخودی چیزی فایض آید ناقص و انقص و از نظر بخدا چیزی
صادر شود تام و کامل چه عجب چنانکه تو هرگاه تصور کنی و مشاهده کنی در خود مقام عالیی و حسن و بهایی در تو
اهتزازی و بشاشتی و بسط وجهی پدید آید و اگر تصور و مشاهده کنی در خود منقصتی و رذیلتی در تو افسردگی
و انقباضی هویدا شود چنانکه خواجه عبد الله انصاری فرموده الهی چون در تو نگرم پادشاهم تاج بر سر و چون در خود
نگرم خاکم بلکه از خاک کمتر و بالجمله ملخصی گفتیم و زیاد برین مناسب طور این شرح نیست **ما هی افسرگنه** بضم کاف
یعنی ماهیان دریای وجود همه ستمند از آغاز و تمامیت و کمال آنها از فوق و نشأه باطن میرسد **قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ**
اللهِ وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ و عالم عقل مانند سر است برای انسان کبیر و بعضی بفتح خوانده اند و ناظر باین بوده
که انکار کفار و اعمال فجار از سرچشمه کل آلوده است جهان را جهان دار دارد خراب و این وجهی ندارد چه الخیر بیدیه و الشر لیس
الیه و آنچه گفته اند سوءادبست بلکه خلاف واقع است که وجود مجعول بالذاتست و مهیت مجعول بالعرض و وجود خیر محض است
و نقایص ذاتی مهیت و مهیت جُنّه و وقایه وجود است و باید نظر مبدل شود تا حق رسیده شود **لیک هم میدان**
یعنی سعادتها موقوفست بر عملها و مقدر گاهی مقدر تعلیقی است **بلّغ** گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ** تو

تو نمیدانی پس شاید سعادت معلق بر عمل تو باشد و بر تکمیل و تکمیل هم مقتضی و مقدر است باید بشود و اگر میدانی
عمل کن تا علم الیقین بعین الیقین و عین الیقین بحق الیقین رسد دنیا بمثال کعبتین نرد است برد اشش بره
انداختن است کشتی و هم بحر است هیچ بازی کاینی جواب شرط است که گر بگویی آه بوک گذشت که
بوک مخفف بود که و کلمه تمنی است پیش به پی ف و دوم بباء عربی تجنیس القافیه است پس چرا دکار دین
و حال آنکه غبطه عظمی و غبن افحش در امر دین است کاهلی با نادها اصلش که اهل است و جناس خطی دارد با کاک
چون جناس ناقص که دکان با کان دارد خلخال شد در تابعیت و مقهوریت چه زیور بکریم و چه از ثوب
خلخال ای رفیق کیاشان بکاف فارسی یعنی حصار ایشان و میشود بکاف عربی باشد و شان بمعنی مرتبه یعنی
ملک الملوک مرتبه یا نمیدانی معطوفست بر یا ندیدی چو ماست مقصور ما بمعنی آب کاذ قصار
دستارخوان سفره فام رنگ و مانند کندوری بکاف عربی و بوزن ستوری سفره و دستارخوان
اوساخ جمع وسخ چرک منقی اسم مفعول از تنقیه پاکیزه شده سستی گذشت و اینجا که با نو مراد است
مثوذ لنگ که بکمر بندند و اینجا دستارخوان مراد است بی ندم متعلق به پت بعد است یعنی بدون پشیمانی
اندر شم آه و احتمال میرود که بی نون باشد و ندم مخفف ندیم یعنی در جواب قرب جمع قربه بکسر قاف مشک آب
مغیث فریادرس کثبان جمع کثیب چون رغفان جمع رغیف یعنی تل ریک مر تلخ یعنی فرمان قهر
یا تلخی بجهت آنست که با عجاز نبوت دانست که آن سیاه تمرد خواهد کرد داو پر مشک بنم شبنم و جیب پر تشنیع
و تف یعنی مملو از طعنه و از حرارت غضب او بجوشش یعنی اگر سبب بخواهی آب چنانکه ماده هوا میشود چون آب
جوشان دیگ که بخار میشود و بخارها هوا میشود و بتدریج از غلیان تمام میشود و هوا از شدت سردی آب میشود مثل هوای
که محیط بطاسی باشد که مکبوب بر یخ باشد پس بر پشت آن طاس قطرات آب قرار میگیرد و هر قدر از پشت طاس
تخته میکنی باز قطرات دیگر قرار میگیرد پس معلوم است که هوا از شدت سردی طاس منقلب باب میشود و اما سبب
برودت هوا در این معجزه محمدیه صلعم تصور آنجناب چه تصورات منشأ امور طبیعیه میشوند در ابدان از گرمی و سردی
و سرخی و زردی و حرکات و سکنات پس از تصور امر نا ملایمی در حین غضب بدن گرم میشود و از تصور امر مخوفی بدن
سرد و روی زرد میشود پس تصور قوی و علم فعلی نبی صلعم که وجودش مشیة الله و قدرة الله است و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی اعدل گواهست البته منشأ انقلاب هوا باب یا اجتماع اجزاء بخار که در هوا مغمور است بشود بلکه
چنانکه بی اسباب تکوین نوع آب از عدم ذاتی و دهری کرد انشاء آب از عدم بقدرة الله کنند چون بسبب هادفت
وقت مرگ دب میگوید بطور تقریع ردوا لعادوا یعنی اگر برگردید بدنیا هر آینه عود خواهید کرد بسوی چیزی
که نهی شده اید کوده روپوش چنانکه ظاهر مراد بود باطن هم مراد است که وجود بشری او روپوش حقیقت او بود و در محط
سال علم دین و معرفت و آئین آداب بالتحسین رحمة للعالمین آمد و همه تشنگان زلال معرفت را سیراب فرمود

دو پوشها هم بود وید باطنش تعینات امکانیه است که التوحید اسقاط الاضافات بو سفوشد حکایت ابدال حق

که وجود طبیعی سیاهشان مبدل میشود بوجود نورانی و وجود خلقی بوجود امری واین کفنا فی الله وبقا بالله دلاک

غنج وناز شبدیز اسب سیاه وکنایه از شب نیز آمده از عددها فارغند زیراکه از تغایرتها واحوال

آنها که قطع نظر کنی روح آنها واحداست خاصه آنان که یک قبله ویک عقیده ویک پیشه اند ملک یا عقل بعبارت

دیگر ملک داخل یا ملک خارج وهمچنین نفس وشیطان نیز شیطان داخل وشیطان خارج واحد بجا ومهمله

وگذشته بحیم یابنده ددده این مثل آنست که درخانه اگر کس است یکحرف بس است مشرح شرح وبیان کننده

دید ونکفت نفی است ودر رفع ایطا تفاوت بالمصدر والفعل والاثبات والنفی کافی است ودر بعض نسخ

بگفت بصیغه اثبات وناطقه را باضافه بخوان تا بپابد طالبی ولی چنانکه سابق ذکر شد باید طلب صادق باشد

فان المسئول ناقد بصیر ولیس مثله خبیر مثلا تحقیق طلب عقلی عالی میخواهی باید بعقل فطری وعقل کسبی اعنی نعمت موهبی

ونعمت کسبی ولا منعم شده باشی والا حکیم بتو نبخشد ومجرد طلب لسانی طلب نباشد چه استدعا واستعداد را ما

یکیست نمی بینی که استدعا استعدادی ماده برای صورت نباتی یا حیوانی یا غیر این چون صادق شد فورا

بآن مستعدله رسید وتعطیل حق از من له الحق جایز نیست خاصه بر آنکه غنی ومغنی است ودارای کمالات عوالم صوریت

ومعنی است خماد برقع جو یعنی کشاننده رشته در رکلمات وذرب اللسان واز اینجاست که جریر شاعر

ملقب باین است ددبیان من جریئلم بادسیل یعنی بامرسوله که نامه الهیه باشد چونکه آنچه استاد ازل گفت بگو

میگویم می بپاموزد زیراکه چنانکه ادراک جزئیات باتصال مشاعر نفس ناطقه است بعالم محسوسات یا بعالم

مثال همچنین بعقل ونیل مطالب کلیه ومقاصد عالیه باتصال ناطقه است بعالم قدس در اولیا وعقلا وبحضرت

جبرئیل در انبیاء ع واینجا که در طفل باتصال بجبرئیل گفته شده بتقریب قوت نفس کلیه الهیه حقیقت محمدیه است که تصرف

کلی داشت ونفس طفل بتصرف نفس نبویه گفت آنچه گفت وبطریقه حکما تعقل همه جا باتصال بعقل فعال است که او را ناموس اکبر

وسروش وروح القدس وجبرئیل اصطلاح اهل زمان باشد مخصوص به نبی آن عصر است عزتی نام بی مشتجن تحقیر کافرانست

مثل مشت خاک خوف سقوط یعنی از بیم انقطاع آن بوی خوش در حیات بدانکه در لفظ حنوط که طیب

مخصوص میت است اشارتست که باید در نزد بزرگ مثل میت بود تا استشمام نفحات ربانیه بشود مر وف ذند یعنی

عجبا گوید چه یق راق الشئ یروق اذا اعجب وراق السراب یریق اذا لمع وقد جمع بینهما فی قوله یروقنی موعد هذا الرشا

وانه مثل سراب یریق خداه نعمان ومن بارق مبسمه والشقائق العقیق صدق صدق بود جناس مطرف ومزدوج

حارس نگهبان موزه چکمه دای تدبر واینجا التفات مراد است فبل تم ان عنب دا یعنی همه عکس نفس واعمال

نفس است ما التصوف آه یعنی چیست حقیقت تصوف گفت یافتن فرح وخشنودی در دل در نزد آمدن اندوه

وحزن وبالجمله تصوف رضا وتسلیم است وتا تصوف اینجا از برای مبالغه است چون تا تاله وتطبب چه بعض اوقات

که نبی بیکن اتصال است مر [illegible] [illegible] جبرئیل است [illegible]

بمعنی یافت

بمعنی بخود بستن صوفیت است لِکَیلا تَأسَوا عَلیٰ ما فاتَکُم وَلا تَفرَحوا بِما آتاکُم یعنی محزون مشوید بر آنچه
از شما فوت شود و خوشنود مشوید بآنچه بیاید شما را از خیرات که چون حباب همه بی بنا و بقااند مثل آنکه اگر بیاید گرگ و
هلاک کند گوسفند شما را غم مخورید نیست فدوف یعنی کرامات جاودان اول بمعنی همیشه و دوم بمعنی عالم آخرت
یعنی بتقوایی که در بی قدرت باشد آخرت در دستش بماند و در کلام تجنیس القافیه باشد و در بعض نسخ است دست نارسان
یعنی بتقوی و امانده از غرور و معاصی دست بی قدرتان و این نیز نعمت موهبی عظمی ست خاصه با ضعف نفس نه اجر و
نه عقاب یعنی اجر تشریعی چون انسان و اما تکوینی پس از برای هر چیز غایتی است چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری
و مراد بعدم اختیار نه این است که افلاک در گردش خود فاعل بالطبع اند و حیات و علم و اراده ندارند چه اختیار با ثبات و
مراتبش در مختارین آنست که فعل مسبوق باشد بمبادی اربعه که حیات و علم و اراده و قدرت باشد و عدم دوام
فعل در آن معتبر نیست و اگر توقیت باشد بجهت دیگر است نه از جهت تحقق اختیار و آن معنی در فلک محقق است بلکه
مراد مسخریت و مقهوریت فلک است که لا سبیل له الا الطاعة والامتثال و لا یرید الا ما اراد الله بلکه بنظری اشمخ کل مختار
چه ظل المختار مختار و لیس فی الدار غیر المختار دیار نه از عجز ش بنون یعنی از روی اختیار نه از عجز یا بهتر از عجز که بباء
موحده و اظهار را باشد مکن بفتح میم و کاف و اینها اظهر است از سابق که عجز بهتر و قدرت و اختیار نا سزاوار است
وحی شده که کمال حقیقی در اختیار است و با اختیار ترک مشتهیات کمال و تمامیت است پس تواند بخشد ولی انگشت
مظلوم را کمال است فا کُن غازی یعنی تا عاقبت چه شود پس تای غایت نیست بلکه مثل لام عاقبت است در قول
حق تعالی فَالتَقَطَهُ آلُ فِرعَونَ لِیَکونَ لَهُم عَدُوّاً وَحَزَناً نحل زنبور عسل دیق آب دهن صدید آب
گرم جوشان و نیز چرک و خون جراحت تسویل هوا و نفس مُسَوِّلَه تزیینات زخارف دنیا دندان بی باکان
مکار و اشرار مراد است و باز زبان خناس مضارع دارد بیات شب مانده حبوب جمع حبه دانه نباتات
طرب شاد کور اخش یعنی نابینا با خشر مثل روز کور یا کور بتقاضای آسمانی و علی ای تقدیر بحشر را، کور کوی محمدی
نداشت یعنی چون گوی در خم چوگان کجی و در بعض نسخ را خشر بزای منقوطه بود و معنی چنین میشود که تو بگو دیه پندار
که از احکام اختر این اخبار را بگویی مانند منجم ولی محرومی زراست گفتن محیص مخلص مصاب مصیبت رسیده و آفت
دیده و کوتق اشیان تو و در نسخه ذکر تو و اول انسب است به پریدن ممتهن از مهانت بمعنی خواری جهاز
اسباب و فی القاموس جهاز المیت والعروس والمسافر بالکسر والفتح ما یحتاجون الیه پس اگر مسافرت الی الله را در صلی
ملاحظه کنیم بدیه دادن حق عروس را با آدمی از باب تهیه اسباب مسافر میشود و اگر ملاحظه نکاح بشود میانه وجود خاص
انسانی و عین ثابت آن بمقتضای قولشان النکاح الساری فی جمیع الذراری از اسباب عروس میشود و سریان نکاح
در وجودات با ثابتات مهیا و وجه الله و وجه النفس و صور با مواد و وجوب بالغیر و امکان معلوم است و از این نکاح ساری خبر میدهد
قائلی که میگوید مجتمع گشت با وجود عدم اجتماع قرین بوس و عناق چه عروسی است این که هستی حق باشد آنرا

که نکاح صداق   هرکه او زین نکاح آگه شد   دو جهان را بکل بداد طلاق   و اگر ملاحظه موت و فنا و حرب در محراب مصلی شود از اسباب
موت میت بتقریب اذان خواهد بود که گفتنا هنگام تکبیر تا و میم حیّ علی الفلاح اصلش حیّهل علی الفلاح یعنی بشتاب
بسوی رستگاری که نماز است تلمیح است بانچه مشهور است در میانه عوام که اگر نعره بی هنگام کند آنرا باید کشت
ولی قائلی نیکو گفته است که   برّه و مرغ را در ان ره کش   که بانسان رسند آخر کار   جز بدین ظلم باشد ار بخشد بی
نمازی مستحق آزار اعجمی حیوان گنگ داود از اسماء خدا دحنین در سبب ناله و فریاد لا الٰه ف
جزئی طعامی که بسایل و فقیر دهند بقا جاودانهاست چون دانی را باید فدای عالی کرد تن را بریاضت قربانی جان
می کنند یا و کیحن که چون باید تخلق با خلاق الله باشد و حق تعالی فعلش معلل بغرض نیست و جواد محض است
نه مستعیض و لیهم باید بجز ذات اقدس او چیزی مقصودش نباشد سلام حق شده سلام اسم خداست که
در قرآنست السّلام المؤمن المهیمن پس سلام اهل حق صلا دادن بسلام مؤمن مهیمن است مقل بحذف
موصوف یعنی کسی که دانشش کم است سنّت داب و طریقه چادکس خواجه مریض را برند بکشش ساق
اشارتست بکریمه والتفّت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق یعنی پیچیده میشود وقت مرگ ساق
کس بر ساق بسوی پروردگار است در آن روز راندن ملک او را غلوّ بغین معجمه تجاوز از حد نعم حرف جواب است
یعنی بلی و میشود جمع نعمت و بدل ایمان باشد این جهان مرده نیست زیرا که الحیّ هو الدرّاک الفعّال پس اجسام
فقط که قطع نظر از ارواح که از عالم دیگرند کنی نه درک دارند و نه فعل و حیاتی که هست عاریت و عرضی است و هر عرضی
زایل میشود و عاریت گرفته میشود پس چون اجسام را از حلی و حلل ارواح و صفات آنها در نظر عقل و مقام تکثیر الواحد
عالی کنی همه را مثل مقابر و جثث اموات ببینی این است که حکما این عالم را از حیثیت جسمیت عالم موت و ظلمت و غسق
و هاویه گویند بخلاف آن عالم که عالم ارواح است عالم ادراک و شعور و حیاتست ان الدار الآخرة لهی الحیوان
و آن حیاتی که اینجا عارضی بود بسبب آنها بود و ذاتی آنها بود حضیض آن عالم ارواح برزخیه است و اوج آن واحدیت
واحدیت غیبیه قوس قزح بوزن زفر باضافه است نه بعطف چنانکه در بعض نسخ است غلط است چه قزح
چنانکه در قاموس است یا اسم ملک موکّل بر سحاب است یا اسم ملکی از ملوک عجم است یا از قزحه بمعنی لون مخطط
از زردی و سرخی و سبزی است یا از قزح بمعنی ارتفع است و بنا بر اخیرین توصیف هم میشود و بعضی گفته اند اسم کمان
سازیست که ماهر و مشهور بود در کمان سازی نذیر ترساننده ضنّت بخل لا عینٌ رأت و لا اذنٌ سمعت
و لا خطر علی قلب بشر در وصف بعض جنات در حدیث است یعنی نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه خطور کرده
بدل بشری من حیث البشریه چراغ اشارتست بکریمه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیه مثال آن
بود لله المثل الاعلی و لیس کمثله شیء و مثل اعلای خدا عقل کل است کو زان دمی یعنی از دم
مبارک حق تعالی که نفخت فیه من روحی و در بعض نسخ گر ز آدمی و این ایطاست هین بشیر فحول

جمع فحل یعنی نر نبودها انغمها عبر بعین مهمله کعنب جمع العبرة یعنی چیزی که آن آدمی عبرت گیرد و متعظ شود
و یشود بغین معجمه و یاء مثناه تحت باشد چنانکه در بعض نسخ است و فی القاموس غیر الدهر کعنب احداثه المغیرة و از کلمات
شیخ ابن سیناست که جائی میفرماید قد انشب القدر فی مخالیب الغیر از بون و حس یعنی از دانش عقل و بینش دل
امر لا تلقوا بگیرد اثباتست و امر یا از امور رعاه است و یا امر انشائی که لازم نهی است که چنانکه امر بشیء مستلزم نهی
از ضد است نهی از ضد مستلزم امر بضد دیگر است سارعوا اید یعنی آنکه هلاکت بیند نهی او را میگیرد و آنچه خیر
و پوشیده کی بنور او بیند فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ او را بگیرد که غفران در اصل پوشیدنست
دادرعوا از درع و زره پوشیدنست اثخنوا یعنی اخرنوا در دو بیت سه جناس لاحق میباشد ترک معانی دارد
لگام و اینجا کنایه از معشوقست از تو رسته است در حدیث است انما هی اعمالکم ترد الیکم و اینجا که میفرماید
احقاق تجسم اعمالست که محققین ملیین قائلند و احقاق معاد جسمانی است که ضروری دین مبین است و بعضی
از متفلسفه منکرند لیکن روحانی قائلند و لذائذ و ملذات و آلام و مولمات و ملتذ و متالم همه را روحانی دانند و صوریه را
قائل نیستند و لذت چون لذائذ عقلیه روح وصال مجردات و الم چون اندوه فراق آنها را قائلند نه چون لذت لقای
حور و قصور و طعم انگبین و لحوم طیور و نه چون وجع جرح و تفرق اتصال و سم عقرب و زنبور و حق جمع بین معادین است
روحانی و جسمانی چنانکه محققین ملت و حکمت و اهل معرفت جمیعا قائلند بهر دو چه انسان را چنانکه معنی و صوریست
هر یک را در خور خود غایتی است غایت کاملین و بالغین از مقربین مساوی با کاملین غیر مقربین نخواهد بود چنانکه مجازاة
ناقصین و مقصرین مساواة با ایشان ندارد این است که حق تعالی در سوره واقعه محشورین را سه قسم کرد مقربین و اصحاب
یمین و اصحاب شمال و مجازاة را هم سه بخش فرموده و آنچه مولوی فرموده از لوازم لطفیه و قهریه همه جسم و جسمانی است
چه جسم طویل و عریض و عمیق است و این در حور و قصور و حیه و زنبور مثلا هست و همچنین در عوارض آنچه معتبر است
از صورت و فعلیت همه در کیفیات محسوسه آنها هست و شیئیت شیء بصورت و فعلیت است و تفاوت میانه صور
این عالم و آن عالم نیست مگر بتمامیت آنها و نقص اینها و بانکه آنها اجسام و صور برزخیه و اخرویه اند و اینها اجسام و صور
دنیویه اند و البته دنیا باید خراب شود و منقطع شود و این تفاوت از خاصیات تفاوت نشاتست که هر نشاه را
خاصیتی است که اگر نبودی آن نشاه نشدی و علاوه بر بودن شیئیت بصورت و فعلیت بدانکه تشخص بروح است و روح
محفوظ است چنانکه اینجا با تفاوت عظیم بحسب اسنان اربعه از صبا و شباب و کهولت و شیخوخت چون نفس ناطقه یکیست او
شخص از نفس است این انسان جسمانی کی است کو مراتب امتیازی داشته باشد که تشخص و هویت غیر امتیاز است
و اگر با التزام جسمیت و انحفاظ صورت و معنی تزلزلی داشته باشد در جسمانیت باید استمداد از حق بجویند اتقوا الله
یعلمکم الله و نفس بگویند ما قیل أَقُولُ لَهَا إِذَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي و اگر وهمی توهم روحانیت
بکند در این تحقیقات رجم این شیطان بکنند بانکه قائل بروحانیت اصلا قائل بصور جزئیه نیست نه در جانب مدرک و در طرف

مدرک بلکه بمعانی جزئیه هم قائل نیست که عالم صورترا منحصر میداند بهمین عالم دنیوی وهمچنین معانی جزئیه را و بعد ازین
عالم نیست مگر عالم عقول و معقولات پس باید این محققین از اهل معرفت را شکر الله مساعیهم بگوئی ورنه نکند روح
عزیزان بجلت قز ابریشم بشود غل لیکن مناسبتی مثل مناسبت معنی با صورت و روح با جسد هست مثل آنکه
چون حرص بر روح آدمی غلبه کند و ملکه شود شبیه میشود آن روح بروح نمل و صور برزخیه نمال مناسب و اظلال آن ملکه حرصیه
شوند و چون انواع اذیت غلبه کند و ملکه شود شبیه شوند ان ارواح بارواح حیّه و عقرب و زنبور و اجساد مناسبه
آن ارواح اظلال آن ملکات شوند و چون تجبر با سبعیت غلبه کند و ملکه شود صور شیر و پلنگ و در حیله روباه و در سرقت
فاره و در غضب سگ پس آن ملکات مانند روحند و این اظلال مانند اجساد و روح الارواح نفس آدمی است و در طرف
لطف بر روح اگر غلبه کرد علم و معرفت و تقوی و ملکات علوم و اعمال صالحه پیدا شد مناسب میشود بارواح قدسیه
ملکیه و بار قایق مناسبه صبیحه ملیحه آن حقایق و اظلال آن ملکات صور حور و غلمان و باغ و بستان بلکه ما لا عین
رات آه میشوند و نسبت آن صور در هر دو طرف که لطف و قهر باشد باعمال و ملکات نسبت تعبیرات است
برؤیا مثل سنین رخا و بقرات سمان و سنین قحط و بقرات عجاف پس هرچه درین منام دنیوی میکنی و می بینی
در آخرت تعبیرش میرسی شیخ عطار گوید باش تا از خواب بیدارت کنند در نهاد خود گرفتارت کنند
امروز خوردن مال یتیم است بر غیر نهج عدل فـردا انار خوردنست اِنَّ الَّذِيْنَ يَأْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتَامٰى
ظُلْمًا اِنَّمَا يَأْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا جوهر است پایدار خاصه مزد اخروی که قائمند بقیام روح و روح قائم است
بقیام قیوم تعالی فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّنْظُرُوْنَ وازین جهت حشر را قیامت گویند و پایدارند که خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاۗءِ
لا للفناء چه مظاهر اسماء لطفیه و چه مظاهر اسماء قهریه دعا بشر و نفرین عود چنانکه آلتی از آلات موسیقاریه
و چوب خوش بوی مخصوص را عود گویند همچنین مطلق چوب را اعجاب تو تعجب تو و در بعض نسخ اعصاب تو و چوب
نیست حمد حق گذشت حدیثی که در جنت بیابان خالی هست که نهال نشانندهٔ او قول مؤمن است سبحان الله
والحمد لله همچنین وارد است در حدیث که حمد حق تعالی که بجا آوری مرغ بهشت میشود باذن رب الفلق یعنی شکافنده
مواد از حبوب و بیوض و شکافنده ظلمات بادخال صور فعلیات و انوار وجودات گرچه نطفه مرغ یعنی میانه
مادتین شباهت است اگرچه ماده با صورتش مخالفت زیاد دارد بعد از آنکه مناسبتی میان هر ماده با صورتش هست
لکامر و آن شباهت آنست که چنانکه مادهٔ مرغ جنت هوا است که نفس انسانی هوائیست که ماده کلمات لفظیه میشود طیبه از آنها صعود
باوج سماء جبروت و لاهوت میکند اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ماده مرغ دنیوی هم باد و هواست که بر ماده
طیور هوا غالبست که خفت دارند و طیران می کنند چنانکه بر ماده حیوانات زمینی و مائی ارض و ماء غالب است
که ثقیلند اب صبر و مهر و وُدّ و ذوق طاعت و مستی و شوق اشارتست باسباب انهار اربعه که در سوره محمد ص
ذکر شده که مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِيْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِيْهَا اَنْهَارٌ مِّنْ مَّاۗءٍ غَيْرِ اٰسِنٍ وَاَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ

طَعمُهُ وَأَنهارٌ مِن خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ وَأَنهارٌ مِن عَسَلٍ مُصَفًّى یعنی حال جنت وقصهٔ آن
که وعده شده بپرهیزکاران آنست که در آن نهرهاست از آب صاف گوارای غیر متعفن ونهرهاست از شیری که تغییر نکرده
طعم او ونهرهاست از شراب طهور لذیذ از برای شاربین ونهرهاست از انگبین تصفیه شده وبعضی از علما انهار را بر
علوم اربعه گرفته اند در تاویل که منطقیات وریاضیات وطبیعیات والهیات باشد وراقم حروف خوشش دارد
که بحسب تاویل اشارت باشد بطرق اربع اهل علوم حقیقیه ومعارف الهیه چه کسانی که بصدد اطلاع بر حقایقند
اگر مقتصرند بر مجرد ریاضت وتجلیه وتخلیه مشغولند صوفیه اند واگر مقتصر بر مجرد بحث ونظرند پس اگر تطبیق قواعد شان را
بملت دینیه وشرایع نبویه ملتزمند متکلمونند واگر مطلق بحث وفحص میکنند مشائیونند یعنی حکیم بحاث فقط واگر
طریقشان جمع است میانه ریاضت وبحث ونظر اشراقیون اند که استعمال اشراق از عالم قدس دارند پس ما
غیر آسن اشارتست بطریقه اهل اشراق چه ما بیرنخست ولبن غیر متغیر الطعم اشارت است بطریقه متکلمین که بشوب
جدل مذموم طعم علم را نبرند وخمر طهور اشارتست بطریقه صوفیه مرتاضین که مستان حقند وعسل مصفی اشارتست
بطریقه اهل بحث ونظر که در عقلیات صرفه مجرد از اشراق مجرد حلاوت عقلی است واین طوایف اختصاص بوقتی دون
وقتی ندارند چنانکه اشارت بآن شد نودک خطابست بحضرت قدس یعنی نور تو خاموش میکند آتش جهل ما را
واشا کریم حلمی نه از روی معرفت جفنی امر از خپیدن بمعنی چسپیدن با بوند بار بر وثمرند اگر بار موجود
باشد واگر نبون باشد یعنی نابریده وناگزیرند که معلول ناگزیر است از علت چنانکه حق فرمود یا موسی انا بدّک اللازم
نخاس تخفیف از جهت ضرورت شعر وگذشت که نخّاس بیّاع حیوانات وارقا است خلابه بکسر خا معجمه
وبا موحده خدعه وفریب که گویا آن خدعه مخلب سبعی است واین چون لا ضرر ولا ضرار است پس معنی چنانست
که چون جایز نیست فریب خوردن عاقل پس نباید شتاب کرد در کارها وحزم بکار است غبن زیان غراد
فریب خوردن تأنی از یزدانست که مقلوب اناه است وآن حلم است که صفت یزدانست والعجلة من
الشیطان مقتنی ذخیره اندوز منتقد نقاد ونقد شناس پس قاف مکسور است نه مفتوح ودر تقفیه
باخرد باکی نیست نهایت این است که لزوم ما لا یلزم که از محسنات بدیع است نخواهد بود تابشش روز چون
ظاهر سته ایام اشکال داشت اما از طرف قدرت تامه که واضح است واما از جهت یوم وزمان پس از جهت آنست
که زمان مقدار حرکت فلک است ویوم مدت طلوع شمس وچون سموات وشمس نبود چگونه حرکت آنها بود که راسم زمانست
وزمان موهوم که بعض متکلمین قائلند نا معقولست چه اگر منشأ انتزاع ومصحح اطلاق ندارد اعتباری محض است واگر
بقای باری منشأ انتزاع وراسم آنست در وهم چنانکه بعضی بآن متفوهند پس بقای حضرت بی چند وچون چگونه
راسم امتداد وسیلان است لهذا بتاویل پرداخته اند بعضی مراتب طولیه اختفاء نور حق را در تعینات که دوره
خلق است گرفته اند که لاهوت وعالم اعیان ثابته وجبروت وملکوت وناسوت وکون جامع انسانی باشد

یا لاهوت از صقع خالق است ملکوت منشعب میشود بملکوت اعلی و اسفل و بعضی مدت ادیان و آداب پیغمبران اولی العزم را
گرفتند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمد که یوم الجمعه عید محمد است و دولت او نیز والست و راقم حروف در بعض
تالیفات لطایف آدمیه را در سلسله صعودیه و سموات و ارض منطوی در ین وجود را احد وجوه تاویل گرفته و اما لطیفه
سابعه که لطیفه اخفویه است فنا خلق است نه بنا و چون تأسیا بمشایخ و آباء روحانی حفظا وضاع ظاهر و باطن
داب و دیدن این راقم است ظاهر ایام سته را مرعی میدارد نیز که عالم طبیعی سیال و متدرج الذات والصفات است
و شیئی تدریجی از نقص ذاتی خود ابا دارد از خلقت دفعی بلکه خلقت شیئی تدریجی تدریجیست چنانکه اعدام آنهم تدریجی است
بامعنی که همان ازمنه ایجاد ازمنه اعدام است پس ایجاد عالم خلق در تمام ازمنه وجود آنست پس مجموع ایام الاحد یکیوم و مجموع
ایام الاثنین یکیوم و همچنین یکیوم از ایام هفته یوم اللقاء و یوم العید است پس چنانکه زمانی در آنی نگنجد عالم تدریجی دفعه ایجاد
نپذیرد و چنانکه بمجرد خلقت زید رضیع خلقت همان زید کامل عاقل بعقل بالفعل و عقل مستفاد نشده بلکه وقتی
خلقت زید عاقل بالفعل تمام شده است که ازمنه تحصیل فعلیات او روحا و بدنا تمام شده باشد پس همچنین است خلقت
انسان کبیر در آنی و زمانی غیر آنچه گفتیم نگنجد اد مبرا صریحیت در آنچه گفتیم که بمجرد خلقت مرتبه صبایی تو یا یا فعلیت
تو یا نحو ذلک از خلقت تو فارغ نشدند این است که چون در خدمت حضرت رسول ص عرض کردند که انحن فی امر فرغ
ام فی امر مستانف جمع فرمود که نحن فی امر فرغ و فی امر مستانف یعنی نسبت بمبدا نحن فی امر فرغ بل نسبت بعقول کلیه
هم چنین است و اما نسبت بخود امور جزئیه و مشاعر جزئیه محدوده پس تجدد و استیناف است چنانکه حکما فرموده اند که اشیاء
مادیه فی انفسها متغیر باشد و در زمان و بالنسبه بعقول کلیه و مبدا المبادی ثابت و غیر زمانی اند و اینکه فرموده تا چهل
سالگش بتقریب آنکه چنانکه بلوغ صوری را حدی است در مذکر و مونث مشهور همچنین بلوغ معنوی و بکمال رسیدن نفس
ناطقه را تحدید کرده اند بچهل سالگی که اغلب در آن حد بکمال میرسند در هر کمالی و کل میسر لما خلق له خالق علیمی بلکه
بالنسبه بخالق هر تدریجی دفعی است حتی آنکه انسان کبیر دفعه واحده سرمدیه از او بوجود آمده و سرمد محیط است بدهر
چنانکه دهر محیط است بزمان قال الله تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة آفتاب وجود
کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق بی سکست بدو سین مهمله و بکاف عربی در میانه یعنی کس است و قطع که آهستگی
در طلب با استمداد و عدم تلوین شرط است اعضا تو یعنی افعال اعضا تکرر بو کهای جسم ها اضافه مشبه است
بمشبه دیو منزلگاه و احرب کلمه تاسف و من حرب ای سلبه اسلب ماله کذا فی اللغه بود بیم ز بیست بودی رستم
مردم دیده ملک دیده املیحا تخطئه دیدن سیه دلست که چرا وجود یرا که چون مردم دیده است سیه بیند و از باب ایهام است
که معنی دیگر شر این باشد بقرینه بعد که چگونه مردم بینا سیه باشد چرا که مردم کور دل و سیه هند حرف ماه آینه ماه و فانی در
ماهیت پس همه ماهیت نه سیاه خود که بنیان ای مردم دیده ترا جز مردم دیده یعنی جز تو یا جز مردم بینا تو من عرف
نفسه فقد عرف ربه کرد در نکش دست پس مردم دیده که نفس لاهوتیه است هرگاه بجز خود و فانی در خود او راندیده

چگونه زبان

چگونه بر کشش رسیده که سیابست با آنکه بر تخت اند لدنخلوت الا الی الله تصیر الامور بمعنی تنگ بود

که الدنیا سجن المؤمن این افغان وغوغای اهل دنیا در سر اقالیم و ممالک و املاک چون دو تا شد حسن تعلیل است

که از محسنات بدیعه است با نیکه علت انحنای پیران این است که این عالم چون تنگنا ست و پیر زیادتر مانده است

پس باید تلافی نماید بدولا بودن و کوچک شدن مناخ منزل و محل شتر خوابانیدن تفسیده بغایت گرم شده

بخسیله بسین مهمله مثل تفسیده و کذا زینه نبش مخفف تابش کلبل وامانده آزاد از تن است در بعض نسخ

از زندان برست چنکلوک آدمی و حیوانی که دست و پای آن کج باشد حاصل آنست که جان در طرف لطف یا قهر

چون بکمال رسد برغبت و ارادت ترک این بدن طبیعی میکند و اگر کراهتی باشد برای قوای جزئیه است نه برای جان

که بزرگست و در آیینه کوچک ننماید و آنچه گفته است قائلی که جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید در

نیست مگر در آجال اخترامیه کابن المناص یعنی کجاست مفر نبیه از نباهت بتقدیم نون بر بای موحده بمعنی مجد

و بزرگواری بلمه ف ریش دراز مقابل کوسه و این تفرقه که فرموده یا بسبب این است که بلمه بسبب غلبه بلغم بر مزاجش نادانی

دارد یا چون کوسه دیر ریش در آرد و چون در آرد بصورت خواجگان باشد اعتنا، یا و چندانی نباشد و پرهیز کنند از او

بعضی از نسوان پس اطلاعی پیدا کند بر امور خانه کسان بلک چاره کمام جو بتشدید واو فضا میانه مرکز و آسمان از زمین

باشد و از ینجاست که پیغمبر ما که سماویت داشت و هیچ ارضیت نماند بلکه بمقام لی مع الله و او ادنی رسید همه نور شد

و سایه نداشت مستنجم افروخته ادهم تیره دوم باد اشارتست بآنچه از روح الله منقولست که لن یلج ملکوت

السماء من لم یولد مرتین نهی پرده بزرگ نهی جمع نهیه بضم نون عقل که اولو النهی اولو العقول است بل عقول

ماست سایه‌های او این نسخه افصح است از نسخه بل عقول‌ها چو سایه الیعمو نص در اصطلاح آن لفظی است که دلالتش

بر مدلولش صریح و هیچ احتمال خلاف نرود که اگر احتمال مرجوحی برود ظاهر است نه نص و مجتهد در احکام تا نصی باشد

از آن بدلالت ظواهر عدول نمیکند چه جای دلالت مفاهیم غیر منطوقه و این را مشبه به قرار داده مولوی از برای

جنبش جان و روح و دانش عقل پس مراد بعقل اینجا دانای حقایق است که مفاهیم و عنوانات مطابقه با معنونات را

استعلام نموده مثلا از ملک مقرب و عقل کلی دانسته است که آنند که مجردند و فعلیت دارند در کمالات و حالت

منتظره ندارند و غیر این از صفات و مراد بروح و جان اینجا آنست که شناسای حقایق باشد و در مثال مذکور

متخلق بخلق ملک و متحقق بآن حقیقت باشد و اقتصار بر مجرد مفاهیم مطابقه نکرده باشد پس این است که فرموده

نص وحی یعنی نص وحی است عقل از جان یعنی عقل از جان مستمد است پس چگونه آن و روح القدس که باو متحد است

تحت میشود یا مساوی او صلعمی نزد که الهام باشد و در بعض نسخ صدقی زد یعنی تصدیق وجودی کرد کو بحر دیم

و کوشتی و غیر ذلک ذانکه این نوری علت است برای دوری نور خور از قرص خور باش وجا یعنی بودن

و جاداری قرص آیت وجود مرتبه هویت غیبیه است که مقام کثرت در وحدت و جمع الجمع است و شعاع نور

قرص آیت وجود منبسط که ظهور هویت غیبیه است و مقام وحدت در کثرتست و ساری در مراتب طولیه
و عرضیه است پس غرقه در جمع الجمع کجا و غرقه در مرتبهٔ ظهور کجا و سحب تعیناتند اصلش چون موید بن باصل
الفطره یا مبدّل چون کسانی که ابدال شدند پس از وجود طبیعی و خلقی ماهیها ماهی مصدر و ها علامت
جمع و این یم کو هست و بمشاکله یم گفته شده و آنلدین هم بحر حقیقت و فن ایشان معجزه و کرامت نخوتی
بی نیازی کبری چون متحققند چه جای متخلق باخلاق الله و منها الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ جاکری بیاء
نسبت نه یا تنکیر اسب خود دا یعنی بگرد ارملولان نظر مکن و عنان مکش و اندر جهان یعنی بجهان اب
خود را دد پشیمانند یعنی تغیر حال ندارد خفاش شب پره جز بلد شها هسالش سبیلش و شارنش
این بد یعنی طعن در حق عدو آفتاب عالم ظاهر این بود وا ما قدح و جرح دربارهٔ عدو آفتاب حقیقت لا تعد
و لا تحصی و از آنجمله آنکه تو عدو او نهٔ چه آنچه از او رسیده پایه تست بعلاوه آنکه مقوم وجود خود را دشمنی و نیز
نتوانی دشمن باشی و نیز رحمت واسعه اش ترا هم گرفته چنانکه فرموده رحمتش نه رحمت آدم بود که رقت قلب
و انفعال باشد بلکه رحمت واسعه و فیض مقدس و وجود منبسط است و قلت فیه قَدْ عَمَّ رَحْمَتُهُ كُلًّا بِمَا لَاقُوا
فِي السَّمِّ سَمٌّ وَفِي التِّرْيَاقِ تِرْيَاقٌ فَنَالَتْ آوِدَتُهُ بِقَدَرِهَا طمث بطاء مؤلفه و ثاء مثلثه بردن
بکارت دختر را و مراد بماهیات حقایق است و مهیت بتفسیر شش ما به الشئ هو هو پس منافی نیست با آنچه اهل عقل
در علوم حقیقیه گفته اند که اکتناه مهیات بحدود جایز است و اکتناه وجود حقیقی که مصداق وجود عام اعتباریست
جایز نیست کتابها بوزن رمانها و جوهری گوید الکتاب و المکتب واحد و تغلیط صاحب قاموس او را
بیوجه است چه از راه سماع است نه قیاس و اینجا از باب تسمیه محل باسم حال هم میشود فانکه ماهیات من حیث
التحقق یعنی هویات و سر آنها فیض مقدس و سر سر فیض اقدس و بعبارت دیگر سر آنها رحمت فعلیه و سر سر رحمت
صفتیه و بعبارت دیگر سر وجود منبسط و سر سر هویت ساریه در کل مراتب وجود باشد عیان چه بعلم حضوری
رسند و بنحو تخلق و تحقق با و پیوندند که اعرفوا الله بالله و الرسول بالرساله و اولی الامر بالامر بالمعروف و العدل
و الاحسان ذات وصفی دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلی را حکیم راسخ گوید
در وجودات حقیقیه ما هو الا هو و همچنین در آنها ماهو لم هو است واقعاتی مثل وحدت در کثرت و کثرت
در وحدت و جبر در عین اختیار و اختیار در عین جبر و ظهور در عین بطون و بطون در عین ظهور و اولیت در عین
آخریت و آخریت در عین اولیت و همچنین در معجزات و کرامات و غیر اینها ده زندان مدرکات ده مشاعر
بتجه بکجا دل بیا بان صد بلا ده شعر که گفتیم حال باده صفت رزیله که پیش ازین نوشتیم که شره و جمود تا جهل
بسیط و جهل مرکب بطور ضرب صد در دیده است و از غنایت و رجا و استقامت سوی بحث بجا
مهمله و ثاء مثلثه اثبات با نفی بخست یعنی بدانم و ندانم که بوجه دانائی بود و بکنه نادانی از تفاوت نسبت بود

اینجا بیان میکند که تفاوت نسبت بسیاری از نفی و اثبات در یکموضع را بانجام میرساند که حق فوت نموده چه وجود
آنجناب دو وجه دارد نسبتی بحق دارد که اول وجود حق است و نسبتی بتعین او دارد که ثانیاً او وجود دارد و ایجاد
فرع وجود است پس چون نسبت آن وجود بحق است رمی از حق است و چون نسبت با آنجناب هم دارد که خلق شده
موجود است بحق رمی از آن نیز هست یعرفون نفی و اثبات دیگر اینست و الحاق علامت جمع بعرفون
از باب یتعاقبون علیکم ملائکة است یعنی می شناسند منکران و ناشناسان انبیاء ع انبیا را مثل ما لا یشتبه
اولادهم مانند چیزی که محل شبهه نیست که اولاد شان باشد اشارتست بکریمه یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
پس چو یعرف گفت چون اول توقیتی بمنزلة لما در عربی و چون دوم کلمه تشبیه یعنی مرتبه یعرفون للخلق فرموده
در همین آیه یعرفونه مثل جای دیگر که یعرفون فرموده و مرتبه لا یعرفهم غیری در حدیث قدسی که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری یعنی اولیا من در تحت قبه های منند نشناسد ایشانرا غیر من و معنی قدر پس و اکبذار و کامن
پنهان و آزمون امتحان و مراد باولیا اعم از انبیاست چه هر نبی ولی است نوح را یعنی مثل تمثال نوح
الهام یا خود اولیا نوحند هر ولی را نوح کشتیبان شناس درویش نیست نیست اول رابطه آ
و دوم عدم محمولی یعنی آن درویش نیست است و فانی فی الله پس ایطا نیست هست باشد این در مثال نسبت
و در ممثل که اصل مطلوبست هست باشد در نظر و اعتباری که هامش واقع است و نیست باشد در متن واقع و حاق نفس الامر
و نظر عیانی و حقی خل نخ ا معجمه سرکه و وقیه هفت مثقال و نیم است ابن عباس ناقصان یعنی این تمثیلات تقریب
از وجهی مبعدند از وجوهی قهستان معرب کهستان نام ولایتی است در قم چنانکه خاقانی گوید اگرچه بدریای گنجه
گمم ولی از کهستان شهر قم خلاعت کنده شدن از عشق وخم ثقیل و ناگوارا و از اینجاست تخمه حوض فساد
در بدن و در عقل و مریض و مشرف بر هلاکت ملک آنچیزی که مالکی آنرا و اگر لزوم مالا یلزم را ملاحظه کنیم و بضم میم
بخوانیم که پادشاهیست یا بفتح میم که پادشاه است بد نیست بلکه فتح که مخفف ملک که اصل ملک است انسب نفس شیطان سیرت
یعنی پیش از فوت پادشاه عقل یا فرشته سیرت عقل بگو نفس شیطان سیرت که پناه بخدا از تو و عوذ مصدر اعوذ است که مریم ع
گفت اعوذ بالرحمن منک چون خیالی یعنی خیالی که رقیقه حقیقتی باشد بانکه روح امری متصل شود
بحقیقت مجردی و او را رقیقه ایست بهیه و صورتیست صبیحه سنیه پس مدارک باطنه که خوادم آن روحند متصل شوند بآن صورت
که از باطن سوق کرده بظاهر و ظل انداخته که هر معنی را صورتیست معنی بمعنی متصل شده و صورت بصورت آنگونه اتصال
حقیقی که حقیقت محمدیه ص داشت بحقیقت روح الامین که عقل کلی است و اتصال مدارک جزئیه و برقیقه سابقه از باطن و نازله
از فوق که اصبح اهل زمان بود و سبب این است که مدارک جزئیه انبیاء ع تابع اعلی المدارک کلی ایشان است لا یشغلهم شأن عن شأن
و لا یحجبهم شیئ عن شیئ پس این است که تشبیه فرموده بخیالی که سر از دل برآرد و حس مشترک که مثل آینه دو روست بوجه داخل
مشاهده کند آنرا و در خزانه مثبت شود نه مثل خیالاتی که بعد از ادراک حس مشترک صور مادیه را از طرق حواس بخیال مثبت شوند

و از عالم مواد طبیعیه سر برارند **حاد** نماند محتاط آسا بود تکه بیا مثناة تحت و را مهمله و تا مثناة فوق یعنی منزلگه
نزدیک آن و رکه احتیار کرد **چون بلبله** همه تا آخر تجمید و تنزیه و تحمید حضرت اقدس تعالی است **داده بدف** اشخاص بدر
مراد است بعد از مقابله تا آخر ماه **کم زند** کم زن چو ارزن کسیکه کمال خود را عظمی ندارد و سهل شمارد **مکه** کوره زرگر
و آهنگری و مثل اینها و اینجا دم نطق مراد است اینهمه آوازها زانشه بود **دو دانشه** از باب نقض و رجوع است
که مصراع اول از زبان مؤمنین بالغیب بود **باطل** به تنوین **ما تعبدوا** یعنی باطل است آنچه تعبیر کرده اید آن او سواد
باد پایان در بعض نسخ بادپران یعنی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار **کر کو نبود** یعنی بچنگ مدارک نیاید
چه باید تا کند شق پرده پندار را هم بچشم یار بیند یار را وگرنه آیینه چین زسوی زنگ آوردن اسلام ز اطراف
فرنگ آوردن از باده رخ شیخ برنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن **وکو نبود** و پهلو تهی کنند از ادراک
ذاتش او یکبر **دیده پیش دی** چه در مدرکات شان حاضر است **اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ** عالم معنی و صورت همه مظاهر اوست
مغفر آنچه سر را بآن بپوشند از آهن مثل کلاه خود **جمله حمله** اول بجیم دوم بحا مهمله یعنی مثلا نور خدا میخواهد
روح آدمی برسد حس مشترک او بنور صوری میدود و متخیله شدت با و ترکیب کند و خیال آنرا ثبت کند و وهم معنی ربوبیت
با و اضافه کند با استخدام متصرفه و درک آن معنی کند و حافظه خدا میخواهد برسد با نبساط مقداری میدوند مدارک جزئیه و در تجزیه
بخلو از حلی و حلل میدوند و در وحدت و بساطت خدا نقطه و واحد عددی **چونکه ناپیدا شود** عقل مکتحل بنور الله تخطئه این
تحدیدات کند **چشمی هم** که چشم راست باشد **یکچشم ماند** که چشم چپ آنها باشد چه عالم معنی را نمیرسند و عالم صورت را
میرسند آنهم هر یک صورت محدودی را نه جمیع را چه بصر از شنیدنی خبر ندارد و سمع از دیدنی وقس علیه **تا یکسا عتی** یعنی
تا حکم عقل مصیب و ارشاد برهان نیّره برسد **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** و رجم احکام شیطانیه و نفسانیه
شود **کو نبودی شب** اینجا آرامش و تامل عقل مکتحل بنور الله مراد است و آیه شریفه عموم دارد که **قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ
عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ** و در تسرمد لیل ظاهر و لیل عدم و ظلمت موهوم و فرموده **قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ
عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ** **ایس نومید اعتدا** اعتنا و تهیه **هماره** مخفف همواره **منبت** محل رویدن
نباتات **اخراست** اول بضم خا و دوم بکسر خا **بعوض داده است** چه حکمت و معرفت علت غائیه است برای همه علوم
آلیه و همه اعمال و او مقصود بالذات است و معرفت خدا ثمره قصوی است پس عوضی و غرضی برای عوض و غرض اخیر نیست
فطام از شیر باز گرفتن **ربوه** زمین بلند و تل **دمشق** شام و شام سواد اعظم است یعنی از بلندی مقام ریاضت
بسواد اعظم وجه الله میرسی **از انگور بیند** چنانکه گفته است در غوره ببین آنرا در جزو ببین کل را کما ماء معلوم شی
زیرا که در مهیت انسانی که سر ابست و در عین ثابت او که ماشمت رائحة الوجود شیی بحقیقة الشیئیه می بیند **پو** رونیش از
دیروز **سماک** منزلی از منازل قمر **بنگاه** بوزن کمراه منزل و مکان یعنی خودبگیر مکان اصلی مراد نیستی که وجود اطلاقی
باشد که گفت از وجودم یعنی وجود مجازی پنداری میگریزم در عدم یعنی در موجودیت بوجود حق حقیقی لیکن مراد حقیقة هستی است

یا قیوم

یکر قیقه من پیش ستی است و یکر قیقه دیگر پیش فلان نبی و دیگر پیش دیگر بی تجافی حقیقت من از مقام عندیت عند
ملیک مقتدر و من له الامر و الخلق قائما بین یدی ربی لم ابرح و لن ابرح عن مقامی هم هلالم مناسبت هلال با خیال
از آنست که در استهلال تخیل هلال بسیار میشود و مراد آنست که یگانه از ذات تو نیستم امد نشست چون
خاطر ربانی که علامات ثقوب و دوام و ثبات است افلی غروب کننده ایست چون خاطر نفسانی و وسوسۀ
شیطانی من زلاحول این طرف افتاده ام یعنی تو لاحول و عوذ و لوذ میگویی از جهت دوری من و من از ذکر
لاحول بهم رسیده ام و عین حول و قوت حقم و قوت و غذای من حول و قوت حق است و معنی تسبیح و مصداق
تهلیل و پناه تو ام بحول الله قد بار ماست نخل از ملایمات آنست قد و دار مثل قول خدا تعالی ولاصلبنکم
فی جذوع النخل چنانکه زنجیر بعد از ملایمات بی عقلی و جنونست حاصل آنست که ز استاد چو وصف
جام شنودم خود جام جهان نما و عالم بودم این بخارا در رف بخار علم و فضل است و چون علما در بخارا
بسیار بودند بخارا گفتند و بخارای معنوی شیخ است که منبع علم بالذات است ذلت نفسه ذلیل و خوار شود نفس
اماره اش یودی مضارع اردی دفش بمهملتین بینهما فا حرکت پای یعنی هلاک کند او را راه و روش بدو غنی
امنیتی یعنی نغمه سرائی کن از برای من ای آرزوی دل من لحن الثشو نغمه که احیا موتی کند ابوکی بر رک
استناخه شتر یعنی بنشین ای شتر من تا برویم بجانب مطلوب که تمام شد سرور من در این مکان ابلعی فرو بر ای
زمین اشک مرا که کفایت کرد و گرنه طغیان کند اشربی بیاشام ای نفس از آبخوری که بتحقیق صاف شده و مراد
ورود است که در نسخه وداست علت عود کردی ای خجسته عبد من بسوی ما آفرین بر تو نغم ما نیکو ترویحی بروح من
کردی ای باد صبا کرچه دل کرچه مطلوب دل خود را درجور چون سنک کند ستم الخیاط سوراخ سوزن
بیقرار در بعض نسخ آشکار و غلط است اهن همی خاید سرکش که آهن خای کنایه از اسب سرکش است بی عوانی
چون درد و سوز و بی صبری و سیه روی چون ملامت که بمنزلۀ میر غضب زنگی است کرچه تنها یعنی
هر که در معصیتی قدم میزند کرچه بظاهر تنها قدم میزند ولی در باطن با عوانانی قدم میزند که دیو نفس
و شیطان و تبعۀ ایشانند بیش از سلطان داور حق دادگر میرهد از حکم خویش را یعنی پس از ابتهال
و خاکساری در نزد حق تعالی امان گرفتی و امارت در خود دیدی نه مسخریت او هام و سراب تو بگو هر خدیو دورانی
چکنم قدر خود نمیدانی کود بدل از لفظ تو پرمسبك دارد پر عقل نظری و پر عقل عملی کل الوشد آن بجهل خاصه
جهل مرکب و این بشرور خاصۀ اخلاق رذیله و سقوط دال بجهت ضرورتست عاذلان جمع عاذل بعین مهمله
و ذال معجمه ملامت کننده عربیت و اسم فاعل چند پند این بهتر است از چند چند که در بعض نسخ است چه این
جناس لاحق و جناس مزدوج و تجنیس القافیه دارد و باشد در آخر مصراع دوم جناس مضارع دارد و در بیت رد العجز
علی الصدر نیز هست بر هر تقدیر و بر نسخه اصح صنعت مسلسل نیز هست و در جمع کم و بس طباق است و دو صنعت جان دارد

نکته این عدد آنست که قوای نباتیه هفت است غاذیه و نامیه و مولّده و غاذیه را چهار خادمست جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و قوای حیوانیه محرکه سه عدد است شهویه و غضبیه و عامله مباشره تحریک و قوای حیوانیه
مدرکه مر ملایمات آن ده قوای نباتیه و منافرات آنها را نیز ده عدد است پنج مشاعر ظاهره و پنج مدارک باطنه و ده
در ده صد است و هر یک را وجودیست و ماهیتی چه هر ممکن زوج ترکیبی است و صد میشود و اینها را که استعمال کند
سالک و فدا کند عاشق در راه حق دو هزار میگیرد که مظهر هزار اسم خدا میشود بحسب وجود و ماهیت چنانکه فرموده
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها و میشود گفت بحسب تدریج و ترتیب ترفع عدد میشود و بسبب ترفع
از نفسیت بعقلیت که عالم عقل عالم وسعت و رفعت است پس مآت الوف میشوند و نیز میگوئیم که مراتب عقل هم
ده است عقل نظری و عقل عملی و هر یک در تحتش چهار قوتست اما در نظری عقل بالقوه که عقل هیولانی و عقل
منفعلش نیز گویند و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و اما در عملی عقول مزاوله بر تهذیب ظاهر و تهذیب
باطن و تحلّی بفضایل و فنا و بعبارت دیگر تجلیه و تخلیه و تحلیه و محو پس آن دو صد در تحت انوار این ده عقل واقع
میشوند و هزار میشوند و این است معنی ده بها اقتلونی بکشید مرا ای دوستان معتمدان من بدرستیکه در کشتن
من زندگی و رزندگیست ای روشن رخ و روشن کننده عالم و ای جان بقا و ابدیت ببر جان مرا و ببخش مرا لقای
خودت را از برای من محبوبیست که دوستی او بریان کرده اعضای اندرون مرا از دل و پارهای جگر و غیرها
و اگر نخواهد که راه برود بر چشم من میرود و دویش او مشی جناس مضارع است و باعتبار وقوعشان در دو طرف مصراع
جناس مجنّح است پو داد درس از پرداختن است نعره نکو اوشان ذکر قلبیشان تا تخت عرش بجا هجمه
یعنی تا در زیر عرش و در بیشتر نسخ تا عرش و تحت بجا هجمه و عطف است ولی هر دو یکیست چرخ ذلزله مراد بتزلزل
حرکت و طلبشانست مر مطلوب حقیقی را و در بعض نسخ زلزله بعطف است و درس ایشان آشوب چرخ و زلزله
آن باشد بسبب آنست که درس و سبقشان روی دوست بود و روی او بحرکت و تزلزل انداخته کل را یا عقل کل
که جنبش عشق انداخته افلاک را بطریق حکمت نظریه بحثیه با عقل کل در سلسله صعودیه میمونت غزلی ندارد و درس
ایشان مضمونش وصول بآنانست فی زیادات که در برهان سلّمی بر تناهی ابعاد گویند که مثل درجهای نردبان
زیادات فرض می کنند بعضی فوق بعض او تا رشلث و باب سلسله تسلسل سلسله این قوم در بیت صنعت
مسلسل است لیکن دو دو یا دو از صنعت قول بالموجب است مثل صَبُوحُ و لکن من حدیث مردود نقل و لکن
مِنْ مَحاسِنِ آغیدِ و درف چون میزبان بود و لیکن بر باط نام آورد و لیکن بدرم مسئله کیس از مسائل
حکمت طبیعی است که آتش صاعقه مرور میکند بر کیسه و زر را میگدازد و کیسه را آسیبی نمیرساند چه زر مستحکم الجرم است
مقاومت میکند با آتش و کیسه خاصه متخلخل آن منافذ دارد و آتش صاعقه بسیار لطیف است نفوذ می کند
در مسامات و بسرعت تمام بیرون میرود خلع و مبارا مخفف مباراة است و از موضوعات مسائل فقه است

واقسام طلاق

واقسام طلاق و چون در خلع کراهت از جانب زنست نه مرد و در مباراة از دو جانب فرمود بد ببین ذکر نجار را یعنی
کامل بدن پسند نازنین جمله نازنین مپسند در بخارا در هنرها در نجار رای صوری چنانکه در وجه تسمیه گفته شد آمو
شهریست در کنار جیحون و ریحش مثل است در خشونت جیحون نهر خوارزم ابن آدم نهی بحر بون خطاب با فسردگان
بی عشق است که در خور دم و نفس آتشین عشق نیند همچون مستی مراد باثیر نار است که کره نار را حکما اثیر گویند و تخصیص
بنار اثیر داده چه منتهی الیه آنجا کره ماهست و مراد تشبیه آن مست است به پروانه که مست نور نه باشد نه نار و در وصال
نه باکی از آتش اثیر داشته باشد و خود را بر آتش اثیر بزند و نه دستگیری او کند و او جان بدهد و جانان خود را باو بدهد و اگر
مطلق نار مراد باشد و از مست پروانه مطلق آنجا خود نار مطلوبست و نه نیست در کنار که گوید بگیر و میشود اگرچه دور است که مراد
باثیر فلک باشد. و مراد مست عاشق کوکب از صابئین و ستاره پرستان باشد که از شدت عشق و مستی بپرد بسوی فلک
و نه او را بر باید که ازین طرف حرارت عشق او را خفیف کرده و از آنطرف نور خطاف و جذاب اوست و تشبیه حیات الی
منظور است دق طعن و طنز کمترین جزو وش که دشمن بود چنانکه بتفصیل گذشت در دفتر دوم و شرح آن یا کرام
ای برادران گرامی من بکشید این کاو نفس را اگر بخواهید حیات ارواح مقتولین نظر را یا اگر بخواهید حیاتی را که از برای
نظر یافتگان یا صاحب نظر انست پس چه تو سم زیرا که این موتات و حیوتات استکمالاتست بترتیب طولی و این
استکمال چنانست که مستکمل هر چه از فعلیات در اول تحصیل کرده در ثانی الحال داشته باشد مع شیئ زاید چنانکه آنچه از
قوای فعلیه در مقام نباتی بود در مقام حیوانی هست و آنچه از قوای فعلیه در مقام حیوانی بود از قوای طبیعیه و حیوانیه
محرکه و مدرکه در مقام انسانی بشری هست مع قوای انسانیه و آنچه در کل است در انسان کامل هست پس تبدیل استکمالی
مثل تبدل انقلابات و استحالات نیست که خلع و لبس باشد بلکه لبس ثم لبس است و ربح ثم ربح است و فقدان نیست
مگر نقایص و عدمیات من حیث النقیصه و العدم و آنان که میترسند از زوال حیثند وجود مجرد و کمال آنرا نمیترسند و تا استکمالات
و تبدلات حسیه است موت نیست بلکه ابتهاجست و چون استکمال عقلی و ملکی و فوق آنست کالعدم است زیرا که وجود
رابطی باو ندارد و چون بهشت حسی و خیالیست و استکمال عقلی و ملکی محسوس نیست و از عقل ضعیفی دارد یا استعدادی
عقل جزئی عقل را بدنام کرد از کبش از انسان طبیعی تا بر آدم یعنی در انسان ملکوتی جناح عقل نظری و جناح
عقل عملی و اجنحه ملکات حمیده بر آرم و لی ملکیت در کسوت بشریت و عقل بالفعل شدن در مقام نفس نطقیه قدسیه
و این مرتبه را ملکیت گفته اند چه ملک از الوکت و رسالت در آن معتبر است و از مالکیت است چنانکه ملکها ملائکه داخله اند
و عقل و ملکات آن رسالت و مالکیت دارند نسبت بتن و قوای تن و بعد ازین بیت است قولش که بار دیگر از
ملک قربان شوم و مراد قربانی شدن ازین ملائکه داخله است و مراد با آنچه اندر وهم ناید آن حقایقی است که کروبیین اند
و رسالت و مالکیت امر عالم صورت شغل ایشان نیست بلکه لم یزل و لایزال ثابتند در شهود جلال و جمال حق و اتحاد
نفس نطقیه قدسیه بعقل فعال و عقل کل در استکمال قول محققین حکما است بار دیگر با ملم جستن در جمیع مقام وجه الله ثابت

که وجود منبسط باشد و حقیقت محمدیه گویند و در اخبار و لویه بخن الوجه وارد است چه نور واحدند و این مقام وجود منبسط فوق
مقام ملکیت و کروبیت است چه مقام وجه اطلاق دارد بخلاف ما دون آن پس تقدیم این بیت بر آن بیت از تحریفات
و سببش تحویل لفظ اندر و هم نابداست و نه چنین است چه مقام حقیقت محمدیه رحمت واسعه و فیض مقدس و نفس رحمانیست
بالای آن مقامات ارغنون نام سازیست در ظلمات است ظلمت تعینات یا وجود مطلق که عدم و افنا وجود
خاصه است چو بصفا بجو و در بعض نسخ مرگ جو و صفا و فانی شد باین دفع اشکالی میکند که اگر کوزه
مذهبی یا ملطخ بالواث و غیرها باشد معلوم است که آن آب تمیز با و صاف بد خواهد داشت از آب عذب صاف و راه
دفع را چنین داند که اوصاف عارض است و عارض زایل است و قسر دائم نمیشود و درین سخن است سجده کن
سجده کننده شب نیم یعنی نصف شب را و در بعض نسخ بیم بمعنی ترس ثبت است و آن با مصراع ثانی نمیسازد
مگر به بیم یعنی با ترس باشد نقش کم ناید کم نباشد چون مثالی برزخی و صورت اخروی بلکه هر روحی واحد است و صور
گوناگون دارد و بعد از فساد این تن طبیعی در نفوس منطبعه فلکیه و در الواح خیالیه و غیرها چون نفخت فیه من
روحی زنای تن جدا یعنی روح چون دم مبارک حق است و حق مجرد است از نای تن و آن از عالم امر است و تن
از عالم خلق و در بعض نسخ زنای حق جدا یعنی رها شده و نای حق اسرافیل است تا نیفتد و در بعض نسخ تا نگردد و
هر دو نفی است نا دهد نفی چنانکه در بعض نسخ کی رهد اشارتست بکریمه و نفخ فی الصور الآیه و تحقیق مقام
موقوفست بر آنکه دانسته شود که نفخ در صور بسکون واو یا در صور بفتح واو بنا بر قرائت بعضی سه گونه است یکی نفخ در صور
طبیعیه و ابدان مادیه که مدلول قول خداست که نفخت فیه من روحی و از طرف حق یک نفخه است و از طرف
قوابل نفخات باشد و این نفخه احیاست مر صور طبیعیه را و دوم نفخه اماته است مر این صور را که مدلول قول
خداست که و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض و این نفخه نیز از جانب
حق یکی است ولی نسبت بقوابل نفخاتست و سیم نفخه احیا اخرویست مر صور برزخیه و اخرویه را که مدلول قول
خداست که و نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون پس باین نفخه ارواح تعلق میگیرند بصور برزخیه و
اخرویه و مستعمل آنها میشوند و بعض عارفین فرموده اند که النفخة نفختان نفخة تطفئ النار و نفخة تشعلها یعنی
نفخه دو تاست یکی نفخه ایست که خاموش میکند آتش را و یکی نفخه ایست که شعله ور میکند آنرا پس آن نفخه صعق نفخه
اطفاء صور دنیویه است و آن نفخه دیگر نفخه احیاء صور اخرویه و نفخه تشعیل است مر آن صور را با نوار ارواح در آن
نشأه و آن صور مثل اظلالند برای ارواح نه مانند اصداف پس مراد ببانگ نفخ اگر نفخه اماته است مراد
با نیطرف ابدان دنیویه است و اگر نفخه احیاء اخرویست مراد با نیطرف اجساد اخرویست چون تمنوا اشارتست
بکریمه قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
کسب بضم و لکنجاره یعنی ثفل و باقی مانده تخمها که روغن آنها را گرفته باشند و اطلاق کسب پیش از کوبیدن از باب تسمیه

پس دم مبارک مجرد است

باسم یوکن

باسم ما یؤول الیه است الدین النصیحة هر که نصیحت را اعم از داخلی و خارجی بگیریم دین همگی نصیحت است از عقل خارجی
و عقل داخلی و پیغمبر خارجی و پیغمبر داخلی مر نفس و خدم و حشم آنرا غلول خیانت مبتل بوزن و معنی مبتلی مبتلی ام
یعنی در ام دنیا کابلی ام اندهان جمع اندوه که مار حفص بحاء مهمله دانه فواکه مثل زعرور و کنایه است از چیزهای
بی قابلیت یعنی بسبب چیزهای موذی باکراهت دنیا قفص را طالب است ذکون آشتی هی و در بعض نسخ استر
بسین مهمله است و میشود بضم کاف که در عرف مقعد است نباشد بلکه بفتح باشد یعنی از وجود حیوانی این عالم صورترا
که معشوق او بوده به پسند مر غشا ایس طعن بر جالینوس است مطار اسم مکان است و میشود بمعنی پرواز
کردن یا پرانده شدن که مصدر میمی باشد تطیر بوده اعلال شده یا بضم میم مصدر میمی از ثلاثی مزید باشد عرجوا
یعنی بالا روید بدرختان از جهت گروش مرغان سرسام ورم دماغ مرکب است از سر که راس است و سام که بمعنی
ورم است در عرف مغص بغین معجمه پیچش مرض معویست حصبه سرخچه طبیعی میباشد که در اطفال است و غیر
طبیعی میباشد که در کبار نیز عارض میشود از ثوران اخلاط در ابدان حاره ممتلی از دم و کثرت استعمال مسخنات مثل
شراب و خرما و ادویه مسخنه و قولنج مرضی است معوی از احتباس ثفال و اغلب در معاء قولون حادث میشود
لهذا قولنج گویند و مالیخولیا مرضی است دماغی که موجب تغیر ظنون و بددلی و وحشت میشود و فکرت بر مجرای
طبیعی نمیماند و این لفظ یونانی است بمعنی خلط اسود سکته بی حس و حرکت شدنست بسبب سده که در بطن دماغ
حاصل شود و سل قرحه در ریه اتفاق می افتد و تبی چون تب دق و عوارض دیگر میگیرد مریض را و جذام
مرضی است سوداوی که در عرف خوره گویند و ماشرا ورم دمویست که در جلد وجهه بهم میرسد و گاه در غشای
مجلل قحف نیز بهم میرسد و سرخی شدید بشعی در وجه و انتفاخ در سر و اعضای وجه پیدا میشود مادهٔ کی
بوزن خانه کی اسب ناسکه یا از سد و بمعنی خوبست با سهم اقتباس است از آیه کریمه یعنی اظهار شجاعتشان
در میان خودشان سخت است و چون بکارزار روند زار زنند لا شجاعة نیست شجاعتی ای جوان پیش از جنگها
سکسک بضم دو سین ناهمواری است در راه رفتن ذانکر زادوکم اشارتست بکریمه لو خرجوا فیکم ما زادوکم
الا خبالا اگر بیرون شوند بسوی جنگ با دشمن زیاد نکنند مگر هلاکت و فساد و خدعه افلان غروب کنندگان
و غایب شوندگان کو دارید جیش جمع آرید لشکر انی جار لکم بدرستیکه من همسایه و معینم برای شما هیجا کارزار
و جنگ انتهی انبوهی و در بعض نسخ لشکری و قافیه ثانی در معبری ان جنود اشارتست بکریمه و ایدکم
بجنود لم تروها یعنی قوت داد خدا شما را بلشکرهایی از ملائکه که نمیدیدید شما ایشان را و آپس کشیده بها اصح است
که اخاف الله یعنی میترسم من خدا را و نیست از برای من از او اعانتی بروید که من می بینم آنچه را که شما نمی بینید
گفت حارث یکی از صنادید قریش و سراقه دیگری از آنها که شیطان بشکل این بر ان ظاهر شده بود و اغوا
و اغوا کرده بود بر غزای غر محجلین حرب با صفت مشبهه است چون اشر و با مصدر است و حرکت را از باب

اتباع است جعا شلبش جمع جعشوش است بمعنی قصیر و طویل از اضداد است و بمعنی دقیق و نحیف نیز آمده
و مراد ادانی و سفله عرب است ای یونناک در بعض نسخ شنک خوب نیست چه بمعنی آن شوخ و ظریف است
و ابلیس کثیف است پابندکان معنی ف برای تعجیم و کفیل انی بری من بیزارم از شما و میم آخر منکم
مضموم است چه میم جمع اصلش ضم است و منکم او که در بعض نسخ است غلط است فسوس از راه بیراه
شدن و سخریه و لاغ و در بعض نسخ از نفوس العینی نفوس لوامه و نفوس اماره و مسوله خنوس یعنی خنوس در عرف
پنهان شدن در سوراخ است و چون دیو نفس و شیطان در سوراخ دل نهان میشوند از جهت راهزنی آنها را
حق تعالی خناس فرموده قنفذ خارپشت مادش زبون مراد از زبونی مار برای دیو انقیاد نفوس ثلثه است
برای دیو چنانکه فرماید گر نه نفس از اندرون راهت زدی آه د خبر این است که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک دشمن تر از همه دشمنان تو نفس تو است که در پهلوی تست بصنعت که مخفف کوه ز شتها د
نغز از اینجهت نفس را مسوله گویند یعنی زینت دهنده است امور جزئیه دنیویه را در نظر اهل دنیا پس سراب را
آب بنماید خری دا ذا بتی یعنی خری از دجاجل و آدم صورتی را بنظر تو آدم سیرتی در آرد از نشانه و تصرف
کو دم میزند اصح است از کو دم نیزند ساحران هستند از باب ساحر که شاعر گفته است و مراد این است
که در دو داده اند و اهم داده اند نفس هست در مقابل عقل هم هست خواه عقل جزئی و خواه عقل کلی سحرا الف علامت
نصب اسم ان و واو حرف عطف در ف است و اشارتست بحدیث ان من البیان لسحرا و ان من الشعر
لحکمة چست بجیم ف و ضم کر بتا سایند مقول قولست یعنی بگوید که گلوی او را یعنی مهمانرا فشرد
ظالمی و بر بهانه مسجد سالم ماند از اتهام و تو این بدنامی را بر ما روا دار کیهان ف بکسر کاف عربی و بفتح کاف
ف جهان و در بعض نسخ گردون و در بعضی کیوان و اول اصح از ثانی است و ثالث صحتی ندارد بختی بضم
اول عربی است شتر خراسانی دد حفظ بو کندم انشست اسکه ملیح واصل با آتش است بکسر نون منبودا ک
بتقدیم تا ثناة فوق بر با موحده طبلکی که زارعان بجهت ترسانیدن جانوران بزنند کفل بکسر کاف ضعف بکسر ضاد
و نصیب نوبتکه نوبت نقاره نوبتی نقاره چی جاد یعنی جود میکند در پیش بذل جان و مال در راه خدا کسیکه
یقین دارد بعاقبت امر که روح باقیست ببقاء الله تعالی مصر اصرار کننده و ثابت بر بذل زر حرف جمع حرفه
بمعنی کسب و پیشه بد بد در هر دو جا مثبت است نه منفی و [illegible] ت رابطه مقدر است چین بجیم ف و لبن
از اتباع است یعنی متاع قلیل و بضاعت مزجات لعبت و [illegible] سته عروسک لتکی که دختران کودک سازند
تا نکشت کجی و د بزد ایهام دارد باینکه تا متصل نشد بشخص بزرگی طفل [illegible] طفل [illegible] ی پس ایطا نیست و بن بجل عطف
تفسیری تصور چه تصورات عقلیه کلیه حقیقت است بد آمنت با آنت بون ز طفلی د [illegible] ث که عقل بالغ و کلی شد
مجرد و بی نیاز از تن و قوای تن شد بجزئی بی بقا و بی بنا مبالات ندا [illegible] و مکتفی بذات و باطن ذات خود میشود و علم

بجزئیات حضوری میکرددو هر جزئی از دیدنی و شنیدنی و غیر این با جمیع جزئیات دیگر مدرک او میشود مظهر من لا یشغله
شان عن شان و لا یحجبه شیٔ عن شیٔ و لا یلهیه قول عن قول میکردد الله اشتری من المؤمنین اموالهم و
انفسهم بان لهم الجنة گذشت آیه کریمه که تو دو شکی یعنی برفی که مال و تن باشد از آن جهت و لی است از من و قیمت
که جنت خاصه جنت صفات باشد در نظر تو که اینها را فدا مینکنی که تو اهل یقین نیستی و الا می کفشی در شستن خاک
من چه بود لایق نثار هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو مفتتن که مفعول او دیده میشود مصدر میمی باشد
بمعنی افتتان و در بعض نسخ اندر طریق اند ذا لهیکم اشارتست بقول حق تعالی الهیکم التکاثر حتی
زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین یعنی باز داشته شمارا از راه خدا بسیاری اموال و اولاد و تفاخر بانها تا آنکه بمیرید
برین حال بر گردید از این حال زود است بدانید سوء مآل این کار را در برزخ و نیز در قیامت و کلا لو تعلمون کلام
دیگر است پس اگر لو تمنی باشد معنی این است که کاش علم الیقین داشتید و اگر لو شرط و جوابش محذوف باشد چنین است
که اگر علم الیقین داشتید بحقیقت امر هر آینه مشغول نمیکرد شمارا التکاثر از خدا و لترون مستانف است و لام موطئه
قسم است و تهدید است که خواهید دید جحیم را در هنگامیکه برزت الجحیم لمن یری و بعد خواهید دید جحیم را بعین الیقین
حین دخول در آن و خداوند مراتب علم و یقین و دید و عیان و حق الیقین که در جایی دیگر و تصلیة جحیم فرموده همه را
در نار فرموده و امثال همه را در نور هم جاری ساخته اند و جایی که فهم یکی میشنود اوصاف آتش را و ندیده و ظنی با آن دارد
و یکی علمی دارد و یکی یقین دارد و یکی چون پروانه نور شمع در دهلیز می بیند و پروانه بر در ایستاده خود شمع می بیند و پروانه
باریافته و داخل بیت شده مشاهده مینماید و پروانه بدور شمع میگردد و پروانه ممسوس بنار شده و نار و نور شده و حدیده
محماة و ممسوسه بنار کار نار میکند این است که گوید از گمان و از یقین بالاترم آه اینجا نی را کرده ظاهر نی شکر است
و احتمال نی نایی هم میرود و این و آنچه بعد از این همه تفصیل صد چند انست و در بعض نسخ در ما بعد آنکه بدل آنچه درست نمی آید
مگر در همه توصیف حق باشد چگل ولایتی است حسن خیز طراد بوزن و معنی عیار و اینجا در دلبری زر جعفری زر
خالص منسوب بجعفر کیمیا گر یا جعفر برمکی زراد خانه زراد زره باف یعنی در زراد خانه قدرت بار شد از جهت تیر
بخشی چشم غماز و زره صبر و طاقت بدلهای با سوز و گداز و بتغلیب زراد خانه فرموده و الا نبال خانه هم هست
هر آن آن وست یعنی هر آن و هر زمان دولت اسما و صفات اوست کل یوم هو فی شان یا هر آن و حسنی
پرتو آن و حسن اوست یک مرجان مراد بمرجان تجلی اوست و ایهام دارد بصد اسماء حسنی که ان لله تسعة و تسعین اسما
کما مر با اسم ستور چه مرد رف با یمعنی است چون بد زدم یعنی آنچه درست همه از وست سنگ باشد سخت
رو و چشم شوخ و در بعض نسخ سخت رو شد سنگ ثابت بارسوخ کلکم راع حدیث است نبی چون راعی است
شبان است و راعی بمعنی والی نیز هست بخت نو وارد قلبی از سروش حقی و هویت غیبی لبیک شیرینی مثل است

کالمنساق بالتعب لذ من المنساق بلا تعب انکه از مشهر مخفف آگاه ونظیر آنچه گذشت که فرقت از قهرش اگر آبستن است

آه دد نخود در بعض نسخ پیش از بشنواه و غلط است کفلن بوزن دهلیز کفگیر بیامیزی بجان که این جان است

باب الابواب بحریم جانان اِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ یَهْدِیْ لِلَّتِیْ هِیَ اَقْوَمُ رحمتش سابق بُدَاست از قهر

اشارتست باسم شریف که یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ و میفرماید درین سه چهار بیت که معنی سبق رحمت بر قهر و غضب

سبق ولحوق انفکاکی نیست بلکه سبق ما بالذات است بر ما بالعرض چون باطن هر بلا ولاست و قهر لطف است و جلال

جمال است پس گداز دادن در بوته امتحان خود بالذات لطف و رحمت است و چون واپسنی فنا ابقاست و رحمت

صفت اوست بالذات و غضب و کراهت بالعرض و گذشت که اصل نقدش لطف آه پس باید نظر سالک مبدل

شود و همه جا رحمت واسعه و خیر محض پسندد ز انکه بیرحت در بعض نسخ بی لذت واول اصح است چه کلام در رحمت است

بجلك بباء موحده و جیم ف حربه و سلاحی اِنِّیْٓ اَرٰی اَذْبَحُكَ اقتباس است از آیه شریفه یعنی بدرستیکه

میدیدم در رؤیا که ترا ذبح میکنم در راه خدا و نه خود یعنی جوش و سوز در نخود برای بیخودیست و در نخود و نه خود جناس

مرفواست شیر بودی یعنی عقل کلی بودی در بدایات سلسله طولیه نزولیه چنانکه از مولویست در شان عقل

کلی و نفس و اشارت بتردد واقع در حدیث قدسی مشهور کرئه جان عطسه شیر الست شیر بلرزد چو کند کره مو

از صفاتش رسته رویدن از صفات اشارتست بکینونت سابقه طولیه در علم و بودن اعیان ثابته صور اسما

حسنی چنانکه اصطلاح عرفاست در صفاتش باز رو کَمَا بَدَاَكُمْ تَعُوْدُوْنَ چه سیر وجود و نزول و عروج

دوریست و هرچه در قوس نزول بوده در قوس صعود باید مثلش پیدا شود ز هد زهیدن زاییدن و انشا دن

طاغی شود اشارتست بکریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰٓی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی پیلبانرا نشنود یعنی زجر او را

نشنود و از باب حذف مضافست جهاز اذری یعنی اسباب آتشین عروسی منتقی جوش بدم در عالم گیاه

و عالم حیوان که آن دو غذای انسانند دیگ تن اوعیه غذا و اوعیه منی و اوعیه رحم از تن آدمی فوف

حسها شدم یعنی حسها و حرکتها را بر وفق اقتضای عقل عملی بکار و امیدارم نه مثل قوای حیوانات عجم که کارهاشان

چون کار انسان شایستگی ندارد زان مهر ی از جمادی میگذری و در بعض نسخ میدوی علم یعنی ادراک جزئیات

زین نکتها با دراکات جزئیات واقف نشوی که اول مرغوبات نفس مدرکات جزئیه است و انیها را وسیله نیل

کلیات کنی نیست جز می چه برس چنانکه توانی پایین روی توانی بالا روی همچنین صور جزئیه را توانی

سرمایه وصول بکلیات کنی و توانی مرآت ملاحظه را مقصود بالذات بگیری مثل آنکه اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ

وَاتَّبَعَ هَوٰىهُ غوث فریادرس اشارتست بآنکه چون خلیل را در آتش انداختند جبرئیل ع بجهت نصرت آمد

که اگر حاجتی داری بگو که برآریم فرمود حاجتی بغیر خداوند تعالی ندارم بو آذ چا بکه سوای جناس مضارع

جناس خطی دارد با برادر فرا آید چه نفس حیوانیه مراد بآن قوتهاییست که در روح بخاری حلول دارد پس با غذیه

ومکرهات

ومفرحات آن روح قوت میگیرد وبتقلیل اینها ضعیف میشود چو هیزم مر یعنی روح بخاری حی بنفس حیوانیه تو متنیر
با آن چون هیزم میست مشتعل بآتش وچون هیزم تمام شود آتش تمام شود واگر آن آتش هیزم نکشتی بانقطاع آن
منقطع نشدی باد سوزان یعنی هوای سوزان چنانکه بعض حکما آتش اثیر را هم هوای سوزان دانسته اند
وگویند از سرعت حرکت فلک بهم رسیده وآنچه از هوا محاذی منطقه فلک است بیشتر نار است تا محاذی
مدارات حول قطب پس شکل نار در جوف فلک اهلیلجی است نه کروی واین منافی است با آنکه هر چیزی اصل کلی
دارد پس حق همین است که فرموده عین آتش در اثیر آمد یقین پرتو سناید نفی از آمدن یا نفی از تابیدن یعنی
نماند بعلت اضطرابی که دارد در حرکت بجانب علو که آتشی میرود ولی درمین هوای صرف میشود وآتش دیگر متولد
میشود بغایت سرعت چون عزا نکشت یعنی اصل محفوظ از وجود در مراتب واحد است ومقام تصالح
الاضداد است پس اول جنک نبود وثانیا که مراتب شد جنک شد که تنگی وضیق در هر مرتبه موجب جنک است
غیر فال غیر قول خوبط مرغابی بزرک وخربه بوزن مغلطه نیز گویند وکنایه از مردم احمق است طعان بمهملتین
وتشدید عیب گیرنده ومذمت وغیبت کننده وتای او تای مبالغه است از مقامات بیان اسرار بلند
هزار منزلی که در کتاب منازل السایرین مذکور است از در دوست تا بکعبه دل عارفان را هزار و یک منزل
که اول مقام تبتل از خلق وتشبث بحق وآخر فنا است اوریا چو بوریا شخصی بوده که چون وفات کرد زوجه او را
حضرت داود تزویج نمود وحضرت سلیمان از او بهم رسید ادهیا پیغمبری از بنی اسرائیل ونام پیغمبر یا ص بزبان دیگر
ونام بیت المقدس وغیر اینها کو بیان که کم شود دفع طعن است یکی سوده بکو اشارتست بکریمه فاتوا بسورة
من مثله بطن چارم از نبی یعنی از قرآن هر کلمه این بطون را دارد مثل آنکه فرموده ن والقلم
وما یسطرون پس شمول ن است ن صوری ودوات که شبیه بآنست ونفس که نون اول النفس باشد وامکان
ذاتی واستعدادی چه نون که از حروف مقطعه مستدیره است دو ن دارد یکی زبر که اشارت بامکان ذاتی است
ویکی بینه که امکان استعدادیست چنانکه واو وجوب که در قلب نون است و واو دارد یکی وجوب ذاتی ویکی
وجوب غیری وآنهم وجوب سابق و وجوب لاحق وقلم شمول آنست قلم صوری چون قصب وخشب وذهب
ومصوره نبات وحس مشترک در باطن وخیال وعقل بسیط انسانی در عقل تفصیلی وقلوب مستعدین وحضرت
سروش نگارنده در نفوس کلیه الهیه نبویه وولویه وبالجمله انسان کامل تا قلم اعلی وشمول سطر است این همه
نقوش این اقلام که در خور اینها است قال تعالی کتب فی قلوبهم الایمان ومثل آنکه فرموده
ق والقرآن المجید پس شمول ق است ق صوری وقلم اعلی وقدرت وقلب که اشارت باشد
بقاف اول اینها وجبل قاف نیز تاول بانیهاست وشمول قرآن وکتابست تدوینی وتکوینی انفسی وآفاقی
وکتاب محو واثبات وام الکتاب وکتاب مبین بل عجبوا ان جاءهم منذر منهم وشمول منذر است

انسان طبیعی و انسان ملکوتی و انسان جبروتی و انسان لاهوتی ثلثهٔ نزولی و ثلثهٔ صعودی فقال الکافرون
هذا شیءٌ عجیبٌ وشمول کفر است کفر الحاد و کفر تهود و تنصر و کفر نفاق و کفر جهالت و کفر فسوق بحسب ظواهر
انها و بحسب شریعت و بحسب بواطن انها و بحسب طریقت و برین قیاس کن از عرش تا فرش و اینکه فرمود مولوی
که بطن چارم از نبی راکس ندید چه جای بطون بعد را مقصودش از آن کس جهت خلقی است نه کس بجهت حقی
چه این کس بعد از سیر من الخلق الی الحق سیر فی الحق دارد و من الحق فی الحق و من مرتبة الاسماء و الصفات الی الفناء فی الذات
دارد و بعبارت دیگر بازای بطون اربعه از قرآن در انسان لطایف روحیه و سریه و خفویه و اخفویه است و اینها
از صقع ربوبیه اند تغرینت جامه یعنی جامه نیلی و باعتبار روح الله که در اوست کویا ادنی عرضه میدارند لن ترانی
میشنوند و هرنا قابلی بنسبت باین وجه اتم و اسم اعظم چنین است لهجات جمع لهجه یعنی نطق و لفظ بست
ترکیب و انعقاد یافت یا جبال اوّبی امر اهلی معنی اوّبی صیغه امر مخاطبه است از تاویب چون صرفی و تانیث بجهت
آنست که جبال تانیث دارد یعنی ای کوهها رجوع و بازگشت کنید با او و با مرغان دلی دانا الهاست و ذکر قلبی ا
و روحی و سری و خفی است بغیبش مقابل شهادتش برون شو میکنی بهتر آنست که میکنی بفتح کاف
بخوانیم که از صنعت ذوالقافیتین شود و معنی مصراع این است که بعلت طعن که بر قرآن زدی و البته ازین جبابت
قلبت اضطراب عظیم گرفته منجی و مخلصی میجویی و از برای برون شدن از شکنای بلا یا ثقبه میکنی و نخواهد شد
که بعقوبات مبتلایی من کلام حقم و قائم بذاتم ازلی و ابدی چه علم توحید و علم اسماء دائم است و بی تغییر و کلیات دین
و آیین بی نسخ و تبدیل است و همه در آنها متفقند از انبیاء و اولیاء و کلام الله قدیم است و ما ثبت قدمه امتنع عدمه و لهذا فرمود
تا قیامت میزند قرآن ندا و چگونه کلام الله قدیم نباشد و اصل کلام بخواتم و اعلی در ضمیر مکنون و غیب مصون بوده
چه تکوینی و چه تدوینی اِنَّ الکلامَ لَفی الفؤادِ و اِنّما جُعِلَ اللسانُ علی الفؤادِ دلیلا و تکلم که از صفات الهی است عین
ذات اوست و مبدأ کلمه کن است که منشعب است بحروف غیر مستقله و موجودات بوجود الله کنّا حروفاً عالیات لم نقل
متعلقاتٍ فی ذری اعلی القلل و با سماء و موجودات ثابته مستقله مثل نفوس کلیه و جزئیه موجوده بایجاد الله و بافعال
و موجودات سیاله متجدده بالذات مقترنه بزمان و باین اشارتست کلام امیرالمؤمنین علی ع که با بی الاسود دئلی فرمود
الکلمة اسم و فعل و حرف ناکشته جدا منزلت کلمه کاف و نون از متکلم حق بچون منزلت وجود منبسط است که نفس
رحمانی اش گویند که اطلاق و وحدت دارد و اتصال بحق دارد که ظهور او و نور السموات و الارض است و چون نفس انسانیت
که اطلاق و وحدت دارد و اتصال دارد بنفس ناطقه و چنانکه نفس انسانی وحدت دارد و در مقاطع بیست و هشتگانه
حروف مقطعه کثیره میگردد همچنین نَفَس رحمانی واحد است و در منازل بیست و هشتگانه کثرت میگیرد بسبب قوابل و آن
منازل عقل کل و نفس کل و افلاک تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و عالم مثال و نه مقوله اعراض است و از کلمات
حقیقت علویه است در نهج البلاغه که اِنّما یقولُ لِما اَرادَ کونه کُن فیکونُ لا بِصوتٍ یقرع و لا بنداءٍ یسمع و اِنّما کلامه سبحانه

فعل منه

بفعله وچنانکه منازل سیر قمر صوری بیست وهشت است همچنین منازل سیر قمر معنوی که وجود وجهت کر چنان کند
یعنی اگر چنان عفونتی آز وحرص تان نمی انگیخت جرعه بر کوزه شما حق میریخت بسبب فطرت اصلی که فِطرَةَ اللهِ الَّتی
فَطَرَ النّاسَ عَلَیها وکلُّ مولودٍ یولَدُ علی الفِطرَةِ الحدیث ودر بعض نسخ بر کور بکاف ف ورا مهمله است که کور تن باشد
کن یا از مردگی روح فی بگیرم باول برگشت یعنی نرنجم از طعن جاهل وپند گیرم از گفت حکیم آنکه فرموده است بیان
حکیم وپند وگفت الحکیم است شولبدن صفیر زدن استسقا آشامیدن آب ومثل آن شهره اصح است از شهره
کور را تقلید چه تقلید محققین نافع است زیرای کسی که بتحقیق راه ندارد ومبرهن نیست وبرهان دیان نیز نه بود
هو هوا بخلاف عاقل ایمانی ودر خبر است که المؤمن کالجبل لا تحرکه العواصف ولا یزعزعه القواصف چشم هم
روشن شود چه نفس ناطقه جسمانیة الحدوث وروحانیة البقاست ونور از ان بقوی میرسد واستمداد از آن
میجویند خاصه در قوای سخره نور اسپهبد بده نو عاطل یعنی دیده تو سخره از منبع ننگویم یعنی آب مبارک که علوم کلیه و
معارف الهیه باشد از سماء لاهوت واوج جبروت مینوشیم بجنبه عالیه وجهت مقدسه کبری ونیز بجنبه دانیه قوی
وجهت مشاعر جزئیه گره آسا از آنجوی می آشامیم وبوسواس طاعن نمی نیوشیم مرک یعنی باز کیفیت تطارد جنود
ملک وشیطان است در معرکه وجود آدمی پس چون خاطر شیطانی وطول امل آمد که فردا وپس فردا راه دین خواهی پوید
بازپسی که مرگ از چپ وراست این وآن را میبرد خاطر ملکی آید که باید عزم دین کنی باز بانگ دیو بر تو زند باز هیبت
بانگ خدائی آید همچنین حمله از ملک است وحمله از شیطان تا فتح کرا باشد ز اهل قبور اشارت است بکریمه
کما یَئِسَ الکُفّارُ مِن اَصحابِ القُبُورِ کله بان لفظ بان بمعنی دارنده ومحافظ است چون دشتبان
پس مراد محافظت از راه پاشن ملک است وبمعنی صاحب هم آمده است ان طبل عید یعنی صدای سرور آورنده است
چه ملک کیرم آه قاد هل توسد یعنی باید دهل بترسید که چوب میخورد وبحسب تاویل بدینان باید بترسند که از خواطر شیطانیه
ونفسانیه منفعل میشوند دولبا گذشت که با آش را گویند چون شوربا وسکبا که مخفف سرکه با است پس آش دولت والهیه
مراد است ابمزد دید بکسر دال یعنی اهل دید کبا استعاره تهکمیه است چه کیا بمعنی بزرگ ومجید است
وانجا دیو است پری بتشدید بجهت ضرورت عنبد یتا بمثناة فوق یعنی مهیا وپیدار واپس خزان
بمعجمتین از باب صباق است بجهت تضاد نهادو پس زدن که کج وضع کرد وکوری وخوف وبیم رفع کرد
ومیشود کور بفتح کاف ف وترسا باشد که رفع کفر مراد باشد واول انسب بمقام است بل نه مضروب مراد
حصول عدالت خصوص شجاعت است بلکه زر تمام عیار تخلق وتحقق است که وجود او همه کیمیای حقیقی بود
وچون طلا در معادن منطرقه اعدل است واهل صناعت اکسیر او را صحیح وباقی را مریض میدانند وخارج از اعتدال لهذا
از عدالت وشجاعت وحکمت عیانی تعبیر بزر وکیمیا کنند که توسط وصحت حقیقیه عدالت ومعرفت وحکمت است
اودد نواست یعنی تو خودی داری واو در تابش حق مسوس است این بنا بر فتح تا واگر بضم باشد یعنی آن تست

که تو از خودشناسی برون می آئی و او در معرفت درون غرق است نی فطام استفهام انکاریست یعنی
آیا انقطاع از دنیا نار نبود بظاهر و حال آنکه نور بود بهر سلاک ذو او بیننده بصیرت مراد است کبد
بفتحتین دشواری و تعب و نصب و قبح پیچیا بجلم یعنی بغضب درد رخت قل کل یعمل علی شاکلته
پس اغصان و شاخ و برگ و ثمر درخت جسمانی درخور داوست و مراتب و صفات و افعال نفوس
مناسب اوست مثل نفس نباتیه و نفس حیوانیه و قوای اینجا که فروع نفس انسانیه اند و مراتب
نهی و عقول که عاقله بالقوه و بالملکه و بالفعل و المستفاد و الفعّال است که فروع عقل کل اند و سنخیت باو
دارند اصلها اشارتست بکریمه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی
السّماء یعنی مثل زده خدا کلمه طیبه توحید را و باطن کلمه که توحید حقی و تحقیقی باشد بدرخت نیکوی پر شاخ و برگ و ثمر
که بیخ و تنه او در زمین ثابت باشد و شاخهای او در آسمان چون بوسف یعنی چون رسته شد از عشق بخاری
عاشق صدر جهان شاخها بر آسمان دو زنه القلب یهدی الی القلب مساغ محل گذشتن آب و مثل
آن جوپای او کما قال تعالی یحبّهم و یحبّونه یحبّهم چهل و پنج است بحساب ابجد و آدم نیز چهل و پنج است
معنی آنست که خدا دوست دارد آدم را و آدم را دوست دارد او را الحب محبت تکوینیه تن زه کند یعنی
شبیه بزه کمان کند در لاغری جفت جفت یعنی هرچه غیر حق تعالی است جفت است کما قال و من کل
خلقنا زوجین ازوجه الله و وجه النفس و از وجود و مهیت و از ماده و صورت و از وجوب و امکان و از قوه و فعلیت
و از نفس و بدن و از نر و ماده و از مذکر و مؤنث و عاشقان جفت خویش گذشت که زوج بمعنی مرکب از دو شیء
و بمعنی هر یک از دو جزء مرکب می آید پس همچنین است جفت در رف پس جفت در اول بمعنی اول بود و اینجا
بمعنی دوم چون ناهد و اهد با آسمان آهن رباست نسبت بزمین یعنی مطلق عناصر چه ملاء میخواهد در جوش که
خلاء محال است پس ربودن نیست مگر خواستن ملاء خاصه یا بتقریب انسان کامل میربایدو آنچه بعضی میگویند
چون از همه جهت میرباید زمین را در وسط حقیقی قرار گرفته است نه چنین است که من حیث الجسمیه دائماً سبب
و عالی را که فلک است التفات بدانی نیست و گذشت تفصیلی در خرد چه اهل خرد آسمانها را آبا و سبعه
عناصر را امهات اربعه گویند که آسمان با وضاع و اشعه و غیرها مؤثرانند و مربیانند در امهات و موالید بوج
خاکی منجمین دوازده برج را تقسیمات کرده اند و از آنجمله بمثلثه ناری و مثلثه ترابی و مثلثه هوائی و مثلثه آبی پس مثلثه ناری
حمل است و اسد و قوس و مثلثه ترابی تو الی اینجا که ثور و جدی و سنبله باشند و قس علیه تا به سرخ خورشید را
تا به زر نیز گفته اند اینجا معنی آنست که خورشید تابه سرخ شده است یعنی آتشش از برج ناری چه صور بروج در فلک
البروج است که فلک ثوابت است و فوق فلک شمس است بمراتب و رویش سرخ شده از آتش کره اثیر
و اگر ملاحظه آن بشود که در حکمت گفته اند که شمس و اشعه شمس گرمی ندارد مگر بعد از تابیدن بر ارض و بعد از انعکاس پس کره

اثر چنین باشد و لا ذات و رضاعش خاصه رضاع اشرف اولاد فلک که انسان باشد پس مکان مهد اوست
و زمان مربیه و نبات و حیوان دو پستان زیرا که انسان از بغایت لطیف ساحة و قابل الخبار چه مراتب ترقیات
او بحد است که ضعیفیت و طفولیت مدح اوست بهر مرتبه از کمال میرسد آن را می شکند و از آن میگذرد بخلاف
موجودات دیگر که فعلیت صورت نوعیه آنها سخت است و سدی حاجز است پس عناصر کثیفه نتوانند غذای
او شوند مگر با این دو پستان در آیند و نضج و تعدیل یابند تا در حیوان و نبات غذای صالح شوند برای این اشرف
امجد الطف پس که با نوعیها دارد از حیثیات ولادتها و رضاعت و حضانت اولاد فلک و خود فنا بقا یابد
چه حفظ هر نوع بتعاقب اشخاص است دخل نبود طبع را چه قوای طبیعیه و حیوانیه در شب بسبب نوم آسایش
میکنند که روز افعالشان جودت دارد و اگر شب نبودی کلال و ملال حاصل شدی و بزودی عاطل و باطل
شدندی راه اصل خویش گیر و اگر در بین راه منقلب نشوند هر جز بکل پیوندد از گسستنها زیرا که چون
ترکیبشان بقسر است همواره در تقادم و تصادم میباشند پس بو، تدبیری مُعِد میشود اعتلال و انحلال را
که هر یک با اصل خود رجوع کنند اد نفاق رفاقت و اتحاد گروم جمع کرم یعنی تاک انشرف هم یعنی
جانان ذین یحبّ و یحبّون چند سطری قبل از این بر لسان جاری شد آیه یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ با شطری از زبان
و شطری دیگر آنکه قرائت کرد قاری این را در نزد شیخ ابی سعید المهنی و آن فرمود لا یحب لا نغه یعنی اجمل
و ابهی از خود ندارد تا متعلق محبت و عشق او واقع شود پس عشق بخود دارد و من عشق معشوق عاشق آثاره پس عشق با آثار
از آنجهت که آثار ند عشق بمبدا اثر است و شطری دیگر آنکه حروف مقطعه این دوازده است بعدد دوازده برج
ولایت که عدد حروف لا اله الا الله و عدد حروف محمد رسول الله است پس کلمه هم آدم حقیقی و انسان کامل است
که اسم اعظم و مجلای اتم حق است الله اعلم بالخفی چه سر این توحید است و توحید خاصی و حقی در غایت خفاست
مقفنی ذخیره کننده چنانکه مقفی بقاف از اسماء الله ذخیره دهنده و معتنی بعین مهمله در بعض نسخ است یعنی اهتمام
دارنده و هر دو اینجا نسبت بمعرفت است ذبوک ساد بمهملتین یعنی زیرک مانند چون خاکسار یا مراد از زیرکی زیرکی باشد
و سار بمعنی صاحب چون شرمسار دل او اشکست مراد با و حق تعالی است و او فرموده انا عند المنکسرة قلوبهم
چون نشد یعنی چون بال مرغ رای اول ترا شکست پس بودن هستی رب قاهر بر تو درست است که عرفت الله بفسخ
العزایم و در جمع شکست و درست طباق و تضاد است و همچنین در بیت دوم چون قضا حبل تدبیر ترا گسیخت پس تسلط
قضای او بر تو هویداست فان المفر حفت الجنة بالمکاره گذشت بهاد بیدکان این اصح است از بهار زیرا که از صنعت
ذی القافیتین میشود چه جای آنکه بهار را شارتست بخوشدلی عاشقان از لطف و قهر معشوق و بهار دلالتی بر تسخر و اکراه
دارد عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ اِلَی الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ یعنی عجب دارم از قومی که کشانده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها
و جبر و اکراه یعنی با ایمان که عین بهشت بود کشانده میشد بلکه ایمان عیانی و حقی جنة الصفات و جنة لقاء الذات است

البارسلان بترکی شیر جنکی وبسکون لام البست مناة این سه لفظ اسماء بتان است فیح و در بعض نسخ فوح وهر دو بفتح فا مصدر فاح المسک ای انتشرت رائحته قریضه طایفه از یهود نضیر قبیله از یهود خیبر لا تفضلونی علی یونس بن متی فان معراجی الی السماء ومعراجه الی الماء اجتبا برکزیدکی منکیدن بکاف بوزن رنجیدن آهسته در زیر لب سخن کفتن از روی قهر وغضب عنان آسمان آنچه ظاهر است از آسمان در نظر ناظر امده سر یعنی در نهان کود او یعنی کرد آسمان و در خبر است که جای پیغمبر هنوز کرم بود که معاودت فرمود نجم ثاقب ستاره که نافذ النور و چون تیر سوراخ کننده بود و راننده دیو را پاسبان آسمان بود و میکفت با یوکه واکذار دزد را واحمد که رابط حادث بقدیم است ملتجی شو واین دزدی اشارتست بکریمه الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین یعنی محفوظند آسمانها از دیو مکر آنکه دزدیده استماع کنند پس دنبال کند آنرا تیر شهاب جدا کننده از بام طشت یعنی چون تن طبیعی بی اعتبار شده در نظر روح امری من راضی بقضا شده ام وهرچه آید وهرچه باید شاید کوبم ادم وحوا کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقت ذات الست این چند بیت اشارتست بانکه خدا مرادرا ناکرده باغاز ومطلع ساخته برسه قدر وآنچه در اعیان ثابته در نشاء علمیه از استعدادهای ذاتیه متقرر بوده وانجام بر وفق آغاز است منکوس معکوس چنانکه حق تعالی خبر داده که ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم بی عمد بی ستونها ذهر عدو در نسخ چنین است ولی زهری بیا اصح است چت حسد ابد یعنی چه حسدت آید مرداد عطف تفسیری جیفه دخبص از ان ذیله اش کلمه اش که در همه نسخ است زیاد است از قلم ناسخ جد جل عرب کوید جد جده یعنی سعی وکوشش دار دسعی او واز باب اسناد مجازیست یعنی که باعتقاد خود مدح میکرد ویدیکدیکر را کوشش در امور شریفه وجد بمعنی بخت وطالع وشان آمده قال سبحانه فی سورة الجن وانه تعالی جد ربنا پس بنا براین از قبیل عین عین ونور نور خواهد بود واول اظهر وانسب است قود قصاص چیره بجیم چ غالب کامرو بدانکه بعلاوه این مغلوبیت هر غالب بغیر نهج عدل مغلوب نفس است وهر ظالمی بر غیر ظالم در حق خود است منخرم بنجا معجمه مشقوق ما بین المنخرین ومثقوب الاذن یعنی کوش وبینی بریده نحام زحمت وازدحام فره بدو کسره فافرونی کمون پنهانی لولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما از توضیح ترجمه آیه مبارکه بیان اعراب میشود که ان تطؤهم بدل اشتمال است از رجال ای لولا وطاء رجال ونساء یعنی قتلهم وجواب لولا محذوفست بقرینه لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا وقوله تعالی بغیر علم در معنی مقدم است ومتعلق است بان تطؤهم وقوله تعالی لیدخل الله متعلق است بمحذوف مثل فحال منکم ومنهم لیدخل ومعنی آنست که اکر نبود که مقتول میشد بغیر علم وباشتباه مؤمنین ومؤمنات از مستضعفین اهل مکه که اختلاط بکفار داشتند ونمیدانستید شما ایشانرا باعیانهم پس میرسید بشما معره یعنی عیبی که کناه باشد یا طعن کفار در حق شما که اهل دین خود را بقتل رسانیدند بی قرینه عذاب

بیادم الغدا

میکردیم کفار را بقتل بردست شما ولیکن بسبب حزم و احتیاط شما امر نکردیم تا داخل در رحمت خدا باشند کفار بسلامت
از مقتول شدن بسبب صلح و شما بسلامت از طعن و عیب و لو تزیلوا و اگر متمیز بودند مؤمنین از کافرین هر آینه عذاب
میکردیم کافرین را بعذاب الیم کف ایدیکم اشارتست بکریمهٔ وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم
بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ یعنی خداوند کسی است که بازداشته است دست ظلم ایشانرا از شما بخوف و رعب
از شما که در دل ایشان افتاده و باز داشته است دست شما را از ایشان بنهی از قتل در بطن مکه یعنی حدیبیه از بعد از آنکه
ظفر داد شما را بر ایشان پس حاجز شد میان شما و ایشان بصلح که خیر و صلاح بود ذ پنهلو پناه جستن و امان دادن
مقلّد کشته دا این اصح است از بعض نسخ که را دارد و همچنین بسر رشته را خلك دوستی این سنین متو
دای درف راه و جاده و در عربی تعقل و تفکر مرک خوشست باینجا اشارتست قول خدا فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ
إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ کز نوئی ان من اشارتست بمن کان لله کان الله له سایه لا گردد سایه تعین امکانست
که در وجود فانی است این است که در کلمهٔ لای کلمهٔ توحید باید تعینات بطور نفی بنظر آید و حقیقت وجود بسیط
محیط مبسوط بنحو ثبوت و وجوب و وحدت حقهٔ حقیقیه و نور حی علیم مرید قدیر که انوار قاهره عقلیه و مدبره نفسیه ظهور
اوست ملك شیاطین اشارتست بقول حق تعالی که در حق حضرت سلیمان ع فرموده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ
رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ یعنی مسخر
کردیم از برای حضرت سلیمان باد را بآسانی که هر جا را بخواهد برسد و مسخر او کردیم شیاطین جن را هر بنا و غواص
از ایشانرا که در بر و بحر از برای او خدمت کنند و شیاطین دیگر را مقهور و مسخر او کردیم بسته در زنجیرها ملك
ذان داده است ملك مفعول مقدم و کن فکان فاعل مؤخر و مراد از کن کلمهٔ حق و مشیت حق است و میشود ملك
بفتح میم و سکون لام بخوانیم که مساوق مالك و ملك باشد چنانکه در مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ همه قرائت شده
یعنی ملك حقیقی بمن مقام کن فکان داده چنانکه در حدیث قدسی است که یا ابن آدم اَطِعْنِي اَجْعَلْكَ مَثَلِي
تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ و مثلی بفتح ثا مثلثه باید خوانده شود دوی وطنین آواز چرز نبور و مگس و پشه است
دنهاد یعنی البته و نیز بمعنی تعجیل و شتابان ظالمستا و اشارتست بقول حق تعالی که وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ
إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی انسان حامل امانت خلافت شد بدرستیکه او ظلوم و جهول بود ظلم او
آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمد را جهل او آنکه هرچه جز حق بود نقش آنرا ز لوح دل بزدود
نیك ظلمی که عین معدلت است نغز جهلی که مغز معرفت است چون بمن زنده شود یکمعنی آنست که معشوق از راه
عنایت بعاشق گوید جان و دل من باشد که بتن من روا آورده که تن من مرده بود از فراق و یکمعنی دیگر آنکه
چون این تن مدهوش چون مرده بمن زنده شود همان است که تن من بجان من زنده شده که عاشق و معشوق
زیکمصدرند من کیم لیلی و لیلی کیست من پس او او نیست منم و جان متعلق باو نیست بلکه جان من است

متعلق بمن و در جمع تن و جان مراعاة النظیر است و در جمع زنده و مرده طباق است و تکرار لفظ من رد العجز علی
الصدر است و اعادهٔ من در صدر بیت تالی مسلسل است وصل با اصل جناس شبه اشتقاق دارد همار ه
مخفف همواره صبا باد بهار مراد است و میشود که مراد روح نباتی باشد خطاب خطاب تکوینی باشد
که نفس انسانیه مصداق کن حیاً باشد از خدا کم زبادی نی چون در مرغها جزء هوائی غالب است در ماده آنها
باد استعمال فرمود و امر کن امر فعلی است که وجود منبسط مشیت متعلقه بمهیاتست سلام اسم حق است و
بمقام تسلیم خلیل اشارتست که همه قسم نار را سالم میکند کم ز چوبی قهاریت است بر دیو و عدو ناقه زاد
یعنی بامر حق از سنگ ناقه پدید آمد و این تصرف در حواس نبود چه از آن ناقه ناقهٔ دیگر زاد مایهٔ عدم یعنی مادهٔ
کل که مادة المواد گویند و خلاصه این ابیات نظیر آن ماده و علت قابلی است که آن مدهوش باشد باین مواد
مخصوصه و ماده کلیه و نظیر آن علت فاعلی است که انصلای وصال باشد از معشوق حقیقی در کسوت معشوق
مجازی باین علل فاعلیه که خطابات حقه و اوامر آلهیه ندا باحیا، اصغا گوش دادن عشوه جان عشوه در عربی
گمرهی و امر مشتبه اوّل و آخر یعنی طی زمان شد و خراب شدم ثانی نبود کلمه ایست که در توحید گفته میشود
گوییا ثالث ثلاثه گفته ام عندلیب آسا پیش گل نغمه سرایی و نواخوانی میکند و مناسب هر مرتبه از اعداد چیزی
میگوید و ثالث ثلثه قول کفره از نصاری است که بابا نیم ثلثه قائلند یعنی اگر از تو جدا بوده ام گویا مشرک
شده ام خامسه از رابعه یعنی در وادی حیرتم و ترک عیال و خانمان کردم و مزرعه که زوجه و صاحبه باشد
بمضمون قول خدا که نساؤکم حرث لکم با آتش عشق تو سوختم پس مزرعه رابعه را که حد نصابست نمیشناسم چه جای
خامسه که زیاد از نصابست چه رابعه و خامسه چون تانیث دارد عبارت از زنست در ذمان چه در هجر تو از ادراک
مدرکات خمسه چه دیدنی و چه شنیدنی و چه غیر اینها تا ذی داشتم و تسلی نیافتم ضاله ام گمشده ام خبره سرگشته
و بمعنی تعجب نیز مناسب است قیامت ناصر علامت قیامت مثل تکویر شمس و انکدار نجوم و انشقاق
قمر مجره کاهکشان و چون شبه بیاض مستطیل است گویا موضع انشقاق جامه کبود فلک است هفتاد و دو
دیوانگیست چون هفتاد و دو ملت هر یک را آدابی است رفع هر یک فنی از فنون جنونست چه میفرماید
که غیر هفتاد و دو ملت کیش او مکتوم شد یعنی عشق یکانگی آرد و بظاهر عشق صدر جهان در دو پرده بود که بندگی
و سلطنت باشد کاشکی هستی زبانی داشتی یعنی زبانی که وجود رابطی بگوش ما داشته باشد و الا که معلوم است
و مکرر فرموده که هستی حقیقی همه حقیقت کلام و معرب عما فی الضمیر است و آن ضمیر هم مصدر که اصل کلام است
ان الکلام لفی الفؤاد آه پردها بر داشتی تا بدانستندی که هستی حقیقی در همه حیات و علم ساری و عشق ساری و قدرت
ساری و نور ساری و بالجمله جمال ساریست در همه ساری از همه عاری و همچنین پرده تعینات چو برداشته
توحید آشکار شود ای دم هستی ای نفس رحمانی حتی اینکه بگوئی حقیقت هستی و هویت غیبیه لا اسم له و لا رسم له

اسمی و رسمی کفتی و یعنی نمودی آن حالست قال یعنی قال صرف بی حال و بی ریاضت چنانکه فرماید

خون بخون شستن یعنی مفاهیم را بمجرد مفاهیم شرح کردن بدون تخلق و تحقق من چو با سودائیانش من

با آنان که سودای او در سر دارند و ارباب احوال و مقاماتند همنشینم این نواها ناله درد و سوز است نه قال

محرمی از سخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را اشتری مبنا و دان

چه قدر حزم باید و اگر بلغزد چها آید او پیدا تو است یا رب که شاید کفت این نکته که در عالم رخساره بکس

ننمود آن شاهد هر جائی دغم افغم یعنی از جهت بخاک مالیدن بینی ام کای ملقغ ای دماغ ناخوش

چو کش بسکته ملیح در نون و در بعض نسخ چون همی پوشی همچو جان چنانکه ابو علی سینا در قصیده عینیه در نفس

ناطقه قدسیه کوید مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةِ عَارِفٍ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ پس جان انسان حقیقی چونکه

آیت کبرای حق است پیداست و در عین پیدائی پنهانست و فی اسماء الله یا مَنْ خَفِيَ مِنْ فَرْطِ ظُهُورِهِ

و من قواعد العرفا اذا جاوز الشئ حده انعکس ضده کو بپا او در بعض نسخ از مخفف اکر یعنی کوید

جان که شم اکر چه محبوس خم جهات و مکان و زمان است ولی بحسب ذات در بزم

قدس و لامکانی و لا زمانی هستم خنبک کف بر کف زدن از طرب

کودکی کو و یعنی ساکن و بسته افت مستی یعنی مانع شوق و ذوق

برو وقت را غنیمت دان و در بعض نسخ تا نیاید آفتی

مستی برو یعنی ذوق عشق حقیقی ترا

حاصل است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال المولوی قدس سره

الظعن الی الرابع الی حسن المرابع لظعن بالظاء المعجمة الارتحال وقد یحرک قال الشاعر أقاطن قوم سلمی أم نووا ظعنا
ان یظعنوا فعجیب عیش من قطنا المرابع. جمع المربع ای المنزل وفی الرابع والمرابع جناس غیر تام کما فی قوله تعالی
والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق ومعنی فارسی این فقره کوچیدن چهارم بسوی نیکوترین
کاخها که آن دفتر چهارم است الریاض. جمع الروضة ای الحدیقة صوب الغمام انصباب السحاب بالمطر وچون
صوب ونزول مطر مطلوب است شعرای عرب ورا بدعا بخواهند برای قبیله ومنزل معاشیق کقوله سقی
صوب الحیا حیا وربعا احیتنا بمغناه اقاموا ومعنی فارسی فقره مثل خرم شدن باغها بریزش ابر واسن
العیون بطیب المنام این تشبیه در کلام شعرای عرب بسیار است ومنه قوله وذات احشیال فی مضاء ورونق
ولین کما حدثت عن ظبة السیف سرت بین اهداب الشعاب علی النوی کما تلج الاجفان المامة الطیف هززت
لها عطف ارتیاحی بشاشة ولا غرو ارتاح الکریم للضیفا الارتیاح شادمان شدن الاشباح. جمع شبح
یعنی جسد وبهو نه من الهوی بمعنی المحبة کقوله انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا اجتنی
من الاجتناء یعنی چیدن میوه از درخت المنی. جمع منیة آرزوها من اعظم المواهب زیرا که علم ومعرفة الله مطلقا
بزرگترین موهبتهای ربانی ونفیس ترین مرغوبهای سبحانی است چنانکه بزرگی فرموده که آلهی آنرا که عقل دادی
چه ندادی وآنرا که عقل ندادی چه دادی واین کلام ترجمه قول رسول صلعم است که در اصول کافی مذکور است که ما قسم الله تعالی
للعباد شیئا افضل من العقل پس این دفاتر که اغلب در عشق ودرد است چه خواهد بود وشیخ عطار رح در باب عشق
ودرد میفرماید ذره عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست ودرد نیست دردرا
جز آدمی درخور نیست مجدد عهد الالفة تازه کننده عهد ومیثاق روز الست است مسهل آه آسان کننده
دشواریهای صاحبان ریاضت است الغانیات زنان مغنیه یا زنانی که از بسیاری حسن وجمال بی نیاز ند از آرایش
مشاطه واز حلی وجلد جمع الجد الحظ والبخت کقوله فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
قال تعالی وانه تعالی جد ربنا وتوصیف بر جمع بجهت آنست که بخت گریخته وباز آمده را قدر بهتر دانند اول
تشبیه معقول بمحسوس فرموده وثانی تشبیه معقول بمعقول ذاید علی آه بالزاء المعجمة من الزیادة والثانی من الزود ای
تأسیس الزاد پس معنی چنین است در ثانی که دارنده زاد وتوشه است مثل توشه برداشتن حاملین یا آنکه راید بالراء
المهملة است یعنی کسی که در سفر پیش می افتد از جماعت بطلب آب وگیاه کقوله وقال رایدهم ارسوا نزاولها
فکل حتف امرئ یجری بمقدار ومنه الحدیث الحمی راید الموت ای رسوله الذی یتقدم وفی حدیث آخر اطلق علی خیال

الصحابه رواد

الصحابه رواد جمع رائد گزوار جمع زائر و در میان این دو کلمه بعلاوه جناس خطی جناس لاحق است مثال لیمل
دامس و طریق طامس و بنابر اول جناس تام بوقع الامل آه درین دو فقره صنعت طباق است
مثل قوله تعالی یحیی و یمیت و قوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود میدللعبد وصید المزید
عتید مهیا کقوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید معنی فقره آنست که شکر
کردن بزنجیر کشیدن است نعمت حاضر مهیا را و بصید رفتن است مر زیادتی نعمت را ولایکون الاما یرید الله
ای ما شاء الله کان ومما شجانی ای احزننی اعلل یقال علله بطعام وغیره تعلیلا ای شغله
و موسعدا ای من ریق و کلمه من بدلیه است و فارسی اش آنست که از چیزهایی که اندوهگین ساخت مرا این است
که من در خواب غفلت بودم در حالتیکه مشغول بودم بدل از ارتشاف آب دهن حبیب بخوشی و زیدن نسیم
و میشود که اعلل بالبناء للمفعول تضعیف عل یعل باشد من العل والعل بمعنی الشرب بعد الشرب تباعا
و در کلام استعاره تبعیه خواهد بود و از اینجا است که شاعری در باب گل نرگس گوید ما بال هذی النرجسات
اطرقت امن حیاء ذاک ام من وجل علت مداما فاغتدت مخمورة یا عللا اوقعها فی العلل
الی ان دعت آه الورقاء الحمامة المطوقة والایکة واحدة الایک ای الشجر الملتف الکثیر ومنه
صحاب الایکة فی القرآن المجید وغرد الطایر کفرح وغرد تغریدا واغرد وتغرد رفع صوته وطرب به و شعراء
در باب همدستان شدن با مرغان خوش الحان بسیار فرموده اند چنانکه شاعری میفرماید وساعدنی
بالایک لیلا حمائم تهاتفن شجوا لا تقر قرارها بکین ولم یسفح لهن مدامع وعینی فاضت بالدموع
بحارها والصبابة الشوق وسعک کسلمی وندم علیه کفرح ندما وندامة وتندم اسف فهیج للبکاء
ای للبکائی واللام للتعدیه الفضل للمتقدم این کلام مثل شده و در موارد که استعمال میشود
تلمیح باین شعر است و مقصود از این اشعار حث سالکان طریقت است بر سرعت سیر
و استباق چنانکه خداوند فرموده فاستبقوا الخیرات وسارعوا الی مغفرة
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده سیروا فقد سبق
المفردون و ایضا من اعتدل
یوماه فهو مغبون

بسم الله الرحمن الرحیم

قال المولوی بس کان لله بوده در ماضی اشارتست بحدیث شریف من کان لله کان الله له و شاهداست برای دادن حق خواستهای متقین را یعنی چون متقی اراده خدا را بر اراده خود ایثار نمود و عامل باوامر و نواهی خدا جل شانه شد شریعة و طریقة پس اراده امکانی برای او نماند بلکه در اراده وجوبی فانی شد و اراده واجب الوجود نافذ است بلی عبد محض وجود و توابع وجودش از مولی است که العبد و ما فی یده کان لمولاه پس مولی هم برای او است چنانکه در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اکابر فرموده اند نهایة الفقر بدایة الغنا فانکه شاکر دا اشارتست بآیه شریفه که لئن شکرتم لازیدنکم کابن حسام وابن ضیا یکتاست هین اشارتست بآنکه چون خلق الله آدم علی صورته و در خدا تعالی صفات عین یکدیگرند و کل عین ذاتست پس علم عین قدرتست و قدرت عین علم و هر دو عین ارادت و همچنین و کل عین ذات اقدس و تفاوت در مفاهیم اینها است نه در مصداق همچنین حسام عین ضیا است و بالعکس و هر دو عین ذات حسام الدین است عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر و درین ابیات اشارتست بآنکه چنانکه نور قمر از شمس عالم طبیعت است آنچه میگویم از شمس حقیقت است شمس را قرآن اشارتست بآیه شریفه و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا افتاب اعراض دا اگرچه عرض را در لغت معانی بسیار است و بسیاری از آنها اینجا بوجه نیست بلکه بمعنی هم میتوان خواند چه عرض بر مقصود خارجی اطلاق میشود لیکن انسب آنست که جمع عرض بمعنی متاع باشد کقوله تعالی عرض الحیوة الدنیا نقد رخت یعنی نقد را و درست چه رخت در فارسی از الفاظ مشترکه است پاسخ ف بمعنی جواب سؤال است و مولوی بمجاز در جزا

استعمال نموده

استعمال فرموده ابن دین و داد این جزا و عدل اندران بود بیم کالشخص از عسس جمع عاس اسم فاعل
عس یعنی میرشب لقیه بضم اللام مصدر لقی کاللقا واللقیا حق بیا لود چون از محالاتست طالب مجهول
مطلق بودن و از محالاتست تحصیل حاصل پس باید مطلوب از وجهی حاصل باشد و از وجهی غیر حاصل از وجه حاصل ملوم کند
بر طالب و بر باید او را و از وجه غیر حاصل طالب در تک و پو افتد که مطلوب را بنحو کمال برسد و بند نهادن و در بستن
بجهت استعداد یا مثمن و قدر دانستن است چنانچه فرموده است که فرقت از قهرش اگر آبستن است
بهر قدر وصل او دانستن است والمنساق بالتعب الذهن المنساق بلا تعب و دیگر بجهت بی نیازی مطلوب
حقیقی است کابین ف مهر زوجه واجی اسم فاعل الرجاء وایس اسم فاعل الایاس ای القنوط
کالیئوس من الیاس آتش پا کنایه از سرعت حرکت است چون آتش فعل و آتش دست و آتش زبان
میند آنمعشوق را با شب چراغ یعنی با گوهر شب چراغ که عبارت از رخسار او است و مقصود آنست
که نعمت غیر مترقبه بود مثل آنکه طالب اختری معشوقی با گوهر شب چراغ بیند پس در بعضی نسخ که شب با چراغ است
غلط است عوان ف عس چون بانگ و فریاد میکند خاصه در شبها بجهت حراست او را عوان گویند
و ماخوذ است از عو بمعنی صدا و بانگ و غو بالمعجمه هم بهمین معنی است چنانکه امیر خسرو راست غو کوس
کارامش از دل ربود در افکند غلغل بچرخ کبود و بر سبعه سیاره عوانان فلک اطلاق کنند هماه
مخفف همواره ادبارها مقابل اقبالها پس بد مطلق نباشد در جهان اگر گویند
که چنانچه بدی زهر نسبی است و نسبت چنانکه در علوم عقلیه مبرهن شده امر اعتباریست نه حقیقی خوبی او هم
نسبی است و اعتباری نه حقیقی و دیگر آنکه مولوی قدس سره هم مثلا دو جنبه داد پس چه ترجیح دارد خوب دانستن
اینجا بر بد دانستن جواب گوییم که مولوی قدس سره میخواهد نظر بد بینی مطلق را از مردم عامه دور کند که ایشان
بعض موجودات را من جمیع الوجوه بد میدانند و اما در اکثر موجودات که عامی و خاصی و حس و عقل اتفاق
دارند بر خوبیش سخن نمیگنجد و دیگر آنکه اشارت فرمود بمعارضه در مقام که اگر بد را نسبتی بد واقعی بدانند خوب
هم نسبتی بد خواهد بود و این خلاف واقع و خلاف اعتقاد خود مردم عامه است پس نسبت در هیچ مقام تاب
ندارد و النسبتان اذا تعارضتا تساقطتا پس رجوع باصل وجود شیئی می کنیم می بینیم که وجود شیئی چون رفع
عدم که شر محض است از شیئی میکند خیر او است قطع نظر از جمیع اعتبارات او و از اینجهت است که اگر سر خاری
بر موری گذاری میگریزد که مبادا وجودی که خیر و لذیذ وست از او گرفته شود و بشربت عدم مبتلی شود و همچنین هر وجود
خیر است از اینجهت که هر معلول ملایم علت خود است پس هر موجود چون بقلم اعلی نگاشته شده خیر است چنانکه
خواجه حافظ شیرازی فرموده پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت و همچنین هر وجود معلولی خیر است
نسبت باکثر معالیل دیگر که در عرض واقع شده اند مما لا تعد و لا تحصی و این نسبت اعتباری نفس الامری است

نه از قبیل نیش غول بلی بنسبت با قل قلیلی از اینها که در عرض او واقعند شریت نسبت میدهند مثلا آتش نسبت
بمعالیل و موالیدی که از او منتفع میشوند در قوام وجود و کمال وجودشان خیر است و نافع مگر بنسبت بمطلوبی که جامه او را
مثلا سوزانیده و بدنسبت اینجا است و در حقیقت این بدی نسبی هم برمیخورد بعدمی که مقارن آن وجود نه بخود آن وجود
زیرا که آتش جوهر ذاتش بد نیست و قوتش بر احراق و اضائت و امثال آن بد نیست و قابلیت جامه هم احتراق را
بخلاف مدر بد نیست بلکه بد رفع اتصال و نفی کمال جامه است و این عدم است و همچنین قتل من حیث هو وجود بد نیست
چه قاطعیت شمشیر و حدت او و قدرت کشنده و قابلیت د ملاست اندام کشته شده جمیعا کمال اینهاست
و آنچه بد است عدم حیات شخص مقتول است پس بعد از فحص و بحث معلوم شد که مرجع شر و عدم ذاتی است
از ذوات یا عدم کمال ذاتی از کمالات و حکمای الهیین مسئله الوجود خیر را بدیهی دانسته اند و بیانها منبهات است
بر مطلب و این مسئله از برای توحید که اصل الاصول دین است بسیار ضرور است و سالک از تعلق و تحقق باین
مسئله ناگزیر است فاستقم کما امرت و مولوی قس بخیریت ذاتیه اشیا اشارت فرمود بقولش که زید
پلید است و بقولش که گر تو خواهی کو ترا باشد شکر یعنی چنانکه در حاق واقع هم بالذات شکر است و باید وضع
دانش و بینش تو مطابق با طبع شود کما قال النبی رب ارنی الاشیا کما هی پس او را از چشم عشاق او ببین که گر برد
مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی پس آفتاب را مثلا از چشم آفتاب پرست ببین و لیکن آفتاب پرست مشو
بل اعظم شعائر الله و خلیل آسا بگو لا احب الافلین و وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
و بلسان الغیب نغمه سرائی کن کای آفتاب آینه دار جمال تو پس از باب تعظیم شعائر الله ملاحظه کن که اگر شخص انسانی
فیضش بهزار هزار مخلوق مثلا برسد چگونه او را تعظیم می کنند و او را خیر میدانند و نصب العین مردم میشود و العظمه لله
و جل الخالق میگویند پس چه میگوئی درباب شمس که سلطان کواکب بلکه سلطان عالم طبیعی است و حیات و نشو
درین عالم از اوست و او سراج عالم است و فاعل نهار است و فیض او بجمیع جمادات و نباتات و حیوانات میرسد
و عام است و همه کواکب با آنکه اضعاف مضاعفه اویند اگر متصل شوند در شب انارت او را نمیتوانند کرد و در روز
انوار کواکب در تحت سطوع نور او مقهورند چه مظهر قهاریت نور الانوار است که الله نور السموات و الارض
و کل الوجودات بالنسبه الی حقیقه الحقایق کهذا و بالجمله اوصاف کمالیه شمس اگرچه بسیار است لکن کل ذلک تقدیر
العزیز العلیم افرایتم ان جعل علیکم اللیل سرمدا فمن یاتیکم بضیاء و چنانکه مولوی اشارت فرموده چون دلیل
بر رب جلیل است خلیل سالک سبیل است و ثانیا ترقی فرموده که بلکه از وکن عاریت آه یعنی از خود مطلوب دیده وام کن
برای دیدن مطلوب چنانکه شاعر گوید اذا رام عاشقها نظره و لم یستطعها فمن لطفها اعارته طرفا راها به فکان
البصیر بها طرفها چشم او و من با شم اشارتست بحدیث قدسی مشهور که ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و اما لغت بعضی الفاظ پس سنی میشود بفتح سین باشد

چون علی وزن ناو معنی ومیشود بضم سین مخفف سنی باشد ای منسوب الی السنة النبویة و بر آن یال چپان میشود بجیم ف
باشد و این اظهر است ومیشود بجیم عربی یعنی جان و دل یا فردوس اعلی ثنا ازو کردی کو بز آن مو خلا یعنی در خلوت
در حدیث قدسی است اذکرونی فی الخلا اذکرکم فی الملاء الاعلی بدانکه مقصود از اذکار و دعوات معرفت حضرت
حق سبحانه و تعالی است و غایت معرفت فنای در حضرت تست پس هرچه مذکر باشد آنحضرترا از برای سالک مطلوب است
چه باختیار و چه باجبار مانند بلایا و محن چنانکه شیخ جهی فرماید   راه تو بهر روش که پویند نکوست   ذکر تو بهر زبان
که گویند خوش است   و چون مرآت نفس ناطقه بمنزله ماده است لهذا حکما او را در اول مراتب عقل هیولانی گویند و ماده را
از صورت ناگزیر است و چنانکه ماده جسمانیه بصور طبیعیه مصور میشود ماده عقلیه بصور مجردات باید مصور شود اول بدانش
احکام و صفات و ذوات آنها و در ثانی بنحو تخلق و تحقق بآنها پس مقصود از دعوات و حاجات و استغاثات همین مطلب
کلی است که ذکر و تصور و تصویر باشد پس از آنجا که فرموده اند اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله باید مؤمن زیرک باشد
و فریفته بر آمدن حاجات جزئیه منقطعه نشود و بداند که غرض از مطالب و مآرب که در ادعیه است آن مطلب کلی مذکور است
و ذکر مطالب و حاجات همه مقصود بالعرض و مقدمه دیگری است اگرچه حاجاتی که بلسان استعداد است بر آورده
میشود   که خواجه خود روش بنده پروری داند   ولیکن مقصود داعی باید تحلی لسان و قلبش باشد بحلیه ذکر او
و اما محه اگر از جهت عدم استعداد مطلب جزئی روا نشود از آن مطلب کلی نصیبی رسیده لهذا فرموده   هرچند
دعا کنی اجابت نکنم   زیرا که مراد من از آن زاری تست   چه باید ذکر مزاج گیرد و ملکه شود و باسماء و صفات مذکور
متخلق شود و اما لغت بعضی الفاظ پس اشغر بوزن عنصر بشین و غین معجمتین و بسین مهمله هم آمده ف و همچنین المنز
چون ابنز بتای فوقانی ف یعنی قوی و فربه آدهم بمعنی روی و بمعنی پوست آمده و ثانی مراد است طایف
بلادیست در حجاز و طایف نامیده اند زیرا که گویند در طوفان بر بالای آب بود یا جبرئیل ع او را بدور کعبه طواف
داد یا آنکه در شام بود خداوند تعالی او را بدعای حضرت ابراهیم ع بحجاز نقل فرمود وقح ف بمعنی سیقت و بمعنی
خوش نفس و صاحب همت آمده عیاد سنجیده شده و چون انسان نسخه کل موجودات است فیه شیئ کالملک و فیه شیئ
کالفلک و فیه شیئ کالنبات و شیئ کالحیوان و شیئ کالشیطان و بالجمله و فیک انطوی العالم الاکبر عیار
بر آن اطلاق فرموده ومیشود مخفف عیار باشد و فی القاموس العیار الکثیر المجیئ والذهاب والزکی الکثیر التطواف
و بود و ماف از اصطلاحات لعب شطرنج است چبتست دو هستیی که هستی گویند و ذات حق را خواهند چنانکه مولوی
راست   تو وجود مطلق و هستی ما   و شیخ عطار راست   آن خداوندی که هستی ذات اوست   و فردوسی را است
ندانم چه هرچه هستی توئی   و غیر ذلک و گاه هستی گویند و عالم کون را خواهند و اینجا این مراد است کظم الغیظ تجرع
والصبر علیه چنین ف مخفف چاهین یعنی بول و براز معین نزد بعضی ما خوذ از عین است پس صیغه مفعول
خواهد بود چون مبیع از بیع و نزد بعضی از امعان در جری و اسراع است پس فعیل خواهد بود مروحه نفصی مروحه

وبا دپیزن باد زن جزو بادی کو بحکم باد راست یعنی جزئی بادی که در حکم باد است جزء و جزئی اگرچه فرق دارند لیکن جزء
بر جزئی اطلاق میشود مجاز اسیما در مقادیر جزء و جزئی یکیست **هجو** مصدر بجاه ای شتمه بالشعر **نهی** بضم
النون جمع نهیه ای العقل **دی** فرزستان **این شمال** واین صبا واین دبور در قاموس گفته است
که شمال بادی است که مهب او میانه مطلع شمس و بنات نعش است و مقابل اوست باد جنوب که مهب او
از مطلع سهیل تا مطلع پروین است و صبا بادی است مهب او از مطلع پروین تا بنات نعش و دبور مقابل
صباست **کل باد از برج باد اسمان** مراد از برج بادی مثلثه بادیست که جوزا و میزان و دلو باشد و جهیدن
باد از این بروج تاثیر اینهاست در کره هوا چنانکه همه افلاک و فلکیات را در همه عناصر و عنصریات تاثیرات است
بقوة الله تعالی والا معلوم است که مهب باد بعضی از طبقات اربع هوا است **فلاح** زارع **طلق** بفتح
اول درد زاییدن زنان و قولش که داد از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع توجیه گویند یکوجه آنکه آن باد
ولادرا که عطا فرمود بجز خدا که مرسل الریاح است باقسامها و وجه دیگر آنکه بانگ از جهت درد بر آید از زن
که داد امیکه **با جنبید جنبانند هست** در حکمت مبرهن است که متحرک خود محرک خود نشود چه یکچیز از یکجهت
قابل و فاعل و مستفید و مفید نشود پس ناگزیر است از محرکی غیر از خود و آن محرک اگر متحرک باشد باز ناگزیر خواهد
بود از محرک دیگر و چون دور و تسلسل باطل است بالاخره منتهی میشود بمحرک غیر متحرک واو واجب الوجود بالذات است
و کلام مولوی اشارت باین دلیل دارد و اطلاق این کلامش میگیرد همه حرکات را چه اینیه که تا اینجا سخن در وی بود
وچه وضعیه کما فی الفلک وچه کمیه وچه کیفیه وکیفیه چه در اجسام وچه در نفوس سماویه وچه در نفوس ارضیه بحسب استکمالات
پس مبدء و مرجع جمیع حرکات آن محرک غیر متحرکست که هیچ حالت منتظره ندارد و واجب الوجود بالذات
و واجب الوجود من جمیع الجهات است **کو نوا و دا** مصراع ثانی موافق است مع قوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي
الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و مصراع اول مع قوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ و همچنین مصراع ثانی موافق است با حدیث علی ع که البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام
تدل علی المسیر فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر **لُدّ** جمع الد یعنی خصم
شدید الخصومه و فی القرآن **قَوْمًا لُدًّا** و در کلام مولوی جنس مراد است و جمعیت ملغاة است چنانکه
گفته اند در اهلک الناس الدینار الصفر **نمط** طرز و روش **قاصدا انوزا نمرزوع** خرم من مرع الوادی
اکلاء و امرعت فا نزل ای بلغت حاجتک فانزل **محق** ظاهر کننده حق **دق** استیلای حرارت غریبه است
بر اعضای اصلیه و قلب که رئیس مطلق هست تا آنکه فانی سازد رطوبات اعضا را بتحلیل و دق را سه مرتبه است
اول آنست که حرارت غریبه شروع کند در افناء رطوباتی که در تجاویف اطراف عروق صغار است که مجاور
اعضای اصلیه و سواقی آنهاست و در افناء رطوباتی که در خلل و فرج اعضاست و آنها را رطوبات طلیه

گویند و دوم آنست که افنا، آنها کرده و شروع کرده در افنا، رطوبات قریب العهد بانعقاد و لصوق باعضا
که شبیه باعضا شده اند اما صلب نشده اند بلکه رخاوت دارند و سیم آنست که افنا، اینها هم کرده و چنگ زده
بر رطوبات منویه که اتصال اعضای اصلیه بآنهاست و بفنا، این رطوبات تفرق اتصال دست میدهد
و اول را دق مطلق گویند و ثانی را دق ذبول و ثالث را دق مفتت و اینکه مولوی فرموده مرد دق باشد
صفت مرتبه اولی است چه دق مطلق فرموده اما در آن دو قسم دیگر آثار مرض شدید و نحافت و ذبول ظاهر است
و دوم صعب العلاج و سیم ممتنع العلاج است و سبب عدم ظهور مرض در دق مطلق آنست که احساس موذی
مزاج مستوی متحقق نمیشود نظر بآنکه متمکن شده در جواهر اعضا مثل مزاج اصلی و شیئی متأثر میشود از ضد وارد
دفعه و اضطراب و التهابی که در حمیات دیگر است در حمای دقیه نیست بلکه هدو و سکونست حرج مکان
ثک لا تری فیها عوج اشارتست بآیه شریفه یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا
فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا و در آیه شریفه بحسب تاویل اشارتست
بآنکه بمقتضای التوحید اسقاط الاضافات هرگاه موحد اشیا را باصل خود راجع نماز دو بداند بلکه ببیند
که تمام عقول کلیه و نفوس کلیه سماویه و نفوس ارضیه و کمالات اولی و ثانیه که درین قوابل خارجیه است عاید
بصقع ربوبیت باقی نمیماند در ناحیه قابل مگر صورت جسمیه که امتدادیست در از و پهن و سطبر و در آن نیست مگر
قبول و تصحح انوار و کمالات نه فعلیت آنها در مرتبه ذاتش و از اینجا است که اشراقیین او را غسق و ظلمت خوانند
چنانکه اصل وجود آن امتداد هم از ناحیه فاعل حقیقی است که بر قابل ذهنی که مهیت سرابیه اوست فایض
شده پس چنانکه موحد توحید کثیر می کند تکثیر واحد هم باید نماید باینمعنی که درین امور مختلطه بداند که عوالمی است
بعضها فوق بعض و باید نظرش کلی باشد و همه را بهم گیرد و ترتیب ببیند و صور نوعیه بسایط که از یک سنخ
هستند عالمی ببیند و صور معدنیه را عالمی فوق اول و نفوس نباتیه را فوق آنها و نفوس حیوانیه را
علی مراتبها فوق نفوس نباتیه و عقول اربعه را از هیولانی و بالملکه و بالفعل و مستفاد فوق نفوس حیوانیه با رعایت
ترتیب فیمابین خود این عقول و عوالم نفوس فلکیه ملکوتیه را پس از عوالم عقول کلیه جبروتیه وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيطٌ پس همه را که متعلق و متدلی بعرش خدا دید می بیند آن قابل امتداد را قاع صفصف یعنی بیابان
قفر خالی و صاف از حلی و حلل کمالات و نمی بیند در آن نه کجی و نه بر آمدگی زیرا که جمیع عاید بحق شده و در آخرت
چنین میشود و این است که دنیا خراب میشود و چنانکه در آخر عالم چنین است اول هم قاع صفصفی بود و بعد در آن
عوالم گیاه و جانور و آدمی خلقت فرمودند و چون بترتیب آفریده شدند و تفاوت رتبی داشتند در اخبار آمده
که مدتها بود که عالم پیش از نزول حضرت آدمیت نیزار بود و بعد از آن مدتها بود که پر از ضفادع بود و مدتها بود و پر از اسب بود
و مدتها بود که پر از جان بن جان بود که از عقل و معرفة الهی چندان بهره نداشتند بجز از خیال و وهم و حس و بعد از اینها

آدم خاکی را خلقت فرمود فتبارک الله احسن الخالقین سخت پیدا چون شتر بر نردبان کنایت
از وضوح امر چنانکه مولوی راست بر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا
یعنی در هنگام عصیان اخفای عصاة آنرا بزعم ناقص خود که کسی بر آن وقوف نیافت با احاطه علم حضوری حق جل
شانه که لا یعزب عن علمه مثقال ذرة بلکه با شهود ارباب کشف و اهل صفا چنانست که اشتر بسر مناره چنین گوید
لهذا فرمود از تعجب گفت صوفی نه از استفهام چیست این مکسب کنیت مکسب مصدر میمی است یعنی کسب
کن است کفو مانند نخام سنگی است سفید و سست تخمه ناگواریدن طعام در معده و اسباب آن
بسیار است و سبب مناسب این مقام زیاد تناول کردن که قدرت نداشته باشد قوت هاضمه بر هضم آن
و اصل لفظ بر وزن همزة و لمزه است و سکون خا بجهت ضرورت شعر است الجهاز للعروس و المیت
و المسافر ما یحتاج الیه شکوه ف بضم شین حشمت و بزرگی و بکسر شین ترس و بیم و دوم مناسب است
کودن ف اسب پالانی کم راه و بعلاقه مشابهت بر مردم کند فهم اطلاق شود نیست اینها بر خدا اسم علم
این از باب ذکر عام است بعد از خاص چه علم مقسم اسم و کنیت و لقب است پس گاه گویند اسم است یعنی کنیت
و لقب نیست و گاه گویند اسم است یعنی فعل و حرف نیست و گاه گویند اسم است یعنی صفت نیست و اینجا اول مراد است
اسم مشتق است ز اوصاف قدیم پس اسمی که علیم باشد ماخوذ از علم است و قدیر از قدرت و مرید از ارادت
و قس علیها پس مشتقات اسم است و مبادی اشتقاق صفت و اسم مثل مرکب است چه مشتق ذات ثبت له المبدأ است
و صفت نفس مبدأ بسیط و اشارت فرمود ببطلان دو مذهب یکی مذهب معتزله که آنها بصفات زائده بر ذات اقدس
الهی قائل نیستند و به نیابت قائلند باینمعنی که آثاری که بر صفات مترتب است در او تعالی بر نفس ذات مترتب است
مثل احکام و اتقان فعل که اثر علم است خذ الغایات و دع المبادی و این محض غلط است چه اثر غیر از مبدأ اثر است
و خود مبادی کمالات است و ذات مستجمع جمیع کمالات است بالوجوب و سخن ایشان مثل آنست که برد غذایی یا دوایی
رفع حرارت از تن کند بالمضاده و یا دعا لی چنین کند لفظا یا کتبا و معلوم است که برد صحت سلب دارد از ثنایی
و اگر برد کمال باشد آن لفظ یا کتب از این کمال عاری خواهند بود و راه غلط اینها و همچنین اشاعره که بزیادتی
صفات در ذات اقدس واجب الوجود قائلند آنست که صفت معنی قائم بغیر است پس لا محاله زاید خواهد بود و این
باطل است نزد معتزلی پس باید منفی باشد و مطلوب است نزد اشاعره جواب آنست که صفت مراتب دارد
و منحصر نیست بمعنی قائم بغیر مثل آنکه در مقام علم کیفیت نفسانیه است مثل علم نفس بصور اشیاء خارجیه را و در
مقامی جوهر نفسانی است مثل علم حضوری نفس بخود و در مقامی جوهر عقلی است مثل علم حضوری عقل کل بخود
و در مقامی ذات واجب الوجود قیوم است و ارادت در مقامی میل نفسی و میل عقلی است که گفته‌اند و در مقامی
جوهر نفسانی مثل خواست نفس ناطقه خود را و آن خواستی است که منشعب شود از او خواستها و مر اغیار را و در مقامی

جوهر عقلی است و در مقامی ذات واجب الوجود بالذات است و او ابتهاج و عشق ذات او بذات اوست
که اذا تم العشق فهو الله و از عشق خود بخود منشعب میشود عشق او بآثار او که من احب شیئا احب آثاره کما قیل
امر علی جدار دیار سلمی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا و قس
علیه باقی الصفات و همان یکوجود صرف وجوبی از همان حیثیت که علم است از همان حیثیت بعینها قدرت است
و ارادت و سمع و بصر است چونکه علم او حضوری است و از جمله حاضرات در نزد او دیدنیها و شنیدنیها است
و همچنین بوییدنیها و چشیدنیها و سودنیها پس صفات عین یکدیگر و همه عین ذات چنانکه جناب امیر مؤمنان
فرموده کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه
غیر الصفة فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و مراد نفی صفات زایده است چنانکه دانستی و در مذهب
کرامیه که آنها علاوه بر زیادتی صفات بحدوث هم قائلند خذلهم الله تعالی پس مولوی س باثبات
اوصاف اشارت ببطلان اول کرد و بلفظ قدیم اشارت ببطلان ثانی و اما اسم و صفت بلسان عرفا
متالهین آنست که حقیقت نوریه وجود صرف را که وجوب محض است بی تعینات ذات گویند و همان حقیقت
ماخوذه بتعین کمالی را صفت گویند و مجموع ذات و صفت را اسم گویند مثلا حقیقت وجود ماخوذه بعنوان
اینکه ظاهر بالذات و مظهر مهیات است نور گویند و نفس تعین را نوریت و ظهور و بعنوان اینکه مجرد است
حاضر ذاتش از برای ذاتش عالم بالذات و چون حاضر است مهیات امکانیه برای او عالم بالغیر و تعین
علم و چون معرب است عما فی الضمیر یعنی بمقام ظهور از مقام خفا متکلم و تعین تکلم و چون مبتهج است و ابتهاج
کمال مرید و ارادت و همچنین و همین قدر هوشمندان را کافی است نی مثال علت یعنی مثل لفظ علت نیست
که او بمعنی سقم است و اطلاق بر ذات علت میشود و او سقیم نیست زیرا که سقم صفت کمال نیست طنز طعن
دها عیب کردن یا از داهیه است یعنی مصیبت ضریر ذاهب البصر ضیا یعنی ضیاء العین صبیح
حسن الوجه حاجی لقب چنانکه مردم مولودی را که در عید اضحی متولد شود ملقب بحاجی کنند ظبی آهو ایکا
ف مفت و بی عوض و بی مشقت بدست آمده سبی اسیر حارس پاسبان کژ آفه گزاف است ف یعنی
بیهوده دد نقا استنقا نقاوت و پاکی نواف روش حازم از حزم است یعنی ضبط امر و احتیاط و در
حزم را در مقابل عزم و رزم و بزم گیرند هست پیدا آه اشارتست بکریمه سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود و بسیمای هر دو فرقه اشارتست بکریمه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
مسله ف زبیل و سبد کوچه چون سرگین فروغ آتش است اشارتست باینکه بد مطلق نیست زیرا برای تنظیم امور
تون بکار است و مولوی س ارخاء عنان فرموده و بنا را بر حال و مقام اکثر مردم گذارده و الا از سرگین
کمتر است چه سرگین فروغ و تشغیل آتش تون دهد بی مواضعه و زر تون دینا را و هنگام حرص را گرم دارد بمواضعه

وسعادت است السنه وقلت وجدان والا سنک آتش زنه مثلا از آن بمراتب انفع است چنانکه بر عارفان هویداست
مرتعه چراگاه وفی القرآن المجید ارسله معنا غدا یرتع ویلعب بجوش بر آتش زدن چیزهای صاحب رایحه تا رایحه
منتشر گردد کو نو بکاف ف بوزن هرمز کاروحیل ومعرب آنست جربزه که حکما فرموده اند که عدالت عفت
وشجاعت وحکمت است وحکمت حد وسط میانه جربزه وبلاهت است حنین اینن وناله دانش اسباب
دفع جهل شد مقرر است در فن حکمت که علم باسباب مستلزم علم بمسببات است مثل علم طبیب
بامراض مستقبله از اسباب منذره ومثل علم منجم بحوادث عالم کون وفساد از اوضاع فلکیه بلکه علم عامی بانکه
چون آفتاب ببرج حمل آید موالید بهیجان آیند وعلم خداوند جل شانه بما عدا ازین باب است چه علم بذات خود
دارد وذات او علت است از برای جمیع اشیا وبسوی اینمعنی اشارتست کریمه الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر یعنی آیا نمیداند خالق تعالی معلولات خودرا وحال آنکه او لطیف است یعنی مجرد ومقرر شده است
که کل مجرد عاقل لذاته وخبیر اشارتست باین وخبرت ودانش ذات را دانش علة العلل است مه بزرگ مقابل که
وبوزن وف بد فغان شان کر نطیرنا بکم اشارتست بکریمه قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و
لیمسنکم منا عذاب الیم تطیر فال بد زدن مقابل تفال که فال نیک زدن است هست قوت ما چنانکه مدرک ومدرک
باید مناسب هم وازیک سنخ باشند پس عاقله که تجرد کامل دارد نسبت بمادون خود از قوی مدرکاتش هم تجرد تام دارند که کلیاتند وخیال که تجرد
برزخی دارد مدرکاتش هم مجرد از ماده هستند نه از مقدار ولیکن حضور ماده مدرکات شرط نیست وحواس ظاهره که تجرد ضعیفی دارند
مدرکات آنها نیز تجرد از مواد دارند ولیکن حضور ماده شرط است وهمچنین غذا ومغتذی باید مناسبت داشته
باشند لهذا حکایت فرمود از اشقیا که ما بلغو فربه شده ایم وقوت ما کذا وکذا و لاغ ف سه معنی دارد
فریب وهزل وبددلی وهر سه مناسب مقام است افیون تریاک این فسونه بد شگفت ف عجب
مشرکان نزااه آنجا که فرموده است انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام پشک بفتح پای فارسی
سرگین که جعل گرد کند وبضم وکسر پشک گوسفند وشتر وآهو ومانند آنها وقولش از سبق اشاره است بنجاسات اصلی وسرنوشت
ازلی ایشان وپشک عین ثابت ایشانست یا ماده خبیثه که از اصلاب دنیه برحمهای ردیه آمده وماده سبق زمانی
دارد نشاد مش نود اشارت است بحدیث شریف نبوی که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
ودر اوایل دفتر دوم مولوی تحریر فرموده که چونکه حق رش علیهم نوره تفرقه هرگز نگردد نور او فرزانکی عاقلی فام
رنگ وشبیه چون گلفام هر دوف عتو تکبر وتجبر واطلاقش بر شخص بر سبیل مبالغه است مانند زید عدل سقلم دژ غوره
بیماری طبیعی از نقیصه ماده اش تا به بنم تو حریف یعنی بامستیز حریف همکار فی القاموس حریفک معاملک فی حرفتک
ستیر عفیف کالمستور ابتلا همان امتحان عدات جمع عدو کالاعداء خرده ف معانی بسیار دارد دو معنی از آنها
مناسب این مقام است یکی عیب وگناه ودوم خرده دانی ووقت میگوید عاشق بیچاره ازان جهت این گزاف کردم

بی گناه یابی نکته دانی تا بر دشمنان لاف زنم گفت امکان نیست مصدر است یعنی گفتن و دود درحق
خداوند فعول بمعنی فاعل یعنی واد و بمعنی مفعول یعنی مودود و هر دو جایز است بلکه فعول بمعنی فاعل اغلب است
واما درین معشوق بمعنی مودود است اند دعاوی ف محاکمه و حاکم را داور گویند پایگاه کفش کن هیچ حارس
و در بعضی نسخ هیچ لالا و لالا بنده و خادم است که بر خواجه سرا که غلام خصی باشد لالا سرا و لاله سرا اطلاق کنند
پالوده پای ف بمعنی صاف شده از غش پالودن مصدر آنست مثل سوماغ پالاومی پالاو معنی همت آنست که
کور اگر از آلودگی بند پاک شود باز آلوده شود زیرا که چشم که حارس است ندارد لیک اذا جاء القضاء حدیث است
واذا جاء القدر عمی البصر هم روایت شده اذا جاء المقادیر سلب الله ایرهم حدیث است خاصه چشم دل که او
هفت لوا است از خاصیت نشاءه رفیعه است که باید عدد نشاءه سافله در آن ترفع یابد پس چشم حس که هفت پرده دارد چشم
دل هفتاد پرده دارد و آن هفت پرده حس طبقه صلبه و طبقه مشیمه و طبقه شبکه و طبقه عنکبوتیه و طبقه عنبیه و طبقه قرنیه
و طبقه ملتحمه است و سر ترفع و توسع آنست که انسان طبیعی را درین نشاءه ده مشعر است پنج قوای ظاهره و پنج قوای
باطنه و در نشاءه مثالی هم این ده قوت هست بمقتضای تطابق عوالم و نشآت و لکن بنحو ضرب ده در ده که صد مشعر بوده باشد
باین معنی که باصره آنجا باصره و سامعه و شامه و هکذا الی آخر العشر همه هست و کذا الکلام فی السامعه و غیرها و در عالم
جبروت که عالم عقل است باز این ده قوه هست بنحو ضرب صد در ده که هزار باشد فلا یشغله شأن عن شأن پس هر یک
از پردهای عین در عالم عالی ده باشد چنانکه خود عین باصره ده است و اذن واعیه ده است و قس علیه بود کالا
اید که نك یعنی اینک مهین بزرگتر مقابل کهین ف غزی اسم جمع یعنی جنگیان دعوی ملک عنود
کسی که مخالفت حق کند و رد کند حق را با علم او و کذا العنید کودک بکاف ف ابله و نادان تا بما ماد انفا بد جواب
سؤال مقدر است که کسی میگوید که امتحان کسی را میرسد که جاهل بحقیقت امر امتحان کرده شده باشد و اما در حق
عالم بسر و علن راه ندارد در جواب میفرماید که امتحان بجهت آنست که ما را بما بنماید تا تمامیت و قصور خود را مستشعر
شویم و در تمامیت شکر و در قصور تدارک نمائیم فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ پس بدانی کاهل شکر خانه قال الله
تبارک و تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی چون سری نفرستدت در پایگاه قال تعالی اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ
الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ افتتاش من الفتش بمعنی الفحص و در نسخه انتباش است من النبش بمعنی ابراز المستور
و کشف الشیء و منه النباش مرد حق را در ترازو میکند و حال آنکه هر قول و فعلی او در قیامت در ترازو میکذارند
مگر قول لا اله الا الله را که در ترازو نگنجد چنانکه در اخبار است پس هرگاه توحید در ترازو نگنجد پس چگونه موحد خاصی
در آن می گنجد همانا که موسی مرد حق را بمیزان خرد منزن ساخت که بر خضر اعتراضات نمود و لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا اِمْرًا
وَ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا نُکْرًا گفت امتحانی کو بدانست اشارت است بکریمه وَ اللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَ مَا تَعْمَلُوْنَ
ذین گمان قال الله تعالی اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ حزو ب مشدد درختی است بیابانی

خار دارد و بارش بقدر سیب ولیکن بمزه و در کلام مولوی شرحی در باب خروب بیاید چون بنسبت نیست معلوم
ایقنوا امر من الایقان بیان مطلب آنست که عدم موجود حقیقت ندارد چه عدم رفع وجود است پس عدم سابق و لاحق که میگویند
حتی متکلمین واقعیت ندارد نظر باینکه هر شیئی مرهون بوقت مخصوص است و بمرتبه مخصوصه و در غیر آنوقت و آنمرتبه
نمیتواند موجود باشد تا عدم طرد آنوجود کرده باشد دیگر آنکه عدم نقیض وجود است و در علم میزان مقرر است
که در تناقض وحدت زمان شرط است پس وجود در زمانی و عدم در زمان دیگر تناقض ندارند و عدم بدل
وجود تناقض دارد ولیکن چیزی که وجود گرفت در زمانی طرد عدم نمود در آن زمان پس عدم تبادلی هم ندارد
پس عدم سابق و عدم لاحق که شیئی را باو موصوف کنند بجهت آنست که مهیت ذهنیه او را وهم طمع داشته
که در جمیع ازمنه و جمیع مراتب موجود بوجود خارجی باشد و حال آنکه در زمان خاص و مرتبه خاصه موجود است پس در ازمنه
و مراتب دیگران جهت را موصوف بعدم میسازد ولیکن این طمع خام و هم غلطکار است نه حکم عقل خالص چه دانستی
که هر موجود از حد خود نتواند تجاوز نمود و از او نباید مترقب وجود بود در همه مراتب و این زیبنده
جناب کبریائی است که او را شانیست که هیچ موجود را در آن راه نیست ولیکن هیچ موجود را شانی نیست
مگر آنکه حضرت حق سبحانه را باو شانیست و در همه مراتب وجود موجود است کما قیل الحمد لله الذی برهانه انه لیس
شان لیس فیه شانه پس معدومیت بحقیقت نیست بلکه بنسبت است و معدومیت بنسبت دو معنی دارد
یکی آنکه موجودات در سلسله عرضیه و در سلسله طولیه در مرتبه یکدیگر نشینند چنانکه وجود دوره فلکیه یومیه در مقام
وجود دوریه امسیه نبود و در مقام دوره غدیه نخواهد بود و در سلسله طولیه وجود نازل در مقام وجود عالی نیست
چنانکه نفس در مقام وجود عقل بطور نفسیت نیست والا عقل خواهد بود نه نفس پس منشأ انتزاع عدم نیست مگر وجود
غیر مجتمع با وجودی سیما در ازمنه و آنائیات و دوم آنکه هر موجود نازل که ترقی کرد و بموجود عالی متصل شد
بطور اتصال معنوی معیتی بغایت معدوم است نسبت بعالی من حیث انه نازل و ناقص و اما بنسبت
بنازل از خود و من حیث انه متکمل بالعالی موجود است بنحو اعلی مختار و لاست الولاء الولایة والسلطنة و صاحب
مختار رباو از باب ادنی ملابس است و این بیت از زبان بی زبانی آن بی نیاز است و میفرماید که اختیار حقیقی
در آن مقام است چه مظهر اعظم برای قادر مختار است وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ولا قاهر علیه
چنانکه فرمود که منتهای اختیار آنست که اختیار محدود در اختیار حق مطلق مفقود گردد شکال جمع شکل و چون
بمثال گذشت میشود مخفف اشکال مصدر باشد بمعنی التباس والتأسیس خیر من التأکید لیک مستعجل انبساط
بود ذوق پور بپای فرس مؤمنان اتصالی دان قدیم چنانکه ماثور است که المؤمن مرآت المؤمن
و ایضا وارد است که المؤمن وحده جماعة هست جانی در دلی و در بدنی حاصل آنست که چهار روح میباشد
روح حیوانی و روح انسانی و روح ایمانی و روح ولوی و کمیل بن زیاد از جناب امیر مؤمنان علی علیه السلام

روایت نموده

روایت نموده که نفس چهار است نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه آلهیه و شرح
تفصیل در کتب مذکور است تو مجو این اتحاد از روح باد و مراد از روح باد روح بخاریست که متعلق اول
روح امریست و بدن حقیقی آنست و علاقهٔ عشقیه روح امری با آنست و این بدن مثل غلافست برای روح
بخاری و آن سه قسم است روح دماغی که منبعش دماغ است و مجرای آن اعصاب و روح قلبی که منبعش قلب است
و مجرای آن شرایین و روح کبدی که منبعش کبد است و مجرای آن اورده و ادراک و تحریک و شهوت و غضب
باین ارواح بانجام رسد متحد جانهای شیران خداست چنانکه در زیارت آثار ائمه اطهار رما ثورست
که اشهد نورواحد برهان برین مطلب آنست که تحقیق پیوسته است و مذهب بعض اهل تحقیق است مثل شیخ شهاب
الدین سهروردی و مثل علامه محقق صدرالدین شیرازی قدس سرهما العزیز که نفس ناطقه همین وجود است
و مع هذا با وجود واجب الوجود تعالی متفاوتست بضعف و شدت و مهیت ندارد بدو وجه یکی آنکه هر مفهوم
و هر تعین که اندیشه کنی و جدانیست که تو غیر آنی و بهر مفهوم اشارت کنی بکلمهٔ هو و بخود اشارت کنی بلفظ انا
و امثال این و دیگر آنکه در استکمالات و ترقیات حد و قوف ندارد چه بهر مرتبه از مراتب انواع رسد از آن
درگذرد و در هم شکند بخلاف انواع دیگر که از مقام خود نتوانند گذشت قال تعالی خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا
و قال اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا و چون دانستی که آن وجود است پس در وجود اقوال بسیار است و آنچه در میان
محققین متداول است دو قول است یکی قول بوحدت وجود و کثرت موجود پس گویند حقیقت وجود واحد
و بسیط است و تعدد افرادی ندارد چه جای تخالف نوعی و قائم بذاته است و تعدد در موجود است یعنی
مهیات منسوبه بوجود و موجود بمعنی ذات قائم به الوجود نیست بلکه بمعنی منسوب الی الوجود است مثل
مشمس و حداد و دیگری قول بوحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت هر دو چه حقیقت واحده است صاحب
مراتب و شئون ذاتیه مرتبه خفای مطلق و مرتبه ظهور حق و علیت و معلولیت و تقدم و تاخر و نحو اینها بر وجود
وارد میشود چون صاحب مراتب وسعت و احاطت است و مهیت اعتباریست و وجود اصیل بخلاف قول
اول که مهیت اصل است و دو سنخ در عالم واقع قائلند پس موضوع معلولیت مهیت خواهد بود و موضوع علیت وجود
و حق قول ثانی است و علی ای التقدیرین و القولین نفس ناطقه سیما نفس ناطقه ولویه و نبویه وجود است و وجود واحد است
پس نفوس ولویه و نبویه واحد است اگر گوئی این بیان در نفوس دیگر هم جاریست چه مطلق نفوس ناطقه مهیت
ندارد بنا بر قول تحقیق جواب گوئیم بلی ولیکن آنها چون در حد قوت مانده اند بالفعل مهیت جماد و نبات و حیوان
که برای اینها هست آنها را میگیرد و اعدام و حدود در آن وجودها غالب است و در مقام شعور خودشان وجود حقیقی
جمعی نیست و تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسٰاهُمْ اَنْفُسَهُمْ برهان دیگر آنست که نفس ناطقه در اول
مراتب عقل هیولانی است و ماده است برای صور مجرده و صور علمیه و ماده بی صورت صورت نه بندد و جانهای

شیران خدا چنانکه شیخ عطار میفرماید از یکی گو وازهمه یکسوی باش یکدل و یک قبله و یکروی باش همشان
بجز هم واحد واندیشه شان بجز صورت واحد نیست و در جای خود مقرر است که شیئیت شیء بصورتست نه بماده
و هر گاه صورت همه جانها واحد باشد همه واحد باشند و در شیران خدا همچنین است بخلاف نفوس دیگر
که با آن واحد احد ایمان اجمالی دارند و اهل کثرتند صور مواد جانهاشان کثیر است از یکی زر و از یکی سیم از یکی باغ و از یکی
راغ از یکی جاه و از یکی چاه فرادی و جمعا وهلم جرا پس چگونه اتحاد باشد و از توحید حقیقی و خاصی و اخصی بهره نه و اما اهل
این توحید را کثرت مهیات اعتباریه بتفرقه نیندازد و عروة وثقای وجه الله در کثرت اعتباریه برای نظر فؤاد شان پیوستگی
آرد چه نقش بند او بند و نقش غیر را از دل نوری خود زدوده اند این است مجملی از مفصل و زیاده برین خلاف وضع این
شرح است فاعده پایه دیوار مثل شیء چیزیست که با او در مهیت و لازم مهیتش شریک باشد چنانکه مولوی
س در ما بعد تعبیر فرموده از مهیت ولوازم مهیت بجمله حدود و مثال شیء آیه ونمونه که مناسبت با او فی الجمله داشته
باشد متحد نقشی ندارد این سرا یعنی دو چیز در عالم نیست که من جمیع الوجوه مثل هم باشند چنانکه دو صورت
مثل هم یا دو صوت مثل هم نیست بلکه دو خط از خطها بهم نمانند وقس علیه و صورت و صوت که گفتیم چه در انسان
وچه در سایر حیوانات و دو اثر اگر مشتبه باشند و متشابه من جمیع الوجوه بنمایند بر حس مشتبه شده باشد نظر بخفای تمایز
و سر بمانیز آنست که هر اسم از اسماء الله درین عالم مظهر دارد چنانکه مولوی راست پادشاهان مظهر شاهی حق
عارفان مرآت آگاهی حق اه پس اسم احد و اسم لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وبفارسی اسم یکتا و بیهمتا مظهر شان بیهمتایی
اشیا است و از اینجا است که عرفا فرموده اند که ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین و ایضا لا تکرار فی التجلی و حکما فرموده اند
المعدوم لا یعاد بعینه شب بهر خانه چراغی مینهند چراغ بر خود شعله هم اطلاق شود و بر ظرفی که چراغ و شعله در آنست
هم اطلاق شود و ثانی مراد است ای کیا بکاف عربی بمعنی پادشاه کوچک و بمعنی پهلوان و بمعنی صاحب آمده و بمعانی
دیگر هم آمده که مناسب اینجا نیست و در نسخه چون کیا است مخفف کیاه خواهد بود محو گردد چون در آید مار الخ مار جو یحجوب
یعنی در آید مار حمله ور بسوی تو و گزند رساند ترا تا دهی از ذکر اشارتست بمضمون آیه أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
بعد از آن خواهی یعنی بعد از آنکه ذکر ترا ملکه شد در بعضی از اوقات که فارغ از ذکر لفظی باشی قلب متذکر خواهد بود
بلکه وجودت ذکر او خواهد بود گه بسی هم طبع آبی چنانکه حدیده محماة با آتش هم طبع آتش است و تاش حرف
ادات شرکت است که در آخر اسمی آورند مانند فیلتاش و خواجه تاش یعنی شریک در فیل و در خواجه که نوکر
یک خواجه باشند بدانکه مولوی س بفنای انوار اسفهبدیه بمظاهر لطف در سطوع نور الانوار در روز حشر اشارت فرموده
بجو ستارگان در شعاع آفتاب عالمتاب و بفنای انوار اسفهبدیه بمظاهر قهر در تحت اشراق نور واحد قهار اشارت
فرموده بمحو سوز و دردهای ضعیفه در سوز و درد گزند عظیم و بعد هم اشارت باین دو طایفه رفته بقولش روح محجوب
از بقا آه و بسوی بیخودی حاصل از ذکر و فنای قبل از موت طبیعی بموت اختیاری بمضمون حدیث موتوا قبل ان تموتوا

وحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا اشارت فرموده بقولش انچنان کز عود ماند اجسد آه و خداوند جل شانه
اشارت فرموده بسوی انقلاب نفوس چه ارضیه و چه سمویه بعالم عقول که آنها روابط حوادث بقدیم تعالی بقوله تعالی
وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ
و این تبدل کلی را نفخه فزع نامند و بسوی فنای عقول فی نور الله بقهر برهانه اشارت فرمود بکریمه وَنُفِخَ فِي الصُّورِ
فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و این طمس و محق را نفخه صعق نامند و بسوی موت
اختیاری قبل از موت طبیعی که مولوی تمثیل فرمود بعور که با آب رود و از زخم زنبوران خلاص شود و در حقیقت نفی
خواطر و طرد یاجوج و ماجوج خیالات پراکنده کند اشارت فرموده بقولش إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ در دو موضع یکی در آیه
فزع و یکی در آیه صعق زیرا که آنان مواقف خود را طی کردند در حال حیات مجازی و از فزع و صعق ایمنند أُولٰئِكَ
لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ حرون صیدی که ملازم اعالی جبال باشد غذی اظهر آنست که یا منقلب
از الف غذا باشد و احتمال میرود که غذی بمعنی سخله باشد و بر سبیل مثل فرموده باشد و قافیه ساختن او را
با بدی از آن باب است که گفته اند که فرق میان دال و ذال آنست که اگر حرف سابق از حروف علت است
یعنی واو و الف و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا حرف صحیح متحرک است مسبوق ذال معجمه است و الا دال مهمله و این
همین را در معنی قطعه ایست که در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم کان بنزدیک افاضل مبهم است
پیش از آن در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است و لهذا بسیاری از
استادان سخن چند کلمه را که الحال بدال مهمله مستعمل است با کلماتی که آخر آن ذال معجمه است قافیه کرده اند از آنجمله
کمال الدین اسمعیل گفته بزرگا سرورا از روی انعام ببخشش فرق کن نیک و بد شعر چو ندهی کاغذ زر شاعران را
بده آخر بهای کاغذ شعر بلکه بعضی مسامحه کرده اند و این قید و شرط را نکرده اند در این تقفیه آفل غروب کننده
توسن ف مطلق وحشی و غیر رام و اغلب در اسب سرکش استعمال شود قال المولوی کوزکه میکسته
که مخفف کوه سروا بوزن پروا حکایت و افسانه مثل سرواد که فسانه و سرود است هر دو ف حق همی
گوید آنجا که فرموده وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و سر آنکه نشاء آخرت
عین حیات است آنست که از نشآت علمیه است و بنای آن بر حضور و جمع است نه مثل عالم دنیا که بنایش بر غیبت
و فرق است و از اینجاست که حق تعالی فرموده قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ
این بحسب زمان و اما بحسب مکان در حدیث آمده که حق تعالی خلق اولین و آخرین را در صعید واحد جمع کند
و منور این مطلب که گفتیم که نشاء علمیه است رجوع بعالم نفس است که کتاب آفاق و کتاب انفس مطابقند و مولوی
اشارت برجوع فرمود بقولش هست تعدل زندگی آه پس از باب النوم اخ الموت بدانکه آنچه در خواب
ممثل میشود همه علوم نفس است خواه سما تظلک و خواه ارض تحملک و خواه انسان یخاطبک و خواه مبهجات

وخواه موذیات وهمان علوم نفس که در بیداری است در خواب امور عینیه وعیانیه میشود ونفس خلاقیت دارد
وتخیل چه در نوم وچه در یقظه بانشاء نفس است بنهایت اگر مثل اضغاث احلام است مطابقی ندارد واگر مثل رؤیای
صادقه است از صور عالم مثال ومثل آن مطابق دارد پس تمام آنها عین حیات وعین علم حضوری او بند
بلکه از اعمال ونیت بسته اند اگر گوئی که جمعی از محققین متکلمین بر آنند که جنت ونار بالفعل خلق شده اند وبرخی از
آنها بر آنند که مخلوق نشده اند وبعد از این از اعمال وملکات ونیات مخلوق شوند وظاهر کلام مولوی مذهب
ثانی است واین خلاف تحقیق است گوییم اینکه فرموده از اعمال ونیت بسته اند موافق تجسم اعمال است
که در احادیث است ومطابق است با امثال این خبر که فی الجنة قیعان غرسها سبحان الله ولیکن مع هذا قبل از خلقت عالم خلقت
جنت شده سیما جنت روحانی که جنت صفات کبریائی وجنت عقول کلیه باشد وقبلیت جنت صوری
باعتبار وجود آن است فی نفسها پس باکی نیست از تاخر وجود رابطی آن بنسبت باعمال وملکات ما وجه دیگر آنکه
اعمال وملکات ما که در علم حق بوده ماده خلقت آنهاست وجه دیگر آنکه حکما فرموده اند الازمنة والزمانیات
بالنسبة الی العقول العالیة کالآن والامکنة والمکانیات بالنسبة الیها کالنقطة فکیف بالنسبة الی مبدء المبادی
وایضا المتعاقبات فی سلسلة الزمان مجتمعات فی وعاء الدهر پس هرگاه زمان وزمانی ومکان ومکانی بدین نسبت
زمانیت ومکانیت نداشته باشند پس ملکات روحانیه جای خود دارد لامکانی که اندرو نور خداست ماضی و
مستقبل وحالش کجاست چنانکه نفس بعد از استکمالات وحرکات زمانیه بعالم جبروت متصل میشود وتقدم
خود سبق بر ملکوت دارد چه جای ناسوت کناس جاروب کش هست در دل اشارتست بآنکه
مفتاح این معارف معرفت نفس است چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله
علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصرة من اللوح
المحفوظ وهی الشاهدة علی کل غایب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود
بین الجنة والنار زمنبر مهتر یعنی جناب پیغمبر ما که مهتر وبهتر آفرینش بود ضجرة بترم و دلتنگی صنعت
وسعت ظاهر آن اخزان ظاهرا با تو این است باطن ها چه گذشت که انسان کامل حد ووقوف ندارد
بخلاف غیر او چه فلک وچه ملک وچه غیرهما وحضرت ختمیه ص در معراج بجائی رسید که جبرئیل عرض کرد که لو دنوت
انملة لاحترقت واز کلمات اکابر است که الافلاک تدور بانفاس بنی آدم وتشبیه باسیای بادی کرده اند این فقیه را
پس بصورت عالم اصغر توئی پس بمعنی پس دوم بیای عربی واول بپای ف حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وشیخ فریدالدین العطار النیشابوری هم درین مقام فرموده
روز وشب این هفت پرگار ای پسر از برای تست برکار ای پسر طاعت روحانیان از بهر تست خلد و دوزخ
عکس لطف وقهر تست قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزو وکل غرق وجودت کرده اند ظاهرت جزو است و

باطن کل کل خویش را قاصر مبین در عین ذل از حقارت سوی خود منگر بسی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی تا آنجا که فرموده
چون در آید وقت رفعتهای کل از وجود تست خلعتهای کل لوا علم اشارتست بحدیث نبوی که فرموده
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة جلجل افتاده ام واز آنجاست قول ابن الفارض قدس سره وانی وان کنت
ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی اول فکر آخر اشارتست بقول حکما که فرموده اند علت غائیه در علم فاعل
مقدم است و در عین مؤخر است نسبت بفعل اول الفکر آخر العمل خاصه فکری اشارتست بحدیث لولاک لما خلقت
الافلاک حاصل اند دیگر زمان باول برگشت کی مفازه زفت اید بامفاذ دو معنی برای کلام هست
یکی آنکه کی بیابان غلیظ و گران آید بر مظفر و رستکار که مفاز از افاره الله بمعنی الظفره باشد و دیگر آنکه مفاز مشتق جعلی
از مفازه و زفت بمعنی لامال هم آمده یعنی کی بیابان پر شود از بیابانی کرچه پیله چشم پیله پای قسمت معنی
دارد ابریشمی که کرم بر گرد خود تند کیسه و خریطه نوعی ز کیاه دارو که پیلو داره فروش را گویند پلک چشم که
خصوصا کرهی که در میان دل بهم رسد چرک ریمی که از زخم بر آید صحرا و زمین وسیعی که در میان دو رود و خانه
واقع شود پیکان تیر و بسیاری زین معانی در کلام مولوی راه دارد کما لا یخفی و ره کندن طی مسافت است
چونکه باشیخی آچه اصحاب و اهل بیت بحسب ظاهر مرا درک صحبته و اقاربه المومنون و بحسب باطن من تخلق باخلاقه
محق بهم مکسک من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة کبن بکاف فوزای معجمه بوزن طرز چیز قوی و سطبر
تا بروید مانند کل و سبز و شاد یعنی پر و بسیار که بامعنی هم آمده است و میشود که بمعنی مشهور باشد که اضافه لادنی
ملابسه باشد یا توصیف تشبیه باشد بجهت شکفتن چنانکه کل خندان گویند تا که ریحان اشارتست بکریمه واما ان
کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم چون محمد اشارتست بحدیث انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
و مراد بیمن عالم جبروتست که احکام وجوب و صفات الله بر جبروتیان غالب احکام امکان مغلوبست و در قرآن
مجید تعبیر از آن بوادی ایمن شده و طایفه اویسیه حدیث را اشارت کرفته اند بکینونت اویس قرنی در یمن و علی ای
تقدیر حدیث را امام مجسمه احمد بن حنبل هم بر ظاهر خود باقی نگداشته با اصرار او بر عدم صرف کتاب و سنت از ظاهر
خود مثل صرف دو حدیث دیگر را نیز یکی قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء و دیگر حجر الاسود یمین الله
فی ارضه نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی نه بالا تر مثل اجنه و شیاطین که مرجومند از رفتن باسمان ملک چون
معراج کلکی فرطق نی فاشکر یعنی نیشکر منقلب شود بشکر سر تا پا و هیچ از جهت نی اجوف نماند بل چو
معراج جنینی تا نما نسخ مختلف است بعضی حبیبی است یعنی معراج حبیب الله تا نهایت مقام او ادنی لیکن از آنجناب
بقوت نبوت و ولایت جسمانی و روحانی هردو بوده از اولیاء روحانیت و بعضی حسینی است یعنی معراج روحانی
حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بعقول کلیه یا فنا حسین منصور بر سر دار و بعضی جنینی است یعنی ترقیات
جنین تا عقول مستفاده متصله که منقلب میشود جنین انسانی از جمادی بالکلیه بنباتی و از آن بحیوانی تا عقلیت کرجماد

مردم و نامی شدم خنک اسب قمس سودن و مراد سپردن راه است نعاس مقدمه نوم همچو ان
هلعبه موافق است با آیات قرآن مجید که اِنّی مُرسِلَةٌ اِلَیهِم بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرجِعُ المُرسَلُونَ فَلَمّا
جاءَ سُلَیمانَ قالَ اَتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما اٰتانِیَ اللّٰهُ خَیرٌ بَل اَنتُم بِهَدِیَّتِکُم تَفرَحُونَ زر ده دهی یعنی زر خالص
چنانکه زر ده نهی آنست که از ده حصه یکی غش باشد وهمچنین تا زر ده پنجی که نصف زر و نصف غش باشد ای بهرده عقل
اشارتست بتاویل هدیه و عاف رواج دو آن اول معلوم وثانی یعنی زود و فی الحال یا ثانی باضافه هدیه
با و خوانده شود و جان مراد باشد نوشک بنون وزای فا مراز نژیدن یعنی بیرون کشیدن و مفعول طلب محذوفست
یعنی کی طلب کردم هدایا را پس هدایا را بیرون ببرید و میشود که مزید عربی باشد مصدر زاد یزید اعتمادی بر نسخه حاضر نبود علاله
نرخ میتواند که غالی بغین معجمه باشد فی بدنگاه خدا ای اشارتست بکریمه لا تَسجُدُوا لِلشَّمسِ وَلا لِلقَمَرِ وَاسجُدُوا
لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ اِن کُنتُم اِیّاهُ تَعبُدُونَ جز دوان پاک در نسخه چون روان پاک
اول اصح است لباب بفتح لام جمع لبیب یعنی عاقل وبضم لام خالص از هر چیز و عقل را لب گویند چون خالص از هوا
شود یا چون خلاصه است از آنچه در انسانست و غرض از این مصراع آنست که آفتاب پیش وسعت عقل چون ذره است
پیش آفتاب چنانکه سلطان ابو یزید میفرماید که لو ان العرش و ما حواه اجتمع فی زاویة من زوایا قلب ابی یزید لما احس
وهمچنانکه مولوی از آن لباب تا ینا بعرش تعبیر فرموده ما شر بوزن جعفر نکره بر دخان افتاد یعنی آن ده سماء و سماوی خانست
چنانکه در قرآن مجید است ثُمَّ استَویٰ اِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ اشارتست بانکه آسمان در لطافت و حی بودن
مانند روح بخاری ماست که از لطایف اخلاط است و مطیه قوی و مرکب حیاتست و متعلق اول روح امر ربانیست
پس اگر آسمان را بخار و دخان گوئی باین معنی رواست چنانکه اگر روح بخاری انسان را آسمان بگوئی بجاست که المتوسط
بین الاضداد کالخالی عنها و از اینجاست که قابل خلعت حیات میشود چون آسمان دبله دبلغی اشارتست بحدیث
شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله نود این شمس شموس اشارتست بفراست مذکور در حدیث
مسفور یوم لا یخزی النبی اشارتست بکریمه یَومَ لا یُخزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا مَعَهُ نُورُهُم یَسعیٰ
بَینَ اَیدِیهِم وَبِاَیمانِهِم یَقُولُونَ رَبَّنا اَتمِم لَنا نُورَنا وَاغفِر لَنا اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ کو بخشدهم بمیغ هم
بماغ میغ بخاراتی که بسیار باشد ولیکن بزمهریر رسد و منعقد نشود تا سحاب ماطر باشد و بعربی ضباب گویند و ماغ
نوعی از مرغابی وقسمی از کبوتر را هم گویند و هر دو وقف و نور جان بخشیدن حق تعالی بماغ واضح است و نور جان
بخشیدن بمیغ با آنکه از جماداتست بعلت آنکه وجود پیش حکمای متالهین حیات ساری در هر شیئ است
و از اینجاست که حق فرموده اِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهٖ وچون از مرکبات ناقصه است مزاجی
هم دارد علاوه بر وجود بسایط هر چند صورتی که حفظ مزاج مدت معتد بها بکند ندارد دیگر آنکه همان اجزای
رشیه میغ است که جانور میشود پس هر گاه لا بشرط اخذ شود نه بشرط لا همه جا نها از جان بخش بر او فایض میشود و مناسب

مقام است آنکه گویند شیخ ابوالحسن خرقانی بر در بقعه خود نوشته بود که ای عزیزان هرکه درین بقعه درآید نانش دهید
و از ایمانش مپرسید که هرکه خدا را بجانی ارزد ابوالحسن را بنانی ارزد باز گو دیو مضمون آن آیت که ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون   از کرهفت من
اشارت بتوحید است مرغ فتنه دانه تعبیر از بلقیس است مقر مصدر میمی یعنی قرار تا خر دابلوج
بباء و جیم عربیین بوزن مفلوج قند سفید ف طراد وزناً و معنی عیار د لا له از دلالت است
ستیهنده ستوره اعتقاد تهیه ناشکفت بی تجر و بی تعجب کور ذراه چشم اگر راه باشد و اصح است
ولیکن در بسیاری نسخ زناست بزای معجمه و نون و لفظ گز هم بزای معجمه درین هنگام انسب است و اشارتست
بآنکه در بعضی ماثورات عیان تزنیان آمده است سم معروفست و اشارتست بحدیث نبوی که النظر سهم
مسموم من سهام ابلیس ذرف بزای ف عمیق شکرف بکاف ف بزرگ و نیکو و لطیف و باشکوه
من سلیمان یعنی من سلیمانم هلک هلاک مجوس جان یعنی جان حیوانی در بعضی نسخ فان اشارتست
بکریمه کل من علیها فان و مثل اینها است آنکه پندارد میزند و در حقیقت میخورد چه نفسی سبعی را که بیگانه از اوست
نه زند کرد و لطیفه ربانی را که حقیقت وست میراند بلکه همان سبع و تن را هم بتشویش و غصه انداخت و مقهور از آن
نکرو ساخت با آنکه نکروه بنسبت است چنانکه گذشت و این مملوک ملک و این بندگیست که سلاک رقیت اکوان
خوانند و آزادی از اینها و بندگی حق را حریت دانند چنانکه فرمود باز گونه آه نفره کبن بکاف ف در حال ترکیب
بمعنی دارنده و صفت چون اند و مکین کدیه بکاف ف بوزن فدیه گدائی اگو ملک سباست یعنی اگرچه
و سبا شهر بلقیس است قال تعالی وجئتک من سبا بنبا یقین بدرگی بدره ف کیسه چرمی وغیره که پر از
پول کرده بجائی برند و بدره زر باینمعنی است و کاف ف با یا علامت معنی حاصل مصدر است در حالت
ترکیب مانند بندگی و بخشندگی دنک بیخبر و بیهوش دونک تک و تا خیره دوف مرده ریگ ف میراث
و مخلفات میت و مرده ری هم استعمال شود چنانکه شاعر گفته بماند اینهمه مال از و مرده ری اگر ناصری بود
گر قادری و بمعنی بیکاره و هیچ کاره نیز آمده لفظ اول جان کریا بشری لنا هذا غلام یعنی بشارت باد ما را
این پسر بست مانند یوسف در حسن و جمال یعنی طبعی که مسخر عقل شد مانند اهل جنت است که در حدیث وارد است
که اهل الجنة جرد مرد و کلام مولوی اقتباس است از آیه شریفه که وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی
دلوه قال یا بشری هذا غلام نژند بنون و زای ف بمعنی پست و بمعنی پژمرده ان یکی دو دو پیش
گفت اند سمر حدیث کردن خصوص افسانه و صحبت شب نشینان قال الشاعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس ولم یسمر بمکه سامر شد سخن از من یعنی رفت سخن سرائی از من حبه قطعه از شیئ و مراد قطعه از سیم
یا زر است یا مراد دانه قیمتی است سپس بکسر اول و فتح یای ف بعد تکلیف مشقت بیک رسول

ونامه بر نیک مقابل بد و بمعنی بسیار هم آمده و هر دو معنی مناسب است ومیشود که هر دو نیک بنون و تاکید
باشد خاصان هیند هی بزبان دری و هندی بمعنی هست آمده وله حیرانی کان بود از رحمت موافق
آیه وافی هدایه است که قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان الصلا
گفتیم مضمون آیه شریفه است که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی وصلا بمعنی خوش باش گفتن بر خوان نعمت ف پس بگو بیدش
مصراع اول اشارتست بکریمه الا تعلوا علی واتونی مسلمین وثانی بآیه والله یدعوا الی
دار السلام خبالا ناظر یعنی خطاب رجعی که گذشت پس حکیمان گفته اند چنانکه فیثاغورس میگوید من صدای
اصطکاکات افلاک را شنیدم و از آن علم موسیقی را نوشتم ما همه اجزای آدم بوده ایم اگر مراد آدم اول باشد
که عقل کلی است مربی انسانهای طبیعی که حکمای مشائین او را عقل فعال گویند و اشراقیین او را رب النوع و روان
بخش و روح القدس گویند و مراد به بهشت روحانی و عالم عقل باشد مراد باجزای او بودن آنست که او وجود
کل نوع خود را و کمالات آنها را دارا است بنحو اعلی و ابطوء وحدت جمعیه و بساطت کلیه که لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد ونسبت او با فراد نوع خود نسبت انسان بانواع است زیرا که من کل شیئ لبه ولطیفه
مستودع فی هذه المجموعه و مراد لحنها مثل کلمات تامات و حروف عالیات است کنا حروفا عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی القلل واگر مراد آدم ثانی صوری باشد و مراد بهشت صوری پس مراد باجزاء فروع او
که صور مثالیه نسیه اند خواهد بود که حق تعالی میفرماید واذ اخذ من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی و مراد لحنها اصوات مثالیه است و کلمات فصیحه هورقلیایه خاک کرب
زمین زراعت کمیز ف بول دد نغولی بوزن حصول ف یعنی عمیق جو ذبن درخت جو زاسعاد
بصرت اتصالی بی تکیف اشارتست بحدیث که ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بالشمس نسناس بعضی گفته اند دیو مردمند و صاحب قاموس میگوید جنسی است از خلق که جستن میکند
بر یک پای و در حدیث است که ان حیا من عاد عصوا رسولهم فمسخهم الله نسناسا لکل انسان منهم ید و رجل
من شق واحد ینفزون کما ینفز الطایر ویرعون کما یرعی البهایم یعنی بدرستیکه قبیله از عاد معصیت کردند پیغمبر خود را
پس خدا مسخ نمود ایشانرا و نسناس کرد از برای هر یک از ایشان دست و پای واحد است از یک شق میجهند
مثل جهیدن پرنده از قبیل گنجشک و میچرند مثل چریدن چهارپایان و بعضی گفته اند آنها منقرض شده اند و اینها
بر هیئت آنها اند چنانکه در همه مسوخات گفته اند و بعضی یاجوج و ماجوج دانسته اند و بعضی گفته اند خلقی هستند
بصورت آدمیان و از آدمیان نیستند و مخالفند با آنها در چیزهای چند ناس غیر جان جان اشناسی
یعنی غیر حق شناسنی و شیخ عطار هم جان جان بر حق اطلاق کرده که فرموده جان نهان در جسم و تو در جان

نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان عنی کند فهم میکنم لاحول کلمه علیه لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم کلمهٔ توحید افعال است یعنی لا موثر فی الوجود الا الله و اینجا کلمه تعجب و استعاذت است مثل سبحان الله که از
برای تعجب گاه می آید یعنی تعجب میکنم و استعاذت بحق میجویم از وساوس جهال و اصحاب فکرت خیالی که خیال فا
می کنند درین گفتارهای بلند پایه و در حوصله ایشان نمی گنجد و لقمه ایست بزرگ و در گلوی عقل مشوب بوهم
و خیال ایشان می گیرد منبت الاحمل مصدر حمل عنه فهو حمول ای حلم فهو ذو حلم عمادات شک و اشتباه
کاهد قومی گویا نسخه اصح اینست باشد بدون که رابطه ان باده بو یعنی دیوار قلعه برنده یا درجست و خیز دیوار
و حصار را طی کند چنانکه گویند راه را برید و در بعضی نسخ از بارو براست و میشود که بر مخفف برد و میشود که صیغه امر
از بردن باشد که بآن امر کنند بصوتی که بمعنی ببر باشد دست بو کافو اشارتست بکریمه اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی
اَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا اَيْدِيْهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ اما آیات طوفان باد و طوفان آب و غرق فرعون و خسف
قارون وغیره که اشارت فرموده متعسر الاحصا است و تخصیص بعضی بذکر دون بعضی بی وجه است در شغل عددس
یعنی عمل و علم و درس بمعنی طریق خفی هم آمده است و مناسب است چون مرا با جمله ملك ان نسبت زیرا که با فن او
علم حضوری باوست بطور فنای در شهود او و از اینجاست که خواجه عبدالله انصاری فرموده که الهی چون در تو نگرم
پادشاهی ام تاج بر سر و چون در خود نگرم خاکم و از خاک کمتر الهی چون تو دارم همه دارم که تو بی من زیرا که قائل
خوب فرمود لا آدم فی الکون ولا ابلیس لا عرش سلیمان ولا بلقیس الکل عبارة و انت المعنی یا من هو
للقلوب مغناطیس خبث او بیان حال زنبی است که کامل نیست و بدیگران پرداخته چون شمعی که خود می سوزد
و بدیگران روشنائی میدهد والله ان تو نیستی چون روح ربانی حکم بوقلمون دارد بهر صورتی در آید و لیکن
مقید بهیچ صورت نیست چنانکه سابق نوشتیم که از برای نفس ناطقه مهیت نیست و حد و قوف ندارد در ترقیات
و وجود است که فی ذاته نه جوهر است و نه عرض الا بالعرض چنانکه مولوی اشارت بآن فرمود بقولش که جوهر ان
باشد یعنی روح امری جوهر و عرض مصطلح حکیم و متکلم نیست بلی از جوهر و عرض بلسان عرفا مضایقه نیست که
که ایشان حقیقت متنوعه در عالم وجود را جوهر گویند و تعینات اعتباریه تابعه را عرض چنانکه شیخ محمود گفته است
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم پس اگر قائم بذات خود شده باشی جوهری و اگر فانی
در هویتی عرضی باین معنی جمله ذریات را و در بعضی نسخ جمله ذرات است مناسب لفظ آدم زاده ذریات است
و لیکن مناسب ما بعد و مطابق نفس الامر ذرات است چنانکه قائلی فرموده ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال
شاهی که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی امیر شهوتم که شهوتم
رام شده و غضبم کلب معلم و مراهیئت قهاریه است بر قوی نه هیئت انفعاریه که اسیر شهوت و غضب باشم لانه
آشیانه پرنده و خانه چرنده فذ ذنسوزد و از اینجاست که در حدیث آمده است در تفسیر کریمه وَاِنْ مِنْكُمْ

اِلّا وَارِدُهَا کَانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً که جمیع جن وانس وارد بر آتش میشوند را وی عرض کرده است
خدمت حضرت که شما هم وارد میشوید فرموده اند بلی ولکن جزناها وهی خامدة واین اشارتیست از حضرت بانکه مراد وُرُود
بر دنیا است که نار طبیعت ونایره کثرت باشد طبن کماباشد وازانیجا است که ارسطاطالیس حکیم فرموده که بدن
در نفس ناطقه است نه نفس در بدن لاتث یا از ملاقات است یا از لیاقت اصلها پدر شریف که نفس کل است
و جد مجید است که عقل کل است واز مادر که امهات اربعه عناصر است باید خلاص شو ذامة العشق الخفی صفة العشق
فی الامم خبر المبتدا مثل جود بفتح الجیم باران درشت لوم السقم لوم ملامت وهول وثانی مناسب است
خلاصه آنست که امت عشق درمیان امم دیگر مثل باران درشتی است که در آن هول نا خوشیها باشد چه باران
بسیار هوا را رطب میکند وابدان مستعد قبول امراض میسازد ولهذا اصح الاهویة ایبسها واگر بضم جیم بخوانیم و لوم بهمزه
بمعنی لئامت بدانیم کلام از تسلاست می افتد کما لایخفی سقیا نوشیدن بعثا جاوید بودن السالون
من سلاه وسلا عنه سلوا وسلوانسیه واسلاه عنه فتسلی معنی فارسیش بی عشقها ومنه قول الشاعر کیف السّلو
وقلبی لیس ینساک ولا یلذّ لسانی غیر ذکراک ذاک ریح یوسف اشارتست بکریمه اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ
یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ لحن هر مرغی اشارتست بانکه انبیا واولیا عالم بکل السنه باید باشند وبحدیث نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم مو زمان رفته اشارتست بکریمه قَالَتْ رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی
وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ انکسی کو سر مرغان بشنود اشارتست بکریمه وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ
دَاوُدَ وَقَالَ یَا اَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَاُوتِینَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ
انکه گوید آه اشارتست بکریمه حَتّٰی اِذَا اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ
سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ از حرص این سبب را یعنی تحقیق این طولی دارد چه بسته است بمسئله توحید ودانستن
آنکه برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق وانفس بهر آئینه بنمود رویی بهر جا خواست ازوی
گفتگویی وفهمها را از درک این راز کلالی است واز تعمق وغوص درین بحر ملالی بلی اگر کافر نبت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی از کجا هادد رسید کما قال امیر المؤمنین علی ع مالابن آدم والفخر اوله نطفة قذرة
وآخره جیفة قذرة پس آدمی باید بداند که آنچه خودی ومنیت اوست همین نطفه گندیده وهمان جیفه پلید است
وآنچه کمال وجمال وجلال است از غنی حمید است بود زان تواست وما نابود خاک راه ونطفه را اشارت
بکریمه یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ
ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَیْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ الآیه افرینیت بوزن سنگینیت افرین مخفف آفرین
ودر نسخه خفر نقیت خفر نو زشت وبدخو منکر این فضل بودی لی نزمان مراد آنست که اطوار خلقت
انسان هر یک منکر نشاه دیگری بودند مانند ملائکه که کل له مقام معلوم پس هر موجودی از موجودات این عالم

هم بسته است بحدی مخصوص که از آن تجاوز نتواند نمود چنانکه معدن در صراط خود راه ندارد بمقام نبات
و نبات بمقام حیوان و حیوان بمقام جن و جن و شیطان بمقام ملک و همچنین در بواقی که هر یک تابی و بعضی
دارد از غیر وجود خود و کمال وجود خود كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بجز انسان بالفعل که خُلِقَ الْإِنْسَانُ
ضَعِيفًا پس بهر مقام که میرسد واقف نمیشود کل وجودات در وجود او مندرج و همه اطوار شمول او
میکرد که هیکل جامع توحید است و صورت خلق و حق در او واقع است و اسما تشبیهیه و تنزیهیه جمیعا را مظهر
و معلم است و اما اطوار پس هر یک منکر مقام یکدیگرند چنانکه تراب انکار تکوینی دارد مر نطفه را و نطفه علقه را
و علقه مضغه را و همچنین و از اینجاست که حق جل شانه میفرماید وَإِذْ قُلْنَا لِلسَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
أَوْ كَرْهًا و مولوی ثانیا میفرماید این کرم چون اشارتست بکریمه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ای عالم الاجسام و عالم الارواح پس چون هر سافلی رقیقه عالی خود است و حکایت
می کند او را بنحو اضعف و عالی حقیقت آن سافل و حکایت میکند او را بنحو اعلی و بینونتی نیست میان حقیقت
و رقیقه مگر بنحو ظلیت و ذی ظلیت لهذا فرمود که این کرم کردن مقام جمعیت با این نحو با آدمی و دارا بودن مقام
جسم و جسمانی را هم که حق تعالی بحملناهم فی البر تعبیر فرموده و عرفا بمظهریت اسما تشبیهیه و ایضا این قبول انقلاب
و اتحاد در هر یک از اطوار خلقت انسانی بعالی خود الی ماشاء الله دفع انکار است و عین اقرار و عبارت
از اینجا تا آخر متعلق است بقولش که پس مثال تو چو آن حلقه زنیست اه و مراد بحشر جمعیت و استهلاک
سافل است در عالی و اقرار تکوینی فطری و از اینجاست که حق تعالی در آخر آیه شریفه مذکوره فرموده قَالَتَا
أَتَيْنَا طَائِعِينَ خاک را تصویر یعنی مهیت خاک بی وجود و بی وجوب هیچ بحت است نه تصویری
و نه تاثیری و نه خصوصیتی و نه انکاری از او متمشی میشود و همه بوجود بانجام میرسد و وجود محیطی که از صدر تا ساقه
همه مهیات امریه و خلقیه با او موجودند و مبدأ آثار مطلوبه از آنها او ست حق است مَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ إِلَّا بِالْحَقِّ ما عدمهائیم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما پس انکار عین اقرار است
چند صنعت رفتها از انکار و در بعضی نسخ این انکار تا آب و گل انکار زاد از هل اتی اشارتست
بآیات شریفه هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا و مراد آنست که از آن
دم که از آب و گل انکار زاد در سر گذشت آدمی چند قسم از انکار واقع شد اول انکار مقام لاشیئیت انسان
که مقام هیولانی است دوم مقام جسمیت سیم مقام عنصریت چهارم مقام خلط پنجم مقام نطفه ششم مقام
حیوانیت که بسمیعیت و بصیریت تعبیر شده و همه این انکارها تکوینی و جبلی است و هفتم انکار اختیاری تشریعی
که بکفوریت تعبیر شده و ثانیا مولوی میفرماید آب و گل میگفت خود انکار نیست یعنی بلسان وجود

مطلق و اسماء حسنی و اضمحلال در نور وجوب که وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ بانگ میزد بیخبر
یعنی بیخبر از فهم لسان وجود و وجه الله الباری کاخبار نیست یعنی اخبار با قرار بدانکه شیخ آذری در جواهر الاسرار
این دو بیت مولوی را اشارت بخلقت آدم کرفته و بانکار ملائکه که اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
و انکار ابلیس که اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ تفسیر کرده و مصراع اول بیت ثانی را باستعداد
آدم و جامعیت او و مصراع ثانی را با بلیس که بیخبر از کمال آدم بود و صورتش را میدید نه معنیش را شرح کرده
و این بظاهر نه مناسب مقام است که انکار است نشآت اطوار انسانیست که مولوی نظیر انکار بلقیس اسلام
سلیمانرا قرار داده و نه لفظ واضح الدلاله بر این معنی است مگر آنکه در بحث دوم بگوییم که بر بعض نسخ مبنی است که
لفظ ای انکار مسطور است و معنی آب و گل انکار زاد یعنی بانکار انداخت ملائکه و ابلیس را و از بل اتی متعلق است
بچند صنعت یعنی چند صنعت و هنر که آدم دارد و در اول بل اتی مذکور است رد است بر منکرین خلقت این خلیفه
و ندای انکار از باب مبالغه است که گویا منکر عین انکار شده است و در بحث اول بگوییم که مرادش ملائکه منکرین
ملائکه متصله موکله بر موجوداتی باشد که کفشیم منکر یکدیگرند و هر یک از حد خود تجاوز نتوانند کرد تا بر گردد بهمان معنی
که ما کفتیم پس سلیمان کفت اشارتست بآیات شریفه فَقَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا
قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي
عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ
طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ
شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ عفریت خبیث منکر از عفارتست بمعنی خبث و شیطنت
پس نظر کرد یعنی نظر قهری چنانکه خواجه شیرازی فرماید کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده
باشی که هم از غیرت درویشانست دیده آز جان یعنی پرتوی از نفس کل هست که او جان عالم کیانست
دیده دو وقفی یعنی حیران شد و ندانست که سخن در سنگ ناقه صالح یا خوار در کاو زر سامری از قدرت
حق است و جاندار را از خود چیزی نیست چه جای بیجان چنانکه شیخ عطار فرماید ناقه از سنگی پدیدار آورد کاو زر
در ناله زار آورد مشغی در نسخه شهی بود و آن انسب است بقصه بلقیس و بواقع که لطیفه ربانی و جان انسانی
شهی است و از خود غافل میشود و سجده سنگ و چوب می کند تو بگو هر چند دورانی چکنم قدر خود میندانی
باری آن بت پرستید که جانی دارد استخوانی یعنی پرتو قدرتی یلی سلطان معشوقان غیور است
از شرکت ملک معشوقیش دور است مداواندر حطیم در خبر است از حضرت زین العابدین علی بن الحسین
و از ولدش حضرت باقر العلوم محمد علیهم السلام که آن اشرف بقاع روی زمین است و در تعیین او میان
فقها در صحیح خلافست اصح آنست که میانه باب و حجر الاسود است و از حطم بمعنی شکستن است و فعیل بمعنی فاعل است

۱۹ موضع ۱۱

و آنموضع را حطیم گویند زیرا که از دحام مردم میشود در آنجا بجهت دعا و استلام حجر فیحطم بعضهم بعضا یا چونکه انحطام
ذنوب میشود در آنجا حطیم خوانند **طلب** بوزن قرب جماعتی از مردم که یکجا گرد هم آمده باشند **جوق** بوزن
شوق معرب جوخ است بهمین وزن فوجی از مردم و جانور **منزلت ارتحال** بوزن تمثال ارتحال و اشعال **عزی**
صنمی از اصنام عرب و مؤنث اعز مانند سعدی مؤنث اسعد **فترت** زمان مابین رسولین **آل هوا** آل هوی
و هوس اشارتست بکریمه **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ** **مه** بمعنی ماه همچو ماه الف کم شده و مفقود **حرس** جمع حارس
قال تعالی **وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا** **میل** بمعنی مسافت است و هر میل چهار هزار
ذراع است و هر ذراعی بیست و چهار انگشت و ثلثی از فرسنگ است **کبهان** بکاف فارسی بوزن حیران عالم و جهان
زر کان بود آب و گل قال النبی صلی الله علیه و سلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و چنانکه آب و گل باعتبار
هیولویت از برای صور گوناگون آیت توحید است زر هم باعتبار قبول صور زیورها آیتی است **قعده** بکسر اول
نوعی از قعود و انفراد از مکان که فرا گیرد او را قاعده و باین معنی بفتح اول هم جایز است **بی برگان بی نوایان**
بخاک این قدر دادن رمز کاریست که عزت پیش ما در خاکساریست **دد چالش** چال بجیم فارسی بوزن حال
تنازع و گروی که در قمار بازی ببندند **تن مبزن** تن زدن خموشی **شحنه** بزرگی در بلد که از جانب سلطان یا حاکم
ضبط امور آن بلد در کف کفایت او باشد **دو جفت** لفظ جفت مثل زوج در عربیت چنانکه بر دو فرد اطلاق میشود
چنانکه هر یک از زن و شوهر را زوج گویند کقوله تعالی **حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ** و قوله تعالی **أَمْسِكْ عَلَيْكَ**
زَوْجَكَ و همچنین بر احد نعلین و احد خفین نوع اطلاق میشود و از اینجاست قوله تعالی **وَخَلَقْنَا مِنْ**
كُلِّ زَوْجَيْنِ و در نسخه درجفت است و وجه حسنی ندارد مگر از جفت معنی مصدری مراد باشد یعنی درجفت شدن
اسلافش همه جمع سلف یعنی کسی که مقدم بر تو باشد بحسب زمان از آبا **تو ملحمه** بحاء مهمله حرب و موضع قتال و نبی الملحمة
نبی القتال **مه مقابل** که **مبیست جنبش** اگر جنب باشد معنی این است که کسی در پهلوی آنجناب نیست و برابری نمیکند
و اگر جنس باشد معنی آنست که مثلش نیست **از سمک کش** امر از کشیدن و بسین مهمله هم تواند بود یعنی شخصی
از ذوی العقول **طراز** معانی بسیار دارد در فرو آنچه اینجا مناسب است دیبا و همچنین کارگاه دیبا بافی و بنا بر اول
اضافه اش بآفتاب از قبیل اضافه لجین الماء و ذهب الاصیل است و بنا بر ثانی اضافه لامیه است و دیبا بافتن او بنا
بر ثانی سبزه و ریاحین رویانیدن است بانبساط اشعه او **ان سکی** در کو مخفف کوی فارسی یعنی محله و سرگذر **کود**
بکاف فارسی کور خر **بحر لدن** علم لدنی کما قال تعالی **وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** و قال ابو یزید اخذتم علمکم میتا
عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یکحرف بس است **مرغ مرده مضطر اند وصل و بین**
اشارتست بآنکه سالک در قبضه قدرت حق باید بوده باشد کالمیت بین یدی الغسال و بین فراق کقوله **قفی قبل**

* بر هر یک از آن دو فرد اطلاق میشود ۲

وشنک البین یا ابنة مالک   ولا تحرمینی نظرة من جمالک خواندم اشارتست بحدیث قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء، من فنا مرد ادم اشارتست بحدیث قدسی من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته
فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته جنبشم بتقریب آنکه از ابدال است وابدال را وجود مبدل شده است
جنبشم با دقیقت زیراکه بقای بعد الفنا بقاء الله است کوچه سیمرغ است مراد عقل فعال است که روح
القدس وروان بخش میگویند آن سیمرغ است که شیخ عطار در وصف او گوید   ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت در چین نیمشب   در میان چین فتاد از وی پری   لاجرم پرشور شد هر کشوری   هر کسی
نقشی از آن پر بر گرفت   هر که دید آن نقش شوری در گرفت   اینهمه آثار صنع از فر اوست   جمله نقشی از نقوش
پر اوست   گر نگشتی نقش پر او عیان   اینهمه غوغا نبودی در میان   آن پر اکنون در نگارستان چینست
اطلبوا العلم ولو بالصین از نیست   ومراد بچین نفوس کلیه فلکیه است ومراد بکشورها کرات افلاک وبنقوش آن نقشها
که در نفوس منطبعه آنها مثبت است ودثور وزوال در آن نقوش نیست واین نقشها که حکایت آنها می کنند
واینجا ثبت میشود دثور وزوال پذیر است چون اینجا در الواح مرکبه است وکل مرکب ینحل وچون محل منتفی شود
حال در آن منتفی گردد ومراد مولوی بسیمرغ نه آنست که شیخ میفرماید   گر همه سیمرغ وگر چل مرغ بود   آنچه دیدی
سایه سیمرغ بود من بکف خالق عیسی دمم چنانکه اثر است که علی ممسوس فی ذات الله کف عصای
کف حق گر انگشت سلیمانی نباشد   چه خاصیت دهد نقش نگینی طنطنه حکایت صوت طنبور ونحوآن
زین شیرین نکیاه زهرمند کلام متعلق است بقولش میچرند واشارتست بکریمه فذرهم یأکلوا ویتمتعوا
ویلههم الامل فسوف یعلمون وبکریمه فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
وشیرینی وزهرمندی مور دنیا است که بظاهر نوش وبباطن چندین نیش است ان الذین یأکلون اموال
الیتامی انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا کلاب جمع کلب دشمند آه اشارتست
بکریمه اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا کرد بکاف مفتوح بمعنی دور وحوالی شیء
وبمعنی جمع شده وگرد آمده وشهر ومدینه وخیمه وخرگاه آمده ودرین ابیات بمعنی اول ودوم مناسبست
مودعه گذارده شده خیز بلقیسا ومسته بوزن نکس نهی از ستوه آمدن کود اگر بفتح کاف باشد
بمعنی دار کبر وقومی از کفار هندوستان ونام شهری از ملک بنگاله که خرابست واگر بضم باشد مراد عالم طبیعی
که گورستان است وازینجاست که حکمای اشراق عالم اجسام را عالم موت وظلمت وغسق خوانند یا مراد تن است
که گور نفس ناطقه است وعلایق تن گور معنوی روح است کبود اینجا کوهی است یا گور عناصر باشد وکبود
آسمان کبود عالم خود انسان غافل نشسته بحر اول مخفف نشسته ظاهرا خاذی وصف مردان
خدا است چه مناسب فرموده حکیمی   مردان همه اصل پاک دارند   نسبت چه باب وخاک دارند   آیند ولی گذارشان

مافاکن

نی خاک کند ولی غبار شان نی   در بحر وجود خویش غرقند   فارغ ز قبول و رد خلقند   چون آتش اگر زبان ندارند
سوزند ولی زبان ندارند   چون آب روند بی علایق   آمیخته با همه خلایق   در صحبت خار و خس نشینند
ره پیش برند و پس نشینند   در علم و عمل زبانشان راست   میزان صفتند بی کم و کاست   با حق جمع و ز خود
پریشان   لا تغر فهم شعار ایشان کو تو نیکو بختی و سلطان زفت آه استند لا لست برآنکه بخت
انسان کامل ذاتی و داخلی است نه عارضی و خارجی که اگر چنین بودی و این بخت روزی رفتی زیرا
که العارض یزول و پیرایه خارجی فقر است نه بی نیازی   تو بماندی چون گدایان بی نوا   در وقت زوال
عارض کی کم شوی یعنی کی بخت ذاتی خداداد کم شود و مفقود گردد چه خود بخت و خود ملک و مال خودی
و سلب شیئ از نفس محال است خلق پوانند و شهوت سلسله خلاصه آنست که کارها بشوق و خوف
نظم میگیرد بلکه بهمان شوق تنها چه خوف هم از شوق و عشق هر موجود است بخود که هر موجود خود را میخواهد و آنچه را
میخواهد از برای خود میخواهد پس شوق مانند ملکی است باعتبار جهت نورانیه اش که همه جهانها را زیر پنجه آورده است
و در همه جا تصرف دارد و سیم غلیست که شنیدی که   اینهمه نقش و نگار از فراوست   ساریست سر عشق در اعیان
علی الدوام   کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام   و اذا تم العشق فهو الله فی جیدها حبل المسد اقتباس است
از آیه شریفه الجید العنق والمسد حبل من اللیف فقد جعلنا الحبل فی اعناقهم اشارتست بکریمه انا جعلنا
فی اعناقهم اغلالا و اتخذناها اشارت است بحدیث انما هی اعمالکم ترد الیکم و بقاعده تجسم اعمال لیس من مستقل
پلیدی تنگر مستنفقه چون مستنفقه فطا لا طایره فی عنقه   یعنی نیست پلیدی و نه سعیدی
هرگز مگر آنکه طایرش که نامه عملش باشد در گردنش است اشارتست بکریمه وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ
فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا   چونکه آتش شد یعنی آتش
رفت و زایل شد غراد   بغین معجمه و دو راء مهمله میشود مخفف غراره بمعنی قلت فطانت باشد و می شود
که اصل برا سه باشد قال فی القاموس والغرار بالکسر حد الرمح والسهم والسیف والقلیل من النوم و غیره و ظاهر
قولش و غیره آنست که بر قلیل از هر چیز اطلاق شود مثل سن قلیل و فهم قلیل و معانی اول در کلامش هم مناسب
مقام است خنک بفتح اول سرکه نکال عقاب بیضه زرین کنایت از آفتابست چنانکه بیضهای
زرین کنایت از ستارهاو مراد تصرف مقربان خداست در سماویات چنانکه تصرف در مساجد و در کعبه
تصرفشان بود در ارضیات خاصه تصرف ختم رسل که شق قمر و ارجاع شمس فرمود املاک جمع ملک کالملائکه کقول
اسمعیل الحمیری   یقول والاملاک من حوله   والله فیهم شاهد یسمع چنبر قید دیو بکدم کو دود در نسخه گر
برای ف بود و آنهم مناسب است چون سلیمان شو یعنی اگر روح امری و لطیفه ربانی قاهر شد
و قوای تو مقهور او معنی وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا

نُذِيقُهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ بحصول پیوندد پس سگ غضب کلب معلم گردد و خنزیر شهوت غزال رام شود و معنی شیطانی اسلم علی یدی انجام پذیرد و شیخ عطار هم فرماید دیو را وقتی که در زندان کنی با سلیمان قصد شادروان کنی دیو مکر و حیله ف تا فلسفه در بخواطر پراکنده هواجس و وساوس پس از تو بحر دست از باب اضافه مشبه به است بمشبه یعنی دستی که مثل بحر است در عطا فلسفه حکمت لفظی است یونانی ترجمه اش تشبه بالاله یعنی تخلق باخلاق الله عنا رنج یؤلهون من المهموز ای یفزعون و کلمه هم تاکید لضمیر یؤلهون و الهنا چون فزعنا و اقوال دیگر هم هست در اشتقاق لفظ الله مثل اله بمعنی سکن و وله بمعنی تحیر و لاه بمعنی احتجب و تفصیل و رجای دیگر است دبان جزا دهنده فلیو بروزن غریو بیهوده ف و در نسخه هیچ دیوانه نهادی و نهاد باطن و دل انسان حبلد شیر و همچنین حادر و حیدره و از اینجاست رجز امیر مؤمنان علی ع انا الذی سمتنی امی حیدره جمله مطوی یمین ان دو دست اشارتست بکریمه وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و یمین حضرت حق سبحانه عالم عقول کلیه است و چون وسعت و احاطت و تجرد از ماده و لواحق ماده دارند در جنب آنها عالم صورت طی است و سجل سما و دفاتر امکنه و مکانیات و ازمنه و زمانیات در وجود عقل کل مطوی است استعینوا اشارتست بکریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ هم عطا و جود و بر البر الاحسان تنگ شعر مراد بار حریر است و جایز است که شعر بفتحتین باشد بمعنی زعفران و سکون عین از باب ضرورت شعر باشد خلق ما بر صورت خود کرد حق مضمون حدیث شریفی است که ان الله خلق آدم علی صورته وصف ما از وصف او گیرد سبق یعنی سبق درس حاصل آنست که چنانکه آدم را آفرید بر صورت خود ذاتا همچنین صفة و فعلا پس چنانکه ذات پاک او مجرد است از مواد و اوضاع و احیاز و جهات و ازمنه بلکه از جهت همچنین جان پاک و روح امری خلیفه هم بصورت مستخلف مجرد است از مواد و اوضاع و نحو آن و چنانکه ذات او نه داخل عالم است و نه خارج عالم و ذره از ذرات وجود از و خالی نیست همچنین لطیفه ربانی و روح انسانی نه داخل بدن و قوای بدن و نه خارج و قوتی از قوای بدن نیست عضوی از اعضای بدن کثیف که و غایت و بدن لطیف که روح بخاری است که مودع در آنست و بدن مثالی که در نوم متصرف در آنست همچنین بعضی نشات دیگر متصرف در آنست نیست مگر آنکه او را با اینها همه شانیست بلکه همه شئون ذاتیه اوست و چنانکه بحسب صفات هو الحی العلیم المرید القدیر السمیع البصیر المتکلم الی آخر الصفات العلیا کذلک الانسان بالفعل هو الحی العالم الشائی القادر السامع الباصر الناطق الی آخر الصفات لا یشذ عن وجوده شیئ منها و هو مظهر کلها وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و همچنین انسان را بحسب فعال مثال اعلی ساخت که در عالم خود نفس علاوه بر تکوین انشا و اختراع و ابداع دارد هر حقیقت از حقایق را در عالم خود انشا میکند چه بسیط و چه مرکب و چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری و بالجمله بهر چه رو آرد زنگ او پذیرد و ابداع کلیات کند و مفهومات مطابقه با حقایق را در حیطه وجود خود آرد و بعضی از کمل بهمت مراد را بخارج آرند و صاحب مقام کن شوند باذن الله و خبر کن باذرا رسیده رسول ص

دار ۶ فده

در غزوهٔ تبوک مشهور است مفیق از افاقه است این پیمبر گفت یعنی این مثل زر منفوخ صحیح که از باد نبرد و ورق منفوخ پوسیده ناصحیح که از باد برد پیغمبر فرمود وقتی که شنید قدح وطعن مردم جاهل را که چرا احمد صلعم از مدح خوش دارد و فربه گردد شد ز دنیا اشارتست بحدیث نبوی اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یستغفر له وام ف قرض بعد شکر کلک خدای گذشت که کلک مطلق نی است که مناسب با شکر است اند فشاد چنانکه بمعنی حاصل بالمصدر بسیار می آید گاه بمعنی اسم فاعل می آید یعنی فشارنده ف ثری خاک صاحب وزیر دهی غلام و چاکر ف دستور وزیر از دست است یعنی صاحب دست می توان بافید آه کنایت است از حماقت اصغا گوش دادن بسخن متکلم بنده کردی بکاف ف وادات استفهام انکاری محذوفست ثغلهٔ یوسفی را تعبیر از حضرت کلیم است نام او نور اشارتست بآیه نور که نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ومنظور نظر است یا مراد آنکه آیت کبری میشود برای نور علی نور ربوبی عنبر بو عبیر در اصل عنبر خلافست و موضع تفصیل جای دیگر است و اما عبیر نوعی از طیب است مجتمع از اخلاطی پس بود ظلمات اشارتست بکریمه ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ روز عرض روز ظهور و بروز عند الله کما قال تعالی وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یا از عرض الامیر الجند باشد یعنی عین امرهم واختبر حالهم پس مراد عرضی است که یکی از مواقف حشر است و او عرض خلایق است تا شناخته شود اعمالشان فیعرف المجرمون بسیماهم وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ چنانکه سان می بینند لشکر را و می شناسند از میانشان جنگیان و کردان و بیکارگان را سئل رسول الله صلعم عن قوله تعالی فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا فقال صلعم ذلک هو العرض ان فرشته عقل اشارتست بمضمون کریمه وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ الایه مر هوا را تو از عقل جزئی بهوا تعبیر فرمود چونکه عقل جزئی آمیخته بهوا است و چون هوا غالب شد او سمی بهوا میکرد تغلیبا چنانکه در حدیث از عقول جزئیه با وهام تعبیر شده کقول باقر العلوم ع کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم الحدیث و چون مولوی از عقل جزئی بهوا تعبیر فرمود ثانیا از عقل صرف و عقل کل بعقل مطلق تعبیر فرمود که هوا عاجل بین است و عقل صرف آجل بین و در اندیشه یوم الدین است و دو دیده اش در پایان کار و بهر آن کل متحمل زخم خار است او چو بیدار بیست این همچون وسن اول خواب و لهذا و سنان آن نائمی است که خوابش مستغرق نباشد اهرمن ف باصطلاح مجوس رهنمای بدیها همچو یزدان که رهنمای خوبیهاست و در حقیقت اسم شیطان است ممتحن مراد صراف بازار حقیقت است دولک مراد دولت حقیقت است ذنب ف همان دم سرزیر منکوس الراس کالدواب قال تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ الخ بیمن ضربی زمارست در کلن از صوف حکیم خاقانی راست . در صف مردان بیار قوت معنی که هست از ره صورت یکی مردم و مردم گیا

کمن

که من این و لجاتم وانو احتمام بوزن کتاب قضاء الموت و قدره این نجوم و طب دلیل است بر نبوت
که اینها همه بوحی آلهی است و عقل و حس را بسوی آن بی سو و بی جهت راه نیست چه میان مدرک و مدرک مناسبت
لازم است پس حس‌ها و اوهام نیست بعالم حس و شهادت و خیال بعالم مثال و قلم و عقل عالم عقول و مفاهیم کلیه
مطابقه با حقایق است پس آن موجودی که فوق عالم عقول است چه جای کونین صورتین چگونه این مدارک را
باور اهی است مگر بنور الله نور الله مدرک شود و دیده دل را نوری از خود وام دهد تا بچشم یار بینید یار را پس اصحاب
وحی و الهام مبادی این علوم و علوم شریفه دیگر را از آنحضرت گیرند و بدیگران رسانند پس عالم ناگزیر است از وجود
اصحاب وحی و الهام حرفت کسب گو بدی این فهم مر قابیل دا ترجمه آیه شریفه است که فبعث الله غرابا
یبحث في الأرض ليريه كيف يواري سوأة أخيه قال يا ويلتى أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب
فأواري سوأة أخي فأصبح من النادمين علمناک حرف تصادف درف چون نمناک و غمناک عقل کل و اکف ما
زاغ البصر اقتباس است از کریمه ما زاغ البصر وما طغى ترجمان مفسران انجمن
ف مجلس و معنی گروه مردم نیز آمده سنتبه بسین مهمله و تای فوقانیه چون شکنبه ف کریه المنظر درشت که طبع
از دیدنش هراسان گردد حیز بجای مهمله چو هیز نامرد و مخنث و ناپاک دامن ف میز تند عیش ابندم
بر تو پوشیده شده است حبک للشئ يعمي ويصم و اگر عیب کارها پوشیده نبودی آشکارا بدیدی شخص دیوی
که این تک و پوی او در جمع و ادخار برای سه کس است موافق حدیث شریف یکی شوهر زن و دوم زن پسر و سیم
شوهر دختر و معاینه شدی در باب شهوت گلوکه دایم مثل راقع مشغول رقعه دوزیست بایصال بدل ما یتحلل جلباب
تن را و در کار عشق و رزی است لطیفه ربانی حی بالذات با موات و غواسق عالم کون و فساد چه جاندار و چه بیجان با
شهزاده که خمر خورده بود و دخمه مجوس را حجله عروس پنداشته جثث اموات عجایز را در آغوش کشیده و قصه مشهور است
و هکذا بعد المشرقين اقتباس است از کریمه يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين
این پشیمانی قضاء دیگر است یعنی کل مقضی است چه افعال ما و چه صفات و ذات ما و پشیمانی از صفات ما است
این پشیمانی بهل و بگذار و حق را بپرست قل كل من عند الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
چه این پشیمانی با عموم قدرت و اطلاق خیریت آثار و اخلاص در توحید خاصی منافی است پشیمانی خود شود
از باب محتمل الضدین است که از محسنات بدیعیه است دو وجه دارد یکی آنکه قوت تو و غذای تو شود دوم آنکه نیست شود
و بنا بر ثانی معنی پشیمان ترشوی نافی و معنی پشیمانی شوی نهم عمر رفته نظیر قول بعضی از عرفاست که بسالکی
برخورد و گفت درچه مقامی گفت در مقام توکل و بعد از مدتی مصادف وی شد و گفت درچه مقامی گفت در مقام رضا
و بعد از مدت متمادی موافی شد باز گفت درچه مقامی گفت در مقام تسلیم فرمود ای مسکین تمام عمر مشغول بخود
بودی کی مشغول بحضرت حق خواهی بود و منظور اغراء و ازعاج بوده است بر سرعت سیر در رسیدن بحق چنانکه حدیث است

که سیروا فقد سبق المفردون نه ترک تخلیه و تحلیه **چون ز توبه فکر آیی** یعنی چون از ترک فکر پشیمانی عاجز شدی
و از ترک گناه هم آنگاه که مرتکب شدی عاجز بودی پس با وجود عجز این پشیمانی از چیست چه در امری که اختیار نباشد
پشیمانی راه ندارد پس باز جو که عجز تو از جنب کیست که هیچ مقهور بی قاهر نیست پس معلوم شد که همه بقضای الهی است
پس باید تو مثل میت بین یدی الغسال باشی و هستی تو در هست حق نیست باشد **این نیست که هست مینماید بگذار**
و آن هست که نیست مینماید بطلب و باید بدانی که خداوند جل شانه را دو قضا است قضای حتمی و آن در مقضیات
غیر افعال عباد است و قضای تعلیقی و آن در مقضیاتیست که افعال عباد است که معلق است بر اراده و اختیار
عباد و اراده و اختیار آنان هم قضای دیگر است چنانکه مولوی در پشیمانی فرمود پس این مقهوریت و عبدیت
محض است نه جبر **عجب کاد نبک** یعنی مشقت او و از باب مشاکله بعجب تعبیر شده مثل قوله تعالی و
جزاء سیئة سیئة مثلها و این دو بیت مضمون کریمه است که **عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم**
و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم **هبا** ذرات منثوره در جو **ان حشایش** جمع حشیش یعنی گیاه
کشاد فتح و نصرت **نغول** بضم نون و غین معجمه تعمق در فکر **فامر حق بشنو** اشارتست بکریمه **فانظر**
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر
آن برون آثار آثار است ظل ظل است مثلا نار جزئی که در نفس انسان است در مقام خیالش ظل نار کلی است که در عقل
و نار خارجی طبیعی ظل نار جزئی نفسانی است و آن دو نار که در عالم دل و جان است که حقایق اشیا را رسیده اند
در حقیقت نار است چه مهیت نار در نیران ثلث محفوظ است و وجود آن دو نار ابسط و ادوم و اوسع است از وجود نار
طبیعی و این در لوحی است داثر و زایل و آن دو نار در لوحی است بسیط غیر منحل و اگر کسی این نار نفسانی را ندارد
بنار طبیعی راه نیافتی و طلب او و تکوین او نکردی و آن نار کلی عقلی که نور قلب است حکم رب النوع دارد که اشراقیین
قائلند که دارای کمال اول و ثانی کل افراد نوع خود است و بنحو رشح بقدر ظرفیت و حوصله مواد آنها کمال از او
بر آنها فایض میگردد پس همچنین است کلی عقلی بنوع کل افراد طبیعیه است خاصه بنا بر اتحاد عاقل و معقولات
و ارباب انواع و همچنین قیاس کن سایر موجودات را در باب ظلیت از برای آنچه در قلب کامل است و همه میگویند
آثارند بنحو اکمل و ادوم و ابقی و از ارباب کرامات آثار حسیه مشهود بهمت انفس قدسیه شان بظهور میرسد بلی
از صور نفسانیه آثار مادیه بر وفق مآرب تن و اغراض نفس مسوله و اماره چون بظهور نه پیوندد و بر اغلب لهذا در نزد
عوام آن صور اشباح و عکوسند برای صور طبیعیه داثره زایله و حکما هم در بدایات باب ان اهل حجاب اطلاق وجود
ظلی بر صور نفسانیه کنند و بعضی از سفله اینها را موجود ندانند با وجود تاثیرات در اینها مع انه لا میز فی الاعدام
و لا تاثیر فیها و لا خبر عنها و لا اشاره الیها اشاره حسیه او خیالیه او وهمیه او عقلیه **ان خیال باغ** مراد خیال آن
که در قوت خیال است نیست بلکه معنی لغوی مراد است یعنی آنچه ممثل شود از برای تو در خواب یا در بیداری

از صور

از صهد و اشباح و از اینجاست خیال سلمی عن الاجفان لم یغب وطیفها عن عیانی غیر محتجب خیال روی تو
در کارگاه دیده کشیدم ان اضطراب اشارتست بسیلان و دثور عالم طبیعت آید شان بسر یعنی بسر رسد
همچو طفلان سوی کژ ژاژ ای ف چون می غژی غژ بغین معجمه و ژاژ ای ف خزیدن و نشسته راه سپردن
ناموس عصمت و عفت رب بما اغویتنی اشارتست بکریمه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك
المستقیم انچنان کس خویش و دو در نسخه شود ده مکرهی مخفف گروهی کس چنین بقصان ود در مکره
از اسم مفعول اکراه است تا ایطا نشود و هر دو مصراع استفهام انکاری است و اگر بکسر الجهت رفع ایطا
گمرهی مخفف گمراهی بخوانیم معنی سلاستی نخواهد داشت بهیست هر بعضی گفته اند مرعد پنجاه است ف
ده چنگ ده انگشت که صواب نیست بیان چنگ زدن است مکره اسم مفعول اکراه کما مر
چون چنین تعلیل است سباحت شناوری حسبی الله فقره دعای ماثور است که حسبی الله وکفی
سمع الله لمن دعا الی آخره کنعان پسر حضرت نوح ع مشتبك اسم مفعول شاد الحایط شیده ای طلاه
بالشید والشید ما طلی به من جص ونحوه پس ف مشید اندود شده و مراد بکوه اندود شده آنست که از صافیت
گویا اندود شده که خدا هم بدانکه منت بمعنی نعمت و بمعنی احسان در قرآن و ادعیه ماثوره بسیار آمده و از آن
ما خوذ است منان اسم شریف خدا و در کلام مولوی هم این معنی مراد است چه منت بمعنی تعداد منعم نعم خود را
بر منعم علیه و استعظام آن از صفات رذیله است و واجب است تنزیه خدا و بندگان متقربش از آن چه باید متخلق
با خلاق الله باشند ففی الدعا یا من لا یکدر عطایاه بالامتنان وقال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی پس منت نوح ع عبارت از احسان او است بقوم خود و منت کشیدن خدا جزا دادن
احسان او است بقوم بدلیل قول مولوی س چونکه شکر منتش گوید خدا چه شکر گفتن خدا جزا دادن او است
کقول العرب شکر الله سعیك وشکور از اسماء الله تعالی بمعنی مجازی است دیگر آنکه خدا را بنده کانی میشناسد
که فانی در او بیند و از کمال اتصال معنوی فعل و انفعال منسوب با نهار ا بخود نسبت داده مثل قوله تعالی
ولما اسفونا انتقمنا و مثل یا موسی مرضت فلم تعدنی پس قبول کردن بنده خدا احسان نوح را قبول کردن خدا است
اشنلستان کفعلی غنی ومالدار شنع مصدر بمعنی اسم فاعل یا بمعنی خود از باب زید عدل مبالغة البله جمع ابله
چون سود جمع اسود و خضر جمع اخضر دو توست تو بمعنی پرده و لای چون تو برتو و بمعنی درون مقابل بیرون
نظر بضمتین جمع نظور کسی که بسیار نظر کند بمطلوب و غفلت از و نکند و بیدار او باشد فی القاموس النظور
من لا یغفل النظر الی من اهمه عقل را قربان کن از رباعیات منسوب بشیخ المشایخ سلطان ابی سعید
ابی الخیر است تا در طلب وصال جانانه شدیم اول قدم از وجود بیگانه شدیم او علم نمی شنید لب
بربستیم او عقل نمیخرید دیوانه شدیم عقلها باری یعنی نسیمی است از حدیقه و عقلها افسو فرستاده

عقول إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ماند این سو یعنی در این
خاکدان انکر کول است و فضول چنانچه حق درباره بلعم باعورا فرموده أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
دوی سیراب قلاوز برای معجم راهبر لشکر که پیش از لشکر برود بجهت محافظت آنها ف بد گهر را
علم و فن اموختن اشارتست بحدیث شریف نبوی که واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر واللؤلؤ والذهب
قران جمع قرن و قرن را معانی بسیار است و چندی از آنها مناسب مقام است مثل عمر و بلندی و سید و
وقوت و نحو اینها و از معانی مناسبه مقداری از زمان است که مقرونند اهل آن زمان بحسب اعمار و احوال تن
و در تعیین قرن باین معنی خلافست و در قاموس هریک از عقود عشر اتر انقل کرده مگر تسعون تا مائه و مائه و عشرون
و ترجیح داده که اصح مائه است چه پیغمبر صلعم دعا کرد در حق غلامی که عش قرنا فعاش مائه سنته و اینجا قران با جاه و ملک
مراد است ارسلان مخفف الب ارسلان ملکی است از ملوک حکم مر یعنی حکم تلخ کما یقال الحق مر شاه
داد و خانه ببیدق نهد از ملایمات لعب شطرنج است و در علم اعداد هم خانه بیدق و نحو آن استعمال شود
نعمو بعین مهمله ای خام غمر بغین معجمه و چونکه مشهورست که در عمر بعین مهمله فتح و ضم عین جایز است پس اگر
بفتح بخوانیم غمر بمعجمه فرو رفتن در آب خواهد بود که اینجا کنایه است از تعمق در تفکر و مفتوح الاول باشد و اگر از
الضم بخوانیم این را هم بضم میخوانیم و معناه الجاهل الغر الذی لم یجرب الامور و فی القاموس انه مثلث و بحرکة
و بنابر اول هیم خام بسکون است و بنابر ثانی بحرکت است خواند غزمل اصلش متزمل است و تا بزاء بدل شده
و معنیش متلفف پس بعضی گفته اند پیچیده شده بجامه اش مراد است و بعضی گفته اند متحمل اثقال نبوت مراد است
و بعضی گفته اند متزمل و متلفف برای نوم مراد است همام ملک عظیم الهمه و سید شجاع ادیب خرگوش
غوث امام الاولیاء و قطب الاقطاب و الفرد الاعظم الذی جمیع طبقات الاولیاء تحته همای مرغیست
مکرم که طعمه او استخوان است فانصتوا اسکتوا قاید کشنده هر که او چل کام مضمون حدیث است
که من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر مکر بق مصدر مضاف بمفعول مکرها
از مکر می اموختند اشارتست بکریمه وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ نون با تشدید و با همان
نون تخفیف قیامتنک یعنی اینک منم چه قیامت قیام عند الله است و نهوض از مقام خودی و مهیت و ماده
و اتصال بمبدء که معاد همان مبدء است كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و اینها همه در حق آن صدرنشین محفل جهان بلکه
برزخ بین الوجوب و الامکان بخواتم محقق است وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ و نو عده و صل
ترا غیر بفردا انداخت دارم امید کز امروز بفردا نرسد غلام پسر بلبسکالید بد اندیشیدی ف
جری بوزن غنی وظیفه و مستمری جاری علی الاتصال و میشود یای نسبت و مخفف اجری باشد از اجر بمعنی مزد
شبی فحول باضافه نه بتوصیف چه فحول جمع فحل است و میشود فحول بخاء معجمه باشد یقال تفحل فلان

ای اظهر الوقار و احلم چه شیر هم تجرد اردیك کی مخفف کروه اصطبل جایگاه دواب عقل کو غالب شود
کلام مولوی نص است در تفضیل انسان کامل بر جمیع اصناف ملائکه هرچند مقربین آنها باشند چه نفس ناطقه
جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا است و نفس کامل مقام روحانیت را بنحو کمال بالفعل ساخت و عقل کل
و روح اعظم مندرج در آن وجود کردید چنانکه جبرئیل در شب معراج بپیغمبر ما صه کفت لو دنوت انملة لاحترقت و پیغمبر
برتر رفت و بعضی از اولاد طاهره آنحضرت میفرماید روح القدس فی جنان الصاغوره ذاق من حدایقنا
الباکوره پس مقامات طبع و نفس نباتیه و نفس حسیه و نفس نطقیه قدسیه و نفس کلیه آلهیه و لاهوتیه جمیعا طی نمود
پس در مقام نفس کلیه و لاهوتیه آنچه بکمال جبروتیین است دارا شد مع زواید دیگر از مقامات طبایع
و نفوس فکانه العاکس والکل عکوسه کما انعکس نور الله و اسمه الاعظم و مجلاه الاکمل الاتم و بعضی بر آنند که صنفی
از ملائکه میباشد که انسان بر آن تفضیل ندارد بلکه او بر انسان تفضیل دارد و آنها عالین اند که مامور بسجده آدم نبودند
لقوله تعالی اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِینَ و قول حق تعالی وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلاً را
اشارت باین میکیرند و موضع بسط جای دیگر است ابیات ناقص و مر بریده و این بیت اشارتست بقول حق تعالی
اُولٰئِكَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و بین بشرهم اشارتست بتقسیم ثلاثی که در قرآن مجید است که وَکُنْتُمْ
اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْاَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و اشارت بموضع دیگر هم هست از کتاب الهی که فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ
وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ مرده کردد شخص چه نفس ناطقه جوهریست در غایت لطافت از آب صافی بغایت
لطیف تر پس بهرچه روآورد رنگ او پذیرد بخصوص روآوردن در همه عمر بطریق تمکن و چون ملکه توجه بعالم کثرت و اجسام
میته پیدا کرد عین آن اموات شد و حیات حقیقی که عبارت از علم و معرفت و ایمان بالله والیوم الآخر است حاصل
نشد خر شود بمعنی چه اوصاف خر که از سنخ شهوت و غضب است بر او غالب شد و شیئیت بدن بنفس است و تمامیت
جنس بفصل حقیقی و ماده بفعلیت و آنچه فعلیت و نفس این قسم است بافعلیت و نفس بهایم بی تفاوتست ولکن تناسخ محال است
او ز حیوانها اشارتست بعذاب و بجهت استعداد و قابلیت او برای تحصیل معارف ولکن سد حاجزی واقع شد
که ملکات رذیله باشد که خلق باهمین نباستش مقید فرموده موسیت این علوم را بتعلق بدنیا که للدنیا تحصیل شود و عمر
در تفاصیل آنها صرف شود و از معرفت خودشناسی و خداشناسی و فرمان خداشناسی طرفی نه بندد و الا اصول
اینها در معارف بکار است چه هندسه معظم فایده اش برای علم هیئت است و دانش هیئت برای معرفت آیات آفاقی
بکار است و قدری از احوال نجوم را رسیدن متحقق شدن است بمضمون کریمه وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و دانش کلیات طب بابی ز معرفت نفس است
واما فلسفه نضیجه حقه نیست مگر معارف ثلثه که گفتیم و دانش مقاماتی است که عرفا شامخین رسیده اند چه فلسفه تشبه

باآنکه است علما و عملا یعنی تخلق باخلاق الله که در حدیث نبوی مذکور است و در چنین علمی مولوی قدح میکند و این
واضح است و دیگر آنکه اقتصار بدانش و عدم تخطی بمقام بینش قصور است عین الیقین و حق الیقین را چه نسبت بعلم الیقین
یقظه امد حس چو آن نماند الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا **سکته** مرضی است که معطل میشود در آن مرض اعضا از حس
و حرکت بسبب سده تامه در بطون دماغ **قول المجنون** هوانا فی خلفی و قدامی الهوی هوا در دو موضع بمعنی
مهوی است یعنی محبوب **آنکه او باشد مراقب** نگهبان چون رقیب و مراقبه با خود که از مقامات سالکین است
حراست خود است از زلات و عثرات بلکه نگهبانی دل هم از خواطر پراکنده **لو تو صحبت** صحبت بکلمه از استعمال شده
اعراض و هجرت میشود بخلاف آنکه با تو میبود نظیر شغل و رغبة در عربی که چون بعن متعدی شوند بمعنی اعراض باشند مثل
من شغلک عن الله و من رغب عن سنتی **جان فهم عرش** قلب المؤمن عرش الله **منیه** بتای فوقانی بوزن
پیه بیابان **خطوتین** تثنیه خطوه یعنی گام و نکته تثنیه آنست که قائلی میگوید یکقدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست
زشت منت اگر شین باشد معلوم است که شر است و اگر شت **ف** باشد بمعنی دام مطلق است و ثانی اولی است چه جناس
مضارع در کلام خواهد بود بلکه جناس تام بنابر آنکه در ف حرف ص نیامده و شصت اسم عدد هم در اصل بسین است **انخلخل**
بوزن مسلسل من خلخل العظم ای خذ ما علیه من اللحم پس حاصل آنکه گوشت و استخوان مجنون از هم جدا شدند **میدان**
صدق کاه باشد بنظر چنین رسد که در هر دو مصراع عشق باشد بهتر است و نه چنین است اما لفظ صدق که باشد
در بیت صنعت ذو القافیتین خواهد بود و اما معنی اشارتست بضرورت صدق برای سالک در لسان و در جنان
و در فعل و در وفا بعهود با خالق و با خلق و با دل خود **ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله**
و چون ملازم صدق و متمکن در این مقام گوید بصدیق است پس کلام دلالت دارد که دعوی عشق مولی با میل بناقه تن خاکی دعوی دروغ
و چراغ بی فروغ است **جذب خدا** جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **مستثنی ز جنس** یعنی از جنس سایر
سیرها نیست چه این سیر بپای حق است یعنی قدرت او و نه بپای خود چه در سلک انس و چه جن **نی هر جذب عام** مثل
توفیقات الهیه اصحاب یمین را جذبات عامه است **فضل احمد** یعنی ملت سمحه سهله او و قبول او و مراتب ایمان
امت مرحومه را که رحمة للعالمین است **کالبد نامه است** باعتبار قوای آن که دفاتر منقوشه بصور زندان **ان کتاب**
الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار لفی سجین اگر متعلق بعرش حق است اول است و اگر در سجن طبیعت
تن و سجن دنیا است ثانی است **بکشا بخوان** قال تعالی **کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا**
و فی الحدیث حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا **پاره کن** بمقراض توبه و انابه **نامه دیگر نویس** یبدل
الارض غیر الارض **لیک فتح نامه** یعنی فتح حقیقت و ذات و باطنی ذات این نسخه نامه الهی را جز او ندانند
مدان یعنی بعنایت آن فتاح فتح مبین میشود و سر این نامه دیده میشود **چه دشوار است** من عرف نفسه
فقد عرف ربه **فهرست** نوشتن ابواب کتاب و مطالب ابواب کتاب در اول بنحو اجمال **فانکه در حرص**

نسوا الله فانسیهم انفسهم که موافق مثلا اقرار زبان لا اله الا الله است ولیکن
آله متخذ داری کما قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه ورق اکوانی و تمسک بعروة الوثقی
که توحید است نشده پس در باطن کفر نفاق داری چون جوالی نظیر فردیست که از مولوی است کم شده
نقد و قماش حوریان قدس را درجوال ترکمانی یا قسم دانی که چیست ان هم مرده دمك یعنی پر از ریگ
وجود تو که عبارت از نقوش پراکنده اغیار باشد و رسوم و علوم بجزئیات پوفا و آنهم موروثه و مخلفه از غیر
یتیاعن میت چون نمی‌تانی آه یعنی چون جوال کالبد یا وجود محدود مجازی را پر از جواهر معارف الهیه
نمی کنی و تخلیه و تحلیه هر دو را موفق نمیشوی از سوء استعداد باری ز تخلیه مگذر که تهی بهتر که هم جنس تن که شهوت
و غضب است در آن باشد پس یای تنی یای تنکیر است نه یای خطاب و گویا نسخه اصح ز هم جنس باشد ملک
فقیهی ثنیث ای ف پاره و کهنه پیراسته ف اسم مفعول از پیراستن بمعنی کم کردن چیزی برای زیبائی مانند
بریدن شاخهای زیاد درخت و مقراض کردن سر زلف خوبرویان مقابل آراستن است ناموس ف
بمعنی عصمت و عفت و شریعت آلهیه و غیرها آمده و اینجا آثار شریعت و عصمت مراد است چادپوه کنایت
از دو دست و دو پا شیلد مصدر شاد الحایط ای طلاه بالشید کما مر و اینجا فریب مراد است که لازم
معنی است چه چیز را که اندودی ظاهرش را جلوه دادی و عیبش را پنهان کردی چون مذهب و مفضض لهذا
علم صنعت را علم حیل گویند و اما شید اهرمن بمعنی نور الشیطان که کنایت است از خیالات باطله بحبر شیت
و ف دغا ف دغل اند دین کون و فساد مراد مطلق وجود و عدم در عالم حرکات است نه مصطلح حکما
چه این فریب و پند در مطلق محقق است بیان اجمالی برای این مطلب آنست که شئی یا بالفعل است من جمیع
الوجوه و آن واجب الوجود است تعالی که هیچ حالت منتظره ندارد یا بالقوه من جمیع الوجوه است و هیچ
فعلیت ندارد بجز فعلیت قوت و آن هیولی است که مشائین قائلند با و یا مرکب است از فعلیت و قوت چون
بسیاری از موجودات و چون قوت توجه بفعلیت است و حکیم متعال آنرا عبث مودع نساخته باید ما
بالقوه بفعلیت خارج شود و آن خروج یا دفعی است و آن کون و فساد است و یا تدریجی است و آن حرکت است
و چون حرکت ملتئم است از متصرمات و متجددات پس متجدد در کار رقیب است و متصرم در کار بند چه در فلک
و فلکی که کون و فساد مصطلح را در آن جایز ندانند و چه در عنصر و عنصری خاصه بنا بر قول تحقیق که جواز حرکت
جوهریه باشد پس بقا و ثبات خدا را است و عالم طبیعی آناً فآناً در تجدد است ما عندکم ینفد و ما
عند الله باق و از اینجاست که شیخ محمود شبستری میفرماید در گلشن راز بهر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر
دم ز امکان نیست گردد جهان کل است و در هر طرفة العین عدم گردد و لا یبقی زمانین دگر باره شود پیدا
جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی اگرچه حاجت بحدیث جزو کل نیست چه جوهر عالم بنا بر حرکت جوهریه

در تبدل است بلکه اعراض و تشخصات عالم باتفاق کل متغیر است و تشخص عالم متبدل است و تحقیق اینست
که ذات عالم و صفاتش و اعراضش کل متجدد و حادث و داثر و زایل است کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ محاق لیالی واخر ماه که قمر در تحت شعاع شمس محوق النور کرد د انامل
جمع انمله بند سر انگشت و در آن نه لغت است تثلیث همزه و تثلیث میم بطریق ضرب اعمش صفت مشبهه
از عمش بفتح میم بمعنی ضعف دیدن باسیلان دمع در بیشتر اوقات پس آب از وی چکان تصریح بما علم ضمنا
یا تعریف خواهد بود محترف از حرفت بمعنی صنعت و کسب است یعنی هنرمند سبلت اگر بکسر سین
و لام و سکون با بخوانیم فا است سریش و سریشم صحافان است کنایت خواهد بود خامی سبلت از سستی
قدم در راه حق و اگر بفتح بخوانیم عربیست بمعنی بروت و شارب یعنی خام را سبلت برکند پس مگو چه دنیا
بیوفایی و زشتی خود را با علی صوتش اظهار کرد و تو کول و کر بودی چگونه چنین نباشد و حال آنکه هر گاه جز فانی
بودن و الخهی در گذر بودن هر لذید جسمانی را منظر آری و زمان جزئی عیش را اگرچه صدها هزار سال باشد با عمر ابد روح انسانی
که در پیش دارد منعما یا معذبا که خلقتم للبقا لا للفنا بسنجی سزد که بر خود بخندی و انگبین تو عین حنظل و تریاق تو
عین سم کردد و از اینجاست که جناب امیر المؤمنین علی ع فرموده انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات
لیل فارتحل او کنوم قد رآه نائم او کبرق لاح من افق الامل و کلمه او در دو موضع اخیر برای اضراب است
بلکه اینها در مقام تمثیل است یا ملاحظه آنست فی نفسه و الا اگر با کلیت وجود و دوام روح بدوام الله تعالی
بسنجی متناهی را بغیر متناهی چه نسبت است ضیاع بضاد معجمه و یای دو نقطه تحتانی جمع ضیعه یعنی چیزی
که معیشت انسان از وست مثل عقار و املاک و همچنین صنعت و تجارت و مثل آن عمی فعیل من العمی بمعنی الاعمی
ان یکبر اصبحت خاد اخبنا او الی آخر البیتین بعضی اقسام جناس در کلام محقق است اینجا جناس شبه اشتقاق
و در خار و خوار مقابل عزیز جناس تام چه واو در تلفظ نیست و در اخیار ریار و فجار رجار جناس ناقص و در همه جناس
مزدوج علاوه است مثل قول حق تعالی مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ و قولهم النبیذ بغیر النغم غم و بغیر الدسم
سم مستهان حقیر و درین بیت صنعت ذی القافیتین است کی پشیمانی بدع چنانکه گذشت
ای مکر دیده ای بموده اعتماد محکمی بر حیات دنیا که دمی بیش نیست و بر چاپلوسی بزرگی از اهل دنیا و بحسب
تاویل چاپلوسی و اطاعت نفس اماره مراد است چنانکه تصریح بنفس میفرماید و اهی سست ذبو بزاء معجمه
و بای موحده بوزن فلز قوی شدید اندهان فـ جمع انده مخفف اندوه اب و جی حق مراد ایمانست
چنانکه شیخ عطار فرماید آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را طال بقاش
یعنی طال بقاؤه که در تمجید میگویند مقصود آنست که بزیبای ظاهری فریفته مشو نوداز آن نخود چه گذشت
که معنی افاضت آنست که اثر از فیاض بیاید بطریقی که از او نکاهد و در عود چیزی بران نیفزاید که غیر این تولید است

نه افاضت وهو لم یلد ولم یولد دانش افزون شد یعنی در وقت ابداء نه در افناء اگرچه کلام در آن بود بدلیل
قولش حق ز ایجاد آه انچه اول آه یعنی خلق در حق نبود اکنون هم نیست پس افزونی نیست یا بمعنی آنست
که جهات امور اعتباریه اند والاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود فقط ولن یشم بعد پس عدم محض موجب
افزونی نشود این حکم مظاهر است وانیکه فرموده در اثر افزونی است حکم ظهور است که افزونی و نفاوت
در ظهور است نه در ظاهر چنانکه فرمود شد فزونی اثر ظهار او نفسش فاوجس الوجس بوزن الوعد
الفزع یقع فی القلب والصوت الخفی فاوجس ای احس واضمر سنگ مر اعم است از مرگ اختیاری و اضطراری
وفناء فی الله که حق توحید خاصی و توحید خاصی معیار فرق میان معجزه وسحر است کاف بکاف ف دندان و
دندان کرفتن جا بر تلافی کننده چون جبر کسر عظم و از اینجاست جبار و جابر در اسماء الله تعالی چون تلافی
نقصانات و قوای مواد میفرماید بکمالات و فعلیات و جهات بسبب امکان ذاتی و عدم جبلی هر قدر رو بعدم
میروند آن جبار النقایص آنها را بساحت حضور و منصه نور می آورد ازینجانب بود هر لحظه تبدیل و زانجانب
بود ایجاد و تکمیل نور محش اشارتست بقول حق تعالی لقد کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید بلکه حالی دیده اند یعنی که الحال چشمند بیاموزد قطا کبوتر جندل بجیم عربی سنگ واما بجیم
از عطریات است و بعضی گفته اند صندلست و علی ای تقدیر آن مراد نیست کان مظهر کند یعنی نبی آن عصر که
مظهر اعظم حق بود اعور واحد العین والبس واحد العین الیسری وفاقد الیمنی مسند چشم تو یعنی تکیه گاه
و یار چشم او چشم تو است چه چشم او علف در غیر موقع اکل بیند اگر چشم تو یاری او نکند نخورد و فساد عظیم شود
نصف قیمت لانه مست بمشاکله فرموده و نصف دیت مراد است جاده معظم الطریق و جاده شرع انور
مراد است دف پیش از مامه یعنی زیاد از آنکه تردد بسوی مادر کند تردد بسوی مطبخی نمود کفت دهان است
بکسر یای کفت باضافه و همچنین کفت سابق کفت فاصد یعنی قاصد اعادام کنید بکشای خشم بجای
معجمه و از کظم غیظ گشودن او تعبیر فرموده مجازا و اگر بجیم فی بخوانیم ابطامی شود و شاید نسخه منهای بوده و آنکه آن
گفته خدا آه اشارتست باین حدیث که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
وخلافت دلق ظاهر او ثوب خلق یعنی جامه کهنه بی توفیر تو اگر بفا بخوانیم بمعنی تکثیر از وفور است واگر
بقاف بخوانیم تبجیل و تعظیم است از وقار اقتصاد میانه روی واینجا میانه تبذیر و تقتیر مراد است ومدح شاهست باینکه
چنانکه مقتر نبود مسرف هم نبود انبساط بشارت ای تو مش کنایت است از انقباض و تحبب باطن صحن ارض الله
اشارتست بکریمه یا ایها الذین امنوا ان ارض الله واسعة فایای فاعبدون لامکان اسپچون طلاق ارحام
بر قلب عارف فرموده اشارتست بنفی لوازم جسمیت بر نفی جسمیت آن چه آیت کبری است از برای حضرت بی چند و چون
دیع نما و زیادی بر اصل هفتصد است اشارتست بکریمه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله

کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم که
گواه حمد او شده بهترین حمدها خداوند جل شانه را آنست که وجود تو حمد او باشد همچنین در ذکر تو چه حمد اظهار جمیل است ذوجود
تو باید مظهر جمال و جلال وشود و یاد از صفات او بدهد کما قال النبی صلعم من رآنی فقد رای الحق از چه تاویلک کما
قال تعالی ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا وعملوا الصالحات تلک قعر
وقعر اشارتست بحدیث الدنیا سجن المومن عین جاریه اشارتست بقول خدا تعالی فیها عین جاریة فیها
سرر مرفوعة مقعد صدق اشارتست بقول خدا تعالی ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر شاهد شاهد لیلی ف چون شب است وشاهد و دیگری از شهادت و هزاران میشود عدد شاهدان
متفرج در ایام بهار باشد ومیشود بحذف عاطف بلبلان باشد پس کلام از باب توجیه ومحتمل الوجهین است که از
محسنات بدیعیه است مصاف جمع مصف بتشدید فاء مکان صف آرائی بجهت حرب بجلدی ف چابکی
متعلق است بکم کن یا بهای وهو نافذ ان جمع ناقد یعنی نقد شناس وصراف چون شیاطین اشارتست بکریمه
انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون دزد بیت
و حال آنکه در حق ائمه دین وارد است انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح دیو دزد دانه اشارت است بکریمه
الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب وقوله تعالی الا من استرق السمع انهم جواسیس
القلوب اقتباس از حدیث نبوی است که اذا جالستم اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون
فی قلوبکم وینظرون الی همکم هم زنبض علت هم زچشمت دانشت هم ز دنگ سیمایت نم بیرون نجهد
چنانکه در حکمت طبیعی مقرر است که هوای لطیف بطاس مکبوب بریخ از شدت برودت طاس منقلب بآب میشود
و مانند شبنم بر بالای طاس قرار میگیرد نه آنکه آبی از درون طاس بیرون آمده باشد و نه از خارج طاس نزول کرده باشد
و مقصود مولوی آنست که روح امری که عارف متصل شد بلوح محفوظ وبعالم لاهوت قوای انهم در یقظه متابعت کردند
نظر بقوت آن روح پس چنانکه روح حقایق را مشاهده میکند قوی ومشاعر هم رقایق مثالیه را مشاهده می کنند بحیثیتی که
مؤدی میشود بحس مشترک که مثل آینه دو روئی است گاه از ظاهر صورت در آن می افتد و گاه از باطن پس بهمین حس
مشترک صور ملیحه واصوات فصیحه وروایح طیبه وغیرها که امثله وحکایات حقایق اند درک میکند پس چنانکه مدارک تابع
اعلی المدارک شدند مدرکات بالعرض هم که موجودات طبیعیه اند مستهلک در مدرکات بالذات از قوی کردیدند و مکیف
شدند بالعرض بکیفیات آن صور بهیه مانند مکیف شدن هوا ببرودت آب کوزه وریخ طاس ومصور شدن او بصورت
آب از حجاب پنج و شش مراد مشاعر ظاهره و باطنه طبیعیه ده گانه وعقل فکری است که حجب اند از کشف حقایق
ورقایق گاه سرخ وگاه زرد و گاه سفید مراد احکام طبع ومثال وعقل است چه در حمرا و در صفرا و در بیضا
بر عالم طبع و عالم مثال و عالم عقل اطلاق کنند وچون در یقظه بود احوال این عوالم ثلثه بر او طاری می شد

خود نه ان بو است استفهام انکاریست و اشارتیست بحدیث شریف ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها صد هزاران شیخ عطار هم فرمود صد هزاران پرده دارد بیشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
انچه بادت مراد بازیست که از طیور است و احتمال دیگر هم میرود بوی دامن میرسد از جان قیس
ظاهر چنین مینماید که عکس آن شب باشد چه رامین نام عاشق ویسه و ویسه نام معشوق اوست و هر دو وف و مراد رسیدن
بوی معشوق است از جانب عاشق لیکن آنچه مولوی فرموده حق همان است اما اولا در مقام تصالح الاضداد
هرگاه از فرعون با کمال معادات با موسی بموسی تعبیر شود چنانکه فرموده موسی با موسی در جنگ شد پس
چه میگویی با علاقه عشقیه که مؤدی شود باتحاد میان عاشق و معشوق کما قیل انا من اهوی و من اهوی انا
چه عاشق و معشوق ز یک مصدر اند و اما ثانیا از معشوق بوی عاشق شنیدن اوفق است باستشمام کردن
سلطان ابا یزید رائحه شیخ ابی الحسن را چه سلطان رائحه شیخ را که عاشق بود از معشوق حقیقی که خداوند بهر نوره و قهر
ظهوره است استشمام نمود چه علم بعلت مستلزم علم بمعلول است چه علت حد تام و حاکی کافی و وافی است برای
معلول ولکن معلول حد ناقص و حاکی ضعیفی است مر علت را و لفظ هم در قولش هم از اویس دلالت دارد
بر انکه دو مصراع هر یک از بابی است نه انکه هر دو از باب استشمام بوی مطلوب باشد از طالب قرن
علم قبیله اویس و قرن بن ردمان یکی از اجداد اویس بوده الحلیه بالکسر الخلقة والصورة والصفة کذا فی ق
حلیهای روح در یکدو نسخه که حاضر بود روی بوده بی شک غلط است وثاق ف خانه لاغ ف
کلام تعب مرد خفته دعدن اسم بلدی است بساحل یمن دیلده فرق یعنی فرقها خشکی او را
و اقامت او را در آنجا دیدند و مع ذلک عکس او بر جسم عرق کرده از گرمی عشق و حرکت طلب او و خلیه او واقع
شده با بعد مراحل و این تمثیل است و عرق فرض کرده چه عکس جسم صیقلی میخواهد مانند آب وغیره یک حریص
یعنی آن بشیری که حریص بود بر رسانیدن پیرهن یوسف بیعقوب و مژده دادن و احتمال میرود که از حرص
بفتح بمعنی شق باشد کما فی ق الحرص الشق وثوب حریص یعنی پیرهن هنوز ملازم اثواب مشقوقه یوسفیه بود
مثل قبا و ردا در وقتی که فرمود اذهبوا بقمیصی هذا یا ثوبی که بشیر قمیص را در آن ملفوف ساخت
که یعقوب دریافت و فرمود انی لاجد ریح یوسف وحی حق بقرینه وحی دل معلوم است که معنی لغوی
مراد است که اعم از الهام است چه وحی در لغت بمعنی سرعت است و اما در اصطلاح ملیین آن کلامی است که از
جانب حق ملک بیارد و بر نبی القا نماید که هم صورت ملک را ببیند و هم صوت ملک را بشنود و در اینزمان
انقطع الوحی و بقی الالهامات والمبشرات والوحی القلبی که آن سخن کشش دل است که منظر سبحانی است با آدمی
صاحب دل مؤمنا ینظر اقتباس است از حدیث شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یا انکه المؤمن
کیس فطن ینظر بنور الله عین فقرش یعنی در وقت طعامهای روحانی بیشتر رسد از مکاید دشمن شد اشارتیست

بحدیث حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات شبه ف سنگ معروفی که املس و بسیار سیاه ا
هم شود آن در در بزرگی چون بجبر شود اجر اگاه شد مزد را کاهاند کما قال امیر المؤمنین علی علیه السلام
ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا لجنتک وانما وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک تو چه کرمی چنانکه امیر خسرو
هم مطابق فرموده مولوی گفته است تو پنداری جهانی غیر ازین نیست زمین و آسمانی غیر ازین نیست
چو آن کرمی که در گندم نهان است زمین و آسمان او همان است ان یکی کرم دکو اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ
فَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ امیر شهابی شعله مختار و اجرام علویه را اثیریه گویند سها از کواکب ثابته است بر دنب
دب اکبر و نور چشم را بروٴیت آن اختبار کنند کندهٔ آهن بکاف عربی وف توان خواند کو چه آتش تیز
شد عذر است از قصور تمثیل نیم کام یعنی در آنی روح باسمانها میرود و بلادی که دیده می سپرد چه همه قلمرو
تخیلش هست چه جای تعقل و تصور حصول حقایق اشیاست بانفسها لا باشباحها چنانکه در موضع خود محقق است
این سهل است که آنچه در عالم خود نفس است از منشآت و مجعولات نفس است اگر تصورات است بجعل بسیط
و اگر تصدیقات است بجعل مرکب چنانکه شیخ محیی الدین عربی در فصوص فرموده که کل انسان یخلق فی قوة خیاله
ما لا وجود له الا فیها وهذا هو الامر العام لکل انسان والعارف یخلق بالهمة ما یکون له وجود من خارج محل الهمة هذا کلامه
دود دم و مثل این است آنچه مولوی فرموده کوهی اندر پنبه دانی یا قثم دانی که چیست بحری اندر رسته
دانی یا قثم دانی که چیست مراد از پنبه دان حدقه است که شبیه بحب القطن است و از سرمه دان تجاویف دماغ است
که شبیه مثلثی است باد نامه ف چو بار جامه مگر در جیم ۶ معنی دارد ۱ اسباب تجمل ۲ منت ۳ غرور و تفاخر
۴ فرمان ۵ رضا و رخصت بدخول خانه سلاطین ۶ مدح و وصف و اکثر این معانی اینجا راه دارد بلکه کمان
بلکه امثله چنانکه گذشت خیره کشت ف حیران گشت تاب ف خشم و مشقت از معانیش هر دو مناسب است
شمن بشین معجمه ف بت پرست مغش برای ف نهی از غش دین که گذشت سبق بفتح با آنچه گرو گذارند
در مسابقت کما فی الحدیث لا سبق الا فی خف او حافر او نصل اینجا اخذ مال و غبطه مطلق مراد است و سبق
درس هم محتمل است چنانکه بعد از سطوری بیاید که هر صباحی آید و خواند سبق تادک بفتح را مهمله ف میان
سر خود علعیناوست کما فی الحدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک مذل ذلیل کننده غرم
بضم غین معجمه مثل غرامت و ای چیزی که لازم شده باشد و بر خود آنچه هم اطلاق میشود که مغرم باشد و اینجا
مغرم گناهان مراد است کما فی الدعا اعوذ بک من الاثم والغرم مهر حق اشارتست بکریمه خَتَمَ اللّٰهُ
عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ بپامد باسعود جمع سعد مثل سعود منازل و سعود کواکب
و سعود عرب لیکن اینجا اسم معنی است و در آنجا ها اسم عین علم کوه ها حرف تنبیه انا ادعوک کی
حرف تعلیل عالم ادبر وفست چون سلطان تسلیم بود درید قدرت حق خاصه بعد از موت طبیعی پس آن

حق می گوید که عالم با عتبار تعینات اعتباریه و مهیات سرابیه در نظر بندارا گر روپوش حقیقت وجود من مینماید
مانند برف که روپوش آب است تو زیرک باش و از من رو متاب که مرا حجاب وجودی نیست بجز فرط ظهور و فور
نور کما فی الحدیث من حده فقد عده و این تمثیل است که قائلی گفته است وما الناس فی التمثال الا کثلجة
وانت بها الماء الذی هو نابع ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع ان خوب خد
کونه خشک محاو ود کنایت از بی اعتنائی با واست ذلت لغزش کو کین چو غمگین ف صاحب
جرب و چون ذکر سرایت علت فرمود از امراض مسریه مثال زد چنانکه منظوم شده است که بو میرود هشت
نوع از مرض حذر کن از او تا نیابی ضرر جذام و برص آبله سرخچه وبا و جرب ماینا و بخر الذ بوی او از نحو
او و بوم ف مرغ جغد است که بنحوست معروفست و او را بوف هم گویند فضوح چون فضیحت رسوائی اسم مصدر است
راح او و روح او باضافه جایز است و مبتدا و خبر هم و راح خمر است و روح بفتح راحت و رحمت و نسیم
و ریحان گیاه خوشبو کما فی قوله تعالی فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ بنود انهمانیش بی مائده
طعام و خوان که بر آن طعام باشد و اینجا تاب هر دو دارد و اما در طعام مراد است خاصه در قولش جا به از دکش
سیه نی مانده شوی بحر شین معجمه کباب عقل بو عقل است کما قال امیر المؤمنین علی رایت العقل عقلین
فمطبوع و مسموع ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع چون ز سینه آه صندوق پر از کتاب سودی ندهد باید که
کتاب خانه در سینه بود ینبع جوشیدن آب از زمین پائسریه طایفه از لشکر که فرستاده شوند بجانب اعدا
که اقل آنها پنجنفر و اکثرشان چهار صد نفر است و باین اسم مسمی شده اند چون سری بمعنی نفیس و شریف است و آنها
خلاصه و خیار عسکرند هذیل قبیله از عرب حکم غالب را بود آیا نمی بینی که انس چهار عنصر دارند و جن هم
و چون حکم تابع عنصر غالب است اصل آنرا تراب و این را نار گویند پس آنان که احکام فرشتگان بر ایشان غالب است
در باطن فرشته بهتر از فرشته اند و اینان که احوال بهایم و سباع بر ایشان غالب است در باطن انعام و پس تر
از انعام مند کو در هر دو صنف بصورت انسان باشند تازی ف عربی ریاضت رام کردن ستور رایض
اسم فاعل ریاضت دهنده سکسکان ف جمع سکسک بضم هر دو سین مهمله اسبی که راه نداشته باشد بوغان ف
جمع یرغ بوزن صمغ اسب آزموده ایلغاری لیکن از کلام مولوی چنین مفهوم میشود کالمشهور که نوعی از روش اسب باشد
قل تعالوا قل تعالوا مکرر فرموده است که یکی اشارت بآیه مباهله باشد و یکی باواخر سوره انعام قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ
مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و گویا زیاد برین نباشد صف صف شدند اشارتست بآیات شریفه
وَالصَّافَّاتِ صَفًّا وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا زنده اند از محرقه مراد عالم
طبیعت است چه باطن نار ذات لهب و ظل ذی ثلث شعب طبیعت سیاله و جسم واقع در تغیر و تفرقه صاحب ابعاد
ثلثه است که بروز بروز بصور ناریه قطاعه نزاعه ظاهر خواهد شد وانگهی مفتاح فندانش مبدست تا آنجا که گفت

می نی یا رسول الله لکن همه درین مطلب است که حق تعالی فرموده وفی انفسکم افلا تبصرون وجناب
امیرالمؤمنین علی میفرماید دواؤک فیک ولا تبصر دایما پهلو به پهلو میفراد یعنی دایما از بیقراری ازین پهلو
با آن پهلو میکردی با آنکه در پهلوی قرار و آرامگاه هستی و در نسخه پهلو به پهلو دیدم بپای ف بوزن لیمو یعنی تکیه بچوب
اراک مثلا داری و آرامگاه ناعم در برابر است جست فی جوکو یعنی طلب و طالب که مضایف است بی مطلوب
صورت نه بندد و حرکات و طلبات بی غایت و ثمره نیست که عبث لازم آید بلکه همه در طلب اویند ولکن لا یشعرون
و فی طغیانهم یعمهون چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل ازین کافتاب چیست مثلا طالب غنا و بقا
طالب وصف چه انها صفت الله است ولکن طالب غنا را در غنای مجازی و بقا را در بقای مجازی که عین فقر و فناست گم کرده است
و معترضی که کلام مولوی در او است از باب کل موجود یحب الفردانیه مستبد برای شده است ولیکن ندانسته است
که فردانیت در تسلیم و تبعیت محض انسان کامل است مناص ملجا و مفر منهلج راه روشن مکمن اسم محل از
کمون بمعنی استتار دهن گزافه جستنت یعنی بسیار جستنت چه گزافه باین معنی هم آمده اگرچه بمعنی بیهوده بیشتر است
چنانکه در آن مصراع که گزگزافه دل بیهوده پناه بو جسته توبعن یعنی مردگان عناصر که حیات گرفته اند که موت ذاتی
آنها بود و حیات عارضی و عاریتی و عارض بذاتی منتهی میشود و عاریت بمعیر بر میگردد بفهم که بجز مظهریت و مجلویت
چیزی ندارند و ظاهر و متجلی دیگری است دامنکه سوخانه امراز دانش یعنی بدانکه بی مقر کاهی یعنی حرکت
چنانکه مامنه میخواهد ما الیه میخواهد انّ الی ربک المنتهی دشیرزاد ار مخفف اگر صبر ضد صراف مجبر محل جبر و سیاهی
مداد یعنی دوات کژ مژ هر دو فتح و ثانی مهمل اول چون کج مج من من عقل است یعنی عقلش زمین گیر است
و در نسخه خر من عقل اگر تن میدود عربی است چون غر من قائل و کلمه من بیان یکند ضمیر خر یا غر را و مدخول ان در معنی
فاعل است بجعفر طیار فد جعفر زر خالص که منسوبست بجعفر کیمیاگر یا جعفر برمکی که زر مسکوک را بی غش و خالص
کردند و قل لی انها یعنی با وجود معاینه دیدن باصره و چشیدن ذائقه و رسیدن لامسه و شامه قل لی انها
خمر تا سامعه هم قوتی و نصیبی ببرد تا همه مشاعر من ازان پر باشد چنانچه عقال للمشتهی و گویا کلام مولوی تلمیح است
بقول قائل که الا اسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی
فلا خیر فی اللذات من دونها ستر واین بعکس مشرب آنکه گوید ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانب
الغرب خوف القیل و القال اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب وما بالخد من خال بلی خمس است
وللناس فیما یعشقون مذاهب هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق میبرد جمله یکی است بعره دام
کنده و الی بعره بشکل حیوانات ذوات الخف والظلف مخ مغز اینجا مغز سر است اخ بضم در
نهایت خوشی استعمال شود و بفتح در خوشی واخ اخ بجای بخ بخ در عربیست کاج فتح اول کالا
فتاع جمله بوزن رسیده فتحا و مجرد فرزین فتح مهره شطرنج بونا فتح جوان نقل نقل اول

بضم ما ینتقل علی الشراب دوم بفتح معروف جناس محرفست واضافه از قبیل لجین الماء است خلاصه معنی
آنست که این عددبنایش بر نقل صحیح است از معصوم کُدْ نَکْ یَزْدَانْ مَنَمْ بدان ایدک الله تعالی که لطیفه روحیه
چنانکه در حال بقاء قبل الفنا بسبب غفلت از گوهر ذات خود که خلیفة الله و شیئة الله و جام جم و مظهر اعظم مبادیست
و موجودی است مجرد از مواد و اوضاع و جهات و کمیات و نه داخل بدنست و نه خارج و حلول ندارد در هیچ
یک از اعضای رئیسه و مرؤسه خود را همین بدن میداند و لفظ انا و مرادفات او را که میگوید اشارت و عبارت
میگیرد از همین بدن که مانند مدره منبوذه است درین خاکدان و چون دیدان داخل است در حجری زین ربع
مکشوف زین کره خاک که مقداری ندارد در جنب افلاک چه جای عالم معنی هیهات هیهات کاهیست همه
جهان و سجاده تو یی نَسُوا اللهَ فَاَنْسٰاهُمْ اَنْفُسَهُمْ و عمده ورانیکه انا میگوید و خود را این مدره
محدوده پندارد علاقه عشقیه بجسد و شدت توجه بانست پس همچنین هرگاه بی مبالات شود باین تن خاکی
و خالی شود از خود و پر شود از توجه بحق و علاقه عشقیه او بحق مستحکم شود و بمقام تمکن و استقامت رسد از ماسوی
چه جسد خود و چه غیر جسد فراموش میکند و انا و مرادفات او را بر معشوق حقیقی متوجه الیه و مستغرق فیه خود اطلاق
کند و این از قاطعان طریق اگرچه مسموع نیست بلکه از شطحیات است لیکن از فانین فی الله الباقین به مستبعد نیست
و استبعاد از جهل است بجلالت حضرت آدمیه و اگر تفکر در آیات آفاقی و انفسی نمایند بنظر استغراب که گویا
از بد و عمر ندیده اند هر اینه بنور الله نور الله را در خلیفة الله معاینه ببینند و اینکه متفطن نمیشوند بتقریب آنست که بنظر
عادی نظر می کنند در آفاق و انفس و حال آنکه سعادت خواهی از عادت گذر کن و الا می بینند که هر فعل و صنعت
او عجیب است و ذاتش اعجب العجایب و سبب دیگر آنست که متفکر و متفکر فیه همه امثال اند و بسیار اند و الشئ یعز
حیث ینذر پس فرض کن که نوع انسان منحصر در فرد باشد در میان انواع موالید و نسبت داده شود اطوار او
با طوار این انواع اگرچه اطوار حایک و حجام باشد که بنظر عوام حقیر است پس چه بسیار عجایب قدرت و غرایب
علوم غیبیه که مشاهده می کنند از دهقان زارع مثلا و متنبه نمیشوند کما قال تعالی وَكَاَیِّنْ مِنْ اٰیَةٍ فِی
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّوْنَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ مثل اینکه در بذر افشانی بذر چه باشد و چند و کی و کجا
و چگونه باشد و مانند این در کردار او و مثل آنکه کی میروید و رویده شده چه و چند و چگونه خواهد بود از لون و طعم
و رایحه و نحوها و کی میرسد بکمال و چه سلامت ماند و از چه آفت بآن رسد و مانند اینها در گفتار و اخبار او که جزئی
از اینها بر اکمل الحمل از حیوانات مخفی است و اگر انسان پاس انعام را ندارد خود و اغذیه خود را تا لفند پس گویا
ادنی الادانی از انسان رب الجنس است چنانکه اعلی الاعالی از آن گویا رب النوع است و مرتبه او را ندانند مگر
خداوند جل شانه و این العیان من الاثر و الشفا: بن الخبر ذین سری کزان سری گفته بود چند توجیه دارد
یکی آنکه حرف شرط در اول محذوف باشد یعنی گر ازین نشاه و گر از آن نشاه دوم آنکه شرط محذوف نباشد

معنی این باشد که ازین سر که محسوس است چیزی از آن سر که غالب است برو کنند سیم آنکه بکسر الجیم بسین بخوانیم
که بمعنی راز نهان باشد چهارم آنکه سری عربی بمعنی شریف باشد **ترک بی الهام** می شود بکسر کاف ترک
بخوانیم یعنی ترک بی الهام قبل از محسوسیت عربی دان شده بعد از محسوسیت یا بسکون بخوانیم یعنی ترک
بی توسط ملک والهام او کذا چه خواطر ملکیه با الهام ملک است چنانکه هواجس و وساوس باغوای نفس و
شیطان است و در همه غیر مقتحم است بخلاف خواطر ربانیه که غیر متخلل نیست و بمحض عنایت پروردگار است
و ما نحن فیه ازین قبیل است شرح داه آه یعنی حفظ مراتب عبودیت از مست استغراق حقیقت که کوری
سکر دارد و از ماسوی چشم پوشیده که پرسد **کرد** بضم کاف فارسی پهلوان **کوه** یعنی در عظمت چو کوه
بودند و احتمالی میرود که مرکب باشد بکسر کاف فارسی و سکون را که کرد کوه کوهیست در مازندران که گویا ملحدان
شدید الالحاد از آن موضع برخاسته **غیر نقش دوی** یعنی دیده که هر آینه ظهور ندارد و فانی در عکس و نقش عاکس است
و آن عکس و نقش تمکین نمیکند آنرا از بروز خاصه در حالتی که ناظر بهمان عکس باشی و آینه آلت لحاظ باشد
نه ملحوظ بالذات پس غیر نقش غیر آینه که صورت تو باشد اگر تو ناظر بآینه باشی در آینه نیست پس اگر تف کنی بآن
بخود کرده و اگر تبجیل کنی او را خود را کرده که او از صفا و بیرنگی خوب و زشت همه انماید **مدام** از اسماء خصم
هراسان باش تو کما قالوا الوقت سیف قاطع امتزاج حرکت بر سبیل بسط و شگفتگی **نکال** عقاب
او لاشئ بود گویند شیطان بدرگاه غفاری معروض داشت که خداوندا تو فرموده رحمتی وسعت کل شیئ
و من شیئ ام بموجب این نص امیدوار میباشم از کمین غضب الهی حکم صادر شد که ما ترا از شیئ هم بیرون کردیم پس اینکه
مولوی فرموده اشارت باین است و جواب دیگر هم هست که بر فرض تنزل که تو شیئ باشی این رحمت واسعه
رحمت رحمانیه است که ماثور است که سبحان من اتسعت رحمته لاعدائه فی ضمن نقمته نه رحمت رحیمیه که مخصوص
باهل ایمان است اگر بگوئی که چگونه میشود که ابلیس لاشیئ باشد و از شیئیت که از امور است که اعم العامات است
بیرون باشد گوئیم که اسم ابلیس اطلاقات دارد چه او را معنی است و صورتی اما معنی مثل جمع حدود و نقایص
و ظلام و اعدام و مثل مهیات امکانیه که بکسر ند نظر موحد را و مثل جهل کل مقابل عقل کل اما العدام نفی محضند و جهل هم
عدم است و مهیات هم امور اعتباریه سرابیه اند شیئیت وجودیه ندارند و بعضی محققین گفته اند که لفظ ابلیس اصلش
ابو اللیس است و اما صورت مثل صور مثالیه که ظاهر میشود با آن صور از برای مراقب مرتاض مانند صورت کلب
حالم و مثل صورتی که فی نفسه قطع نظر از ظهور بر غیر بر آنست بر طبق معنیش که مذکور شد و پیش ملیین صورت جسد عنصری است
که خفیفان برو غالب و ثقیلان در او مغلوبست پس بنابر معنی لاشیئیت او واضح است و بنابر صورت اضافی است
و بنابر صورت معنی قول حق تعالی که بیرون کردیم ترا از شیئی باعتبار عین ثابت و مهیت سرابیه او است
که اولی است باعتبار ریت از مهیات مظاهر لطف **کش گونه تنگی** است تنگ قعر حوض و چاه و مانند آن و ایضا

تکاپوی و بکاف فهم باین دو معنی آمده پس بنا بر معنی اول چشم قلیل التحدیق و التعمق مراد است و بنا بر ثانی
قصیر الخطوط الشعاعیه و ضعیف النور مراد است خلاصه آنکه دلیل انّی اندیشه کوران است و دلیل لمّی پیشه محققان است
سره ف زر رایج و ایضا هر چیز پسندیده اعلی قوصره بقاف و صاد مهمله بوزن قنطره ظرفی که خرما
در آن کنند هزادش نام داد چه قلب کامل مظهر هزار اسم خداوندی است که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
انکه نبود چه رق اکوان نیست و حریت دارد و نهایت فقر بخداوند دارد و فرموده اند نهایة الفقر بدایة الغنا
پیر و نبود خود چه از خدا میگیرد نه از وسایط و مصداق تقوا الله یعلّمکم الله است تابع خویشست جمع بین
متقابلین فرموده است که عرفت الله بجمعه بین الاضداد چه یک خویش است که نورانیت که گوهر ذات و باطن
ذات خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و یک خویش است که ظلمانیت که فرموده اند که خود پرست بدتر است
از بت پرست مؤمن خویشست مانند اسم مؤمن که بر خدا اطلاق میشود شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ جوسنگ
ف بوزن و معنی هم سنگ چنانکه خاقانی راست بقسطاسی بسنجم راز موبد که جو سنگش بود قسطای لوقا و کلام
مولوی اشارتست بقول حق تعالی وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و بدو قسم اول اشارتست بقول
حق تعالی لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و بقسم سیم اشارتست با مثال قول حق تعالی
وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا کد بکاف فکدایی مد مد نداهنیم یعنی
نهان در دل آب مقلد ف مصدر میمی یعنی قدرت بوی جنت خواه خاصه جنت صفات که تخلقوا باخلاق الله
و جنت لقاء الله که مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي نی
بنون پاک این دوست دار جانرا قال تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و معلوم است که خدا دوستدار جانست نه تن
و دنیا را لعنت فرموده قال المولوی ... ... اللهم رحنی رائحة الجنة و از بعضی طرق اسانید رسیده است
اللهم لا تحرم علیّ ریح الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها د بو بضمتین معد عتل جفا کار درشت جثه
و بعضی گفته اند اکول منوع چون علی تواه اه حضرت امیر المؤمنین علی ع در حدیث طویلی که راوی آن کمیل بن
زیاد است اشارت بسینه مبارک کرده میفرمایند آه آه انّ ههنا لعلمًا جمًّا لو اصبت له حملة و آنجناب بیرون رفتی
و سر بچاه ها کردی و رازها فرمودی و شیخ عطار منظوم ساخته است که مصطفی جائی فرود آمد براه گفت آب آرید
لشکر را ز چاه رفت مردی باز آمد در شتاب گفت پر خونست چاه و نیست آب گفت پنداری ز درد کار
خویش مرتضی با چاه گفت اسرار خویش چاه چون بشنید آن تابش نبود لاجرم پر خون شد و آبش نبود حلد
اگر بذال باشد بمعنی ترسان است و اگر مهمله باشد بمعنی سریع چه حدر بمعنی پایین آمدن و اسراع آمده است
و در حدیث اذان است که اذا اذنت فاترسل و اذا اقمت فاحدر ای اسرع فی الاقامه لا فی الاذان پهنا پهنا
هر دو بیای ف اول میدان دوم عریض که نیابد طرف آه هر دو بفتحه پس سکون اول منهی ثانی خشم کینم

فیض بخشی

فعیل بمعنی مفعول یعنی پنهان نه ببساجی نه بشناگری گفت موتو نظم حدیث این است که موتوا قبل ان
تموتوا و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا الم یاتک نذیر این بیت و ما بعد اشارتست بآیتین که تکاد تمیز من
الغیظ کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و
قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر باد نار در ذاتش سوز و حسیس آواز نرم و آهسته مخصوص صوت
حرکت آتش چنانکه در کتاب مجید میفرماید ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا
یسمعون حسیسها الآیه بنه تکما هم فرموده اند که پروانه قوت حافظه ندارد پس آنچه بلامسه ادراک کرد ستثبت نمیشود
و مرة بعد اخری و کرة بعد اولی بر شعله واقع می شود و اینکه شعرا و عرفا فرموده اند عشق دارد منافی نیست که
تمام حرکات بمیل و عشق است ساریست سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الدجنه و الشمس فی الغمام
منکو بکسر کاف یا لبث بیای دو نقطه تحتانیه بمعنی رجوع و بنون از انابت چون اقام الصلوة
از اقامت جایز است عقلکش مخوان گذشت که عقل جزئی مشوب بوهم و خیال را وهم خوانند کقوله ع
کلما میزتموه باوهامکم الحدیث جواد جواری جمع جاریه یعنی کنیز سهم ف ترس و بیم چنانکه گویند سهمناک
جسم و جانش جان آن بنده از باب التفات از خطاب بغیبت کو بکشتم من عوان ابنهو اشارت است
بکریمه و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا
من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال
هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین با نام خدا اشارت است بما ثورات که انبیا و اولیا
اسماء حسنی هستند بلی کسی که میفرماید که من رآنی فقد رای الحق اسم اعظم و نام افخم اکرم خداست چنانکه در اوائل
این دفتر رابع حقیقت اسم را ذکر کردیم و فتح پچیا کرده هم اگر بگوئی حضرت مسیح بعد از حضرت موسی علیهما السلام
آمد گوییم جناب موسی ع باعجاز نبوت خبر میدهد و دیگر آنکه روحانیت آنجناب از ماضی و مستقبل و حال نیست
و دیگر آنکه مسیح نوعی میشود مراد باشد مثل لکل فرعون موسی دام حیوان وحشی غیر درنده دد جانوران
درنده هر دو ف بو گوند سرت چنانکه در مرضی که آنرا دوار گویند ملحمه بحاء مهمله حرب و موضع قتال
جنگ و ثانی تاکید اول سیزان کاوی بسین مهمله بمعنی سیر و ذهاب و در بعض نسخ شیران بمعجمه و
کاوان بصیغه جمع و اول اصح است خرق اسباب و در بعض نسخ با واو است و صحیح بدون واو است و
اشارتست بقول حق ان ارض الله واسعة و سابق نوشته شد که خرق اسباب آنست که علل امکانیه را
واسطه نه پسندد و اسماء الهیه بیند و مظاهر را فانی بیند قد بد گوشت قاق نو بنو بیند افعیینا بالخلق
الاول بل هم فی لبس من خلق جدید فادر دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند و خلاصه ابیات
مولوی در نفی جادویی از موسی ع آنست که مدرک و مدرک از یک سنخ میباشند پس اگر تو فانی از خود باشی

عالم پیش تو فانی است و اگر تو باقی باشی عالم نزد تو باقی است و اگر نور شده عالم نور است و زمین و آسمان
و موالیدی نیست چنانکه قائل گفته است   در مقامی که شهود است نه الّا و نه لاست   در نظر جمله خدای است و
خدای است و خداست   نازنین جمله نازنین بیند   دیده پاک این چنین بیند   پس مدرک نوری نور بیند و مدرک
ظلمانی ظلمت بیند حق حق پسند و باطل باطل چیزه دید جهان یعنی دایره محیط جهان را باندازه ادراک خود
میرسی   چو آن کرمی که در گندم نهان است   زمین و آسمان او همان است خویش بر تو میزند که تو محسوس
میشوی با او و بروز میکند آن جان کلی در تو نه بطریق شاخ جمله عالم چون فرمود حس را بشو که جا نه شوی
صوفیان این است اشارت بعلت و دلیل کرده که وجود حواس ضیق دارد و شهود لطیفه روحیه و ما فوق آن
سعه آرد پس هر یک از حواس را محسوس مخصوصی است و از محسوس دیگری خبر ندارد و محسوس هر یک از عالمی است
و لهذا بعضی از اینها را مرآتیست مخصوص بخود که محسوس حس دیگر در آن نیاید چون صیقلیات که اصوات در آنها
عکس نیندازند و چون کوه که دیدنیها در آن عکس نیندازند و در مرآت خیال عکس هر محسوس علیحده با قطع نظر از
محسوس دیگر در آید و عقل بالفعل اعلی المدارک است که بهمه موجودات عالم بطور کلیت احاطه دارد و آینه جمیع است
مخبرم بضم میم و فتح با یعنی معلوم کوغژ هر دو بری ف و غژیدن نشسته خزیدن چون کودکان منه
توحید بین و این در عالم احول نفس الامری است که اگر همه احول بودندی یکی را دو دیدن در عالم آنها نفس الامر
بود و این یک وجهی است از برای نفس الامریت کثرت در موجودات در نظر اهل کثرت ولی التحقیق وحدت
در کثرت آنست که حقیقت وجود وحدت دارد با کثرت مراتب و درجات رفیع الدرجات ذو العرش والله
واسع علیم و وجهی دیگر وحدت مسمی و موصوف و کثرت اسماء و صفات   جمله یکذاتست اما منتصف   جمله یکجوهر و
عبارت مختلف تو که فرعونی در بعض نسخ تا که فرعونی چونکه دستی آز بلی زیرا که روح مجرد را بصری و سمعی و
مدارک دیگر است همه در موضع واحد که ذات روح انسانی مجرد باشد پس در آن بصر سمع و شم و غیرها باشد
و نیز در حق تعالی اینجا علم حضوری او باشد بدیدنی و شنیدنی و غیرها انتهی سلطان بایزید است و دمه
خواب چه این چه در خواب از کار افتاده و در طبقات چشم مطبق است بلکه در بیداری نیز روح انسانی مدرکست
نه عین و نه صماخ و غیرهما چه هر گاه نفس ملتفت بجائی دیگر باشد قوتها ادراک چیزی نمیکنند پس گوید ای
باصره می بینی بنور من و ای سامعه میشنوی بقوت من و ای محرکه تحریک میکنی بحول من لا حول و لا قوة
لکم الا بی کما لا حول و لا قوة الا بالله نامناسب یعنی نامتناسب بحسب روح را خدا نسبت خفیه بداد که علاقه
هر روحی با جسدی دارد و هر جسدی حکمش مزاجا سرایت بسوی روحش دارد از ذکاوت و بلادت و ضعف و قوت و غیر
اینها و نیز نسبت بداد هر مرکب را با بسایط چنانکه معلوم است این پسر را با پدر گاه هست چنین بنظر آید که
اولی این بود که بفرماید این پسر را با مادر چه عناصر را امهات گویند ولی نه چنین است که مراد احقاق بی مناسبتی است

که گذشته یعنی

که گذشت یعنی آدمی چون پدرش بحسب روح عقل کلی است چنانکه عیسی ع تعبیر ازان پدر کرده و روح او تسمات
دارد و این پسر بحسب جسد زاده خاکست و جسد جدا از جان نیست بلکه عضوی از آنست پس عجب است بودن پسر
عقل کل با غایت تجرد که مولود از خاک باشد باد دا بچشم پیش ازین نوشتیم که مطلق وجود حقیقی عین حیات
و علم و عشق و قدرت و سمع و بصر و تکلم است ولی چون وجود بحسب ظهور متفاوتست در مراتب پس این صفات
نیز متفاوتند در ظهور وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ پس این است که میفرماید که باد و عناصر دیگر همه پیش دانند
و گفته گیم بنیش و بینایان هم که بنفس و روح نفس روح وجود است و در شرح بعض دفاتر سابقه گفتیم که وجود نفس آن است
عین حیات و نور و علم حضوری بخود و عشق بخود و قدرت بر قوای خود و کلمه خدای خود و بینایی بخود است
بحسب حضور بحشم تکلف و قبول چیزی بمشقت و مشقت اینجا آنست که نسوزانیدن آتش خلیل را خلاف طبع آنست
اندر مشتی د لفظ در تاکید است یعنی اندر درون مشت پیغمبر ص کی تحلث کی ف تحدث آه اقتباس است
از قول حق که يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا یعنی اگر زمین دیده و رنبود کی مصداق می شد قول حق را که فرموده
در روز قیامت حدیث میکند زمین خبرهای خود را و کی اظهار میکند زمین از برای ما اسرار خود را ابن فرستادن
برگشت باول و خطاب موسی ع با فرعون است مرا کردن کز مین یعنی خوابها دیده بودی که مرا که موسی ام خدا
بر میگزیند و بر تو مسلط می کند سهمگین خوفناک لمع درخشند کی عنت مشقت و هلاکت و وسپی باپی
فاحشه و درد و بیت اشارتست بآنچه مشهور است در شجاعت که باید تهور نباشد و نیز جبن نباشد و وسط باشد
شوخ بی شرم و فضول قلعه و ذبحه اول و با زاء معجمه قلعه و در بعض نسخ جانب آن قلعه روحانیان
دو بنگه قلعه و نیز بندر و گذرگاه دریا و سرحد شادع راه امتثال ثاس هنگ چون سنگ معانی
بسیار دارد که بسیاری از آنها اینجا متناسب است مثل سنگینی و وقار و قدر و مقدار و سپاه و قبیله و قوت و زور
دلیش اول زخم و ثانی لحیه و سوختن لحیه از باب اسناد مجازیست یعنی صاحبش بسوزد مراقب نگهبان
و در کمین از مقامات سلوکست مراقبه و محاسبه قال النبی ص موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
از مراقب کاد بالا تو بود یعنی از مقام مراقبه مقاماتی بالاتر هست از باب تخلیه از رذایل و تحلیه بفضایل مثل صبر
و رضا و تسلیم و اشارت تخلیه فرموده بصیقلی کردن و تحلیه بتصویر بصور که چه زشتی قول زنگیست زشتی ام
زبان حال آینه است کاه مید یک قول موسی است با فرعون دده دداست مفتی پاک و دیی بیا
اماله و ری بالف یعنی خلق فواز بمعنی بسته و کشاده هر دو آمده از اضداد است مته تبا مثناة فوق پس تحت
بیابان لحام حکم او دا بسکون میم یعنی حکم او راست میکند آنچه میخواهد مغتنم غنیمت داشته شده حمیم
آب گرم متعفن دهیم استخوان پوسیده سعیر آتش افروخته مستوی عمر طبیعی مراد است که بنا کام یعنی باید
این راهم تحصیل کرد کما قال تعالی فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ یا آنکه مقصود آنست که این از لوازم عمر دراز است پیش کبری

مرسل اسم فاعل ملیو و آسان شده ٤

پیش و پیشه را جناس مطرف است چنانکه پیشه و تیشه را جناس لاحق است اددف از تاک یعنی از منافع کثیره
دانده چو آن کرمی که در کندم نهانست زمین و آسمان و همانست چون کرم بفتحتین یعنی عنایت حق تعالی
و با کرم بکسر کاف و سکون را و با کرم بفتح کاف و سکون را که بمعنی تاکست جناس محرف دارد هدم خانه خرابی
خانه چه تا طلسم نشکند کنج ظاهر نشود نکردان کاد علم و عمل چه همه دارند ولی همه علم ترکیبی یعنی علم بعلم و اینکه معلوم
چیست و کیست ندارند پس ظفر بر کنج و دارایی ندارند دست خایی کنایه از حسرت و پشیمانی کوبی کرایه کردن
دوکان جنتان است که حق فرموده وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ جنت صوری و جنت روحانی یا دوکان
مظهریت علم و قدرت یا مظهریت جمال و جلال هر زمان میبدرد چه تحلیل میرود و این تن بمحللات اربع که حرارت ناریه
داخل بدن و حرارت غریزیه داخله آلت طبیعت خادمه نفس و حرارت کوکبیه از خارج و حرارت حرکات بدنیه و نفسانیه
باشند و چنانکه دریدن هر زمانست دوختن نیز آن بآن است چه اکر خوردن ظاهری غذای بالقوه شبانه روزی
دو بار باشد مثلا لیکن خوردن غذای بالفعل که خون خوردن است همیشه است أُكُلُهَا دَائِمٌ تَكَاثُرُ الْخَرْقِ
عَلَى الرَّاقِعِ زیرا که بعد از هضم رابع که هضم عضوی باشد دم مانند شبنم بر اعضا قرار دارد و بقوه ملزقه و ملصقه که از قوای
غاذیه است وصل میشود باعضا پس دائما از فوهات عروق بر اعضا میریزد و موصول میکرد و پس وصالی دائم است
دستنبو کلوله عاطره یا لخلخه یا میوهٔ خوشبو که بجهت بوییدن در دست کیرند تبودا با تبرا جناس مفروق دارد
انداذ نصیحت و قولش که تو طفلی خانه اه تلمیح است بقول حکیم سنایی همه اندر زمن بتو اینست که تو طفلی و
خانه رنکین است افتقاد تفقد و مهربانی فستق معرب پسته اژدنک چینی که بروی و اندام افتد و در بعض نسخ
ارژنک است و غلط است که نام مصور و نام پهلوانی است بعال نکاح و ملاعبه مرد با اهلش عکاشه بشین معجمه
بود پار چه بخ لک کلمه تحسین دهرات اول بفتح اول و دوم بضم اول هوی ضعیف یعنی هویت ضعیفه
امکانیه که وحدت شخصیه محدوده باشد هستی دارد بهویت محیطه ربوبیه که هویت کل هو است چنانکه مدلول کریمه
یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو است معصوم محفوظ ندم پشیمانی ددیمی طلل یعنی بر رخت نمی کشد
و پرده ات را نمیدرد بکباذنی فتادت چنانست که بفرماید دولتی بتو اقبال نموده بر خود زوال نیاری سنبه اینجا
مستور بحسب قدر و شان مراد است کوژ بکاف عربی و زای فارسی پشت خمیده و همچنین بکاف و زاء عربیتین
و این قصه باز با پادشاه کذشت در اوایل دفتر ثانی عتو سرکشی ادبار مقابل اقبال و در بعض نسخ ادبیر است
و اول اصح است و ضرورتی داعی بر املائیت مغفر فرق سر و در انسان چون پوشیده میشود بکلاه و عصابه مغفر
کفته اند که مغفر پوشیدنست دلال کرشمه و ناز چشم ما زاغش اشارتست بما زاغ البصر و ما طغی یعنی چشمی که
زیغ و ضلال نداشت مثلا چو دخم زاغ مرغ سیاه معروف و اینجا کنایه است از کمپیر که اذیت باز شاه نمود
و باز اینجا راز است چنانکه کذشت که علم است و بهتر آنست که انسان کامل راز دار باشد که بنا بر اتحاد عالم و معلوم عدم

رعایت را زموسیٰ عدم رعایت حرمت اوست در یا بسطی دریا وسعتی چرخ آسمان ان آب محمود آن
اشک چشم بانگ زد بادشاه گوید از فروخت اگر افروخت باد جانم یعنی باکی نیست که شهباز جانم مرتبه دیگر
صد صورت انشا کند که کمپیر زخم بر ناقه تن زند نه بر صالح جان بلکه زخم تن التیام جانست متن صلب
وپشت دل یعنی دل فرعون بحسب فطرت اصلی همیگوید ولی نخوت آه زبند بند کند این افصح است
از بعض نسخ زبند او کردبند که اول به پی ف ودوم بهای عربی باشد عکس نسخه اولی و در نسخه اولی علاوه
بر جناس مضارع ولاحق جناس مزدوج نیز هست بخلاف نسخه ثانیه پوته پود جناس مطرف ومزدوج از بشر
پیغمبران کما قال تعالی وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ زاین جسبیم
خواب را گذشت که گر بخواب اندیشم مستان وبیم پوستی استخوان وپوست روپوش است وبس در
دو عالم غیر یزدان نیست کس می داد داو اشارتست بسیران عشق ومستی مستند ذرات جهان هشیار
کو هشیار کو خیمه گردون کما قیل شَرِبْنَا وَأَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ جُرْعَةً وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبُ
بخود این عیسی ع یعنی خمها ازین می حقانی را نخورد کوته دنبها خمهای کوچک دنباله یا شیشهای کوتاه
گردن یعنی ستیش از شیشه می صوری نیست یا کوته دم کنایه باشد از محدود الکمال وغیر واصل بغایت که غایت
شیئی دنباله آنست ونرسیده بغایت ناقص وابتر ودم بریده است عقال زانوبند او فرو نابد واگر در
حوض نگاه داری با دست مدافعه کند وچون دست برداری بالا آید که هوا میل ببالا دارد ودرین بالا نشینی
کوزه پر از هوا ومدافعه او دلیل است بر وجود هوا ورد است بر جهله که گویند هوا چیزی نیست واین فضای میانه
ارض وسماء خلاء است که هرچه محسوس نیست موجود نیست بظن مستنکر اینجا با اینکه هوا اگرچه مبصر نیست لیکن ملموس است
در وقت مدافعه وتموج هوا از باد تبلاطم تحریکها می کند ظرف خود دام چنانکه روح چون لطیف باشد
در غایت وبسما روحانی صعود کند خطاف وخداب جبد است بعلو تبعیت صورت برای معنی ومشایعش
او را نفس جنس اسفل جنس تن آمد چون نفس بحسب اصل فطرت لطیف است پس هرچه روا آرد زنگ او پزیرد
ونفس شقیه بطبیعت ولوازم طبیعت گرفتار است ثقیل وسفلی میگردد چنانکه فرماید شد بلاق ودر بعض
نسخ شه بواو وشه بضم شین معجمه کلمه نفرین است کما مر ذمیم مذموم که خدا با نمی پسنی که اهل ایمان وعمل
صالح که دو نور رند واهل کفر وعمل باطل که دو نار رند وآنها ماده جنان واینها ماده نیرانند چگونه ازیکدیگر گریزانند
بلکه ناریان باعمال نیرانیه خود مشعوفند كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ مشیر مشورت کننده
دوستان دشمن رد سخن هامانست که دو آدو تلمیح است بشعر مشهور که آنچه نامش نهاده دولت دو سه
روزی دو است وباقی لت اولش دو دوام است بقرینه بخور ودوم تاکید اول مر آخر مرگ خر بدار
خرخران بمعجمتین از خریدن چنانکه گفته میشود پرنده وچرنده وخرنده مشرق ومغرب که نبود بو قراد که گل

شیءٌ هالکٌ الّا وجهه پس چون نور هویت از مشرق حقیقت طالع باشد و تجلی اعظم شود آسمان منشق و نجوم
منکدر و شمس متکور و قمر منمحق گردد مشرق و مغرب صوری نماند و نیر شمس حقیقت در هر عهدی از مجلای انسان
کاملی نبوی یا ولوی طالع و غارب میشود که تغیر مشرق و مغرب صوری بحسب اوقات مراد باشد کما قال تعالی
ربّ المشارق والمغارب چه سیر شمس که منطقة البروج است مقاطع است با دایره معدل و هر وقتی شمس از
مداری طالع و غارب است بوده مؤبدش در بعض نسخ چنین است و در حاشیه آن نوشته بود که از اباده اللّه
ای اهلکه و این غلط است چه اسم فاعل ابادمبید است پس بنا برین نسخه مؤبد حکیم ترسایان است و قاضی را
نیز گویند و مؤبد مؤبدان قاضی القضاة است یعنی زهر بوده بلند مرتبه از مسجودین که حکیم و قاضی باشد چه جای
دون مرتبه ایشان و در بعض نسخ زهره بود و مردنش و بحسب تقفیه رخاوت دارد چون کدو مخفف
کدوه و در بعض نسخ چون کدو یعنی چون کدوی بی مغز و در تقفیه با نفسه باکی نیست چه ها قافیه نیست بلکه واو است که
در عربی آخر بیت که مضموم است واو اطلاقی پیا ورند و چون مفتوح است الف و چون مکسور است یا پس ها تقفیه
با واو خوانده میشود و نسخه ثانیه افصح است که در اول لفظ او زاید میشود مدبر بخت برگشته ضد مقبل گر نه زهر است
ای چون تکبر این بزرگی و شاهی که ور شاه مقتول بود بخلاف افتادگی آن خسته آن کهی کوهی اندکان یا من
فی الجبال خزانه کردنی گردن فرازی کافتاده و خاکسار است و در بعض نسخ بدون کاف است شرکت
در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری و من نازعنی فیهما قصمته ان خود و بیت گر من گویم
زمن تو بی مقصودم اگر خانه کس است یک دو بانگی کردم اگر در خانه کس است در بعض نسخ اگر در ده یعنی در قریه منفق
دائم امر مُر نافذ مهیب ترساننده و عهب از رُعب بمعنی خوف ترسیده شده قضیب شاخه درخت رهب
نگهبان سوی دشت در بعض نسخ سوی شهر غلط است حقد کینه کاهن جادوگر پنج نوبت در اوقات صلوات
فرایض خمس همچنین هر یوم از روزهای ربوبی و الوهی و مصراع اول اشارتست بشمول دولت او سلسله عرضیه را
و دوم اشارتست بشمول دولتش در سلسله طولیه و در استعمال روز در مصراع دوم اشارتست بآنکه در مراتب
سلسله طولیه صعودیه شب نمیباشد چه بعد از غروب نور در مواد پس از سیر در سلسله طولیه نزولیه طالع شد و بسیر
عروجی اشتد پس همه درجات روز است الا نور فالا نور الی نور الا نوار کما قال تا روز قیام منتجب نجیب
نانکوبی دوزخ چه آخرت در طول باطن این دنیاست و نسبتش بدنیا نسبت جوجه است به بیضه و چون عالم
آخرت تام است مکان و زمان از جنس خود دارد و حاجت بمکان و زمان دنیای دنی ندارد و صدمه نمیزند بمکان
و زمان دنیا و آنچه در هر یک می بینی در جمیع جاریست که ما خلقکم و لا بعثکم الّا کنفسٍ واحدةٍ
پس دنیا بالکلیه رفع میشود و آخرت وضع میشود که آنچه در قیامت صغری است نمونه است از آنچه در کبری است
حلل جمع حله یعنی جامه فاخر فاذن بن دندان این شکروان عسل از لوازم ذکر و بیان معارفست چنانکه آن اورد

آن دردها از لوازم سخنان باطل و غفلت است ناممتحن که نتوان دوری کرد از آن محصون محفوظ در حصن
حصین خود ناممنون نامقطوع یا منت نگذارده بسبب آن چنانکه بهر دو معنی در آیه تفسیر شده که وَاِنَّ لَکَ لَاَجْراً
غَیْرَ مَمْنُونٍ قابیل پسر آدم ع که برادر خود هابیل را کشت طایع فرمان بردار بی اتفاق بر طاعت و تسبیح
خسف فرو بردن بحکم خسف پراکنده کردن فلسفیی متفلسفی غیوث جمع غیث یعنی باران
بلد و ابتدا بسیج مهیای سفر و اینجا الی الله آیت علامت دعی حرامزاده افزودن در بعض نسخ
آزمودن است صحتی ندارد و تصحیف است و بشنو قرینه است و اعلام هم از ملایمات مؤذن است که اذان اعلامی است
در شرع گویند کوری افزون بکوری چشم اینان یا مفعول اعلام است چون روان خام که را که علامت مفعول است
هر دو را باشد از اجل از مرگ و ثانی اجل بتشدید است یعنی اعظم یعنی نام نامی محمد رسول الله سر چو کوب
در راه داوِیه ظرف آب و در مصراع اول اندر بادیه ثبت است یعنی صد هزاران خلق اندر بادیه طلب و سرچو کوبی غلط نسبت
و روانست بی عصای سفر و بی راویه آب بالجمله بی اخذ زاد و توشه و در بعض نسخ خلق را در بادیه سیر کرده بی عصا
راویه یعنی سیراب کرده بی معصور راویه که تشبیه شده آب راویه بعصاره‌ها که در شیشه‌ها و ظرفها کنند و آبهای فشرده
شده‌های از فواکه را عصاره گویند و گویا مشک آب فشرده میشود و آب از آن بیرون می‌آید دهان شرط بندی
قران مقارنه دو چیز مثل مراهنین از سبق آنچه از مال گرو گذاشته شود از برای هر که سابق شود و در حدیث است
که لا سَبَقَ اِلَّا فِی خُفٍّ اَوْ حَافِرٍ اَوْ نَصْلٍ و فتح با اصح روایه است از سکون که بمعنی پیشی گرفتن است دو حدوث اتفاق
محققین است که لا قدیم سوی الله خدا و آنچه از صفات خدا و صقع خداست قدیم است و آنچه خلق و از ناحیه خلق است
حادث است علم خدا و قدرت و تکلم و جود و احسان و فیض و نور خدا و نحو ذلک قدیم است کان الله و لم یکن معه
شیئی و ممکنات کُلّاً و طُرّاً حادث شدند و تازه بهم رسیدند و اسم و رسم تازه پدیدار شد اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءٌ
سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ام الکتاب قرآن مجید غیر این ظاهر یعنی مبهم
و حال آنکه باید ظاهر کم شود در سطوع نور حق و ببینند که اوست باقی و کل شیئی هالک و بقائی که در اشیا
مترائی است از باقی حق حقیقی است که اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ و منکر بگو که اگر غیر این ظاهر نمی بینی پس
غیر از حادث و داثر نیست گرین جانب بود هر لحظه تبدیل و اگر بعضی از حکماء الهیین تفوه بقدم فلک یا عقول
کلیه کرده اند قدم فیض خدا و نور خدا را خواسته اند که آنها خدا بینند و پر است دیده قلبشان از نور خدا و خلق در نظر
ایشان مقهور و مستور است و وجود حقیقی ندارند چون مقهور بودن انوار کواکب در روز پیش سطوع نور شمس
حاصل آنکه قائل بقدم عالم دو طایفه اند یکی آنکه منکر خدای حی علیم مرید مجرد از ماده و موضوع و مهیت است
از صور پی معانی متعلقه و مرسله بنرده چه جای معنی المعانی و یکی آنکه وجود حق قدیم و صفات قدیم را و نگذارد
که عالم داثر حادث را به بیند چه عالم اگر بمعنی جمیع ما سوی الله است و ما سوی الله شیئیت مهیات است

ومهیات اعتباریه اند وچون ظلمت در آفتاب وجود گمند پس قدیم که میگوید نور حق را میگیرد که مهیات از خود
هیچ نور ندارند ممتیز نبند بنور حق که نور سموات وارض است ونور اینها وجود حقیقی است که کامر وبوجهی چون حطابی
وانگشتهایی اند در کرفته بناری بی سروبن واگر عالم بمعنی اجسام طبیعیه باشد از سماء علیا تا ارض سفلی وآنچه
در آنها منطبع است پس اگرچه همه متغیر وداثرند ولی الهیین وجه الله ثابت در اینها را ناظرند واصل محفوظ در اینها را
مشاهدند که اسما وصفات حق ومعانی برقرار وبردوام باشد چون آب سیال که آفتاب ثابت بر آن
تابیده وتمکین بخشد نظر شهود آنانرا که سیلان بینند یا چون ناظران بهویت روح وعالمان حضوری بل وکه غافل
باشند از بدن چه جای تغیرات آن پس حکم کنند به ثبات وکامن پنهان تفسیر آیه کریمه وما خلقنا
الآیه در آیه دو وجه است یکی آنکه خلق نکردیم آسمانها وزمین را مگر بحق مخلوق به زیرا که این وجود منبسط که ماده خلق است
پیش بعضی از صوفیه در نزد ایشان مسماست بحق مخلوق به اخذا من هذه الآیه پس آیه در آغاز خلقت خواهد بود
دوم آنکه اشارت باشد بانجام وغایت ایجاد وخلقت که حق است وکلام مولوی در این است که بفرجه
بتفرج وشادمانی دوستان اول فاعل یادکردن ودوم مفعول آن از نقش یعنی کشیدن نقش دستان
تذکره آنان است بهر نقش غایبست مثل آنکه صور طبیعیه ودنیویه برای صور برزخیه است وصور برزخیه برای صور اخرویه وصور
معانی متعلقه که نفوس باشند ونفوس برای عقول نفس را چون بندها بگسیخت یا بد نام عقل وهمچنین الی
غایة الغایات هر لعب بی دنالی ودر بعض نسخ در بازی درست نیست غیر آین یعنی عالم ظاهر عصینا
خلیتنا یعنی معصیت وسرکشی کردیم تحریک صبا را واگذاردیمار اپس خلّ بوزن صلّ از خلاه وسبیله یعنی
واگذاشت آنرا براه خود بوتوکل یعنی سفر الی الله میکند وگوید هرچه خدا میخواهد وحال آنکه باید بقوت وقدرت
او کار کرد وباید کار خود وقدرت خود را ندید دو غلط پرده باضافه غیب مستقبل غیب بغین معجمه یعنی لوازم
ملکات وبرازخ اعمال بینند که غیب مستقبل طولی وباطنی که در قوس صعود است باشند چنانکه هر کس باندازه
نظر غیب مستقبل زمانی بیند مثل آنکه این روش بچه بودی شود از خیر وشر ومثل آنکه در زمستان بیند که چون
شمس بحمل آید نباتات بهیجان آیند وچون بسرطان رود ابیضاض سنابل ونضج فواکه واقع شود وچون بخریف
بیاید چه شود وقس علیه ما لا تعدّ ولا تحصی سد پیش اشارتست بسدّی که در قول حق است که وجعلنا
من بین ایدیهم سدّا ومن خلفهم سدّا شد گذاره مفتوح شد چشم دل چون نظر پس کرد چون سد پس
نماند ونظر به پشت سر انداخت که قوس نزول وسلسله طول باشد مکشوف شد که آغاز هستی احدیت بود
وواحدیت وبعد جبروت وملکوت اعلی واسفل وآخر ناسوت علی مراتبها املاک جمع املک چون ملائکه کقول
الشاعر تقول والاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع چون نظر در پیش چون سد پیش ونماند وسفر الی الله
وفی الله نمود پس مراتب قوس صعود همه در وجود مسافر الی الله مندرج شد ومتخلق ومتحقق گردید آنچه در مستقبل

طولی عروجی بود دید نوز فصل یوم الفصل ومیقات الوصل چنانکه در بعض نسخ روز وصل است تخصیص خدا
عنایت خدا بکار و داشتن و توفیق دادن مانع ثلثه نیست چه اراده او و اختیار او از تو بروز کرد زیرا که چنانکه وجود
در عین آنکه فی الحقیقه از او است مضاف بتو است همچنین اراده و اختیار در عین آنکه از اوست فی الحقیقه بالمجاز
مضاف بتو است ولی مجاز نیش اهل حقیقت وحقیقت پیش اهل مجاز لیک چون رنجی یعنی رنج هم تخصیص بعنایت است
ومقرب بعنایت ولی بدبخت بمیداند ونیکبخت میداند و دلیری و پردلی میورزد و بر لطف و قهرش عاشق است
خاطر توهم زما کما فی الدعا اعوذ بعفوک من عقابک وبرضاک من سخطک واعوذ بک منک قصر
همان حصر است که اختصاص چیزیست بچیزی چنانکه در علم معانی باب حصر را باب قصر گویند ولی حصر و قصر
صادق در آیه آنست که چون حصر کنی استعانت را در او و چون مهمی پیش آید نقض عهد نکنی و از غیر یاری نخواهی
ای کریم ایطا مینماید مگر کریم بمعنی اصم باشد و در بعض نسخ ای ندیم است در ثانی نود این کار شفاعت
مستعملی بکار واداشته شده و کالمیت بین یدی الغسال بودی نه عاملی نه عامل مستقل لا شئ شدن چون
فنا شدی بقا یافتی ذین شفیع از دو برکشتانی ولا از دوستی و در بعض نسخ زین شفیع آور یکرد ید زوالا
شفیع آور فرموده و حال آنکه خود شفیع بوده از باب تجرید مثل لی من فلان صدیق حمیم مبذول عطا شده
بر سبیل نثار شصت جان چون آدمی را هفت مرتبه است که هفت لطیفه و هفت بطن آیت کبری وغیر اینها
گویند پس چون مرتبه طبع را بگیرند که ظل ذی ثلث شعب است شش مرتبه دیگر باقی است بنجوا شرف چون
در هر مرتبه مدارک ظاهره و باطنه که ده اند بنج اتم هست شصت میشود یا قبضات تسعه از نه فلک و یک قبضه
از عناصر که جای دیگر گفته ایم در هر مرتبه تخم است سه بخشی صحیح نسخه سربازی است دو فقر پیش بباء موحده علاف
و کور و در بعض نسخ بیاء مثناة تحت و همه مناسبت دارد شه بین بود بچشم شه را بیند فوق قهر
کان الله ولم یکن اسم ولا رسم کان الله ولم یکن کفر ولا اسلام از کلابه کلافه ریسمان که بر چرخه پیچند و همان
چرخه را نیز کلابه گویند و در بعض نسخ از کلام آدمی و این راسته است عین و لام یعنی تعلیم علمی و تفهیم
مفاهیم و الفاظ نبود بلکه آن وجودی بود که وجود جامع و هیکل توحید و مظهر همه حقایق اسمائیه بود دو سیاه
یعنی در پس پرده آب و گل ماند که نقاب مخفف کاه کوچه از خشم در بعض نسخ خصم است و خوب نیست
و کلام باول برگشت و بیت بعد که گرچه از کوچه گویا پیش از این بوده داد حکیم و کریم کما مر یعنی آن شفیع بن
بایست از من بپرسد که شفاعت میخواهی یا نه دخمت برای معجم یعنی لا واسطه بعد العیان پیش
چشمم یعنی بد و قهر نمی بینم که بد عوام را نیک و آنچه را قهر می بینند لطف می بینم و بالعکس چنانکه مفاد
بیت بعد است یا معنی این است که پیش چشم نیک مردم بد است که بیت بعد تاکید این باشد نه عکس پس
مصراع از باب توجیه که محتمل الوجهین است باشد جلد تو بشتاب تر و باسعی تمام عقدی عقد معا

ایجاب و قبول است بین المتعاقدین **دیج وسود** هر دو یکیست لیک اوّل عربی دوم فارسی **دنیت** دهن الزیتون و بهتر آنست که مراد بزیت درخت زیتون باشد که بجای صور است و دهن بجای جان و روشنی که از دهن بهم میرسد آیت جان جان و پرتو نور جانان که غایة الغایات و معنی المعانی است الکل عبارة وانت المعنی **جز برای این چرا** استفهام انکاریست و حاصل آنست که مردم مفطورند بر چرا گفتن و سؤال از فایده کردن زیرا که هر چیزیرا فایده و حکمتی است **و رحکمی هست** چونکه حکیم معنیش راست کفتار و درست کردار است و درست کرداری آنست که فعل فاعل غایت محکمه متقنه داشته باشد و چه فعلی حکمی تر و محکم و متقن تر ازین فعل کلی که ابداع انسان کبیر باشد که همه فواید و عواید بر آن مترتب است و فایده اخیره مترتبه بر آن معروفیت ذات فاعل مطلق و جاعل حق است هو المبدء و هو المعاد **الا الی الله تصیر الامور** **نیم علم آمد** که السؤال نصف العلم **هر برونی را** بلکه اشکال فهمی دولتی است عظیم و تحصیل ایقان سلطنتی است مقیم و برونی ازین حریم رجیم است **هم ضلال** در قلوب غیر قابله و الّا که علوم حقه و معارف راسخه را شان ذاتی هدایت و ارشاد است **هدی** بیاء و همچنین **ندی** تری و رطوبت **اعجمی** بسته زبان و نادان **ای ذو لباب** ای صاحب عقل و مغز معنوی **داس** افزار درو کری معروف **شبه** سنگ سیاه معروف حاصل آنکه در یکمرتبه نیستند چه بعضی مظهر لطفند و بعضی مظهر قهر صفات حق تعالی لطف و قهر است لاشی چیز ضایع و ناپدید **خره** چون خمچه خم کوچک **هنجار** روش و قاعده **کان جزو اوست** یعنی کان بنده ظهور اسماء و صفات هویت است مثل قول شیخ عطار که تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود جدا جزوی از اوست **اذن** بضم اول و سکون ثانی گوش و اصلش بضمتین است کقوله تعالی **اذن واعیة** **واعی** شنوا یعنی چنانکه تحریک انسان کامل جانرا بالفعل میکند همچنین کلام حکیمانه او قوتین داعی است یعنی واعی هم ناطق بالحق عن الحق میشود چونکه **القی السمع وهو شهید** بخلاف آنکه گوش کر و زبانش کنگ از آفت است **آه یا چه آدم** یعنی مؤیدین من عند الله که حاجت بتعلیم بشری ندارند ذلک لمن له قلب چنانکه در آیه شریفه است **در ولادت ناطق آمد در وجود** کما قال تعالی **فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا** الآیة یعنی بعد از آنکه بدگمان شدند در حق مریم ع اشاره کرد بسوی آن طفل که عیسی ع باشد که او شهادت بدهد بر پاکی ما در وایشان گفتند که چگونه تکلم کنیم با کسی که طفل در مهد است پس عیسی ع بسخن آمد و گفت من بنده خدایم و صاحب کتابم از نزد خدا و قرار داده مرا پیغمبر بر شما و چنین و چنان **انکه هست** گذشت که آن نیست که هست مینماید بگذار وان هست که نیست مینماید بطلب **نانه** بکن یعنی تا روغنش را بگیری **مکتتم** یعنی نهان از چشم **مشرق این باد فکرت** فکرتی که در صفات خدا و افعال خدا باشد آن بمنزله صباست که از شرق عالم عقل آید و فکرت حقیقی همین است که باید در کلیات باشد و باتصال

بعالم عقول کلیه باشد و بعالم معنی و فکری که در امور دنیا باشد بمنزلهٔ دبور است که دنیا مغرب نور است و عالم ظلمات
و غواسق است و اتصال بجزئیات بوهم و خیال فکرت حقیقیه نیست و عوام آنرا فکرت گویند **خود جماد است**
یعنی جسم خورشید مفصول و فقط بمنزله جماد است مشرقش صوری است و حق که جان عقل کلی است که او جان جان آدمی است
مشرقی که از و بر ما دون اشراق و تابد و نسیم رحمتش بوزد فؤاد و قلب منور انسان کامل است و این بنا بر این است
که بود **مشرقش فؤ** و در بعض نسخ شرق فؤاد است یعنی حق نور فؤاد است چه حق نور الانوار است و قولش که شرق خورشیدی تابان جست
بعد نسخه اول را مؤید است و همان صحیح است **قشر و عکس آن بود** یعنی خورشید قشر و عکس فؤاد است **ز آنکه** یعنی
بعلت آنکه اگر تن بی لهب و شعله روح باشد شبی و روزی و خورشیدی وغیره در عالم جمادی بل نباتی تو نیست
و دمنا شد آن تن ولی این فؤاد باشد بنحو تمامیت پس بدون شب و روز و خورشید و مه این عالم ملک با آسمان و زمین
و غیرها که در ملکوت فؤاد است انتظام است و بذات و باطن ذاتش استکفا است آسمانهاست در ولایت جان
کار فرمای آسمان جهان **بهمه و خود بشد** که از عالم ملک اند چه نفس از زین عالم رفته در وقت خواب و این حواس که بانها
جزئیات این عالم ادراک میشوند از کار افتاده اند که حق تعبیر از نوم بوفات فرموده در آیه شریفه **الله یتوفی**
الانفس ماه و آفتاب از خود دارد که معقول از ماه و آفتاب که برترند زین ماه و آفتاب که آنها مجردند و وجود شامل و
وحدت حقه ظلیه دارند و جهت و زمان و مکان و وضع ندارند بخلاف اینها که بمقابل این اوصاف متصفند اتحاد با عاقل
دارند و مثالی اینها که در خیالند و در نوم ادراک میشوند مخلوق فؤادند باذن احسن الخالقین و قیام صدوری بفؤاد دارند
و در هر دو حال از تعقل و ادراک **ما کذب الفؤاد ما رای** **ذهن برادد** یعنی از خواب حال مرکز را
بدان و موجودات آن نشأه بمراتب اقوی از موجودات این نشأهٔ دنیاست چه در بیداری و چه در خواب و جمیع صور
باطنه از ذات و باطن ذات تو منبعث میشوند که الدنیا والآخرة حالتاک **خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست**
ان فرع این یعنی فؤاد فرع شمس عالم شهادت یا موجودات فؤادیه و منامیه از ماه و آفتاب وغیرها
فرع این ماه و آفتابست که اگر اینها نبودندی آنها نبودندی **مشنو اینرا** چه موجودات این عالم معدند برای
موجودات آن عالم نه فاعل و نیز صورت نفس ناطقه نیست که صورت ناطقه معقولات است چنانکه گفته اند الحکمة
صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی **می به بیند** جواب داده که چگونه صور منامیه فرع
میشود و حال آنکه صوری در منام می بینی که ترکیب آنرا در بیداری ندیده و تعبیر آن بظهور نمیرسد مگر بعد از چند
سال پس اگر صور منامیه فرع باشد باید اول در بیداری دیده باشی **دها زیرکی این و خود** این اصح است
و در بعض نسخ این نه خود **اصل اجتبا** بر گزیدن و در بعض نسخ اصل اجتبا راست و مقصود آنست که خواب
خواص در امور جزئیه نیست و در کلیات است بلکه بیدارتر شوند چنانکه در ابراهیم ادهم فرماید و دارائی نفس ناطقه
در آنها ظاهرتر است و تمثیل میفرماید به پیل و خواب دیدن آن هندوستان را **خواب بیند** علیکم بالسواد الاعظم

ماثور است اغتراب بغربت افتادن پس مصوّر گردد حق ذکر خواسته است بوصف کثرت که
وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا ونیز فرموده وَالذّٰاكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيرًا وَالذّٰاكِرَاتِ ونیز وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ
پس چون بمقام تمکین رسد وجود ذاکر ذکر شود بشب که شب قدر باشد ادجی اشارتست بآیه ولذ
کیمیا سازان اهل الذکر و اولیاء الله را ببین و خدمت کن تا مس وجود ترا تبدیل کنند و اضافه نکردن
بجهت آنست که آنها سما وینید چون عیسی گردون نشین یا خود گردون مراد باشد و مقصود تشویق و ترغیب بتبدیل
باشد که ببین که همه در کار رتبه بلند و گردون کیمیا گریست بسبب ذهب آفتابی که مشرق می کند بر مستشرقین چنانچه
آفتاب عنصر ها را ذهب الاصیل گویند و برگهای زرد خزان از زر و برف را سیم گویند شیخ عطار گفته است در زمستان
سیم بارد در نثار زر فشاند در خزان از شاخسار و بسبب تنجیم سماء مینا گریست و همچنین بسبب تنجیم ارض که گیاه
بی ساق را نجم گویند کما قال تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ طنین اینجا صدای مطرقه صنعت گران
نقش بند اند اولیاء الله مراد است خلق مشکین جیب را مردان خدا را بنگر باری ز معاصی
و وسواس تخلیه کن وجود ترا تا اهل دید شوی نبث نو نو خواطر نفسانیه و شیطانیه است ابراهیم ادهم دید خواب
یعنی جذبهٔ از جذبات حق با و رسید تجافی داد اصل حدیث این است سئل رسول الله عن علامة النور فقال
التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل النزول یعنی سؤال شد رسول خدا صلعم
از نور قلب که چه نشان دارد فرمود پهلو تهی کردن از دار فریب و خدعه یعنی خالی شود دل از محبت دنیا
و رجوع کند بدار عقبی که بتحصیل باقیات صالحات بپردازد و مهیا شود از برای مرگ بو فا جوان ف
بس مطوق آمد بیای موحده یعنی بسیار تسبب سبب سازی بوک گذشت معنی مناسب اینجا
امتناک محفوظ بودن نقص و زوال کما قیل رُبَّ شَهْوَةِ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنًا طَوِيلًا تعبیر دان در بعض
نسخ خوان یعنی علم تعبیر خوان تعبیر بکبر را باضافه ان صاحب مرح شادی یا شدت آن یا مشوب بکبر و غفلت
گو بود کل که رو واضح است لدیغ بدال مهمله و غین معجمه گزنده مطلقا یا لدغ بدهن باشد چون مار و لسع بنیش
باشد ذیغ ذیغ صدای درکشادن ملتهب افروخته ذین همه پوتو بمعنی آسیب و صدمه نوشته اند
و در بعض نسخ غرتها و صحتش معلوم نشد و اظهر آنست که پرتو تابش نار باشد خاصه در اکثر نسخ این بیت بعد از بیت
مقفا بملتهب است بلا فصل غرد فریب کما مر فرخ بخاء معجمه جوجه مرغ و باز قافیه دراول بمعنی نیز و در
دوم بمعنی مرغ معروفست نبیه بتقدیم نون بر باء موحده مجید و شریف سر آبیه یعنی معنی این و آن یکی است
و بمعنی نرفته اگرچه بصورت رفته باشد شعف زیادتی محبت بعین مهمله و معجمه هر دو جایز است و حرف
جمع حرفه یعنی کسب و هنر طالح بدکار ضد صالح مر آسپی انزا و همچنین فقر غناست و غنا فقر است و سور
ماتم و ماتم سور است و نیستی هستی و هستی نیستی و مثل اینها بسیار است از نقص عقل و اگر بکمال عقل بود

بکفائت در اسلام کفایت نمودی کفویت مماثلت در شان و رتبه فتح و بخل ثانی تفسیر اول است دها
عربی است بمعنی فکر و جودت رای و اینجا اول مناسب است نژاد بزای ف اصل و نسب فطاد بتشدید
چه تشدید مخفف و تخفیف مشدد در ضرورت شعر جایز است صالحان و اولیا در بعض نسخ بی مرا و مرا بکسر میم
عربی است بمعنی شک و جدال سرکیست بکسر سین مخفف سر است لابه کو بیست بهتر نسخه بیچار کیست
سحر مستخف یعنی سبک شمرده و حقیر در برابر معجزه و کرامت غشی چون مشی غش و بیخودی و ز مزح
مزاح و شوخی ضجیع همخوابه بیوفا و مر بر سبیل مزاح و تهکم گوید که بیوفا و تلخ با یار قدیم و لمکیر رحیم و نیم
مباش که یادش ناوری از چه مخفف چاه دود رود خانه و کلام در تقفیه دال با ذال گذشت نفاثات
اشارتست باآیه شریفه یعنی زنان ساحرات که میدمند در عقدها یعنی گره میزنند در ساحری و میدمند یا میدمند
و گره رامی گشایند فلق اضطراب رب الفلق یعنی پروردگار شکافتن ظلمت مهیات و اعدام بنور وجود
و شکافتن ظلمت شب بضیاء صبح و شکافتن ظلمات مواد باضواء صور و فعلیات سحاره حدیث است که الدنیا
عجوزة سحارة غدارة مکارة بسته است او بصیغه خطاب و در بعض بسته است ورا و صحیح نیست و در
جناس مضارع است و صنعت مسلسل نفخ او یعنی نفث آنعجوزه مکاره دنیا فانفخت فیه اشارتست
بکریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین یعنی هرگاه تسویه کردم و تعدیل کردم آدم نوعی را
و دمیدم در او از روح خودم پس واقع شوید از برای او سجده کنندگان و گفتیم آدم نوعی بجهت آیه سابق که ولقد
خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون والجان خلقناه من قبل من نار السموم و تا نفخه روح حیوانیست
و نفخ روح ولایت نشده چه جای نفث روح القدس فی الروع آدم حقیقی گویا خلقت نشده و این تقدم و تاخر
طولی است و آدمیت بصورت نیست نفوس زوجت قول حق است که واذا النفوس زوجت
یعنی در قیامت قرین شوند بجنس خویش از نوریان و ناریان و ایضا قرین شوند نفوس صالحین بحور العین
و نفوس کافرین و فاجرین بشیاطین یا قرین شوند ارواح با جباد که حی شوند و محشور و تاویل مناسب اینجا آنست
که نفوس عقول شوند چه کل نفوس حیوانیه در کار تحول اند بعقولی که مکملات انواع طبیعیه اند چه جای نفس ناطقه
انسانیه مخرج محل بیرون آمدن انحلال گشایش و بیان این است مصراع دوم و در بعض نسخ آن حلال
پس متعلق بآنست قولش در شبکه یعنی دام و پود لال یا ذو دلال یعنی صاحب ناز و کرشمه سراج
چراغ ضره بفتح ضاد معجمه و سنی و هوو و چون هر یک از دو وسنی ضرر دارند بدیگری در عربی ضره گفتند و حدیث است
که الدنیا والآخرة ضرتان ای ضدان لا یجتمعان ممر چون دنیا منقطع و زایل است آنرا ممر و آخرت را که بخلافت
این است مقر فرموده چون ز ابرار اشارتست بکریمه ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا غو و غوغا و نعرش سند معتمد مستعاد عاریت و ودیعت کو کبین بفتح اول مرض جرب و بضم اول منسوب

بمرگ نعاس خواب یا مقدمه خواب هبا متلاشی و پراکنده حبل الورید از باب اضافه مشبه به است
بمشبه مثل لجین الماء و ورید مفرد اوردة رگهایی است که مجاری خونست چنانکه شراین رگهایی است که اوعیه روح
بخاریست و اینها اندکی از خون دارند چنانکه آنها اندکی از روح و ورید در آیه را وجوهی گفته اند مثل عرقی که منشعب
میشود از آن در بدن اورده و مثل دو ورید گردن از یمین و شمال و مثل عرق متعلق بقلب دهط گروه باد موسی خود
چون چنین شود داینده در رخا و قحط و غلا اغنیا بفیضان امطار علوم حقیقیه و معارف آلهیه و واردات غیبیه است
و در اوضاع عالم شهادت نیز چون هرچه باشد بی اراده او بملک او کام نزده که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن پس هرچه
آید خوش آید و هرچه او کرده آنچنان باید کل عالم صورت عقل کل است ن والقلم وما یسطرون لا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین وعنده ام الکتاب بهتر آنست که مراد بعقل کل علم حق بکل باشد که صور عالم از جبروت تا ناسوت
مسبوقند بعلم حق و معلومات بر طبق صور علمیه اند که آن صور علمیه برزخند و رابطند میان وحدت صرفه و کثرت و این
بنا بر اینکه علم حق صوری باشد چنانکه مذهب بسیاری از حکماست که مشائین باشند و اما بنا بر مذهب اشراقیین وجود
از ذره تا ذره علم حضوری حق است و صفحه نفس الامر و صحیفه اعیان نسبت بحق مثل اذهانست نسبت بنفس ناطقه پس حال
کفران و کژ روی هویداتر است و همچنین بنا بر آنچه گفتم که کل با راده او متحظی بملک او نیند و خطا بر قلم صنع نرفت بلکه
در کل وجه اوست و روی او را نتواند وصف کند مگر زبان او وانت کما اثنیت علی نفسک اهل قل اهل خطاب حق
چون انبیا و علمایی که وراثت دارند کما قال نبینا ص ان فی امتی مکلمین محدثین لامع اذ ثمد بنون در نسخ دیدم
و شاید از کنایات غیر مشهور باشد و بنای مثلثه اظهر است که آب قلیلی را گویند که ماده ندارد و میفرماید که برق آینه
و ضعیف از مرآتیت صفات حق که چنین باشد پس آینه سراپا نمای صفات که آدم است اگر نماید تان چه خواهد
بود و در بعض نسخ در مصراع دوم آینه تان بصیغه جمع خطابست و میشود بنا بر نسخه نون گفت که مبالغه باشد
یعنی آینه هرگاه مغطا باشد بغطایی رقیق چه از پشم باشد یا غیره و لمعانی از پس غطا داشته باشد پس اگر بی غطا باشد چگونه نبود
دعکا فشکو قائلی نیکو گوید وعده وصل ترا غیر بفردا انداخت دارم امید کار امروز بفردا نرسد وایضا هرکه
امروز معاینه رخ دوست ندید طفل راهیست که او منتظر فردا باشد فراضه ریزه زر و سیم طم و دم بکسر اول و ثانی دو
پیش و کم و تر و خشک و طم بفتح غلبه آب و از اینجا قیامت کبری را طامة الکبری فرموده در قرآن و عرب گوید
جاء بالطم والرم یعنی بالماء والتراب والرطب والیابس جمع باید کرد یعنی همم تو باید یک همت شود
تا قابل تجلی حق شوی و سواد اعظم شوی دمشق شام است که سواد اعظم است تا که معشوقت ظاهر است این
که این متصل بطم و رم بوده جماعت رحمت است فی الحدیث ید الله مع الجماعة و قدرته نافذة خام باد یعنی در خمیازه
دو دمتاد بضم دال و در بعض نسخ وا زتار خوب نیست منسی است فراموش شانده است وجود تر از تو و این
متعلق است بمستی جان و جامه کن بمستی تن حکمت اظهار چون بمقتضای حدیث شریف توبه که از ترک اولی باشد

منور لاحه

منسوب ساخته با آن جناب وهمچنین توبه شکنی باعتبار تعدد استغفار و نیز مستی جانی حقیقی موجب توبه شکستن داکه
مستحق باید که باشد مست حق وآنجناب مستحق عشق حقیقی حق بود منسوب ساخته بیان سبب مستی حقیقی نموده که سبب آن
دوام دولت حقه آنجنابست که انقطاع ندارد بلکه سابق هم دولت او بوده که کُنتُ نبیاً وآدمُ بین الماءِ والطین
وانّ من شیعته لابرهیم ولوکان موسی حیّاً لما وسعه الّا اتباعی ونحن الاولون الاخرون
و راز آن دانای راز را بیان می کند که نهان است و آشکار است، و آب حیات او جوشان است از ینبوع قلم
اعلی یوماً فیوماً در عین آنکه جف القلم و بیان می کند که او رحمت واسعه حق است که همه را احاطه دارد و مردم خفته اند از درک
آن و آب حیاتی و آب رحمتی ست که کنار جامه خفته در آن باشد و آن خفته خبر از آن نداشته و در خواب طالب سراب
باشد چنانکه فرمود جامه خفته آه و نیز فرمود آنجا گفت یعنی اشاره دور انداز است و در حدیث امیر المؤمنین
علی ع است که الحقیقة کشف سُبُحات الجلال من غیر اشارة دود بینانند مثل آنکه قیامت را که در طول عالم است
و در مستقبل سلسله طولیه و اهل شهود ندای لمن الملک را می شنوند و نسبتش بعالم نسبت فرخ است به بیضه در عرض می اندازند
کای قیامت تا قیامت راه چند من فلا پدم تشنگی چه تشنگی صادق از عدم رطوبت است و خواب از رطوبت
و با هم ضدند پس طلب کاذب با خواب جمع میشود از حق خرید بخاء معجمه و راء مهمله نه بجیم ق عطاد نسبت دادن
بعطارد بجهت آنست که آن تربیت ارباب قلم و حساب و متصرفین در امور مردم مرامی کند تا کود بود یعنی این خرد
آدمی را از حیوانات ممتاز میسازد و در امور معاشیه پیش بینی دارد نه در امور معادیه و عقل جزئی است بخلاف آن خرد
که خودشناسی و آغاز و انجام شناسی شان اوست و او عقل کلی است و روح الولایه کتیب اماله کتاب دواکد
سرکردی که در طب سَدَر و دوار را قرین هم کنند دخش تابش و برق وخش بخاء معجمه شهریست از ولایت
ختلان و بدخشان که در آنجا اسب خوب و مردم وجیه بسیار میشود و میتوان بحاء مهمله خواند که بیابان موحش باشد
کفت بو کتاب کابتون و در بعض نسخ کشت در کتاب و بنابراین مکتب مراد است و صاحب صحاح کتب است
و مکتب را واحد میدانند و صاحب قاموس تغلیط او کرده عقل و بجود آه این مثل قولش برق عقل ما آه اشارت
بآنکه عقل جزئی هرگاه نوری باشد طلب از آن منبعث میشود این است غایت امرش و مطلوب بمنشود وارشاد
از آن نمی آید شیاطین مراد مطلق جن است چنانکه در سوره جن حکایت میفرماید از ایشان که وانّا کنّا نقعد منها
مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهاباً رصداً و شیاطین را در سوره صافات میفرماید که وحفظاً من
کل شیطان مارد تا آنجا که الّا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب شهب
جمع شهاب و ماده آن ابخره است که دهنیتی دارد که صعود کرده از معادن کبریتیه و غیرها و چون بطبقه هوا که
ممزوج بنار است رسد درگیرد و از بالا تا پایین آن شعله ور شود چنانکه مشاهد میشود این در شمعی که خاموش میشود
و هنوز دود دارد و شعله بر اس آن دود برسد در میگیرد تا آنکه سوق می کند بفتیله که در پایین روشن میشود

ادخلوا اشارتست بآیه واتوا البیوت من ابوابها یعنی انسان کامل باب الابواب است
از برای حرم قدس خدا اوفسم اسب جبرئیل که سامری سبزه یا خاکی از موضع اثر سم اسب جبرئیل برگرفته بود
وازان در شکم آن گوساله که از زیور ساخت ریخت که اذا له خوار یعنی بانگ داشت واشارتست
بآیه شریفه قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول مرصاد نظرگاه استبداد
استقلال که مستبد برای صاحب رای مستقل را گویند که انا خیر اشارتست بکریمه انا خیر منه خلقتنی
من نار وخلقته من طین گفت شیطان من بهترم از آدم زیرا که خلق کرده مرا از آتش وخلق کرده
آدم را از گل بنگر تا دم یعنی انسان کامل از کفر ابلیس یعنی از کفر او ومستحق لعنت از لیه شدن عبرت گیر
وانسان کامل را اطاعت وانقیاد کن گفت انکه یعنی حقیقت محمدیه فرمود طوبی لمن ذلت نفسه وآنچه کلام
مولویست فارسی وعربیت واقتباس است سرکش بخسب یعنی سر بستر ظل الله بکش وبخواب نیستی و
پیش هستی وظل ذلت یعنی سایه کسی که مصداق ذلت نفسه است خوش آرامگاهیست و مهجع خوابگاه
چون بنی منیستی نامت باش آه این در فهرست است وازدیگریست وبیجر دیگراست و در بعض نسخ که بیجر
مثنوی معنویست بزیادتی یاء مثناة وباء موحده تحریف از ناسخین است وزای زحمت تراشیدن آنست
که تو باید رحمت واسعه باشی یعنی فانی دراو گردی پس بر سر رای رحمت نقطه خودی منه که زحمت میشود
موذه فی حکمه بلبشیان بضم اول مخفف بودی شان کلال ماندگی وعقال پای بند لجام
ذکاوت فطانت اشنا یعنی در شنا یا کسی کو کما قال سیدنا صلعم مثل اهل بیتی کسفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق ز بند از علاقه وبند بودن وبندگی تو باین جزئیات داثره وهواها
نایره اینست را که وجود رابطی اش بتو بستگی دارد نه وجود نفسی اش ومیشود که بیای موحده بخوانیم که بمعنی
جبل شامخ آمده وبمعنی امن نیز آمده مثل حرم خانه خدا ومن دخله کان امنا فضل خدا پوست
را افصح است از نسخه فضل حق وپوست را والانسان الکامل فضل الله العظیم والاسم الکریم مهر
خدائیست که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم حدث حکم سبق حادث سابقه ازل را نکرداند
ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی نوله ما تولی اخ این اقرار وخواهی کرد یوم
ندعوا کل اناس بامامهم سر او باش واسیر نفس اماره را از ابتدا که کان الله ولم یکن معه شیء تا انتها که الی
ربک المنتهی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کریوه بفتح کاف ف وکسر آن کوه پست وپشته شکوه
بکسر اول ترس وبیم مکاری اسم فاعل بوزن مناوی کرایه دهنده چارپا اده ماده جو در بعض نسخ ادبیرا
با ماله ولی راه ندارد وچه ضرورتی نیست کو مخفف کود ذلت لغزش واین قصه شکایت استر با اشتر در دفتر
سیم گذشت ولی نه باین تفصیل دست دولت زدی چونکه گذشت که در بزیری تو مرا در بندگی والعبودیة

جوهرة کنهها الربوبیة زیرا که عبد مالک هیچ نیست نه وجود و نه کمالات وجود و نه آثار و افعال وجود پس همه
از مولی است یا فتی یا حرف ندا و فتی با مالهٔ منادی و با کلمه دریا فتی جناس ترکیب دارد فی جنتی در مقام
طریقت و حقیقت جنت بقسمت اولی سه قسم است جنة الافعال و جنت الصفات و جنت الذات و جنتی که در آیه است
جنة الذات است صراط المستقیم نفس انسانیه صراط مستقیم است کما فی الآثار و الولویه نادبودی تمثیل ترقیات
نفس انسانیه است که در اول مثل چراغست بتدریج شعاع نجم و بعد نجم میشود و قمر میشود تا آفتاب عالمتاب میشود
شهد خویش شهد عسل و مراد مثنوی معنویست و مراد بحوض شیر علم و معرفت است چنانکه شیر در رؤیا تعبیر
بعلم میشود بحر حزه در بعض نسخ بهر است غلط است یعنی باید علم از بحر فیض حق بسبب افکندن این شهد
بحوض علم طعم اشهی و احلی و متصل گردد علم بحر الست یعنی بعلم العلیم الحکیم این حد بشجاعت یعنی مثنوی معنوی
صمصام شمشیر بران اغتراف بغین معجمه بکف آب برگرفتن از حوض و غیر آن باد تهی پیموده است یعنی
حیلات مانند هوای خالص بقبضه گرفتن است و بقبضه نتوان گرفت دایگان هفت وبی مشقت کهان
بکاف عربی جمع که مقابل به یعنی کوچکان و همه بکسر اول اخشم انکه شامه ندارد شم قوت شامه شاندن
مخفف نشاندن دوحناک روح بفتح اول راحت و رحمت و نسیم و ناک در حال ترکیب دلالت بر دارائی کند
چون غمناک انچنانکه هست بلکه لن ترانی می شنود آنکه عارف بحق انسان کامل نیست تو بهم اشارت است
بکریمه تریهم ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت یعنی می بینی ایشانرا که نظر می کنند بسوی
تو نظر محتضر از مرگ می نجنباند یعنی نمی جنباند از سر بحیث نوازش با جد حق گو چه یعنی حق اگر چه از نوازش
حسی و لسانی و ارکانی اجل است نسبت بساجد خود ولی بحسب باطن آناً فآناً عنایت وجود و فیض جود او حاصل
و شامل است بلکه توفیق عبادت و تایید معرفت همه التفات و مرحمت است عقل را اصلاح عقل باز دیاد معرفت
و اطاعت تعظیم آنست و افزایش رشد و هدایت تو بتقویت آن تکریم آن و نگهداری آنست مر ترا از خطا و لغزش
که سجود تو کنند چه آدم حقیقی و انسان کامل مسجود کل است نقش مرده است پس عزت تو که مظهر حی قیوم باشی
چگونه است ابلهان یعنی ابلهان و احمقان از رو کوهی بیبرد و بالغان و کاملان دانند و بینند که جمال او است
هر جا جلوه کرده زمعشوقان عالم بسته پرده با بقر دست میهم اشارتست بکریمه وهزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطباً جنیاً نعکم ناشکفت یعنی بی کجی اگر بفتح کاف عربی خوانده شود و اگر بکسر
بخوانیم یا بجر کاف فی معنی نا عجیب و غریب باشد و در بعض نسخ حب است یعنی زحب نا عجیب خدا و اول اولی است
ذالله اشتری یعنی از سر چشمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
اشارت است بحروف کهیعص که کاف کافی و ها هادی است و کافی اسم حق است و بحسب عدد صد و
یازده است که عدد الف است که اشارتست بانکه الف کافی است و هادی است و چون در هدایت علم و صدق

کاف کافی امد

معتبر است میفرماید بعد از این که هو العلیم الصادق چه یا در عدد یازده است و یازده عدد هو است و عین علیم و صاد صادق است دست موسی اشارت است بید بیضا پیش مالد یا با و امثاع دارنده بنزدو چه کل در حرکت و سیر الی الله اند بورود بر حرم قدس او که انسان کامل است پس دریای وجود بنیل ماند در حق یکی آب و در حق یکی خون روضه و حفره اشارت است بخبر ماثور که قَبْرُ المُؤْمِنِ رَوْضَةٌ مِنْ رَوْضَاتِ الجِنَانِ وَقَبْرُ الكَافِرِ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِيرَانِ و تاویل این گورها این ابدان سعدا و اشقیاست امرود بن درخت امرود مول بضم میم معشوق زنان از بیکارگان کول آدم احمق مأبون ابنه دار بغنوده آرام گرفته بغا بباء موحده و غین معجمه هیز و مخنث بوطل کقنفد قلنسوه کذا فی القاموس کو یا مردم نانجیب پوشند و این عربیت و اغلب لغات این چند بیت ف و در بعض نسخ بیچو صله است و راسته ترا است دوسپی به پی ف زن فاحشه کبی بکاف و بای عربی میمون سیاه و میشود به پی ف نیز باشد که تعقیه شده باروسپی یکدو خسنخت در بعض نسخ بخت حاصل است آنست که از ابدال شوی وجود ظلمانی نورانی شود مصطفی شارست بحدیث نبوی که اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ یعنی بار خدایا بنما بما اشیا را کما هی علیه و رب ارنی هم روایت شده و بوجهی طلب رویت حق است بنحو تادب چه رویت مسبب بشهود بدون رویت سبب حقیقی امکان ندارد و رویت متقوم بدون مقوم محال است قائلی گوید دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلی را و روشن است مبدل شدن امرود بن بدرخت موسوی ذین تواضع یعنی بسبب این تواضع الهی کیمیا کیمیای آلهی ان منی یعنی یکمنی هست در بقاء قبل الفناء و این حلالست ببند از شو دست از آنجهت که تن حیوان طبیعی است و شهوت خنزیرست و غضب کلب عقور است فاهمو از آنجهت که تن جملی است صابر بر جوع و عطش و قانع بر خار یسیر و دور بین کثیر و شهوت و غضب چون خنزیر و کلب معظم بود وا یعنی اول منافع قلیلی داشت و آخر منجر با هر قاهری شد بر ضرر آنقوم فرب خوراند منتهی یعنی دیدبدیده باطن که افتاده اند در تحت اسم قاهر اتباع نوح کن که در دعوت مصر بود و دست نمیکشید در مده دستطا وله منکر آخ یعنی نظر مکن که تو باید راست طریق کنی و امر تکوینی آلهی تبلیغ می کند بهر جا که بخواهد و ایصال بمطلوب نباید بکنم کمتر من حکمت یعنی اقل حکمتهای الحاح تو این است که لجاج و سرکشی آنها ظاهر شود و راه نمائی و اضلال حق ظاهر شود که یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ هو الهادی فی مظاهر الانبیاء و الاولیاء و المضل فی مظاهرهم الفراعنة و النماردة و الدجاجلة اظهار بود کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فظهر باللطف فی النصح و الهدایة و ظهر بالقهر فی الشر و الغوایة سخون بسین مهمله و خاء معجمه یعنی امر آتشین یا بشین معجمه و جیم جمع شجن یعنی حزن پاده پاده یعنی بتدریج زمان فرمان پذیر تو شوم یا جز جزو مراتب وجود دم و اعضا و قوای من فرمان پذیر تو گردد و اول انسب است بمصراع دوم که من بعز تو خو کوم چنانکه حق تعالی فرمود بموسی و هرون فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا کاصل هر مکری وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ

و آن حرام است و یکمنی هست در بقاء بعد الفناء صح

نَحْرُ النّاكِرِينَ هَبا يعني غبار وناپديد فامنافق ايهام التضاد دارد با كساد چه نفاق بحسب اصل لغت عرب رواج
بازار است حطام ريزه وشكسته هر چيز يا مخصوص است بيابس كقوله تعالى ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ
لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً در خوردنى ايهام دارد بمعنى در خورد ولايق نه بخود اين بيت را
از نسخه بحر بحيم ف خويشتن را كه مصداق نَسُوا اللهَ فَاَنْساهُمْ اَنْفُسَهُمْ بناشى ان هو شيئ ناظر بنور الله
باقى شهوت وغضب پوشاننده نور خدائى اند نك كيج وكول مستان باشد كه ان ببيند كه نيست
مست مذموم آن باشد كه سراب بيند وآب حيات نه بيند ذ د نمايد در نظر جهل مركب وانچه متن واهوست
ايمعنى موافق ما قبل اين بيت ولى خود بيت از صنعت محتمل الضدين است ميشود كه معنى آن باشد كه مست
ممدوح آن بيند كه نيست نماست ع آن هست كه نيست نمايد بطلب كفتيم كه مردم غافل وجاهل بتقليد
ميكويند كه خداهست وبحسب مقامشان از براى غير هستى ثابت مى كنند بخلاف اهل شهود وحقيقت ودر نظر حقيقت
بين او مس وآهن زر نمايد وزر شود وتمثيل است از براى تجلى نور حقيقت ثمين جبوب بابها ودانهاى نباتات
جوع البقر كه اطبا بوليموس كويند مجاعت كرسنكى اسكيزه چو استيزه برجستن وجفته انداختن ستور
هيچ در يادش نيايد بلكه در خواب چنان پندارد كه عالم ديكر نيست غير عالم خواب وهرچه ادراك ميكند همان
صوابست شهرها كوفته يعنى بعلاوه آنكه روح در دنيا در خوابست بلاد غربت بسيار را پازده وكردها
انكيخته وآن كردها را نشانده سيما در مقام حيوانى اسكيزه ها زده وميشود مراد نا روفتن كردهاى تخريب وتعمير اين شهرهاى
جمادى ونباتى وحيوانى وانسانى طبيعى وروحانى باشد ومراد تخريب وكوفتن تخريب بوجه محدوديت و
نقصان است چه اين تغيرات بطور كون وفساد نيست بلكه استكمال است ودر هر مرتبه ومقامى فعليات وكمالات
مرتبه سابق را دارد با كمالاتى زايد بر آنها وخلع ولبس نيست بلكه لبس بعد لبس است وبالجمله كردها در لطايف نفسيه
وقلبيه وروحيه هست مكر در لطايف سريه وغيرها ومقام سير فى الله كه نيست وآثار هر مرتبه سافله كه هستند
در مرتبه عاليه كرد است وتعلق بصور تعطل است در برزخيات وغبار چهره مطلوبست وبايد نشاند ضيمران
وضومران عربى ريحان البر لبان بكسر لام شير وبعض اهل لغت كفته اند كه لبان مختص است به بنات آدم
ولبن اعم است سوى انسانيش در صراط انسانى چنانكه مى بينى كه جنين بنحو اتصال از عالمى بعالمى ميرود ومضمون
ما خَلْقُكُمْ وَلا بَعْثُكُمْ اِلّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ در كل اين تبدلات وتحولات هست وَاِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى
اقليم تا اقليم از اقليم عقل بالقوه تا اقليم عقل بالملكه تا اقليم عقل بالفعل تا اقليم عقل مستفاد تا عقل فعال الى
ماشاء الله المتعال عقلهاى اولينش ياد نيست عقلهاى سلسله نزوليه وبدايات وجود صدهزاران
عقل بيند اشارتست بطريقه اشراقيين از حكما كه كويند بازاى هر نوعى از جواهر كه درين عالم اجسام ميباشند
چه نفوس وچه انواع طبيعيه جسميه عقلى هست در عالم ابداع كه كمالات ولى وثانيه اينها را بنحو اعلى واتم داراست

وبدایات اینجا و نهایات اینجا است و انوار مدبره که نفوس انسیه اند چون بکمال میرسند بعد از طرح جلابیب ابدان
وطی صیاصی و برازخ ملحق بانوار قاهره و عقول مفارقه میشوند پس عدد عقول غیر متناهیست و ازید خواهد شد
چه فَیضُ اللهِ لا یَنقَطِعُ وَ نُورُ اللهِ لا یَأفِلُ وَ کَلِماتُ اللهِ لا تَنفَدُ و در میان عقول مجرّده حجابی نیست از مشاهده یکدیگر و
مطارح اشعه یکدیگرند و بوجهی چون عقولی اند که در جلابیب ابدانند ولی یک قبله و یک عقیده و یکدل و یک جان اند
اعتلال علت و مرض **حلم** بضم حاء مهمله خواب دیدن **تو آن تعبیر** یعنی این دنیا منام است و آنچه می بینی و میکنی
بمنزلهٔ رؤیاست و آنچه از صور برازخ اعمال بتو برسد بمنزلهٔ تعبیر است که بعد از بیداری برائی رؤیا برسد بلکه
این جناع چه بعضی تعبیرات بضد است **دد و دام** در طلب حق **پوستین یوسفان** جامهٔ مظلومان پیش از این گفتیم
که ملکه ها و خویها صور مناسبهٔ ملکوتیه تقاضا می کنند و حقایق رقایقی موافقه میخواهند پس هرگاه خوی و ملکهٔ
غضب در نفس پیدا شد روح سگ و گرگ متجوهر گردید پس صورت سگ و گرگ ملکوتی ظل آن روح میشود پس
می پسند روز بروز و یوم التعبیر خود را بصورت آدمی که سگ و گرگ با او درافتاده باشند **خون نخسبد** یعنی
دم هدر نشود **این قصاص** در دنیا **آن قصاص** در عقبی **لعب** خوانده که **اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیَا لَهوٌ وَلَعِبٌ**
اختا خصیه بیرون کشیدن و خصی کردن **موقنیم** یقین دارنده ایم آن گرگان بحسب تعین اگرچه منسوب باتان و از برازخ
اعمال شانند ولی بحسب وجود که در همه مجعول حق است و همه مظاهر اسماء لطفیّه و قهریّه حقند منسوب باویند فَهُوَ اللَّطیفُ
الرَّحیمُ وَهُوَ المُعاقِبُ المُنتَقِمُ **این دده** چو دده براء مهمله صف از انسان و غیره **ساقی شده** ساقی رهنه از رزم
دو خود دهد چنانکه گذشت که صور برزخیه و اخرویه بر وفق ملکات نفس است **چون خرد** یعنی آیت معیّت
قیومیّت حق با خلق معیّت عقل است با نفس و قوا و تن که عقل را دو مقام است مقام کثرت در وحدت یعنی دارای
فعلیّات همه قوی و طبایع و انوار را بنحو اتم و اجمع و مقام وحدت در کثرت یعنی در همه مراتب نور او ساری است
و همه مجالی اوست بی تجافی از مقام عالی و او را با هر شانی شانی است ولی او را شانیست که شئون آن شان را ندارند **اقنوم نیز**
اصح آن **عقل نیز با تو** باشد در سکون و نقل نیز **از خرد غافل شود** یعنی نفس از خرد غافل شود **ز عقلت غافلی** یعنی
تو غافل هستی از عقل خودت وقتیکه بدکنی ولی عقلت غافل از تو نیست چه ملامت کند ترا **جنون و نفس تو** بتاء
مثناة فوق ف کرمی و اینجا کرمی در معصیت مراد است **چو اصطرلاب** یعنی عقل میزانی است که سنجیده میشود
با آن حق و باطل علوم و اعمال چه علوم فکریهٔ صرف و چه علوم متعلقه باعمال و اصطرلاب میزان ارتفاعات آفتاب است
عالم امر عالم مجردات است چه مجردات مرسله که عقول کلیه اند و چه مجردات مضافه که نفوسند و عالم اجسام عالم
خلق است و این اصطلاح ماخوذ است از قول حق تعالی **اَلا لَهُ الخَلقُ وَالاَمرُ** و جهت مناسبت اطلاق
امر بر مجردات آنست که آنها چون ماده بلکه مده نمیخواهند بمجرد امر و کلمهٔ کن موجود میشوند و جهت دیگر آنست که چون
مهیت ندارند و مندکّ الانانیه اند پس مجرد امرند که وجود منبسط است و کلمهٔ حق است و یکون که مهیت است و موهوم

یا ماده موهوم

یا ماده مؤثره نیست بلی اجسام متعلق است با آنها نه آنها باین پس این کون یکون هست و اما اجسام علقمند
چه خلق در لغت تعیین و تقدیر است و اجسام مقادیر دارند و مراد بصفات صفات فعلیه است که مجردات مسلم
صفات فعلیه خداینه عقل کل علم الله و مشیة الله و برین محمولست آنچه ماثور است که اول ما صدر منه المشیة
و همچنین خلق الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها چه صفات ذاتیه عین ذاتند و داخلند درین مصراع که بیجهت
تو باشد امر اسم فاعل امر است و علام البیان بعطف است و مبتداست و خبرش عقل یا مفعول اوست
و صیغه تفضیل اگرچه از اسم ذات بنا نمیشود ولیکن بتاویل تجرد جایز است یعنی مجردتر از عقل کل و نفس
کل حضرت علام البیان است جل جلاله و بیان ظاهر معلوم است اما بیان حقیقی انسان کامل حقیقی است که شرح و بیان
صفات حق است ذانکه فصل و وصل یعنی از آنکسی که فصل و وصل جسمانی را نباید روان پاک با و نسبت دهند شبیه
اصحاب گمان مگر جسمانی را و تعلق بیچون و چند نرسند تا درک مرد بیت تا عرق مردانگی معرفت بقرب و وصل
بمعنی تخلق و تحقق بکشاند چون عرق شجر که در ارض باب بکشاند بحث که جوید قال ص تفکروا فی آلاء الله ولا
تفکروا فی ذات الله هر یکی در پرده منزه در پرده تنزیه و مشبه در پرده تشبیه باز مشبهی در پرده آفتاب و مشبهی
در پرده نجوم و همچنین چه نیست موجودی که پرستیده نشده باشد و هم او اینست و حال آنکه کل ما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم جز که لا احصی اشارتست بحدیث نبوی که لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی مارا چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
کوه قاف معنیش قلب انسان کامل که ابویزید فرماید که اگر عرش و آنچه حاویست با آن در آید در زاویه از زوایای
قلب ابی یزید احساس بآن نشود چنانکه ق والقرآن المجید قاف قلب است و صورتش عالم مثال است
که صورتش بی نهایت است. و احاطه دارد و حلقه زده بدنیا و زمرد صافیست که عالم مثال رکن اخضر عرش است
کما فی الحدیث چه هرچه بعالم ماده که عالم ظلمت است قریب است مشوب بسیاهیست و اما عالم نفوس کلیه
که اعلی است رکن اصفر است و عالم عقول رکن ابیض است و در نازلتر عالم طبایع دهریه رکن احمر است
بسیط از بسط است و در اصطلاح حکما سطح را بسیط نیز گویند عظم بضم اول بزرگی فطن زیرکست
این عقل و فؤاد جان پس چون کل شیئ بشیئ محیط والمحیط بما احاط هو الله الواحد القهار وهو القاهر
فوق عباده و له الامر و الخلق پس کل در ید قدرت اویند و آن مهتر موران اگرچه فطن بود ولیکن چون بیخبر بود از حقیقت
امر بعقل و جان نسبت داد نقشها را پس بنجار نیز مقهور است در دست ملائکه قوی و طبایع و آنها در تحت رقایق
مثالیه و صور ملائکه که از سکان قافند و آنها در تحت ارواح ملکیه و آنها در تحت ملائکه مقربین ربات الانواع
و کل مبادی مقهور مبدء المبادی و جنود اویند چوکنش بسکته ملیح در نون حبس بسیار دانا ثوی بلکه تحت
الثری بود کما عاقلان در بعض نسخ پرده هر راز دان یعنی برودت غفلت و جهالت یا داشش حرارت

دوزخ است چه عقلا از جهلی که دارند خوی وانس گرفته اند بنار جهل مرکب و بنار اعمال و اخلاق باطله و نیز اطوار
ایشان تسلی میدهد عاقلان و رازدانان را و نیز آتش شوق مشتاق و عشاق را بمیل دادن بلذاید جزئیه فانیه متبرد
می کنند **ددَه** بکسر دال مهمله آلت زدن **باچنین دوزخ** از تدارک و تقاوم حرّ و برد تعارض لطف و قهر و رحمت
و غضب است و سبق رحمت بر غضب پس معلوم باید که قهر خدا که تمام آتش اثیر و غیره از آن یکذره است و بر نار دوزخ فایق و غالب است
باز بر لطف و رحمتش بر قهرش سابق است ولی سبقی بیچون و چندچه سبق و لحوق بحسب تعینات اسمائیه است
و اما بحسب مصداق اسماء یکی است **تکلّف** بمشقت چیزیرا قبول کردن بو نیکوئی **صورتست** جبرئیل را حقیقتی است
و صورت اصلیه عظیمه است و صور جزئیه محدوده اما حقیقت پس او روح کلی و مجرد عقلانیی است که عقلهای
بالفعل در همه انسانها مستفاد از او است و تام است و حالت منتظره ندارد و ینبوع فعلیات او دون جود است
والهام علوم باو و جنود اوست الی غیر ذلک من کمالاته و اما صورت اصلیه که حضرت مصطفی او را در آن
صورت دو مرتبه دید صورتیست که چندین هزار سر و چندین هزار پر و چندین هزار صور دارد این همه آثار
صنع از فرّ اوست جمله نقشی از نقوش پرّ اوست و اما صورت جزئیه محدوده که غالبا او را در آن می دید
صورتی بود بهی و جمیل شبیه دحیه کلبی در صباحت **ادمیرا هست** آدمی چیست برزخی جامع صورت خلق و حق
در آن واقع متصل با حقایق جبروت مشتمل بر رقایق ملکوت ظاهرش خشک لب بساحل فرق باطنش
در محیط وحدت غرق **آهن تنه** یعنی آدمی بحسب تن چون سنگ و آهن ولی بحسب نور باطن که عالمگیر و اوسع
از جهان کبیر است چون آتشها و شعلات عظیمه است که از سنگ و آهن مولد شوند **هیبلی** بباء موحده بعد از یاء
مثناه تحتانیه یا بهمزه **مندکی** از باب تخفیف مشدد است بجهت ضرورت مثل مندک لاانانیه و یاء از برای تنکیر است
شهپرش چنانکه در حدیث است که رآه وقد طبق الخافقین **تلطّف** در بعض نسخ تجمش است و جمش ندارد
چه مغازله و ملاعبه است کقول المتنبی حمشته فقبلنا قبلته فابی صادم شمشیر **دودی** سازی از سازهای
مطربان **تعریش** بر تخت نشستن **مقعد صدق** اشارتست بکریمه فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
جسم احمد را یعنی جسم احمد را تعلق با آن روح مطهّر بود نه روح آنرا تعلقی بجسم آن که روح آن عقل کلی بود
و جان جهان و بی تعلق بعالم و عالمیان و غنی بغنای غنی مغنی جلّ جلاله بلکه در هر یک از عقول بسیطه که از
ورثه او یند و فعلیت و کلیت یافته اند تغیر و نقایص تن او را نمیگیرد قطره مدادی در دریای بیکرانی چه تحکم دارد
خاصه با آن غنائی که گفتم و روحانیتی که نگاشتم که حقیقت محمدیه عقل کلی است که در آنجناب بالفعل است و فاتحه
کتاب تکوین و خاتمه آنست لَيْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ اه **وصف جان** نفس کلیه الهیه آیت کبرای خدا است
و چنانکه وصف خدا گفته نشود آیت کبرای خدا نیز گفته نشود فانّ البحر لا ینزف و سرّ الغیب لا یعرف و کلمة الله
لا توصف **کو خواب ناک** زیرا که عقل کل را خواب نیست که خواب رکود قوای حسیه ظاهره و بعضی از محرکات است

پس وصف تن است تو بدان چو پست مجوف و از مسهلات بلعم نقش آحمد یعنی صورت تن او بیهوشش شد و آیا بحر
معنی او از مهر یعنی آفتاب عالم معنی یا از مهر و محبت حق پس کفش پر بود و از جوش و خروش عشق مملو بود و ثنا بنا ابتدا
میکند که کف صوری مراد نیست که وجودش همه یدالله و کف مبسوط است پس فرموده همه کفست و معطی عطا
کننده خبر بعد از خبر مثل نور باش کو مباش قالوا خذ الغایات ودع المبادی بلکه حاجت بجوارح و قوی
نیازمند نیست و باید غنی شد و مکتفی بذات خود و باطن ذات خود و بقدرت و بهمت باید بسط و بطش کردن آن
نو جلیل چنانکه فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سدره سدرة المنتهی
هی البرزخیة الکبری و مقام الواحدیة مرصد محل رصد بستن و نگهبانی بیهشی خاصگان اشکال می کنند که محل
حیرت آنست که اخص بیهوش اندر خاص شود نه عکس و جواب آنست که مراد آنست که محل حیرتست یافت شدن
بیهوشی ایشان خاصان و نازلان است در خصین چه اینان باید مغنی فیه باشند نه فانی و اصل اشکال قوی نداد
چه مراد این است که این قصص که بیهشی خاص در اخص باشد قصص عجیبه است و محل حیرت که چه حسنی و چه مظهریست
که خواص را مدهوش میکند بلکه دست از ترنج نشناخت عامیانی در صورت یوسفی محل حیرتست و از اینجاست که عرفا
فرموده اند که لکل جمال جلال و انجلال دهشت و هیمانیست که از تجلی جمالی پدید آید و ایضا لکل جلال جمال و تحت
کل بلاء ولاء و اما جواب بانکه مراد باخص وجود ضیق محدود است و بخاص وجود شامل و مبسوط دور ضعیف است
جبرئیلا جبرئیل و ملائکه مقربین که در تحت اسماء تنزیهیه افتاده ثابتند و ساکنند در مقام تنزه مخصوص و تجاوز
نتوانند کرد بالجمله از آن مقام چنانکه ماثور است که للملائکة مقامات معلومة منهم رکع لا یسجدون و منهم سجد لا یرکعون
پس مراد بجبرئیلی که این خطابات بآن متوجهست هر انسانی است که در سلوک وقوف پیدا کند و از تلاشی و احتراق
و انمحاق بپرهیزد چنانکه قولش کو قدر شریف و دعوی عزیز اشارتست بدو صنف از نفوس انسانیه که حکما فرموده اند که نفس شریفه
آنست که صاحب حکمت علمیه و حریت باشد اگرچه در تاثیر تام نباشد و نفس قویه که تعبیر بعزیزه شده چه عزت قوتست آنست
که در تاثیر تام باشد مثل صاحبان خیال قوی و حس باقوت منقلب یعنی بازگشتن و وقوف مشی وا یعنی صید شیر
برخلاف صید گور است مؤنه زیاد و سلاح اتم میخواهد مشک بفتح میم که بعربی قربه گویند آنکه بو نکنی شنه یعنی آنکه اجزای
وجودش منسلخ نشده از عالم صورت و اخلاد در ارض دارد و پیش حق نیست یعنی مقام عندیت ندارد معکوس و
ناکس الراس است لا تخالفهم یعنی مخالفت مکن این مخلدین الی الارض را که گفتیم آنکه برنگذشته آه ای حبیب من
که راه روی بلکه مدارا کن با ایشان وای غریب وارد شده برخانه ایشان و عطا کن آنچه بخواهند و قصد کنند و راضی داشته
باش آنها را از خود ای کوچ کننده و مسافر الی الله و جا گرفته در زمین ایشان و تلمیح است بآنکه فرموده اند فدارهم
ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم ناد سیدان یعنی بجهت رسیدن داذی منسوب بمرغز یعنی
یعنی در مروزی منسوب بمرو هو ضیا لکل موسی فرعون ای لکل محق مبطل و کذا فی العکس فرعونی را نام یکن

تا موضع استشهاد لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ
یعنی نبوده اند کافرین که اهل کتابند چون یهود و نصاری و کافرین که مشرکینند منفک از کفر و ضلال خود
تا آمد ایشانرا بینه که رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ یعنی آن بینه رسولیست
از خدا که تلاوت میکند صحف پاکیزه را که در آن مضامین کتب مستقیمه سماویه هست بنجوا تم وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ اینجا موضع استشهاد است یعنی اختلاف نکرده اند
اهل کتاب در امر محمد صم مگر بعد از آنکه آمده بود ایشانرا بشارت او بر زبانهای رسل و در کتابهای سماویه یا معنی
آنست که اهل کتاب اتفاق داشتند بر حقیت حضرت مصطفی صم تا وقت بعثت آنحضرت و چون مبعوث شد
متفرق شدند و بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدندباو از یستفتحون اشارت است
بکریمه وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا فَلَعْنَةُ اللَّهِ
عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی بودند یهود و نصاری که پیش از بعثت حضرت مصطفی صم
طلب گشایش میکردند بنام نامی او پس چون آمد او ایشانرا شناختند
او را و کافر شدند باو پس لعنت بر کافرین قلب را بر قلب که
بوده است راه خوش بود که محک تجربه آید میان تا سیه روی شود
هر که در او غش باشد و در قلب جناس
تام است اول نا سره
دوم دل

بسم الله الرحمن الرحیم

سفر بکسر اول کتاب کبیر خواه بمعنی و خواه بصورت و نیز جزئی از اجزاء توریة و گفته شده است که
نامیده شده است کتاب بسفر زیرا که کشف میکند از روی معنی پرده را گفته میشود سفرت المرئة عن وجهها
اذا کشفته یعنی پرده برداشت آن زن از رخساره خود داد ف حکیم و کریم و جوانمرد حلقها حلق را با خلق
خناس مضارع هست بعلاوه خناس خطی عیب بسیط بود و در بعض نسخ غبن است با معنی زیان زندانیان گرفتاران
بعلایق دنیا و بظلمات طبیعت و لوازم آن تخریق دریدن و بجای مهمله سوزانیدن فاعرمد منیست بحل رمد و درد چشم
ذم خود است چه آن خورشید مذموم تو و انسان کامل متصور تو آفریده و تراشیده آن ز خیال هست تراشش
است و نقش خود و نفس خود را مذمت میکنی پوسیدها در خناس مثل خلق است کیهان بفتح اول جهان
و اینجا مخفف کیخان خدیو باشد یا از باب ذکر لازم و اراده ملزوم باشد که حاسد شاه جهان و مهر جهان
حاسد جهان و جهانیان است و حاسد خود نیز هست اعلموا ان مخففه از مثقله است و کلام اقتباس است
از حدیث ما لا یدرک کله لا یترک کله و مضمون حدیث دیگر است که المیسور لا یسقط بالمعسور الی غیر ذلک
من الاحادیث در قشر آن مثلا بطن قرآن امیر سی ظهرش را لا اقل بر سر خاک تود یعنی توده خاک که تل
و پشته را در ف توده گویند تود باید در بعض نسخ مرد باید دانست ای حریف تیزگوش در بعض نسخ از خدا
ای تیزگوش یا ای تیزهوش و مراد نور علم است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و قال الشیخ
المتاله شهاب الدین السهروردی س العلم کون الشئ نورا لنفسه او نورا لغیره الذی هو نور لنفسه یا مراد نور مطلق

شه حسام الدین که نور انجم است / طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاء الحق حسام الدین استاد / اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف / ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
شرح تو غبنست با اهل جهان / همچو راز عشق دارم در نهان
مدح تو حیفست با زندانیان / گویم اندر مجمع روحانیان
مدح تعریفست و تخریق حجاب / فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
مادح خورشید مداح خود است / که دو چشمم روشن و نامرمد است
ذم خورشید جهان ذم خود است / که دو چشمم کور و تاریک و بد است
تانش پوشید هیچ از دیدها / وز طراوت دادن پوسیدها
هر کسی کو حاسد کیهان بود / آن حسد خود مرگ جاویدان بود
ان شیئا کله لا یدرک / اعلموا ان کله لا یترک
راز را گر می نیاری در میان / درکها را تازه کن از قشر آن
آسمان نسبت بعرش آمد فرود / ورنه بس عالیست سوی خاک تود
نور یابد مستعد تیزگوش / کو نباشد عاشق ظلمت چو موش

تمت

تحقق است و در تیز کوشی باید اعتبار تکلم و نطق نفس ناطقه بشود و کلیات عقلیه تکلم حق است در باطن با قلب معنوی
و همچنین خواطر ربانیه تکلمات حق است پاینده تو خلیل وقتی هر کاملی شخصی دارد و نوعی چون آدم نوعی و
خلیل نوعی و کلیم نوعی و مسیح نوعی و منصور وقت و منصور نوعی و غیرهم و همچنین در مظاهر قهر چون نمرود وقت و نمرود
نوعی و فرعون وقت و فرعون نوعی کل تو بی وفیک انطوی العالم الاکبر الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق
من فضالة طینته سایر الاکوان روح زادی بشو دیا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی جمیع اظلال این انسان کامل است پس ارواح ملکیه و انفس فلکیه
ظل لطف اوست و ارواح شیطانیه ظل قهر او و انفس حیوانیه ظل حیوانیت او و انفس نباتیه ظل نباتیت او
و قس الباقی از نوع دکو چنانکه در قصهٔ خلیل ع چنانکه حرص مال برود و حرص علم جا بگیرد کما قال علیه السلام منهومان
لا یشبعان طالب العلم و طالب المال یعنی دو حریص اند که سیری ندارند یکی طالب علم و دیگری طالب مال
و شره برود و عفت جا بگیرد و طلب جاه باطل برود و طلب دولت حقه و جاه حقانی جا بگیرد و آرزو و امانی
باطله برود و آرزوی حقانی جا بگیرد کل شیء هالک الا وجهه امنیت آرزو و امل و همی مثل آنکه صاحب
طول امل گوید پروردگارا مرا عمر بده تا اطفال خود را بزرگ کنم پسر را متأهل سازم و دختر را مزوجه سازم فلان ملک را
آباد کنم و فلان دشمن دنیوی را مقهور سازم بلکه دایما باشد بدنیا عمر خواه و میگوید الهی عمرنی ما کان عمری
بذلة فی طاعتک و ان کان مرتعا للشیطان فاقبضه و بصدد مقهوریت دشمنهای اخروی نیست طامع
تأبید طمع دارنده ابدیت در دنیا نوک بضم اول و فتح در ف سر هر چیز که تیز باشد و اینجا منقار مراد است
از حکم جز امر کلوا و اشربوا اما نهی لا تسرفوا را نشنود پس آنچه در بعض نسخ است که از امر جز حکم کلو صحیح نیست
اناة وقار و سنگینی چه ماده آن با تا نی یکی است و تانی مقلوب اناة است یو تو دحمن یعنی ظل
علم حق است هزه حرکت و لرزش و العجلة من الشیطان عفو پی کردن از نبی بشنو ز قرآن بشنو
اشارت است بکریمه الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء یعنی شیطان وعده بفقر میدهد شما را
و امر میکند بگناهان دو هفت بطن چون اجوفست و تجاویف سبعه دارد چه هفت مرتبه وجودش
در برابر لطایف سبع سالک و انسان بالفعل خالی است و الجوع میگوید تاویل الکافر یاکل الحدیث آنست
که عقل که ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان باشد و جهت وحدت قوی و مشاعر آدمی است در کافر مفقود است
و آنچه در او بالفعل موجود است پنج مشعر و حس مشترک و وهم است پس روح او نیست مگر همین مدارک سبعه و مدرکات
اینها غذاهای اینهاست و اما مؤمن در یک معا میخورد جهتش آنست که عقل که جهت وحدت مشاعر است
در او بالفعل موجود است و در مدرکات او جهت نورانیه و وجه الله الواحد ملحوظ است و همچنین مدرکات مدارک
و قوایی که خدم و حشم اویند فتق بترکی مهمانرا گویند افق تاویل افق آنست که افق مبین نهایت مقام قلب است

واقع اعلی نهایت مقام روح است که حضرت واحدیت باشد اینچنین فرموده که الناس علی دین ملوکهم
در بیان یکوفت بوقبه‌دی نام بی مثل و ند در جسم وجثه ودر بعض نسخ این مصراع بطور دیگر و مقفی بعنید
ازعنا داست ضخم عبل و درشت است هفت تو باندازه هفت امعا، کافر بو خطخوان ابو الفساد
عوج نام مردیست قوی هیکل که در عهد موسی ع بود غز بضم غین معجمه صنفی از ترکان غارتگر و اینجا مراد
تشبیه است بعوج و بغز شود ویل و هلاک در دوزخ شود چنانکه خدا فرموده لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا
وادعوا ثبورا کثیرا اصبح امل ایهام دارد بآنکه مصطفی صبح سعادتست بلکه بروح صبح ازلست صبحان
بکسر حا و اضافه صبغة الله چون رنگها چیزیرا میپوشند چنانکه جوهرها بعرضها و وجود بمهیات که بمنزله رنگ است
پوشیده شده اند صبغة الله فرموده رحمه الله و نحو آن مطهره بکسر میم آلت شستن از ظروف آب چه تطهیر
در آن صفحات ظروف و آب چاه بود ای لعمرک ای مخاطب بقول خدا لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون یعنی هر آینه بجان تو قسم که ایشان در مستی خود کور دلند و در ضلال و تحیرند هیکل اینجا تعویذ
و بازوبند و حمایل مراد است یاوه گم شده بپندود یو برسینه چون سیمین بر این جزو مهین خوار و سبب
شمارش این است که جزو باید مشابه و مناسب کل باشد و حال آنکه کل اینجا مطیع است نه جزو که این کبر باشد
زشت و عوی گمراه و در بعض نسخ لدّ است بجای زشت مصدر لدّه لدّا خصمه پس بفتح لام مصدر بمعنی
لادّ است و لُدّ بضم جمع الدّ است و موصوف اینجا یکی است پس مناسب نیست سبق آنچیزیست که در گرو
بندی قرار میدهند از برای سابق پس معنی این است که در بردن سبق و در مسابقه و منازعه گفت آیه این است
که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی باید بخندید کم و باید بگریید بسیار دو درشنه قالب یعنی ستون و بنا
این دو اند که شهند برسن تاب رشته ابر قطره نازله از آن که در حس مشترک خط مینماید و رشته آفتاب خطوط
شعاعیه آن سطبر چون ستبر جسیم و غلیظ اقرضوا اشارتست بآیه شریفه اقرضوا الله قرضا حسنا
و مراد از قرض دادن از برگ تن ریاضت دادن آنست در راه خدا لا عین رأت اشارتست بحدیث که
از برای مؤمن مقرب بخدا تعالی فی الجنة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اذ
یطهرکم اشارتست بکریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
یعنی خداوند تبارک و تعالی میخواهد که ببرد از شما اهل البیت پلیدی را و پاک کند شما را پاک کردن
عظیمی و شامل شدن آیه همه را وقتی است که اطلاق اهل البیت دیگران را بگیرد و این بحسب باطن میشود که کس
در تابعیت حذو النعل بالنعل للنبی ص برود و علما و عملا متشبه و متخلق شود پس به بیت طهارت او راه یابد و بحریم
قدس او متخطی شود و بحسب روحانیت از اهل بیت او محسوب شود چنانکه فرموده اند سلمان منا اهل
البیت غبین مغبون کاوهش در بعض نسخ گر مست خوب نیست چه تخصیص دارد لو لیه فـ چون گیا

ابلهان خو

ریسمانی حلقه که بغل بندان بر سر چوبی بندند برای رام کردن حیوان بدنعل تا نماید سنگ کمتر دا چو لعل
نسخهٔ تا نماید سنگ را کمتر ز لعل غلط است چه شان دیوان آنست که بد را خوب و سراب را آب مینمایاند
ونفسی هم که چنین است آنرا مسوّله گویند حُفَّتِ الْجَنَّة یعنی نیز آن بکن که مکروه نفس است و مجاهدکن
با نفس مسئله مطلق سبد خصوصا سبد مار کیران اَمْرُهُمْ شُورَى حق تعالی درباره مؤمنین میفرماید که امر ایشان
این است که در کارها مشورت می کنند با یکدیگر ما در این هلیز تشبیه شده این عالم طبیعی تنگ به پیش
باب آستانه قاضی و کسان این عالم که باید شهادت بدهند بتوحید بحضار دهلیز قاضی که ادای شهادتی
بر ذمهٔ ایشان است پس چون در عالم ذر سؤال اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را همه بَلَى گفتند در این عالم طبیعی
امتحان میشوند و باید تقریر و تثبیت توحید بشود بلسان و جنان و بارکان پس آنجا که بلی گفتی اینجا باید گواهی
بر صدق خود بدهی بکلمه توحید و بجنان هم تصدیق داشته باشی بلکه له الوجود و کمالات الوجود حال و مقام
تو شود تا انجام بر وفق آغاز گردد قول و فعل یعنی شهادت فعلی و ارکانی نیز باید و اگر عمل بد داشته
باشی و اراده تو مستهلک در اراده مولی نباشد پس هوای تو آله متخذ تو خواهد بود و مکذب بلی گفتن روز
الست خواهد بود پگاه به پی فصبح زود عنو سرکشی اظهار داشت یعنی بجهت اظهار این معنی ا
پس را علامت نسبت است و با راست در مصراع دوم ایطائیست و مهمانرا با مهمان جمع به جناس ناقص ا
و این بیت و چند بیت تالی این در بیان آنست که اعمال شریعت و اخلاق طریقت تو همه گواهی میدهند
بر صدق آن بلی و توحید کردن تو است بکردار و اسرار غدر بغین معجمه فریب یعنی بمقتضای سبقت رحمته
غضبه عفو الهی بخشد کار خویش خباط لغزش سماک دو ستاره است در فلک ثوابت و اسم منزلیست
از منازل قمر و اینجا جهت علو مراد است که باران از جهت علو بیاید و چنانکه میفرماید مثال است و غرض جان
اولیاست علو لاهوت خواهد بود خبث ناپاکی حق ببردش یعنی آب چون ملوث شود حق او را
طاهر کند بانیکه از منافذ زمین بحبه متصل نماید یا آنرا انجار نموده در جوف زمین آب کرده متصل با نهرهای
زیر زمین کند یا اگر در روی زمین است بشمس تبخیر کرده متصل ببحر زمهریرش کند یا بازش در دریای محیط
ریزد پس آب که همه چیز را پاک می کند جنس خود را نیز پاک میکند و تلویث در جان اولیا فی الجمله پرده ایست
که از اشتغال بهدایت خلق حاصل شود و منجبر و محو میشود باتصال بی تکیف و بی قیاس بحق تعالی سال
دیگر بار دیگر یا سال دیگر در اصل مطلب و مادیات و مطهر حقیقی مضمون وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ
رجعت در اد و ار و اکوار باشد که طریقه اهل اشراق است و لی نه به تناسخ بلکه بفیض جدید لیکن بمقتضای توحید
که کل شیء فیه معنی کل شیء گو یا همان آمد امن کشان هی کجا بودی سو آکست بدیها خویشان
جو ابست عفریت از عفارت بمعنی خبث و شیطنت است با نامه تفاخر و اسباب حشمت و تجمل

بلد و زید اشند وحشه است و ابرها تشبیه بکیسها شده یا بکیر دیا بیا مثناة تحت یعنی کاه بگیرد جان هر دو
چه در قطره است که در صدف در شود و در بعض نسخ جان هر د رد غلط است در جوی و نجو چو دارو خانه
بود تشنگان و در بعض نسخ عوض تشنگان و خورش بستگان و روش است و آنهم خوبست و بستگی و روش
تضاد دارند که روش آنها حرکت مقداری آنهاست بنمو و امثال آن همچو ماء میشود ماء عربی باشد
که لفظ همچو تمثیل باشد نه تشبیه و در وقت خشکی تری قعر زمین از نم کم است و آن نم گوید کای خداه وخیره
سرگشته و حیران باشد هل من مزید یعنی آیا زیاده بر این هست اشارت بآیه است که در وقتی که
بجهنم که حریص جنس خود است و عصاة را در آن می اندازند میگویند هل امتلأت فتقول هل من مزید
ابر را گوید یعنی بعد از آنکه آبها با ختلاط با جزاء در اراضی طینیه و بدنیه و در سحب بفراق مبتلا شدند
خورشید را گوید به تنجیر بالا بر کشش و ابر را گوید ببر بجای خوشش که بحر ریزد و اگر بجای دگر رود آخر ببحر ریزد
که فیض الله لا ینقطع و نور الله لا یأفل چنانکه فرماید راههای مختلف آه و در اصل مطلب کلام اکابر است
که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و کلمات مولوی اشارت است بانکه این آبها آب بحر است
و بوحدت در کثرت و کثرت در وحدت غسول شوینده غسل بفتح اول شست و شو دادن اهل
فرش مسترشدین و طلاب اهل حق اذ تیمم از ایمان بغیب وارهاند بسوی ایمان بشهود تحری
جستجو کردن قبله را اعتلال عرض کاد حنا که ارحنا یعنی راحت بده ما را ای بلال چون سفر جهاد و سفر
معنوی نماز برای حضرت پیغمبر صلعم راحت بود و بلال بر بلندی میرفت و بجهت این دو امر ندا میکرد مردم را
صهیل از صهل بمعنی حدت صوت است و تخصیص بفرس ندارد مئذنه محل اذان از مناره و غیر آن
جان سفر رفت که الصلوة معراج المؤمن گوید سلام یعنی در آخر نماز که سلام میگوئی بجهت آنست
که از سفر الی الله رجوع کرده و سلام میدهی مثل قادم از سفر این مثل مثل آب مطهر که مثل جان اولیا یعنی اعم
بود که کل نبی و ولی و امثال دیگر جز بمثل دو حدیده محماة مثال صاحب حق الیقین است چون خلیل که بعد گوید
شبع سیری لطف لطافت و تفرج نوحه بیضا احد دوم یعنی بترسید از طبیبان روحانی
که ایشان جاسوسان و آگاهان بر دلها و مشرفان بر ضمیرند این گواه فعل و قول آ نوی بجو برگشت
با ول که فرموده فی بدو بو مطلق آه حاصل آنکه ولی بسر تو راه دارد و حاجت ندارد بدلیل و گواه بر احوال تو
ولیکن تو که طالبی این گواه فعلی و قولی برای تو ضرور است تا او را بشناسی ابن از جو ای جوینده راز یاران
را زکه جوی بحر است او خود بسر الله صدیق صیغه مبالغه صادق است و ملازم الصدق علما قولا و فعلا و عهودا
سالکی از باب تسمیه است باسم مآکان مثل و آتوا الیتامی اموالهم چه کلام در منتهی است
شاهد معشوق جانبازی جهاد با نفس تسلس سالوسی پس مجوازوی چه آیت کبری

حق چون حق خود دلیل بر خود است زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان اظهار نهان
و آن پیدا و در همه جا و بجاست سر جوهر است یعنی جواهر مجرده از برای اهل این عالم اسرارند و مستور
و ظاهرند باعراض و آثار بلکه جواهر جسمانیه مستورند بذات و مکشوفند باعراض و آثار وصف باقی ملکات
و نحو آنها یا مراد بوصف وصف بذاتیات باشد من و تو عارض ذات وجودیم و ایضا جمله یک ذات ثابت
اما متصف وا مر جوهر را بسود یعنی با فعال و اقوال لطیفه امر یه راکه گوهر سیت بر محک سود تزکیه یعنی
تزکیه مزکی و تعدیل معدل با بینه و گواه را موقوف مدان یعنی فعلیت و کمال تو موقوفست بر آن اخلاص
حفظ یعنی گواه قولی وقتی صادق است که لسان محفوظ باشد از کذب و گواه فعلی وقتی صادق است
که قلب بعهود خود وافی باشد چه عهودی که با خلق میکند و چه عهودی که با حق میکند که ان تبدوا ما فی
انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بی تناقض پس چون بگوئی ایاک نعبد و هوا را اطاعت کنی
تناقض گفته یا بگوئی عبادت میکنم از جهت قربت ولی از جهت طمع جنت و خوف از دوزخ باشد یا بگوئی هو الظاهر
و هو الباطن و عالم شهادت و غیب را مظهر اسماء و صفات و اینها را مظهر ذات او ندانی یا بگوئی علم و معرفتم
بده و از اهالی علوم حقیقیه و معارف شامخه دوری کنی یا نیت قربت محضه ام روزی ده و معرفت طلب
نکنی و مانند اینها جمیعا تناقض است و نقادان و متوسمان می شناسند که اینها مزیف و مغشوش است سعیکم
شتی یعنی سعی شما در راه خدا پراکنده است و جائی دیگر فرموده تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی
یعنی بظاهر جمعند و بباطن پریشان و همه متفرقه دارند قبله عشق یکی آمد و بس دوذ یعنی در ظاهر مشتبه
یعنی در باطن از لطف خود مثل حاکمی که گاه در شرع مطهر بعلم خود حکمی کند مول مول ف یعنی تاخیر
بعد تاخیر حرون سرکش فانتظرهم پس انتظار بکش ایشان را ایشان هم منتظرند معتق آزاد شده
حاسد ماه و معلوم است که حاسد ماه عرض عقل خود میدرد مشادکهم بضم میم اشارتست بکریمه و
شارکهم فی الاموال و الاولاد یعنی ای شیطان شریک باش با کفار در اموال و اولادشان عاذر نزاع
اخت را بوزن هاجر الحبی که عیسی آن را احیا کرد دفاق کغراب نان رقیق دهن روغن زیتون ملتق فربه و کنده
هول خوف و اینجا عظمت که بلزوم هولست مراد است جسم را تن را نصیب است چه نفس ناطقه جسمانیة
الحدوث و روحانیة البقاست پس نور ایمان غذای تن هم بشود چه عجب اسلم اشارتست بقول نبی صلعم که
شیطانی اسلم علی یدی مراد تسلیم شدن قوای تن خاصه وهم است بر دست عقل دیو دد دنیا منسوخ
بر دنیاست عشق را عشق طبیعی را عشق روحانی و حقیقی بر دو قطع کند چونکه از شربت خانه یقین بچشد
یا حریص ای حریص از جهت شکم بلند شو بسوی یقین و نور ایمان بدرستیکه راه روشن بمطلوب حقیقی تبدیل
غذاست از ظنون بنور ایقان یا مریض ای بیمار دل بلند شو از برای علاج همه تدبیر تبدیل مزاج است از نا اعتدالی

بعد ل ایها المحبوس ای بسته در گرو طعام زود است که نجات بیابی اگر متحمل شوی امور بزرگ را ان فی
بدر سیتیکه در گرسنگی طعام و افراست اشارتست بحدیث که ان الجوع طعام الله فی الارض تفقد کن و امیدوار
باش ای کوچ کننده و مسافر بسوی خدایتعالی اغتذ غذا بخور بنور و باش مثل دیده که بنور متغذی است
و موافقت کن ملکها را ای آنکه از خوبان بشری و بیت تالی بیان این مصراع است اذی اذیت و آزار
جبرئیل اد یعنی با آنکه غذای حیوانی نخورد چنان قوتی داشت که جزئی از آن این بود که بشهر شش شهر
سبا را منقلب نمود در حدیث است که لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات حبذا کلمه مدح عربی است مرکب است
از حب و ذا خوانی که معارف اولیا و هدایاتشان باشد آن نیست نهان بملک توحید تو دیده بیا
میتوان دید میرکویتنی خلیفه خدائی مراد بکون عالم وجود است نه عالم کون و فساد شها دجیق خمر ای دعا
یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها کما فی الدعاء الماثور نسخ میکن یعنی زو حروف تکوینیه الهیه نسخه بردار در لوح قلب
ای ادیب و اسنین ای صاحب ادب واقعی و طالب معرفت حروف عالیه این بنا بر انیست که قافیه نون
و اول باریک بین باشد و در بعض نسخ در اول باریک ریس و در دوم خوش نویس است خوش رقم
بهتر است از پر رقم معشوق عدم وافی تر است یعنی صورتی از چشم و ابرو و خط و خال که در غیب و
لوح خیالست محبوب تر است بلکه همان محبوب بالذات است که در خود نفس است چه آن اقرب و ابقی است
نمی بینی که آنچه بر شمایل معاشق است از حسن و آن همه در اندک زمانی متغیر و زایل میشود و آن صور و هیئاتی که
از آنها در الواح ارواح ثبت است باقی است ببقاء جاعل آنها که نفس است ما دامی که بخواهد حاضر میکند
در عالم خود نو دد بهم بستگی و نیز لیاقت و پسندیدگی دد عدم نخ یوها یعنی در غیب و در سر آدمی
نوشتها است چنانکه خدایتعالی فرموده کتب فی قلوبهم الایمان بابیان یعنی با فهم معنی که مثل
نوشتهای حسیه و عبارات لفظیه نیست که دال غیر مدلول است و در فهم علم بوضع شرط است بلکه خود کتاب
و کلام است و خود معنی پس چون نسبت بقابل داده شود کتابت و چون نسبت بفاعل داده شود و اعراب
از ضمیر مکنون مصون ملحوظ گردد کلام است پس معنی دیگر هم میشود و بیان دیگر برای بیان یعنی در غیب نگاشتها
با کلامهاست از آنجمله تکلم حق در سر عبد با لطیفه خفیه او و از آنجمله تکلم سروش با روح او و از آنجمله تکلم روح و عقل
بسیط او با قلب او و قلب او با خیال او و کنج کاو کاویدن کود کردن و کنج کاوی کنایه است از دقت
نیز و با کنج جناس محرف دارد جهد مر مشقت تلخ توهب رهبانیت و انقطاع از خلق کنشت معبد
یهود میمی خوانی عزایم خوانی بجهت احضار جن دباح جمع ربح یعنی سود مختلف که الظاهر عنوان
الباطن قبله جان انیکو فرموده اند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس قبله جان نامحدود است
و آنکه فرماید چونکه کعبه آه در قبله تن است شبه مشد شبه بجهت ضرورت هکذا همچنین امتحان میکنیم

شما را در زمین محشر که فتنهٔ صاحب رسولی غالب است بر عاصیان و زمین محشر را ساهره گویند که سهر بیداریست
و آن زمین بسکه تافته است بیدار میکند خوابنا کان را بو امید آتش یعنی هر کسی آن آتش محدود را آتش وادی ایمن
داند و حال آنکه آتش موسوی همه آتشها را مقهور دارد چنانکه فرموده چون بر آید صبحدم نور خلود
یعنی روز بروز حقایق بنور حقیقة الحقایق هر کدا از معنی پرستان که بشمع ظفر در گرفت و ممسوس نور
محیط شد هفتاد پر گرفت که لطایف سبع او بالفعل شد و در هر لطیفه بحسب خود ده مشاعر ظاهره و باطنه
هفتاد گونه پر میشود چه قوتهای مدرکه شبیهند بطیور طیاره به سرعت بسوی مدرکات خود دیگر آنکه از ملایمات
پروانه است پر که تشبیه فرموده عشاق را به پروانگان آتش گرفته شموعی که معشوقات آنها میشود بدپرها
صفت جوق پروانه بکسر جیم و عین را ساکن چه شمعها بد نیستند پروانهای مجاز بد پریدند و در بعض نسخ شمع
پاک بود و معنی چنین میشود که در نزد ظهور نور حقیقت شموع مجازات مضمحل میکردند و باقی نمیماند مگر شمع
احدیت چنانکه در باب سراب حق فرموده حَتّٰی اِذَا جَآءَهٗ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئًا وَ وَجَدَ اللّٰهَ عِنْدَهٗ که من چون
سوختم چه مطلوبات مثل طلا بشان همه کداخته میشوند در نزد طلوع آفتاب حقیقت و چون ثلوج ذوبان مینمایند
شمع مرده که ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ باده رفته آن شقی هرزه و بیهوده در دینار فشار رد داشته
و در بعض نسخ باده رفته و داول ولی است دلو با غوطه خورد غایب شد و گاه گویند در گنب با
که زیر آبی رفت اذ ننك كوشی ملبی ها و اشارت است با آنکه اختفای دلربای حقیقی از قصور دیدهٔ محجوبان است
دیده ها کور و جهان پر ز آفتاب و آنچه در هامش بعضی از نسخ چاپ نوشته اند که غبطه بدل غوطه انسب است
خبط است چه غبطه مسرت و خوشحالی است و مغبوط شدن محسود شدن است در کمال و گویا قائل اشتباه کرده
عین را بغبطه ظلّتا لا دواح یعنی گردید سودها زیان مغرها یعنی لازم دائم اگر بضم میم بخوانیم و اگر
بفتح بخوانیم بمعنی عزم و دین است لیث نکی شکوه میکند بخدا کو زیرا جبّذا نیکوست ارواح برادران
عادل در راه حقیقت هیچ رستگار صاف داشته یعنی معنی خوبی داشته چون لفظ صوفی که بحسب
اصل معنی گفته اند صاد شان صبر است و صدق است و صفا و او شان ورد است و وُدّ است و وفا
فا شان فقر است و فرد است و فنا یا شان یاس است از غیر خدا و حال صوفیی گشته اه اسم دا
یعنی اسم معنی بد را و اشارت لطیفه دارد بقول حق تعالی که وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْمُ
الْفُسُوقُ یعنی عیب مکنید بلقبهای بد که بد اسمی است اسم فسق و اگرچه رسم الخط مساعدت نمیکند ولی میشود اثم
بثاء مثلثه باشد یعنی گناه را چون دردی یعنی صافش رفته و دردش را گذاشته عسر دشوار یسیر
آسان کبر بضم باء موحده غوره خرما آلیس شخص نومید معاش زندگی صفوت صفا صوف
پشم دب در عربی راه رفتن بسنگینی و میشود که ف مخفف دیدبه باشد. دلق پوشیدن یعنی سفید یا ازرق

بود در پس شمع ظفر و شمع نور
شمع حقیقت است و شمع
شمع مجاز از دید شمع باید

پوشیدن تا اصل او یعنی معنی و تاویل او مقصود باشد نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد غیرت آمد
این خیال این اولی است از نسخه غیرت آمد خیال و مراد آنست که آنها را که لایق عشق حضرت نیستند
خیال مشغول میکند و دورباش میگوید بی شه شود شه بمعنی منع مقابل رخصت آمده و در بعض
نسخ باشه آمده که شه حقیقت مراد است در دست بی شه بود کنایه است از قرب بشاه بو زمین خاک
بیرون شد ارض بیضا که در احادیث واقع است و در بعض نسخ زمین خاص ست من کاس الکرام تلمیح است
به بیت شَرِبنا وَاَهرَقنا اِلَی الاَرضِ جُرعَةً وَ لِلاَرضِ مِن کَاسِ الکِرَامِ نَصِیبُ این ارزبان ارواح مجرده
محیطه است یا افلاک بو زلف و رخ صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ و زلف بتا تراز آن
دو بهار است مراد ازین کلمات مولوی سریان تجلی است تَجَلّٰی لِیَ المَحبُوبُ مِن کُلِّ وِجهَةٍ فَشَاهَدتُهُ فِی کُلِّ
مَعنًی وَصُورَةٍ کَر بصد دل دو زو شب میبوسیش این اولی است از نسخه بصد رو می لیسیش
باده خاک آلوده تان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند این نسخه افصح و املح است
از آنچه در بعض نسخ است لا یَمَسُّهُ دست نمی کشند آنرا مگر پاکان داود ف ظرف شراب و صافی آن
چو بی این جیفه و چون طرح کونین کند و رفض این جیفه طبیعی و بدن برزخی و اخروی جمیعا کند و بالجمله
از تعلق بصور بالکلیه بر هد وصف و شرح نخجد منتنی دو لا و ر و بقفا اگر میانه دو نون تا مثلثه باشد
و اگر در میانه تا مثناة فوق باشد بمعنی گنده و متعفن است و حرف یا برای تنکیر و تفخیم است و لاد
زائیده شدن و داد دوستی باد و بود با دبا موحده اولی است از یا مثناة تحت بمقام تشبیه باد
بیمانی لئام جمع لئیم یعنی پست رتبه غره شو فریفته عشق شو نعل یعنی باد گو نعل باژگونه کفش وارونه
فَاخلَع نَعلَیکَ تاج داد این دار چوبی که مجرمانرا بدان آویزند و دار ثانی بمعنی دارند که
چون مالدار و تجنیس القافیه از باب جناس مفروق است حلل جمع حله بمعنی جامه گرانبها چون اطلس و
اکسون مجصص مطلی بجص یعنی گچ آذد آتش یسار دست چپ چون شمال بجز اول یمین
دست راست مضمر پنهان محترز دوری کننده مذی امالۂ مذا چون زن زیر پهن بسکون
رای زیر یعنی مقهور سحر ند چون انثی که پهن در زیر فحل افتاده باشد بمذلت چاه جاهی اول بجیم فوقی دوم
بجیم عربی رسن ریسمان کالجبال اشارتست بکریمهٔ وَقَد مَکَرُوا مَکرَهُم وَعِندَ اللهِ مَکرُهُم وَاِن
کَانَ مَکرُهُم لِتَزُولَ مِنهُ الجِبَالُ یعنی بدرستیکه بفعل آوردند مکرشانرا و در نزد خدا مغلوبیت مکرشان هر چند
مکرشان از برای زایل ساختن کوهها باشد و آن مکرها در بزرگی چون کوهها خواهد بود ماء معین آب
گوارا جواز گذشت ذره عقلت حدیث است که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیرٌ مِن عِبَادَةِ سَبعِینَ سَنَةً مفترض
یعنی واجب چه عمل از برای تصقیل مرآت قلب است تا جمال شاهد مطلوب در آن مشاهد شود اکیس

یعنی زیرک تر و چون آیینه اینجا حق و عاقل است کیاست که در عقلاست در آن استعمال شده نود یزدان
این مصراع و سه بیت بعد دلالت می کند که واوی که در اول بیت بوا واست و زاعوض او از تحریف نساخ است
یعنی و هست آن عقلی که ابرار پیش او آه زیرا که آن عقولی که پیش ازین بیت مذکور شده این مصراع و ابعدش
در شان آنها می آید نصیبدی از صید اهل حق شدن و در کلام صنعت عکس و تبدیل است ان وخلعت
نزد اهل حق و از نیاز پیش بی نیازان ناز زنان یافت و در این بیت و بعدش صنعت مقابله است مکو
کن از صنعت مشاکله است و مراد فکرکن مکر کن تا واد هی از مکر خود اول مکر ممدوح و دوم مکر مذموم
و هر دو واقع است در آیه وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ای گرگ کهن شبیه بودن بگرگ
در غضب است یعنی ترک گرگی کن و روبه باش یعنی سلیم لیکن نه بر قصد سروری زاری مضطر بیان کیفیت
زاری سابق است آن غویست بکسر نون یعنی زاری که با درد و سوز نباشد زان گمراه است کرب
بفتح را کیجی و گولی یعنی کفته ها داشت از روی کیجی و عقلی بغم آبی شده زیرا که از حرارت و سوزش غم که بدل
رسد تبخیری از خونهای نواحی دل بشود و بجانب فوق صعود کند و چون سرد شود بجا و رت اعضا بارده
از دماغ و اعصاب و عظام و غیرها قطرات آب شده از در و زعین بیرون آید مخیز زد یعنی بلی نیرزد
بخاک خون انسان بیهوده نشناس سیرت و این را بیان می کند بیت تالی که کل خود را چون خوار کرد حال
آنکه خدیو دوران توانست بود بمعنی پس جزو پاره او که خون دل و سینه اوست قدر و مرتبه ندارد بخلاف
آنکه فرمود که من غلام آنکه یعنی آنکه خود شناس و خداشناس شد و وجودش را بخدا فروخت که إِنَّ اللهَ
اشْتَرَىٰ تا بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ که جنت صفات و جنت ذات باشد و تعطل در برزخیات را روا نداشته باشد
آنجا که کار رفق و می بکاری است این کارها بود فضل خدا یی ف ای ز مکر بش که آب در آتش نهان
کرده و آتش در آب کمین ایهام بچند معنی دارد چه میشود عربی باشد از کمون و بمعنیش مکمون و مخزون باشد
و میشود ف باشد بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و بمعنی شکار و بمعنی کم و کاست چه در بیان طاوس گشتن است
و در کمی و پستی در آمدن تا کر سوء العین مفعول است یعنی سوء العین را بخشاید کمین بمعانی مذکوره و میشود
که بخشاید نفی باشد یعنی تا مثل سوء العین نباشد که چشم خود پسند بدتر است از چشم بد تا شر و خودی مهلک است
یزلقونک اشارتست بکریمه وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ
یعنی بدرستیکه نزدیک است که کافران بلغزانند ترا بچشمهاشان چون شنیدند از تو قرآنرا افنا اهلاک
و این لا و فنا شدن از چشم بد از خاصیت وجود آن صاحب چشم است و قوت تصوران که تصوران گذشت که آدم
یا شتر یا غیر اینها بنا ید باین خوبی یا بزرگی باشد و تصوران فعال شده و این نه از خوبی بلکه از حسد است و چون
آتش است که خاصیتش سوختن است عصمتی نه داشتن حق ترا از چشم بد شامل تو شد افد دان که یعنی گو

وجود احمدی و این خطاب بکافر صاحب سوء العین است **وادی** در بعض نسخ نادی است که مجلس است
کرکس مرغ مردارخور که بعربی نسر گویند و بقوت موصوفست عرب گوید استنسر یعنی کردید مثل نسر در قوت
و بعضی از کواکب ثوابت را از شباهت بکرکس نسر گویند عرعر بعین مهمله پشه شیر **ابن** باله حمام
بکسر حاء مهمله قضای مرگ و این اولی است از آنکه بفتح بخوانیم که طایر است اگرچه آن نیز جایز است که منظور تشبیه
نظر انداختن باشد بپریدن طایر و بنا بر فتح معنی دقاق زین جایز است که بر سبیل مبالغه گوییم که بر شر چشم افکند
و چشم داشت سقوط است از مغروزی همچون حمام طایر که عادت دارند و از نظر او مترقب سقوطند نظیر
قول شاعر عرب که اَنَا بنُ التّارِکِ البکریّ بشرٍ علیه الطیر ترقبهُ وقوعاً وصف شجاعت پدر را میکند
باینکه طیر عادت داشتند که هر وقت بمیدان میرفت خصم را مقتول میساخت و طیر بر آن جیفه جمع میشدند
و در ذکر اشتر اشارت بحدیث است که اَلعَینُ تُدخِلُ الجَمَلَ فِی القِدرِ وَالرَّجُلَ فِی القَبرِ **مرعی** برابر
چشم نیکو چه اگر چشم بد باختصاصیه تاثیر دارد چشم نیکو بالقوة الربانیه مؤثر است که ینظر بنور الله است
او از رحمت یعنی چشم نیکو مظهر رحمت حق است و رحمتش سابق بر غضب پس مظهر رحمت نیز سابق است
بر مظهر غضب **چشم بد** چه چشم بد بمعنی بدتاثیر و چه بمعنی خودپسند هر دو مظهر قهرند **بو خصم خود** در بعض
نسخ بر ضد خود و قرینه بر این است ضدها و در مصراع تالی **و آن پنجا تا ست** یعنی طلب جاه طاوس
پس کشتن بط واجب و کشتن طاوس وجب است **ستود ف** چارپا **مرعی** چراگاه **الملک عقیم** یعنی
سلطنت نازاست و این از امثال است **فقر مطلق** آنست که در فعل و صفت و ذات در همه محتاج
بحق باشد یا اَیُّهَا النّاسُ اَنتُمُ الفُقَرآءُ اِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَ الغَنِیُّ پس زبان حال و قال فقیر در فعل
مترنم باشد به لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیمِ و در صفت به لا اِلٰهَ اِلّا الله و در ذات و وجود به لا هو
الّا هو پس قوتها را درجات قدرت فعلیه او و فاعلیتها درجات فاعلیت او و صفتها ظهورات صفات
او و وجودها محض ربط و فقر با و نه ذاتی و ربطی و نه ذاتی و فقری والا فقر ساری بذات فقیر نشود و در ذات
غنی باشد پس همه موجود در وجود متقوم باشد بواجب الوجود پس فقر چون چنین باشد نهایة الفقر بدایة الغنا
شود که اِذا جاوَزَ الشَّیءُ حَدَّهُ اِنعَکَسَ ضِدَّهُ و قائلین بوحدت در حقیقت قائلند بهمین فقر مطلق و مقصود دیگرند انه
ردای نخ والجلال اشارتست بحدیث قدسی که اَلکِبرِیاءُ رِدائی وَالعَظَمَةُ اِزاری فَمَن نازَعَنی فیهِما قَصَمتُهُ **کمر**
یعنی کمر خدمت بستن **سنی** روشن **و حل** بحاء مهمله کل **طی مصحف** میان **مصحف طراز** نقش و زینت و نیز
دیبا **الصمد** نعت مخرج و معنیش سید مقصود در حوایج و وصف حق تعالی بصمد که معرب صمت است در مقابل
وصف ممکن است با جوف **چون ز مرده** مضمون یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ یعنی زنده که حیوانات باشد
خلق میکند از مرده که عناصر باشد یا زنده که عالم باشد از مرده که جاهل باشد کما مر جانهای مرده اندر گور تن او

هر کم دیگر

هر که مرده گشت بموت اختیاری زنده جاوید شود چنانکه افلاطون گوید مُت بالاراده تحیی بالطبیعه
چون ز زنده مضمون يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ است بیرون می کند مرده اختیاری و فانی فی الله را
از زنده طبیعی و امکانی و نیز بیرون می کند مرده جهل و معصیت را از زنده دین فطری که کل مولود یولد علی الفطرة
و نیز در هر دو موضع گفته میشود بیرون می آرد از کافر و فاجر مؤمن و صالح و بالعکس ای لا حج فهاد داخل
ساحتش روز در کلام ترصیع است عزا بعین مهمله مصیبت و اصلش تسلیه مصیبت رسیده است و مراد اینجا
خراشیدن تا اثر روح است قال الله تعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ الآیه از جسد
از مقارنه تن فکرت بد و اما فکرت خوب که در صفات خدا و آلاء خدا باشد پس تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة حلقش خبث منتهی قبول نهی کننده عنید مهیا حد اعیان یعنی تعریف جوهر حد خود را
یعنی حقیقت خود را ازین حد یعنی از تعین و ضیق بگریز و بدان که حقیقت روح آدمی وجود حقیقی است
چنانکه بعضی از متالهین حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره و جناب صدر الدین شیرازی قدس سره صاحب
اسفار بر آنند که نفس ناطقه وجود است بدون مهیت و شیخ فرموده که هر مهیت که برای نفس ناطقه تصور میکنیم
مثل جوهر مفارق و جوهر مدبر و مبدأ صاحب خدم و حشم مجرده و غیر مجرده و غیر اینها اشارت باینها میکنیم
بهو و اشارت بخود میکنیم با انا پس مدلول انا غیر مدلول هو است و نیز مؤلف گوید که مهیت محدود بحدیست جامع
و مانع و این منع حکایت میکند از ضیق و محدودیت صاحب مهیت و نفس آدمی حد و توقف ندارد بهر مرتبه میرسد
میگذرد و می شکند این است که حق تعالی فرموده وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا و اورا ظلوم خوانده
بخلاف موجودات دیگر که هر یک ابا و امتناع دارند ازینجا و زود بپس حاجزند و مع هذا تفاوت عظیم است
در مجردات از مهیت که حق تعالی نیز حقیقت وجود است و مهیت و حد ندارد چه وجود مراتب متفاوته بالشدة
والضعف دارد و وجود حق غیر متناهی عدّی و مدّی و شدّی است و وجود باقی مجردات غیر متناهی عدّی و مدّی است
نه شدّی غیر متناهی عدّی آنست که عدد آثارش بی نهایت و مدّی آنکه مدت بقایش بی نهایت و شدّی
آنکه در شدت نوریت و وجود بی نهایت نوریت و وجودش نهایت ندارد و فوق همه است بلکه وجود همه
از اوست و وحدت در کثرت ظهور اوست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بُرْهَانُهُ أَنْ لَيْسَ شَأْنٌ لَيْسَ فِيهِ شَأْنُهُ قال الحکما
اِنَّهُ وراء ما لا یتناهی بما لا یتناهی و بلسان صاحب اسفار قدس الله نفسه و روّح رمسه عقول کلیه از صقع ربوبیت
و مجردند بتجرد او تعالی و حی اند بحیوة او و ازلی اند بازلیت او و باقی اند ببقاء او و فرق است میان حی مطلق و حی
بحیوة الله و حی باحیاء الله و همچنین موجود بقول مطلق و موجود بوجود الله و موجود بایجاد الله و باقی مطلق و
باقی ببقاء الله و باقی بابقاء الله پس اول حق مطلق و دوم عقول کلیه و سیم عالم جسم و جسمانی و این در هر سه
موضع و همچنین در نظایر اینها جاری است تا به بجد کما قال الحقيقة المحمدية لي مع الله وقت لا يسعني

فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِیٌّ مُرسَلٌ حتی نبوت و رسالت خودش هم در آن مرتبه نیست بی بصیرت اشارت است
باآنکه اگر با بصیرت باشد و برای حقیقت شناسی باشد همه مستحسن است دلیل و برهان و اسم خدا اند مسموع
شنیده شده اینجا مراد علم نقلی است جز بمصنوع و حال آنکه مصنوع بصانع ظاهر و موجود است و همه
و همه احکام و اتقانش وارنجی دانش و قدرت اوست بو قیاس دلیل و نتیجه و قیاس اقترانی و استثنائی
و نظیر اینها موضع بیانش منطق است میفزاید دو سایط فلسفی یعنی حکیم چه فلسفه لفظ یونانی است بمعنی
تشبه بآله علماً و عملاً و بعبارت دیگر تخلق باخلاق الله و مراد علمای معقولست اینجا خواه حکیم و خواه متکلم پس طایفه
اثبات واجب الوجود میکنند از امکان ماهیات باینطریق که مهیات وجود و عدم بآنها مساوی بود مثل
دو کفه میزان و متساویان بر یکدیگر ترجیح نمییابند مگر بخارج و چون می بینیم که یکی بر دیگری ترجیح یافته و وجود گرفته
پس واجب الوجودی هست و این وجود از خود مهیات قابله خالیه در مرتبه ذات خودشان نیست که
از کوزه همان برون طراود که در اوست وطایفه از حرکت استدلال میکند و اینهم چند طریق است گاه از حرکت
افلاک گاه از حرکت نفس ناطقه گاه از نفس مطلق حرکت که حرکت طلب است و طلب مطلوب میخواهد و مطلوب غیر
متحرک واجب الوجود است و طول نمیدهیم و متکلم بحدوث عالم چنگ میزند که حادث صانع و محدث غیر حادث
میخواهد و محدث غیر حادث واجب الوجود است و این طرق و نظایر اینها مرضی اند و لیکن برای طوایفی چنانکه حق تعالی فرموده
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ واما در حق صدیقین نصه فرموده
أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَىٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ وایشان میگویند زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان أَلِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ الدعا ونقل کردیم فقرات دعا را در اوایل شرح دفتر
اول پس اینها او را اظهر می بینند از هر شیئ و از او استشهاد می کنند بر هر شیئ چه حقیقت وجود که نور اوست ظاهر
بالذات و مظهر للغیر است کما مر پس امکان و حرکت و حدوث و مهیت همه بوجود ظاهر است همه عالم بنور او
پیدا کجا او گردد از عالم هویدا بشرط آنکه از وجود در عنوان بند نباشی و بمعنون که عین اعیان و متن نفس الامر است
ملاحظه کنی و بوجود جمعی و تجردی ناظر باشی تا بفرقی که ماهی از سر گنده گردد نی از دم نه مانند امام فخر الدین
الرازی که در کلمات حکماء دید که فرموده اند که حق تعالی وجود صرف است و مهیت ندارد گفت که وجود
معلوم است بالبدیهه و ذات واجب غیر معلوم است و ازین واضح است که بوجود عنوانی رفته است
تعالی عن ذلک پس صدیق گوید حقیقت وجود که اظهر از هر شیئ است ابا و امتناع دارد از عدم که هیچ مقابل
قابل مقابل خود نشود پس واجب بالذات است و از ذات بی بصفات میبرد چه مرجع صفات کمال جمیعاً
حقیقت وجود است کما مر و اینست معنی کلام مولوی که بو عکسش صنعی یعنی صدیق با صفا
کو دخان بعید است از امکان و حدوث و نحو آن بی دخان یعنی چگونه تمکین توان کرد که وجود که نور حقیقی است

مخفی باشد و امکان که ظلمت است ظاهر باشد و دلیل شود بر نور فخوان یعنی خوان نعمت روحانی از جنه
آتش نضج یابد بهر تخیلات غوان بجیرتا باضافه یعنی نسیه کاریست از خوان تحقیقی حاضر محروم ماندن از بهر خوان
خیالی و وهمی و میشود بسکون تا باشد یعنی حروف تخییلیه و معانی وهمیه خوانده و مراد با آتش آتش وادی
ایمن است در بقعه مبارکه دل بوکن یعنی اعشا القلب است نه بقالب پس اگر قلب حاضر و دل آگاه باشد
بال و پر و کر و فر حجاب میشود چنانکه در جانب غفلت و دل مردگی گر همه عالم ثواب تو بود تا تو باشی از عذاب
تو بود انثیال تناسل و توالد خصی آنکه بیضه او را آب کرده اند رهبان آنکه از آبادی دور شده گوشه
غاری یا غیر آنرا اختیار کند و در بعضی امم سابقه ممدوح بوده و چون خدمت حضرت ختمی مآب آمدند عرض
کردند که انبیا تبتل از خلق و توسل بحق را دوست داشته چرا در شرع خود مذموم کردی فرمود ابدلنا بالرهبانیة
الجهاد و التکبیر علی کل شرف یعنی الحج و قال بعض و رهبانیة الحج رهبانیة هذه الامة کسبی یا از برای تنکیر است ابهام
و لهذا مدح در هر کسبی در شریعت مطهره آمده و الکاسب حبیب الله ما ثور است اگرچه مذمت نیز آمده مثل کلب النهود
خیر من اهل السوق یعنی هرگاه با ذکر مشغول تفکر نباشد فزو نایدجزا ابهام التناسب است بشرط وجزا نحوی
شادا الف آخر از برای تاکید یا بد الجهت تعجب است چون خوشا و بسا یا الف دعاست چون مبارکباد
هم او ست ابهام دارد بچند معنی یکی بمعنی نیز و یکی بمعنی همت و یکی بمعنی قریب بغم و این ابیات اشارت است
با آنچه در دعاست که یا نعیمی و جنتی و با آنچه در حدیث قدسی است که من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته منغ لا لا نهنگی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام
هر کجا کرده این نهنگ آهنگ از من و ما نه بوی مانده نه رنگ تا آخر آنچه ملا عبدالرحمن الجامی قدس سره
السامی در سلسلة الذهب در بیان کلمه توحید فرموده و همچنین اوحدی هم منظوم ساخته حسنی بود استفهام
انکاریست یعنی نیست حسنی مگر آنکه همه عکوس آنست و در جمع حسن و آن ابهام التناسب است نیست تن دا
یعنی حسن همه و آن همه بمنزله تن است و حسن او بمنزله جان ان تنی دا یعنی چنانکه قوام تن بجان است قوام
جان بجان جان است این کسی داند یعنی اینکه حسن همه روش حسن او ست و باید بحسن او دل ببست کسی میداند
که زنده دل باشد و بیدار حسن او باشد بکام مرگ سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا این تف دخان
رخسار او آتش و عقول کلیه درین مقام دخان و جانها تف دخان یا دخان فلک کما قال ثم استوی الی السماء
وهی دخان چه آسمان در انسان کبیر چون روح بخاری است در انسان صغیر چنانکه روح بخاری که مطایای قوای
مدرکه و محرکه است بجای آسمانست در انسان صغیر و این جانها تف دخانست چه همه امتزاجات و امزجه لوازم
اوضاع و اشعه فلکیه است و جانها و استکمالات آنها بستگی دارد بانها پس آنکه چون حدیده محماة با آتش رفته
پیش او تف دخان طمس و محو است و فانی در جان جان است حبال التحمو حبال جمع حبل ریسمان اشارتست

بکریمه فَاِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهَا تَسْعٰى یعنی پس ناگاه ریسمانها وچوبهاشان
که تدبیرها در آنها کرده بودند بخیال افتاده میشد از سحرشان اینکه آنها متحرک کنند معنی اینجا مصدر میمی است بمعنی
عبور اذ حریصی یعنی زحریصی کم بودی در روی روح امری که بایستی قانع بودی واز بکرم کم بودی در چهره آن
روح که بایستی خاشع بودی و همچنین همچو هاروت اشارتست بآنچه مشهور است و ماثور است که هاروت
وماروت دو ملکند از ملائکه که قدح کردند در حق بنی آدم که اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ
و خدایتعالی بجهت امتحان در وجود این دو ملک شهوت و غضب مخمر ساخت و بزمین فرستاد و فرمود معصیت
نکنید و چون بزمین آمدند در ناحیه بابل بزنی جمیله صبیحه عاشق شدند و در مفارقت او بی آرام شدند و با ایشان
گفت وصال من مشروط است بانکه بدین من در آیید پس سجده بت کردند و خمر آشامیدند و چون هنگام
وصال شد سائلی وارد شد و ایشانرا پند میداد و توبیخ میکرد از نزول در منزل آن زن فاحشه و چون سائل
برون رفت آن زن گفت این همه را رسوا میکند تا این را نکشید از وصال من کامران نشوید پس رفتند و درک
او کردند و او را بقتل رسانیدند و چون مراجعت کردند آن زن را نیافتند و محروم ماندند و خدایتعالی آن دو ملک را
در چاه بابل معذب دارد و محققین برآنند که ملک معصوم است و این قصه ماوّلست بروح و قلب که بدنیا عاشق
شدند و عبادت هوا کردند و شراب غفلت نوشیدند و عقل ناصح را کشتند و دنیا هم دست ندادکه محل جریان است
کسراب بقیعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا پس قول مولوی که همچو آه از تاب تپه یعنی
شیئی است بصورت آن سحر و ضد سحر را اشارتست بکریمه وَمَا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ
وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّٰى يَقُوْلَا اِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ یعنی اجنه
شیاطینی که در ملک سلیمان ع بودند تعلیم میکردند بمردم سحر را و آن چیزیرا که نازل شده بود بر دو ملک که هاروت
وماروت بودند و آن دو ملک تعلیم نمیکردند احدیرا اگر در مقام امتحان که هرگاه کس با قدرت و اختیار بد بخند
مؤمن ممتحن است و بعضی مفسرین در ذیل آیه حدیثی نقل کرده اند که بعد از نوح ع سحره بسیار شد پس فرستاد خدایتعالی
دو ملک بسوی پیغمبران زمان که بیاموزند سحر را و مبطل السحر را پس آن پیغمبر تلقی نمود از ایشان و مؤدی ساخت
به بندگان خدا و امر کرد که آن دو ملک بصورت دو بشر تعلیم کنند مردم را و نهی کنند از سحر کردن و ضرر رسانیدن
و این مثل آنست که بیان کنی سم را و دافع غائله سم را و بمتعلم بگوئی که کسی را مسموم نکنی و مسموم را معالجه کنی و باید
دانست که فتنه در آیه بمعنی امتحانست مثل آیه اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ دده صف و در بعض بدو دال
که چون دد جانورانرا گویند هیزم صیاد ها میشود بیاء عربی باشد یعنی بار هیزم و میشود پی ف باشد یعنی چوبهای
کنده چه هیزم بر نرم و درشت همه اطلاق شود کمال اسمعیل گوید دارم اسبی کش استخوان در پوست هست
چون در جوال هیزم تاغ مرداد اشارتست بحدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب بوزه ف خطا وکنا

یعنی در مصاف و جنگ افتد لذت اکل و خوف سوء عاقبت خطا صبّار صیغه مبالغه از صبر
مهتیج شورش و انقلاب فتنه بسکون را یعنی تیر دو رباد پس وجوب مراد است از اولویت یا مراد
این است که تیراندازی بجانب خصم را مباشر نشدن از مرد بی زره اولی است کومَیه بمعنی بکروه و زشت
کلک چو فلک شوم و نامبارک و مصغر کل نیست بجهت تحقیر میشود و میشود مصغر کل بضم کاف ف باشد
که گاه کنایه از فریب باشد چون کل زدن و کل خوردن چنانکه کول با کاف ف و واو هم بانمعنی آمده
چون نباشد حفظ یعنی در نفوس مطمئنه با وجود اسباب و قدرت و اختیار کف نفس از اباطیل
کرامت و شهامت است و اما با ضعف نفس سلب اسباب و توفیق جبری هم غنیمت است منیست انکاد د
درحق صاحب قدرت و اختیار است تا آخر سه بیت بعجن بجیم سپر من گر باخود درحق ضعیف النفس است
با چند بیت دگر اخبار دان به این اختیار بمعنی ترجیح و رای پس با اختیار آخر جناس تام دارد پس من
درین بیت رد العجز علی الصدر و طباق السلب و جناس مضارع است مثل بیت بهتران باشد در دو صنعت
اخیره پرّدنیا تقیید بدنیا کرد که پر آخرت که علم و عمل است دوست و مرغوبست منزج بفتح جیم یعنی
ریاضت کشیده شغی این تیغ خطوط شعاعیه خورشیداست وقیحه بی شرم و در بعض نسخ قبیحه است
بزّه مشدد بزه که بمعنی گناه است خوی ستیره یعنی اگر دل خصلت ستوری که قرب خالص آرد دا
مانند ذکر قلبی و سیرت الهی پس از ابقاء صفاء صوری باکی نبود لیکن چون نه بدم آه سایه خویشتن
تن است که تمام قوی و جوارح سایه روح امری است او محمد وار یعنی چون فقر بکمال رسد و بفناء فی الله
انجامد و بقاء بالله حاصل آید همه نور شود و سایه در نور محو شود پس آنجناب ختمی ص سایه نداشت چون همه نور بود
و چون اسم و رسم و مهیت و انیت در او بر عقل کل مجرد که نوری ظلمت بود اطلاق میشود بلکه در رتبه او که فعلیت
رسیده اند آنچه مدلول نا و امثال آنست همان روح امریست و بدن کالاجنبی است و روح مکرم نور است
و نعم البدل مکان او جبروتست و زمان او دهر ایمن اعلاست و نسبت ثابت بثابت سرمد است و مقوم
جوهر او لاهوتست همه نورند بتابعیّت او و کلی اند بکلیّت او النَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وجه دیگر
برای سایه نداشتن آنجناب آنست که در خط استوا در نزد زوال آفتاب هیچ شاخص سایه ندارد و شمس
حقیقت محمدیه در وسط النهار و در حد استوا بود که قبله عیسی مشرق و قبله موسی مغرب و قبله او ص بین المشرق
و المغرب بود و طریقه اش جمع بین وحدت و کثرت و تنزیه و تشبیه و جبر و تفویض و خلوت و انجمن بود یعنی
همه جا امر بین الامرین شمع شد شمع موم عسل است چنانکه فرمود شمع چون در نماند آه آتش صورت یعنی آتش
جسمانی عالم شهادت بموم قائم است بر خلاف موم شمع جسم یعنی شمع در جسد که روح امری مجرد است موم
در آنجا قائم بآتش است و چون کم گردد و فانی شود این موم و این تن این آتش انور و اظهر گردد پیمانه

هرکه پرشود میمیرد پیمانهٔ ما چو پر شود زنده شویم و بر اهل حق عیانست که مردن تن زندگی جان است در نیستی
کو فت ثابت شد لطف مه بنگر مراد ماه حقیقت است که نار و شعاع هم تعبیر از آن بود این ابو ها ما را عدو است
مثل آنکه فرمود فَجَزَاءُ أَعْدَاءِ اللهِ النَّارُ و نیز مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ
و لعنت فرموده کافرین را و دنیا را و کسانی را که در دنیا اند از جهت دنیویت و مراد با برهان تن و هواجس و نفوس
امّاره و لوّامه و مسوّله و شیاطین و وساوس آنهاست دشمن ما و ا حاصل این است که وجود علی الاطلاق مراد
اوست و وجود ذات اقدس معشوق خود است وَمَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَحَبَّ آثَارَهُ و هر وجود اثر او و مظهر اسما لطفیه و قهریه
و نگاشتهٔ قلم اوست و کراهت بالعرض است و از طرف ممکنات هر وجود بحسب فطرت و تکوین محب او و عشق
بخود شان عشق بوجود و مقوم وجود است که وجوبست و عدم طلب بحسب امر و نهی تکلیفی است نه امر و نهی تکوینی
پس از غایت تشریف و نهایت عنایت بما دشمن ما را دشمن خود شمرده چنانکه حب مردان خدا حب خدا است
مهر مه مغزول شد مهر و مه عالم شهادت و عالم امر که عقل و نفس باشد خَسَفَ الْقَمَرُ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
و نیز إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ اصل ضیا لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ما
چنانکه دو ورق قبل ازین شرح دادیم و آیهٔ شریفه أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ را شاهد آوردیم موسیم من چنانکه
حق فرموده در حق او که فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ یعنی آنجا که در طلب مرضعه بودند برای
تو برگردانیدم ترا بما در بعنوان مرضعه بودن بیگانه تا خنک شود چشم مادر بلقای تو و محزون نباشد بمعنی سود مند
چه عکس در آینهٔ کبرای سراپانمای صفات و اسمای عاکس چون همه نمودار اسماء و صفات وست ظهور اوست
و ظهور شیئی مباین با آن شیئ نیست چنانکه حضرت ختمی مآب فرمود مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى اللهَ سقا آب دان
مرغ از جرمی بهتر آنست که سر بکسر سین خوانده شود و برگشت باول که طاوس پر کنده چنین و
چنان گوید و چون پرپا استوان تن یکی است در مقام تحقیر تن گوید که خانه نشینیهای جزئیه و دید نیهای
جزئیه بیش نیست این تن و اما لطیفهٔ سریه پس آن محل ما لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ باشد
احسنت در عربی کلمهٔ تحسین و شاباش نیز در فارسی خضر اشارتست بکریمه أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ
يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
در قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام در حکمت خرق سفینه میفرماید که اما کشتی پس بود مال مساکینی که در بحر کسبی داشتند
و بود ملکی در آن زمان که غصب میکرد هر کشتی صحیحی را پس من اراده کردم که معیوب کنم که کشتی معیوب را غصب نمیکردند
عمران آبادی خرج در بعض نسخ صرف وهو يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ صیغهٔ دوم میشود مضارع مجهول ثلاثی مزید
باشد چون اول که مضارع معلوم آنست یعنی طعام میدهد شما را و طعام داده نمیشود یا دوم معلوم ثلاثی مجرد باشد
یعنی طعام نمیخورد یا دوم مجهول ثلاثی مجرد باشد یعنی مطعوم و ماکول نمیشود جذوب کشاننده دو بدان

درگاه کو لایطعم است بصیغهٔ مجهول از ثلاثی یعنی غیر مطعوم و غیر ماکول و مراد آنست که جنبهٔ روح امر را اصلاح کن نه تن را که تن را زمان و حوادث آن میخورد بخلاف روح که مجرد است و مجرد غذای مادیات نشود بلکه همه وجود را مشمول وجود او و بمنزلهٔ غذای او شوند خاصه معقولات . وفیک انطوی العالم الاکبر پس جان باش بلکه فانی در جان جان نه جسد و الا خاکی آنرا میخورد و نه هم روح خیالی و الا هر خیالی را خیالی میخورد یا بخنبی باستغراق در ذکر و فکر حق انخواب تو آب یعنی آن بیخودی تو آبی که زنبور خیال را ببرد ذباب اصلش ذب آب یعنی مدفوع شده آب و بعضی گفته اند مگس را ذباب گویند زیرا که کلما ذب آب یعنی هر زمان دفع میشود رجوع میکند که آب چون قائم بمعنی رجع و این ذباب آن زنبور است کش زبون کلان چه خیالات متمکنه میخورد خواطر حقه را سوی او که گفت یعنی بحصن ذکر او بلکه وجودت ذکر او شود کودکی یعنی بکودک بودن جواد همسایگی که ید الله اشارتست بکریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم یعنی کسانیکه بیعت می کنند با تو این است و جز این نیست که بیعت می کنند با خدا و دست خداست بالای دستهای ایشان در حدیبیه موضعی که در آنجا بیعت واقع شد و بیعت از بیع است که جان خود را در راه حق فروختند ان الله اشتری الآیه یعنی چون دست در دامن کاملی زدی مثل آنست که در حدیبیه دست در دامن پیغمبر زدی چونکه او نورنبی و متادب بآداب او است صحابهٔ یعنی باضافه است مبشر بفتح شین بشارت یافته بجنت یعنی از ده نفر بشارت یافته بجنت محسوب گشتی ذو بنکیر ضعیف کیر و مظلوم کش فصبدی زسیده شدن مغفل بجنر فا غافل کننده بین ایدی اشارتست بکریمه وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا یعنی قرار دادیم از پیش روی ایشان سدی و از پشت سر ایشان سدی نشپیلد صدا بلند کردن در عربی و در ف نیز سرود و مناسب آنست که ف و از نشیدن مخفف نشانیدن باشد پو قصه ایهام التضاد است با پیش و در بعض نسخ لقمه است خوب نیست مراثیا دعجاد دا و آنکه تصرف کرده و قصهٔ القمه کرده اینجا را نیز تصرف کرده مرگ را از میان برده پیش نکیر یار را و جار را در نسخ چاپ ثبت کرده که مراد حق باشد و لفظ که را رابطه فهمیده و نه چنین است که اسم استفهام است زبرای تحویل و علم مخاطب بدکردار بحضرت قهار نازل منزله جهل شده که هو یعنی چون بشکنجه افتاده اگر شد باسم هو و قریب و مثل اینجا حبل المسد گذشت و باز میگوییم ریسمانی است از لیف و بعضی گفته اند ریسمانی است در خشونت مثل لیف و در حرارت مثل آتش و در سنگینی مانند آهن در گردنش و بعضی گفته اند که در حلقش سلسله است طولش هشتاد ذراع و از آهن است از دهنش داخل و از دبرش خارج و بر گردنش پیچیده و در بعض نسخ فی جید حبل من مسد بحذف ها اشارتست بانیکه این حکم حمالة الحطب کلی است و حذف تنوین بهامی جید از جهت ضرورت شعر است باین تاویل که نفس ابی لهب است و تن طبیعی وجاء که خار حسد و حرص در راه پیغمبر داخل که عقل است میریزد و حمالة الحطب آتش جهنم خود است یوم التناد روز

قیامت است مصدر تناد و اای نادی بعضهم بعضا او مصدر تناد و اای اجتمعوا فی النادی و النادی المجلس و بهر دو معنی مناسب قیامتست بدن را در بعض نسخ بدنیا عمرخواه یعنی طول امل دارد پس نفس انسانی که آرزوهای دنیوی دارد و طول عمر میخواهد برای تمشیت آنها حکم زاغ دارد و در بعض نسخ عمر کاهست و غلط است و عمر دائم برای بدن خواستن در قوه فراق خواستن است و نیز عدم وصول بغایت خواستن و نیز فقر و نیاز ابدی دائم خواستن است چه تن خزینه فقر و حاجت و نقص نفس ناطقه و روح امریست و روح باید از تن و الات و قوای تن غنی شود بغنای حق غنی مغنی گویند ولیی چون خضر ع خواست مصاحبت با ولیی را وا و قبول نکرد و گفت تو آب زندگانی خوردی که حیات جاودانی در دنیا داشته باشی و من از حیات دنیویه بجانم و گریزانم و حیات خود را میخواهم انظرنی الی یوم الجزاء اشارتست بکریمه انظرنی الی یوم یبعثون یعنی مهلت ده مرا تا روز قیامت که مبعوث شوند خلایق که تبنا ربنا یعنی توبه کردیم ما ای پروردگار ما و در بعض نسخ چاپ تب یا ربنا و غلط عظیم است که تاب فعل لازم است و تعدیه بعلی میاید مثل تب علینا زلتی بمید و مسد در بعض نسخ بتونه نامربوط است مرک حاضر غائب دو تضاد است در بیت که طباق گویند و همچنین بیت دوم سه تضاد دارد از خدا غیر خدا این بیت دو تضاد دارد توبه شانکی مراد روبه طوری چه لفظ کی در رف در حال ترکیب با کلمه دیگر بمعنی حاصل بالمصدر است چون بخشندگی و شرمندگی دقریب بسکون بائه بکسره و اضافه بجان گو بدی بایست گفتی تبدیل اعیان ثابته از ثبوت بوجود و تبدیل مهیات از لیس بایس و از ظلمت بنور و تبدیل ذوات در تکمیلات از طبع بنفس و از نفس بعقل و از عقل بمحو فی الحق و الطمس و المحق فیه من همه خلم بخاء معجمه مقابل حلم و در بعض نسخ من همه جهلم و مقابله درست نمی آید مگر جهل عملی مقابل عقل عملی مراد باشد و یکبر ببره را پیش کشیم که شان حکیم الهی و مثاله توحید کثیر و تکثیر واحد است و اینجا دوم از شانین باید بکار برده شود تا ببره هی در مقام طبع معلوم شود که اشارت بآنست قول خدا که ووجدک ضالا فهدی و نیز ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان پس باید دانست که پیغمبر را نیز مقام طبع عنصری بود که نادار بود لولا ان رای برهان ربه بحسب تکوین نه بحسب تکلیف باطن و ظاهر که دارا بود بدارائی دارای حقیقی و بسرعت هرچه تمامتر سیر الی الله و فی الله نمود بلکه بطی المکان و طی الزمان و پس از این دو سیر پیغمبر شد و سیر من الله الی الخلق نمود و بالجمله ببره باعتبار مقام بشری طبیعی بشرط لا شیئی بشرط شیئی اعنی مملوا من نور الله و نه گوهر ذات و آسمان بلکه برتر از آسمان اختران نفوس و عقول مراد ند هر که ساده مناجاة تا اینجا بود باز برگشت باول که حیات تن دائما خواستن غلط است که این عالم طبیعی خود دار ممات است که مدار حیات بر علم و حضور و جمعیت است و عالم طبیعی عالم جهل و غیبت و تفرقه و تشتت پس حیات حقیقی بطرح این بدن و رفض این عالم و تحول نفس است بعقل و فرقت بجمع و بالجمله تبدل از ظاهر

باطن و خفا

بباطن واختفاء صورت در معنی کامن چنانکه فرموده دیده دل تا آخر ابیاتی چند منکو بیت اگر اثبات باشد
یعنی قلب سماوی باشد نه ارضی واگر نفی باشد یعنی عالی الهمه باشد کاینجا یعنی در این عالم عناصر و در بعض
نسخ کانجا غلط است چه در افلاک تبدیل و خلع ولبس نیست میناگوهی کیمیاگری مراد است چه مینا بمعنی
کیمیا هم آمده قلب اعیانست واکسیر محیط یعنی هر جا که نظر میکنی کیمیاگریست حقیقی و تعریج حقیقی است که عناصر را ملائکه
معدن می کنند و نبات می کنند و نیز نبات را حیوان وحیوانرا انسان بلکه عناصر را این و آن می کنند بنجاک این قدر
دادن رمز کاریست که عزت پیش ما در خاکساریست ومحیط اشارتست بآنکه حق تعالی جمیع را بغایت میرساند
چه مظاهر لطف را وچه مظاهر قهر را ایتلاف ترکیب و فراهم آمدن مخیط چون بسیج جامه دوخته شده
واینجا نفس وصف عنوانی مراد است نه مصداق یعنی مؤتلف ومرکب هست بدون آنکه وصف مخیط را
موصوف شود انشی باخاک اشارتست بآنکه وقتی صنع صانع حکیم ومبدل عظیم جلالتش بر تو ظاهر میشود
که مصنوعات کاننه را برگردانی باصل قابلی چنانکه مبدعات امر را باید برگردانی باصل فاعلی پس چون عناصر
عطلا را که اخوات این عناصر زیبا و دارا اند ملاحظه کنی کوئی آیینه خانه ایست پر از ماه وآفتاب دامان خاک
تیره زعکس صفای تو ویا مثناة تحتانیة بنابر غلبه یکی از کیفیات میشود واولی آنست که بباء موحده بخوانیم که تا جهان
عنصر نباشد احد موالید نشود وآب مذکور نیست چون غنی از بیانست بحیثیتی که خداوند جل شانه ماده انسانرا
ما فرموده کقوله خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ بلکه فرموده وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ دوم به ز ابتدا
بلکه هر تالی در سلسله صعود عین متلو است وآنچه فعلیت وکمال آنست دارا است بلی آنچه نقص وحد وفقد است
ندارد وانتها عدم است بحیثیتی که آن کامل اخیر کل آن سوابق است نه باین معنی که ان کل مجموعی آنهاست چه کل
مجموعی شرح آن وآن متن اعیانست وآن کنج نهان وهمه ظهور آنست کثرت در وحدت ووحدت در کثرتست
پس گویا دو مرتبه فعلیات را دارا است ذ سببی ای گذشت که سبب سوزی آنست که مظاهر در نظر سالک
محو شود واسماء ظاهره بماند مثلا شمس نه بیند ظهور جاعل النور به بیند نار نه بیند نور قهار به بیند وقس علیهما
این پنج وشش مدارک ظاهره وباطنه بجهت مدرکات جزئیه ده است که در بطون دماغند ومدرک کلیات که
اعلی المدارک ومستخدم الکل باشد عقل است ومجموع یازده است که عدد هوست که متجلی در جزئی وکلی است ومراد
بخارج از عقل خارج از عقل جزئیت یعنی باز بسوی عقل کلیه وارواح بسیطه گذار است وبعد از این بیت در ترتیب
چند بیت در نسخ اختلافست وترتیبی که در نظر ارجح می آید شرحی میشود باز منزلهای دریا منزلهای سیر فی الله
وتخلق باخلاق الله که بحر لا ساحل له در حقش فرموده اند مراد است ددوقوف در لفظ وقوف اشارتست
بانکه مثل منازل خشکی نیست که اعیان ثابته واسماء وصفات خلقی است چون تبتل وتوکل وصبر ورضا وتسلیم و
مثل اینها که باید بگذرد بی جداد بی دیوار وبی سقوف جمع سقف وآنچه در بعض نسخ هست که باز منزلهای

دریا در فرون وقت موجش بی جدار و بی ستون بدل آن فرو بوده وجمع کرده اند فانکه منزلهای خشکی
که مرتبه اعیان ثابته ومفاهیم صفات خلقیه باشد وتعلیل آنست که منازل بحریه که مقام سیر فی الله است بدون
حدود است زانکه حدود مناسب عالم امکانست و در خور براری و احتیاط از حایط ما خوذ است تا لب بحر
یعنی برون از بحر وجود حضرت اسماء وصفات نشان پای سایرین الی الله هست که در منزلهای خشکی باشد
پس نشان پا درون بحر که مقام وجود اسماء وصفات حق باشد لا است یعنی نیست نشانی
و آخر بحر بسکونست اند دان ده راه بحر ندکو رمیان منزلین عبارتست از مرتبه مجمع البحرین وبرزخ البرازخ
که عالم مفاهیم صفات واسماء حق باشد که درین مقام فرموده اند که جائت الکثرة کم شئت ومیان مرتبه احدیت
صرفه وکثرت اعیان ثابته است که کثرت اعیان مستنداست بکثرت مفاهیم اسماء وصفات حق ا نظرف
از این تا بالای این یعنی وسعت میان منزلین صد چندان آنظر فست که از مکان تا لامکان باشد و در بعض
نسخ این است که آنظرف که از نما تا روح عین یعنی صد چندان آنظرف که از عالم نباتی باشد تا عالم روح بسیط
تا نه مبکبر یعنی حیات تجرد یرا بکیر وبعالم باطن برو وحیات دنیو یرا بکذار سه پاد سال کذشته را
پار کو یند وسه پار باعتبار ماضی وحال واستقبال است وفرو نی هر عالم باطن تا لی از متلو در سلسله طولیه صعودیه
بسبب وسعیت تالی است از متلو که آنچه آن داشته این دارد مع اشیاء زایده وسه پار با سپار خباس الترکیب
مفروق دارد و د نبا مشی اگر جا نباز نباشی که حیات حیوانی را بحیات ایمانی وعرفانی مبدل ساخته باشی
که عین حیات جاودانی اخرویست چه نفس ناطقه باعتبار توجه بمعارف کلیه در آخرت بلکه در ماورای آخرتست
و با بحملکه حیات عقل نظری وعلمی محض مجرد را اصلاح نکرده باشی باری حیات عقل عملی را اصلاح کن و نخل وار
ونخل مانند بر و ثمر فراوان بده واسباب حیات حیوانی را ایثار کن وفیاض نعم صوری باش و آسوده کی بزیر
دستان بخش ای سیل آب شود یعنی اگر لا اقل نخل با ثمر هم نباشی سیلاب شوری و سر حلقه شویان آب شور
وطعمه مرغان کور و فانا الله تعالی بین المضر اصل حدیث آنست که در فهرست مذکور است واین از کلام مولویست
پس اگر بفتح میم بخوانیم مصدر میمی است بمعنی ضرر واگر بضم میم بخوانیم قبیله مضر که قبیله بود از قبایل عرب
مراد است چنانکه لبید کوید وَهَلْ اَنَا اِلَّا مِنْ رَبِیعَةَ اَوْ مُضَرْ وذکر خاص است واراده عام بر سبیل مثل مذکور است
این اشارتست بفقره او عالما یلعب به الجهال تا سلیما گفت اشارتست بکریمه فَقَالَ مَا لِیَ لَا اَرَی
الْهُدْهُدَ اَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِیدًا اَوْ لَاَذْبَحَنَّهُ اَوْ لَیَاْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ
سلیمان گفت چه شده است که نمی بینم هدهد را یا از غایبانست هر آینه عذاب می کنم او را عذاب
شدیدی یا ذبح میکنیم او را یا بیارد دلیل مظهر و عذر باهر و بتفسیر شده عذاب شدید بمصاحبت با نا جنس
الب الغ الب بفتح همزه وسکون لام تدبیر بر قهر عدو من حیث لا یعلم و نیز طرد شدید واین بنا بر عربیت

لفظ است ومیشود مخفف البرز بوزن کج گرز باشد و در فن نام پهلوانی بوده وکنایه از مردم دلاور می آید وچون
در اسماء بسبب کثرت استعمال تخفیف مطلوبست راو ز افتاده باشد یا مولوی تخفیف داده باشد والغ
بدو ضمه در ترکی بمعنی بزرگست **سبزوار بی پناه** از بلاد قدیمه خراسان است واسم دیگر آن بیهق
بوزن بیدق است وملقب بدار المؤمنین است **ما کلوخ خشک** این با جویبار تضاد و کلوخ با سبزوار
ایهام التضاد دارد **منهیان** بضم میم از نهایت است یعنی بنهایت رسانندگان جستجو یا منادیان بنهایت
رسانندگان ندای اعلام **حرض** کد اخش بدن از مرض واشراف بر هلاکت **عرض** متاع کقوله تعالی
عَرَضَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا و با کوهر مراعاة النظیر و ایهام التضاد دارد **ممحق** مضمحل چنانکه اهل حق محق را
در فناء ذوات در ذات حق استعمال کنند وشارح که از اهل سبزوار و حال ساکن انجاست گوید که اهل سبزوار
اهل حق و دوستدار اهل حقند نهایت آنست که اهل معنی بوده اند نه اهل لفظ **گفت لا ننظر** یعنی نظر نمیکنیم
بسوی تصویر وظاهر شما پس طلب کنید آن دل انسان کامل را بهر تدبیر که دارید اشارت بحدیث است که لا ننظر
الی صُوَرِکُمْ وَاِنَّمَا اَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ حدیث قلوبکم است و مولوی فرماید ز صاحبدل کنم در تو نظر چه دل تو
وسعت و عرشیت پیدا کند تا تبعیت انسان کامل کند آنوقت منظر سبحانی و عرش رحمانی شود بلکه دل او دل
تو شود و دل تو دل او **و نی بنقش سجده** نه بصورت سجده وصورت اعطا ناظر است بقولش که سجده آورند **داه شش**
جهت تاویلش حضرات ست حضرة الذات وحضرة الاسماء والصفات وحضرة الجبروت وحضرة الملکوت
وحضرة الناسوت وحضرة الکون الجامع است **نکند ش مواسطهٔ او خوی نظر** یعنی هرکه وهرچه در جهات
وحضرات منظور حق است بواسطهٔ صاحبدل و انسان کامل است واین اصح است از نسخه کی کند در غیر حق
یکدم نظر کو کند داد نوای اصح است از نسخه ردش **هیچ بی او** لولاک لما خلقت الافلاک **واز گفتش**
یعنی او واسطه در ایصال فیض است ورحمت واسطه مرحومان که جمیع مهیات امکانیه اند که اول ما خلق الله
نوری و روحی فرموده سید اولاد آدم است **با گفتش** بلکه ید الله و قدرة الله ومشیة الله است **اکو ذو**
داضیست دل عرش رحمن است بعضی از عروش هست که ذو العرش در آن بحسب آن ظهور دارد وصفات ظاهر
در خور مظهر بروز کرده واین در کاملی است که بقیهٔ وجود امکانی در او حکمی دارد و بعضی از عروش است که آن
متصف بصفات ذو العرش و متحقق باوست واین برتی اوست نه او برتی این چنانکه در اول بود و در ثانی
فنای تام است واینجا رضای این رضای اوست واعراض از این اعراض از وست **زیر پای مادران**
حدیث است که اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدَامِ الْاُمَّهَاتِ ظاهرش مثل ظاهر الحدیث است که اَلسَّعِیْدُ سَعِیْدٌ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ
واینجا باطنش مراد است که بهشت حقیقی در تحت امیت وکلیت وحیطت وجود افتاده مثل ام الاقلام
وام الکتاب وام القری که وجود باید سواد اعظم باشد والنبی الامی این است **این دل کهنوده دل یکی منظر است**

سبحانی خانه دیو را چه دل خوانی جان جان چهار جان اشارتست بآنچه در آینه شش و گفتیم که مرآت
حضرة الذات و حضرة الاسماء و الصفات و حضرة الجبروت و حضرة الملکوت باشد و نیز لطایف اربع از لطایف
سبع آدم که لطیفه اخفویه و لطیفه خفویه و لطیفه سریه و لطیفه روحیه است جو یی جسور و جرات دارنده
سبزوار کوی مثل آنست که گذشت که سبزوارست این جهان بیمدار کوی یعنی کو یا ضد آن
هتشنیه است سبزوار طبع ها یعنی قوی و طبایع عاشق جزئیات اند و قلب کلی عاشق کلیات پس تصادم
میشود نه سبزوار جهانرا چه همه دلها مفطورند بر محبت دل کامل فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا چه همه
طالب کمال اند و اوست ینبوع کمالات چه حیات میخواهند و اوست معدن حیاتها و غنی میطلبند و اوست کان
غناها و بقا میخواهند و اوست سرچشمه بقا و دانش و بینش میخواهند و اوست دریای دانش و بینش و توانائی
میخواهند و اوست توانا و همچنین هر کمالرا که طالبند چگونه چنین نباشد و حال آنکه متصل است بدریای بیکران
ممسوس بحضرت یزدان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ این است که ساریست مهر عشق در اعیان علی الدوام
کالبدر فی الدجیة و الشمس فی الغمام جمال اوست هرجا جلوه کرده زمعشوقان عالم بسته پرده استماله
میل دادن از نفاق رفاقت آری یعنی تصدیق میکند بظاهر نه بقلب معیوب خو چه گاه باشد که آن
نفاق در تحت صفاتی کم شود خوش ناف بر مخفف بار است معنی نیکو یا بر بمعنی بیابان باشد چون حیوان
وحشی است اصطبل جای دواب و چارپایان نزع جان کندن جزر و مد قبض و بسط دریا و چون در قبض
کناره خالی ماند مردم روند و گهر جمع آورند لهذا گوید که آهوا از جزر و مد گوهر تحصیل کرد متکی تکیه کننده ناموس
عفت و آبرو ظلال سایها دو شهاب تابها مستطاب پاکیزه و پسندیده سپیو غم بی ف ریحان کبنه
بول حیوانات مهر همند و نیز اسلام غریبست چه طور مسلم حقیقی که عالم بالله و انسان کامل است ورای
طور مردم جاهل و غافل است و مسلم حقیقی اسلام است که همه عقاید حقه و ملکات حمیده است و در صدق مشتق
ذات معتبر نیست و محققین باتحاد عاقل و معقول بالذات قائلند شیعی شیعی مراد بشیر عالم بالله است که
تعبیر از او باسلام شده و نغش کا و جهال کالانعام اند که بد بدند که چنانکه مظهر لطف حق است مظهر قهر حق است
نیز مرد کاد مرشد کامل اگر دو نیش کند یعنی درد عشق و از جهت مبالغه فرموده که گویا همه درد شده و باد
بضم دال خناس محرف دارد و در بعض نسخ از درد دشش بزای معجمه است پس کند بفتح کاف باشد یعنی از دردها و علتهای
باطنه او را برهاند ذان یکی درد که قربانی تن باشد و در عشق او ز جمله دردها و علتهای باطنه شاه گو دد
نهایة الفقر بدایة الغنا العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة دعر دکی دا از نکی در احادیث در علامت و صفت نفس کلیه
الهیه فرموده اند بَقَاءٌ فِي فَنَاءٍ وَغِنًى فِي فَقْرٍ وَعِزٌّ فِي ذُلٍّ وَحَيٰوةٌ فِي مَمَاتٍ گفت علت کشتن فرمان
برداری گفتمش حکمت فرمان بجستن بخوان تا مهلل کردم انوا یعنی خدا را جل جلاله شهوتی است یعنی حکمت این است

کاد ابهرش

که او شهوت پرست است و کافر قتلش واجب او ثاثو مست بدو ژی عجمی کیاهیست بسیار بمزه و چندانکه آنرا
شتر بخاید بزم نشود داد ادف واز نامهای خدای تعالی است کله واسبش بعطف اصح است که مراد کله از هر نوع
مواشی باشد و ذکر اسب ذکر خاص است بعد از عام از جهت زیادتی اهتمام بشانش که خداوند نیز ذکر فرموده
در ذیل مشتهیات کلیه که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ
مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ فر او بخت کسنج یعنی ستایشی کرد ولی لب پایین
انداخت که کم است و مانند جهنم هَلْ مِنْ مَزِيدٍ می گفت تو بخید چین در ابرو و پیشانی انداخته و با تو بخ
جناس مذیل دارد پیشکش استعاره تهکمیه است و با پس مانده صنعت تضاد دارد و با پس که در اول بیت است
ایهام التضاد و جواهر و معدن از صنعت مراعاة النظیر است شمین خوشبوی و لفظ مرکب است از شم
که در عربی بمعنی بوی است و یا و نون در آخر لفظ ملحق کنند که دال بر نسبت باشد چون زرین و سیمین
و بلورین و در بعض نسخ ثمین بثاء مثلثه یعنی قیمتی مرده تو کرد دا از اینجاست که بعض عرفا گفته که ابلیس رقیب
درگاه حضرت است آن طلاب حق را که لیاقت ورود بر حرم کبریا ندارند و از فحول و رجال الله نشده اند می
هیکذارد و دانه میریزد و اینها را مشغول میکند که تاب و توان ندارند و مرد میدان او نشده عقل مؤمن
پای و این ره ثقه است تو همین دانی و هر کس رفته است سوی اضلال ذل چون ابلیس در تحت
اسماء قهریه واقع است و عبد المضل است استمداد از او جست بحر فتنه یعنی امتحان چنانکه مدلول اِنْ هِيَ اِلَّا
فِتْنَتُكَ باشد پو خماد بفتح اول ملالت و کدورتی که بعد از خمر خوردن شاربش را میگیرد دخماد بکسر اول
پرده و مقنعه این دلبران با دلبران جناس الترکیب مفروق دارد گو بیا خود تافت متعلق است بلب چون عقیق
و در بعض نسخ خود بدال مهمله است و درینوقت معنی چون مصراع بعد میشود که چون تجلی حق از پردهٔ تنگ
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس بهر آیینه بنمود روئی بهر جا خواست از وی گفتگوئی
و متعلق خواهد بود مصراع دوم بهمه مصراع اول دید او آن غنج و برجست سبک یعنی ناز و حرکات شیرین و سبک
روحی و در بعض نسخ چونکه دید آن غنج برجست او سبک و این ربط نمی باید بمصراع ثانی مشنک یعنی شوخ
صد چو آدم را ملک ساجد شده یعنی آن جمیله را صد عاشق ساجد است چون آدم صفی را ملک که
سجده اش کردند همچو آدم باز معزول آمده یعنی چنانکه آدم را از بهشت بیرون کردند بعد از آنکه بار یافته و مکنت
گرفته بود و معزول نمودند پس از آنکه مسجود ملائکه شد همچنین انسان طبیعی را از بهشت حسن و جمال بیرون کردند
و پس از مسجودیت برای عشاق معزولیت دادند کما قال تعالی وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ ان داد است
فضل و بخشش است داد و دیت محاکمه بعدل است حتی برون شدن از بهشت حسن و جمال چنانکه اشارت
رفت که افزون زیستی یعنی زیست در عالم طبیعت که عالم ظلمت است لازمش اینست که طراوت و حسن

بعد از سن شباب در نقص افتد و تابش نور رب اگرچه در روح در افزایش باشد در تن بکاهش افتد واما در برون شدن تن
از بهشت حقیقی پس لازم توجه بغیر است شیخ عطار فرماید بلسان الحق هرکه در هر دو جهان بیرون ما سر فرود آرد
بچیزی دون ما ما زوال آریم بروی هرچه هست زانکه نتوان زد بغیر دوست دست شعشع تابش اصلع
کل ناذان اسم فاعل از ناز بنون و زای معجمه تشنج بهم کشیده شدن زهره بفتح اول جرات و در بعض نسخ
زمره است پس بحذف مضافست یعنی چون زور زمره زنان وقت شد آن وقت راه رفتن دست و پای مرد کی ابست
شیخ مذکور فرماید روز و شب پیوسته لشکر میرسد یعنی از پی میر با در میرسد دیار خویشتن فهر رفتانیست
وجود ک ذنب لا یقاس ذنب چه تحدید و تضییق آرد و آدمی را عین جسد کند و حال آنکه نور نا محدود است
و تن چون کلوخی است در آفتاب عالمتابی یا قطره مدادی در دریای بیکرانی و دلیل بر آنکه عین جسد شود
و حس بر او تحکم یابد آنکه هرگاه بگوئی که فلان که عالم متبحر و حکیم متاله شده همانست که جاهل و امی بود و بحسب تن
شیخ هم هرم شده همان است که جوان زیبائی بود یا تو که چنان و چنین شده همانی که آن و این بودی
قبول میکند با غایت بعد میان این مراتب که این القطرة من الدأما و این الذرة من البیضا لیکن اگر بگوئی که این
عالم متبحر و حکیم متاله با آن عالم متبحر و آن حکیم متاله که یک قبله و یکدل و یکرو و یکعقیده اند و بحسب صورت تفاوت
دارند اتحاد دارند یا این حالی با آن ماضوی کذائی چنین است قبول نمیکند و تحاشی ورزد و در اول که سفید برا
با عالم بالله یکی می گفت و در دوم یکی فی الذات والصفة والخلق را نتواند یکی پسند همه از خودیست که فرموده اند
خود پرست بدتر است از بت پرست و از نیست که اهل حسند و در اول اتصال حسی است و در دوم معنوی و
عقلی و از اینجاست که اولیاء خدا همه یتامی را چون پدر و همه ارامل بی وسیله را چون شوهر و همه شیوخ عجزه و عجایز
شهر به را چون پسر باشند و بالجملة انفسهم فی النفوس وارواحهم فی الارواح کانبجلل ملک مفلس و حال
آنکه هو المالک بالاستحقاق وله الوجود علی الاطلاق اگر مهیات امکانیه است در مرتبه ذات خالی بوده اند
از وجود و کمالات وجود والآن کما کان یعنی در حال وجود بی وجودند و اگر مواد جسمانیه است عاری اند
در ذات از فعلیات نه مواد بعیده را که عناصر ند بهره و نه مواد قریبه را که اخلاطند قال علی ع ما لابن آدم والفخر
اوله نطفة قذرة وآخره جیفة قذرة و پسر آدم خاکی همین است و زکوزه همان برون تراود که در او ست
فله الملک وله الحمد فی السموات والارض شیشه سه و نک مراد بشیشه اعیان ثابته و مهیات امکانیه است
و مراد بسه رنک سواد و بیاض که غایت خلاف دارند و اوساط که غایت خلاف ندارند همه یکرنگ و با آنده و سه
محسوب شده و تکثر وجود حقیقی که مثالش نور خورشید است باعتبار مهیاتست و فی نفسه حقیقت واحده است
بوحدت حقه خوی کن که فرموده اند التوحید اسقاط الاضافات اموخته نه علم لدنی که اتقوا الله یعلمکم الله
غیبی یعنی غیر حق چونکه تو غیر حق بینی بو بابد بابا نه خلایق مشکو یعنی صرف آلات حتی قوی و جوارح را

در مصارف حقه چون تکلیف عقل نظری را فرمود که خوی کن آه شروع فرمود بتکلیف عقل عملی اَصْلَحَ اَعْمالَهُم یعنی کم
کرده است کفر عملهای ایشانرا اَصْلَحَ بالَهُم اصلاح کرده است خاد دل ایشانرا اشارتست بدو آیه اول سوره
محمد صلعم مسکن بسین مهمله چه سخن در پی شکر و حمد است و اعمال اینجا کم شود و اثر نماند مگر از ملکات متخلفه از اعمال
زیرا که کلیت نداشتند روح آنها نفس جزئیه و مدارک قوای جزئیه و غایات حرکاتشان امور وهمیه بود و جزئیات
جسمانیه اموری اند بی بقا و حباب آسا و هر چه مدت بر ایشان بیشتر گذرد آن جزئیات و صور آنها او غل
در عدم و امعن در نابودی شوند آیا نه بینی که در دنیا امور جزئیه بر تو گذشته چه لطفیه و چه قهریه پس چون قرنی
گذرد گویا خوابی بوده یا اصلا نبوده پس چون قرونی گذرد چه خواهد بود قرض ده یعنی انفاق مال کن بلکه
از قوای مدرکه و محرکه و از وجودت انفاق کن ج‌ عمر شرنبالیت رقه من بعد النوی بتاء مثناه فوق بلات
انزالهم بفتح همزه جمع نزل یعنی آنچه برای مهمان مهیا کنند دختهابن رخت بمعنی اسباب و سامان
نیز آمده حاجت و حرص و غرض و ح چون بکمال عقل کلی شود عقل کلی در ذات و فعل حاجت بعالم اجسام ندارد و غنا دارد
از تن و قوای تن بخلاف نفس ناطقه که در ذات اگرچه مجرد است ولی در فعل محتاج بجسم است خواهد مطلع گردانیده
شود حاجت بعین دارد و در شنیدنی حاجت باذن دارد و در بسط و بطش حاجت بید دارد و همچنین در باقی
افعال و حرص بجهت بدن است و در مجرد حرص نباشد و غرض در عقل کلی نباشد و غرضش حق باشد و حق تعالی
فعلش معلل باغراض نیست پس همچنین متخلق و متحقق باو انچه کردی ای جهان یعنی آنچه حسن فروشی و غنج و دلال
نمودی بانفوس مستوله بر سرت میکوبند نفوس کلیه الهیه علی عالی ع فرماید یا دُنیا غُرّی غیری قد طَلَّقتُکِ ثلثاً
لا رجعة لی فیکِ گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست ابهر جا یعنی انتقام مظلومانرا نو
بگیریم که همه ضعفا را فریب دادی کما قال تعالی غَرَّتکُمُ الحَیوةُ الدُّنیا مرا بجبر میم عربی است بمعنی
جدال مسبلت عربی بروت و برکندن آن کنایه است از استیصال صاحبش ما بدو چون باره حصار شهر
و قلعه ف باذ نوغا ای شدند یعنی جهاد اکبر نمودند و کشته شدند و باز بحیوة الله زنده شدند که ست بالا راده
تحیی بالطبیعه و غازی بقوت ربانیه و قدرت سبحانیه اند نبستی در مصراع اول مصدریست و در دوم
رابطی پس ابطانیت و اکمه کور مادرزاد است یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ ای الحی الذاتی من المیت بالموت
الاختیاری عابدان عبادتی که روش عبودیت باشد و العُبودیَّةُ جَوهَرَةٌ کُنهُها الرُّبوبیَّة و میشود بیا مثناة
تحت باشد از عود کَما بَدَاَکُم تَعُودُونَ یا مَن خَلَقَ الاَشیاءَ مِنَ العَدَمِ وَ اَرجَعَها اِلَی الفَناءِ و العدم
مرد کارنده جواب آن سؤال است که چون بود اجاذ جمع جخر بکسر حاء مهمله در اول بمعنی ناحیه و در بعض
نسخ چاب انجاز و بعضی گفته اند شهریست از ترکستان و در نزد راقم محقق نیست و با لجمله گویا فرموده بغداد

کنم اجزا زرا یعنی سواد اعظم کنم و آباد کنم ارض جرز را که دلهای مستعد خالی از معارف باشد پس خزانه
که عالم مجردات مرسله باشد که چون بمشاعر نیاید و وجود رابطی با اینها ندارد آنرا عدم گویند و افلاطون آنرا عالم
کلیس گوید و گذشت که وجود اطلاقی را عدم گویند نیز که همه وجودات خاصه از جهت خصوصیت در آن عدم است
و خزانه ماخوذ است از آیه شریفه وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
مبدع آن بود ابداع اخراج شیئی است از لیس بحت بایس دفعه واحده سرمدیه چون ایجاد حق مبدع تعالی
عقل کل را و همچنین انسان کبیر را و حکما فرموده اند که ابداع ایجاد شیئی است بی مسبوقیت آن شیئی بماده
و مده چون ایجاد عقول مفارقه محضه نیست دان بنمود هست یعنی نمود بود است و مراد به نیست اینجا عالم است
که ماسوی الله باشد و آن مهیات امکانیه است و اعیان ثابته که ماشمت رائحة الوجود هست دان که
مبدعات و مجردات و عالم غیب باشد و حق حقیقی که غیب مصون و سر مکنون و غیب الغیوب است
از فرط ظهور مخفی است و خوانده ایم که آن نیست که هست مینماید آه پیچان پیچیده در هوا که گردبادش گویند
منصرف مصدر میمی بمعنی انصراف یا اسم محل است که مجاز از غایت است گشت دریا عیان بشکل
حباب باز بشکست و عین دریا شد فکر پنهان چه فکر حرکت عاقله در کلیات است از مطالب بمبادی و از
مبادی بمطالب و کلی عقلی موجودیست مجرد که از تجرد او حکما استدلال بر تجرد نفس ناطقه کنند و آن کلی عقلی
از این عالم طبیعی نهانست که بزرگست و در آئینه کوچک نماید مثلا ناری که محسوس است محدود است
بمکان و زمان و جهت و کیف و وضع و غیر اینها از جزئیات عوارض و نار خیالی و مثالی نیز محدود است
بصور جزئیه اینها بخلاف نار عقلی که در لوح محفوظ و قلم اعلی و در عقل بسیط تو است که ناطقه کلیه داند که
ضعیف طلق است و منضج و ملطف و غیرها است بنحو اطلاق پس آن نامحدود و محیط و مجرد از ماده و از عوارض است
بلکه قدما از حکما بر آنند که درک کلیات مشاهده عقولی است در عالم ابداع که آنها را مثل نوریه الهیه گویند ولی
عن بعد باعتبار اشتغال نفس بشواغل طبیعیه چنانکه در موضعش مبین است و راقم در کتب دیگر نوشته است
که مناط ضعف کلیات در نظر امور بسیت و معظم آنها دو امر است یکی آنکه چون تعلق بجزئیات بر نفوس
مردم غلبه دارد ادراک کلیات علی ما هی علیه نکنند و اگر هم ادراک نکنند آنها را مرآت ملاحظه جزئیات می کنند
نه ملحوظ بالذات و بعبارت دیگر ما به ینظر میشود نه ما فیه ینظر و دوم آنکه نظر مردم عاقل نیز که کلی فهمند بر مهیات
اینها واقع میشود نه بر وجود اینها و تقرر مهیات بی وجود جایز نیست و وجود اینها وجود تجردی
وسیع است که احکام اینها همه جزئیات را میگیرد و در وقت ادراک کلی عقلی گویا نفس وجودیست
محیط بهمه افراد آن کلی بی تجافی از مقام عالی ذاتی و باید دانست که در تعقل نفس ترقی میکند و وجود
واسعی میشود نه آنکه نفس و نفسیت و سفلیت باقی باشد و مجرد بر او وارد شود این اخرویت یا ماورا

۱) ادنپید (۱

اخرویت پیدا کند نه آن دنیویت و بالجمله ماده فکر و صورت آن و فاعل و غایت آن همه پنهانست نفاثین
خواب نفاثات زنان دمنده ائز ساحری در گرهها کما مر ان حسن الفعال یعنی آن کمی که وفا دار است
حسن کردار است و فعل اینجا اعم است از فعل قلبی و فعل جوارحی قصود جمع قصر و ایهامی بقصور معنی نقصان
دار و ملتحد ملتجا سداد نیکوئی و فی الدعا وَسَدِّدْ اَلْسِنَتَنَا بِالصَّوَابِ وَالْحِکْمَةِ وَامْلَأْ قُلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
و لهذا فرمود اوّلش علم است یعنی اول راه سداد استعینوا یاری بجویید در پیشها ای صاحبان عقول
از کریم الاصل شایسته که از اهل آن پیشه باشد اطلب الدر و طلب کن در را ای برادر از وسط صدف و طلب کن
پیشه را از خداوندان پیشها ان دایتم اگر ببینید نصیحت کنند کار انصاف دهید و پند پذیر شوید و پیشی بگیرید
باموختن از علما، بالله و کبر نورزید خلق بکسر لام جامه کهنه علم آموزی یعنی علم رسمی بصحبت یعنی
بخلوص محبت و خدمت قائم است بسته است نه قول بکار آید و نه فعل از پیش خود دانش انوار یعنی طریق
اشراق تخلق است و تحقق در دل سالک یعنی علوم حقیقیه در دلش کامن است ولی کسی میباید او را بر خود دلالت
کند حرکت محرک و خارج از قوه بفعل مخرج میخواهد مطلب محل دوشیدن حالب دوشنده شیر این بیت
در بعض نسخ می شیر و حرازتی دارد گفتا سبب بباء موحده نه بتاء مثناة فوق و مضمون اینها آنست که زاستاد
چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نما و عالم بودم چه همچنانکه مهیت امکانیه بی مقومات مهیت تقرر
و تقوم ندارد همچنین وجود حقیقی روح امری بی مقوم وجود که وجوب است تحقق ندارد و علم حضوری هر روحی بخود
علم حضوری بمبدأ است بقدر حضور خود برای خود و ظهور هر وجود برای مدارک ظهور اوست و الا که ظهور او چون
ظهور آفتابست و ظهور غیر چون ظهور کواکب در روز نسبت بظهور شمس در آنجا بوجهی و تعدد هر حقیقی تخلل
غیر آنست در آن حقیقت و در حقیقت وجود صرف محیط غیر عدم است و تخلل شان وجودات پس انفصال وجود
لطیفه روحیه از حقیقت وجود حقیقی نیست مگر به پندار چنانکه فرمود آن خیال دیوار او عین دفع سد او مضمون
این ابیات آنست که بی حجابی حجابست و حجاب وجودی نیست که وجود همه جا نور اوست پس چگونه وجود
حجاب او شود و مرجع حجاب قصور و ضعف مدارک باشد و شدت نور او و فی الدعا یا مَنْ خَفِیَ مِنْ فَرْطِ ظُهُورِهِ
وَاسْتَتَرَ لِشُعَاعِ نُورِهِ توزیع کردی قال تعالی وَتَحْسَبُهُمْ جَمِیعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتّٰی و فی الحدیث
ید الله مع الجماعة و ایضا المؤمن وحده جماعة مراد این است که همم متفرقه موثر نیست و از ادراکات متشتته
کار ساخته نشود و باید یکغزیمت ویکپی شوی متّه سبزی سیما خوردنی تو هات بهوده و کلمات خرافات
حق سخا هیمه کندن و بریدن شاخ درخت نعمتی نعمت وجود بلا باشد یا رخا که عدل وضع شیء است
در موضعش نی بطبع که اگر نعمت حق را بطبع دهی عقل و روح را از نعم روحانیه لایق بخودشان منع کنی تن آمد
چه شواغل تیمار تن و قوای آن حجاب جان از جانان گردد و در آتشکده طبیعت تسعیر آتش جهل و آتش حرص

وا کند

وآتش فراق کند از خطب بشناس باید دانست که احطاب جهنم از موضع ریشه سدرة المنتهی بروییده شود
ومعکوس وسر از زیر هوی کند چون شجر زقوم طعام الاثیم که از بن سدره میروید وشاخ وغصن معکوس بها ویه متفرع میشوند
آن بهشتم آسمان عروج کند واین بهفتم طبقه هاویه نیران نزول کند واین را از آن بشناس یعنی اصل همه
نفس ناطقه است با عمالی واخلاقی چنین شود وباعمالی واخلاقی چنان که امور آخرت همه بر قطب نفس میگردد
خلد ودوزخ عکس لطف وقهر تست ناپیدا زیرا که اجل است از ادراک حس جهد المقل مفعول مطلق نوعیست
برای جهد اول ومقل درویش وفقیر متوک دا که البرکة فی الحرکة بستی درها کما قال تعالی وَرَاوَدَتْهُ
الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ بیجایی عالم قدس است واورا وضعی با این عالم طبعی
نیست وچنانکه آن عالم را وضع وجهت نیست همچنین راه آنرا که راه آن علم ومعرفت وارادت وتوبه و
انابه ومحاسبه ومراقبه ورضا وتسلیم ومانند اینهاست ذین ده بیراه ازهمان مراتب که درجات
قوس نزول است که آمدی برهمان باید عبور کنی شدن چون بنگری جز آمدن نیست توبه بندا بخشم
یکقدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست انتظاد یعنی منتظر وبمبالغه انتظار فرموده ودر بعض نسخ
ازغرا راست یعنی از فریب توچه دارای العبد وما فی یده کان لمولاه والملک لله کو دلت دا یعنی
قناعت وغنا از ممکنات فنخ تله بیخبر ایمنا چنانکه جهل بسیط میباشد که نادانی باشد وجهل مرکب که کس نداند
ونداند که نداند علم نیز بسیط میباشد که بداند ومرکب میباشد که بداند وبداند که بداند وبالجمله علم مرکب علم بعلم است
بلکه با علم بانکه معلوم چیست وکیست پس مراد این است که دگران کوران وخفتگانند واگر علم بسیط دارند علم
بعلم وبانکه معلوم چیست ندارند وخود شناسی ندارند بخلاف اهل بینش چنانکه فرماید ما به بیدادی ای پنج
وشش گذشت که پنج وشش مدارک ظاهره ومدارک باطنه است که ده است ویکی دیگر عقل است که اعلی المدارک است
ویک پنج وشش مراد با آن هواست که عدد هو یازده است وود بحر واود دار السلام عالم قدس
دار الملام دنیا ودر بعض نسخ دار المدام ودرست نیست مگر آنکه مراد بمدام می باشد اعنی می غفلت باف کوبک
مخفف کوه ودر بعض نسخ کو یدا وافسوس اینجا بمعنی سخریه ولاغ واستهزا عربی آننت بوک ونوا فانی
فاسد خرقه پاره کهنه ددنم. درحرک ونون ودر بعض نسخ یم بیاء مثناه تحت وآن فاسد است این حرص
تن حرص درست نیست دلیش بیش جناس مزدوج باز سلطانی باضافه مراد انسان کامل مکمل است چنانکه
مراد بجغد که بوم است منکر اهل حق است کهنه دانو میکنتا أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ
جَدِيدٍ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ در هر مرتبه از سلسله عرضیه تجلی تازه است که لاتکرار فی التجلی ودر هر مرتبه از سلسله طولیه نیز
شأنی است وتجلیی ودر صعود نو بنو استکمالی است که بکسوت انوار اسپهبدیه تجلیاتی وبکسوت انوار قاهره
عقلیه اشراقاتی تا تجلی اعظم واشراق اتم افخم شود وجمیع تعینات محو گردد وولی از اسماء خداست ودائماً

مجلی میخواهد وانکه نقباء ثلثمائة وبدلاء اربعون واقطاب سبعه واوتاد اربعه وغوث اعظم وقطب الاقطاب
یا غیر اینها از اعداد تعیین کرده اند عدد کمال از اولیاست واین است که کمتر ازین نمیشود والا لا یحصیها
الا الله دل ملذذ که دل باید دائم الحضور باشد سر هدذد که سر باید قربانی در راه دوست باشد
وسر هدزد غلط است وسر و پا هم قرینه است بر سر نهاد خدمت ومحافظت بوک دست بحبر کاف
صد نما مغز دانه ریشه و بیخ میشود وسخن چون درخت است ودر زمستان که قوای نباتیه در شاخ وبرگ
وثمر ودر ظاهر کار نمی کنند در ریشه و باطن معظم کارشان میباشد پس اثر قوت ناطقه در حال سکوت در قلبست
در سخن در بیابدت سعش ورنه کنکی به از سخن کعش مغز نغز خاش مزدوج مرد کم گو بنده دا من قل کلامه
کمل عقله ومن کثر کلامه قل عقله لوذ با دام عهد خدا عهد الست بربکم وعهد روز اسلام بر دست
مظهر اعظم خدا ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله اذکروا اشارتست بکریمه اذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یاد کنید مرا یاد میکنم شمارا وشکر کنید از برای من وکفران مورزید اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من وفا میکنم بعهد شما پس عهد کرده اید که بنده من باشید
وفا کنید وبنده هوا وسگ خوک نفسانیه مباشید وفا میکنم بعهد مولویت خود وهمچنین عهد کردید یوم الاسلام
تسلیم وتوحید را که الاسلام التسلیم وفا کنید عمل کنید وتسلیم کنید حول وقوت واراد ترا وفانی سازید همه را
در قدرت وارادت من ونخواهید مگر آنچه من خواسته ام وامر کرده ام که امر من اراده من است وبالجمله وجود
وصفات آنرا تسلیم کنید وتوحید کنید قالباً وقلباً بل وجوداً تا فناء فی الله وبقاء بالله وقتل فی سبیل الله را
حیوة بالله کرامت فرمایم عهد وقرض انفاق ما در راه خدا از تن وجان ومال ودعای ما بدانه افشاندن
میماند که نه زمین را نفعی ونه خالق زمین را حاجتی است بلکه چون جود تو بیکرانست وآنچه عطا فرمودی خوردیم از آن
عطاها نشانی آورده ام که دانه باشد وازین جنس باز میخواهیم ودر ممثل له هیچ نداریم دانه هم نیست دعا هم
بتوفیقت دنخم ماسعی یا زنعم ماسعی اشارتست بکریمه لیس للانسان الا ما سعی سبز کرد
اشارتست بکریمه وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً یعنی حرکت بده ای مریم بسوی
خود شاخ درخت خرما را تا ساقط کند بر تو رطب تازه را کشت ددریاها اشارتست بشکافتن دریا برای
موسی وخون شدن در حق قبطی وآب بودن در حق سبطی چار عنصر چنانکه چار عنصر جزئی ماده بعیده
وچار خلط ماده قریبه بدن روح جزئی اند وبدن وماده وقوای آن همه مسخر روحند ومحل صنع اویند
باذن الله تعالی وهر یک از وادی هستند روح از عالم امر وبدن از عالم خلق ومع هذا بدن وقوای آن چون
گوی است در چوگان قدرت روح همچنین کلیه عناصر عالم مثل بدن هستند از برای ارواح کلیه نبویه وولویه ومسخرند
وهر تصرف که بخواهند می کنند بتاثیر نفس قدسیه خود که قدرة الله است از قلب عناصر وتسخین بارد وتبرید حار

وتجمید رطب وترطیب جامد وتصحیح مرضی وتمریض اصحّا، واحیا، موتی ومانند اینها باسباب روحانیه وامور
الهیه چه لازم نیست که هر مسخن متسخن وهر مبرد متبرّد باشد ونحو ذلک نمی بینی که بتصوری حرارت وحمرت
وغلیان دم وضربان شریان وبتصوری برودت وصفرت وغور دم وروح بخاری وفساد در بنیه
حاصل میشود الی غیر ذلک ان کرامتهای پنهانشان مثل معرفت عیانی وحقی ایشان واحیاء موتای
جهل وتصحیح مرضای نفس وتسخیرات اجنّه خیالات وقهر شیاطین وفتوح عوالم وعروج روحانی وشهود
سبحانی وغیر اینها از چیزهائی که بیان از ادای آنها قاصر است منثنی دو لا کفه میزان یعنی گرانی
وثقل بخش پله حسنات از کف در بعض نسخ از دم واول ولی است که جناس تام یا غیر تام دارد
بنا بر آنکه کفه میزان باشد که کفه اصل است که بعض اقسام ترازو را ذو الکفتین گویند بعربی صوفی نکران
اهل صورت یا نفس مسوّله که تزیین صورت دینوی میدهد پر قذر پر از پلیدی یعنی عروسان پر از اخلاط
قذره که نه چنین اند فارسی لاشئی که در لسان خواص بیشتر گویاست چه بنا بر اختلاط لغتین است
مر علم دا احکام که ماکییم اندر جهان پیچ پیچ چون الف آن خود چه دارد هیچ هیچ بود او راست ومنود
بود ما راست در حقیقت خود بخود میباخت عشق وامق وعذرا بجز نامی نبود بیدل کل یعنی بیدل روحانی
نورانی که عرشی است سبحانی ودر بعض نسخ ده دل وآدم بیوفا وهرجائی را ده دله گویند افسون لطیف
که قوانین عدلیه وسیاسات شرعیه باشد شرع را همچون ترازو دان شرع فرد الکمل از خود ترازو ست
چه ترازو اختصاص ندارد بجسمانی مثل ذی الکفتین وقپان بلکه چیزیست که با آن زیاد وکم وحیف ومیل وعدل
اشیاء معلوم شود خواه جسمانی باشد وخواه روحانی چون منطق وعروض وشرع انور وعقل صحیح
میزانیست که سنجیده میشود با آن صدق وکذب عقاید وکفتین آن عقل نظری وعقل عملی است وعقل کل که
حقیقت محمدیه است میزان کل است وشرعست آن میزانی که وضعش مقابل رفع سما وشفوع بکتاب شما واست
که وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ وتحقیق آنست که الفاظ کتاب وسنت موضوعست برای مفاهیم
عامه وقدر مشترک واصل محفوظ در مراتب حیف میل احتیال حیله افتعال مراد قربت محضه وتخلق و
تحقق حقانی است مشیطانان جمع ف مسخ بحسب باطن وبرازخ اعمال واشارت باین مسخ در قرآن
مجید قول حق است که يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُم مِّنَ الْإِنسِ یعنی ای گروه جنیان بتحقیق که
بسیار شدید شما از انسیان افتنان فتنه از انسیان اشارتست بکریمه وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ
عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا
یعنی قرار داده ایم بخلقت وجود از برای هر پیغمبر واتت او دشمنها از شیاطین انس وجن که وسوسه میکنند
بعضی بسوی بعض خواطر باطله مزخرفه بخدعه وفریب کو حاصل شد جواب آنست که سائل گفت چه حاصل دارد

کو حاصل

گوید حاصلش بی نهایتست و نتوان احصا کرد و آنچه حاصل نشده مگر سؤال شود چه آنچه در پرده کامن بود
از لاحق سابق و از آخر اول و انجام عین آغاز بار زند گنجور بکاف فخزانه دار اِلَی النَّحْل زنبور عسل
اشارتست بکریمه وَاَوْحٰی رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ پر از شمع پر از نور مراد است چه موم فانی در نقد نار شد
گو مناست یعنی مصداق وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ آدَمَ است کوثر حوض کوثر و بخیر کثیر تفسیر شده نیز
که هر خیر را شامل میشود و انسان کامل هیکل توحید است و دارای کل و آینه سراپا نمای صفات حق و محمد
و محمد خویست و او کل الانواع و کل الخیرات است تا نخوانی لا و الا الله دا لا نفی تعینات و سلب
مهیات و سرابات و الا اثبات ذات و آب حیات و اینجا لا بغض فی الله بولهب از او الا حب فی الله
محمد و محمدیان را مال دفت آه صنعت تنسیق الجمل است نشاد دف ز اشارت د شکایت آه
صنعت محتمل الوجهین است زندانم کنی بفتح کاف و قافیه دوم بضم کاف بازنده و زنده جناس
ناقص دارند نور دمه رد بر کسانیست که چون اهل توحید گویند که وجود حقیقی نور حق است در سموات و ارض
یعنی در شیئیت مهیتی اینجا که نمود بود است پس آن طاعنین گویند که لازم می آید اختلاط نور حق بقاذورات
و جواب آنست که نور نیرین را ببین که بر هر پاک و ناپاک می تابد و آلایش نمیگیرد با اینکه آن قوابل اعتباریه باطله
و مقبولات اصیله حقه کجا و این قوابل خارجیه و مقبولات عرضیه که تأثیرشان بواسطه درجه از وجود است
کجا و معیت قیومیه حق کمتر از معیت روح با بدن که پر از اخلاط است نیست و تلوث روح لازم نیاید پس نور
حسی از نیر حسی فایض شود بر قوابل و چیزی از نیر نکاهد و بعد از خرابی قوابل بنیر عود کند و چیزی بر آن
نیفزاید همچنین نور الله در بدو و عود که وجود عقل و جان باشد پس اضافه نور بعقل و جان بیانی باشد
در کلامش آن یکی پوسید غرض ازین سؤال و جواب تا آنجا کاز کجا فرقست بجد تا بکا تفرقه است
میانه نور بیرنگ راجع بحق و نور بارنگ راجع باسماء لطفیه و قهریه مانند نور شیشه های گوناگون ملازم الوان
که آن نوری که نه از گلخنها رنگی و نه از گلشنها رنگی در آن بماند نوریست که فانی فی الله و باقی بالله باشد و اما
باقی انوار که در تحت لطف و قهرند مانند آبهایی اند که در سبوهای ظروف عصارات روایح طیبه و منتنه
و طعوم کسب کرده باشند که بمثابه خویها و ملکه هاست که ریشه دوانیده و تذوقی پیدا کرده باشند در حال
ارجاع بدریا نه مانند آبهایی که بی رنگی و بی طعمی و بی بوئی اصلی باقی باشند پس چنانچه از کجا تا بکجا فرقست از نور
تا نور فرق است یعنی نور الله و انوار مخلوقه سوک ماتم ف اصل نماز که صلوة از صله و وصل بحریم
قدس است گوش و د گوش دار لاغ املاکند هزل را انشا و تکلم کند یادی بباد صاحبی با صاحبی
سوم تکاف کو بخندها یعنی اصم بخندد منهل کو دال آب چون غدیر لمع درخشیدن نور
سود عطف تفسیری بر شادی شکل اماله اشکال مخفف اشکال کسیل بضم کاف ف وداع و احتمال

ایکه بالفتح کاف عربی از کسالت باشد بیرو دمایه کان سرهٔ سره بیت بود ودر اشکال گفتن کار بسته
یعنی فطانت و فراست خدایی که با بیست سره دیده لطیفه سریه او شود که لطیفه خفیه بل اخفویه سپند صرف جدل کرد
و در دانش مفاهیم دقیقه بکار بردی تحقق تحقیقت و در بعض نسخ این بیت بطور دیگر مذکور بوده و بعضی هر دو را
جمع کرده پیک قاصد و برید در بحر عالم معنی و تجرد ادنبطی بباء موحده وطاء مؤلفه خود سپنی
کمامر و در بعض نسخ بنون وظاء معجمه ثبت شده تا نگویی یعنی هان نگویی که این منکر نیست افصح این است
که بصیغه مفعول باشد از انکار نه صیغه فاعل واما او منکر نیست که در بعض نسخ است ناصحیح است چه او
در ذوی العقول استعمال باید بشود و در غیر شان این و آن استعمال میشود گریه او نیز غمست که او است مصداق
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ بلکه مصداق أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ عین الملح چشم نمکین گریه او خنده او گریه او فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا خنده او ضحک
رَبِّي حَتَّىٰ بَدَتْ نَوَاجِذُهُ دیده کی شود یعنی چگونه دیده میشود و حال آنکه ذات او انسان جبروتی بلکه
لاهوتی است و دیده لاهوتیه علم حضوریست و این انسان ملکی طبیعی نشانیست و مظهریست از او و آب
آن دیده لاهوتیه غیر این آب دیده ناسوتیه است مساس مس نمودن لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ دهه
عظمت چون داهیه که امر عظیم را گویند حلت حادث دنکش بیخودش کند کو دش مرا گرد تعین
امکانی که بسبب استغراق در ذکر و فکر از نظر شهود او بر خیزد حد نظی چون حدیده محماة و پروانه ممسوس نار
و صویحبات یوسف ع و موم و هیزم در گرفته بشعله و آدمی ممسوس به پری و قطره بلکه حباب راجع بدریا و قس علیه
در وقوف یعنی نزد اهل وقوف و اطلاع بر حقایق پس چنانکه عصای موسی ع بلعید هر چه را که سحره
اظهار کرده بودند همچنین همه حروف درین چند حرف مطویست بلکه همه حروف تکوینیه در الف مکمون است
و در نقطه راسم الف مکنونست چون آن سیال که راسم همه ازمنه و دهور از اعوام و شهور و اسابیع و
ایام و لیالی و عصور و ساعات و دقایق و ثوانی الی غیر ذلک میباشد و بوجهی دهر دهار زیر متصل واحد است
و اتصال و حدانی مساوق وحدت شخصیه است چنانکه دریای عظیم یکفرد از آبست که اجزاء آن متصل است
و آب قدح یا فنجان که منفصل است یکفرد و ترکیب الٓمٓ الله جبرئیل محمد است و ترکیب حم حق محمد است
یعنی بر حق و باحقیقت است گو چه در ترکیب هر تن چنانکه انبیا فرمودند إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
نظیر حروف تکوینیه فرموده بحروف تدوینیه که چنانکه حروف تدوینیه بظاهر و بصورت در همه کلمات یکسانند
ولی بباطن و بمعنی در کلمات تامات حروف عالیات شد و در کلمات ناقصات حروف نازلات همچنین حروف
تکوینیه در کلمات محمدیه و عیسویه و موسویه و بالجمله کلمات نبویه و ولویه و اسم اعظم حق تعالی علیه و شامخه اند
و چه میمانند بهانها در کلمات ناقصات وَالْكُتُبِ امالة الکتاب و مراد کتاب تکوینی است هیچو نفخ صور

کذشتیم

گذشت که هین که اسرافیل وقتند اولیا هم افند اندر خدا هم فاعل گردد و شکافد چه مراد بحم حقیقت محمدیه است
احکام انفا یا مراد بآن انسان کامل است چه ربوبیه آن نود و نه است و اشارتست بتخلق و تحقق به نود و نه اسم
که در حدیث است که اِنَّ لِلّٰهِ تِسْعَةً وَتِسْعِینَ اِسْماً مَنْ اَحْصاها دَخَلَ الْجَنَّةَ صنع هو و صنع او که در بعض نسخ است
موجب ایطاست از معترض بعین مهمله ظاهر شده و نسخه در معترض بغا بجای عین درست است یعنی
از فرض معنی واجب دید ذکر کودکی کدو و البغوی در بعض نسخ در قضیبش انگند و قضیب غصن است
و بر ذکر هم اطلاق شود سپوزد به پی فارسی سپوزیدن بمعنی چیزی بچیزی زور فرو بردن بجان بنده در بعض
نسخ که جان بنده و این اولی است ذیرا ان نر خرکیک بترکی سگ است و با خرکه ف و ایشک که ترکی است
مراعاة النظیر دارد و در بعض نسخ است زیران خر نرکسک مهلت پاکیزه عطن خوابگاه دیده طرب کشت
خوبوزن خره روش و آیین چه بتی یعنی چه آیین و چه روش آنرا که شهوت آیین نیکویی و زیبایی او را گرفت
بی کرفتن و آیین نیک منسلخ شدن از کج و کول در راه حق نبود عجب تا که باید کرک یوسف را و نادیعنی
شیطان نیفزود و ایمانرا و در بعض نسخ تا نماید کرگ یوسف شهد شور یعنی تا خلاف واقع نماید شیئی را
نه علی ما هو علیه پس بنماید و ارائه کند گرگ را یوسف یا یوسف را گرگ و شهد و عسل را شور یا عکس پس مصراع
از قبیل محتمل الضدین است شرح شدت شهوت تو مرد تو که سرد و افسرده ای با فت آتش مثل با درحال
ترکیب چون سکبا و سفیدبا از بق صدای جوشیدن آب دیگ در عربی کیفر ف جزا و مکافات ریب المنون
ریب صرف الدهر والمنون الدهر والموت و چون از ریب نیز دهر مفهوم میشود منون باید مرگ باشد
یا از باب تجرید باشد و بالجمله ریب المنون حادثه روزگار باشد قال الشاعر اَمِنَ الْمَنُونِ وَرَیْبِها تَتَوَجَّعُ
وَالدَّهْرُ لَیْسَ بِمُعْتِبٍ مَنْ یَجْزَعُ مرده زن در بعض نسخ مرگ بد و اول مطبوع است اذقنا یعنی از قرآن
بخوان وَلَنُذیقَنَّهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا یعنی هرآینه میچشانیم ایشانرا عذاب سخت
در زندگانی دنیا نفس ما را در حدیث است که یُحْشَرُ مُخالِفُ الْاِمامِ وَرَأْسُهُ رَأْسُ الْحِمارِ برو فزون گذشت
که اعمال مکرره چون ملکه و خوی شود صوری مناسب آن خویها اظلال آنها شود و نفس با آن صور در برزخ محشور
شود و در حدیث است که اِنَّما هِیَ اَعْمالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ و آن صور برزخی و اخروی ماده دنیویه ندارد که دنیا و ماده آن
جمیعا باید فانی شود و صورتها مثالیه است نه دنیویه چون صور مرآتیه که روح در آنها باشد و حی ناطق باشند
این بود اظهار دین قال الله تعالی یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ و زینت که ملکات همه صورت بندند بصور برزخیه
و اخرویه و ظاهر شوند از برای مشاعر برزخیه و اخرویه و آن صور بلسان شرع مطهر دنیویه نیست و بلسان حکمت
طبیعیه و مادیه نیست اصل عادتها یعنی تا اخروی صورت این کارهای بد است که هر معنی را
صورتی است و عذاب جسمانی و روحانی هر دو دارد اما جسمانی معلوم است و اما روحانی آنست که اصل ایشان

و عارهاست زیرا که فاجر خاصه جاهل در معنی زن است و شیطان در آن دخل میکند و چون خدمت قوه شهویه
و قوه غضبیه میکند پس کمر خدمت بسته پیش خوکی و سگی بلکه بندگی آنها می کند و هر یک از این بندگیها عار عظیم
و ننگ جسیم است خبیص بخاء معجمه و باء موحده حلوای معمول از خرما و روغن سوی دمن اشارت است
بکریمه الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان یعنی حیف و میل مکنید
در ترازو و بسنجید بعدل و زیان مرسانید بکم سنگی در میزان جوید کل یعنی حرص بجزئی قناعت نکند
و کل را خواهد و از کل برآید و محروم ماند که من طلب الکل فاته الکل ای فجل بضم فاء و جیم سست و نامرد
یا بمعنی تند و تیز و عجول که فجل ترب باشد و در بعض نسخ عقل بن العقل جفا کار بدخلق غلو تجاوز از حد
و در بعض نسخ رفو و بهتر است و مراد بدل ما یتحلل است که تغذیه بنیه بوصالی و رفو کریست ندم
پشیمانی حبل بحاء مهمله و باء موحده ریسمان ادچرد بجیم فا زچریدن یا بخاء معجمه و راء مهمله از خریدن
از باب استعاره و تشبیه باشد یا بمعجمتین از خزیدن بمعنی اقتحام و کنجیدن و در بعض نسخ هر دو قافیه خورد است و
ایطاست پس این نسخه غلط است کاندرون دام دنیا و دانه نعمت دنیا بمجلسها مجالس جبروتیه بلکه لاهوتیه
عند ملیک مقتدر ناکشته و فی المثل تزببت وانت حصرم ندّاق از زرق و شید بتقدم زاء
معجمه بر مهمله صوف پشم یعنی از صوفیت ندارد جز صوف و از صوفی صافی ندیده جز صورت و از معنی او
خبر ندارد احتراف از حرفه است بمعنی کسب و هنر و نسخه کولان اصح است از شوخان یعنی ای بسا کسان
که کول و نادانند از ادنی هنری و از شیخان حقیقی نیاموخته اند جز گفت و تخلق و تحقق ندارند و مدعی مقاماتند
خرس بضم خاء معجمه جمع اخرس یعنی گنگ چون بکم جمع ابکم و سود جمع اسود و در بعض نسخ حریفان
و در بعضی حریصان است جمله جستی یعنی حریفان کولان را همه را امتحان کردی و چیزی در نزد ایشان
ندیدی پس استاد را بجو از پس آینه در بعض نسخ گر با که رابطه است پس بنا بر اول معنی و دمند
آنست که اگر آینه نبود و بنا بر ثانی معنی آن اگر باخبر بودی در آینه جسم ولی چون وجود ولی با صفات است
و با کلیت و جیطت مرآتیت از برای کل دارد ولی مرید ناقص بصورت سنخیت دارد که جنبه معنیش بالفعل نشده
این است که در آینه جسم ولی فرمود عقل کل را که کل عقول کلیه است و گذشت که آدم ناسوتی ظل آدم
جبروتی است و آن ظل لاهوتی و آنها تکلم با خدا دارند و جبروتی مکانش عالم جبروت و زمانش دهر اعلی و
ناسوتی در مکان و در زمان عالم طبیعت است پس مرید که در عالم ناسوتست خبر ندارد از مراد که در عالم جبروت
یا لاهوتست هم صفیر مرغ تمثیل دیگر است کاندر دهان این اولی است از نسخه اندر دهان جز سلیمان
که منطق الطیر با معنی را متعلم شده بود از حق نه چون صفیر زنان که صورت آموزند و از معنی بیخبرند از برای
مشتری دو صد ماه ز کلام ایهام التناسب است بمشتری که برجیس باشد باد داده باز دارد خوب بنیت

الله اشترى من المؤمنين انفسهم الآية مشتري جو قال الله تعالى يحبهم ويحبونه و في القدسي
من تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا باد و معشوقه ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه يكدل داري بس است
يكدوست ترا مرجوم رجيم رانده شده سخوط از سخط فعول بمعنى مفعول مغضوب عشر دادي
يعني زكوة دادي چه زكوة بعد از بلوغ نصاب و شرائط ديگر ده يك است تولك بضم اول باز كارد
يعني تو هم از دخل كار كه در راه خدا خرج كردن باز كاشتن است در مزرع دل و در باطن دخل است نه خرج
ادهم پوست پوده است بهتر از راه است كه در بعض نسخ است هر نفس يعني روزي حقيقي كه اصل
روزيهاي مجازيست فيض حيوتست كه لحظه فلحظه و انفاس متبركه است كه آناً فآناً بياد او بر آيد بلكه در همه انفاس
حيوانات ها و هوي اوست چنانكه مؤلف راست كه دم چو فرو رفت هاست هو ست چو بيرون
رود يعني از او در همه هر نفسي هاي و هوست اينها بوده اند يعني هر نفس كاد امراست يعني بكار
در زمين دل اجر دار هر دستی سر برداده گواهي اين دو از آنست كه اينها آلت اين زراعت حقيقي اند
خاصه با آب جاري زعين و نسيم خوش ذكر و دادن نضج حرارت غريزي نور فكر و اعتدال فصل خلق
عدالت پس زراعت كنند و روزي حلال طيب بخورند بحول الله تعالى و قوته و گواهي دادن ديگر آنكه
دست مظهر قدرت و سر مظهر علم است و آن آنا فانا روزي قدرت و روزي دراك ميگيرند چون يفر المرء
يعني خواهد گريخت در روز قيامت مرد از برادر خود و ولد از پدر خود ذان شود يعني سر فرا راز آقا از
در آن روز آنست كه آن روز روشن شود كه اينها اعظم مانعي و اثخن حجابي بوده اند آدمي را از حق تعالى
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد آيندم يعني در دنيا پيوند بي ف فيروز اين سبع اهل
اهل بيت خود يا اهل دنيا عين شد يعني عيان شد پيش آمد كار مرا كه آنچه رانده اشتيم اغيار بود آن يار بود
يا عين مقابل ضد شد پكه و پگاه بي و كاف ف صبح زود عاقبت اين بيت و بيت بعد كه مال رفته
مدخول لفظ پيش از آن باشد نقد داده ادم نقد عمر ذ نقلبي كه تعلق بفرزند و غيره از اقارب باشد
خانه ميشدم در بعض نسخ سوي ميخانه شدم و اول اولي است پكهتر همان بچه كون دوشك يعني اگر
از رشك و حقد نار غيظ آن يار تو شعله بيرون زندان مگر سلطان بود آه آن خداست يا خليفه خدا
لا تذرني اشارتست بكريمه رب لا تذرني فردا و انت خير الوارثين يعني پروردگارا وا مگذار مرا تنها
و تو بهترين ارث برنده كاني وجود جميع موجودات و صفات كمال آنها را كه التوحيد اسقاط الاضافات
از احد متعلق است بفرد يعني مگذار مرا فرد از خود كه احدي يا مگذار مرا فرد و بي خليفه و خليفه بده چنانكه تو متخلفي
كه فرموده اني جاعل في الارض خليفة از عقل خودت نه از وهم خود كه عقل بالفعل حجتي است و رسولي است
داخلي با دخل الله ارض قلب نوراني يا ارض عقل كلي چنانكه حكما فرموده اند كه هر قوه مدركه را خزانه است

پس چنانچه خزانهٔ حس مشترک خیال است و خزانهٔ وهم حافظه است خزانهٔ عاقله که مدرک کلیات و معقولات است
عقل کلی است و این بیت نظیر آنست که گربهٔ موش وهم در انبار ماست گندم تحصیل چل ساله کجاست دیو
نوعی از شیاطین دیوچه کرمیست که پشمینه را ضایع کند و آنرا ارضه گویند نون ه مشدد ترکه بعربی نحل گویند
صقر باز واعیه شنونده اشارتست بکریمهٔ وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی می شنود این حکم و مواعظ را
گوش شنونده بکرفت دمشان اصح است از نسخهٔ که کوفت ذانکه اصح است از نسخهٔ زانچه بل اشد اشارتست
بکریمهٔ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً یعنی دلهای سخت مثل سنک است بلکه سخت تر مبدلیست بمیم مضمومه
و بای موحده و دال مهمله و بادل جناس دارد و بذال معجمه نیست چه ابذل نیامده که بذل خود متعدیست قابلیت
شرط نیست اگر قبول بر تو مشکل شود که کلام حکما و عرفاست که العطیات بقدر القابلیات و ماخوذ است
از کلام حق تعالی که أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا چگونه چنین نباشد بیضهٔ عصفور را صورت
طاوس نمید هند و بالعکس گندم از گندم بروید جو ز جو گر جان بد هی سنگ سیه لعل نگردد و بدون قابلیت
مواد عدل بانجام نرسد چرا نیشکر را شیرینی و حنظل را تلخی و فنجان را آب قلیل و بحر را کثیر دهند و کاسهٔ سرنگون را
محروم سازند و چون عطیات بحسب قابلیات باشد عین عدلست جواب گوییم که کلام مولوی در توحید
محض است که اسم و رسم فانی است و قابل و مقبول منتفی است و حقیقت وجود را تقدم بالحقیقه است بر کل
تعینات بلکه وجودات خاصه را تقدم بالاحقیه است بر مهیات امکانیه که قوابل ذهنیه اند زیرا که آن
وجودات چه مهیت از حد وجود خاص و فقد مرتبه از وجود مرتبه دیگر را انتزاع شود پس تا وجود خاص که داد حق است
و مجعول بالذات وست نباشد حد نباشد و تا حد بمعنی فقدان نباشد حد منطقی که مهیت است نباشد
و قابل و قابلیت نباشد پس حق است که شرط قابلیت داد اوست و مهیات امکانیه مجعول بالعرض اوست
و حادث شوند و در مرتبهٔ احدیت نیستند و در مرتبهٔ واحدیت صور علمیهٔ تفصیلیهٔ حقند که علم بملزوم علم بلازم و علم بعلت
علم بمعلول بالذات و بالعرض است و آن کلام دیگر که العطیات بقدر القابلیات در مقام واحدیت و
اعتبار مفاهیم اسماء و صفاتست که از آنجمله است اسم العدل و الحکیم بمعنی راست گفتار و درست کردار
پس بعد از اعتبار مفاهیم اسماء و صفات اعتبار اعیان ثابتاتست و اینجاست که عرفاء شامخون گویند که
هر عین ثابت در علم ازلی بلسان ثبوتی استدعا کرد وجودی در مالایزال لایق بخود الف استقامت و دال
انحنا و کل تعطیر و تفریح و خار تفریق و تشریح و بالجمله هر چیز احکام ملایمه بخود را و حق حکیم عادل بر طبق اسئولهٔ
اعیان ثابتهٔ ازلیه وجود در مالایزال بآنها کرامت فرمود وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
و ما عاملهم الا بما علم منهم فی الازل و مفاهیم اسماء و صفات لوازم غیر متاخر در وجودند
برای ذات اقدس و مفاهیم اعیان لوازم اللوازم ولی غیر متاخر در وجود نیز و مفاهیم اول مانند مهیت

در مجلی و مفاهیم

در ممکن و مفاهیم دوم مانند لازم ماهیت در ممکن لیکن حق منزه است از ماهیت قدوس سبوح رب الملائکة
والروح پس چون اضافات و افاضات پدید آمد بعدل بر طبق قابلیت ازلیه فیض مستفیضین از ماهیات
و مواد فایض گردید و دیگر آنکه در مقام توحید و یرنگی تفضیل نیست که لا تفضلونی علی یونس بن متی فان معراجی
الی السماء و معراجه الی الماء پس چون و چرا منتفی است و سالک راضی بر عرش استوا مستوی است و اشتراط
قابلیت مشعر بر تفضیل است و ابروی تو گر راست بدی کج بودی و دیگر آنکه داد او و فعل او اگر مشروط بغیر
باشد فعلش معلل بغیر خواهد بود و این با غنای او و تمامیت او در ذات و صفات و فاعلیت نمی سازد
و حکما خوب فرموده اند که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات پس در فعل مطلق او شرط
و معد و غیرهما نامعقول است نیستها را چه دانستی که در مرتبه احدیت نه اسم است و نه رسم و قابلیت در مقام
کثرت اسماء و مربوبات آنهاست سبحان من ربط الوحدة بالوحدة والکثرة بالکثرة سببها بود دیده بعلاوه
آنچه اینجا گفتیم گذشت که مقامی هست که سالک مظاهر نمی پسندد و اسماء الله را مؤثر می بیند حکماء مشائیون
در مقامی لا مؤثر فی الوجود الا الله میگویند و در مقامی قوی و طبایع و نفوس را مؤثرات میگویند بسبب
وثوق بآن تحقیق در مقامش و حکماء اشراق اینها را مؤثر ندانند ولی عقول مجرده برای انواع جسمانیه قائلند
و آنها را ارباب انواع و مربیات دانند و عرفاء شامخون اسماء الله را ارباب اعیان دانند و الاسم عین
المسمی گویند و منتهین بکمال الاخلاص نفی الصفات را متحقق هستند و مرجع طریقه اشراق هم اینست چه عقول
کلیه اسماء الله اند دد امی آید نه در انتها ثا حجب دا جمع حجاب پرده و در بعض نسخ تا سبب را جز خیال
بهتر است از نسخه هر خیال دود غفلت بضم اول و سکون را و عقل بقاف و جایز است فتح اول و کسر را
و غفلت بغین معجمه و فا چونکه فرقت از قهرش اگر آبستن است بهر قدر وصل او دانستن است ابتلا
امتحان مؤتمن امر کرده شده و قافیه دوم مثل حاذد بحر ثانی صفه مشبهه است یعنی ترسان و در بعض
نسخ مؤتمن بمعنی امین و قافیه دوم از روی علمی آشکار است خنگ فا اسب رخش فا بمعنی اسب
اگرچه آمده است لیکن چون خنگ هم اسب است رخش اینجا بمعنی فرخنده و مبارک است که از معانی آن است
چنانکه بمعنی آفتاب نیز آمده و آنهم مناسب است و با تاب ایهام التناسب دارد و گشاکشهای
تعلیل است یعنی بسبب دشواری کشیدن بار تکلیف جهل مرا لوح علم خود چه جبرئیل موکل بر علم است و
اسرافیل بر تصویر ابدان و میکائیل بر رزق ابدان و عزرائیل بر قبض ارواح از ابدان پس جبرئیل عقل کلی است
که واسطه است در ایصال علم بهمه عقول بالفعل و در ایصال وحی بهمه انبیا و الهام بهمه اولیا قال تعالی
علمه شدید القوی و اوست که بعقل فعال و روح القدس و ناموس اکبر و سروش اعظم و روان بخش
و قلم نگارنده در قلوب و خزانه عقول استفاده و غیر اینها نامیده میشود سفیهی رسول را گویند او رسول خداست

بسوی انبیا چنانکه انبیا رسل و سفراء حقند بجانب خلق بانگ صورش چه اسرافیل مصور تنهاست باذن الله
و جبرئیل مصور قلوب و عقول است یکتا اضافه دل بیکتا از آنست که عرش الله است یا از آن بابت است
که وحدت دل کامل هم عددیه نیست و حقه است ولیکن وحدت ذات اقدس حق حقه حقیقیه است و وحدت
دل کامل حقه ظلیه و لهذا یکوجه از وجوه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست کمثله شیئ بفتح ثاء مثلثه در معنی
ندانش زعلم ذات تو نه زداد شداد تو دهد درد و موضع نه بود ذیل دامن عطب بمهملتین
هلاکت حامل عرش بدانکه عرش اطلاقات دارد که در موضع دیگر مذکور است و مناسب اینجا عرش بمعنی
وجود منبسط است که او را فیض مقدس و حق مخلوق به گویند اقتباس از کلام الله تعالی که وَمَا خَلَقْنَا
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ إِلَّا بِالْحَقِّ و القاب شامخه بسیار دارد و وجه الله است که بوجهی منشعب میشود
بچهار وجه حیوة و علم و خلع و لبس و این چهار محمولند بر کواهل آن چهار ملک مقرب و اعظم از جمله آن
چهار ملک جبرئیل است انتباه آگاه بودن هشت اشارتست بکریمه وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ
يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ یعنی بر میدارند تخت پروردگار ترا در روز قیامت هشت ملک و سر عدد هشت آنست
که قوس نزول و عروج موافقند و هرچه در فاتحه کتاب تکوین بوده در خاتمه باید عود کند و مدار عود
بر انسان کامل است مسیر سیر املاک ملائکه لطف رحمن حمید در نسخه ان لطیف بی ندید بی مثل
و ند مغرف آب دهنده بکف قال تعالی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ کیال صیغه
مبالغه یعنی بسیار کیل کننده غریوف فریاد و غوغا خوی و تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ مؤذن بوزن مؤمن
از باب آذن یؤذن بمعنی مؤذّن مشدد است مخفف آن لفظا افتراح طلب بجد گفته اند بنی
فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی چرا
تضرع نکردند در وقتی که آمد ایشانرا غضب ما ولکن سخت شده بود دلهای ایشان و زینت داده بود شیطان
در نظر ایشان کردار شانرا عنید صاحب عناد چون عنود لُدّ جمع الدّ یعنی شدید الخصومه حل بیت مستفیض
مشهور شایع دون متواتر چنین بجیم ف یا بحاء مهمله چو انین رمیم استخوان پوسیده اشارتست
بکریمه قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الآیه در دمیدن صور چنانکه بدمیدن روحی جنین زید
حی میشود و بقبض روحی زید حی میت میشود که بنفخه شعله خاموش میشود و بنفخه آتش شعله ور میشود همچنین جمیع
صور دنیویه دفعه واحده بوحدت حقه قبض میشوند و بنفخه واحده تمام صور برزخیه حی میشوند بحیوة اخرویه
که نفوس و ارواح از اینجا بارند و در آنجا نازل شوند مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
یعنی نیست خلق جمیع شما و حشر جمیع شما مگر مثل نفس واحده خاصه نفس کلیه انسان کامل که حیوة او حیوة
کل است و این مانند حیوة وجود که کل مهیات دفعه واحده حقه ظلیه موجودند و باسقاط اضافه تخلقا و تحققا

دفعهٔ واحده حقه حقیقیه فانی اند و موجود حق است وبس و تفاوت نیست مگر آنکه در حیوة وجود حی و میت
کل مهیات و تعینات است و در حیوة بمعنی منشاء درک و فعل گویند الحی هو الدراک الفعال حی و میت بدان باشند
و متعلق ارواح و بالجمله چنانکه بپسنی و دانی که یکنفس را مهمل نمیگذارند و بغایت میرسانند از جمادی تا عقل
کلی و صفة اللطف و القهر همچنین بدان و ببین کل را که مبدء همه و معاد همه واحد است **وقبلهٔ دادها**
عطف است بر عرش یعنی حامل قبله دادهایی تو که ارکان اربعه در امور تحت عرش همه اظلال ارکان عرش اند
چون علوم اربعه تعقل و توهم و تخیل و احساس و مراتب اربع از عقل نظری و اربع عقل عملی و عناصر اربعه
و انهار اربعه بهشت و قطرات آنها در دنیا و غیر اینها و چار جو و چار چشمه که فرموده بر سبیل تمثیل است
بامغفرت بهتر است از نسخه پر مغفرت و وجه صحت اخیر تسمیه لازم است باسم ملزوم مثل تسمیه مرضعه را
ذال از باب تسمیه شیئی است باسم مایؤل الیه چه زال پیر فرتوت است که سینه شیر دهنده ندارد
بلکه زن از سن یأس حامله نشود و میشود زال عربی باشد یعنی عروس چه در لغت ازله بمعنی العرس آمده است
و اگرچه دور است ولی میشود نسخه آل باشد یعنی اهل بیت **کرع** آب خوردن بدهان مانند حیوان
و در نسخه زرع است **دوان پاک** مراد اسرافیل است و در بعض نسخ **فسون مراک** بوزن منجار جنبانند
لیکن نسخه اول اصح است **عکس آن** چه بسیار مناسب است بآنکه عطار فرماید حکمت او در شبی چون
پر زاغ میفرستد کودکی را با چراغ بعد از آن بادی فرستد شده که چراغ او بکش بر خیز و رو کرته
خاک تشدید مخفف بجهت ضرورتست چون پر زاغ کمام آنفاانوری راست از غایت تری که هوا راست
عجب نیست **گر خاصیت** بر دهد طبع دخان را **حق حق** یعنی بحق حقوقی که حق تعالی بر ما و جمیع
خلق دارد **تأویل باشد** مثل آنکه بعضی معصیت بر انبیا مطلقا جایز ندانند بعضی بتأویل جایز دانند مثل
آنکه گویند آدم ع نهی را تنزیهی گرفت یا نهی از شجره مخصوصه گرفت **نامشتبه** که نص باشد و دلالت
صریح بر معنیی داشته باشد **خفف** سوفار **تعال** بیا **تعالی** بلندی جناس شبه اشتقاق و جناس
مطرف **سنی** روشن **صم** جمع اصم بمعنی کر **بکم** جمع ابکم بمعنی گنگ **عمی** جمع اعمی بمعنی کور اکنم
اگندن پر کردن **بجستم** باستم **بین بین** اشاست بطریقه حقه که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
صنان بکسر صاد مهمله و بدون نون در میانشان الف تعفن رایحه بغل و بیخ ران و جلد و عرق بسبب
عفونت اخلاط بدن و حدت آنها خاصه در وقت حرکات سیما حرکت مجامعت و در بعض نسخ سنان
بسین مهمله است و غلط است **ماشرا** ورم دموی که در پیشانی و سر پدید آید و علامتش حمرت شدید تبعی در وجه
و انتفاخ در سر و اعضای سر و درد سخت و ضربان **خناق** دشواری نفوذ نفس بسوی ریه که شش گویند
و بسوی قلب بسبب سده یا ضیق مجری و در عرف خفگی و گلوگیری گویند **ذکام** نزول مواد از سر و دماغ به بینی

و حلقوم جذام خوره فواق حرکت انقباضی و انبساطی معده از جهت دفع موذیی از خود و این را فواق
گویند زیرا که قعر معده حرکت بفوق کند سلعه بندی که در منافذ و مجاری پدید آید دید آن جمع
دود یعنی کرم و اینجا کرمهائی است که از رطوبات بلغمیه متعفنه در معده و امعا پدید آید استسقا
لحمی و زقی و طبلی میباشد و هر یک را تعریفی و علامتی است سل قرحه و تفرق اتصالی است که در شش
پدید آید و چون لاغری و کشیدگی لازم این ناخوشی است سل گفته اند عرب گوید سل السیف من غمده کشید
شمشیر را از غلافش کسر شکستگی که مرض الوضع حاصل شود ذات الصدر ورم سینه از داخل چون
ذات الریه و ذات الجنب لدغ گزیدن حیوانات سه توسه لاکحال حال جناس مزدوج علت
و اعتلال جناس شبه اشتقاق چه علت بمعنی سبب است اینجا و اعتلال مرض و در بعض نسخ اعتدال
و مراد مزاجی است یعنی رسته از بدن و مزاج بدن و کانهم و هم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها داه
ملاهنلیه گذشت که مظاهر نپسند و اسما حسنی بینند بلکه در مقامی اشیخ اسما و صفات را فانی در ذات
بینند اصل بهبند چنانکه مطلع را وضاع سماویه مهتاب را نیز از خورشید داند بلکه کهنه کردن کتا زاهم
و تمام تعینات را در سطوع نور حق مثل مشکوة و مردنگی مملو از شعاع بینند آنکه اصل بین است و آن احول
مثل جاهل با وضاع سماویه است که نور مه و انارهٔ آنرا از خود آن داند مرگ تن چه مرگ تن زندگی
جان بل وصال جانان است و خلاصی از قفس تن طبیعی و قوای آن و اکتفا بذات و غنای آن است
ارکانیی اگر سلطانی چه کان بکاف فارسی سلطان ظالم و بکاف عربی اگر باشد بمعنی کندن است
رخام نوعی از سنگ فشاد کنایه است از سخن بیهوده چه بمعنی پاشیدن و ریختن آمده پس کنایه است
از سخنهای از هم پاشیده بی رشته نظم که ما باشد دشمان در بعض نسخ زندانی چه باشد بفتح جیم فی
که در حال ترکیب کلمه تصغیر است چون باغچه و اول اظهر است خنبد در حدیث است که النوم
اخ الموت چنانکه صور منامیه در جهتی از جهات این عالم و مکانی از امکنه این عالم نیست همچنین صور برزخیه
و اخرویه و تصادم و تزاحم هیچیک را با موجودات این عالم نیست و آنها در باطن این عالم است
بو انتباه که چرا بیدار نشدم یا چون دعایش مستجاب شد هیچ حسرت دارد که چرا تن طبیعی که با سلسله
و اغلال علایق در قعر چاه طبیعت فتاده بود ندم قیام در صلوة و قیام اشارتست بنهوض از بدن
و عالم طبیعت و عدم انبطاح و اخلاد الی الارض محراب مصلی و چون حرب میشود با نفس و شیطان در نفی
هوا جس و وساوس چنانکه ذاب و دیدن مجاهدین در جهاد اکبر است بمحراب نامیده شده و تشبیه
بشمع بسیار نیکوست از جهت نوریت و استقامت و خفت و طلب علو و حرارت عشق و شکل صنوبری
حاکی است از قلب صوری و از قلب معنوی چه نور اسپهبد که نفس ناطقه قدسیه است از انتشار بسباطت میرود

چون مخروط که بنقطه منتهی میشود هشت جنت در دل الدنیا والآخرة حالتاک طاعت روحانیان از بهرتست
خلد و دوزخ عکس لطف و قهرتست گذشت که چون عقل بالفعل شد و مدارک سبعه تابع عقل شدند و نوری
و نوربین گردیدند بمنزله هشت در میشوند مفتوح بهشت بهشت و منشأ و رود بر آنها میشوند در آخرت آبگون مراد
آخرتست و آبگونست که آب مظهر حیوتست وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ
و نیز آب مظهر صوراست چون آخرت که معدن صوراست اِنَّ فی الجنّةِ سوقاً یباعُ فیهِ الصُّوَرُ فِی السَّمَاءِ
رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ یعنی در آسمانست روزی شما و آنچه وعده داده میشوید از امور قیامت و
آسمان ظاهر مظهر است برای موعودات قیامت و آنها در اینها حلول ندارند چه اینها نشأه طبیعی اند
و آنها از نشأه دیگر مخالف این نشأه در خاصیت هزاران بی تعیین چه نفر مود صد هزاران یا دویست
و غیر این دطل از او زانست مدنی و عراقی و شرعی و طبی دارد آهنج کشیدن مجاعت گرسنگی حاصل
آنکه روزه بجهت زجر نفس که دارد سالک را آگاه و خبیر میکند بحق و منتظر طعامهای روحانی و واردات
قلبیه میسازد که فرمود چون ز آشی کم خورد که غذای جسمانی باشد آش بهتر او دد که غذای روحانی باشد
سر برآورد یعنی در نیت روزه و غایت جوع بلندتر شو و غرضت تخلق باشد بخلق صمدٌ لا یطعم آن
یکی میگفت برگشت باول که تحسین موت و مذمت حیوة طبیعی باشد که نبود بلی بگاه نیز زندی
چه مرگ عبارتست از بلوغ بغایت و نیل وصال و لقای حق متعال و مما نسب الی مولانا علی ع جزی الله عنا
الموت خیراً فانّه ابرّ بنا من والدنیا و ارأف ومنه ع فی الحیوة الصوریة الخالیة عن الحقیقة وفی الجهل
قبل الموت موت لاهله اجسامهم قبل القبور قبور وانّ امرأً لم یحیی بالعلم میّتٌ ولیس له حتی النشور
نشور معکوس بهین که حیوة طبیعی را که مرگست زندگی پندارد و زندگی حقیقی روحانی و جاودانی را مرگ
و فقر را غنا و غنا را فقر و سور را ماتم و ماتم را سور و فنا را بقا و بقا را فنا و حضور را غیبت و غیبت را حضور و ظهور را
خفا و خفا را ظهور و پست را بلند و بلند را پست و هست را نیست و نیست را هست و قس علیها خدعه سرا
سرای فریب مناخ کنایه است از منزل چه مفهومش محل خوابانیدن شتر مقعد صدق فی اشارت آیت
کریمه فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ عالم مجردات و بزم قدس دار یقین و آیاتش محکماتست و مرجع
متشابهاتست و بی نهایت است ذدا بو جمع ذریه بمعنی نسل الثقلین و ولد الرجل و گویا ذرای مقلوب ذراری
باشد همچو وقت صبح هوش آید بتن همین نسخه صحیح است دد نی در زد و زمستنجیر پناه جوینده
نامه پرد نظیر موقف تطایر الکتب است از حشر و این نامه که صبح پر دبعد از بیداری خیالست و حافظه
که همان معانی را و صور محسوسات را که مألوف آن ارواح است با آنها برگرداند دی دیروز پیش از خواب
شب بهمین طرف راست شمال طرف چپ لیک این نامه زیرا که باطنست در دنیا ظاهرت میشود

در آخرت و این صور خیالیه که اینجاست تو راست آنجا مکشوفست و همچنین صور صرفهٔ قائمه بالذات که اظلال ملکات و مدارک باطنهٔ اینجا ظاهرهٔ آنجاست ولی مدرک و مدرک هر دو در نهایت قوت و اتم و اقوی از صور این عالم بمراتب خیال خانه یعنی چون خواهد خانه بسازد اول در خود صوری اختراع میکند و اندازه میکند و بر وفق آن بنای ملکوتی در عالم ناسوت بنائی میکند و آن علت این میشود پس همچنین هر کجا الخ کوکند اه و همچنین هر خوبی که ریشه دوانیده در نفس ذجر رنج و مشقت ده چشمه چه ده مدارک آنجا صد میشود چه بمقتضای تطابق عوالم ده مدرکی که اینجاست از قوتهای ظاهره و باطنه در عالم مثال و آخرت صوری هست ولی چون عالم وسعت و رفعت است بنحو ترفع عشره یا بنحو ضرب صد میشود باین معنی که بصر شخص سمع ذوق و شم و لمس و حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه است و همچنین سمع شخص اه و مراد از پنج مهابت است یا غرض آنست که کثرت مناسب اهل کثرت است که اهل نعیم و پنج باشند و در اهل توحید صد بلکه هزار بل اضعاف مدارک عالم عقل کلی یکی است نیساد عالم بمعنی جمیع ما سوی الله انسان کبیر است عالم عقول کلیه یمین است که اقوی جانبین است و عالم صور جزئیه از حیثیت صورت و جزئیت یسار است که اضعف جانبین است پس اینان که تعلق باین جزئیات بی بقا و حباب آسا دارند و مدرکات ان از اینجا بنفس ایشان در آید نامهٔ ایشان در محشر از یسار داده شود و آنان که تعلق بحق و کلمات کلیه حق و عقول کلیه دارند که باقی اند ببقاء الحق نامهٔ ایشان از یمین داده میشود و اما مقربان که خود کلمات الله التامات والحروف العالیات و من رآهم فقد رأی الله اند از حساب و کتاب رسته اند حق خود نعیم و مراد و معشوق آنان است و بدانکه حفظ اوضاع شرعیه واجب است و چنانکه این نامهای صوریه حق است و باین اوضاع گرفته شود باید دانست که نامهٔ حقیقی کتاب نفس است که هر چه بمشاعر احساس میکند از محسوسات و اعمال اثری از آن در نفس حاصل شود و نقش و نگارش شود لقوله تعالی کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و حال بواسطهٔ مادیت و کثرت شواغل نتواند قرائت کتاب نفس را بکند و در یوم کَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ چون نظرش بر صفحهٔ ذات افتد گوید مَا لِهَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا پس نفس ابرار کتابی است مشحون از حق و صواب و متمکن در علیین إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ و نفس فجار کتابی است مشحون از باطل و غلط و پر از کذب و در اسافل و محترق بنار طبیعت و نار جهل و بعد إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ و در حشر محترق بنار جسمانی نیز خواهد شد و اما نفس کلیهٔ الهیهٔ اخیار و مقربان بجز نقش صفات دوست چیزی ندارد دفتر و درس و سبقشان حسن دوست این حقیقت کتابست ولی چون هر معنی را صورتی و هر حقیقتی را رقیقتی است نامهٔ صوری مأخوذه از یمین یا یسار یا آینده از پشت سر نیز خواهد بود که معاد جسمانی نیز حق است با مقامات و مواقفش نمی بینی که سنین قحط و مجاعه ببقرات عجاف

وسنین رخا و نعمت بیقرات سمان در عالم کون صوری مصور شود پس امروز ظالم مال یتیم میخورد و فردای
قیامت نار خواهد خورد اِنَّ الَّذینَ یَأکُلُونَ اَموالَ الیَتامی ظُلماً اِنَّما یَأکُلُونَ فی بُطُونِهِم ناراً الغا اثنای
او هر دو بوزن فنا یا ثانی مشدد باشد یعنی من و مای او و مسما ربد مینج و در بعض نسخ بسته چون سما
سدّ بطال اهل بطالت و ضیع عمر چون جوا سایه است اتی فدتو خم اشارتست بآنچه پیش ازین گفته ایم که
تکرار اعمال و علوم و ادراکات موجب ملکات عملیه و علمیه میشود و آن ملکات ظل می اندازد صور ملکوتیه
و صرفه از ماده دنیویه و آن ملکات برای آن صور چون ارواحند برای اجساد پس اگر ملکات حمیده است
اظلال آنها صور حسنه و زیبا باشد و اگر ملکات رذیله است صور موحشه و شوها پس چنانکه اگر قد جسمانی راست
سایه اش راست است و اگر کج است سایه اش کج است همچنین قامت نفس اگر بر احسن تقویم است و روش
بقبله حقیقی و سیرش بفوق حقیقی است پس فطرت ثانیه بر وفق فطرت اولی است که لَقَد خَلَقنا الانسانَ
فی اَحسَنِ تَقویمٍ و اگر ناکس الراس و مخلد الی ارض الطبیعه است پس از آنهاست که یُحشَرُونَ عَلی صُوَرٍ
یَحسُنُ عِندَها القِرَدَةُ وَ الخَنازیرُ که برازخ اعمال بر طبق اعمال است پس معلوم شد که جزای که صور
برزخیه است مانند سایه است برای ملکات ز لطف بی عوض ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست لا ابالی واد اشارتست بحدیث قدسی که خَلَقتُ هؤلاءِ
لِلجَنَّةِ و لا ابالی و خَلَقتُ هؤلاءِ لِلنّارِ و لا ابالی خط با خطا جناس مذیّل دارد انشی خوش معنی است
که عرفا گویند که با آتش بردن مانند زر خلاص بردنست منکاه بضم اول منزل یُصلِح لَکُم اَعمالَکُم
اشارتست بکریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولاً سدیداً یصلح الآیه یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
بپرهیزید خدا را و بگوئید قول نیکو که اصلاح کند از برای شما اعمال شما را گوشت پاره آه و با حقارت
اینها عجب است حاجت روح قدسی انسانی باینها پس باید غنی شود از اینها و از تن مرکب از اینها بذات
خود اگرچه در اول حاجت داشته باشد بر داشتش برای انداختن است چنان دل و چون دو
تجویف دارد یکی ایمن خونش بیشتر و روح بخاریش کمتر و یکی ایسر و آن بعکس لهذا دو قطره خون فرموده
کرمکی مراد دماغ است چه بعض اجزای دماغ را دوده که درف کرم است گفته اند قذر پلید و مراد
اخلاط است منی وا انانیت را و جناس تام دارد با منی اول خلا خلوت چارقت اینست یعنی تجرد
گوید تجرد کنی بتقریب قرب سلطان محمود چه تجردی که از اخلاق مذمومه است و چه تجردی که از شطحیات عرفاست
و غرور سبحانی پس چارقت را که طبیعت تن است و باعتبار محدودیت و تفرقه ابعاد ثلثه و سیلان
زمانی که ماضی و حال و استقبالش از هم جدا اند و غول هیولانی که همه قوه اند ظلمانی است بَعضُها
فَوقَ بَعضٍ اِذا اَخرَجَ یَدَهُ لَم یَکَد یَراها فراموش کنی و انا گویی کسی مرد تمام است گر تمامی

کند در خواجگی کار غلامی خم خم کوچک مرتو را باشد بغماش کن خبر بعد از خبر برای مبتدا
و در بعض نسخ جملگی بغماش کن فقر بش ما پلید یا بسبب اتصال این چشمه بدریای بیکران سلطانی و تاویل
ایاز انسان کامل و متصل فانی در ملک محمود و سلطان و دود است هفت دریا هفت لطیفه انسانیت
که لطیفهٔ نفسیه و لطیفهٔ قلبیه و لطیفهٔ روحیه تا آخر که گذشت مراد است و هفت بطن آیت کبری و هفت شهر
عشق و هفت گنجینه و هفت اندام شخص معنوی و هفت عضو رئیس او و هفت نور و هفت آینه و هفت
روز که شش روز خلقت و یوم الله باشد و هفت دریا و هفت دشت و نظیر اینها کنایه از اینها آورده
میشود هفت دریاست درین راه پر از هول و هلاک هفت دشت است که نی آب در آنجاست نه خاک
طی ادواری و اکواری و سور افلاک در مقامی که شهود است نه الّا و نه لا است در نظر جمله خدای است و
خدای است و خداست جکره در لغت ف بجیم عربی بمعنی گرد و خاک آمده و در قاموس الجکرة الحاجة
و هستیها حاجتمند چون فقر نوری و تقوم وجودی بوجوب دارند که او مقوم بمعنی بالیس بخارج است
و ظهور آنها بظهور او که نور کل نور و هویت کل هوست و بجیم ف مشاهده نشد از برای چشم بد بحسب تاویل
نامش انسان بشری بکدهان حکایت از نفس مولویت و مداحی اوست انسان کامل را من سر هر ماه
یا در سر هر ماه چنانکه ماه عالم ظاهر کسب نور از شمس ظاهر میکند و عالمها منطابقند مهیات امکانیه
مجردات و جسمانیات کسب نور از حقیقت می کنند و نور حقیقی اگرچه یکی است که حقیقت وجود طرد العدم
و عین الاعیان باشد ولی سه مفهوم دارد و سه عبارت عباراتنا شتّی و حسنک واحد که مفاهیم
وجود و حیوة و علم باشد پس از تابش نور الوجود و نور الحیوة و نور العلم سه روز پدید آمده و سریان این سه نور
واضح شد سابقا اما نور وجود سریانش اوضح است و اما سریان نور حیوة پس مراد بآن حیوة مساوق با وجود است که کل شئ
و اما سریان نور علم معلوم است که وجود از صدر تا ساقه علم حضوری حق است احاط بکل شئی رحمة
و علما این کل شئی بلسان اهل معرفت تعینات است و بلسان حکما شیئیت مهیتی و این رحمت و علم
شیئیت وجودی پس در سر هر ماه یعنی تجلی بانوار ثلثه در تجلیات سه روز بیخود شوم و بمقتضای
آنکه میفرماید که دم بدم او را سر ماهی بود این سه روز همه روزه است چنانکه همه زمان بیک اعتبار
سه روز است دی و امروز و فردا و تجلی ماضوی و حالی و استقبالی و از وجوه تاویل کل یوم هو فی شأن
یکی آنست که هر آنی تجلی جدیدی و طلوع نوری است و یومی است یا وجود نفسانی و قلبی و عقلی از لطائف
سبع انسانی سه روز رسم کند که وجود نور حقیقی است و این سه که خودی دارند از تجلی او بیخود شوند بخلاف
لطایف روحیه و سریه مثلا چه نفس آنست که مدرک جزئیات است و قوای متعلقه بروح بخاریست که بازدیاد
این روح قوت گیرد و قلب آنست که منقلب در ادراک کلیات و جزئیات است و عقل لسان القلب است

و لطیفهٔ روحیه

ولطیفه روحیه کلیت دارد و مدرک کلیاتست و ورسیره ومافوق کلیت بیشتر است وجه دیگر آنکه در سر دکارها
که انسان کامل باشد که خلیفه خداست چنانکه قمر خلیفه شمس است سه روز که همه روزه است بنه روز که بهمه
روزه ابنست وبتقریب مذکور سه روز قمر سوده پنجودم وفانی دراویم واینجا تجلی اعظم واقهر وبدراتم
وانور روزها اوسع واطول است که هرچه وجود اوسع میشود ظرف وجاری مجرای آن بزرگتر میشود
اول سه روزه است که روز پنجودی نفس است یا روز تابش نور العلم است وتوحید الافعال است چه علم
او قدرتست وفعلی است نه انفعالی وتوحید فعل مقدم است بر توحید صفت وتوحید ذات در سلوک دوم
پیروزه است بی ف فیروز است نه پیروزه است نه روز پیروزی وزمان پیروزی خاصه روز عقل بسیط
بالفعل که طی است در آن صور جزئیه چه با نها زمان ومکان واگر روزها با شبهای سه گانه که گفتیم باشد مطلب
روشن تر است چه نور حیوة اوسع است بحسب مفهوم از نور علم وازینجاست که بعضی الحی القیوم را اسم اعظم
دانند ونور حقیقت وجود وهویت اوسع است من الاوسع ولا اسم ولا رسم چه جای زمان ومکان وهای پیروزه
برای نسبت است چون یکشنبه ومیشود بمعنی ظاهری باشد کنایه از بی عیشی چنانکه گویند روز ندارم واول ابتدا است
وتاسیس بهتر از تاکید است کرد دیوانه مرا باسوسوسا ف همین نسخه صحیح است کیف یاتی آه چگونه می آید
گفتن نظم وقافیه مرا بعد از ضایع شدن اصلهای صحت وصحو ونیست مرا مجنون درخرمنهای عشق بل جنون آه
وگداخت جسم من واشارات والغاز ومعمیات وکنایات با آن ازوقتی که بمعرفت عیانی وحقی معاینه دیدم
بقاء بالله را در فناء فی الله پس کلمه من ابتدائی باشد نه تعلیلی یا بمعنی بای مصاحبت باشد که حروف جاره بهر یک
بمعنی دیگری می آید تو میخوانی نه من این اصح است از یقین که در نسخه است من که مخفف کوه است
وخدا متکلم اسطرلاب یونانی ست بمعنی ترازوی آفتاب ذاحتساب در حساب ان بجو آن نور الله
وبچشم او دیدن تخلیط پریشان گفتن مثل اختلاط العقل است که اطبا گویند یا مجیر العقل آه ای پناه
دهنده عقل ومفتون کننده خرد نیست غیر از تو از برای عقلها محل امیدی خواهش ندارم عقل را از وقتی
که تو مجنون کرده مرا وحسد نمیبرم بر حواس داشتن از هنگامی که تو مزین ساختی مرا وحواس ظاهری مرا بردی
چه حواس ومحسوسات آنها اگرچه زینتهای جزئیه اند لیکن مظهریت اسماء تو وتخلق باخلاق تو نعم البدل همه
زینتهاست ومقابله با عقل حس بمعنی حاسه را پیرو راند ودر بعض نسخ حس بمعنی نیکویی است یعنی حسد نمیبرم
بر حسن جمالی وجلالی در هر جا که هست چه تزیین تو بالاترین تزیین هاست وآیا جنون من در عشق تو خوش است
بگو بلی وخدا جزای نیکو دهد ترا در این بلی گویی که تو ای جانانه من اگر یکبار گویی دیوانه من از غرش گذرد
ترانه من میخوره در ف زبون وزیردست مطلعی مطلع بیت اول قصیده وغزل مقطعی بیت آخر
آنها ودر غیر آنها استعمال شود نیز چهره دد بن وین درینجا برای نسبت است چون زرین وپشمین ودر بعض

نسج برین است یعنی بالا چون سپهر برین و حل کل و با محل خناس مضارع دارد و با اینکه قول ابلیس قیاس بود
قیاسش نیز باطل بود که قوام و متانت و استقامت در موالید از وحل است و اگر استقامت و تمکین نبودی
اشیا بکمال نرسیدی نی غلط گفتم که بد بقهر خدا یعنی آغاز قهاریت ابلیس و پدرش نار و غیر اینها از مظاهر
قهر صفت قاهریت خدا و اسم القهار بود و من اسمائه الحسنی الغنی الواحد الاحد و یا من لا شریک له
ولا وزیر و یا من لا شبیه له ولا نظیر کار بی علت باضافه است یعنی کار موجود بی علت مبرا از علل
چنانکه گذشت که فعلش اگر معلل بغیر خودش باشد احتیاج لازم آید و دیگرانه اجاده و اناره و افاضه یا غیر اینها
از مساوقات این عبارات ذاتی اوست و چه خوب فرموده اند حکما که واجب الوجود بالذات واجب الوجود
من جمیع الجهات و دیگر آنکه اگر فعل مطلق او را بگیریم وجود منبسط در انسان کبیر است که عقلش عقل کل و کل العقول
النزولیه و الصعودیه در قوسین است و نفسش نفس کل و کل النفوس و طبعش طبع کل و کل الطبایع و القوی و جسمش
جسم کل و کل الاجسام است و همچنین جسمانیاتش پس معلوم است که او را علت مادیه و صوریه نیست و نه زمانی و
مکانی بلکه مبدع است که دفعة واحدة سرمدیه آنرا از لیس بایس آورد که مجموع ماده و مادی و مجردات و جسمانیات را
ماده و زمان و مکان و جهت نیست سلمنا که علت مادیه داشته باشد ماده صنع را خود ایجاد میفرماید بخلاف
فواعل حادثه که ماده صنع آنها را خدا ایجاد فرموده و فاعل مستقل غنی خداست و صورت جسمیه و نوعیه هم
نمیخواهد و اگر صورت بمعنی ما به الشیئ بالفعل باشد صورة الصور اعنی فعلیة الفعلیات صورت آنست و علت
غائیه آن نیست مگر او که اوست غایة الغایات و نیست چیزی که بتواند فعل مطلق او را علت غائیه و ثمره
قصوای این شجره شود مگر خود او که اجمل از هر جمیلی و اکمل از هر کاملی است و همه مستغرق بکمال و جمال و جلال اند
از او و عالی را التفات بسافل نیست و اینکه گویند مطابق با حدیث قدسی که معروفیت ذات علت غائیه و
ثمره است منافی نیست با آنکه حکما و عرفا فرمودند که ذات اقدس مبدء المبادی و غایة الغایات است
چه معرفت حق الیقینی مراد است نه عین الیقینی چه جای علم الیقینی أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ پس فعلهای
جزئی اگر معلل است بعلل اربع فعل کلی او مبرا است از علل و اگر بمراتب بیاییم و انوار بعضها فوق بعض ببینیم
چنانکه حکما فرموده اند که فیض بنظام الاشرف فالاشرف آمد و صادر اول از او تعالی عقل اول است و از نور
اقهر نور قاهر است پس نیز معلوم است که عقل اول مجرد است و علت صوریه و مادیه ندارد و علت غائیه او
خود مصدر است و صورت بمعنی ما به الشیئ بالفعل او نیز فعلیة الفعلیات و تمام التمامات است خاصه با آن تحقیق
که فرموده اند که غایت صورت صورتست در همه جا تخت سلطان وقتی صورت کامله میگیرد که سلطان با قاعده
عدل و داد بر آن بنشیند پس درین نظر نیز فعل او مبرا از علل است مستحث از حث بمعنی طلب اکید شدید است
یعنی صنع او مطلوب و مرغوب بنحو اتم است باحدث یعنی حدوث بباء موحده و یاء مثناة هر دو جایز است

یعنی در مقام

یعنی در مقام مطلق صنع او علت حادثه و حدوث هیچیک راه ندارد اب ما صنع اوست چنانکه در انجیل
اب بر او اطلاق شده و صنع او وجود منبسط و ذات صانع مرتبه غیب الغیوب و مصنوع وجود خاص و وجود
خاص شانی است از وجود منبسط و افاضه آنست که فیض بیاید و چیزی نکاهد و در ایاب با و چیزی بر او نیفزاید
و این مراد است نه تولید ظاهری و چنانکه تن را اب است روح را هم ابی و معدنیست ای فندق تن
از قبیل اضافه لجین الماء است یعنی ای تن شبیه بفندق در داشتن مغز و پوست جانت جوید مغز یعنی
جانت را که مغز است جوید کوبد از کوفتن پوست جسمت و میشود که مغز بیان جان نباشد و فاعل جستن
و کوفتن باشد و تعبیر از عشق باشد چنانکه تعبیر از صنع بود داد بدلنا اشارتست بکریمه کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا هر زمان میسوزد پوستهاشان تبدیل میکنیم آن پوستها را بدیگری معنی و مغز
انسب است بقشور که جمع قشر است بمعنی پوست از معنی نغزت معنی انسان و روح او که روح الله است
بمقتضای و نفخت فیه من روحی مجرد است و بیجهت و آتش صوری در صف النعال محفل وجود افتاده
کجا با و راه یابد بلی آتش فراق با و راه یابد اگر بر معنی نفزاید و نار صوری ملکوت اسفل اگر مملوک طبیعت و
لوازم آن و صاحب خوبهای بد باشد لیکن مولوی کلامش در گوهر ذات و اصل انسان جسبردنی است
چنانکه فرماید مالک دوزخ در آن یعنی آیا نمیدانی که مالک موکل نار است و مع هذا هلاکت و اذیت ندارد
و حق متعال معیت قیومیه با همه آن ارواح و اجساد دارد هو معکم اینما کنتم و آنها و ما و ای آنها
همه مظاهر اسماء قهریه اویند و انفعال برای فعال لما یرید است تعالی علوا کبیرا اند دوده یعنی کرم
پوست اندری چون کرم پیله جاه و ماله یعنی چون تجبر از نتیجه تن بودنست که قشر است و جاه و مال هم
زینت قشری است پس مطلوب این تجبر جاه و مال است از لباب که روح است و نداند جاهل که زینت
روح بعلم و عمل و اخلاق حمیده است و اگر باید تجبر نور زد یخ نماند پس انسان نیز اگر خبر از آفتاب
حقیقت داشته باشد و از معیت قیومیه او بالطیفه روحیه بلکه عین الیقین و حق الیقین داشته باشد
خودی نداشته باشد چه جای تجبر و چون یخ در آفتاب مذاب شود شد ندید لب یعنی شد طمع
و راه یافت بسبب دیدن لب و روح را جملگی تن و از گوهر ذاتش غافل شدن خواد و عاشق عاشق
تن خود شد که دایم تدبیر تن و قوای تن کند و عاشق تن غیر نیز شد که از زینت روح خود که کل زینتها را
داراست غافل است و زینت اجسام او را باید که ذل من طمع و عز من قنع حدیث است و طمع انفعال است
و قافیه اول مصدر است پس ایطا نیست بند یعنی قناعت ممدوح آنست که در استکمال روح ای ام
بکوشد و در تزیین او هل من مزید بگوید و در تدبیر تن بقدر وسیله تزیین روح قناعت کند و اما التقاعد
در کار روح و اهتمام در کار تن و قناعت از دو جزء انسان و این معجون بجزء ادنی و خود را تن و قوای جزئیه

دراین

دانستن قناعت مذموم است و غرتش خواری و بند و زندانست کبر هیست بکاف فارسی یعنی کاو نیست
وذلّ دبر مذلت عند الله و عجز بل کالمیت بین یدی الغسّال بودن دین حقیقی است کبر زان
بکاف عربی مکسور بود لب لب که حق تعالی است این اشارتست بکریمه نسوا الله فانساهم انفسهم
شبکه دام مرد آن اهل الله چون زمرد چشم افعی را کور کند چون نگه باو کند بزه گناه غزه
مخفف غازه بغین معجمه نسخ دم حیوانات مودود ازبرای واردی که ایاز بود عاقبت محمود بود
ایهام دارد بآنکه ایاز در انجام محمود شد عاشق و معشوق زیک مصدرند چه دایم ذکر و فکرش در او
بود مغرس محل غرس یعنی نهال نشاندن تا مشرف کردی که ناداررا دارا می‌کنند و گرسنه و تشنه را
چیز میدهند سیر را انکاهی کنی ذکر حالی و وجودی از پناهت کشتی در بعض نسخ از پناهی پشتی
یعنی ظهیری بود ولا یعنی پیاپی و در بعض نسخ برملا سر بود که امر است از بن مرغ که همین خام باشد
که باید خدارا پیش ازین میخواندی یا دم مرگ پیش ازین میکرد حدیث است که اذکروا هادم اللذات یعنی الموت
ذی پنش اشارتست بآنکه حکما اشراق گفته اند که هر نوع طبیعی که درین عالم طبیعی است فردی در عالم
جبروت که عالم عقول کلیه است دارد که آن فرد مجرد و همه کمالات نوع خودرا مصداق واحد است
و آن عقل مانند روح است و همه افراد طبیعیه بمنزله جسد واحد برای آن و آن عقل را باسم این نوع مسمی میکنند
چنانکه درین طریقه انیقه محمدیه اشارت باین شده و باین اسما تسمیه شده که در اخبار آمده است که خدارا در تحت
عرش ثوریست که لا یرفع راسه استحیاء من الله و خضوعا و خشوعا له و نیز آمده که خروسی است در تحت عرش
که چون آن نعره کند این خروسان تبعیت کنند و از کلمات مولانا امیر المؤمنین علی ع است که انا آدم الاول
عالم نیک و بدش یعنی بظاهر صالح و بباطن طالح یا نیک باعتبار آنکه نگاشته قلم صنع است و وجود
هرجا که هست خیر محض است و بد از برای آنکه بفریبش که بد به نسبت باشد چنانکه خار باعتبار وجودش و اینکه
نگارش خامه صنع است و برای آتش افروز و غیر اینها مطلوب است خیر است و برای آنکه بپایش خلیده
بد است بلکه اشارت شد سابقا که بد مصداق ندارد و بعدم راجع است قذف نسبت دادن بدی
تعبیرش چون نسبت تاویل تصورات در یقظه یا در حالت غیبت نسبت تعبیر است بتصورات در منام
لهذا تطیر فرمود تاویل را بتعبیر کهف قلب دا بحذف مضاف یعنی ارباب قلب هم زجنس او
یعنی اصحاب کهف از ارباب قلوب در جهان هستند و سگان صفتمند دارند تو نبردی تو نمی‌شناسی
و دیده نداری تو دیده بیار میتوان دید کو نبوی عشق چنانکه بینی همه کارها و شاهها بعشق میگذرد بهمه عشق راه
اشتهی اماله اشتها منبل درق تنبل و بد اعتقاد و مناسب مقام نیست و نبل در عربی تیر است پس مراد
از منبل محل تیرهای حوادث باشد و بمعنی کسی که مرضی داشته باشد که از زدن و کوفتن آسایش یابد در بعض

خوار ذلیلم

حواشی نوشته اند و در لغت ندیدم **فلیش واناکاه** مثال این آنست که هر یک از ارواح متعلقه بتن از
لیلایی است که ششش باشد و با آنکه روح ناطق از وادی است که عالم امر باشد و تن از وادیی که عالم خلق باشد
این تعاشق چنین اتحادی را موجب شده که هر تفرق اتصالی و هر سوء مزاجی که بتن میرسد بروح رسیده
و از مقام عالیش باز میماند و آن روح مغموم و محزون میکردد و همچنین بولد کسی اذیت میرسد بآنکس رسیده
بلی عشق از این بسیار کرده است و کند **کفت منصور** چه این در حقیقت نیستی و فناست و معرفت
عیانی و حقی این مقام بسته تخلق و تحقق است و اما شمهٔ از علم برهانی این آنست که روح نطقی قدسی سیما عقلی
کلی الهی و تا الهی مهیت ندارد و کفته نمیشود برا و بجز وجود و موجود چه هر چه از تعینات و لو من الجواهر المفارقه
تصور میکند آنرا مستحق اطلاق هو می یابد و خود مدلول انا است و نیز حد و قوف در تصاعد ندارد و نیز علم حضوری
روح قدسی بخود علم حضوری بجمیع ارواح مکرمه و غیرها باشد من حیث اصل الذات والصفات الذاتیه
که ارواح در اصل ذات اتحاد دارند و غیر آنها از فضالهٔ طینت انسان مخلوقند پس آنکه نفس کلیه الهیه است
چون علم بخود دارد علم با نفس کلیه الهیه دیکر دارد چه یک قبله و یک عقیده و یک جنس اند در اخلاق پس تعین
و تحدد نیست پس حضور نفس کلیه از برای خود حضور کل النفس است و نرسد این را مکر اهل حضور و برهان دیکر
آنکه تعدد هر حقیقتی بتخلل غیر است مثل تخلل غیر آب در میان افراد آب و غیر نار در افراد نار پس اکر میان
چراغی و چراغی غیر چراغ نبودی حتی صفات آتش مثل مقدار آتش و شکل آتش و کیفیاتش چون جوهر
ذاتش همه آتش شعله بودی و هر چیزی شعله بودی و مفصل شعله و شعله نیز شعله یک حقیقت بودی و این
در شعله اکر فرض است ولی در نور حقیقت وجود و موجود حقیقی که سعت و حیطت بر کل دارد حق نفس الامر است
و متن واقع و غیر موجود معدوم است و معدوم شیئی نیست و تخلل صفت شیئی موجود است و نلغری که در مقام
مراتب هستی وجود انواریست بعضها فوق بعض اللّه نور السموات والارض الی قوله تعالی نور علی نور
و بوست ور سته شد **فاتحاد نود** یعنی چو فنای نمود است در بود و سراب است در آب پنداری
بود رفت و ظلمتی بود آفتاب کرفت و حلول اقتضای استقلال محل و غنای او کند و اینجا محل عبارت از مهیت
و تعین است که اعتباریست بلکه همه مهیات عوالم وجود و تعینها امور اعتباریست و حقیقت وجود مانند آفتاب
عالمتابی که قائم بذاته و عین علم قائم و کمال قائم چون علم عقل کل بذاتش باشد و در همه ساری از همه عاری و سر
فیه این آفتاب چون ظلمات فانیه در ضیا نیست **جلق** اول بکسر جیم سعی و دوم بفتح بخت و شان و جناس
محرفست **کتمم** چو کتمان نهان داشتن **نفس لوامه** آنست که بد میکند ولی خود را ملامت هم می کند
بخلاف نفس اماره و لهذا احترامی دارد و خدا بآن قسم خورده **هوام** حشرات الارض **کنککان** حرف اول
کاف عربی است یا کاف فارسی و لی بفتح و دوم افصح است **چینه** بجیم فارسی خوراک مرغان یا دوه تا ز مستان

یا وه تا خشان غماز پرده در دای ف پرده وصفی از گل وخشت که در دیوار گذارند واینجا دیوار مراد است
ذنان جناس تام دخ و دخساد چون در مقابل افتاده اندرخ گونه‌ها باشد ورخسار مطلق اعضای وجه
مثل جبهه وجبین وچشم وابرو وعذار وعارض ولب و مانند اینها چه سار در ف در نزد ترکیب با کلمه از برای
دلالت بر انبوهی وبسیاریست در معنی آن کلمه چون نمکسار ربوک سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
یعنی نشان ایمان در وجوهشان پیداست از اثر سجده بو ذبان بیخ بر زبان روح وخوبهای او گل تن اگرچه مهر زنند
لیکن دست و پا گواهی میدهد اشارتست بکریمهٔ الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وگذشت
کساد بازار نومیدی کساد یافت استظهاد پشت گرمی من هنا بفتح میم استفهام است و
اقتباس است از آیه شریفه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعنی کیست آنکه شفاعت کند
در نزد حق تعالی مگر باذن او فانکه عقل را دیت بو عاقله در موضع تعلیل است یعنی برا که دیت
بر عاقله است وعاقله در فقه عصبه ومعتق وضامن جریره وامام باشد وعصبه خویشان پدری او ستاد علم
لقوله تعالی فلما انباهم باسمائهم نقاد نقدشناس وصراف مبلادد بارد رحتی است
وآنرا حب الفهم گویند بسیار خار بعض اجزای آن در چهارم وبعضی در سیم ولهذا تقویت قوای مدرکه کند بشرط
مقررهٔ در طب واز اینجهت تعلیم الهی را تشبیه بآن فرموده واتکال بر حلم را با فیون در قولش افیون حلم
چه تریاک سرد و خشک است و خدارت آرد عطای لی وست این بیان ملازمه خود شناسی وخداشناسیست
که آنچه منیت شخص جاهل و غافل بر آن واقع میشود منی ابوین وخون حیض مادر است و ماده قریبه تن وبعیده اخلاط
وعناصر است و باقی که روح امری است وصفات او که معرفت وحکمت اهل توحید وارباب ذوق ومواجید است
وقدرت وسیاست اهل امارت وغیرهم که تسخیر ممالک کنند و مانند اینها همه از اوست چه قابل نادار است
از کوزه همان برون تراود که در وست واخوات عناصرش و اخلاطش بلکه قوی وطبایعش را در مواضع دیگر بین
که عطلا وعری وبری از آن کمالاتند پس همه شئون ذاتیه اوست خوکاد زارع یا چارپادار سفرکش و میشود
بکاف ف باشد که کار بمعنی دارایی است چون پرهیزکار وخر از خریداری مستزاد از زیادت است
اثبات است چه همزه برای استفهام انکاریست وبجای کلمه نفی است ولیس هم نفی است ونفی النفی اثبات
میکشد حق یعنی صفات حق تعالی لطف وقهر است رخ و زلف تا نازان دو بهر است قسم باطل
یعنی قسمت وسهم اهل باطل آنانرا جذب میکند ذبوذاد کنایه از آواز حزین وآهسته ولی مقابله درست نمی آید
وچون زبر بمعنی بزرگ ومهتر آمده میشود مراد باشد ومقابله با زار بمعنی ضعیف دارد بو ملبشماد چنانکه شمرد
اینجا وجنس گفتن با آنکه مقابل و ضد است بجهت آنست که تضاد بوجهی تناسب است چنانکه در علم معانی وبیان
وبدیع از مناسبات شمرده میشود وگفته شده است نیز که کل ند ضد وکل ضد ند داعداواذی که منم

مقوی مغز و دماغ خلیفه خدا و منم نور که آن روغن چنانکه نور ادراکی باطن شود و نور حسی شود و محافل را روشن کند و این آیت آنست که چنانکه لسان و مقاطع را آوازیست همچنین قلب معنوی را آوازیست که کلیات مجرده باشد که این آوازها که کلام صوریست بجهت آنهاست که اِنَّ الْكَلامَ لَفِي الْفُؤادِ وَاِنَّما جُعِلَ اللِّسانُ عَلَى الْفُؤادِ دَلِيلاً این است که روح امری و عقل بالفعل را نفس ناطقه گویند و نطق ظاهر اگر عاری از آن نطق حقیقی باشد صمت است و گنگی به از آنست نهایت چون نطق طوطی است و ذکر لسانی اگر مجرد از ذکر قلبی و روحی باشد ذکر نیست پس قلوب را آوازها و با آن دلنشین رازونیازهاست کو گزنده فاانتباه یعنی از آگاهی در قیامت چنانکه حق فرموده فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و اما در دنیا معلوم است که غفلت داشت نه انتباه هم اینجا چه گفتیم که سوای نامه عمل نیز نامه ایست که نفس ابرار و نفس فجار باشد پس اِقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً کی بی ف میمون یمنی او دهد که نفس را عقل و صورتر امعنی و عبد را متخلق باخلاق رب کند وکِلْتا يَدَيْ رَبِّي يَمِينٌ بحر داماء معینی بفتح میم گوارا و در بعض نسخ سنگ را یعنی چشمه از سنگ رها کند و مناسب این نسخه است آنکه بعض اهل لغت معین را از عین گرفته اند که ماء معین یعنی آب چشمه مهین بوزن معین خوار از مهانت نه مهین ف که عکس مقصود میشود بیوقوف صفت عقل است که مقدم داشته شده بر آن سبب عارف چه معرفت عیانی و حقی دارد و بغیر حق مطلوبی ندارد یکروزه خمسین الف اشارتست بکریمه در سوره معارج تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ یعنی بالا میرود ملائکه و روح انسانی بسوی حق در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است پس یوم فرموده بصیغه واحد نکره و تقدیر فرموده بخمسین الف سنه و این عدد مقدار یوم القیمه است و گذشت که سلسله نزولیه باطن لیلة القدر است و سلسله صعودیه تاویل یوم القیمه چه در نیمه آنست طلوع نورالله است از افق سواد بعد از تنزل در قوس نزول و بعبارت دیگر مقدار سیر مغیات بغایات است الی غایة الغایات و چون فیض انقطاع ندارد و توجه بغایات بحسب طول است نه عرض یعنی ترقیات باطنه است و توجه باطن و باطن الباطن پس تاویل آنست که حضرات خمس است ناسوت و ملکوت و جبروت و واحدیت و احدیت چنانکه اصطلاح صوفیه است و چون تحول بغایات بر سبیل ترفع است خمسه ترفع میباید خمسون میشود و هریک ازین حضرات مظهر هزار اسم خداست پنجاه هزار میشود و شیخ عزیز نسفی از عرفا و صدر المتألهین شیرازی پس از متألهه حکما بحسب سلسله عرضیه زمانیه گرفته اند ولی نه باین معنی که قیامت در سلسله عرضیه است بلکه چنانکه ماده مخصوصه در اربعینی نفسش بکمالاتی بحسب سلسله طولیه میرسد و بعضی حکما فرموده اند که نفس را حد بلوغیت غالبا که حد چهل سالگی باشد که عقل بالفعل میشود پس گفته اند که از برای هریک از سیارات هزار سال است بالانفراد و شش هزار سال است بالاشتراک با شش کوکب دیگر و ضرب هفت در هفت چهل و نه هزار سال میشود

وهزار سال بجهت کبایس وکسور افزوده میشود پنجاه هزار سال میشود واین یک یوم است از ایام الله وایام
بلوغ مواد بغایات ومراد بتعیین خمسین الف سنه چنین بخاطر میرسد که مدت دورهٔ فلک ثوابت که بر توالی
بروج است بیست وپنجهزار سال و دویست سال است که چون این دوره بانقضا رسد تغییر کلی در اوضاع
عالم پدید آید وبمقتضای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ اوضاع ثوابت از سر گرفته شود ولوازم اوضاع
در عالم کون وفساد نیز مستأنف شود واین در پیش وجود واسع محیط و واصل با وی یکیوم است بحکم
زیرا که چنانکه نزد ضیق الوجود یکدوره اطلس یکشبانه روز است ونزد بعض فارسیان یکدوره زحل
که سی سال است روز بیست همچنین این که گفتیم باینچه مدت فیض وترقیات نهایت ندارد ومتناهی را
اگرچه مقدار خطیر باشد بغیر متناهی نسبت نیست پس حشر ترتیبی است وجمعی ترتیبی این تغیرات کلیه است
بحسب ادوار واکوار وحشر جمعی تحول کل وفناء کل است طولا فی الله یعنی مغیات بی نهایت بحرکات
بی نهایت در ازمنه بی نهایت باید نیست شوند در تحت سطوع نور بی نهایت وهر دوره وآنچه در آن
واقع شود متناهی است بدایت ونهایت وپنجاه هزار سبب آنست که هرچه در صعود است در سلسله نزول مترائی است
وکینونت داشته است آنجا وانطباق عروج بر بیست وپنجهزار سال منافی نیست باآنکه مجموع آن یوم پنجاه هزار
سال باشد که ظرف تواند اوسع از مظروف باشد ویوم تغلیب باشد واما دویست سال چون ناقص
بوده است اعتنا نشده بآن ذعمرد کاد یعنی متخلق متحقق منتهی که قدرة الله است پس جاری مجرای
ظرف زمان برای او سرمد است که او فانی فی الله یعنی مفنی فیه او وجوداً وصفةً در سرمد است وحکما نیز
فرموده اند که نسبت متغیر بمتغیر زمانست ونسبت متغیر بثابت دهر است ونسبت ثابت بثابت سرمد است
وتفصیل آنست که اموری که حرکت وسیلان در طبیعتشان واقع است در زمانند یعنی محاط سیلان وحرکت
دائمهٔ فلکند یا خود در تحت سیلان وضعی وطبیعی گرفتارند واموری هستند که در ظرف زمان ومفصل وهمی آن
واقعند وآنها آنی اند واموری هستند که ثابتات ومجرداتند وآنها در دهرند یعنی دهر مصطلح الهیین که الدهر
وعاء المجرّدات وحق وصفات حق واسماء حق در سرمد است این است که بعضی ادبا هم فرموده اند که افعال
منسوبه بحق متعال منسلخ از زمان است پس خود آنمرد فانی نیست در حق وحکمی علی حیاله ندارد وبدن که در زمان و
روح که در دهر است همه فانی اند وحق جل جلاله وتقدست اسماؤه ازلی وابدی وسرمدی است
وخمسین الف سنه یک یوم بلکه کمتر از ایام سنه سرمدیه است وَذَكِّرْهُمْ
بِأَيَّامِ اللَّهِ وجوف بجحیم بطن وباخوف خناس لاحق دارد عشق فیض هرچند بعض اهل ظاهر از باب
توقیف شرعی لفظ عشق را اطلاق نمی کنند برا ولیکن نیست فرقی در میان حُبّ وعشق شام در معنی
نباشد جز دمشق والسنهٔ اولیاء وحکما مشحونست از عشق ودر حدیث قدسی واقع است که مَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ

وَمَنْ عَشِقَتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ ولمی ورود در لسان نبی بسببش آنست که نبی من حیث
انه نبی مؤدب ومنظم عالم است وعشق مخرّب است وبندرت که بیا ورد من حیث انه ولیّ است واما مساوقات آن
در هر لسانی هست مثل محبت ومشیت وارادت وابتهاج وامثال اینها چه عشق ومحبت بخود وچه بآثار خود کونند
که در نزد شیخ مهنه قرائت کردند آیه یحبهم یحبونه را گفت لا یحب الا نفسه وحکما در باب مشیت وارادت حق فرموده اند
که حق تعالی اَجْمَلُ مِنْ کُلِّ جَمِیْلٍ وَاَجَلُّ مِنْ کُلِّ جَلِیْلٍ وَاَکْمَلُ مِنْ کُلِّ کَامِلٍ بَلْ کُلُّ کَمَالٍ ظِلٌّ لِکَمَالِهِ وَکُلُّ وُجُوْدٍ ظِلُّ وُجُوْدِهِ
وچون چنین است وعلم حضوری بخوا تم بخود دارد پس خود را عشق دارد باتم عشق وخود را میخواهد بخواستن هرچه
تمامتر وَالْوُجُوْدُ یُشَرُّ اَثِیْرِهِ ذَاتُهُ وَآثَارُهُ وَمَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَحَبَّ آثَارَهُ یعنی حقیقت وجود علی الاطلاق ذات
اوست وآثار او که اثر چیزی باستقلال ومفصول از مبدا اثر نیست وهر که چیزی را دوست دارد آثار آن چیز را
نیز دوست دارد پس حق که خود را دوست دارد آثار خود را دوست دارد ووجود در مهیات همه مجعول و وآثار اوست
بمقتضای عموم قدرت خوف نبود وصف ذات بلکه نبود وصف اولیای او اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ حد کجا یعنی سیر الی الله را نهایت است وسیر فی الله بی نهایت است وسیر
فی الله تخلق باخلاق الله است عنایتهای ضو عنایتها که ضیا ونور است قش عربی است که قاف
در رف بیامده وقش بمعنی خوردن چیزردی وصدقه ومشی مهزول وخشکی وپژمردگی گیاه آمده واینجا پژمردگی
در راه حق وبینوائی مقصود است دمش ف خود را ار استن پژولیدن بی وژی ف در هم شدن
وپریشان شدن مرید فعیل بمعنی فاعل یعنی نفس او سرکشی کرده از اطاعت عقل او اهتزاز لرزیدن
کو موسی کبر او اشارتست بکریمه وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ لَیَقُوْلُنَّ اللّٰهُ یعنی اگر بپرسی
کافران را که کیست خالق آسمانها وزمین هر آینه میگویند خدا ولی این بفطرت اصلی است که فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ
النَّاسَ عَلَیْهَا واما رفتارشان برخلاف این است که وشی اندشه تیم ما مینے یعنی رفته ام بسوی آرزوهای
باطله غمزه اشارت بچشم کردن سوء الکلام بضم سین مهمله بدبختی کو و امر است یعنی بگرو بوی جگر بهتر است
از نسخه خون جگر این حنین بجا مهمله ناله واین پس ایطا نیست سرا و باحق کاه بیخودی تجلی جمالی دست دهد
کاهی تجلی جلالی وبصفة القهر ومرادش از رحمت رحیمیه است چه تایب شده نه رحمانیه که وسعت کل شیئی فلذلک
الحزن بتحقیق که زایل شد اندوه لحم تو خود هم اشارتست بکریمه وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ
اَحَدُکُمْ اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا یعنی غیبت نکند بعض شما بعضی دیگر را آیا دوست دارد احدی از شما اینکه بخورد
گوشت برادرش را مرده را که غیبت بمنزله آنست پاکان نوشت اشارتست بحدیث اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ
کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ یَا لَیْتَ قَوْمِیْ یَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَرَ لِیْ رَبِّیْ وَجَعَلَنِیْ مِنَ الْمُکْرَمِیْنَ یعنی کاش قوم من بدانستندی ستاری
وغفاریش را واینکه قرار داده مرا از اکرام کرده شده کان کرم بوزن ظلم بکاف عربی وف غم واندوه کود یکی

از عانیس بیابانست وازینجاست گورخر یعنی خر بیابانی وایهام بقبر هم دارد یعنی گویا مرده بود و کبود یعنی
واندران ظلمت و کبود نام کوهی نیز هست پس از باب تسمیه عام باسم خاص نیز تواند باشد کز کف قطب
اصح است از نسخه کز کف عقل و قافیه ثانی بجا مهمله و اول بمعجمه است و مراد آنست که ارزاق از حق بوساطت میکائیل
میرسد ولی قطب را در مقامی اتحاد با اوست چنانکه نفس مجرده علامه بعقل فعال اتحاد دارد در نزد حکما او چو
عقل و خلق چون اجزای تن بدانکه روح الٰهی آدمی و عقل او ملکی و نور اسپهبدی است صاحب خدم و حشم
که همه قوای طبیعیه و مدرکه و عاقله مسخر اویند و در هر بدنی هرچه هست آثار روح است و آنچه از فاعلهای طبیعی
و حسی و عقلانی صادر میشود از آن نور اسپهبد است و میفرماید بافصح از زبان قال که ایتها الغاذیة تغذی باذنی
وایتها الباصرة تدرک باذنی وایتها العاقلة تعقل بقوتی وقس چه همه اشراقات اویند در قطب که کلیت دارد
و عقل کلی است نسبت بهمه قوای نباتات و حیوانات و غیر انیها چنین است الحمد لله الذی خلق الانسان
و خلق من فضالته سایر الاکوان و چگونه چنین نباشد و همه ظل اویند و او ظل حق است و قوای او که مسخر اویند
با آن قوای در آنجها نها یکی است چون اصل و فرع و دیگر آنکه اعتنا باستشعار است و او را نهایت استشعار
و استحضار است از روح نی بلکه با قصان هم نسوا الله فانساهم انفسهم والا النفوس شان حاجت
بمکان و زمان و جهت بلکه در اصل ذات حاجت ببدن ندارند پس چه خواهد بود قطبی که ورای ارواح الحس والنطق
والایمان دارد و روح الولایة فی اعلی مراتب فعلیت است که گرد خود تنند نفس کل گرد عقل کل بگردد و عقل کل گرد
واجب الوجود و واجب را سکون بحت است پس قطب را باعتبار مقام عقلیت حرکت است گرد باطن ذاتش
و باطن را سکون محض است و قطب صوری را نیز سکونست چه قطب فلک نقطه است که مرکز مدارات آنست که
قطب جنوبی و شمالی باشد و همه نقاط مفروضه در فلک متحرکند مگر آن دو نقطه ده مرمت یعنی در اصلاح
و در بعض نسخ مرمه نوشته اند باضافه میشود و اول با دب اقربست یعنی یاری بده اصلاح کشتی او را که او خود
بی نیاز است به بی نیازی حق غنی متخلق و متحقق رسیده است کز غلام یعنی کز غلام و بنده گشته او را ان تنصروا الله
اقتباس است از آیه کریمه ان تنصروا الله ینصرکم کفشاد مرهبد هر دو بفتح اول چراغ یعنی
شوره و بهمن و مانند این گل و سبزه شود در چمن و پالیز داضیم صبر مقامیست دون از رضا و رضا دون از شکر
چه صبر با کراهتی است و تکلف خود را و امیدار د بر قبول و تحمل مکروه و رضا با استواء اوست شکر با ثنا و ترجیح
چنانکه عارفی فرماید ای درویش هرچه آید خوش آید و تا توانی بر مکروه شاکر باش و اگر نتوانی راضی و اگر نتوانی
باری صابر باش که پایین تر از این کفر است و اینجا بهر سه اشارت فرموده غیر حق جمله عدو از جهت غیرت
و اگر در اغیار محبت به بینی از جهت وجه الله است پس دامن جلال و جمال او را میگیرد تا ذی اسب ستان
بسین مهمله و تای مثناة فوق بی صبر و بی طاقت و بمعنی به پشت افتادن نیز آمده امتثال فرمان بردار

وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی طلب کنید از فضل خدا و یاد کنید
خدا را بسیار شاید رستگار شوید نمس بسکون میم و اصل کسره میم است دنق کی آید رزق بهمه در همه جا باید
ولی تنگی گاه گاهی حکمتها دارد مثل صفای نفس و صبر و شکر و مجاهده و تنظیم و تنسیق نظام کلی نیز پس رزق روح را
نیز باید بدهد و جمع بین الحقین بفرماید و کل را بکمال برساند و چنانکه اجود من کل جواد و ارحم من کل رحیم و اغنی من کل
غنی است احکم من کل حکیم است پس رحمتها همه رحمت است و کسبها همه عبادت تکوینی است بلکه تکلیفی در
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ ان توکل نادر است توکل واگذاشتن امر است بمالک
ملک وجود و بعبارت دیگر او را وکیل کردن در همه امور فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا و توکل نه آنست که کسب و کار نکند
بلکه کار نه بیند و کارساز بیند و اسباب را بسوزاند و همه جا قدرت او بلکه او بیند پس نباید ترک عمل کرد بلکه باید عمل دید
پس آنکه عمل بین و سبب بین است تکلیف او گاه باشد که ترک کسب و کار باشد و اما آنکه دیده خدا بینی دارد و خاص
از تلوین و متمکن در مقام استقامت و تمکین باشد نسبت او بهمه علی السواء است و گاه باشد توکل را که وکیل گرفتن است
در امر خود سوء ادب داند که امری داشته باشد لیکن با او واگذاشته باشد که حسنات الابرار سیات المقربین و
او در مقام تسلیم باشد کالمیت بین یدی الغسال وجود ندارد چه جای صفت و فعل معکوس میکوبی چه قناعتی
که پیغمبر فرموده القناعة کنز لا ینفد قناعت در امر دنیاست و در هواجس نفسانی در امر عقبی و در استکمال
چه باید همت عالی باشد و در هر کمال تخلق و تحقق منظور باشد و از خدا بجز خدا نخواهد پیش تو در بسیار نسخ
چنین است و میشود بیشتر باشد سکته از امراض راس است که در بطون دماغ سده اتفاق می افتد که
سکوت حس و حرکت ندارد پس بقاصد ظاهر چنین مینماید که بقصد بفرماید لیکن از باب تجرید است
که از محسنات است مثل لی من فلان صدیق حمیم جهد المقل یعنی انقدری که متحمل شود آنرا قلیل المال
درودگر بضم دال و را مهملتین نجار و مقصود آنست که انسان مدنی بالطبع است تنها نمیتواند تعیش کند
باید این نجاری کند برای آن و آن بافندگی کند برای این و این سقائی کند برای آن و آن خبازی کند
برای این و همچنین و حایکی بحا مهمله و یا مثناة تحت بافندگی باشد دستت بوخلاش یعنی دست
بدعا بر میداری بو سرا د یعنی بفهم و در بعض بلاد گویند بر سرا وردم یعنی فهمیدم و موافق لغت است که یکی
از معانی سر فکر و خیال است یا آنکه سرار عربی باشد و سرار الشهر لیلة المحاق آخره تستتر القمر بنور الشمس فیه
ومنه قول الشاعر لِلْبَدْرِ مِنْهُ ائْتِلَاقٌ لَوْجُهِهِ مِنْ لَهَبٍ وَلِلسِّرَارِ انْمِحَاقٌ اَحْضَرَ مِنْ هَيَفٍ و در بعض نسخ در سرار است
خلاصه معنی آنست که توکل بهترین کسبهاست چه هر کسبی محتاج است بتوکل چه دعا میکنی که ای خدا کار مرا راست آر
و این دعا از توکل است در نهان و متضمن است توکل را و توکل احتیاج بهیچ از ینها ندارد چنانکه فرموده در توکل
هیچ آه و ریع بفتح را مهمله و یا مثناة تحت و بعین مهمله زیادتی و نما بر اصل است مبدان در مهلکه بعض

نسخ که اندر مهلکه صحیح نیست مشرح دعوی نظر است که بآن میماند که مرائی بگوید من چنین و چنان طاعت و ریاضت دارم و صوم دارم ولی سیمای او تکذیب او کند که باید عضلات پلک چشم او قوتش ضعیف باشد که چشم سریع الحرکه نباشد مثل چشم مخمور که از صعود بخار و تلت سرعت حرکت و وسعت انفتاح ندارد و نقد قول زور و باطل است و باروزه جناس مقلوب دارد و در بعض نسخ شرح روضه بمعنی باغ و بستان است و مخموریت چشم از باب رطوبت آن هوا یا از باب هوای غرور باشد و نظیر اولی است از تمثیل کوی محله نخوت زیبنده خدائی قهر است نه نخوت که زیبندهٔ خدای مجعول است ربّ اعلی که فرعون می گفت انا ربکم الاعلی کر می بجبر کاف عربی مراد مار است غبی علم غیب مراد است التجافی اه پهلو تهی کردن تو از دار دنیا بس خطر باشد تقلید در آداب و اعمال جایز است نه در عقاید ولی از برای جاهل که برهان و عیان نیست باری تقلید محققان نافع است تا از جانب حق فتوحی آید کار بر او آسان شود و الا در دست او چیزی نیست و اگر باشد با دنی تشکیکی و شبهه زایل شود اصطکاک بهم خوردن ثابق بوزن و معنی شایق سیلب با آسیب چون ماده با آماده بعد جناس ناقص دارند هم جربیت بجیم یعنی جبار تست د کون میل سالب رباینده جوع البقر کما مرکا وجوع و بیونانی بولیموس و در بیت ترصیع است ای پید د حد سیم این است که ای پسر باشد و با پسر جناس مقلوب داشته باشد چه حسن سلیقه مولوی رعایت محسنات را بکند چنانکه پوشیده نیست که کلماتش لفظا و معنی تمامیت دارد با ان نفر با اهل الله فر نقل مینکند نفس چون حار و یابس است تعبیر است از عشق حقیقی که آتش مزاج است یاسمن تعبیر است از عمل و ریاضت و کل ورد احمر است و شیدالاوراد تعبیر است از حکمت الٰهی که سید العلوم است قوت رسل چنانکه در حدیث نبویست که ابیت عند ربی یُطعمنی و یَسقینی قرآن شود یعنی کلام الله الناطق و من یتق الله یجعل له فرقانا و من کلام مولانا علی ع و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر نیم تو مشکست که خلط امری و روحانی تو باشد و نیم دیگر خلط طبیعی تو باشد و این نیم و نیم در اول امر است که بالقوه است و اما بعد از فعلیت یکی دریای بیکران و دیگری قطره است دوی گفته میشود که ما، روی یعنی آب بسیار و سیراب کننده و روی بمعنی ابری که باران درشت داشته باشد آمده و با حدیث ایهام التناسب دارد و مراد بنورشس نور مکتسب از شیخ است و در بعض نسخ جهد کن تا نیک نورانی شوی تا حدیثش را بود نور قوی کژدم بکاف ف زردک معربش جزر فرغزده بوزن سرگرده آغشته لدّ جمع الدّ یعنی شدید الخصومه کقوله تعالی الدّ الخصام طنطنه آواز رباب و بربط و نظیر این دمدمه مکر و فریب کنده بفتح کاف عربی خصیه کنده و بکاف ف کندیده معنوی افکندی و دو بی انسب است از نسخه دیگر و فتح پیچاپیچ توزیع تقسیم ملاح یعنی کشتیبان چه مراقب باد مراد است که کشتی بان جاریست و بعربی آن باد را ملاح بوزن

کتاب کویند دهوا یعنی هوای نفس بجوایهام هوای عنصری کنایه است از دقت کبود کواه یعنی خورده کیر

شاهد و بینه و نسخه دیکر اکرچه واضح تر ولی فاضح تراست اند حمل اندر شرف چه حمل برج شرف شمس است

بچیزی حیز بوزن و معنی هیز و نامرد آنکه در قفا بیاید بعد و امر نباشد و زنان یعنی از زنان و سنان رابعلاو

تجنیس القافیه با زنان جناس مضارع و با نان جناس ناقص است و زنان و مرد از اطباق و تشبیه بسنان

در راستی و دلیریست پیش مشی ریش و شیر را جناس مقلوبست پس از نسخه آن صحرا اولی است کو می

لبهای لعلش داندید این مصراع از باب محتمل الوجهین است که آنرا بدیعیین توجیه کویند یعنی انجان دور

از اهل الله عاشق و راغب می صوری میشود که می لعل و لی الله را ندیده یا معنی این است که کجاست می لب لعل او را

مثل و مانندی سینه داسینا جناس مطرف لمؤلفه جام جم مظهر اعظم دل درویشانست نخبه جمله

عالم کل درویشانست آتش آن نیست که در وادی ایمن زده اند آتش آنست که اندر دل درویشان است

نوبت نقاره معروف و خیمه بزرگ و بارکاه و هر یک مناسب است مصرع میرسند می چشند خوب

نیست نی شکر اولی این است که چنین نوشته شود نیشکر چونکه شیرین خسروان را بنشاند این اولی است

از آنکه چونکه خسرو بر در شیرین براند کل شکوفه بخبر اول و جایز است ضم از باب تسمیه شئی باسم ما یؤول الیه

یا از باب آنکه درغنچه ببین کل را درغوره ببین مل را حرون سرکش تو ز چرخ اختران زیرا که نفس کلیه فلکیه

در همان جسمانیت باید بکمال خود برسد بر سبیل تجدد امثال یعنی نفوسی متعاقبه بتجدد امثال علی الاتصال فایض

میشوند و هر یک متصل بعالم عقول قادسه مجرده میشوند و تسلیم میشوند قال الله تعالی اَفَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ

هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ و چون فیض خدا انقطاع ندارد و دایم باسط الیدین بالعطیه است و کلماتش لا تنفد و لا

تبید است و فلک بجز کتش رابط حادث بقدیم است و شرط استفاضه حوادثست و انسان کامل باید مجرد از جسم

شود بالمره و طرح کونین و رفض عالمین کند لمؤلفه بجان باشد سهرت کوی چوکان بتن کر قبضه زین خاکدانی

که دایم جان او انبار جسم است تو آخر خارج از کون و مکانی از کلها ی ف از منازل سلوک و مقامات

آن شاه کند سالکان بازان باز شاهی یعنی مقرب درکاه ددیا مراد دریای وجود است و کوهرها شیر

که کویا و بینا یند عقول نوریه و ارواح قدسیه کریه اند که کلچین میکنند یعنی هر ناقابل را با رمیند هند سیمرغ آ نباید

نه باز آسا که کذشت بعضها استعدادها نزد باینها هر نبی و هر ولی را سلکیست و مراد از آسمان عالم معنی است

که احاطه دارد بعالم صورت و عنان آسمان و اعنان آن اطراف آن کمام کره بضمتین مخفف کروه مرج

برا مهمله و جیم سبزه زار حوک حرکت و فعل چنانکه در حولقه احتساب محاسبه مخلخل سبک و سخیف از غطا

چه آنها که سبب بین باشند در تحت احکام نجومند و آنها که خدا بینند در تصرف اسما بلکه خود اسما اند و مظاهر را

در اسما فانی بینند عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ چون کذشت که شیر تمثیل قطب است و در آن تمثیل آن کسان که بر قدم

فطفید لهذا این کلمات زیبنده است طغرا فرمان شاهی ربّی الاعلی چنانکه در سوره هود اشارت باین شده
بقوله تعالی وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌۢ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ یعنی نیست دابّه وهمه شاعرند
ومتحرک مگر انکه هویّت گرفته است ناصیه آنرا ومیکشاند بجانب خود ونواصی آنها اسماء الله که مربّیات آنهااند
بدرستیکه پروردگار من واسم اعظم مربّی من که انسان کامل مربّی راه راست است که النفس الانسانیه
هی الصراط المستقیم سبت روز شنبه کبت خواری واما مسخ در اصطلاح تناسخیه آنست که از صورت انسانی
نفس منتقل شود بصورت حیوانی وآن اقسام دارد وقسمی از آن چنانست که اوصاف وخویهای حیوانی چون
بر نفس آدمی غالب شود وبرهمان آلودگی بمیرد چون جنسیت بحیوانات عجم بهم رسانیده پس چون در ارحام آنها
اجنّه استعداد ارواح پیدا کرده باشند ازهمین نفوس آدمیین که ملوث بشهوت وغضب ونابکارند بکار آنها
بیایند وآنهارا صاحب حیوة وروح کنند اماته اینها واحیاء آنها باشد وقابل فیض جدید نشوند واین نفوس
آدمیه در آن صیاصی حیوانیه صامته عذاب بکشند بوزینه وخوک وخرس وغیرها بشوند ولی تناسخ در طریق مؤمنان
نیست لیک مسخ دل بود یعنی روح آدمی بحسب باطن میشود مثل روح سگ وخوک باشد نه بظاهر بسبب در دلها
وپای این وآنرا گرفتن وشهوت حیوانی راندن بلکه بحسب برازخ اعمال لازم است مصور شدن روح بصور
ملکوتیه نه ملکیه واین را تناسخ ملکوتی وتجسم اعمال گویند واحادیث برطبق این مذکور شد ای ذو الفطن ای صاحب
فطانت وزیرکی شد خوآ آنکلش یعنی اعشا بمعنی است نه بصورت پس روح آدمی اگر مانند روح بوزینه وسگ
ومثل آن باشد بمعنی همانهاست که شیئیت وهویّت بروح است نه بجسد وخواری صورت سگ وبوزینه ونحو
اینها از خواری روح حیوانی اینهاست والا صورت هرچه باشد گو باش اگر معرفت باشد گو در صورت مرغ باشد
صورت انسان کامل را نمی پسنی در بت شیخوخت در ذبول است ودر وصف ائمه هدی در بعض آثار آمده انفسکم
فی النفوس وارواحکم فی الارواح واجسادکم فی الاجساد ادج ف کرگدن جوع کلب وشهوت کلبیه نیز
نامیده میشود وآن زیادتی خواهش بغذاست بحیثیتی که سیر نمیشود از اغذیه بسیار واگر ممتلی شود بارضنت میورزد
برموا کلین وحمله میکند برآنها ثغری دندانی تسویل تزیین باموری مموّهه بی اصل بئس القرین یعنی
بد رفیقی است سلیم از سلم بمعنی گزیدن مار است وفی القاموس السلیم اللدیغ کفت هذا دتبی بحسب
تاویل کواکب نفوس جزئیه وقمر نفس کلیه وشمس عقل کل است دآد ف گذشت در بسیار مواضع با معنیش
ودر بعض نسخ واداست از ود بمعنی دوستی ولی اول سلیس تر است خو بط خرمرغابی یعنی بزرگ جثه
فضوح چون فضیح از فضاحت بمعنی رسوائی سهم درف ترس وبیم روسبی فن بیای موحده قحبه
زن تعبیر است از آنکه او را شقی میگویند ونمیدانند واگر میدانند از خود دور می اندازند وخود مبتلایند هرکه
بی من شد بی تعین شد وجود مطلق است دانشمزی دانشمندی چه مزیدن مکیدنست پس گویا غذای او

دانش بوده کنیت لغوی مراد است که ستر اسم و عدم تصریح باسم باشد نه مصدر باب وام افطارش
سر دِنْز یعنی برگ رز نکس سبز کونی کدی کدائی سیف و خنجر اشارتست بقول علی السیف و الخنجر
ریحاننا اُف علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس عباس دبس مردی بود و بکدائی
مشهور چنانکه حال هم میگویند فلان عباسی میکند و الدبس بفتح الدال المهمله و سکون البا الموحده الاسود
من کل شیئ فزه فا فرون و بسیار از خوف سغز بالغین باید در حرکات و تنگ بحر قربت محض
مقصودی نداشته باشند و قرب حقیقی تخلق است مؤمنی باشم یعنی از اصحاب یمین باشم نه از مقربین
و از عاشقین توّه توت برگ درخت توت عاشق دی و خدا اصح است عاشق لعل د زینت لعل که حرف
ترجیت مقدم است یعنی شاید قبول کنند و شاید عاشق شوی جل بخت اد داد یعنی خیرات جو ست
چه خیرات بسیار لازم در است چه در لبن باشد و چه در مطر باشد در مدرار السما این است که عرب در دعا
بخیر گویند لله دره عشق در یا بیپچه وجود حقیقی که بسیط و مبسوط است عشق ساری است چنانکه در عشق هر نفسی
بخود گفتیم که عین وجود اوست بلکه اذا تم العشق فهو الله گفته اند قطرهای بحر مثل آنکه یکی را عشق بجلال و یکی را عشق
بجمال داده اند و در عشق بجمال بعضی را عشق بجمال صوری با قسامش و بعضی را عشق بجمال معنوی از فنون
علوم و هنرها و همچنین در نفوس حیوانیه و نباتیه و قوی و طبایع اگر بویی ز اسفل تا بعالی نیابی ذره از عشق
خالی و چون بمضمون اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بمدلول وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ نورش
در همه ساری از همه عاریست همچنین عشقش تجلی لی المحبوب من کل وجهة فشاهدته فی کل معنی و صورة
ان بحر است نه پیش آن بحری است و در نسخه دیگر قطره است و خورد بعطف که عشق خود دریای طاهر
یکی از قطرات بحر عشق است که بعد از دو بیت فرماید عشق جوشد بحر را مانند دیگ و عطار نیز فرماید
بحر در شورت سر انداز آمده دامن تر خشک لب باز آمده سا اید کوه دا چه از عشق متأثر شود و نبات و حیوان
گردد و آخر خود را بباب الابواب ساند وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ بشکافد فلک دا چه نور عشق نفوس
سماویه را شکافته و داخل در آنها شده و دایم در وجد و دوراند اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ
وَانْشَقَّ الْقَمَرُ دانستی که نسبت قیامت با این عالم نسبت فرخ است به بیضه و در باطن این عالم است
منتهی یعنی نفر مود لولا الانبیا لما خلقت الافلاک و تخصیص داد بحضرت ختمی ص بعلت کلیت و فردیت
و ثانی نداشتن او که بوجه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ آنست که لیس کمثله بفتح ثا هشلثه و مثل اعلای حق حقیقت محمدیه است
که ثانی ندارد و فرموده رمزی از کلیت خود که انا سید ولد آدم و لا فخر و ایضا لو کان موسی حیا لما وسعه الا
اتباعی کی وجودی پس افلاک را وجود داد که مظاهر اعظم که انبیا و اولیا آیة باشند و چون نور واحد
جهت وحدت نور محمدی است و او نور الله است پس علت غائیه وجود افلاک اولا نور محمدی و آخراً نور

خدائی است که اوست غایة الغایات اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ منفعتهای دگر
یعنی علت غائیه ذاتیه عشق بود ولی منفعتهای بالعرض نیز هستند مثل انتفاع سفلیات بعلویات
ومثل آنچه حکما فرموده اند که علت هر حادثی مجموع اصل قدیم وشرط حادثی است که اگر شرط حادث نبودی
ربط بقدیم نیافتی واین از نقص معلول است وآن اصل قدیم قدرت حق تعالی وآن شرط حادث جزئی
از اجزاء حرکت فلک است که اگر مکتفی باصل قدیم بودی حادث در وقت معین نبودی واما اجزاء حرکت
پس ذاتی آنهاست تعاقب وعدم ثبات وذاتی معلل نیست داسیاف ثابتات فاسی سخت
تای نان فردی نان شحیح بخیل سغری مخفف ساغری یعنی چه پوست کلفتی داری کنایه از بیحیائیست
غاشیه بردوش یعنی تو فرمان برداری از برای عباس دبس چه غاشیه بردوش کنایه است
از مطیع وفرمان بردار چشم نز چشمی که همیشه اشک ریز است چون نز ارض که قطرات آب از آن
ترشح کند ودر بعض نسخ جسم نز بسین مهمله وپی قف واین نسخه انسب است اگر بی واو عطف باشد شل
چنین خورشید که وجود انسان کامل باشد آفتابی چون زانکه خَفِیٌّ مِنْ فَرْطِ الظُّهُوْرِ ونور محیط محاط
نشود بخلاف ستارکان که انوار محدوده اند وبا حدقهای تنگ مناسبت دارند وتوانند که اینها را مدرک
شوند نی گمانی بوده یعنی تو اهل گمانی نه اهل یقین واجبست یعنی منفصله حقیقیه است که شیئی یا واجب
الوجود است یا ممکن الوجود که جایز الوجودش هم گویند یا ممتنع الوجود که مستحیل الوجودش نیز گویند تو وسط را
بگیر در حزم وطریق آسودگی وسلامتی بدنی که طالبی که معرفت واجب الوجود برای تو دشوار است با این اوضاع
عقل اشکارکس نشود دام بازچین وممتنع هم از نابودی بکمند ادراک نیاید که آنچه بباید بود هست ونمود بود ا
چهره درد بود اظهر است از نسخه مهره در ربود بهر بحساب تخمینی خسران وزیان رسانند نا ممنون
نا مقطوع وبی منت کو آفند بسیار وبحساب خالی آن کدیه ازغرض چه باید نعم البدل زنکدی ذکر مشفوع
بفکر او باشد که ذکر الله اکبر دود کو دانم کدان هستند ها او ودر بعض نسخ آن من نبود بود عکس کدا
یعنی خانه آینده که کدو رف بمعنی خانه است عرجون خوشه درخت خرما که قنو گویند قال تعالی کالعرجون
الْقَدِیْمِ وتا بشتاه فوق است عکس روها از برون راجست یعنی چون وجود بصفای فطرت
رجوع نموده آینه جهان نما شد شان آینه آنست که وجوه نماید چون خیالی میشود در لطافت ودر بعض نسخ
چون خلالی کاد فقر یعنی فقر بدون شکیبائی یا معنی آنست که فقیر حقیقی متفوه شود بشطحیاتی که کفر نماست
یا نزدیک است که فقر بکشاند بستر جمیع ما سوی الله فی نور الله هست آسان ودر بعض نسخ نیست آسان
واول صحیح است که مراد این است که از شدت حرص احمقان خود را بمهالک اندازند مثل دزدی ونهب ومانند
این واز برای اهل حق که مرگ آسانست که لطیفه مجرده در ایشان بالفعل شده که آن هلاکت ندارد ودر احمقی

که بالقوه مانده آسانی مرگ از احمقی وحرص است جهد کن که اصلاح لطیفهٔ امریه بمعرفت اندوحش وعلم
بکلیات است نه بجزئیات داثره هم بلطف یعنی صفای قلب آرد وسبکی بخشد وتخلق باخلاق روحانیین باشد
سلطان داروهاست که رطوبات خامی راکه از تغذیه یوما فیوما متخلف شود تخفیف کند و بسوزاند
فخفره بدو فاو در میانشان خاء معجمه بوزن مغفره جو وسبوس آردف دو فا دولام خاص انحق
انجوع سحاب ممطر الحکمة جلف بکسر جیم وسکون لام احمق ووعاء خالی فصیل سبزه منتجع محل آب وگیاه
غابر اینجا آینده مراد است ذبن دو بلا یعنی چاره چون لابدان نجاجی آن شیشه بول قاروره
بسکون لام شیشه بول که متعارفست که بول مریض را در قاروره کرده بنظر طبیب رسانند تا استعلام حال
او کنند واین کلمات اشارت بآیه نور است که زجاجه واقعه در آیه قلب است ومصباح در آن روح است که دل
جان گویند وشجره زیتونه نفس است که باید نه شرقیه باشد ونه غربیه وروح بخاری که مرکب قوای نفس است
باید معتدل باشد اعتدا د عدد لهبها شعلها نود شش قندیل باطنش نور پیغمبران اولی العزم که شش پیغمبر
که نوح وابراهیم وموسی وعیسی وداود ومحمد سلام الله علیهم شیث پسر آدم ع حر آزاد مرد چنیتم
نسخه اصح چنین است اصل احکام قلد واصل الاصول که اسماء الله است همه طبقات را تقاضا کنند
وحکمتش احکام واتقان همه اجزاء نظام کلی را خواسته وباید بغایت برساند خواهش خود پیش برد خلاصه
کلام مغ آنست که اگر خدا ایمان مرا خواسته ونشده وعدو کفر مرا خواسته وشده پس مراد خدا حاصل نشده ومراد
عدو حاصل شده پس مقهوریت او لازم آید ومغ بلکه فاضل غیر عارف محقق مشیت حق را قیاس بمشیت آدمی بشر
کنند وندانند که همه صفات او بالفعل بل عین ذات اوست وعموم مشیت او وعموم قدرت او وبجمیع متعلق است
چه وجود هر جا که هست مجعول او ومراد او ومقدور اوست چه مظاهر لطف وچه مظاهر قهر ووجود مطلقا خیر است
ونور است در هر گل وخار ومور وماری بلکه وجود مطلقا خود مشیت حق است چنانکه در اخبار رولویه است که
خلق الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها یعنی مهیات امکانیه وتعینات جوازیه بضمیمه وجود موجود ند ووجود
بدون ضمیمه موجود است چنانکه غیر ضوء بضوء روشن است وضوء بذاته باین معنی که ضوء زاید بر ذاتش نمیخواهد
پس در کافر وکفر وجود باشد ومشیت نباشد تهافت است پس هر وجودی که متعلق مشیت هر شائی میشود
من حیث الوجود مقدور ومراد حق است وبعبارت دیگر من حیث الجهة النورانیه که اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه
بلی مهیات امکانیه وتعینات اعتباریه مجعول حقند بالعرض نه بالذات پس مهیات کفر ومعاصی منسوبند
بمهیات شیطان ونفس اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ والظلمة للظلمة ودلیل آنست که نفس شیئیت مهیت وتعین
سرابی چون اعتباریست دون مرادیت ومجعولیت است که الاثر یشابه صفة مؤثره وحکما فرموده اند که میان
علت ومعلول سنخیت شرط است معلول الوجود وجود ومعلول العدم عدم ومعلول المهیه مهیه پس هو احسن

و وساوس و معاصی بحسب مهیاتشان از نفس و شیطانند و لیاقت انتساب بحق و حقیقة الحقایق ندارند و وجود
منسوب باوست قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ و بوجه دیگر خدارا مشیت حتمی است و مشیت تعلیقی و این آثار دنیه و کفر
مغ و ایمان و طاعات بمشیت تعلیقی خداست که او خواهد چون تو بخواهی لیش شاء الله کان مخفف ای شیئ
شاء الله کان یعنی هر چیز خدا خواسته واقع شده و باید فرق شود میان خواسته بالذات و خواسته بالعرض
و تسخر نیست و حکما فرموده اند الشر مجعول فی القضاء الالهی بالعرض و در دعاء افتتاح نماز میخوانی که الخیر بیدیک
وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ و سابق گفتیم که شرور با عدام راجعند و مهیات مطلقا نقص چه جای مهیات خبیثه پس آنچه
خواسته است چه بالذات و چه بالعرض واقع شده است چه بالذات و چه بالعرض اختیاری هست مادرا
حاصل این کلمات این است که اختیار داریم و بدیهی است ثبوت اختیار برای ما و وجه دیگر از برای ثبوت اختیار
آنکه چون همه عالم ظلال قادر مختارند پس غیر مختاری نیست که ظل المختار مختار پس در عبد اگر همه صفات مولی است
پس ظهور قدرت و اختیار او نیز هست و باین نظر طبایع باندازه قابلیتشان مختارند و مضطری نیست من آن
این شیطان و نفس یعنی اگر ظلم باختیار از تو صادر نمیشد فعل تو شیطانی و نفسانی نبود مثل احراق نار بود
که از روی اختیار نیست کف در انگیخت از باب استعاره مکنیه و تخییلیه است چه تشبیه شده در نفس
متکلم اختیار بدابه سرکش و کف راخته کردن که از ملایمات آن دابه است از برای اختیار ثابت شده است
آن تشبیه مضمر استعاره مکنیه است و این اثبات ملایم تخییلیه است و همچنین در بیت دویم تشبیه بطایر شده
که فرموده اختیار و داعیه آه و مقصود ازین بیت و ما بعد این آنست که اختیار مسبوق بودن فعل است بمبادی
اربعه حیوة و علم و اراده و قدرت و اینها در ما موجود است و مراد بعلم علم بفعل است و علم تصدیقی بفایده
و نفع آن فعل و آنرا داعی گویند و اراده میل مؤکد است که بعد از تصدیق بفایده و بفعل یافت شود و قدرت
صحت صدور و لا صدور است و همه اینها در ما هست پس چون خواهیم کتابت کنیم مثلا تصور کنیم آنرا و تصدیق
کنیم بفایده آن و از قوه شوقیه ما میلی بیاید و آن میل مؤکد شود و معلوم است که قدرت بر ایقاع کتابت و ترک
داریم ولی با آن داعی واقع میسازیم آنرا پس روش دید تا داعی محقق شد و آنگاه پر و بال گشود یعنی
طالب شد او را پس اختیار حقیقی است مرکب از آنچهار یا صفتی است حاصله بعد از آنچهار و علی ای
تقدیر اختیار حاصل است و مضاف بزید است مثلا چنانکه وجود را مضاف بخود میکند چه نوع تابع اصل و صفت
تابع موصوفست کشته کم یعنی اختیارش در کتم قوه و امکان بود چون شکسته دید این دیدنها برای تحقق
داعی در حیوان اعجم است که آن نیز متحرک بالاراده است نهایت داعی در آن وهمی حیوانی است نه عقلی
پس فرشته و دیو یعنی اینکه دو خاطر متضاد ملکی و شیطانی بتو راه دارد چنانکه حق تعالی فرموده و
هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ دلیل بر اختیار تست باز از بعد کنه مقابله حکم دیو با ملک ابوا زیرا دیو گوید جواب

به جوانه زی

چونکه آه پس اینکه زو زنگردم دلیل است بر اختیار پس هر گاه دیو که غلطکار است بداند حق را و بگوید وَلا تَلُومُونِي
وَلُومُوا أَنفُسَكُم آدم که نخبه موجودات و معلم ملک است چرا اند معذور نیست جبر آن فلذا لا جبر و لا قدر
بَل أَمرٌ بَينَ الأَمرَين زیرا که چنانچه وجود زید وجود اوست حقیقت وجود حق است و هر وجود من حیث الوجود
از صقع ربوبیت است و حقیقت صرفست و هر صرف آنچه سنخ آنست داراست و آنچه غیر او و غریب آنست
مفقود از آنست پس آنجا که وجود زید است اول وجود خداست و هر وجود مقید اول مضاف بفاعل است
و ثانیا مضاف بقابل پس آنجا که وجود زید است اثر آن وجود از زید است و آنجا که وجود صرف خداست
وَعَنَتِ الوُجُوهُ لِلحَيِّ القَيُّومِ آثار هم از خداست فعل حق حسی نباشد چه حس محدود جزئی را میرسد و فعل حق
نامحدود و وجود منبسط است که جبروت و ملکوت و ناسوت و اعیان و اذهان همه را فرا گرفته و عقل و عاقل
و اشاره و مشیر و مشار الیه کل را محو کرده که اَلحَقِیقَةُ کَشفُ سُبُحَاتِ الجَلَالِ مِن غَیرِ اِشَارَةٍ و اثر الحقیقة لیس شیئاً
علی حیاله پس فعل مطلق او عقلی هم نباشد لیکن فعل عبد چون حسی بود همین نفی حسی فرمود و مفوضه را قدری گویند
چون نظرش بعالم و عالمیان است و این عالم قدر عینی است که عالم صورت و مقدار است و قدر از مقدار
ماخوذ است و مفوضه این مقادیر و متقدر را ترا موثر دانند و قول پیغمبر صلعم که القدریة مجوس هذه الامة اینها را
میگیرد مدلول دلیل باضافه یعنی قدری که منکر است که این آثار که در نفوس و اجسام است فعل حق باشد
و فعل دلیل است بر مدلول در حقیقت منکر حق است چه فعل بمنزله ظل و دخان و شعاع است پس انکار شعاع
مثلا انکار شمع است پس این فعلهای این قوتها مجرده و مادیه ظهور ذات و صفات خداست پس چون فعل
خدا نیست پس العیاذ بالله گویا ذات خدا نیست و لیکن هست چون در نزد او فعل قوی است پس بگویند دود
بی نار و نور شمع هست بی شمع و بن همی بیند یعنی جبری نیست میگوید یعنی اینکه میگوید در جهان و جهانیان
اختیار و علم و قدرت و اراده و غیر ذلک نیست انکار او میشود و صفات او و لیکن من حیث لا یشعر که نمیداند
نسبت خلق با خالق که بینونت عزلیه نیست و معیت مقارنه بل قیومیه پس تسفسط یعنی سوفسطائی بودن
که منکر علم و ایقانست و عالم را بخیال و وهم بی پا میداند بلکه میگوید این دانش را هم نمیدانم و انکار
بدیهی کند پس جبری هم ملحق بآن شد چه اختیار و امر و نهی و فرستادن پیغمبران و مانند اینها از بدیهیات همه از میان
رفت ذین بعد کبر یعنی ازین راه که جبری مثل سوفسطائی منکر بدیهی میشود بدتر بود از کبر و لی ازین راه که جبری
در واقع مسلم است و موحد نسبتی با و ندارد و در بعض نسخ زین هر دو کبر است و غلط فاحش است مستجیب بجیم
مخفف مستجاب و بهتر آنست که بحاء مهمله باشد از محبت اندر پیچ پیچ یعنی جبری مثل سوفسطائی میشود چون در سکنات
سوآل از اختیار و امر و نهی می افتد اینکه فردا راست تر نسخه اینکه گوئی سکش ابلیس تو سگی غضب دو هیچ
حیله و مکر دنیوی منش دو لا نچیل بزرگوار ایبک بیاء مثناه تحت و باء موحده ف بوزن زیرک بت و صنم

و اینجا تشبیه مراد است و در بعض نسخ بتقدیم با موحده و عرپت و کاف فرق بجهت تصغیر یعنی پدرک و اول
افصح است اختیار تو هست کرد تحقیقات خود مولویست یعنی عارض باید بذاتی منتهی شود مثل وجود
عارضی ممکن که منتهی میشود بوجود ذاتی واجب بالذات پس اختیارات عارضه منتهی میشود باختیار ذاتی واجب
و نیکو گفته است فیلسوف معلم ثانی لابد ان یکون فی الارادة ارادة بالذات و فی القدرة قدرة بالذات
و فی الاختیار اختیار بالذات حتی تکون هذه فی الاشیاء لا بالذات اختیارها مانند یعنی جعل کند
اشارتست بآنچه سابق گفتیم که عالم همه ظل اویند و او عین اختیار است و ظل مختار مختار است اختیار
مستند یعنی سوق کرد اختیارش بر اختیار مستند بود و معیت قیومیه اختیارش باختیار ما حاکمی
یعنی حاکمیت و حکم رانی مر مخلوق را اولی است از نسخه هر مخلوق را و مقصود آنست که جبر آنست که
دو موجود مباین باشند که یکی آن دیگر را بالات و ادوات مثل دست و پا و قید و غیرها مجبور کند و مکره کند
ولیک بی هیچ آلتی اختیار حق تعالی بهمه احاطه دارد و حاجت بالات ندارد با آنکه بینونت میان وجود حق
و وجود خلق نیست مگر صفتی و بمهیت اعتباری که ما شمت رائحة الوجود و لی بحسب مرتبه شیئیت مهیت که شیئ
یا وجود است یا مهیت نفس الامر مفهومی دارد که وجود نیست و لی عدم هم نیست و این بلسانی در حاشیه نفس الامر است
بلی باید گفت اختیار ما مقهور اختیار اوست که فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و نه فرمود
هو الجابر اندر وکو بجار شروع است در امثله قولش که حاکمی آن نادرا باشد نفرمود نمیشود چه میشود که بی الات است
حتی بی امر و نهی بسانی اختیاراتی در عین اختیار مقهور انسان کار باشد کی جماد بود وجهی دیگر است بر اثبات
اختیار و نفی جبر بانکه ذاتی لا یختلف و لا یتخلف ببین که تو که قدرت و غلبه با اختیار داری بر جمادات جمادیت
از آنها سلب نمیشود که جمادیت ذاتی است و ذاتی تبدیل نیابد پس همچنین انسان متحرک بالاراده و بالاختیار است
و این ذاتی آنست و بانکه اراده و اختیار حق تعالی محیط و قاهر است بر او اختیار از او مسلوب نشود بلی گفتیم
میشود که وجود که اصل است ندا شته باشد چه جای صفات آن وجود که التوحید اسقاط الاضافات نه با وجود
موضوع در میان نفی ذاتیات آن و از آنچه گفتیم معلوم شد که نسخه صحیح در بیت بعد اینست که قدرتش
بر اختیارات آنچنان نفی نکند اختیاری را از آن یعنی از آن صاحب اختیارات و نسخه دیگر که
قدرتش را بر جمادات آن صحیح نیست بروجه کمال که متعلق خواست را وجود بدانی که مطلقا خیر محض است و تعینها را
مجعول و مراد بالعرض دانی و حکمت ملاحظه کنی که گذشت که کفر هم بنسبت بخالق حکمت است و خواستها را
بینونت عزلیه نه بهی از خواست او دول شطاح و بحیا این بنا بر آنکه مخفف باشد و بهتر آنست که عربی باشد
که دول در عرب کسی بود لیحیم یا مخفف دوله باشد که با دوله بفتح نکبت و هر دو از تداول است که تمول هر وقتی
در وقت کسی است قال تعالی کَیْلَا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیَاءِ و بنا بر آنکه دولت باشد

عطف برکار میشود و صاحب بر آن داخل میشود یا از باب زید عدل باشد کو جام حق تجلی حق است بر قلب
کامل مدام می بهر آن نبود یعنی ماشاء الله کان که پیغمبر فرمود با ایش آنه برای تنبل شدنست در استکمال
در راه حق که تحصیل علم و معارف و اخلاق حسنه نکنی که ماشاء الله کان بلکه برای آنست که بدانی که آنچه خدا خواسته
از کمال برای تو آن البته میشود ولی چنانکه گذشت مشیت تعلیقی بر خواست تو که عبارتست از استعداد
تو باین اعمال و اخلاق و معارف که خواست صادق تو آنست که از روی استعداد باشد که استعداد
و استدعا یک ماده دارند بحسب حروف جا بنی بود یعنی اگر ایقان کنی حق ایقان که آنچه تو نخواهی
میشود گرد مرکز خود خواهی گشت یا سکون در تو پیدا خواهد شد پس چون بدانی خواست خواست او و حکم در تو و غیر
تو حکم اوست چرا مراول حضور او نباشی وَدَدْ در فرشتگان شاگرد و مرید و در عربی ذکر کثیر و نیز ورود بر مرشع
برای برداشتن آب آنچه میخواهد و نیز مثال است که میگوید که در سیاست ملکی حکم حکم وزیر است و در امور
معاشیه ات محتاج باشی با وهر آینه ملازم حریم او و خدمت او و تجید او خواهی بود پس چگونه در نزد ملک
الملوک و مالک الامور جمیعا مساهله روا باشد حق بود تاویل یعنی این کلمه علیه ماشاء الله کان آمد برای
آنکه بیشتر کار کنی و بحق متوسل شوی در همه امور نه آنکه کج بفهمی و منبل شوی چنانکه در امر آنو زیر که مصدر امور دنیا
مساهله روا نداشتی و جد میکردی لا انصاف من الایمان قد جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة یعنی
مقصود از انهم نه این است که قلم صنع نوشته است همه چیز را و تبدیل نمیشود پس سعی عبث است در استکمالات
بلکه قلم نوشته است که هر عمل اثری لازم آنست پس هر عمل که شد لازمش را قلم نوشت چنانکه خودش هم لازم
ملزوم می بود اگر بگوئی پس محو سیئه و تبدیل که مفاد اسم شریف است که یا ماحی السیئات و یا مبدل الحسنات
و مسئله کلامیت حبط و تکفیر و در قرآنست و عفو و شفاعت و مثل اینها چگونه میشود میگوئیم بحکم هر شیء وجه الله
دارد و وجه النفس و محو و تبدیل و نحو اینها وجه النفس آنرا میگیرد واما وجه الله آنرا محو و تبدیل و حبط و تکفیر نمیگیرد
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و فی الدعاء یا وجهک الباقی بعد فناء کل شیء و علم حق تغییر ندارد و وحدت
وجه الله حقه است نه عددیه و برای مجازی و متشابه آن ظاهر میشود مسلک دیگر برای جف القلم که این در کتابت
قلم اعلی در لوح محفوظ است که تمام حروف تکوینیه از سر قلم اعلی دفعة واحدة دهریه بل سرمدیه ریخت بر لوح چه آن
عالم عالم جمع است نه فرق زمان و مکان بلکه صور طبیعیه و مثالیه همه طی است و این تعاقب و غیبت و ترتب
جزئیه در آن مرتبه نیست چنانکه از عقل کل صور کلیه بر نفس کل فایض میشود مثال این در ما فایض شدن کلیات است
از عقل بسیط که ملکه خلاقه باشد بر عقل تفصیلی که قلب باشد که این لوحیت دارد و آن قلمیت مثل علم نحو ملکه تو
با آنکه هزار بار خفیف مطلق و هزار ارض ثقیل مطلق است و همچنین کمیت بوحدت حقه ظلیه و مجرداست و بسیط و محیط مثل
حروف تدوینیه که همه در مداد سر قلم قصبی مثل نقطه جمعند و نحو کلیت لایق بعقل تفصیلی بر آن و بر قلب فایض و مکتوب

میشوند أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ بحیثیتی که خفتهای جزئیه که در نیران جزئیه و ثقلهای جزئیه که در اراضی جزئیه است
مشمول آن علم است و برای عقل بسیط و عقل تفصیلی علم تازه نیست این است جف القلم و اما اقلام جزئیه و قوی
و طبایع نقوش و نگارش متجدد آناً فآناً دارند وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
چنانکه در مثال ملکه فیضان بر مشاعر و کتابت در آن الواح جزئیه از صور جزئیه نیران و مدرات و خفت و ثقل و غیرها بتغایر
و تغیر است و برای مشاعر ادراکات تازه است یا آنکه این نقوش جزئیه در انسان کبیر و انسان صغیر هم نسبت
بعقول مکرمه چه جای نسبت بواجب الوجود جف القلم است چنانکه حکما فرموده اند که امکنه و مکانیات نسبت
بمبادی عالیه مثل نقطه است و ازمنه و زمانیات نسبت بآنها مثل آن است و همانا که ازین مقام است
نه مقام اول که خدمت حضرت رسول صلعم عرض کردند که أَنَحْنُ فِي أَمْرٍ فُرِغَ أَمْ فِي أَمْرٍ مُسْتَأْنَفٍ قال صلعم فِي أَمْرٍ
فُرِغَ وَفِي أَمْرٍ مُسْتَأْنَفٍ پس حضرت جمع فرموده اند بین هر دو چون دو نظر نفس الامری است چه نفس الامر
وسعتی دارد نیست یکسان ناظر است اینجا یا آنچه در فهرست است که لا یستوی الطاعة آه ایس شوند
نومید ند از تأثیر غمازی در اندر گاه بنک بیای موحده نه بپی ف مگر بطور استعاره تهکمیه پس جفا گو بندشه را
این اصح است از نسخه دیگر با پس از بینونت و جدائی جز مگو تاکید لفظ دوم است و استثنائیست از آنکه از امانت
رست هر تاج و لوا فود قصاص کو غلیم شاه یعنی این گونه گستاخیهاشان هر سالکی نیست از ادب
پر نور آمد این فلک از ادب معصوم پاک آمد ملک و در منطق الطیر شیخ عطار نیز مذکور است فانکه آمد
این جلیتم خوش بگوش و در بعض نسخ بدل این مصراع موافق مصراع دوم زانچه میبا فی همه روزه بپوش
و ز سلیمان ایمن چه فرشته معصوم است از خطا جبر چو جان گذشت که فنا خلق و قاهریت حق و محو
در افعال خلق و طمس در صفاتشان و محق در ذواتشان حق است وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَهُوَ
الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و اما جبری که دو وجود مباین باشد و یکی دیگری را بکار بدارد باطل است توحید افعال را باید
از توحید ذات رسید و در حکمت و میزان مستقیم محقق است که اوثق براهین طریق لمی است فایق بلند
دارنده بر غیر د سوخ ثبات و تمکین حبر بحاء مهمله و باء موحده دانشمند و سنی بلند مرتبه یعنی به پندار
خود را چنین دانی و در بعض نسخ مر غیر را یعنی اراده داری چه بسیار میشود که از اراده فعل بفعل تعبیر میکنند
ان علا عالم قدس و معدن علم انصتوا یعنی بگوش دل بشنوید لاغ سخریه و بیهوده در پس بوده
عقول کلیه که محرک فاعلی و غائی نفوس ناطقه اند و هلموا الینا میگویند عتل درشت متاب بتقدیم تاء
مثناة فوق بر موحده چون تب زبان و هلاک اند لایل پرورش مثل آنکه میگویند ایجاد فرع وجود است
و وجود از حق است پس تأثیر مطلقا از حق است و گفتیم که در عین آنکه حقیقت وجود حق است ممکنات هم
وجود دارند و اضافه بقابل هم هست که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت حق است و مثل ادله کتابیه

آورند که حقیقت را

آورند که حقیقتش را نرسیده اند مثل اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ و مثل قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ و مثل خَلَقَکُمْ وَ مٰا تَعْمَلُونَ
و غیر ذلک و مثل امر قضا و قدر و سبق آن و معلوم است کما مرّ که وجود هر موجود مجعول حق است و او خیر است
و نور است نه مهیت و عین ثابت الا بالعرض و الشر مقتضی بالعرض و اینجا جای ذکر دلایل ایشان و ذکر اجوبه
زیاد بر این نیست دو جهان ماند پیش کشیم که مقتضای اسماء لطفیه و قهریه خدایی وجود جمیع طبقات است
و این اصل است میباید مبین اگرچه روی تو روز است و روز من شب تار ولیک وثوق به بی شبان
تاری نیست کم مبتاید مبتدع مبتدی و تازه کار یعنی فحص و بحث موجب تحقیق طلب است عشق است و بس
یعنی حل همه مشکلات بعشق است لمؤلفه در دام خود کی افکند صیاد عشق اهل هوس آری ندیده دیده
شاهین کند صید مگس نی صوری اندر پیشها نی حاصلی ز اندیشها عشقی بروی کار بر حق سخن این است و
بس غیر این معقولها و اما معقولهای مقتضیات براهین همه حق است که بنور برهان دیان تعالی رسیده
شود و منافاة نیست و نه تفاوت مگر بدانش و بینش و ضعف و شدت و تخلق و تحقق حق را عقلهاست عقول
کلیه اند فصول اصول ربع منزل و محل فرود آمدن اطلال آثار خانها و منزلها و عرب در محبت
نازلین بر آن منازل دعا و ثنا گویند چنانکه امرء القیس گوید اَلا عِمْ صَبٰاحاً اَیُّهٰا الطَّلَلُ الْبٰالی وَ هَلْ یَعِمَنْ
مَنْ کٰانَ فِی الْعُصُرِ الْخٰالی و دیگری گوید سَقَی طَلَلاً حَلَّتْهُ سَلْمیٰ مَعٰاهِدُ وَ حَیّٰاهُ مِنْ دَمْعِی مَذٰانِبُ وَ جٰادَ و از این
قبیل بسیار است و سبب آنست که آثار محبوب محبوب است که اثر او نموداری از اوست قائل گوید بجهان
خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست کشیشش پیشوا و دانشمند نصاری
پیر اندر خشت بیند زیرا که کل شیء فیه معنی کل شیء وجود حقیقی عین نور حقیقی و حیوة و علم و اراده و عشق ساری است
و غیر اینها از کمالات و در هر موجود که با همه کمالات هست نهایت باندازه وجود و تفاوت نیست مگر در مظاهر
نه در ظاهر و لهذا همه حی اند و عالم و عاشق و مسبح قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند رو بسوی آسمان
بر صورد عکسی عکس چون مرآت لحاظ عاکس است همه عاکس است و عکس خود هستی ندارد و بعبارة
اخری ما به ینظر است نه ما فیه ینظر این است که میفرماید پودهاد یعنی اسقاط اضافات شد و مهیات و تعینات
بعدم راجع شد رایت حسن بواسطه افراشته شد بلکه چنانکه حقیقت علویه فرموده کمال الاخلاص نفی الصفات
از مقام اسماء و صفات یعنی ترقی کند و قوت بتجرید ذات یابد بقدرتا و چنانکه در بیت بعد است و اینجا
فناء محض است قاصرات الطرف اشارت بآیه است یعنی حور قصر و حصر دارد چشم خود را بر زوج خود
جز بخصم چنین مینماید که جز زیاد باشد یا جز بجنس خویش باشد لیکن معنی آنست که جز آنکه نماید بخصم شانی
شانی ندارد و قصر اضافی است خیام اشارتست بآیه حُورٌ مَقْصُورٰاتٌ فِی الْخِیٰامِ و اینها و قولش
هست در خیمه اشارتست بآنکه بعضی از وجوه آنست که کل را زعشق بکل دارد و آتش افروز عشق بجان و همچنین

باقی قاصرات و مقصورات در خیامند وان عجب بلبل که بگشاید دهان تا خورد او خار را با گلستان این دا
جنّتی مثل ماهی و سمندر که آب جنتی است برای ماهی و دوزخی برای سمندر و آتش بر خلاف اینست یا الهی
ای خدای من مست شراب غفلتیم که نمی بیند چشمهای دل ما نور ترا وگرنه تو اظهر از هر چیزی پس عفو بفرما
و محو کن ظلمت ما و حجاب ما را سنگین است بارهای وزر و وبال مشاغل ما یا خفیا ای پنهانی که پر کرده
مشرق و مغرب را و اطراف آسمان و زمین را در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده
قد علوت بلندی داری بنورت که عقول و نفوس همه نور تواند بر نور مشرق و مغرب بلکه اینهم از مراتب
نازله انوارست که وجود قاطبه نور تست در سموات و ارض انت سر تو سری ظاهر کننده همه سرها
و پنهانها و تو صبح ازلی شگافنده روزهای ما یا خفی الذات ای ذات تو پنهان و عطای تو پیدا
انت کالماء تو بلا تشبیه مثل آبی و ما مثل آسیا و تو مثل بادی و ما مثل غبار و ریح مثل روح نهانست ا
و غبار مثل جسد عیانست اینست معنی بیختفی اه اشهد افعل که از برای مبالغه است نه تفضیل و مشود
اینجا فعل مضارع باشد یعنی مصداق اشهد تمثیل من چه تمثیل از راهی مقربست ولی از وجوهی مبعدست
و همان راه مقرب منظورست و از برای خدا جل جلاله مثل نیست ولی مثال هست و مثال اعلی از آن
کامل نیست و اما این مثالهائی که مولوی اشارت کرده بقصور آنها و مانند اینها از عکس و عاکس و ظل و ذی
ظل و آن سیال و زمان و شعله جواله و دایره و نقطه و حروف و خطوط و نقوش و دریا و موج و حباب
و نم و یم و امثال اینها انسان کامل کجا که من رآه فقد رأی الله خاصه لطایف روحیه و سریه و خفویه او
و اینها کجا چون سگ درگاه بسکون ها و در بعض نسخ جان سگ درگاه بجبرهاست و خوب نیست
چه جان بطلق است جو جی بد و جیم تاجی چه عوج درف تاج خروس و نحو آنرا گویند ستره تیغ کوچک
که موی و نحو آن بستردان درازی تا چه حد شرط باشد اگر بگوئی درازی هیچ حدش شرط کمال نماز
نیست گوییم مراد شرط ستر دنست بقرینه سابق خوذه آلت تناسل که عظیم باشد لا ضیر انا
الی ربنا منقلبون مضمون آیه شریفه این است که باکی نیست اگر فرعون دست و پای ما را ببرد بدرستیکه ما
بسوی پروردگار خود بازگشت نماییم این تن نیستیم بلکه لطیفه روحیه هستیم و این تن بمنزله کلوخی است
در آفتاب روح چه آفتاب آفتابی محیط بعوالم عرضیه و طولیه افق اعلای آن مرتبه اسما، و صفات
واجب نمی بینی که نور علمش بهمه جا نفوذ دارد اگر مؤید شود بتایید حق و خلاقیت دارد مثل موجودات هر عالم
و چه آفتاب آفتابی عین حیات و علم و عشق و مشیت و قیام بالذات و غیر اینها از کمالات و آنان که
انا و انت و هو یا من و تو و او و مانند اینها را میگویند و بدینها را قصد می کنند خداشناسی و خودشناسی
ندارند نسوا الله فانساهم انفسهم بیزدان زنده ایم ورای تن روح الله است

که نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِیْ واو حی است بحیوة الله و باقی است ببقاء الله و متقوم است بقیومیّة الله
سابق بسین مهمله و با، شناه تحت راننده دبش اَوَرده جراحت آورده سنقر لقب پادشاه ترکیست
گفته شده که مراد ازان و از بک یارق غلامان و خواجه تاشانست و بهتر آنست که مراد از سنقر چون لقب
پادشاهست شاه محمود باشد چنانکه گذشت که گاه آقسنقر کنایه از آفتابست و از دوم مراد بزرگان و ارکان
دولت باشد چه بک بزرگ و بارق معرب یاره است و یاره بمعنی باری قدر و اندازه و بهره و مناسب است و شود
بتقدیم نون است برباء شناه تحت مفازه گذشت که از فوز است که معنی محل فلاح و رستگاریست و حال آنکه
در بیابان بیم هلاکت است اقچه مخفف بوقچه فحل نر و نسخه فعل خوب نیست کاندران ذره شو ببیشه فنا
اولی است از نسخه دیگر سطرب لغتی است در سطبر دکان یعنی در تزلزل و لین بادی اول مرتبه
یعنی اباء و انکار شدید نماند تا مسلمانی یعنی تا اسلام را نور محمدی بجان و دل نشاند و نسخه یا مسلمانی
و یا بیمی نشاند واهی است منحسم بجاء مهمله متجزی و منقطع نه بجیم چه انجسام نیامده شادق لاینقسم
درخشنده بسیط چون نور ولی بود کبود اصح است از نسخه کنج کیرد اخضو سبز شکال اشکال مولوی زبان
اهل غفلت و اهل عقول جزیه شده و استشکال میفرماید و الا پیش اهل حق معلوم است که وحدت انسان کامل عددیه
نیست بلکه وحدت حقه ظلیه است مظهر صفات تشبیهیه و صفات تنزیهیه بالفعل هست بنحو تمامیت و لیکن
معلوم است سعه عالم معنیش بنسبت بعالم صورت پس عالم معنی و عالم صورت همه در وجودش منطوی است
و همه مفارقات و مقارنات درا و محتوی و از شیخ محیی الدین است فَاِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِیْهِ کُنْتَ مُقَیِّدًا
وَاِنْ قُلْتَ بِالتَّنْزِیْهِ کُنْتَ مُحَدِّدًا وَاِنْ قُلْتَ بِالْاَمْرَیْنِ کُنْتَ مُسَدِّدًا وَکُنْتَ اِمَامًا فِی الْمَعَارِفِ سَیِّدًا معیل
عیال دارنده دفع جواب ناصواب محتال حیله کننده سنبو تجنیس القافیه ستیر اول از اوزان است
اماله و مخفف استار که سیر نیز گویند و شانزده مثقال است و ستیر دوم فعیل بمعنی ستوره هر دو با شد آمد
بمقام تحقیق که نوشته شد که آدم حقیقی وجود جامع است صورت و معنی را و صورت مثالی و برزخی اگرچه مثل
دنیوی و طبیعی نیست که چون گاه انداخته شود ولی میشود که چون سایه غیر ملتفت الیه شود این کردان باکردن است
یعنی ران کرد را باکردن باید فروخت بو بوذنی بر سینه است چون سیمین بر و بر سام که ورم سینه است
ازدواج ترکیب و زوج ساحش لا سمع اذن نشنیده گوشی و لا عین بصر و نه چشمی دیده مثل ازدواج
مهیت و وجود و ازدواج وجه الله و وجه النفس در وجود خاص و وجوب و امکان و ماده و صورت و قوه
و فعل و غیر اینها از ترکیبات دقیقه کی ماند ای اذن در ازدواج و اتحاد فانی بمعنی فیه ضبط سنجی بلکه متفوه
شدی بشطحیات گو بد بدی لمؤلفه خواهی گر تو نیکری پیش رخش فنای خلق بین بر تاب مهر آب جمد مذاب را
بی گره چنانکه در اول هم . بی گره بودیم و صافی همچو آب گر ذ لطف که آب از لطافت بمرتبه ایست که از باد

در غایت لطافت چون زره و زنجیر شود بخلاف برف و یخ منجمد که تا خورشید را ندیده اند افسرده و غلیظ و در خود مانده
و چون غافل خود را تن کثیف خوانده اند لامساسی یعنی تا یخ و برفست درختان ممسوس با آن نیستند
و چون گرم و لطیف شد و آب شد هر نبات با ساق و بی ساق گل و خار با آن ممسوس شد و آب در نبات
چون آتش در زغال نافذ شد و نبات با آب چون آدمی به پری ممسوس گردید و اینجا تلمیحی است بعارفی
که ممسوس بنور الله است لَیْسَ مَا یَأْلَفُ اشارتست بحدیث اَلْمُؤْمِنُ یَأْلَفُ وَ یُؤْلَفُ بِهِ وَ الْمُنَافِقُ لَا یَأْلَفُ
وَ لَا یُؤْلَفُ بِهِ یعنی مؤمن الفت گیرد او با خلق و خلق با او و منافق بخلاف این است لیس الا نیست
مگر بخل نفس قسمت و نصیب و نیست ضایع که هر چیزی بجای خویش نکوست اما تو سلیمانی و لیکن
دیو دار د خاتمت یوسفی اما عزیز من هنوز اندر چهی جو ته بتشدید سبو عربی است و در بعض نسخ خمره و
خم کوچک خمدان میکده کاندر عبا لمؤلفه مبین مرقع خاکی چه در روی آذرهاست نهفته اند بخجسته
آذر فقرا عرق بفتح عین مهمله و سکون را استخوانی که گوشت را از آن جدا کرده باشند و بهتر آنست که بغین
معجمه بخوانیم یعنی غرق یا داز دوپی میدهد و اینجا دوپی نیست داد بد و دال مهمله برادر دد ملازم یعنی
ملازم درش و در بعض نسخ این بیت نیست پس تو آخود عمل کو در بعض نسخ پیش ازین بیت فهرستی که
رجوع بحکایت زاهد و سبو شکستن وی باشد نیست و باید نوشت که در اول نظر بی ربط نباشد
پس در میانه حکایت زاهد تمثیل فرمود و زدیدن از هوش قاصر است که بدزدیدن از قد قصیر مضعف القامه
و باز رفت بسر حکایت دبوس گرز آهنین پاداش جزا بوک مخفف بود که چنین باشد یعنی تابع مظنه است
نه یقین که در احکام فرعیه ظن احرائی پیدا شود کافی است بیمرادیها حق را بغیر دل نبود منزل دگر انهم
دل شکسته دلان نی دل دگر اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِاَجْلِی بلکه بیمرادی دنیوی پیشه کن تا غنی شوی
برآید مدعاهایت اگر بیمدعا گردی و این معنی بنا بر آنست که نسخهٔ اصح خوش است و آخر بامرادیست بموجب
و بعض نسخ ناخوش است و آخر نامرادیست بنون اذا امر کن چنانکه در غزوه تبوک حضرت ختمی فرمودند
کن ابا ذر فکان حجب اماله حجاب نجیب وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ و صحیح نسخه بیاید آیت
نه بیاید بهر محنت عذر انداحش مصطفی است که می پسنم مردمان بجهة محنتهای شدیده و عتبهای اکیده
کاهی خود می کشند با آنکه مقاصد دنیویه همه داثر و زایل و حباب آساست و لهذا حق تعالی فرموده است
لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَ لَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰکُمْ و کشند اول بضم کاف و دوم بکسر چنانکه
محرفست و چگونه محنت فراق معشوق حقیقی اصل محنتها نباشد و حال آنکه خواجه عبد الله انصاری فرماید الهی
چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی و در دعای علی فرماید فلئن صیرتنی فی العقوبات
مع اعدائک و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین احبائک و اولیائک فهبنی یا الهی

ای بسی کای

وسیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک وببین که چگونه فراق احبا و اولیاء حق را
منطوی در فراق حق ساخته ثانیاً سبو نیست یعنی و حال آنکه هر یکی از ما فانی اند در کسب هنری و وجود شان
تمام می کنند در نیل آن و هر چند سیرت باطله و معشوقات زایله باشد کاد دزد فدای او ومن علی
دیته فانا دیته بادی این مقبل فدا این فلسمرا د بقیل آنکه فرمود انجنک انکواه و نسخه دیگر صحیح نیست ولی این دو
و ولی این است که بعد از آن دو بیت باشد که هر یکی چونکه فدائی فنی است کاندران ره صرف عمر و کشتنی
کشتنی اندر غروبی یا شروف در ما فاتی یا در ما هوائی که نه شایق ماند آنجا نه مشوف شوق کرده شده با آن
با اکرامی ای کریمان رحم آرید بر اهل عشق حقیقی و در دخول النوی تبا اشناه فوق هلاکت یکبار میرد
هر کسی بیچاره جامی بارها ذبحت را با کر بخت جناس غیر تام و زمانرا با زنان جناس مضارع چون برد
با پر دکنج روان مراد بکنج روان روح روانست و ایهام دارد بیکی از کنجها که کنج قارونرا باین اسم خوانند
که فرو میرود بزمین چرخ او و اعرض یعنی موجود بالعرض و بالتبع اوزان فروش در راه حق بی
کیفی بی کم و کیف جسمانی عقده مراد عقده راس و ذنب است حریفان میم یعنی می تجلی حقانی را حریفم
و این می را از جهت لذت و عیش نمیخواهیم بلکه از جهت نیل آن حالت میخواهیم چه فرد است اشارتست بحدیث
کلتا یدی ربی یمین عاشق از معشوق کی باشد جدا جان جهنده چون باو بینند همه کون و مکان که ینظر بنور الله است
و کون و مکان هم بلکه آن از اسماء و صفات و بلکه فانی اند فنای مظهر من حیث المظهریه در ظاهر و نمود در بود
هیچکس بو غیر حق عاشق نشد واقف اسرار خالق نشد این دو بیت در بعض نسخ نیست و مناسب دوم
در شرح دفتر دوم از تائیه ابن الفارض نقل کردیم ابیاتی و منها وتظهر للعشاق فی کل مظهر من اللبس
فی اشکال حسن بدیعة وجود حقیقی در هر جا که هست خیر محض و لذیذ و مطلوب و معشوق است و آغاز و انجام
او حقیقت وجود است و هر چیز که معشوق عاشقی است بجهت وجودیه معشوقیت دارد و جهت وجودیه و نور آنست
او وجه الله است هر نفس حیوانی و انسانی عاشق وجود خود است و وجودش متقوم بوجود محیط و وجود
بسیط است پس عشق بحضرت مقوم و قیوم دارد و لی استشعار ندارد شعور ترکیبی مگر اهل الله بلکه علم حضوری
دارند و لی حضوری چون حصولی مراتب دارد همه وجود را میخواهند و هر انسانی بقا و غنی و کمال و فعلیت
و فردانیت میخواهد و اصل و حقیقت اینها صفات حق است و فرع و رقیقه در نزد خلق و اصل مقدم است بر فرع
و بسیط بر مرکب و صرف بر مشوب و مطلق بر مقید و حقیقت بر رقیقت پس اول عشق با و خواست اوست
و جهت وجودیه هر تعینی تقدم ذاتی و حقی و شرفی دارد حتی بر مفهوم وجوب حقیقی مهیتی ندارد و حقیقتش
حقیقت وجود است و مهیات و اعیان ثابتات مظاهر صفات اویند اینجهان چون ذره ذره زنده اند
آنجهان عقول اند و نفوس و همه مجردند و هر مجردی علم و عالم و معلوم است بذاتش از برای ذاتش و مبدء

ادراکند

ادراک کند بغیر خود و قدرتند بر آنصور و حیات نیست مگر مبدأ ادراک و فعل والحی هو الدراک الفعال مثال آنجهان
در حی بالذات بودن نفس و روح مجرد تو در حال نوم یا حالت غیبت و اختلاس و انشاء صور بالهمه پس نفس
تو حی بالذات و بدن حی بالعرض و بالتبع است و هرچه در رؤیا می بینی صور علمیه تست ولی آنجا قوی تر از صور
خیالیه تو در بیداری پس صور بلاد و اشخاص و هرگونه محسوسات که در رؤیا به بینی و آسمان و زمین و متکلم و مخاطب
و ملذ و مولم و مبهج و موذی همه علم تست و منشآت تواند و ذره ذره آنها و مجموع آنها علمند و قدرت تواند و جود
آنها اراده و مشیت تو و امر تکوینی تو و مقام کن باذن احسن الخالقین پس همه از ذره تا ذره حی اند و ادراک حقیقی
نه صدوری و شئون تواند و ماده و عناصر نمیخواهند مثل موجودات این جهان مرده بلکه قائمند بتو بقیام صدوری
و تو عالمی هستی بل وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ و مدار آخرت تو بر مرکز نفس تو میگردد و انیجا استفاده است از
قول حق تعالی که إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و خداوند اشارت فرموده که آن دیار و دیار
کل نفس حیاتند و حیات عین وجود آنهاست و ذوات لها الحیوة نیستند بلی اهل این جهان مرده حتی انسان بشری
لحمی طبیعی ذوات لها الحیوة هستند چه مواد که عناصر و اخلاطند ذواتی هستند ازبرای آنها حیات عارضی است بسبب
نفوس و عقولشان و بالذات مقابرند و نفوسی که خودشناسی و خداشناسی ندارند مردگان این مقابر رحمها الله باید اخلاص
خواند شاید زنده شوند علیین دیوان ثقلین و تاویلش عقل کل و نفس کل که جمیع نقوش و صور در آنها منقوش است که
آن ابو الاقلام و این ام الکتاب است بحسب تاویل و روح پاک که علم و معارفش مطابق نفس الامر است و آنها حاق
نفس الامرند علمش همان علم است و متخلق با خلاق روحانیین است جا و مقام او آنجاست بخلاف روح شقی که متبدل بمعارف جعلی غلط
و جهل مرکب را دارد و پراست از نقوش پراکنده جزئیه داثره و دروغ و بی فروغ و در تنگنای بدن طبیعی و شواغل آن در زندان و
فشارش است و سجین از سجن است و موضعی از جهنم سجین است که جهنم صورت است و معیشت دنیا و اعمال
دنیا و دنیا سجن است و تاویل کتاب الفجار لفی سجین لحکام نفس خبیثه پر نقوش باطله است با
محافظت شرایش آن یکی نقش نشسته آن روحی که بخاک اندر شد و کل خاک شد و اندر کس آنکه
نمک اندر شد و کل پاک شد بابدانهم فرشیون و بقلوبهم عرشیون گوش ظاهر گوش ظاهر
متکلم با حق و انیس حق و همچنین در باقی صواف جمع چون صافات حین وقت پس
تن و اندامهای انسان کامل درون وقت است زیرا که تن طبیعی متحرک است و سیال و زمانی
بودن آن است که متغیر محدود و معین محاط است ازبرای متغیر نامحدودی
که فلک باشد چه زمان مقدار حرکت فلک است و هر متحرک محدودی
انطباق دارد بر قدری از حرکت و سیلان آنکه نامحدود است و من الله
و الی الله است انعدامش پس تعینات زمان مثل سال و شهر

واسبوع ویوم وساعة و دقیقه و ثانیه وغیر اینها میگیرد تن او را و اما روح او که روح الله و جوهریست لاهوتی
پس برونست از حین و زمان و مطلق کمیت و متصف بصفات الله است قرن بجز اول و سکون ثانی قرین
بو هنه از اوصاف خلقیه په بحسب روح از موجودات امریه است مطلق انسان و بحسب تن از موجودات
خلقیه است و اول اصل است و کل شیئ یرجع الی اصله خلعتی تخلقوا باخلاق الله اهبطوا بعضکم
لبعض عدو یعنی پایین بیایید از عالم علم و جمع الجمع و عالم قلم و لوح محفوظ که عالم جمع و مقام تصالح
الاضداد بود بعالم فرق و فرق الفرق که عالم تضاد و معادات است و عناصر و کیفیات متضاده و اهویه
نفسانیه در جنگند این بحسب تاویل آیه شریفه است رحمت لی علتی در جذبه و در سلوک که نیز بجذبه کشد
و خود سلوک رحمت انست و خدمت نعمت است چه بتوفیق اوست قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هدیکم للایمان که طمع لاغر کند ما او ز طمع اینجا همت عالیه است وعدم وقوف در سیر فی الله و نعره
هل من مزید زدن مرا فرات زسر برگذشت و تشنه ترم نی ذ د د د چه ارباب همم عالیه صحیح و
مضاعف در صحت وایشانرا علیلی عارض نشود ان خوان و نان یعنی آن روزه که الجوع طعام الله
فی الارض یا او نعیمش انست که یا نعیمی و جنتی چه ابا آش مثل با و در بعض نسخ انا بنون است و عربی است
بمعنی ظرف ده دس پنج و شش یعنی علم نرد بازی مراد علم دنیا داریست که انما الحیوة الدنیا لهو
و لعب بلدی بدیر و زهیچو جوانمرد و وش کش بنعین و رطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
و تصور حق مراین در گذر بودن این جزئیات را از احروز ادع قوی است از تعلق عاقل باینجا گویند پادشاهی
نگین منی داشت و گفت نگاشته بر این نگین میخواهم که چون نظر بر آن اندازم اگر مشغول شادی و کامرانی
مشغوف بآن نشوم و غفلت نگیرم و اگر بدردی و بلائی مبتلا ایم چون بآن نظر کنم بر من آسان شود هر فرزانه
چیزی گفت و پسند نیفتاد ژنده پوشی بود گفت بنگارند که اینهم بگذرد این سخن پسند شاه و عقلا آمد زیرا
که در عیش و کامرانی چو بیند که اینهم بگذرد عیش او مکدر شود و لا تفرحوا بما اتاکم و اگر بدردی و غمی مبتلاست
چو بیند که اینهم بگذرد تحمل آن بر او آسان گردد ضبط تازه فکرت و شادی باضافه تازه بسوی فکرت
و عطف شادی و در بعض نسخ واو عطف نیست و غلط است چه تن را مهمانخانه فرموده بقلب و قالب پس مهمانها
احوال تن چون صحت و امراض و احوال نفس چون شادی و غم و چون صور عقلیه و خیالیه اینها و اندیشها کل
خواهند بود و معلوم است که صور ادراکیه کیفیات نفسانیه است غیر کیفیات نفسانیه که شادی و غمند و باید
بکل راضی بود تا ذه دو شکفته رخ عنبرین مش اشارتست که آن عالم معنی عالم حضور است چه عالم جمع است
و این عالم در حقیقت عالم غیب است چه به تباعد مکانی و تمادی زمانی و غول هیولانی مبتلاست پس آن عالم
قدس غیب است از مشاعر کجنبه نه فی نفسه و نه از عقول مکتحله بنور الله تعالی پس غیب مانند است لمؤلفه

باکه توان گفت این سخن که نگارم شاهد هرجائی است و پرده نشین است هر زمان فکر مراد باین فکر معنی خاص نیست که حرکت از مطالب بمبادی و از مبادی بمطالب باشد و در کلیات بلکه معنی عام است که این را و اشتغال در صور جزئیه خیالیه را که عوام فکر گویند بلکه خود صور خیالیه مدرکه از احوالی را که از بلا و رخا بر تن وارد میشود و اندیشه‌های قبل از وقوع سوانح مثل آنکه شاید این مریض من بمیرد و امسال گرانی شود و شاید از فلان کس بمن آسیب برسد و مانند اینها همه را شامل است و همه ضیف الله و هدیّة الله اند و باید گرامی داشت اما فکر خاص را پس معلوم است که تفکّر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و اما صور جزئیه خیالیه پس چه از بلا و چه از غیر مثل صاحبات آن صور باید شاکر و لا اقل صابر بر آنها بود و فی الدعاء الهی نحمدک علی بلائک کما نشکرک علی نعمائک و اما اندیشه‌های مصایب قبل از وقوع گرامی داشتنش آنست که بدانی که هرچه آید خوش آید محبوب کش بلا را محبوب کش فرموده چه بلاکشان که بلا آنها را مقبول میسازد محبوب خدا اند نه همین محب خدا و مرتبه محبوبیت خدا از محبیت بالاتر است اعذنی پناه ده مرا ای خالق من از اندیشه‌های بد که وساوس و هواجسند و بمنزله دزدند که بنجانه قلب در آیند نه مهمان و محروم مکن ما را تا بر سم بخوب از اندیشها دبّا و زعنی اشارتست بکریمه ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علیّ و علی والدیّ که سلیمان عرض میکند که پروردگارا الهام کن مرا و حریص کن مرا براینکه شکر کنم نعمت ترا که انعام فرموده بر من و بر والدین من لا تعقب بعقب عیذا ز برای من حسرتی اگر بگذرد و فوت شود نعمتی رو ترش داپاس داد پاس داشتن صور بلایا که در خیال واقع شد با آنست که بچیزهائی که از آنها تسلّی میدهند نپردازد و پاس اندیشه‌های منذره آنست که در مقام رضا و تسلیم متمکن باشد و مقام رضا دریائی استواست و فرموده اند که الرضا باب الله الاعظم و ابرار میکوشند که خدا از ایشان راضی باشد و اخیار میکوشند که ایشان از خدا راضی باشند در هر بلائی و رخائی و گویند که خدا واسع علیم است و رضای او اسهل است و بنده مخلوق ضعیف است و ضیق و صعوبتی دارد تا بقضا و قدر خدا راضی شود فکرت غم صور خیالیه اسباب غم آورنده است با ترش یعنی مگو چرا چنین و چنان شد و سبب غم پیدا شد و دفلادد یعنی اگر گوهر مقصود بصبر و شکر بر آن سبب غم حاصل نشود و غنی از ریاضات دیگر نباشد در حصول آن باکی نیست که نفس عادت بصبر بر مکروه و تحصیل مقام رضا مطلوب عظیمی است موجب حصول گوهر مقصود خواهد شد تو مگو فرعیست ترقی است از آنکه فرمود روزی بر آید حاجت و حق تحقیق است باینکه خود در رضا و تسلیم و غیر اینها از مقامات مقصود اصلی اند که خود مقام رضا مثلا قدرتست و تخلق است باخلاق و چنانکه ریاضت صوم داری انتظار اجری مدار خود مطهریت صمدالایطعم است اجاده میکنی کرم است ذکر میکوئی یاد اوست دریا داو وجه اوپی وجه الشیء هو الشیء بوجه و انتظار حاجت است و باید غنی باشی و هکذا فعلل و تفعلل چشش چشیدن که شین در فه کاه برای مصدریت آید چون دانش و کنش و بینش کلا بیه کردیدن چشم

۱ از دفع ۹۰

از وضع خود که سیاهی پنهان شود بسبب لذت بسیار یا ضعف یا غضب ممتهن خوار و پیمقدار اشنا
اول شناکری و دوم معروف جناس تام است و در بیت بعد عکس و بتدیل صلفنا در بعض نسخ قبا که پوشیدنیست
و در بعضی بقا و نونست و فنا دهر که کثرت و جماعت است پس همزه قلب الف شده چون همزه ملاء و فنا
دوم عدم است و جناس تام و بهتر آنست که اول فنا بثناة فوق باشد و فتا جوانی است و فتی جوان جنس
جناس تام اول سبزی خوردنی دوم خمره عجم بیغمبر و میشود اول بنجا معجمه و را مهمله خمره شراب باشد با جناس
خطی تو کان جناس محرف اول معروف دوم جمع ترک دختر بکر است ولی سکون را بجهت ضرورتست که
بوزن فلک باین معنی است یا مقتلی مصدر میمی است یا اسم محل باشد کنایه از قتل جناس خطی دارد
با مقبل یعنی سعادتمند پیغون غربال حق ذغیرت یعنی حق بر عناصر و اخلاط صوفیان صور پرستی
نقش فرمود که غیرتش میخواست که صوفی صافی معنوی ظاهر شود بر چشم نامحرمان چنانکه طایفه از اولیاء الله
ضنایین الله کویند که کویا خدا ضنت میورزد و رشک میبرد از اظهار آنها کر حمله کردن چون حیدر کرار فر
مراد رجوع است دبکف دیعنی در کف ثانی صبر و آرامش که با انا ه از یک ماده اند کالباس یعنی
مأیوسی و نومیدی یکراحتی است رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ
یَنْتَظِرُ یعنی مردانی هستند که وفا کرده اند بعهد خود در راه جهاد پس از ایشان کسانی هستند که اجلشان رسید و کشته
شدند و از ایشان کسانی هستند که منتظر شهادتند این هم مردن یعنی مردنی که کشته شدن نفس باشد در جهاد
اکبر نه مرگ بدنست و اما موت ظاهر چه طبیعی و چه اخترامی پس معلوم است که متعلق است بهمین بدن صوری
و اما ارواح چه مظاهر لطف و چه مظاهر قهر همه باقیند و از نشاه بنشاه منتقل میشوند و از ضعف بشدت میروند
الدنیا و الآخرة حالتاک در همین نشاه ما دامی که نفس متصل باین جزئیات نیست و بکلیات و دائمات
متصل است در آخرتست بلکه در حال استغراق در ذکر و فکر او در ما ورای دنیا و آخرتست که بما حرامان
علی اهل الله ثم اینجا ولی جان من انجاست ولی اینجا نه حشر شرعیست اگرچه بینش اینجا اکشف و اتم شود
از بینش جمله بل بعضی از ابرار که وفات یافته اند چه در حشر شرعی باید این بدن طبیعی خراب شود و اما حشر
بمعنی وصول بغایت صاحب عیان و شهود را حاصل است بنحو اتم مردانم در نیست که از ابدال یا فوق
آنها شد ای بسا کس را که صورت راه زد بو یوق درخشان مهوک هولناک کنون من غالبم نسخه اعظم
صحیح نیست دفدکی دونواس معرفت و حکمت هردو درین موافقند حکماء الهیین فرموده اند که افلاک حی اند
و نفوس منطبعه دارند که با آنها ادراک جزئیات کنند و این بجای خیال و حس مشترک ماست و نفوس کلیه
مجرده دارند که با آنها ادراک کلیات مجردات کنند و این بجای عاقله ماست و عقول عشره قائلند که یکی
بازای نفوس ناطقه است و نه عقل بازای نفوس کلیه تسعه فلکیه اند و کویند برای فلک دائما شهود البعد شهود

حاصل میشود آن عقول و کمالات آن عقول را و عشقا بعد عشق در نفوسشان و اهتزازا بعد اهتزاز و تدویرا بعد تدویر
در احیاء شان الی ماشاء الله و منافی نیست با آنچه عرفاء شامخین فرموده اند که همه عشاق خدا اند چه آن عقول
کلیه عشره شئون ذاتیه خدا و انوار قاهره خدا اند و هریک من رآنی فقد رای الله میگویند بزبانی افصح و انطق
از زبان نفس کلیه کی جمادی محو کشتی آه مراد سلسله طولیه عروجیه است ببین در صراط انسان کامل
اِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ یَهْدِیْ لِلَّتِیْ هِیَ اَقْوَمُ که جمادی که از اخلاط اند چگونه در چنین عاشق بناشد که خود را
محو در مقام نباتی میسازند که گذشت که وصول بغایات بطور تحول است و باز آن نبات زمین رحم خود را
فدای روح حیوانی میسازد و حیوان در آن صراط خود را فدای انسان بالقوه و انسان بالقوه مراتبی دارد
متفاضله در رحم عناصر و دنیا هریک متحول بدیگری یعنی هر دانی فدای عالی میشود تا فانی شود در رتبه اعلی
بعد از آنکه انسان کامل شود و دیگر آنکه تغیرات طولیه صعودیه استکمالست و طلب کمال و طلب عشق است
و دیگر آنکه همه در حرکتند و حرکات آثار میول و میل چه ارادی و چه طبیعی و چه قسری و چه عرضی مراتب عشقند
حتی قسری چه در مقسور حالتی یافت شده که طالب حالت غریبه شده و حرکت عبارة اخری است برای طلب
که یا طلب مکانست یا مقدار یا وضع یا کیف یا جوهر جسمانی یا روحانی پس مراد مولوی بروح روح الحیوة است
که مبدأ ادراک و فعل است سبّح لله یعنی آنکه گفتیم هر ذره می شتابد بعلو اشتاب آنست که تنزیه می کند
وجود را از برای نزول صفات خدا باز دیاد استعداد چنانکه گفتیم که شست و شو میدهند خود را و تصقیل
می کنند مرآت وجود را و این معنی شعبه است از تسبیح گفتن اشیا که معنی مشهور است و پیش گفتیم که تسبیح و تحمید
کردن فرع شعور بمسبّح و ممجّد است و وجود هر جا بست عین علم و شعور و حیات و کلام است چنانکه عین عشق
و مشیت است بغایت این صفات باندازه وجود است و وجود مراتب دارد و در جماد وجود ضعیف است
ظهور صفات نیز ضعیف است و در نفس ناطقه و ما فوق آن که وجود اقوی است صفات نیز انور و اظهر است
که وجود نفس عین علم حضوری او ست بخود و عین اراده و عشق خود است بخود و قس علیه کام پهلوان تن بد
یعنی بحسب تن پهلوان صوری بود و بحسب جان پهلوانی معنوی نداشت و مردی راه حق نداشت
و الا متاثر از سرابی نشدی و بفجور نیفتادی ایش ابلے یعنی چو پروا دارم از خلیفه که در عشق یکسان است
در نزد من وجود و هلاکت و النوی بمعناه فوق اسود جمع اسد فهو جهل و حمق و ظلم و بمعنی نزدیک
بچیزی شدن نیز هست فجل گذشت تا ذیان اعم از اسب تازی و سگ تازی لفظ در عربی بمعنی
التوا و پیچیدن آمده ان فرانات تو زاد از حسن معامله تو با قرین و از سوء معامله تو با آن صورت نیک یا بد
زاییده میشود که ملتذ یا متالم شوی بمنا دست آن در آخرت و از تو و قول و فعل تو بهم رسد حکیمی فرماید انک
ستعارض فی اقوالک و افعالک ذق یا فتی اشارتست بکریمه والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم

بایمانٍ ألحقنا بهم ذریتهم وما ألتناهم من عملهم من شیء یعنی آنانکه ایمان آوردند و متابعت
کردند ایشانرا ذریتشان در ایمان ملحق سازیم بایشان ذریتشانرا در ثواب و حسن عاقبت و ناقص نمی کنیم از ثواب
عملشان چیزی کلّ کلّ مقابل نطق چنانکه کل اللسان و لسان کلیل گویند داه کم کرد آن پهلوان گمراه جمع
دروغ اضافه وجود و کمال آن بممکن کسرابٍ بقیعةٍ الآیه ان ملتبست بدنسبت باشد و الا ازانجهت که
مسموع وجود است و وجود خیر است و حق را از آنجهت که مسموع منشأ خیالی است و خیال منشأ اثر خیالی
صلحشان آه قدر تست اگر یکذره را برگیری زجای خلل گیرد همه عالم سراپای خفاشش اینجا توهین
و تقبیح لازم است که خیال باشد که موجب توهین مسموع گردد چه در خفاش مسموعی از وصف آفتاب نیست
مگر خفاشان معنوی پس خیال شریت نعوذ خیریت ظلمت که عدم است بدخیالی است و باطل است بوکه مخفف
کوه مخیل بکسر یا که قوه خیالیه مراد است بتخفیف اضافه لادنی ملابسه است که اضافه بقابل است و فاعل
حق است گوش انگیز خیال وجه حقیقتی است برای سمع که فرمود آن بنسبت باطل آمد بوق کبیر
این برق و آن خواب بعد اشارتست بشعر منسوب بامیرالمؤمنین علی ع که در تشبیه دنیا فرموده اوکنوم قد رآه
نائم اوکبرقٍ لاح من اُفق لا ئل ماسی است عالم آخرترا ما من نامیده با آنکه دوزخ هم دارد زیراکه بوجود
رابطی بما آخرت دو دار میشود نه بوجود ذاتی و نه از آنجهت که کل مظاهر صفات حقند چه لطف و چه قهر و جمالیه و جلالیه
و جلاله جماله گفت منبت و منکر معاد شد من دید می پیش این ملحد موجود مرادف و مساوق با محسوس
بلکه با مبصر است و این باطل صرفست و این نه انکار معاد است و بس بلکه انکار مبدء و انکار مجرد است مطلقا
و طریقه دهریه است و مزاجیه و ما اقل باید برخورد که بهمین قدر دانش و کنش عجیب که دارد از علمها و تدبیرها
اگر از عناصر و اخلاط بدنش باشد آن اخلاط در سلاخ خانه و اگر از آبست آن آب در جو و اگر از آتش است
آن آتش در کانون و اگر از هواست آن هوا در فضا و اگر از ترکیب و مزاج است خاصیت ترکیب و
امتزاج باید کیفیتی باشد از جنس کیفیات بسایطش و حال آنکه اثر مزاج و عناصر کجا و حکمت حکما و معرفت
عرفا و قدرت سلطان مقتدر بر تسخیر اقالیم و تدبیر و سیاست سائسین کجا بلی معد و شرط فیضان
بر اجسام حرکات و مزاج آنهاست و فاعل حقیقی و فیاض خداست و روح القدس که قدرت خدا است
چشم موسی یعنی چشمش اگر محسوس نبودی بچشم غیبی اش و تنها بودی نبودی ید بیضا بود فرج و کلوش
فرج و کلو فرخج کلو گرده ترا دنگ و دلو هر کس از این دو بگذرد باشد کل او وصی بو صدای
قلم و اینجا مطلوب صداست از باب تجرید اندامش چنان به از نسخه دیگر است گفت نک اینک گرد بضم کاف
پهلوان نیست مانند هیولی با اثر یعنی نیست نطفه که هیولای ثانیه است از آن حیثیت که هیولی است با اثر
مانند هیولای ولی که نیست با اثر چه قوه صرفه و لاتعین است و مبدا اثر نیست که قوه انفعالیه نه قوه فعلیه است

بخلاف تن مردانه که مؤثر است هیچ اصلی نیست مراد اصل مادی شیئ است وشبه آن وماده مقرب مایه است
ودراین امثله اصلها ماده است اغلب ودر بعضی معد چون حرکات طاعت برای خلد ودزدی برای پای او فاعل
نیست وانیکه میکویند که علت ومعلول باید سنخیت وشباهت بیکدیکر داشته باشند در علت فاعلیه است چون
نار ونار ونار وحرارت وشمس وشعاع واب ویخ وبرودت وحرارت نار وحرارت آب وبنا وصورت بنا
که درحقیقت صورت خیالیه بنّا ومهندس فاعل ومشابه صورتیست که درخشت وکل قرار میدهند وهمچنین هرفاعل
که ازروی علم بفعل فعلی کند صورت علمیه وفعلش وجه مناسبت است وعلاوه برین مناسبتها مناسبت است
ازاین راه که فاعل وجودی است ومجعول بالذات نحو وجود خاصی است ووجودی با وجودی سنخیت دارد
ومرادم بوجود حقیقت طرد العدم است نه این مفهوم عنوانی پس اشکال در تجسم اعمال که مذهب محققین اهل شرع است
که میکویند که اعمال حرکاتی واعراضی است چکونه منقلب میشود وجوهر وجسم میشود مرتفع شد بانیکه حرکات دنیا
معد میشود برای صور عقبی ونکررا اعمال معد ملکات وخویها میشود وآنها ظل می اندازند با ظلال مناسبه وآن اظلال
زیبا یا زشت صوریست برزخیه نه دنیویه ودرجسم قبول ابعاد وبعبارت دیکر درازی وپهنی وسطبری معتبر است
نه کثافت وثقل ورؤیت والا نار صرف وهوا جسم نبودی ونه لطافت وخفّت والا ارض وآب جسم نبودی
وفلک که لا ثقیل ولا خفیف جسم نبودی وجسم برزخی چون صور آینه وصور خیالیه ومنامیّه است که النوم اخ
الموت ولی آنها بمراتب ازاینها قوی تراست ومثال ازوجهی مقرّبست جزاء سیئه اشارت است بکریمه
وَجَزٰٓؤُا سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِّثْلُهَا دبوث غلتبان لالا بنده وخادم نه آزمایم ودا یعنی
آزموده را باز ماییم که مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ اِنْ عُدْتُمْ اشارتست بکریمه عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ
وَاِنْ عُدْتُّمْ عُدْنَا اذین بدون زاء معجمه صدای ناله ثمین قیمتی جامکی وظیفه انجنیسان اکر انجا معجمه
دوسین مهمله باشد چاه بجیم فارسی خواهد بود واکر بجاء مهمله ودوشین معجمه باشد که دربعض نسخ است جاه بجیم عربی با بای
سببی خواهد بود استون جهان چون جهان کیتی ظلمت است وسرابست ستونش مناسب آنست درو هن این است
که عمارت اینعالم بسته بتقلید است بعکس جهان منوی که عمارتش بیقین وتحقیق است همچو یوسف وهمچنین یوسف
روح مکرم که خودشناس وآغاز وانجام شناس شود در قعر چاه طبیعت ملک شد مرادی نامراد چه طلب مرادی
غیرحق تعالی وکریز از نامرادی چنینی حاجت است وسیه روئی باید غنی شد ترّهات غم این فوت امر نیست
بیهوده ومات واسب وپیل از ملایمات شطرنج است پیش افکنان و بُت یعنی مقدمه ومقصود بطفلی است
نه اصالی معنی بکبر خذ الغایات ودع المبادی عارفان زاغاز یعنی عارف که ازخوف وبیم فارغ است
بمضمون اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ بسبب آنست که آغاز شناسد وشناسد
که انجام بر طبق آغاز است کَمَا بَدَاَکُمْ تَعُوْدُوْنَ وهمه اشیا چه مظاهر لطف وچه مظاهر قهر مربوبات اسماء

حسنی اند و عارف را عارف گویند چه معرفت اخیر ادراکی است که اول چیزی دانسته شود و بعد ذهول اتفاق افتد و ثانیاً بیاد
آید و گویند همه عالم بودیم در نشاهٔ عالیه عنایت و قلم و قضا و چون قرین طبیعت شدیم ذهول اتفاق افتاد باز بتجلیه و تخلیه و تحلیه
فراموش شده ها بیاد آمد پس همه در عالم اسما و صفات بودند و باز همه فانی در اسماء و صفات میشوند در سلسلهٔ صعود و نیز
باز کمال الاخلاص نفی الصفات بر انداز ز احد باز ار واحد چاش بجیم فارسی و عربی توده غله از کاه جدا شده و کلام ملمحی دارد
بآنکه دهقان بقوة الله تعالی عالم به بسیاری زعنوب جزئیه دارد و از قدردانی خود غافل است چون شریک در این
کمال بسیار دارد و چون فراغت ندارد که تدبر آیات انفسی و آفاقی نماید مثل آنکه فلان بذر که برافشاند در آفتاب رو
چسان میشود و در سایه چسان و در فلان وقت چه مقدار و چه رنگ و چه طعم و چه رایحه و غیرها در نبات او و حب و سنبله او
خواهد بود و قس علیها و اینکه شریک دارد در این شعورها باید رفعت او راضعت بدید چه در مقامات عالیه همه این می آید
واما صاحب مقام عالی شریکی نمی بیند متحد جانهای شیران خداست همه آینه و آینه آرا همه پوشیده و او آشکارا
چونکه بنگری آینه هم اوست نه تنها گنج او گنجینه هم اوست من و تو در میان کاری نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم
بود گشت چون فرمود امید شد و حال آنکه رجا و امید همه میرود اشارت فرمود که امید بغیر باید برود اگرچه امید بجنت و
نعیم باشد نه امید با و بلی امید صفت خلق است باید متصف بصفات حقه شود عشق شود پس تابع خود شوند شد یعنی فانی در او
که مبتهج بخود است و غیر پیش جمال و جلال او وجود ندارد قبله تان یعنی توجه تان بغیر شاه راه عشق شاهست از باب فکر لازم واراده
ملزوم چه از راه برون شدن لازم دارد تعب و هلاکت را سنگ داه بسکون کاف نه کسر یعنی محبت سنگ را را ره بر گرند و در بعض
نسخ بی هاست و قافیه دوم شاه مرا اندر اد دجو آب حیات وجود مطلق است و من الماء کل شیء حی و انزل من السماء ماء
فسالت اودیة بقدرها آتش اندر بو آتش زن در تعینات امکانیه و مهیات جوازیه که پس بر نخست یار دخواه ای دل قانع نشوی
برنگ نا گاه ای دل حمد بدال و قافیه دوم برا و ایهامی بر نه بمعنی در وچشم دارد و سبب فی دندیدن چنانکه میگوئی در زر
و نماز و دعا حضور و تفرقه نشاید مخاطب گوید تشتت خاطر و تفرقه دل باختیار نیست و این سخن غلط است چه کثرت شواغل و
تعلق بدنیا باختیار اوست و چون دل بعلایق دنیا داد عنان نفس را نتواند گرفت و بتفرقه مبتلا شد و همچنین بعد از حصول ملکات
رذیله آثاری بی اختیار مترتب میشود و آن ملکات مثل ملائکهٔ غلاظ شداد او را بجهنم میکشانند و لیکن تکرار آن افعال که موجب ملکه شد
باختیار بود و تهاون سستی تش مخفف تواش حفظ کرد یعنی آنکه مجذوب حق است حق حافظ عهد و ظهیر اوست و حرکات
و سکنات او منسوب بحق است کام شیر بی تواند بسکون میم نه کسر آن و در بعض نسخ از تواند و این واضح است از دست نفی نیست
مانند فراق شش نفی این نسخه صحیح است یعنی صد هزار مرگ تلخ که از قضا بر آدمیان وارد شود بتلخی فراق دام تو نمیرسد که در کمند تو
بودن و چون ماهی در شست تو بودن غایت امل و منتهای مقصود است کان نظم لمؤلفه در دوزخ از خیال رخت دست دیده
دوزخ بیا در وی تو گلشن شکن کنم لطف حق غالب بود بر قهر غیر و همچنین قهر حق غالب بود بر لطف غیر و مراد آنست که قهر حق
غالب بود بر قهر غیر لیکن لطف فرموده چون جلاله جماله و قهره لطفه بل سبقت رحمته غضبه سر ما دا لطیفه سریه ما را که باطن لطیفه

روحیه است فرعونیی یعنی سلطانی اما سلطنتی بعون الله چه وجود ما محقق است در وجود او مصرع جان و فیک انطوی العالم الاکبر
این هر دو نام که انا الرب حق تعالی را میرسید که انا عبارتست از مقام احدیت و الرب حکایتست از مقام اسما و صفات که تربیت مظاهر
کنند و مراد مهیت ما به الشئ هو هو است چه حق و ترا است و وجود بحت و محیط که برزخ بین الوجود و العدم است ندارد که شئ
در نفس الامر با وجود حقیقی است که طرد عدم است و ابا از عدم دارد یا مهیت است که نه ابا از وجود دارد و نه ابا از عدم و در تحقق
بوجود حقیقی محتاجست و این ثانی لایق بجلال او نیست پس باقی ماند اول دمشنه ذ انا ازانایی که تعبیر از تن و تعین روح بود محقق
حتمی و لزومی و این انایی است که بر اصل وجود واقع میشود و اصل ارواح مکرمه است بعد از تجرید از کل تعینات یک انا از آنست که نفس
بخاک اندر شد و کل خاک شد و یک انا از آنست که روح آدمی که اصلش روح الله است نمک اندر شد و کل پاک شد بلکه
جز از حق کیست تا گوید انا الحق ابن حنبل دار القتل ما و ان ثنی ما دار الملک تو خفیه هر دو بیا شاه تحت در دفتر چهارم چه تن
بالذات و نفس باعتبار تعلق بتن بهیت اند انایی ازل اولی است از انایی در ازل که در بعض نسخ است ذین انایی سر بکشت
و ننگ شد و در نسخه زین انا دل بیخود و جان ذکت شد شد جنبنده فرهادی بود از جمله لغزشهای و آنکه گوید حق تعالی بر مهیت دارد
نهایت مجهول الکنه است یعنی مهیتی که حیثیت عدم ابای از عدم است دارد ولی خصوصیتش را نمیدانیم که ملکیت یا انسانیت
یا غیر اینهاست تعالی عن ذلک و نیستر توهم کرده که حکما راسخین و عرفا شامخین که اتفاق دارند که حقیقت حق تعالی وجود است
مثل قول عطار که آنخداوندی که هستی ذات اوست وقول مولوی که تو وجود مطلق و هستی ما این وجود مطلق بدیهی است
چه میگوید وجود معلوم است بالبدیهه و حقیقت حق غیر معلوم است پس حقیقتش غیر وجود است پس امثال این رازدار دین نمیشوند
من لم یذق لم یدر یعنی کسی که نچشیده ندانسته افتقار تا داری مغاک کودال ای اباذ کشتنه قافی این بیت و
بعد بظاهر مناسب آنجاست کاز دل هر یک دو صد آه آن زمان همچو دودی میشدی بر آسمان و اینجا ایاز طلب عفو میکند
از شاه لیکن بنظر دقیق آنست که میگوید ایازی نیست و فانیست ایاز هم تویی چنانکه گوید ای کرده آه و ز آنکه از نقشم آه خلاصه
امر کن اشارتست بانکه سلطان محمود صورت معنی انسان کامل است که خلاصه وجود منبسط است که مرتبه ظهور حق و
وجه حق است و بیان کامل لف و رتق اوست و او نشر و فتق و در اصطلاح صوفیه حق مخلوق به گویند آنرا و آن کلمة الله و امر کن
یعنی امر تکوینی است و حضرت امیر المؤمنین علیه در نهج البلاغه فرموده انما یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع و لا بندا
یسمع و انما کلامه سبحانه فعله خلم بخاء معجمه بوزن و معنی خشم و غضب علم حلم اند و دو ظاهر تحریف از نساخ باشد حلم
علم بوده چه حلم از روی علم تمامیت دارد و فی الدعا الحمد لله علی حلمه بعد علمه صفع سیلی ذ دختمن از وجود و صفات و
افعال بمقتضای توحیدات ثلثه هم دعا بحول و قوه تو است و این آب و ثبات از تو خشک اینجانه است دو زخم بود دم
باعتبار مقام طبیعت و از ابدال کردمی قود قصاص دیگر باد از دیگر بارش بهتر است ناب رویینا فرو خفته منور خالص
یعنی سیر و یا نه گوشت تازه خالص از چرک وریم خلقت خلق کردم خلق را بعلت اینکه سودی از من ببرند لالان آدمیح نه از برای
اینکه من سودی کنم از ایشان و علی در دو موضع بمعنی عن باشد عفو ها هر ابیشت ایهامی دارد به العفو العفو کفش صلحا در شب و با طنش

که عفو بحسب لغت محو است قال امرء القیس فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمأل پس مراد نیست که چنانکه

ارواح در محو بخواب بسوی تو آیند در شب و باز در روز با بدان محبوس باشند این ارواح را که در دنیا اند محو فرمایی و بسوی خود کشانی در سلسله

طولیه عروجیه و این رسوم معفو و ممحو کردند ولی باز در ابدان و رسوم برزخیه محبوس باشند بقدر علاقه بعالم صورت و باز در وقت

شام و غروب انوار صوریه واشتد عشق با یوان عالم معنی از عالم صور برزخیه محوشان میسازی و میپذیرد باوج معنی که

انا الیه راجعون اسکره کاسه کلین تخصیص تو اند یعنی این شراب بتو را عاشقند چنانکه اضافه لعنت ابلیس را مست دارد

قال تعالی و ان علیک لعنتی الی یوم الدین چونکه دیدم خلق را رحمت طلب لعنت بر داشتم من از ادب خالدین یعنی همیشه در فنا

مستی اند و هر که فانی در عشق شما شد بر نخواست و افاقه سکرش نشد تو باده گفت قائلی چندان بخورم شراب کایم گویند انجواجه

شراب از کجا می آیی منکسر تو یعنی ما بوش ستم که عدم که اینهمه آثار عجیبه از و ها نش آید بسته بتقاضای غنایت تست و الاخود هیچ است

آب حیوانی صفا و آبروی آن از صحاف از صحیفها و دفترها ادنستاده کلمه از تعلیلی است یعنی هر حواس ره نیابد بعلت آنکه

ستارهای آسمان مثنوی بهم دیوان حواس کند و بجز انسان کامل و تبعه و لحقه او باین آسمان ره ندارند و از ایشان بکشتیبان تعبیر فرموده

نفط انداز آتش انداز بجانب دشمن که طریق غارزانست مشتری یعنی طالب صادق اوّل اولی تصرفست و در این ابیات اشارت است

بانکه مثنوی هادی بعضی و مضل بعضی از اهل کقوله تعالی و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه و در کلام ایهام است برج عقرب

و کوکب برجیس یعنی ایهام التناسب دارد با دلو و تناسب با قوس که از اسماء عطارد است یعنی قوس سما مثنوی اگر تیر بدو ز دن

دیو را بر زمین که رامی هم گویندش دل پوا کیست در حمت ز برای مزارع قلوب شوره و دلو بحر او است نه سکون چه کلام این آنکه

پخیر در حق یکی شکر و در حق دیگری زهر باشد میو تاک کشتنی از ملایمات حوتست دوست با یعنی ز برای دوست میکند میسازد

چون اسد خانه آفتاب چون اسد است ملایمت دارند بلکه همه این ابیات از صنعت مراعاة النظیر است که جمع الفاظ متناسبه از امور

سماویه فرموده لعل را که سنگ از آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن بلکه شمس و لی النعم مجازی همه موالید است تخصیص نسبت

بر سبیل تمثیل بود و اطلس ایهام بفلک اطلس دارد خوچنگ اشارتست ببرج سرطانست هیئت میزان استقامت و راستی است یا عین

لازم میزان با کرمقابله دارد بیرون شو است یعنی در می آید شمسی نتیجه بیست یعنی او زبون و رعیت شمس سلطان الکواکب است که شمسی

هست یعنی منسوبست بانسان کامل استاد مولوی که شمس تبریز است چه شمس آسمان اگر مثل عالی است انسان کامل مثل اعلی است

ای آفتاب آینه دار جمال تو و در بعض نسخ شارق تبریزیست و تحریف است ماهم از مهر آید دو کف چون تضاد و تقابل همه جا بود

دو کف اشارت بآنست و یکی از وجوه آیه و من کل خلقنا زوجین است که هر مظهر لطفی مظهر قهری در مقابل دارد و خود دارد و میفرماید

که آنچه آنخم و گند شیرین بود و زهره عقل جزئی زهره ندارد که چون و چرا گوید که چرا از قهر خالی نیست و بر هم زدن نیکو بودن جود است مظهر لطف نسبت

بچیزی و مظهر قهر نسبت بچیزی دیگر و مهر معنی محبت است و ایهام التناسب دارد بجوزهر شد با مه و زهره را با زهره خباس محرفست جوز جوزا عقد

نطاق کمر جوزا چون مسلسل اوفتادن عکس بر آب تخییل افتادن است که عکس الشیء هو الشیء بوجه منخطا بو نسر کرکس است و نسر طائر

و نسر واقع شبیه بکرکس اند نیش از دها و مراد بطمع آن حرص معیدت او آن و نسر و بنات النعش از جهل و همی شده است و همه این تمام شرح الله

بسم الله الرحمن الرحیم

کی یطوف یعنی بعلت اینکه بگرد دبدور را وکسی که نگردیده عشق را زیرا که پنج وشش عدداست و عدد کثرت است وعشق را کار با تحقق بتوحید است ونیز پنج دفتر وشش دفتر شدن مقصود نیست بلکه قابل انجذاب شدن بجذبه یار مقصود بالذات است پس مقصود از ششم آنست که شاید که بیا نات اقرب بمعنی مقصود گفته شود که قلوب تهیئه قرب وانجذاب بیابند علالا بمهمله بانگ وشور وغوغا خلل سر که صد قرنست یعنی اهالی صد قرنست بلکه بی نهایتست ولیکن تعیین صد بجهت آنست که همه مظاهر اسماء حقند وانّ للّه تسعة وتسعین اسماً من احصاها دخل الجنة پس نود ونه اسم با اسم اعظم مخفی صد میشود پس مظاهر بی نهایت باعتبار مظهریت صد اسم صد مظهرند وآن مظهر اعظم کل المظاهر است ان مثال یعنی نشنیده که مثال علای آنولی کامل کالا فست اینجهان با آنجهان یعنی جهان جسمانی با جهان روحانی پس عناصر وعنصریات قدر قلیلی اند نسبت بسماوات وسماویات وکل عالم جسمانی مقهور رند در عالم نفس کل یعنی مجردات متعلقه از نفوس کلیه وجزئیه سماویه ونفوس کلیه وجزئیه ارضیه وعالم نفس کل در عالم عقول کلیه ومجردات مرسله مقهور رند وکل در کبریاء ازل هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وجمیع وجود این جهان وآنجهان نور اوست اللّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ نحلها زنبورهای عسل کنند وظرف بزرگ که از گل سازند مانند خم بزرگ وغله وغیر آن در آن کنند دکون میل جنگ نهان جنگ اسماء وصفات لطفیه وقهریه است تخت این جنبش از حسن ازل خواست رضاع شیر خوردن ای بی اصول در بعض نسخ اصول بی اصول واول ولی استای نود عین نسخه در نور عین خوب نیست بین الاصبعین اشارتست بحدیث قلبُ المؤمنِ بین اصبعین من اصابع الرحمن

دو مراد با صبعین

و مراد با صبعین صفت جمال و صفت جلال و بعبارت دیگر لطف و قهر جنگ فعلی آنست که ضدیت بحسب
فعل و اثر داشته باشد مثل آنکه نار تسخین و ماء تبرید میکند و آن تجفیف و این ترطیب و آن تخفیف و این تثقیل و آن
تلطیف و این تکثیف می‌کند جنگ طبعی آنست که طبع و صورت نوعیه این مقابله و ضدیت با آن دارد
قائم میبود مثل آنکه در عناصر فعل و انفعال و کسر و انکسار چون حاصل شود و سورت کیفیات شکسته شود
و کیفیت معتدله واحده پدید آید و متصف بوحدت و عدل شوند مخلع بخلعت حیات گردند. هست احوالت
یعنی چنانکه در کیفیت حسیه تضاد و جنگ است همچنین در کیفیات نفسانیه مثل هواهای متضاده و خواطر متخالفه
و احوال متضاده در یک شخص در جهان صلح که عالم عقول است و عالم تصالح الاضداد بلکه در عالم روح
نفسانی و عقل انسانی نار و ماء و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و غیر اینها از اضداد صلح دارند
و در یک محل جمعند بلکه همه صور متخالفه اشخاص و اقسام مدرکات خمسه و معقولات متخالفه همه در عقل بسیط
جمعند و چنین نیست که یکی در جزء نفس و دیگری در جزء دیگر باشد که نفس را جزء نیست و بسیط است و اشیا بمهیاتها
و ذاتیاتها بنفس در می‌آیند نه باشباحها و انموزجاتها این تفانی و تفاسد که درین عالم می‌بینی از تضاد است
مثل آنکه حر بر موضوع برد یا بعکس آمد سابق را فانی کرد یا فصل بر وصل و بعکس و مانند اینها پس در عالم روحانی
که تضاد نیست تفاسد و موت نیست و بقاست نفی ضد کرد که فرمود لَا یَرَوْنَ فِیهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِیرًا
هست بی‌رنگی چه وحدت مقدم و قاهر بر کثرتست صلحها باشد چه مقام تصالح الاضداد که مرتبه واحدیت است
مقدم است بر عالم جمع عقول چه جای عالم فرق و عالم فرق الفرق این تخالف تخالف و کثرت در عوالم کثرت
از کثرت مفاهیم اسماء و صفات حق در مرتبه واحدیت است و وحدت عوالم وجود از مرتبه احدیت وجود
حق است سُبْحَانَ مَنْ رَبَطَ الْوَحْدَةَ بِالْوَحْدَةِ وَالْکَثْرَةَ بِالْکَثْرَةِ لیکن مقصود مولوی تخالف عالم صغیر است
و میفرماید که از خوی اصل مادی انسان بشریت که عناصر متضاده باشد و بعد فرمود که اینکه خوی عناصر که تخالف است
گیرد انسان بشری طبیعی است و اما گوهر جان که از عالم امر رب است خوی او وحدت و جمعیت است و جوی
اصل روحانی است در او جنگها بین یعنی این جنگهای قولی که در عالم طبیعی است همه تقاضای
عناصر و ترکیب از اضداد نیست بلکه بعضی از برای صلحها و وفاقهای دائم و اتحادهاست و بغض فی الله است
چون جنگ نبی که از برای راحت دائم خلق است در نشأتین و چون جنگ اولیائی که خرفروشانه یکی
با دگر اندر جنگند لیک چون در نگری متفق یک کارند هم ز قدر تشنگی ما لا یدرک کله لا یترک کله
بحر معنوی عالم معنی فرجه کن راهی پیدا کن مثنوی را معنوی و صاحبش را معنوی دم یکتا دم و نفس
انسانی بالذات واحد است و در مقاطع حروف متکثره شود و صورتهای مختلفه گیرد چنانکه نفس رحمانی که وجود
منبسط و فیض مقدس حق باشد واحد است و باعتبار مقاطع بیست و هشت گانه که مهیات عقل کل و نفس کل

جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول
در میان جزوها حربیست هول
این جهان زین جنگ قائم می‌بود
در عناصر در نگر تا حل شود
هست احوالت خلاف یکدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر
در جهان صلح ...
این تفانی از ضد آید ضد را
چون نباشد ضد نبود جز بقا
نفی ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر
که نباشد شمس و ضدش زمهریر
هست بی‌رنگی اصول رنگها
صلحها باشد اصول جنگها
این تخالف از چه زاید وز چه زاید وحدت این اضداد را
جنگها بین کان اصول صلحهاست
چون نبی که جنگ او بهر خداست
آب جیحون را اگر نتوان کشید
هم ز قدر تشنگی نتوان برید
گر شدی عطشان بحر معنوی
فرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس
چون ز حرف و صوت ...

و نظائر

ونه فلک وچهار عنصر وسه موالید ونه مقوله عرض و عالم مثال باشند متکثر گردد وآن امر کن است وما امرنا الا واحدة

حرف نوش مخفف نیوش حرف شنو هر همه جان گردند یکی شوند مثل ابتدا اما متکلم ومخاطب روحشان

در نشاه عقل که بودند بطور وحدت وکلیت بودند نه بطور کثرت مثل نشاه تعلق بابدان واما حرفهای صوتیه وال

در مکمن عقل بسیط بطور وحدت وبساطت بودند وبعد نزول تقلب کردند وتعدد بطور تعدد کلیات پدید آمد

ودر خیال بطور جزئیت متعدد شدند وهمچنین در مقاطع این قوس نزول حرفیت باز در قوس صعود بکوش

عروج می کنند وبعد بخیال وبعد تقلب بنحو کلیت وکثرت کلی وبعد بعقل بسیط بنحو وحدت وبساطت

وخاتم عین فاتحه شد لیک معنی مهیت ومفهوم آنها متمیز است در نشات واما وجودشان در جهان

روح واحد است ودر جهان جسم صاحب مراتب ولی معنی فشد یعنی عالم صورت زایل میشود نه جهان

روح له الخلق عالم جسم له الامر عالم روح مجرد کار کبوا سوار مراکب ابدان شوید واین در نزول ارواح

از عالم معنی کا نزلوا پیاده شوید واین ابدان دینوی را یله کنید واین در صعود ارواح ورجوع بعالم

معنی هیبستان مطالب عالیه مثنویست که بحول وقوه وانطاق حضرت سبحان است بپرهیز چه

مزکوم رایحه مسک را استشمام نکند نیند آید از اندوون در نسخه نیند از دو سردی اینجا از بی شوقی بمطالب

عالیه است وعدم عشق حقیقی چون زمین یعنی زمین دل افسردگان فن بوف بی عشقی وباجهل

در پوشد کفن اشارتست باینکه اینجا مردگانند معنی میغ یعنی متوسل بانسان کامل شو وزبان او شو

لا شرقی یعنی صوری وجهتی پس منافی نیست با اثبات شرق بمعنی اشراق معنوی حرمست چه منجم ونجوم را موثر مستقل

می پسندد وباید همه را مظاهر قدرت حق دید ومظهر فانی است در ظاهر نا خوشتاید این نا خوشیها سبب

آنست که مذاق منجم مؤفست وچشم او چو چشم خفاش ومشرب عذب ونور اقهر او شوانده رسید لا احب الافلین

خلیل ع فرمود دوست ندارم غروب کنندگان را دنجی در نسخه ترسی وربج بغرج انسب انشق القمر

یعنی در قیامت قمر شق میشود بداخل شدن نور قهار وجوبی وفانی شدن آن شمس کورت بط

خورشید پیچیده میشود النجم هوی ستاره ساقط میشود مقالید السموات کلیدهای آسمانهای صوری

ومعنوی واین بیت استثنا از پند ماست این سخن یعنی کلام باعتبار معنی این ستاده بیجهت بطور توصیف

باید خوانده شود ومراد کلام قلبی است ونطق نفس ناطقه که مجرد است آنچنانکه یعنی آنجا ودر آن مرتبه دف

بندگی دق انتقاص ماه تشبیه شده به تب دق مشتری بانقد ایهام التناسب است کوکب هر فکر او

این ابیات وبسیاری از سوابق در تمجید مثنویست خانه داد دشل سرطان خانه ماه واسد خانه آفتاب

وقس علیه الباقی بهسو بسوی وجهت متبل اما له مثال مثل شیئی آنست که در مهیت ولازم مهیت

باشیئی شریک باشد وبعبارت دیگر ثانی ومکافی آن شیئی باشد ومثال شیئی آیت وظهور آن وبالجمله از صقع آن

نه ثانی وکفو کسیل بکاف ف بوزن محیل بدرود و وداع یعنی تا عقل جزئی را وداع کند و آن عقل کل منقب بنقاب
بشریت وناطق بمن رآنی شال علی باشد عقل سر تیز عقل جزئی نیکوجو کامل مکمّل و تبدیل اوصاف چنان است
که در ابدال و پیغمبر فرمود شیطانی اَسْلَمَ عَلٰی یَدَیَّ منی ثانی من کعش و هستی داشتن پیش هستی حق است هر جمادی
اه جمادی و نباتی که در صراط انسان است رو بشهر و سواد اعظم دارد و دم بده دارد بخلاف جماد و نبات و غیرهما
که حد وقوف دارند و نه درین صراطند باد چون جان جانی سواد اعظم است که رو بجانان باشد نه رو بعالم کثرت
اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ هیچ کرّمنا اشارت است بکریمه وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیٓ اٰدَمَ وَحَمَلْنٰاهُمْ
فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَفَضَّلْنٰاهُمْ عَلٰی کَثِیْرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا گذشت مجملی غمان جمع غم و هر چند الف و نون علامت جمع
عاقل است در ف وغم ذی شعور نیست ولی پرغم وصف آدم است و مراد بغم غم عشق است که قائلی گفت
الهی سینهٔ درد آشناده غم از بهر دل که بستانی بماده ولی خواهم تجلی را سزاوار نه چون موسی که نارد تاب دیدار
عبارات چون چرخ از عبارت و نطق ظاهر غنی است چنانکه تو بهمت و بقدرت و امر کن بی حاجت بامر
و نهی لفظی کار بگذرانی هوس چه شهوت و غضب در چرخ نیست پس کجا این یا عبارات جلوه کرد بی است
خوبی دو چه افضل اشکال شکل کرویست که بآن و بسایط اربعه داده اند و اشکال دیگر و لون نه دارد و نه پیش
آن جلوه دارد بلی صور مثالیه اشیا در نفس منطبعه آن بنحو مظهریت هست اصابت در گمان بکاف ف یعنی
حدس و این برای آن تعریف ندارد چه شک و گمان ندارد و میشود اگرچه دور است که بکاف عربی باشد و اصابت
در گمان داری باشد چه مستکفی است بذات و باطن ذاتش در استکمال و حاجت بآلات متصله متعدده ندارد
چه جای منفصله در قوس قزح معلوم است که در آسمان نیست و در کره بخار است چون سر لطیفه سریه ماهیت
با به هو هو سر اسرار الهی است پس هر که بی آگاهیست از آغاز و انجامش بیجانست و قولش چون خبرها هست اشارت
باین است جان اوّل جان حیوانی است جان جان نفس کلیه الهیه جسم ازشدند بالنسبه
اگرچه آینه روی جانفزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی کسی ننماید ترا چنانکه توئی
بجز دل من مسکین بیدل غمناک نماند کرد که شیطانی اسلم علی یدی چنانکه دست صور یرا نیز او هست
دارد باذن احسن الخالقین چه او کدخدای این خانه است سر دیگر آنکه شکستی نیست ابروی
تو کر راست بدی کج بودی وجمال بی جلال نیست وحسن این رخسار را خالی است رونق نه بی شبان
تاری نیست که نپسند پس خرد و پایی که غذای او قشر و کاهست زبان قالش لب خواهست نه زبان
استعدادش و معطی حکیم و پس آگاهست از دم انا فتحنا چه قرآن مجید با وجازتش مشتمل است بر معارف الهیه
انقدر که کتب سماویه دیگر بر عشر او مشتمل نیست که بر احکام و آداب مشتمند اَنْزَلْنَا التَّوْرٰیةَ فِیْهَا حُکْمُ اللّٰهِ کنون
نهان اهد هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند هر دو باب باب وحدت و باب کثرت یا لطف و قهر

یا تنزیه و تشبیه بهر این خاتم شد و گذشت در شرح سطری در معنی خاتمیت آن خلیفه‌زادگان ورثهٔ او در معارف و اخلاق
و آداب بهمزاج که اولاد معنوییند فی چیزی دگر چه مواد و اعراض مفارقه در حقیقت اشیا دخیل نیستند تو در زمان
ماضی بودی و ماضی و ماضویت تو زایل شد و حقیقت تو همان حقیقت اول است و در مکان و جهت عالیه و
غرفهٔ شامخه بودی و در سفلی شدی و همانی و بوضع قیام بودی و مبدل شد بوضع قعود و همانی و قس علیه
چه اینها غرایب و اجانبند از حقیقت تو و همچنین از حقایق فرس و بقر و غنم و غیرها که این عوارض میگیرد
آنها را و اما مجردات را اصلا امکنه و ازمنه و جهات و اوضاع نمیگیرد و همچنین در حقیقت وجود واجب او
که جهات امکانیه و تعینات اعتباریه است که هو هو بعینه در تبدل تعین مسرح بمهملات چراگاه و اینجا
چراگاه غزالان قدس مقصود است مستخلص بصاد مهمله محصور و در بعض نسخ مستحصن از حصن است بمعنی قلعه
جز مومن خوشتر آن باشد آه ذین دو شاخه مراد نکوهش تردد است چنانکه بعد فرماید به زد و راه تردد
ذین دو ده زیرا که منتهی الیه اوست و صفات لطفیه و قهریه او وَاَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ لیک خود جان
خلیل فرمود رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَاَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ آیه اشفقن مجملی از تاویل آیه شریفه گذشت
ولی هُوَ الْمِسْکُ ما کَرَّرْتَهُ یَتَضَوَّعُ قال الله تعالی اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ
فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً یعنی ما اظهار کردیم
امانت را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع کردند از کشیدن این بار و ترسیدند از این و قبول کرد آنرا
انسان و او ظلوم است و جهول و امتن وجوه آنست که امانت خلافت باشد و مظهریت جمیع اسماء تنزیهیه و
تشبیهیه و لطفیه و قهریه و جمالیه و جلالیه باشد و معلوم است که موجودات دیگر غیر انسان از سفلیات و علویات
و مادیات و مجردات نتوانند خلیفه و مظهر اعظم باشند که ضیق وجود دارند و ترس تکوینی دارند و قبول کرد
انسان که مظهر اعظم و اسم اعظم و مجلای اتم و آینه سراپانما و هیکل توحید است و ظلمش ظلم بر نفس و خودکشی
و فناست و جهلش از لوح دل زدودن نقش ماسواست و معنی مناسب اینجا آنست که ترسیدند از مقدمه
این خلافت که تردد باشد که در انسانست که هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ تا یخطر فی شود صعوبت عظیمی دارد
که عشق اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود بلکه این میکشاند بدردی که عطار فرماید
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی درخورد نیست و چون مناص بدست اوست و پای
او رود هر که رود بسوی او مولوی در خلاصی از تردد استغاثه مینماید که زین تردد عاقبت آه شکل خویش
یعنی اختیار دو شاخ است مثل روح که دو عقل دارد فکری و عملی و چنین معنی کردیم زیرا که اگر خویش مضاف
الیه اختیار باشد و پالان شکل خوانده شود که اظهر است لفظ همچو پا شکل زاید خواهد بود ایقاظا بیدار کردن
ولی در آیه شریفه جمع است وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ یعنی گمان میکنی ایشانرا بیداران و ایشان

در خواب شد خفته باشم وجه شبه است یعنی مرا چون اینها کن از جودت در بیخودی که خفته باشم و بیخود و چون گوی
باشم در چوگان قدرتت ولی حال میخرم نه به بیداری نه بخواب و بیخودی ذات الیمین جهت دست راست
ذات الشمال جهت دست چپ مطار محل طیران اگر اسم محل باشد یا خود طیران و پرواز اگر مصدر میمی باشد
و مراد آنست که در نشآت سابقه علم عنایی و قلمی و لوحی بودم و معلوم است که آنجا وجودی داشتم که وجود تو بود و علم تو و قلم
و لوح تو و قلم و لوح از آنجهت که در دست تو بود و از صقع تو بوده و موجود بوجود تو بوده در خواب چه النوم اخ الموت
پس بیخودی سابق و لاحق هردو را حکایت می کند فخ دام لبس للجن یعنی نیست ممکن از برای جن
و انس که نفوذ کنند از حبس قطرها و تختهای آسمانها و زمینها که در زمانست و نیست نفوذ مگر بسلطنت بدایت خدا
و پیری که او بدهد توان پرید در خارج این آسمانها و توان برون شد از نجا و یف آنها و آن بدایت روزی کس میشود
مگر بسلطنتی که او بدهد و قدرتی که از او وام شود که دارد از ممانعت نگهبانهای شهابها و حجابهای عظمت و
کبریا که ان لله سبعین الف حجاب روح متقی را محو شد از باب ایهام است یعنی فانی در سلطان محمود شد
یا برای حکمتی مثل آنکه شطح نکند و انای حقانی نگوید و سبحانی نسراید کند در خواجگی کار غلامی هستی است بند
یعنی جلال ظهوری شد نسیم نیستی است نکال عذاب انذاد بنون و ذال معجمه ترسانیدن دبش کنایه
از زینت است ستی بی بی بحمام عزیز مره غر قحبه کرّا بکاف فارسی حجام و بنده کانون آتشدان مهین
بضم میم اسم فاعل از اهانت ژاژ بیهوده ژاژخا بیهوده گو یعنی خایم بخا معجمه یا ثنا تحت یعنی گویم کال
بکاف عربی کج و بکاف فارسی حیله و فریب کنک بکسر کاف عربی در اول امرد درشت قوی هیکل پس چون امرد و درشت
در معنی کنک معتبر است ذکر امرد در اول و درشت در ثانی از باب تجرید خواهد بود توبن گلخن چون اغلب آنست
که لباس توبن تاب کهنه و پاره است تشبیه باین کرده کردک بکسر کاف فارسی در اول حجله عروس ده بداد
یعنی ده انگشت بر زبان نهاد و بداد یعنی بلب زبان داد چه در لغت ده انگشت بر زبان گرفتن را کنایه از عجز
و تضرع و فروتنی گرفته اند فتق و تاریشهریست مشک خوب دارد هم چنین جمله فهم این ابیات بعد از این همه
حقیقت و حکمت است نه تخیل و مثال با ممثل له تطابق دارد که نفوس اهل دنیا که تعلق بجزئیات دارند و از جزئیات
انفعال و تأثر دارند و ثبت دارند که در احادیث و لو به ما ثور است که شیطان دخل میکند و این بحسب تأثر و انفعال
نفس آنهاست بخلاف ارواح مگر مردان راه حق که چنانکه بحسب تن فحولت دارند بحسب روح نیز دارند نام میری
بکسر میم نام یا بسکون بو جنازه هر که دید یعنی اگر بخواب بیند که کسی از معروفین را بر جنازه گذارده اند و بر دوش میبرند
او فارس و سوار منصبی خواهد شد و تعبیرش این است مرکب اعناق یعنی مرکبی که عبارت از گردنهای مردم است
میوی نفرس مرض عصبانیست در ابهام پای بود ده دهی یعنی بدهی که هر چه میگیری ده برابر مکافات
شود و این از وسعت آن عالم آخرتست زینت شهوة ساغیه و زینت حزناطویلا که بشهری ملانی بحسب وجود انسانی

وبحسب اینکه خودرا ازکبار پنداشتی وشهر خراجش پس ازویران ده است پس اینجا گیرنده مباش وده بده حال که وجود
شهر بود و اکنون که صد بستانش یعنی وقت توانائی وزراعت است نه وقت درو که الدنیا مزرعة الآخرة
خود مبد هد اشارت است باینکه سالک را به از ذکر چیزی نیست که ذکر الله اکبر من الدعاء والمسئله ودباموحق
چنانکه بموسی ع فرمود یا موسی ازما بخواه حتی نمک طعامت را ذره دهد زرخالص پروانه حکما میگویند
پروانه حواس ظاهره را دارد ولی حس مشترک وخیال ندارد پس لامسه آنصورت احتراق را رسید ولی چون
حافظ صور را که خیال است ندارد آن صورت مولمه نماند این است که ثانیا خود را باتش میزند واهل عشق میگویند
که صورت مولمه درخیال هست چون عشق بنوردار وخود را مرة بعد اولی وکرة بعد اخری باتش میزند چنانکه نسخه نسبت
او زنار را مناسب این است ونسخه دیگر نسبت اسنوبار را ملح دیخت کلامی است که مردم در وقت افتادن
کودکان میگویند تا مشغول شوند والم را فراموش کنند کاوهن الرحمن اشارتست بآیه ان الله موهن
کید الکافرین یعنی بدرستیکه خدای تعالی سست کننده است مکر کفار را کلما هم اقتباس است
از کریمه کلما اوقدوا الآیه یعنی هرزمان که برافروختند کفار آتش حرب را خاموش کرد خدا آتش ایشان را
عمش ضعف رؤیت با سیلان آب از چشم معقولتر مراد معقول حاصل در نزد عقل است مساوق
با مفهوم اعم از معقول خاص وموهوم ومتخیل پس اشکالی نیست در استعمال صیغه تفضیل مغل مخفف مغول که گذشت
آن حرص تو یعنی از توسل بجناب حق تعالی ودر بعض نسخ درگریز از کامها وآرزو وایطاست
استفت قلبک طلب فتوی وحکم از دلت کن که آن حجت داخلی وپیغمبر درونی است مؤتفک کذاب
از نفس زاد بون وفا کناه از بخت بود ودر نسخه کناه از نفس بود وصحیح نیست چه عذر نمیشود جهد بنده
اولی است از نسخه دخل بنده تو از سایه مبین موجودات عالم سفلی سایه موجودات علویه اند واین نقوش
تابع نقوش قضا اند پس مراد بسایه بخت باشد که از امور سماویه است واینجا تابع وطفیل آدمی اند همچو فرزندی
پس وجود بخود نسبت دادن باشیا رو باقی صفات وافعال را از خود سلب کردن بمنزله نفی ولد است از خود که باید
حد بخورد ویکر لعان بشود چنانکه در علم فقه مقرر است عادل قضا عادل حکم فمن یعمل اقتباس است وخیر وشر
هردو را شامل است یعنی کسی که مقدار ذره خیر یا شر کند می بیند جزای او را جد خویشان
یعنی جدامی قوی وطبایع اند که طبایع چون قوای فعلیه اند ذکوریت دارند واما واما
اجسام اربعه چون قوای انفعالیه اند که هیولای اولی وثانیه اند وبعبارت دیگر هیولای مجسم باشند امهات
اربع اند واما جدای روح وپدر او عقل کل ونفس کل باشند که آدم بوفا قطع ارحام حقیقیه کرده وانی وان کنت
ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی بو نافعی روی با غش از عقول کلیه ونفوس کلیه آنست که روح آدمی
اغلب اوقات متصل بجزئیات دائره زایله باشد من حلیث بها جزئیه وروآوردن وصله ارحام حقیقیه بجا آوردن است

که دایم یا اغلب اوقات متصل بکلیات باشد و مراوده بجز امری اش با آنها کند که عقول کلیه محیطات و معدن
کلیاتند و عالم الذکر الحکیم اند کان کلاه آن کلاه باطنش تاج کرمنا و آن لباس خلعت خلافت انا عرضنا ست
چنانکه فرموده عارفی است یک کلاهی داشتم از لبلبو کم شد زمن در میان دفر سلطان سلیمان باشم و مراد
از سلطان کامل مکمل است که بتوسن باو و زدبرده پیدا شود هر شغب از رعب یعنی خوفست خل هذا اللعب
لبسک لا تعد نسخ در نوشتن لبسک مختلف است چیزهای دیگر نوشته اند و در اعراب لبسک دو وجه است
یکی آنکه از باب اغراء منصوب باشد و معنی چنین باشد که تخلیه کن و وا بگذار این بازی را و الزم لبسک یعنی
ملازم باش لباست را که ز و بنر و و لا تعد الی اللعب یعنی عود مکن بسوی بازی و دوم آنکه لبس معنی اشتباه باشد
یعنی باید اشتباه تو عود نکند حازم محتاط و حزم احتیاط چون خیال این است که خیال مانند جن است
که متشکل میشود باشکال مختلفه چه بهر چه رو آری رنگ آن پذیری سنگی چه یعنی سنگ هم نیستی که حریفی
با ملد یا نمدی بکلوخ منیت امل و آرزو و اینجا آرزوی دنیوی مراد است دفات پوسیده کل آت
یعنی هر آینده بعد از هنگامی خواهد آمد خلاصه معنی آنکه هر چه غیر حق هست و آینده است باطل و مضمحل است
و هر چه بعد بیاید بالفعل معدوم است فات مضی و ما سیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
قبله او متوجه الیه و مطلوب و امور باطله و زایله و مغیاة بغایات و همیه است و طالب از جنس مطلوب است
او و اصاحبست چه راهب مصاحب جانیست و با سنگ و کلوخ بیابان همنشین است زین کلوخان که هر کسی
پیش کلوخی سینه چاک و حال آنکه نقش آدمیت دارد نه معنی آن نبی السیف قول پیغمبر است انا نبی السیف
از لا یطاق اشارتست بحدیث الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین یعنی گریختن از آنچه طاقت تحملش نیست
از طریقه پیغمبرانست مسبع مثل سبع و درنده مطیق تنکنا مهبه بنون در اول غارت انداه حرس
حراست و نگهبانی و از راه درس حسن ندارد که در بعض نسخ است و عوض بهتر بهر خوب نیست علیشه
زندگی یعنی در هر دم و نفسی مخنث گوهر خنثی باشد جوهر ذاتش مثل آن که نه زن دنیاست نه مرد آخرت حجر
سیاهی ایلی یا باکی یعنی گریه کن از برای من ای گریه کننده بر من و ای عزادارنده من پیش از خرابی
بصره و موصل و کنایه است از پیش از هلاکت من یعنی اگر میتوانی پیش کاری کن که امر من بهلاکت نه انجامد
نح علی نوحه کن بر من پیش از مرگ و بخش اگر جنایتی کرده ام و نوحه مکن بعد مرگ من و صبر کن ابک لی گریه
کن از برای من مثل شبوع بتقدیم ثاء مثلثه بر باء موحده عذاب و التوی بتاء مثناه فوق هلاکت یعنی
پیش از عذاب من در هلاکت مرگ و بعد از طوفان هلاکت واگذار گریه را و یا باکی در فرد اول در نسخها غلط نوشته
شده که بدو یاست و باید یا باکی باشد که منادای شبه مضاف باشد و منصوب و لی رسم الخط مساعدت نمیکند
پس باید باکی بفتح یا متکلم باشد و از باب تخفیف مشدد بجهت ضرورت باشد چه قاعده آنست که منقوص چون

مضاف بیاء متکلم شود یا متکلم مفتوح شود و یا مخصوص در آن ادغام شود و تشدید خوانده شود و اما آنکه کالبعلی
استعمال میشود پس جواب آنست که حروف جر هر یک بمعنی دیگری می آید و با کثی از باب حذف و ایصال است
چون لیبک یزید ضارع لخصومة و در بعض نسخ یا بارکی یا تاکلی است و مناسب نیست چه تو در بعض
نسخ که تو و که از برای ذوی العقول است و چه از برای غیر ذوی العقول و اگرچه باشد بجهت توبیخ و تحقیر است
مرفوداک بمعنی هیچ کاره آمده فاضحه رسوا کننده فوت کشد چه اشیا چون علم حضوری واجب
الوجود ند فوت شیئی از آنها فوت علم اوست و نیز حیثیت وجود حقیقی حیثیت وجوب است
و نیز هرچه در مرتبه نفس الامریت پیدا کرد در مطلق نفس الامر دائما نفس الامریت دارد که تحقق طبیعی تحقق
فردی از آنست و رفع طبیعت برفع جمیع افراد آنست پس نتوان رفع نفس الامریت از آن کرد برفع آن در غیر
مرتبه خود و من اسمائه الحسنی یا من لا ینقص من خزائنه شیئ علی ما فاتکم یعنی فوت را تخصیص بشما داد
و دیگر آنکه نهی از حزن فرموده ما را زیرا که اگر چیزی از مقام بشریت ما مفقود میشود از مقام عندیت ما در نزد
ملیک مقتدر فوت میشود که بقربان بدار ای او دراید محکوم کمه بهتر است از نسخه مطلوب کم اشتاف
تخفیف بجهت ضرورت و از نشف بمعنی بخود کشیدنست کرگین صاحب مرض جرب و اینجا لازم معنی
مراد است که حقارت باشد اسیب خوردن دو چیز بهمدیگر و اینجا مصادمه جسم بروح مراد است و جیبی
ریح ارتعاش لرزیدن سجاف آستر معتکف مقیم معتلف علف خور حرس پاسبان که حق درحق
آسمان فرموده فملئت حرسا شدیدا و شهبا مطعن محل طعن درف اسیا عاذل بعین مهمله
و ذال معجمه ملامت کننده تلون تغیر احوال استواء استقامت مقابل تلون پر شود بدیده نابینا
فرض است و بدیده بینا پر است از نستان او پاک باشند چون یک قبله و یک پیشه اند وله حیرانی
باز اشهب باز سپید مقرب برتر از ابرار را اخیار گویند ترک مست در بعض نسخ این بیت مکرر است ولی
بقافیه دیگر مختوم بباء موحده و زاید است مستان و ثانی است آن جناس الترکیب است و در بعض نسخ
هر دو رامستان نوشته اند اغلاط است آنلنی یعنی بده مرا جام ای آنکه نمی بینم ترا آنت وجهی تو وجه
منی عجب که نه بینم وجه خود را که غایت قرب باعث حجاب اشتباهست چنانکه عرفا فرموده اند اذا جاوز الشیئ
حده انعکس ضده پس غایت نزدیکی دوری شود و چون ممکن زوج ترکیبی است ما دو وجه داریم که هر دو از غایت
نزدیکی نمی بینیم مگر در آینه صوری و آینه معنوی که ذات اوست و انذو وجه یکی وجه الله است و یکی وجه النفس و تو
وجه منی یعنی وجه الله هستی و از جلالت و فرط رفعت بکمند ادراک نمی آئی و اما وجه النفس یعنی وجه طبیعی را
چه وضع آلهی بر این است که جنبه طبع را نه بینی و واقف باشی بباب جنبه امری و دائما علم حضوری
با و داری ولی اجمالی نه تفصیلی ولی باید معرفت تفصیلی باو پیدا کنی انت عقلی تو عقل منی عجب نیست

اگر ندیده ام ترا از وفور و بسیاری اشتباه و اشتراک که از غایت قرب حاصل شده والا علم حضوری بعقل علم
بمقوم و قیوم اوست که یحول بین المرء وقلبه یعنی میانه شخص و ذاتی و فصلش و معلوم است که بیگانه در این مرتبه راه
ندارد و این حیلوله مثال اعلی باشد و آن دیگر مثال عالی که حیث اقرب یعنی نزدیکتر تو از ریسمانی که رگ گردن باشد
لم اقل یا نمیگویم و ندا نمیکنم ترا بکلمه یا چرا که یا از برای ندای منادای دور است و تو از هر چیز بلکه از خودم
نزدیکتری بمن بل اغالطهم بلکه بغلط می اندازم مردم را و ندا میکنم دریا را بانها بعلت آنکه پنهان کنم کسی را که
با منست از کسانی که رشک میبرم که به بینند او را غیرتم با تو چنانست که گر دست دهد نگذارم که در آئی بخیال
دگران رشک از آن خیزد چه ناز استغنای معشوقست از عاشق که موجب شدت عشق و کثرت طلب است
و آن بی نیازی از کثرت حسن است و کثرت حسن و غنا موجب اختصاص اوست بخصایصی و رشک ممدوح
مساوق غیرتست بنون پیران قضا وادارنده بر مواقعه کی بُدست چنانکه بوجه در لیس کمثله شیء
این بود که مثل اعلای او بصحیح مثله مثل و ثانی ندارد و آن حقیقت محمدیه است که آنکه اول شد پدید آه گذشت
کی دو مه عالمین معنی و صورت متطابقند و احکامی که در خورشید صوریست در خورشید معنوی جامع
پس چنانکه خورشید صوری در شب باعتبار نفس الامری نرفته که ماه پرست از نوران و کواکب از شعاع نور آنند
بلکه آتش و مصباح در عالم اسفل خلافت صغری از آن دارد همچنین آن خورشید معنوی نورش طول و عرض ماضی و
مستقبل همه را گرفته و غروب و افول و انقطاع روحانیت او را نمیگیرد و اولیا ورثه او و انوار معنویه او نیز
رونمایم والسماء ذات الرجع همچنین نور ولایت مطلقه در بروج نفوس کلیه الهیه در سیر است
غیرت عقلست یعنی تمثیلات عقل که از برای مجرد میگوید که از وجوهی دور میکند مستمع را همانا که از رشک و غیرت
عقل است که آنچه مطلوب ظاهر نگردد برای غیر خودش و نجا ای تو مخفی از ظهور خویشتن وی رخت پنهان
بنور خویشتن کز خودش خواهم الی آخر البیتین جواب است از برای آن سؤال که با چنین پنهانی آه و انبهانی
آنست که قائلی گوید ولا تسمح بوصلک لی فانی اغار علیک منک فکیف منی و اشارتست بفنا محض
که باید اثنینیت هیچ نماند کما قال الحلاج بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من البین وقال
ابن الفارض فلم تهونی مالم تکن فی فانیا ولم تفن مالم تجتلی فیک صورتی تو سیم ادخامش کنم جواب است
از برای آنکه فرمود گفتش را بهل بچند وجه اول آنکه نور حق غیر متناهی عدی و مدی و شدی است نتوان پنهانش
کرد دوم آنکه در خموشی ما از گفت اظهر شود که در منع از چیزی میل بآن بیشتر گردد سیم آنکه تو میخواهی پنهانش کنی
و خود احببت ان اعرف فرمود و قطره با دریا چگونه معارضه تواند کرد چهارم آنکه سخن گفتش اظهار نور او نیست
که سخن قاصر است و بوجهی پرده پوشی است مگر بقوت او و بلسان او که انت کما اثنیت علی نفسک پنجم آنکه
اگر رشک ممدوح داری نسبت بقاصران و صیر ان سخن بگو که بقال مشغول شوند از تماشای جمال خوش گفت

بجهر یا وتا که باضافه خوانده شوند غرّش کف بحذف عاطف یعنی کر بغرد بحر وجود و غرش کف شود یعنی کف بدهن آرد که روی دریا کف دارد مانند مستی که کف بدهن آرد جوشش احببت ان اعرف شود و حجاب نماند چنانچه در واقع حجاب وجودی نیست وخفا از فرط ظهور است و مرجع حجاب بقصور مدارکست و قصور عدمی است وثن بت باعلیها درین کلمه اشتباهات کرده اند بباء موحده وتاء مثناة فوق و بواو وعربی وترکی خوانده اند و بمقصود برنخورده اند و مقصود مولوی مبالغه در قهر است و اشارت بآیه کریمه عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ یعنی با ملائکه غلاظ شداد بر سر مطرب دوید که واحد کتسعة عشر بود بلکه تسعة عشر بود چنانچه حکما و عرفای متشرعه تطبیق این عدد زبانیه جهنم کرده اند بر جهنم عالم طبیعت و بر جهنم عالم صغیر طبیعی شهوانی بانکه روحانیات کواکب سیاره هفت است و روحانیات ثوابت لاتحصی و باعتبار دوازده برج دوازده است که باذن الله مدبرات عالم سفلی اند که این را باعتبار تباعد مکانی و تمادی زمانی و وغول در ظلمت هیولانی چون هفط و منفصل از انوار اسفهبدیه نفوس و انوار قاهره عقول ملاحظه کنی بجهنم میماند بلکه جهنم صورت تعلق باین عالم است و همچنین مدبرات این بدن طبیعی باذن الله تعالی نوزده اند ده تا قوای مدرکه ظاهره و باطنه و دو تا قوه محرکه شهویه و محرکه غضبیه اینها قوای حیوانیه و هفت تا قوای نباتیه سه تا اصول و مخادیم غاذیه و نامیه و مولده و چهار خوادم آنها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اند که اینها همه در تشعیل نار طبیعت و شهوت و غضب مؤثرند پس مراد آنست که جوشش کرد و بهمه قوا متوجه نقتها را وشد و باید بباء موحده خوانده شود و اینها در داخل تن مانند ملائکه غلاظ شداد ند در خارج و فی الحدیث ید الله مع الجماعة و قدرته نافذه ان بکوای کیج در حقیقت سلب ما بجدایی و مصداق ذاتی ندارد پس نه خود کمالست و نه معرفت آن بلی سلب نقص و نفی محدودیت کمال است ولی آن سلب سلب است و ثبوتست و وجود پس درشتی آن ترک درست است که از دارایی بکوئه از ندارای و ناداری چه طربی دارد و معرفت سلوب چون از برای عقول منزهه آسانتر است این است که در میدان سلوب جولانها می کنند و صفات سلبی را اهتمام دارند ولی التحقیق آنرا هم که سلب حد و نقص است نمیرسند و در شرح دفاتر سابقه گویا تحقیق گذشت و مجملی آنست که چون گویی حق تعالی جوهر نیست جوهر موجود قائم بالذات است وجود را از حق سلب نمیکنی که حق و حقیقت وجود اوست و همچنین قیام بالذات را ازاو سلب نمیکنی که اوست قائم و قیوم بلکه سلب میکنی حد آن وجود را و حد عدم است و عدم عدم وجود است و چون گویی حق مرکب نیست وجود آن شیئی مرکب را سلب نمیکنی که سنخ وجود را داراست نه فی بلجم یا معرفت انسان این است که نه سنگ است و نه کلوخ و نه آسمان و نه ریسمان و مثل اینها بخلاف اثبات که جسمی است نامی متحرک بالاراده حساس ناطق خاصه معرفت خواص بآن بقول جمع نقل سبزی بصل پیاز قلیه گوشت قاق وخشک کرده شوید اسکنه چون بمیری بموت اختیاری و اما مجرد مردن طبیعی با جهل پس مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ

و قالوا المعوم

و قالوا المعرفة بذر المشاهدة بلی موت طبیعی هم که آید شواغل طبیعیه رفع شد قلب انور و البصر میشود و آنکه از امیر
المؤمنین علی ع مأثور است که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بحسب کمیت است نه بحسب کیفیت این هست که با نه
مأثور است از او که در وقت شهادت فرمود فزت برب الکعبة طارق کوبنده معنویست شغلش کرنی بوخو میزنی
مطرب تبرک گوید که د بوس که بر من بزنی بر خود زده که همه از یک گلشنیم و عکس یکدیگریم المؤمن مرآة المؤمن
در صورت موج بد ولی بیگانه پنداشته و از خود خبر نداری نفی ضد هست عذر آنست که می ندانم گفتم چه
ظهور جمله اشیا بضد است مرگ بند یعنی موت اختیاری که گذشت و پیش اهل سلوک موت ابیض و اخضر
و احمر و اسود دارد صبغة رنگ کای اسرار جو یعنی سر معمای مرده زنده و زنده مرده پس محمد صلی
قیامت بود مؤید این مطلب است آنچه گفتیم سابق که صور جزئیه خیالیه و غیرها در انسان آیت صور برزخیه
و اخرویه است و صور کلیه معقوله آیت عقول مجرده است وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ
ولی تا درین نشاه دنیاست و تعلق بجزئیات دارد آنها را مرآت ملاحظه جزئیات میکند آنها ضعیفند در نظر
او و وجود رابطی آنها ضعیف است نه وجود نفسی که وجود فی نفسه آنها بقا و دیمومت و کلیت و احاطت دارد
و مفاهیم و مهیات آنها و این موجودات یکی است و انسان کامل تخلق و تحقق بالحق دارد پس حقیقت محمدیه صلی
که تحقق بمبدء دارد چگونه تحقق بمعاد ندارد و المبدء هو المعاد و صد قیامت بسبب تخلق و تحقق بصد اسم شریف حق
که گذشت یا تعیین ضد مراد نیست و کثرت مراد است که غایات همه مشمول غایت اوست فنا بحر فنا آستان
د مز موتوا اشارت است بحدیث شریف نبوی مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وَ حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا
او دده ام مزمیت آوازه زیرا که چنانکه خبر صادق میدهی که این غنچها شگفته شوند و گلهای رنگارنگ شوند و این
سنابل رسیده شوند و حبوب گوناگون شوند همچنین این نفوس که عقول بالقوه اند عقل بالفعل نظری یا عملی یا بل
بالفعل شوند و این خوبهای خوب صور زیبا و این خوبهای بد صور رشوها بر آنها مترتب شود یا این فهم متجسم متجسم
متشعل و متنور شود و همه اصقاع را روشن کند و همچنین این نفس ناطقه نور الله شود تجلیه و تخلیه و تحلیه اینها همه صیت
و صوت است از آن طرف انجام و تعلق است و تخلق و تحقق گفتیم بعیان بقاعده اتحاد عاقل و معقول برهان
برین محکم البنیان است گر بود اندیشه ات گل گلشنی عاقل در مقام عقل بسیطش اعنی ملکه خلاقه تفاصیل
معقولات همه آنهاست بطور وحدت و بساطت و در مقام عقل تفصیلی که کثرتی در معقولاتش هست ولی
بنحو کلیت همچنین وجود همه معقولات وجود اوست در مقام ظهور و همچنین صور جزئیه و همه خیالیه در مقامات
نازله و در کل اینها عاقله تجافی از مقام عالی نمیکند و ظهور در این و آن پیدا می کند و نیز اتحاد بحسب وجود
دارند نه بحسب مفاهیم و تعینات و همه موجودند بوجود عاقله تعالی بسیار خوار یعنی از وفور الخیر بعیسوی
خوار و حقیر بنماید ولی خورنده اش نیست د مبلم دد نوع زیرا که عالم بحسب سلسله عرضیه زمانیه آناً فآناً در حرکت

و تبدل و بحسب سلسلهٔ طولیه مرتبهٔ فمرتبهٔ در تغیر و استکمال نمی پسنی تعفین در ماده هر ماده باشد پیدا میشود و استعداد
می یابد پس فورا بر آن صورت حیوانی کرم یا غیره فایض میشود چنانکه تا بر زمین آب ریخته میشود با مواجهه شمس
نمو شمس یا صورتش در آن پیداست پس همه دم نزع صورت ناقصه من حیث النقصان دارند طولاً و خلع صورتی
و لبس صورتی دارند عرضا بعزرائیل و اعوان او و افاضهٔ حیات باسرافیل و انصار او و این بعضها و این
تحقیقات که ما می کنیم در دم نزع همه مثل وصیتهای مشفقانه پدر است بفرزند دلبر یا خویشان معنوی
یعنی نظر بتکمیل روحانی کن کل آت آت یعنی در تکمیل جسمانی بکوش هر چه آید خوش آید دغدغه یعنی غرض
دنیوی هر گاه حجاب شود و اظلام کند نظرهای نورانی و نیت قربت را بیار زینبا ز خشک بی قصد و فرصت
و بو عجزی ما ایش که ما عاجزیم باید فارغ باشیم بمقامات دانیه نه چنین است از مراتب قدرتیم بلی عجزی
که فناست مطلوبست کز بلیه معجز نیست یعنی عاجز معجزه میخواهد و معجزه یعنی عاجز کننده پس او باضطرار
میرود نه بقدرت و اختیار بلکه چون قدرت از داخل نیست نه میرود چنانکه معجزات از انبیا و کرامات
از اولیا بسیار دیدند و سحر نداشتند باز مرغ معروف پشه در بعض نسخ بسته مقابل باز بمعنی مفتوح
در دشو مقابل خیر لفی خسرم اشارتست بکریمه ان الانسان لفی خسر بدرستیکه انسان هر آینه
در زیان کاریست از یاد مرگ بهتر است از نسخه یا یاد مرگ از جان متعلق است بگوید و او جان خوب بنیست
و این یاد دم مرگ در نزع بکشش فرعون مانند نشت در وقت نزع دید دقایق بهتر است از نسخه در دقایق
لا لنک طعام گدائی قصه بقاف قد دعشق آه هر سه لفظ بدل قصه و عبارهٔ اخرای آنست آدمی دین
بهتر است از پی دین معدوم شیء مور تعبیر است از غافل مقیدین نابینا بحقیقت وجود و باخبر از تعینات
اعتباریه پس معدوم عبارت از مهیت امکانیه اعتباریه دانه است و معتزله گویند که معدوم شیئی است یعنی مهیت
که معروض وجود نشده و ذاتی است که ندارد بذاته وجود در شیئی است ثابت نه موجود و این صحیح نیست چه شیئیت
مساوقست با وجود پس مهیت امکانیه مادام که وجود ندارد شیئیت ندارد منفک از وجود پس غلط است که گویند
مهیات بانفسها ثابتات ازلیه اند و وجودشان حادث و میان قول ایشان و قول عرفا فرقی است بین و عظیم
چه عرفا به ثبوت اعیان قائلند تبعا لوجود الله تعالی و لعلمه و اینجا منفک از کافه وجودات ثبوت قائلند
و، با آنکه بعضی بر معتزله رد می کنند که تناقض میگویند معدوم و شیئ تهافت است وارد نیست بر معتزله
زیرا که معدوم بمعنی مرفوع شیئیة الوجود و مرفوع شیئیة المهیة کلتیهما را نمیگویند بلکه چنانکه گفتیم تشیئت
وجود دافع و شیئیت مهیت وضع و ممکن پیش جمیع فرق زوج ترکیبی است ای بصوت ذره چون تعبیر
از انسان ناقص بمور و از انسان کامل بصاحب خرمن فرمود و انسان ناقص بالقوه تواند صاحب
خرمن و بحر باشد لهذا فرمود بصورت نه بمعنی و ذره از اسماء مور است چنانکه عالم ذر باین معنی ا

آن دیده که روح امری باشد یا نور او دیده در نشأه علمیه آدمی دیداست چه روح امریست و آن همه علم است
و عالم و معلوم چه مجرد است و همه نور است بخلاف دیده ظاهر که هفت پرده و سه رطوبت دارد اینجا بلکه روح
بخاری در اینجا دید ندارند و قوه آنجا هست که آن دید دارد پس این دیده همه دید نیست آنچه از اوست اشارت
باتحاد مدرک و مدرک و در بعض نسخ باقی پوست است دید آنست آن که دید دوست است اشتلم به ضمه
و سکون ثانی شدی و غلبه کو چه نطق نسخه هرچه صحیح نیست یعنی خم که اتصال بدریا دارد دریاست در حدیث ثابت
که اِنَّ رُوحَ المُؤمِنِ لَاَشَدُّ اِتِّصالاً بِرُوحِ اللّٰهِ مِن اِتِّصالِ شُعاعِ الشَّمسِ بِها دم ماهی دریا بود نسخه کرماهی
از دریا بود صحیح نیست افسرده یعنی جمود کرده و بسته بر دیدن عکس قمر و قمر نه بیند بلکه مستقر که آب یا آینه
بیند و عکس را مستقل و منفصل بیند و تو که عقل باشی و عکس را مرآت ملاحظه قمر آسمان کنی مستقر نه بینی و عکس بینی و همه را
ظهور عاکس بینی و در بعض نسخ بشین معجمه است و معنی دیگر توان کرد یعنی چشم حس فشار یافته که انگشت
بگذاری بزیر چشم که وضع حدقه تغییر کند و قمر دو نماید بر نقش قمر است و تو که چشمت بوضع طبیعی است قمر
حقیقی بینی و او مستقر قمر بی اصل را قمر بیند هد خم فکو در معنی خم که معنی انسان کامل باشد ظاهرش
خشک لب ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق عذاب از عذبست یعنی گوارائی و دوم معنی
عقابست بود اد شهرت یعنی نامشهور شود و همه پی مقصود برند و از گوهر ذات خود غافل نباشند که جام
جهان نماید جود روی یعنی جویها و سیلها همه بدریا روند و یکی شوند بعث از مرده زنده کردنست
یعنی لفظ بعث از این ماخوذ است و این معنی آنست پس باید اول موت اختیاری باشد تا بعد زندگی
حقانی باشد دید گو از عدم اشارتست بسنخیت مدرک با مدرک که گذشت و باینکه رسیدن بهر مقام شامخ
سرمایه میخواهد تحیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف کنکل بدو کاف بوزن جنگل مزاح و هزل حبه
اول بحاء مهمله دویم بجیم نفث گرمی پس حامی بجیم روح است و گرمی بحسب حسد و عذاب جسمانی یا تعجیل
مراد است و نیز نفث گیاهیست که شرب آن جنون آورد و بنا بر اول در کلام طباقست و بنا بر دو تا آخر
ایهام التضاد است مخفف آبستن مستبد برای مستقل برای بنیک بتقدیم نون بر باء موحده مجید و
عظیم دد کعبه بجو که همه اولیا که بحسب وجود کلیت دارند در عرفات روز عرفه جمعند و چنانکه بسیط الحقیقه
کل الوجود مکه ام القری و حکم المکین الی المکان سری و ذبیت الله یعنی صورت اولیا از بیت الله معنوی
که قلبشان عرش الله است خالی نیست کعبه هم از اولیا خاصه در آن روز خالی نیست دقاج براء مهمله و تاء
مثناة فوق در بزرگ و در مغلق که دران دریچه باشد بلکه توفیقی چه بسکه روح امری لطیف است هرچه رو آرد
صورت آنرا پذیرد و آن شود بنا بر اتحاد مدرک با مدرک تحقیقی که گذشت پس لبیک تو نداء فعلی اوست
و نیز چون بتوفیق او و حول و قوت اوست از اوست انبانی نجس بدنی پر اخلاط که در راه او قربانی کنی

و ریاضت دهی إنّ الله اشتری من المؤمنین أموالهم وأنفسهم بأنّ لهم الجنّة بخش جسم فنا یعنی جسم ناقص مثل
وشکوه پشمین بخش   باد اهی   بیانست از برای آه پر سود مضمون آیه است که یرسل الریاح
فتثیر سحابا ثقالا   و در بعض نسخ پادشاهیست فاعل میتاند خواهد بود و میت نقد او و در بسیار
از نسخ نیست اوه   انّه لأوّاه حلیم   اوّاه کثیر البکا و کسی که آه بکشد و اوّه بگوید حیات خلد
حیات دائم بحیات حیّ قیّوم مقتدی بر مقتدای غلط است که در نسخه است ما بزغتی لف و نشر
مشوش است که زغتی ناظر است ببلال و زاری بهلال و در بعض نسخ با رقت و زاری چکار و هر دو ناظر
بهلال خواهد بود و خالی است از لف و نشر که از محسّنات بدیعیه است با آنچه دقت با دال انسب است بهلال
با قضا یعنی با وجود قضا هر که با خود قرار امری میدهد و عقد قلبی بر وقوع حادثه می بندد غلط می کند
حکیم انوری گوید   اگر محول حال جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال برخلاف رضاست   نه هزار نقش
برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آئینه تصور ماست   دستخیزی چه روز درو است نه روز زراعت و هنگام
پاداش است نه هنگام کار داکه ساکن کوه و نوا آنرو بقرار در عشق اوست کو ذنبی   عرفت الله
بفسخ العزایم عطار فرماید   هر که در هر دو جهان بیرون ما   سر فرود آرد بچیزی دون ما   ما زوال آریم بر وی
هرچه هست   زانکه نتوان زد بغیر دوست دست   و بی جوست با واو نسخه صحیح است اختران چشم یعنی اگر
آیات آفاقی دور اندیس تدبر کن در آیات انفسی گذشت که روح بخاری دماغی بمنزله آسمان عالم صغیر است
چنانکه آسمان خارج بمنزله روح بخاری دخانی انسان کبیر است و این قوتهای مدرکه و محرکه که در آنست بمنزله
کواکب و اختر انست حالت ادراک و تحریک انارت آنهاست و حالت عدم ادراک مثل سکته و سدر و غش و اغما
و نحوها کسوف آنها چنانکه موت انتثار وانکدار آنهاست پس اضافه اختران بچشم لامی است نه بیانی و نه از قبیل
لجین الما یعنی قوائی که درین اعضاست شب کجا نهند بمنزله قوس اللیل است و ببیداری بمنزله قوس النهار
سعد وصال مدرکات مالوفه هر قوتی معشوق آنست و عبارت باضافه است و در بعض نسخ وصال و فراق
با واو عطف و حسنی ندارد خلاصه سعد و نحس کواکب انسان صغیر را تطبیق میفرماید باکبیر ماه گردون
برگشت با آیات آفاقی و مراد باین گردیدن حرکت تسخیری و مقهوری آنست و تاریکی و روشنی آن تشکلات
بدریه و هلالیه و مانند اینهاست بوف   و در بعض نسخ بحر زمهریر باضافه است و بی‌وجه نیست چه بحر موضوع است
برای معنی عام و زمهریر طبقه از طبقات اربع هواست که پر از بخار است و اثر اشعه منعکسه با آن نمیرسد
و در کمال برودتست و بخار اجزاء رشیه مائیه است مختلطه با جزاء هوائیه پس بخار بحار ریست از ما معلق در هوا
بقدرت خدا جلّ شانه ذنب   مقابل راس که اصطلاح منجم است جرم   بضم جیم گناه تکوینی مراد است
خلاق خود   و در بعض نسخ اخلاق خوش با فوز ف بمعنی غلبه و هجوم است و یکی از معانیش پیرامون

دهن از جانب بیرون آمده واینجا بطریق کنایه میشود مراد باشد که در عرف گویند دهن دارد یا ندارد و بمعنی
رستکاری و فیروزی عربی و بفتح است واما بدفوز که در بعض نسخ است راه ندارد چه بنا بر نسخه خلاق وچه خلاق
شاه ماه غلبه عشق لعل آمد لعل اول شراب لعل فام لعل دوم لعل جانفزای لب معشوق ولعل ما که سیم باشد
جام ما و کام ما نك هلالی یا معشوق است ودود مودود ومحبوب زانکه ان مس که هست بکونی
ازین تقریب تا آخر میرسد که عشق بمعنی معشوقیت وصف خداست وسخن در عشق بمعنی عاشقیت بود که با امکان
صبر و توبه جمع نمیشود واین معنی را باید رساند که وصف خداست گوییم آنهم رسید زیرا که سنخیتی میان عاشق
ومعشوق باید باشد پس چنانکه معشوق از او نور وام کند عاشق از آن دیده وطلب وام کند وتیز در ازل و ابد بغیر فانیست
ومعشوقیت که صفت اوست قدیم و باقی است ومعشوق مضایف با عاشق است ونیست در ازل و ابد بجز او
پس اوست عاشق او ونیز آنچه در معشوقیت فرموده که هر معشوق چون مس زر اندود است واز خود چیزی ندارد
وهمچنین دیوار مستنیر مستعیر بلکه وَمَا الرُّوحُ وَالجُثمانُ الّا وَدیعَة ولابدّ یوماً اَن یُرَدَّ الوَدایعُ همه درین طرف
نیز می آید که قابل شانش نادار نیست بینش و دانش وروش همه از وست لایحمل عطایاه الا مطایاه بخشیم او توان
او را دید و یابی که او بدهد و توانی که او بخشد توان راه او سپرد احاط بکل شیئ رحمة وعلما ومشیة وقدرة باذجست
در بعض نسخ بازگشت واول تقلب اعلق است ونیز جناس محرف دارد وادود زاو زد بکان خود عیان
خبر محذوفست وعلتش در موضعش اقامه کرده است یعنی آنکس که قلبی را شریک قرار دهد برای کان غلط کار است
زیرا که زر ان قلب که ثانی کان نمیشود که از سنخ کان است وسنخ شیئ مقابل آن شیئ نیست و کان همه را اصل است
چنانکه فرموده کان زاد در زری نبود شریک خود آن قلب که مطرح زر است طبیعت دیگر است وشریک شیئ باید
از سنخ او باشد و در عوارض مفارقه مخالف باشند و در بعض نسخ وارو در زر با کان ز لامکان واین صحیح
نیست چه زر و کان جسمند و لامکانی نیستند مگر با کان لامکان باشد بدون از و بجبر نون یعنی کان مکان
مخصوص ندارد و شمول دارد همه مکانرا چنانکه هر جا زری هست زرکان است پس هر مکانی مکان کان است
امر نود اوست یعنی اصل نور اوست جمالک فی کل الحقایق سایر چون ظلال پس چون عشق
تابع جمال است عشقها هم تابع وظلال عشق او باوست وعشق او با وصفت اوست وصفت او عین ذات
او اذا تم العشق هو الله بمعنی قیمت وجناس ناقص مزدوج احسن التقویم اشارتست بکریمه ولقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر آینه بتحقیق که خلقت کرده ایم انسان را در بهترین قوامی
واوضاعی که در میان این همه انواع حیوانیه که منکوس الراسند و رو باسفل سافلین او راست و با قیام است
که اشرف اوضاع است واز باب الظاهر عنوان الباطن روحش هم راست وقائم عندالله خلق شده با اصل
فطرت وعقل مدرک کلیات باو داده اند نه بجزئیات صامته ان ممتنع چه در مقام تحقق آن قیمت مقوم

ممتنع الوجود است و هیچ نماند هم بسوزم چه آخر احسن التقویم فناست و آن مقام تلاشی کل تعینات است
لب ببند که لیس وراء عبادان قریة پر آتش پر از آتش غضب و در بعض نسخ در پیشش پشت است
اند درین خود بلکه غیر اهل کتاب نیز از هر ملتی گویند العدل حسن والظلم قبیح ینابیع الحکم چشمهای
حکمتها فنون دستی نی زنبه مراد به چشم است در ایجاد که بطریقه عرفا علیت تشأن است
خلای گوش تجویف صماخ باد جاذبش روح بخاریش که شرط ادراکی است که در قوه است که در عصب
صماخ است خود د استخوان این صحیح است نه نسخه جز استخوان که جزء مهموز باشد استخوان بدن طبیعی
و باد روح بخاری که در نزد حکماء مشائین و طبیعیین بدنی که متعلق نفس است اولاً و بالذات همین روح
بخاریست که مطیه قوای نفس است که خدم و حشم آنند و این بدن طبیعی و اعضاء بمنزله وعاء ضاین و
غلاف برای روح بخاری و پیش اشراقیین حکما و اهل شرع مطهر و عرفاء شامخین جسدی دیگر هست که
قالب مثالی باشد غیر بن دان از مقام توحید است و استخوان و پوست آن نیز دیده شده و اگر
مفصول از سوابق و بطور مناسب خوانی خوانده شود این انسب است مستمع او بعد از تنزل از مقام توحید
خاصی و اخصی چون قول و استماع بجوان قوتا وست مستمع و چشنده بهر بینا و شنونده بهر شنوا اوست در مقام
علم حضوری و بهر وجودی دیدن و شنیدن و ادراک اوست الأذنان من الرأس لم ثاب در نسخه الافقان
من الرأس ای جناب یعنی دو گوش از اعضای سر است ای جزء داده شده یعنی در مسح وضو مثل سر مسح میشود
در نزد اهل سنت و افقان همان دو گوش است چنانکه در تطبیق عالمین صغیر و کبیر دو گوش را بمنزله مشرق و مغرب
و افق شرقی و غربی گرفته اند خلاصه آنست که چنانکه تن و اعضا و قوتها مراتب نازله از روحند همچنین وجود
مراتب انوار حقند و از شیخ عطار گذشت که تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود جدا
جزوی ازوست ملک نصاب نقره نصاب آنمقدار را گویند که مال چون بآنمقدار رسد باید زکوة آنرا بدهند
پس نصاب اول در نقره دویست درهم است و زکوتش ربع عشر است و اگر خواهی بگو عشر ربع و بر هر تقدیر
پنج درهم است ایجاب و قبول اصطلاح فقهاست در صیغ عقود هر دو آن گویا بمعنی هر دو تا باشد چه الف
و نون علامت جمع چون مردمان و علامت فاعل چون افشان و خیزان نمیشود و میشود آن بمعنی چاشنی یا بمعنی
آنیت قرین حسن باشد افسوس اینجا بمعنی سخریه و لاغ طنز بمعنی طعن عجی گول هفت دنگ اختصاص
باین عدد بحسب اصول رنگهاست که بعدد سیارات مرئیات است. والوان کثیره دیگر فروع و مراتب اینها اند
نظیر طعوم که اصول بسیطه آنها نه است و فروع لاتحصی مکیس ف بمبالغه و تاکید در کاری جو بضم اول
گندم طبتم یعنی خوش باشید پس داخل شوید بیوت مارا از درش و میشود بارونی مراد باشد که بای فی
باشد و مراد از بیوت که گفتیم بیت الحکمة و بیت المعرفة و بیت الاخلاق و الآداب است میبی تشدید مخفف

بجهت ضرورت جایز است چون عکسش توفیر از وفور است اصطلاح ایهام با توجیه دارد بصلح که در مقام
تصالح الاضداد است و شب تلمیح است بسیاهی بلال و روز و صباح بنور قاهر باهر پیغمبر و نیز حمل بشرافت
بلال چه حمل برج شرف آفتاب است باحلل جمع حلة تشبیه سبزه است بدیبا و غیره و در بعض نسخ دقل بقاف
و مناسبت ندارد چه در فرف نیامده و در عربی بمعنی خضاب وارد التمر است و اما دقل بفا بکسر دال
و سکون فاست مر است و قتال و در فرف غر زهره گویند و اینهم سوجه است بجذب یزدان یعنی لا موثر
فی الاسباب والمسببات الا الله اذ قد یعنی چنین است که اسباب قریه زمانیه عامل نباشند و نسبت
آثار بآنها داده نشود ولی آنها خالق نیستند که حق تعالی آنها را از عدم بوجود آرد و اوست فیاض وجود هر امر
مقصود مستحیلی ممتنع و محالی چه مقدر مشروط است بامکان و مناط حاجت بعلت امکان است محال
حال شد یعنی دانستم که بتغیر آفتاب تو بودی و زمینی بودم و چنگ بحبل المتین دین تو زدم سماوی شدم
روح البلاد بفتح را یعنی روح اهل بلاد کان هلال یعنی آفتاب توفیق و نور هدایت رفت بخانه وجود
بلال در تقاضا و طلب او بومناده رو یعنی اگرچه آن جهود نمیتوانست حد گفتن بلال را بشنود بکوری او
موذن پیغمبر شد و بر مناره ذکر خدا میکرد چون کنی خامش نقض و رجوعست که از محنه انست با نیکه اعلان کلمه محمدیه
بحیثیتی شد که همه عالم صدای نغمه اوست خموشی محال است لیکن خصم کر است طری تازه و شاداب
کان مجمل بجیم تزین که اخبار گویند نحمدک علی بلائک کما نشکرک علی نعمائک و در بعض نسخ تحمش است و غلط است
که تحمیش مغازله با نساء و ملاعبه است و اسنادش بحق تعالی خطا ست قال المتنبی حَمَّشَتْهُ فَنبا قبلته فابی
دد هر دهی مخفف راهی و اما نسخه دمی قافیه درست نیست پلیش کرده بد یعنی دور کرده بود کشش
و جذبه معشوق حقیقی مانند سیل که خاشاک را پیش میکند و میبرد سوی بن بضم با موحده و همچنین در بیت بعد
بعد و نسخهایی که جیز دیگر است صحیح نیست عقل شریف یعنی شهوت نفسانی خواهش عقلانی شود چون شیطانی
اسلم علی یدی شاخ نیکبخت اصح است از نسخه ای نیکبخت چه بجای شاخ دیگر خواهد بود و استعاره است
مکتنف پناه چون کنف پس عقل پناهست و خانه امن تا بحر یعنی اشارتست بکریمه واذ قال موسی لفتیه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی گفت موسی برفیقش که ثابتم در طلب تا برسم بمجمع البحرین
یا بگذرد احقابی و حقب بهشتاد سال و غیر آن تعیین شده و تاویل مجمع البحرین جمع مرتبه الاعیان الثابته و حضرة
الاسماء والصفات است که این مجلس فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی سایس ودب
و اینجا مودب دواب مراد است اصل پنج سنی اصل پنج واحد دیگر واسم و ماده همه واحد لا بشرطست
و تقویم او و حادیت واعنی افنای او اعداد غیر متناهیه را آیت عظیمه است مبدئیت و معلولیت حق وجود
جمیع اشیا را چه واحد بتکرارش بدون مداخلت چیزی دیگر اسم اینهمه اعداد متخالفه است و هیچ مرکبی چنین نیست

مثلا در مرکب طبیعی چون نار بجسمیت وصورت نوعیه که قوه منخنه جوهریه باشد نوع نار میشود وآب بجسمیت و
صورت نوعیه که قوه مبرّده جوهریه باشد نوع ما میشود نه بجسمیت وجسمیت مثلا این وآن شوند و در مرکب
صناعی نیز چون سکنجبین بسرکه وانکبین که دو حقیقت مختلفند سکنجبین محقق شود نه بسرکه وسرکه یا انکبین و
انکبین وهمچنین در سایر مرکبات از اجزاء خارجیه بخلاف اثنان وثلثه واربعه وغیرها از مراتب اعداد که اثنان نیست
مکرر واحد و واحد و واحد و تکرار نیست مکر در ملاحظه نه تغایر در ملحوظ پس اگر زید اگر ملاحظه کنی متکثر نشود پس تکرار
لحاظ واحد لابشرط اینهمه اعداد متخالفه ومتباینه بالنوع رسم شود که هر نوعی از عدد حکمی واثری دارد از احکامی
که در علم حساب مذکور است یا سعادت ونحوستی که در علم اعداد وحروف مرقوم است بو مناره شاهبازی
یعنی وحال آنکه بر مناره شاهبازی هم هست خواه عطار فرماید گر همه سیمرغ وگر جل مرغ بود هرچه دیدی
سایه سیمرغ بود مرد اوسط که واسطه بین شره وخمود که عفت است دارد وقس باقی اجزاء اربعه عدالت را
موی ان بوذ بیت آن موی از اندرون خود او رسته باشد که فرماید علم او از جان او و موی اشارت است
بدقت مطالب عالیه چنانکه صراط را در شرع فرموده اند که ادق از شعر است خطر عظمت است للسری
سیر کننده در شب ومعنی شریف نیز میشود فذوه مقتدا وللطاغی رجوم وازبرای سرکش رانده باید
اشارتست بحدیث نبوی که اَصحابی کالنُجُومِ بِاَیِّهِم اَقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم مغرس محل غرس نهال قهر با دشمن
بود با دوست نی راسته تر است از نسخه قهر کرد دشمن اما دوست نی گفت آخر وانکهی این گونه بو
راسته تر است از نسخه گفت سرکین دان در ان این گونه بو چه آخر تخصیص ندارد بمعلف همه اصطبل از سر تا ملست
همچنین معلف که عربی آنست ولا اقل مجاز باشد بتسمیه کل باسم جزء غژغشان از غژیدن یعنی بسر بن رفتن
از دو روشن آفتاب بهتر است از نسخه در دهانش گفت احمد چون شنید که عیسیٰ بر روی آب میرفت فرمود
که اگر یقینش زیادتر بودی هر آینه بر هوا مشی کردی این بحسب کشف صوریست واما بحسب مکاشفه معنویه که ذات
انسان حقیقی معنی است پس در مقام ادراک آن معنی بر آب مشی میکند و در تعقل کلیات ومجردات براق از ان
بلکه نور حقیقی خطاف آنهاست باری زاری واینکه عقل جزئی قبول نمیکند از آنست که انسان حقیقی را همین
صورت میداند وحال آنکه فوق این است انسان ملکوتی وغیره مرکب مامون بهتر است از نسخه مرکب و
هامون چون بود آن چون چونی وچکونگی احوال وکیفیات است چنانکه چند کمیت است پس کیفیت گویند چون
در جواب کیف هو واقع میشود وکمیت گویند چون در جواب کم هو واقع شود مثل ماهیت که در جواب ما هو واقع شود
ومجرد حقیقی بیچند وچونست وبی کم وکیف ومراد از حیاتستان بیچونی حقیقت محمدیه وروحانیت کلیه اوست
بیچون نجش یعنی حقیقت محمدیه تجرد دهنده است بحسب روحانیت واصل لامکانیش که لولاک لما خلقت
الافلاک واول ما خلق الله روحی ونوری کرد خوانش در مکان جمله چونها یعنی با چند وچونها

مکرر واحد و واحد و ثلثه نیست ۱۲

واین اصح است از نسخه شیران او ز بیچونی یعنی از مقام معنی و تجرّد دهد قشر بایشان چه در جنابت و آلودگی
بطبیعت و لوازمش تن زن خاموش شو این سوره بیچونی و کلمات تامات و حروف عالیات شو ان خوانند
چنانکه فرماید ناز چونی غسل که لَایَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ کو پلیدم و ونظیفم پاکم از مقام حیرت فرماید
که اگر در مقام آلودگی جنک به بیچون زنم و تن زنم پس چکونه از آلایش پاک شوم و تا غسل نکنم کوئی بحوض قدس
نزوم و برون حوض خاکست چکنم پس مناص آنست که چون مناسبت شرط است میان راهرو و راه
روم آنان به پیشم که تو بیند و در جنابت سوره نخواندن در میان علماء است مرجوحه خلافست وحق آنست
که سور عزایم یعنی سوری که سجده واجب دارد حرام است خواندن آن بر جنب و این اشارتست بآنکه مناسبت
با آیه کبری و آن وجود واجب لاطاعه که مسجود کل است ندارد و با آلایش با دیگران نیز کراهت دارد که خواندن
باقی سور نیز کراهت دارد با جنابت مکر هفت آیه شرّ الطیور خفاش واد نقا بقاف بلندی خفاش مخفف
خفّاش و ایهام دارد بمعنی دیگر که خفای آن شرّ الطیور باشد عجب این خورشید خورشید عالم صورت
از نور دیست یعنی از فرط نور خود است ولی نور رب فرموده از جهت اشارت بآنکه نور صوری هم
از حق است که مطلق وجود نور اوست الله نور السموات والارض و دیگر آنکه رب بمعنی مربّی و نور شمس مربّی
کائناتست خفاش است از مرتبه شدید ضیا و لیکن بانصیب است از مرتبه ضعیف آن و از حرارت آن
و شباست چه شب و خورشید چون پشه و باد ند ولی شب هم بانصیب است از آن که نور به هم آفتابست
ای پسر و امّا خورشید عالمین معنی و صورت پس هر موجودی از او نصیبی دارد و بی نصیب از او متصوّر
نیست حتی خفاش اعیان ثابته و مهیات امکانیه که هر چه تخلیه کنی آنها را از وجود تخلیه است بآن و آنکه فرموده‌اند
الاعیان الثابته ماشمت رائحه الوجود معنیش آنست که وجود عین مرتبه ذات سرابی آنها و جزء نیست نه آنکه
وجود منسحب بر آنها نیست و هر چند بنحو عروض و حتی شب عدم که هر چه تخیل کنی یا توهم و تعقل کنی وجودی است
پس قابل و مقابل همه را منور دارد داستان بدر داد تا بدانند که چنانکه هر هلال بدر میشود هر چیز باید بغایت
برسد و هر ناقص باید کامل شود لیکن بتدریج دانها اتحاد چه ناقص از شیئی از سنخ کامل است نه مباین با او
نور قمر ناقص از ضیاء شمس است نه ظلمت بیاض کدر ناقصی از بیاض ثلج است نه سواد پس انسان از حد
نقصش تا حد کمالش بتحقیق است بلکه یک هویت و تشخص است و آن تدریج حرکت است و حرکت طلب
و عشق است درس گوید یعنی هلال هر شب درس میدهد عالمیان را درسی را که عبارت از تدریج است تفریج
فرج دادن و گشایش را و میشود بعین باشد یعنی عروج دادن را ولی بنا بر اول بمعنی ثمر اولی است و بنا بر دوم
بمعنی استعلاست جوش اول امر و دوم بمعنی جوشیده و بیت ذوالقافیتین است کل یوم الف عام
هر روزی هزار سال است چه حق تعالی فرموده اِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ اَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّوْنَ گذشت

کداین

که این ایام دهری و سرمدیست نه زمانی که زمان از حرکت فلک حاصل شد و تدریج اینجا طولیست نه عرضی سنن جمع سنت و در بعض نسخ این بیت موخر است از بیت بعد و صحیح نیست چل صبح اشارتست بحدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بدست خویش چهل روز باغبان ازل نماند تخم گلی کو نکشت در گل من و تاویل آنست که گلت را مخمر فرمود از قبضات عشر یک قبضه از عناصر و نه قبضه از فلک و انبها را چهار تدویر داد دوره جمادی و دوره نباتی و دوره حیوانی و دوره انسانی و باین تاویل ناظر است قولش که زین سحر تا انسحر سالی مراد تا با خر یافت این صوت فراد و سالها مرات در میانه این سحر و آن سحر بحسب بقا و استدامه است نه بحسب ابتدا و حدوث نی چو توای خام عطار فرماید رنجها بردم بسی عمر دراز تا بصد خواری دری کردند باز تو بدین زودی بآن در چون رسی وز نخستین پایه بر سر چون رسی

اقترع کل قترع کدو لیک آخر خشک مغزی فی تهی اصح است از کشت بمغز دنگ سبزت زد دشد ای قترع نود ذانکه از گلگونه بود اصلی نبود لفظ از گلگونه بود مثل سایر است و امثال تغیر نمیکند و تصرف در آنها نشود مثل فی الصیف ضیعت اللبن بکسر تای خطاب پس نگویی سبزی گلگونه نیست و در بعض نسخ بدل این بیت دیگر است که قطعا از مثنوی نیست تشنج بهم کشیدگی پوست ذمر نواحش و از انیست مرمار سفره مرا د سفره سفریست که سر بند کنند و از پهلوی فراد بیاویزند یکسر مواز معاد یعنی اگر برازخ اعمال خود را دیدی دانستی که نفرین است و بداعی پس دادی دعایش را و داعی آگاه گوید الهی عمرنی ما کان عمری بذلة فی طاعتک و ان کان عمری مرتعا للشیطان فاقبضه نبا خبر و اصلش همزه بوده قلب الف شده قال تعالی لقد جئتک من سبا بنبا دد ذی در زدوز پیغاده بوزن میخواره یی ف طعنه و بهتان و همچنین بیاد موحده بوزن پکاره مکرعه مشربه و محل آشامیدن آب مشرعه مورد آب چون حوض و چشمه چربکی بضم جیم ف دروغ راست مانند و استهزا پیک قاصد و نامه بر اذ خلاف از کهنگی هیچ قلبی چون خود حق نکاشته و گوید اگر تخم و گر شیرین تو کشتی و گر بستم و گر محکم تو رشتی خط لوح جبینم خود نوشتی کل من خوب باید خود سرشتی بطو خود مبنی صفرت زردی و سفره در بعض نسخ غلط است عشرها که بطلا نمی نویسند خلق چون خیو آب دهان فد ید خشک و در بعض نسخ ندید یعنی نادیده بیود دود یعنی بی ورود بر آب که ورد بکسر اشراف بر آبست و این معنی را می پروراند نسخه قدید و چون مقام عیابی است میشود بیو بخوانیم که کرمی است که جامه پشمین را میخورد و رود بمعنی روده و بمعنی کوسفند و مرغ موی و پر جمیعا کنده آمده خمیس لشکر و در قاموس گوید لشکر را باین مناسبت خمیس گویند که پنج جزو اند المقدمه والقلب والمیمنة والمیسره والساقه یعنی صد البلیسی که هر یک لشکرها داشته باشند و میشود بجای مهمله بالشین که بمعنی شور آتش آمده دددبس بمهملات ثم باء موحده داهیه و عجوزه فانیه کما فی القاموس الکنتب

اماله کتاب غن عجون شاخ خوشه خرما و فن و فنن بمعنی غصن آمده و عرب تشبیه میکند کثرت و انبوهی موی را بعرجون
و شاخ بر بسته موی عاریت است اندیشش مبیت حسن عاقبت در انس بحق است و سوء عاقبت در انس بجزئیات
بی بنا و بی بقا که بجوهر روح مناسبت ندارند و روح آدمی بهر عالمی تا مناسبت و انس بخیر در راه نیابد و بسیاری
از حکما مثل ارسطو گویند ارواح طیبه تا بر سماوات وارد نشوند بعالم عقول صعود نکنند و این منوط است بانس و حال آنکه
می بینیم که انس شان بسماء صعوبت دارد چه جای عقول کلیه چه مناسبت دارد وجودی که نه شهوت دارد و نه غضب
و نه ماکول و مشروب خواهد و نه ملبوس و نه غیر اینها از ملایمات بدن بوجودی که بخلاف این است و مثل راقع و تیمار
کننده مرکب است و بعد از آنکه انس باینها گرفته زاینده میشود از اینها انس بچنین تدبیر در سته ضروریه و احتراز
از سوء تدبیر و الشغل یجر الشغل پس الآن باید انس بمعارف آلهیه و کلیات باشد و سماویت روحانی حاصل شود و جزئیات را
بنحو افسردگی و بقدر وسیله بگیرد   دیده خواهم که بروی تو به بینم ورنه   نام هرگز نبرم دیده و بینائی را برد العجوز
بحسب فصول ایام با تموز مراعاة النظیر دارد و بحسب لازم که حرارت تموز باشد ایهام التضاد دارد و تموز هم
اشارتست بکریمه وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و قدم مد ید الله او بادل متصل
چنانکه اعصاب از دماغ و خلیفه آن که نخاع است روییده و اورده از کبد و شرایین از قلب صنوبری که متعلق قلب
معنویست روییده پس احوال آن کاشف از احوال قلب است خاصه هرگاه حرکتش نیز تابع حرکت قلب باشد بر سبیل
جزر و مد در قبض و بسط یا بطوء تبعیت فرع از برای اصل و محرک قوه حیوانیه قائمه بقلب باشد چونکه دل یعنی دل
معنوی که عرش الله است نقل کلام است از صورت بمعنی کو اثر بر جان نهد یعنی معجزه قدرتست هرگاه بر جماد ظاهر
شود با آنکه رابطه نیست بر جان اثر کند برابطه خفیه و مناسبت حقانیه منو ادبه پنهان یعنی این اثرها برای آن است
که دل متاثر و نورانی شود و هرگاه نورانی شود بتصرف روحانی و القهار نفسانی مقصود حاصل است بنحو اکمل
خذ الغایات و اترک المبادی بی هیولای خمیر یعنی خوشا نان بی ماده خمیر که لذت نان را باتم وجه داشته
باشد و خوشا خوان مسیحی که از سواد این عالم نبود که ظلماتست و خوشا رطب جنی یعنی بعد بی ماخذ بلکه تلمیحه
و بی دریاست در نسخه و غلط است چنانکه در نسخه بعد ازین بیتی بی مناسبتی است و زاید است عجز بخش
یعنی معجزه اش گویند که عجز بخشد نامحرم را این سعادت که بمعارف و تخلق و تحقق با و اعتقاد بحقیت او داشته
باشی پس نظاهر یعنی پس حاجت می افتد بمعجزه و استدلال با آثار که افاده یقین بخشد که علت اثارت معلول
کند نه معلول بو مشاعر یعنی حواس ظاهره و اشارتست بانکه حواس را بجزئیات محفوفه بعوارض و غرایب
راهست نه بحقایق و بانکه حس مثار غلط است و محل اشتباه در معجزات محسوسه داودی جنگ و خصومت
و محاکمه و مراد آنست که هر چیزی عالم معنیی دارد که بر مشاعر پنهانست باید اهل معنی شد تا برسد حتی سحر سامری
که معنیش وجود جبرئیلی بود که گفت فقبضت قبضة من اثر الرسول و بصرت بما لم یبصروا چو نظر و دخل

نسخه در فکر غلط است اظهارش کنی با آثار نه بذات اوداست که او برهان بر هر شیئی است و او نور است و منیر آثار نه آثار منیر او زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان مغز و پوست لف و نشر است نسبت بسببها و اثرها اثار اوست یعنی سببها و مبادی نسبت با و آثارند و در بعض نسخ بی سببها و اثرها آه و غلط است بیخبر فی الدعا متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی یکون الآثار هی التی توصل الیک اعملوا ما شئتم یعنی بکنید آنچه میخواهید یعنی مرضهای معنوی شما چاره پذیر نیست و مصداق قول خدا تعالی بوده اید که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس زلق لغزش مزلق مراد است محل لغزش دید عرش و کرسی بلکه بعضی از امتش بدیده تابعیتش اینها را دید قبل از موت طبیعی چنانکه گذشت در بعض دفاتر سابقه و چگونه احمد نه بیند و بعقل کل و نفس کل که عرش و کرسی است متصل شد و قلب مبارکش عرش مجید بود و صدر منشرحش کرسی و در جنت تخلق و تحقق داخل و بمقام او ادنی واصل و از امت مرحومه او عالم بالله چگونه علم الیقین بجنت و نار نداشته باشد و علم بملزوم علم بلازم است و آن صور و احوال اخرویه خوب یا بد لوازم و اظلال این خویهای نیک یا بد است و اهل دید و عین الیقین امرشان بالاتر است از گفت و بیان امیر المؤمنین علی ع فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا تا عدمها دا مراد بعدم و نیستی که مطلوبست تمام هستی اطلاقی است که نفی این وجودات مقیده مجازیه است و معلوم است که جائی که دریاست قطره و جائی که آفتاب عالمتابست سایه نیست و همه بالفطرة الاصلیه طالب اصل بسیط محیطند محبوس یعنی هستهای مقیده محدود بتعین و رنگ مهیت و محبوس باغلال عوارض مواد ند و بسلاسل زمان و مکان و جهات و اوضاع و نحوانها و نیست نسبت و باعتبار تعین اعتباری و قیود امکانی و الا سنخ مطلق وجود خیر و نور است هر جا که هست پرتو روی حبیب هست نیستاست در بعض نسخ نیست هست و این اظهر است جودی یعنی عطیه که اثر جود است و چون دانستی که مراد از نیست چیست بر تو مشکل نخواهد شد که نیستی عدم مطلق و نیست معدوم مطلق و از واضحات است و متفق علیه کل عقول که عدم نیست شیئی و معدوم محکوم علیه نیست چه لاشیئی است حتی همین حکمها باعتبار وجود ذهنی است و نیست و نابود و لاشیئی چه مطلوبیت دارد پس جواب آنست که نیست عبارتست از وجود حقیقی مطلق و اوست حقیقت هستی و نور و حیات و علم و بقا و غنی و سنخ اینها را که طالب است پیش او حاضر و خود باینها متصف و وجود اینها در ذهنش ممثل و اصل و صرف اینها را طالب است که آنهم بوجهی حاضر است که هیچ مشوب بی صرف و هیچ مقید بی مطلق و هیچ مرکب بی بسیط نیست پس طالب عدم و باطل و مجهول و لاشیئی لازم نیاید حمله شان اول بحاء مهمله دوم بجیم بوک نوا و سامان و اسباب و مرگ حقیقیش تجرد است و غنا از موجودات مادیه و امور طبیعیه بذات و باطن ذات خود و تبدیل مقامی بمقامی و این

خوف هم که از آن در عامه ناس است حکمتها و مصلحتها دارد از آنجمله استکمال تا نروند خام و نا فرجام و ننیدازند
خود را بتهلکه و از آنجمله انزجار از تهدیدات و القهار در سیاسات اینها از اسباب غائیه و اما سبب فاعلی
این خوف جهل است و عدم اطلاع بر آغاز و انجام که الجهل ام الفساد و العلم ابو الصلاح و الاصلاح و المعرفة
نعم الدلیل فحیّوا علی الفلاح در چه چاه طبیعت صحرا عالم عقول و ارواح فقر ان محمود نیست فقر حقیقی
محمود نه فقر مذموم همان نیستی است چه فقیر حقیقی بحق بحسب ذات و وجود و بحسب صفت و فعل جمیعا فقر بحق
دارد و از خود هیچ ندارد پس در هر سه مرتبه تقوم بوجود حق و صفت و فعل او دارد بحسب وجود لا هو الا هو
گوید و بحسب صفه لا اله الا الله و بحسب فعل لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اشک تازی اشک شادی
یا گریه کنی که چرا دیر بفقر قرین شدم هم یوم دین یوم وصول بحق در استکمال و طولی است نه عرضی و ذکر
با نام الله طاغوت اسم شیطان یا دم بد یعنی اگر چه بد است لیکن چون موجب خصلت صبر میشود نیکو است
اذفر با بوی خوش شد فرث سرجین اشارتست بکریمه مِن بَینِ فَرثٍ وَدَمٍ لَبَنًا سَائِغًا ناعش
بهیجان آورنده حرارت غریزی آن و حرکت دهنده آن نمو ابن اللبون در مذکر و بنت اللبون در مؤنث
ولد الناقه است در سال سیم که مادرش حمل دوم برمیدارد و وضع حمل میشود و لبون و شیر دار میشود هر که
دا بینی از غیر میراث یا فکان و اما آنها جامه تحصیل نکرده اند تا صبر بر مشقت کسب کرده باشند ذا الف
یعنی صبر اگر داشتی بر ترک الف پس زهر فراق الیف را نچشیدی که گفت قائلی بسکه میترسم از جدائیها میگریزم
ز آشناییها که لا اُحِبُّ الآفِلِین یعنی کسی که دوست ندارم غروب کنند کانرا که غیر حق دا اثر و زایلند و اوست
قدیم و باقی پس باید با و انس داشت تا تنها نماند و قفای فراق نخورد صحبت مصاحبت در عمر ضیعت
زر خالص است پس مصاحب معشوقهای بیوفا مباش و خائن را امین مکن و هو الامین المبین المکین دو بهی
جناس مضارع دارد با قافیه دوم پس بهتر است از نسخه همرهی دو الت اما آلت رجولیت چه ادعای
مردی دارد که طریقت مردان راه حق را میخواهد و اما آلت انوثیت چه جاهل است و عقل نظری متصرف ندارد
و آنکه عقل ندارد مردی ندارد و نفسیت انوثیت است چه جای طبیعت شلّه بضم معجمه و تشدید لام فرج زنان
خرطوم بینی و اینجا سیما مراد است که خدا را مردانیست که یَعرِفُونَ کُلًّا بِسِیمَاهُم هر ذکر
بر مذکر جان مادر مذمت جهل میکند که مادر جاهل بچه را خطاب می کند که تو جان منی و چشم روشن منی ولی این
سخن دشمنی است که از جهل پدر بچه گوید که بمکتب نرود که زار و نزار میشود ان مادر جهل یعنی جهر و علن و در بعض نسخ
بجیم قف و بای که حرف نداست یعنی ای آنکه از چهار عنصری و اول ابلغ است در توبیخ جاهل که علانیه میگوید
و باک ندارد از شنیدن عقلا او در بی یعنی بابا و طفل ما جور می پسندی و اگر از زن دیگر داشتی
چنین نبود و در بعض نسخ آوردمی و گردمی است و غلط است اذ جزا ذ تو یعنی اگر بچه غیر بود و بیگانه بود

در حق او غمخواری بنگر و این زن جاهل و این لفظ بچه ام را نهی گفت و این فشار و ژاژ را نهی گفت یعنی اگر
از معرفت بودی بنتش بایستی بهم یکسان باشد پس از جهل و حماقت و محبت حیوانی بود و لفظ بکهی شیر نیم
استفهام انکاری است ثبیا مخفف ثیباش ف بمعنی عشوه و فریب و در بعض نسخ ثدیای و یعنی
دو پستان او و بچه ام بجهید نیست از ما در جاهل خاصه از مادری که نفس باشد بسوی پدری که عقل باشد و ولد درین
هنگام قلب میشود که بعض قلوب میانند پدر حقیقی و آن قلب نوری مستقیم است و بعضی قلوب میانند
بما در حقیقی و آن قلب ظلمانی سقیم است اولش تنگی یعنی اول عقل ریاضت است و آخرش فتوحات
تا نخواهی ما نشاؤن الا ان یشاء الله ذین حوالت که عرض کردیم که هم تو کو[illegible]ه ر نبت
مارا در سجود و ریاضت بیفزا که پرده پندار برخیزد و فنا که قرة العین عارفین است حاصل شود کاهلی و جبر
یعنی این حوالت توحید است و مقهوریت نه جبر مؤدی در جاهل بکاهلیت حق تعالی فرموده هو القاهر
فوق عباده و نفرموده هو الجابر لعباده کهام مفرست بسوی ما که ترک عمل کنیم و بگوییم که اختیار نداریم
و خود نجا معجم یعنی مفرست خموشی آتش طلب را و در بعض نسخ کاهلی جبر بدون واو عطف است یعنی
جبر بمعنی قاهریت او و مقهوریت ما باکی نیست از استعمالش چنانکه فرمود پر و بال کاملانست و در حق مومن است
لیکن مفرست بسوی ما کاهلی را و بنگر که در حق کاهلان می آرد لیس للماضین هم الموت یعنی نیست برای
گذشتگان هم و غم مرگ کاندر نقشها می بینی که خیالات ماضیه هر قدر امضی و اقدم میشود امعن در عدم میشود
پس چه خواهد شد هر گاه قرونی بگذرد بی نهایت جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا
گشت و دریا عیان بشکل حباب باز بشکست و عین دریا شد نور و ظلمت بیکدگر آمیخت آنچه لا مینمود الا شد
بحران وقت مدافعه طبیعت است مرض را و اینجا تشبیه است که تعینات امکانیه که کفها و حبابهای دریای
وجودند گویا امراض وجودات خاصه اند و حقیقت وجود افکنده است آن مرضها را که المرض عارض و العارض
یزول و الصحة اصل و کل شیء یرجع الی اصله و القسر لا یدوم و الطبع یئول و الذاتی لا یختلف و لا یتخلف
نظر ابد بکار اگر نظر قلبت نورانیست همه اشیا در حق تو نورند و اگر ظلمانیست همه اشیا در حق تو ظلمت
و کدر شد و بکوشش که بنظر بنور الله شوی و ناظر بوجه الله شوی یک نظر دو کن آه الله در قائله حقا حقا دو کون
عالم معنی و عالم صورت اما عالم معنی منشعب است بعالم لاهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت اعلی
و اما عالم صورت منشعب است بعالم صور مجرده از ماده دون مقدار و شکل و عالم صور مادیه مشوب بماده
و مقدار و شکل و عالم لاهوت عالم اعیان ثابته لازمه اسما و صفات حق لزومی غیر متاخر در وجود از لزوم مگر
بحسب مفهوم و عالم جبروت عالم عقول کلیه و ارواح مرسله و عالم ملکوت اعلی عالم نفوس کلیه و ارواح
مضافه متعلقه بصور و ابدان و عالم صور صرفه مجرده از مواد عالم ملکوت اسفل و عالم صور مادیه عالم ملک

و عالم ناسوت

و عالم ناسوت که منشعب است باجرام علویه فلکیه و سفلیه عنصریه و کیخظ نیست که تمکین نمیکند شعشعه نور روی شاه او را
از دیدن عالم معنی و عالم صورت چه بروز ندارند در منصه ظهور آن نور ساطع چون عدم بروز انوار کواکب
در سطوع نور شمس با وجود آنها در نهار و چون اضمحلال سایه در آفتاب و در بیت اشارت بکثرت در وحدت است
میشود عطف بر سبیل ترقی باشد سرمه جو سرمه نور او اعرفوا الله بالله ابنوهن و قافیه دوم بیشتر به از نسخه
افزونتر است و دوم اثنر است کاد فقر جسم دارد یعنی در فقر جسم کار میکند که مستی بدن باشد بریاضت و مجاهدات
و از فقر سؤال کذشته یا کار را از فقر جسم ساخته میشود نی از فقر سؤال سائل آن باشد که مال خویش بلطف
قانع آن باشد که جسم او کداخت یعنی دوم کارش اصعب و مرتبه اش ارفع است از اول و اسم ما خوذ است
از آیه وَالْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ عش بسم عین مهمله آشیان طایر صبح یعنی صبح ازل و مراد از دیدن حق
الیقین است کذاده مراد سعت نظر چشم است و زیست نکردن چشم در دیدن نقشها چه کذشت که زیست موجب
حسرتست دصاص قلعی و ارزیز نیز کویند و ندمیخ تر ادوحق اینجا میزان شرع مراد است احقاد
جمع حقد بحاء مهمله و قاف کینه از قسم یعنی افزون دهی از قسمت و بهره اش از تو راضی نکردد ز الملهیش
و در بعض نسخ بهمین قافیه بیت دیکر است کویا بدل این بوده و زاید است اقسم بالشفق آیه شریفه لا دارد و
چون اثبات قسم مراد است و لا از آن مفصولست و رد بر قول و اعتقاد کفار است اقسم اقتباس کرده
و در بعض نسخ کلا والشفق است غلط است که در قرآن نیست بلی در جائی دیکر کلا والقمر است و تاویل بجسم بعید
شده که چنانکه شفق حاکی از خورشید است جسم احمد حاکی از نور الله است که مصداق من رآه فقد رای الله است
مکافی مجازی وصف حق تعالی است یعنی مکافات کننده و جزا دهنده عقوق خلاف بر دیکی نیکی
دده تازیانه بکسر دال و در فرف بضم با نیمعنی نوشته اند دای تعتبند چون تعزیر منوط برای حاکم است و تعیین
ندارد جبا د تلافی و شکسته بندی و از اسماء خداست جبار و جابر و جابر العظم الکسیر اجل مقابل عاجل
یعنی آینده باید شمرد یعنی دیه او را باید بشمارد و بورثه بدهد و خود از آن ارث نبرد بلی بجهت حرمت
پدری رجوع بدیه است و کشته نمیشود مثل آنکه در عکس رجوع بقصاص است خلعت استا بلکه استاد در حرمت
او را می کشد نوشت و در بعض نسخ مخبث هر دو بنون دکان قفق یعنی جای تفصیل این کونه مطالب
وقت است نه مثنوی و آنکه کفتیم اسرار الشریعه بود خزادکن دکنیت زنک تیره است چون زنک آهن و
در بعض نسخ قز وادکن قز ابریشم وادکن یعنی متاع منضد از دکن المتاع است یعنی نضد بعضه علی بعض
و دکان از یوجهی از اینجهت دکان کویند و بوجهی دکان از دکه است کالغرانیق العلی جمع غرنوق بمعجمه و
مهمله و نون بمعنی بت است و اصلش بمعنی طایر سیت مائی یا هوائی و در بعض نسخ روایات ببعض طرق
روایت کرده اند که حضرت رسول ص در مسجد الحرام سوره والنجم را تلاوت میفرمود و در هر آیه درنک میفرمود

و تلاوت میفرمود تا بآیه أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ رسید و درنگ فرمود شیطان
در گوش خلق خواند که تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَى مشرکین خوشدل شدند که پیغمبر بتهای ما را تبجیل نمود
و بستود پس در هنگام سجده با مؤمنین موافقت کردند و این تبجیل بمیرسد که معنی این است که اینها بتهای بلند
مرتبه ایشانند و از این بتها شفاعت امید دارند که میگویند هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ و بعضی از بی باکان
این را جزو سوره دانسته‌اند این است که مولوی فرموده فتنه بد از سوره نبود سری بجز اول سر بود بد
نفرموده سر بر زمین زدند از جهت آنکه در اسلام بازنشدند و موفق نشدند ولی آن سجده شان بموافقت مسلمین
مثل آمدن بباب الاسلام و سری بر در زدن بود خیال آگشته یعنی تن آن مریض بسکه رقیق و ضعیف شده
بود بمنزلهٔ شبح خیالی بود در لطافت و عدم ثقل بر دماغ انفصل جفت فانی یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی
بار ها ابنائها بلکه در حدیث قدسی فرموده وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ و الله از عشق
چند نسخه چنین است ولی باید از عشقت باشد کو دداده مرده اش چون آثار حیوة در آن مستهلک است
و کالعدم است گویا گوریست مستطیل درین مرده روح زنده مراد زنده حقانی است که انسان کامل باشد
احیا مراد احیاء حقیقیون و علماء ربانیون است و قرینه وصف عنوانی حیات است که فی الحقیقه دیگران
مرده کانند النَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءٌ که بحق زنده است جای دیگر گفته‌ایم که حی باحیاء حق داریم و حی
بحیوة حق و حی مطلق اول مثل نفوس دوم عقول قدسیه کلیه سیم حق مطلق همچنین باقی با بقاء حق و باقی ببقاء
حق و باقی مطلق و همچنین موجود بایجاد حق و موجود بوجود حق و موجود مطلق و قس علیهما پس مراد از قولش
که بحق زنده انسان کامل است جلد از وی کشند یعنی او را مجرد کرد از علایق تن و مستکفی ساخت
بذات و باطن ذاتش ذهن خیر و زینت شین شر و سوءت صرح قصر مجتهد بفتح ها اسم مفعول
یا مصدر میمی یعنی مقتضای اجتهاد در احکام شرعیه نیست قصاص سلیم یعنی اگرچه این قصاص بر قاضی
وارد میشود ولی عدل است چه قضاة و ولاة چون شبانهایند اگر عدل بودندی کسی بر کسی این گونه ستم را
نکردی خرخاش ف بدو خاء معجمه بینهما راء مهمله و بعد ها شین معجمه از خرخشه بوزن و معنی غرغشه که خصومت بیجا
و بیموقع باشد وصم سستی و عیب غی بمعجمه گمراهی مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ یعنی کسی بکند چاهی برای
برادر دینی خودش واقع میشود دران چاه ذنبو لوح قضا و قدر و ام الکتاب که كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ و
عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ابر گوید از عارف جامی س است برگریه من میخندی آری الْمُزْنُ يَبْكِي
وَالْوَرْدُ يَضْحَكُ وابکوا اشارتست بکریمه فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا کتیم مکتوم و پنهان نعل
کفش از ده نه فعل از ره که در نسخه دیگر است دو چشم یار رفیق و همراه و ایهامی دارد بمعشوق حقیقی و مقام
فراست امرهم شوری یعنی امر مؤمنین مشورتست با یکدیگر مکن از ناف آنچه در نسخه دیگر است صحیح نیست

یار دست و دواء یعنی اول رفیق است دوم طریق که مشهور است الرفیق ثم الطریق مستهام حیران شجون
جمع شجن بشین معجمه و جیم غصن مشتبک و شعبه و الحدیث ذو شجون ای ذو شعب جرّه مشهور است که الکلام
یجر الکلام ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی نمیگوید پیغمبر از روی هوای نفسانی نیست
منطوق او مگر وحی ربّانی منطق زبان آور بلیغ زحال یعنی از روی حال و مقام نه مجرد مقال همچو من
که قاضیم چون وجود آن یکی استشکالست که از واحد بسیط محض چگونه کثرت آمد چه ربط است کثرت محضه را
بوحدت محضه حکماء الهیین گویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و باین فتح باب عالم مجردات میکنند و برهان
گفته اند بر امتناع صدور کثیر از واحد بسیط چه جای آنکه آن کثیر اضداد باشد و چه جای آنکه مصدر و صادر ضد یکدیگر
باشند چنانکه همه اینها که گفتیم هست در استشکال این صوفی بر این قاضی که خیر و شر و زهر و نوش و صدق
و کذب و یک بینی و دو بینی و قرار و بیقراری و نحو اینها همه اضداد اند خفیه بنجاء معجمه و فاء مجیر و حامی جیر
وانا کالولد سرّ ابیه این از ملایمات بودن از یک بطن است و سفیه چه سرّیت دارد با پدری که وجود حقیقی باشد
وحدتی که دیده مستشکل اغماض کرده از وحدت حقه حقیقیه بلکه از وحدت جمعیه و حصر کرده وحدت را در وحدت عددیه
و الّا انسان نفسانی بلکه انسان بشری لحمی یکی است و چندین هزار است از مراتب و قوای طبیعیه و نباتیه و
حیوانیه و انسانیه بلکه از اجزا و اعضای بسیطه و مرکبه او که در جای خود مشروح است و در عین کثرت واحد
یک شخص است که قوه باصره او شخصی و سامعه او شخصی دیگر نیست و همچنین سایر قوی و اعضا و مراتب و
چه بسیار بود که انسانی را بینی و بخاطر تو نیاید کثرت اجزا و اعضای او خاصه وقتی که مستغرق در معنی او باشی
و وحدت و شخصیت و هویت منحصر بآنچه در مثل آب واحد و نار واحد و بالجمله متصل واحد یا نقطه واحد
یا نفس حیوانیه واحده محدوده و مانند اینهاست نیست از عین فراد مصراع اول استشکال آمدن تغایرات
از وحدت و بساطت و مصراع دوم آمدن تغیر از سکون و غیر قار از قار همچنانکه ببیقراری شروع است بجواب
قاضی مر صوفی را و این بیت ناظر است باشکال اخیر که صد هزار جنبش از قرار و سکون محض چگونه پدید آمد جواب میدهد
که همچنانکه معشوق قرار و آرام دارد و عاشق را بیقرار کرده چه هر معشوقی در جهت معشوقیت محرک غیر متحرک است
پس حقتعالی چون تام و فوق التمام است و حالت منتظره ندارد محرک کل است و خود حرکت ندارد آن چو که
مخفف کوه بو ناز مقابل نیاز خنده او جوابست از آن اقوالی که حاصلش آن بود که از نور چگونه ظلمت و از نوش
نیش و از خیر شر می آید و از خیر محض جز نکوئی ناید و در آن بیت و این اشارتست بآنکه بیقراری یا تلخی و مانند
این از نقایص ذاتی خود قابل است و الذاتی لا یعلل و القابلیات لا تجعل آنچه نیک از خصایص قدم است
و آنچه بد از خسایس عدم است این همه چون و چگونه یعنی تعلیل و چرا و کم و کیف چون ذبل یعنی چون کف
مضمونش با آنکه بر شمار برگ آه یکی است و ظاهر جواب اگر امثله است باطنش برهان است از علیم ذبان

ومن اسمائه البرهان وحاصل آنست که اگر ظلمت وتغیر وچگونگی وتلخی وکجی وماننداینها می‌بینی ذاتی تعینات است
که از آنها بکف تعبیر شده ونیست در حقیقت وجود که بدریا تعبیر شده وحقیقت وجود نور است بی ظلمت وخیر است
بی شر وفعلیت است بی قوه وماننداینها از عبارات ووجود را اگر موصوف بصفات مهیات وتعینات
کنند باید دانست که بالعرض است والتوحید اسقاط الاضافات وشیئیت مهیت اگر چه وجود نیست عدم هم نیست
اعتباری دارد در ذهن بقطع نظر از وجود ضد وندش چون وجود در مرتبه خفا وظهور نیست وکلٌ یعمل علی شاکلته
حق حقیقی وحق مخلوق به وجود است ووجود ضد وند ندارد چه دو ضد دو امر وجودی اند که تعاقب کنند
بر موضوع واحد وجمع نشوند ومیانشان غایت بعد باشد ومطلق وجود ثانی ندارد ودیگر آنکه وجود عین تحقق است
ومنسوب بوجود نیست ودیگر هر چیز موجود بوجود است ووجود موجود بذاتش پس حاجت بموضوع ومحل ندارد ودیگر چون
هر چیز را شامل است بحیثیتی که هر چند تخلیه کنی تخلیه باشد غایت بعد با چیزی ندارد وند مثل است ودو مثل دو چیزند
که در مهیت ولازم مهیت متحدند ودر عوارض مفارقه مفارقند ووجود مهیت وعوارض ندارد که هویت وتشخص
بذاته است بلکه هویت هر هو است ولا هو الا هو پس نه از برای ذات حق ونه از برای علمش وفعلش که وجود ظهوری
وحق مخلوق به است که وما خلقنا السموات والارض الا بالحق ضدی وندی است بود وهستی
یعنی در علت ومعلول سنخیتی شرط است چون شیئ وفیئ وتیر وشعاعش پس چگونه از ضد که طرد ضد کند ضد بیاید
که از نور ظلمت نیاید وبالعکس واز وجود عدم نیاید وبالعکس واز خیر شر نیاید وبالعکس واز بل جفاف نیاید
وبالعکس وقس علیها ند چبود یعنی ند چه باشد معنیش مثل است مثل منیک وبد یعنی مثل نیک در نیکی
مثل آن باشد ومثل بد در بدی مثل آن یا معنی چنین باشد که مثلیت چون از دو طرفست پس چنانکه مثل شیئی مثل آنست
آن شیئی نیز مثل مثل است این چه اولیتی یعنی علت ومعلول چون مثل باشند مساوقند پس بودن یکی از آن دو علت
ودیگری معلول ترجیح بلا مرجح است بی ندا است وضد در این مصراع ضد مؤخر ودر مصراع اول مقدم است تا ایطا نباشد
بود وما بحث نزول وصعود بحر چون چگونه یعنی هرگاه در مقام فعل چون وچگونگی وکیف وکم نگنجد پس چگونه
در مقام ذات گنجد کیف یک مجلای از مجالی حضرت وجود وکم مجلای دیگر از آن پس کیفیات جسمانیه ونفسانیه
وکم که بفارسی چند وچون گویند این دو را وکم متصل قار که مقادیر ومساحاتست وغیر قار که زمانست وکم منفصل که
عدد است همه مستهلکند در عالم امر چه جای نور من له الامر والخلق لعبت عروسک عملی که بجهت دختران کوچک
سازند وجان وغیره را لعبت گویند چون تعین واضافه بتعین متعمل از عقل است باعتبار نفس ذاتشان خیام را
لعبتکانیم وفلک لعبت باز ازروی حقیقی نه ازروی مجاز این چگونه وچون یعنی جان بچند وچون نیست
که مجعول آنست پس در ذات او چه جای چند وچونست ناشی تو یعنی مجعولات امریه پیشترند از مجعولات
خلقیه وگویا فاشی تر بنا بوده که رسته تر است وبالجمله گفتیم که عالم نفوس در جنب وسعت عالم عقول مثل حلقه است

در بیابان وهمه در نزد سطوع نور خدا هیچند هیچ بوی از سایه یعنی بوی بردن از سایه که طمع دارد حیرت سرا
برای مهمله که سزا بزای معجمه گستاخ تو از ناسزا است یعنی که لایق آینده تر باشد از نالایق بلکه سرای حیرت است
که سزا و ناسزا اینجا یکسانست پس از جمله ناسزاها این است که شیر پیش آهو و باز پیش تیهو سر نهد ولی بحجب ظاهر ناسزا
مینماید نه بحجب باطن که سرای استوا و مقام لا تفضلونی علی یونس بن متّی است و این حجب بلحاظ نور وجود است
بالذات در همه و تفاوت نیست مگر در ظهور نه در ذات ظاهر کُلُّ شَیءٍ فیهِ مَعنی کُلِّ شَیءٍ فتفطّن واصرف الذهن
اِلَی التَّجَهُّل بجهل اندا حش کسانرا یعنی اغراء بجهل لازم آید بعقل معکوس و نیست بحجب وجود که همه اوست
ظهور او بل حقیقت در حقیقت غرقه شد یعنی در نزد اهل حقیقت مجاز نماند چنانکه مراتب وجود
حقیقة بعد الحقیقة نامیده شده و گذشت در مثال واحد لا بشرط و بهمش تکرارش اعداد غیر متناهیه متخالفه را
بیانی که مؤید این مطلب است فارجع للمؤلفه باز بلبل لحن موسیقار داشت دعوی دیدار موسی وار داشت
گل بگلزار آتش از رخسار زد یعنی آتش نخل عاشق بار داشت عشق او خونخوار بوده است و بود فی همین منصور را
بر دار داشت مصحف رخسار اگر بنموده است در برابر گیسوی زنار داشت زان شب عالم تمامی روز کرد
زین دگر روز جهانی تار داشت فی همین در کار رجا نیاز نیست دل عالمی را عشق براین کار داشت بار شد
با هر گدائی همنشین پادشاهی کو زشاهان عار داشت معنیش را رجعت و تکرار نیست گر بصورت رجعت و
تکرار داشت تا چه واقع شد که با صد یار باز کشتن اسرار را اصرار داشت بل سه فرقه شد با اظهر است
از بل و در بعض نسخ بل صد فرقه است و راه ندارد قلاش بتشدید لام رند بی نام و ننگ و در بعض نسخ قلماش
نوشته اند و در لغت ف نظر نیامد چون قفا سیلی بر قفا مرا داست خواجه حافظ گوید قفا خوریم و ملامت
کشیم و خوش باشیم که در طریقهٔ ما کافریست رنجیدن که بنخشند بنون لیک حاضر باش یعنی باید مراقب بود
تا به بینی که از قفا خوردنی چه خلعتهایی بصبر و تسلیم و ملامت کشی که موت اسودش گویند میرسد و اگر مراقبه نباشد
چیزی نمیرسد مثل متاعب حیوانات عجم است که انّما الاعمال بالنیات بهتی دو یعنی بی روئی از آنکه
ملزوم را بی لازم و شیئی را بی ذاتی طمع داری غلد بغین معجمه و دال و راء مهملتین فریب و خدعه و غرض از
ذکر حکایت آنست که در خالی بودن از فطانت توهم مثل آن ترکی و در ضمن حکایت جواب میدهد که شب چراغ
روز را اند زد بلکه بیفروزد مثل آنست بوجهی که درزی غدار پارهای جامه را نبرد ندزد قُل اَرَاَیتُم اِن جَعَلَ
عَلَیکُمُ النَّهارَ سَرمَداً مَن اِلٰهٌ یَأتیکُم بِلَیلٍ تَسکُنُونَ بوهن بضم اول بریدن دد سمر افسانه گویی دد دفعی نامه
خیاطی نامه جاذب او قود یعنی مستمع متکلم جاذب سمع را افروختن بگرمی هنگامه سخن دارا دیدا اندم لولاک
یعنی آن نفس رحمانی که لولاک لما خلقت الافلاک باشد معنیش آنست که اگر آدم حقیقی که ناظر و معتبر است
از افلاک نبودی خلق افلاک نکردمی همخوابه و طبق بی عطف غلط است بی و اگر صنع و عشق حق یعنی

از عشق بمنکوحه و خوردنیها فراغی ندارند که نظر صنع بینی و عشق حق نداشته باشند **آب تتماجی نوبنوی در**
تغار تا سکی چندی نباشد طعمه خوار در بعض نسخ طور دیگر نوشته اند و همین مذکور اصح است
که باز میگوید که تا طالبی نباشد مطلوبی نیاید و کاری نشود و تا تغار خواری نباشد تغاری بمیان نیاید **رفنهی**
بضم اول جمع نهیه یعنی عقل **خنك** بخا معجمه و نون و کاف بوزن خشک گوشه و بغوله **فراز** یعنی بالای
محشر مذکور یعنی رستخیز را ماند آنچه کرده شده شب که وقت فراغت از مشاغل گفته میشود و بپای میزان
و حساب آورده میشود **بگوی بخش قصاص قصه کوی پود شش** وجه تسمیه آنست که دم را
مغتنم میشمرده که صاحب ثوب بغفلت برارد تا او برشی بدزدد و دم و نفس بریه است یا آنکه ریه با دمیهای پیایپی
در حرکت انبساطی و انقباضی که دارد مروح قلب است و ازین جهت آنرا مروحه و بادزن قلب گویند
پس این خیاط در بیهوده پوئی و سر مقراضی جوئی و با دمیهای پیایی ریه میماند یا آنکه در سخافت رای و رخاوت
همت بریه میماند که لحمی است اسفنجی رخو و سخیف چه باید که هوائی که در انبساط جذب کرد و مسخن شد در انقباض
بسرعت و سهولت دفع شود از منافذ آن مثل جامه مغموس در آب که بفشارند و از همه جهات آن آب مترشح
شود با آنکه قلب را در هر انبساط و انقباضی از ریه پنج انقباض و انبساط است و انبساط و انقباض صدر مطابق
انبساط و انقباض ریه است یا در تلوین سر مقراضیهایش مثل ریه است که اصوات گوناگون مبدئش قصبه ریه است
و نیز ریه متعلق است بکوکب متلون الاحوال که عطارد باشد **مطمعانش** بتقدیم میم بر عین یعنی طمع اندازکان
و در بعض نسخ بتقدیم عین است یعنی میزبانان **حاب** محاربه **ترحیب** مرحبا گفتن **بنود داد** عربیست
یعنی صاحب دوستی **تقضیب** در بعض نسخ تخییر از خسارت است یعنی زیان کردن **ای آچه ای برادر** ترکی است
و چون گفتگو از ترکست حسن دارد **از قهقهه لوبی قفا** اصح است از آنچه در نسخه دیگر است **نیفه** بند ازار و شلوار و محل آن
میمزد مزه می کند و میمکد **خند بین** با یا و نون علامت دارائی چون آتشین **عقل جسته** عقل بسته که در نسخه است
تکرار است **موله** حیرت زده **فن و بیداد** ابیداد با یاء موحده ظلم و ستم معنی آنست که در بریدن لباس
دیگران بنای مکر و بیداد شد و بر ترک رحم کرد ولی این معنی دور است و میشود که بی ف بوزن بغداد بخوانیم که
بمعنی پیدا و ظاهر است یعنی در باقی اطلس فن و هنر خیاطی و ظاهر جلی را بکار بردی مکر خفی و شاید نسخه طور
دیگر باشد که نزد مؤلف دو نسخه چاپی پیش نبود وقت تحریر **غبین** فعیل از غبن بمعنی ضرر **بغبی** بباء
موحده نه بغین چه انسب است با کور و خراب و مراد از ایستادن مراقب بودن و رفع جهل و شک کردن است
ابا ای دو حرف ندا بجهت تاکید است و میشود بباء موحده باشد بمعنی پدر **میشولد** تولیدن بتاء مثناة
فوق رمیدن و در بعض نسخ میشوری و آنهم بهمین معنی است **تربیع** آنست که میانه دو کوکب سیاره سه برج
فاصله باشد که ربع فلک است و این نظر دشمنی است **و بال** آنست که کوکب در برج مقابل خانه خود باشد

وبدحالی آنست که چرا ذهره طرب متعلق است بخاموشی و در بعض نسخ درمیانه آن و این پستی است که مشتری و
زهره چون در رقص نیست چونکه بهرام و زحل را نقص نیست و اینجا یا چراست بدل که چرا و زاید است چه در حال
زهره تکرار میشود و ظاهر رقص مشتری مناسب نیست و اگر باشد معنی مصراع دوم آنست که چرا نخوست بهرام
و زحل را که نحس اصغر و اکبرند نقص نیست مبین قلا بی یعنی بد مبین ایعزیز از حکیم بد نباید آنچه او کرده
آنچنان باید بلکه بکوش که بدریای استوا برسی و چون مولای مؤمنان علی ع بگویی المشتری عندی سواء
و زحل بوقلب ذن یعنی عشق بدل بیاران بو ابرهیم یکی ابراهیم خلیل است و یکی ابراهیم زردشت و هر
مصراع تاب هر یک دارد چه بکر بخت نیز یکی بباء موحده و یکی بنونست چه اول و چه ثانی و شرف تواند اخروی
یا دنیوی باشد و لبوذند در مصراع بعد نیز یکی بباء و یکی بنونست و لف و نشر است گفت صوفی چون
جواب اجمالی رسید اعاده سؤال کرد برای جواب تفصیلی و چون سؤالی است ظاهر الدفع لهذا بعد میفرماید
که این سؤال از زبان عوام است چه کفتیم که ملزوم را خواسته بی لازم و ممتنع را ممکن دانسته و این شان عوام است
که بسیار میشود که چیزیرا که ممتنع است تمیز ندارد و کوید خدا قادر است بر هر چیز پس این مرکب را حیوة دائم بدید
و این کرات را در پوست بیضه جا بدهد بدون آنکه کراترا کوچک کند یا پوست بیضه را بزرگ کند و ازین قبیل
محالات ذکر و کلام خود را نمی فهمد که میکوید خدا قادر است بر هر چیز و اینکه کرات را چنین کند این چیز نیست
لا شیئی است پس در قدرت نقص نیست شریک باری محالست اینقدر ندانسته است که امکان یا حدوث
مناط حاجت بعلت است نه امتناع از فرط نابودی و نه وجوب ذاتی از فرط جلال و تمامیت در بود پس هر چه
ممکن است مقدور است بلی هر محالی را در عالم ذهن ایجاد کرده که تصور وجودیست پس اینکه سائل قشری کوید
هم تواند کو داین دا یعنی آتش را بی ضو دا کر میکوید بکند بی احراق که آتش نباشد و احراق نداشته باشد تناقض میکوید
و نمی فهمد چه آتشی که احراق نداشته باشد سخونت و نضج و طبخ و تعدیل ندارد پس آتشی است که آتش ندارد و اگر میکوید
احراق داشته باشد ولی ضرر نداشته باشد میکوییم بی ضرر است تو دیده بدبین و ضرر بین را کور کن و بدان و ببین که
هر وجود بجهت وجودی خیر است و شر حکایت از عدم است بتمامه و اگر این را نمی فهمی لا اقل نسبت بده این ضرر را
که پنبه ترا سوزاینده با نفعاعاتی که در عمرت از آن تو رسیده از نضج و تعدیل در بدنت و در اغذیات و اضافات
در شب که خلیفه نیرین میشود چه جای انتفاعات نظام کل تا آنکه شرم کنی که آنرا ضار بکویی این دی را بهار اگر میکوید
دی باشد و بهار هم باشد در یکجا تناقض است و اگر در دو جا پس زمین کرویست پس چنانکه جایی شب است و جایی
روز و جایی طلوع است و جایی بین طلوعین در صقعی از اصقاع بهار است و در صقع دیگر فصل دیگر و اگر میکوید
همیشه بهار باشد و دی نباشد پس حرارت غریزی نبات و حیوان در بواطن محصور نخواهد شد چه مقرر است
که در زمستان حرارات در باطن کار می کنند و اگر تابستان نباشد رطوباتی که مایه عفونات است کی می خشکد و فوا

بلی کرده آتش را هوا میکند و اگر میکوید آتش باشد ۴

د عفونت

وغلات کی میرسد وقس علیه اینجا هم از وجوه تاویل قول حق تعالی است که أفرأیتم إن جعل علیکم الآیه
کو بمیر ای ملک ذیانتش اگر انسان ملکوتی که حقیقت انسان است میخواهد پس باقی است ببقاء الله واگر میگوید که فنا
که قرة العین عارفین است نداشته باشد پس بغایت نرسید و هیچ ندارد واگر انسان ملکی را و انسان لحمی قشر را
میخواهد فکل کائن فاسد وکل مرکب ینحل الی البسیط أفإن مت فهم الخالدون بلکه ظلم دائم لازم آید
که ترکیبات بقصر است دیگر آنکه لا قدیم ولا باقی سوی الله ومثل این است سخن در قولش که گفت گر بدارد باقیش
در نوع اشرف گفتیم آنها را قیاس کن بی اجتهاد مقصود بی سعی وکوشش حاصل بود در نشأت عالیه
آمدیم تا قدر وصال بدانیم وگوشمالی بیابیم دیگر اینعالم عالم حرکت است واگر اینطورها نباشد لازم آید که این
عالم از حد امکان برون نیاید دیگر این اجتهادات همه تخمیر طینت نفوس است بملکات حمیده واداست آنها
ولوازم آنهاست مکر نفس چنانچه نفس ووهم وخیال وشیطان نباشند این عالم نخواهد بود که تعمیر اینعالم با اینهاست
لهذا ارکان این عالم طبیعی ودنیوی را پنج گفتند که اسرافیل وجبرئیل وعزرائیل ومیکائیل وعزازیل باشند
ومشهور است که از حکمت خلقت شیطان بعضی از انبیا سؤال کردند از حق تعالی امر فرمود که آنرا مغلول
کنند پس دیدند آنچه دیدند باز امر فرمود بگشایند چو جام جم کند کرده تو دیده بیار میتوان دید ز استاد
چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نما و عالم بودم ودر اول شرح در معنی بی گذشت بیانی
برین مطلب ملک یعنی ملک الملوک ومراد از نام ولقب مهیات ولوازم ذوالست که برداشته است
چه مهیات اسامی وجوداتند ومهیت انسان اسم مجمل این وجود جامع وحیوان ناطق اسم مفصلش پس چون هوا
بنودی مهیات صبر وصدق وحلم وشجاعت وسخاوت ونحو اینها بنودی منبدک متلاشی وپراکنده مندک
شدن اینها بجهت آنست که ظهور جمله اشیا بضد است بهر این دکان طبع یعنی هر چه موافق این طبع ظلمانی است
میخواهی وهرچه موافق نیست نیستی آنرا میخواهی مثل آنکه برد نباشد که وقتی موافق طبع تو نیست وهمچنین حر آفتاب
وفلان بزرگ نباشد که از تو خراج گرفت وآفتاب گرم نباشد که مصدع تو شد وباران نباشد که باتل توب
تو ومرطب تو شد وهکذا فعلل وتفعلل ونمی فهمی که این وآن نباشد تو نیستی پس این خواهشها در قوه خواهش نیستی
خود است اگر یکذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای اینها بگذرد چه صفت تابع موصوفست
ورنج ودرد وجوع ومانند اینها اوصاف بدنست وبدن متلاشی شود وبگذرد پس اوصافش نیز بگذرد
واما معرفت وآگهی از خدا وقاهریت روح بر قوی وعدم انفعال وحریت ونحو اینها صفات روح است
وروح مجرد است وفساد وزوال ندارد پس این اوصاف روحانیه هم زوال ندارد وهمچنین مقابلات
اوصاف حمیده مثل آداد غم خوردن ومحافظت کردن کسوه لباس وسنخ چرک کو بدتن چونی مناسبت
آنچه قائلی گفته است بیماری من چون سبب پرسش او شد میمیرم از این غم که چرا بهترم امروز وایضاً

بجم اقم ذوم دن

به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش بدین بهانه مگر آیمت بخانه خویش اند وفق تو که شادمان باشی از رنج و تعب
که داده یا لااقل صابر باشی و مراقب و الامر در استکمال نفس ندارد ان ملیحان یعنی پرسش آنان پرسش
خداست مفتکر فکر و اندیشه تو لک جوشی نیم پخته ای قدید گوشت خشک و اینجا لازم مراد است یعنی
بسیار مانده و عمر اتمام کرده بیهوده ناسی تو فراموش کار تر شاگردیش اشارت است بکریمه
اتقوا الله ویعلمکم الله لد شدید الخصومه خس خشکی بهتر است از نسخه تو چنین خشکی در معدن
مراد از معدن اصل قابلی است یعنی در قوه و مادیت مانده یی و روغن که نور میشود از ین دوغ نگرفتی هم چنین
باضافه بما بعد یعنی در خمیری که در وقت خمر الطینة داشتی یعنی وقت تعجین طینت حال هم اندری و خامی
اگرچه عمر نیست در تنور عالم طبیعی و قوای طبیعیه اکار میفرمائی ولی صرف نمیکنی آنها را فیما خلقت لاجله
در هسته فرو کرده که گیاهها در گل مانده اند گرچه از باد هوا که گیاه شاخه اش بباد حرکت میکنند
و اینهم مذمت است در تو و کلام از باب استثناء از ذم است بما یشبه المدح که از محسنات بدیعیه است امتیه
بیابان و قصه قوم موسی گذشت که تو پای پیله بی پی فا ز پاییدن بمعنی چشم برنداشتن از آن و در نسخه گزاو
تابیده بتاء مثناة فوق یعنی بقیه و مراد گوساله زر و نفس است کاو طبعی مراعاة النظیر است با گوساله
خرس بضم اول جمع اخرس چون بکم جمع ابکم وزنا و معنی پس از چشم بپرس که چه قوت و قوتها بان رسیده
درین عمر که باو داده و از آنجمله ابصار های دیدنیهاست که الحال ملکه خواندن خطوط داری مثلا و از گوش بپرس
مثل این را که ملکه دانش مسموعاتی داری و از ناطقه بپرس که با نطاق حق آنرا بسی و دو حرف با انضمام پ
و چ و ژ و گ که در لسان فا است و مرکبات از انها ناطق ساخته اعراب از ضمیر میکند و قضای اوطار
خود و غیر میکند و تصرف دارد در ظواهر غیر بانقیاد او بلکه در بواطن که بمدحی او را فرحان و منبسط و بذمی او را
غضبان و منقبض سازد و همچنین قوای و اجزاء دگر و چون بسیار است نعم خدا در تو که وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و بتدریج میرسد و فکر و مراقبه نداری
و همکار پشمار داری غرابت اینها را نمی فهمی و الا جای آن دارد که مجذوب شوی و سر تا بن گراستی و از
جا و از شیئی جده النکس ضده ذکر نعمتها مفعولست برای قولش بپرس افسانه جو یانی و حال آنکه اجزای تو
افسانهای غریب دارند و تو منتسوی و قول حق تعالی و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
ناطق حقی است نطق اینها از هر پیچ یعنی ادراک و فعل برای هر جزوی قوت او ست و هرگاه پیچ و تابی باشد
که قوتش باو نرسد لاغر گردد بلکه تلف شود اگر تعسر تعذر انجامد پنج مشاعر و هفت اندام که راس و ظهر و بطن
و یدین و رجلین است پنبه چون لباس انفع و پنبه ابقی بود اول بآن مثال زد و بعد میفرماید ثمار باقیه
همه یادگار بستانست رضاع شیر دادن کودکان شکوفها بسقطها میمانند و ثمار رسیده باجنه تامه

ورضیع ودرخت بمرضعه چنانکه نبات وحیوان بمنزله دو پستانند برای رضیعی که انسان باشد که عناصر اول
مرتبه نتوانند غذای او شود بسبب کمال لطافتی که دارد و عدم لطافت و مناسبت عنصریا و پس چنانکه معده
پستان مادر اصلاح میکند خون را که غذای طفل میشود پس از شیر شدن همچنین طبیعت کلیه اصلاح غذای مولود
اصلح که انسان است میکند در دو پستانی که حیوان و نبات باشد که سنخیت باید باشد میان متغذی و غذا مثل مدرِک
و مدرَک گرچه آتش بهتر است از نسخه گرچه دریا اجزای مستان قوای با خوبهای نیک سالکان
حاملان تمثالهای حال یعنی زاینده میشود از راه و روش و بینش اهل حق صور مثالیه که در کشف صوری مشاهده
می کنند بحواس مشترکه و متمثل میشوند از نقوش جهان چنانکه فرموده چشم غایب و نیز آن موالید یعنی آن صور
مکشوفه لوازم اعمال سالک است و مخلوق از این چهار عنصر نیست بلکه آن اعمال مُعدّاند که حق باسم المصور برایشان
تجلی کند بصور مثالیه مناسبه اعمال شاهد احیا و حشر ولی تمثال دوم که حمل اجزای مستان وصال باشد
اطبق است بحشر که هر دو اعنی صور مشهوده در مراقبه و حال غیبت و صور برزخیه و اخرویه از ماده این عناصر دنیویه
نیستند و بوجهی مثل صور مرآتیه و منامیه اند که اَلنَومُ اَخُ المَوتِ ولی در قوت و ضعف این کجا و آن کجا و از مناسبات
این است که چنانکه بمواد این عالم حاجت ندارند بمکان این عالم و زمان و جهاتش و مانند اینها حاجت ندارند
پس نه در جهت فوق این عالمند و نه در جهت تحت و وضعی با موجودات این عالم ندارند و صور آن عالم همه احیا اند
بلکه حیوند که اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ و همه نورند و علمند نه چون صور آینه مستحَدّ بحا مهمله
از حدت بمعنی تیزی حرارت چنانکه در طب حار حاد بسیار گویند ادیاح جمع ریح ازمان جمع زمان عسی
دشوار طمس محو و اینجا مقهوریت در آثار شمس مراد است چون فرو گیرد با دل بر گشت که رنج کی ماند
گو جستی و در نسخه ای مخفف گر یعنی اگر یافته باشی ذا اندم نومید کن دم ابلیسی که اَلیأسُ مِنَ الشیطان و اجستی
جست و خیزی مغفولست برای گر جستیی و جناس محرفست که اول بضم جیم و ثانی بفتح است گفت پیش
یعنی غم را منکر بجال بفتح کاف نابته یعنی مرتبه نعمتها از غم و غصه بکمال رسیده که تعرف الاشیاء باضدادها
رونق نه بی شبان تاری نیست هر دمت خطابست بسالک خرمی است و در بعض نسخ خرمنی است
و این انسب است با چاش که در رف خرمن است یعنی خرمنی است همچو خرمن گل تنت انبار چیست برا مهمله
یعنی اگر خرمنی بلکه خرمنها نداری پس چگونه تنت انبار ملو است که ور است نه عرفاست و در متن
واقع چنین است بیجا ب یعنی فکرهای عقلی که عطر نفحهٔ ربانی دارد بمنزله
گلاب است که از گلهای تن گرفته میشود پس گلاب باشد که فکر است و گل تن باشد که تن را چاش گل دانی عجب است
و کاشف از آنست که فکر نداری که دریغ بکاف عربی مخفف کاه و در بعض نسخ گل بکاف فارسیست تلنگها
پرده دریها تلنگها عبادتها عقود گیرنده بزوغ و فروغ که در بعض نسخ است اظهر است فیلسوف

یونانی است یعنی محب حکمت که فیل در لغت آنها محب و سوف و سوفا حکمت است موشکاف کسر هی
اصح است از نسخه موشکافان دهی که اماله دها باشد دعا کلمه کقوله تعالی حَتّٰی یُصْدِرَ الرِّعَآءُ و مراد اینجا
کلمه خلق است پنج گوهر حواس ظاهره مستنق مدارک باطنه حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه
کلیل خسته و مانده مستوی درست متیم عاشق دلسوخته ارجاء امید دادن بجبر همزه زعیم
کفیل خافض پست کننده دافع بلند کننده مضج بناله آورنده خضب بخاء معجمه و صاد مهمله و باء موحده
ارزانی جسوم جمع جسم بود دوی مصطفی چه طریقه انیقه حضرت توحید است و قرآنی که اورده مشحون بتوحید است
و تفوق دارد بر کتب سماویه در باب توحید و علم اسما، و علم معاد که آنها متضمن اشتمال بر احکام و آداب دارند
اَنْزَلْنَا التَّوْرٰیةَ وَفِیْهَا حُکْمُ اللّٰهِ اِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ یَهْدِیْ لِلَّتِیْ هِیَ اَقْوَمُ ابجهان یعنی معانی این جهان
در آن جهان صورت بندد اینجا سبحان الله گفتن است آنجا غرس اشجار طیبه و مثل حرص صورت مور شود
و اذیت صورت عقرب و مار شود و هکذا کل در خور خصلت و خوی است ابن بطانه خلاف ظهاره و در
آنرا آستر و این را رو گویند و فی القرآن بَطَآئِنُهَا مِنْ اِسْتَبْرَقٍ خلاصه آنست که در آخرت
باطنها ظاهر میشود که ظاهر و قشر انسان می افتد و روح بازمیگردد پس این است که در تمثیل میفرماید که آستر
روی کار جامه میشود و لازم مراد است که آستر را لازم است نهان بودن و اگر بگوئی که یکرنگی در محشر چگونه
میشود که بر بد کشف و ظاهر شود و حال آنکه توحید خاص بر اصحاب یمین مکشوف نمیشود که المعرفة بذر المشاهده
و می بینیم اینجا معرفت بتوحید خواص ندارند و اگر چنین باشد که همه یکرنگ باشند سالک مرتاض با غیر بحکم خواهند
داشت و چگونه صاحب جهل مرکب و بسیط و ملکات رذیله بر آن یکرنگی کشف میشود و حق تعالی فرموده مَنْ
کَانَ فِیْ هٰذِهٖۤ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبِیْلًا میگوییم که مراد آنست که از خاصیت تبدل
این نشاه بآن نشاه تجرد که حق تعالی فرموده فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ همه بصر و
ادراکشان اتم و اجمع میشود او را چه در کسوت لطف و چه در کسوت قهر و لی آنان که اهل توحید نیستند در مقامات
خود زیست می کنند و او را بقدر مقام خود میشناسند و مشاهد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّعْبُدُ اللّٰهَ عَلٰی حَرْفٍ
بجز انسان کامل که عبد الله است و در همه مقامات او را می شناسد این است که شیخ محیی الدین اعرابی گوید که روز
محشر که حق تعالی تجلی کند علی ما هو علیه ظرفیت قبول آن تجلی را ندارد دیگر انسان کامل پس حق تعالی تجلی میکند بر ایشان
بوفق معتقدشان و قبول می کنند بر حسب حال و مقامشان بلکه میگویم که انسان کامل را نیز نتوانند قاصران بر بینند
مگر بر وفق معرفت و اعتقادشان در حق او چنانکه گذشت در شرح قولش که هر کسی از ظن خود شد یار من این آیت
که بعد میفرماید تا که بیلک آه و تا که بازان آه و قهر بین چون قهر کردی اختیار یلی قهرخانه تشتت را در حیات
اختیار کرده بود شقی در ممات قهرخانه صاحب وحدت جمعیه می پسندد و در دنیا اغیار میدید در آخرت هم غیر می بیند

و چون توحید در شقی مظهر قهر است

و از

وکثرت میدید یکنوع وحدت خواهد دید ولی یگانه نه پارچه معرفت باو ندارد و بیرنگ نفرمود دیگرنگ فرمود
و نیز نفرمود دیگرنگ هستی بمقام او میشود که دیدن مراتب دارد یعقوب ع بینا بود بیوسف ع که همیشه وجه الله میدید
و زلیخا هم بینا بود که همواره عشق باو میورزید و زنانی که در مشاهده او دست از ترنج نشناختند و بعد بمقامات
و منازل خود رفته و بمشاغل خود مشغول شدند بینایان باو بودند همچنین متجلی علیهم در محشر بلی مذهب سخیفی است
که بعضی گویند ارواح مانند آبهایی هستند که در سبوهای متعدده باشند و چون سبوها بشکند آبها یکی شوند میگوییم
ارواحی که اینجا جهالات مرکبه و بسیطه و اخلاق رذیله کسب کرده اند و ملوث شده اند مانند آبهایی اند که در
سبوهای متعفنه که با دهان یا مایعات دیگر اندوده باشند مدتی بوده باشند و چون بشکند رواح منتنه و
طعوم مکروهه با آنها باشد ممتاز خواهند بود مجملا یکرنگی در حق اشقیا آنست که گفتیم باضافه آنکه مواد و عوارض مواد
که کثرات بودند زایل شوند ولی کثراتی که صفات ارواحند باقیند این زمان یعنی در دنیا و این اصح است
از نسخه این همه یعنی این زمان نوبت دولت باطله است که ظهور کثرت باشد نه دولت حقه و نوبت دولت
حقه در دو مرتبه است یکی که اینجا مراد است مرتبه حشر که رفع غطا و کثرات شود و وحدت بصر و وسعت نظر
حاصل شود و یکی دیگر غلبه حزب الله و تمکنشان از اعلان کلمة الله و احیاء سنن عادله در دنیا در قرن نوری کما
قال ص خیر القرون قرنی و از قلع و قمع دجاجله و فراعنه و ابالسه و فی الدعاء اللّهم انّا نرغب الیک فی دولة
کریمة تعزّ بها الاسلام و اهله و تذلّ بها النفاق و اهله دولک نطق آه باریک رنگی کنایه است از آنکه امتیاز
حق و باطلش متشابهست بخلاف یوم الفصل و یوم یمیز الله الخبیث من الطیب تا شود امر تعالوا ام
ارجعی و امر تعالوا الی اسمائنا اللطفیة و القهریة منتشر است و گوش شنوا می شود الحال که همه در سلسله صعودیه
در کار رفتنند و متوجه بلطف و قهر اویند و بسیاری شعور بشعور ندارند و ینادی المناد من مکان قریب
چه یوم القیمة یومیست که ایام دهریه اعنی دهری که وعاء وجود مفارقات قدسیات و ثابتات است و ایام
زمانیه که اوعیه وجودات مادیات و متکونات و متصرمات و بالجمله متغیرات است همه مشمول آنست پس بودن
اینها قیامت و ظهور قائم و قیام عند القیوم الملیک المقتدر متقاربند در احکام چنانکه صیغ ثلث در ماده
حروف یکی هستند پس برون آمدن شامل میشود برون آمدن از حجاب تن را و مقام ظهور را در دولت حقه
و ظهور حضرة القائم و هو المهدی ع کما قال الشیخ محیی الدین العربی الا انّ ختم الاولیاء شهید و عین امام
العالمین فقید هو السید المهدی من آل هاشم هو الصارم الهندی حین یبید و کلمات مولوی در دلالت
بر هر دو مقام ظهور دارد مثل قولش جوهر انسان آه و مثل یهلک من هلک عن بینة و تا که بازان آه و در زمان
دولت حقه نیز جملگی یکرنگ شد زین البلاغ بیحجاب زیرا که وسایط در حشر همه ذاتیه و داخله اند نه خارجه
از ذات و باطن ذات نفوس مثل این عالم دنیا تا که یهلک اشارتست بکریمه لیهلک من هلک عن

عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة وانّ الله لسمیع علیم یعنی تا هلاک شود کسی که هلاکست از آیه بیّنه و حجت
و زنده شود کسیکه زنده است از بیّنه و بدرستیکه خدایتعالی هر اینه شنوا و داناست تا که ینجو یعنی تا نجات
یابد کسیکه نجات یافته است از بیّنه و یقین حاصل شده او را غزو جهاد غز فریب خور انجهان صورت شود
چه یوم هم بارزون اعمال و ملکات بصور برزخیه و اخرویه مناسبه ظاهر شوند چنانکه فرماید دو زعدل فرداد
داد اند خولش یعنی بمناسبت است و داد اول عدلست و داد دوم دهش و اعطا هست دنبا این
و امثالش شاهد آنست که گفتیم در شرح قولش لیک یکرنگی که اندر محشر است آه که مظاهر لطف و قهر یکسان
نیست شد پس میفرماید دنیا مظهر قهر است چون سجن است و عالم ظلمت و عذاب و تشتت و تفرقه است پس
اینجا هر که قهرخانه را که دنیاست اختیار کرده آنجا هم بقهرخانه میرود که جهنم نیز مظهر قهر است مرغ اعم است
از مرغ ظاهر و مرغ روح آدمی و دام از دام ظاهر و دام مرگ آدمی بو جاش خویشته پشته بزرگ
دراز میانش بلند و دو طرفش نشیب و بمناسبت بر قبر و خیمه اطلاق شود و در بعض نسخ بر جای او پشته است
وانکه کهنه کشته پشته هم نماند یعنی قهر او میبرد هستی آدمی را و صورت قبر بر جای آدمی نشاند
و مدت متطاولی که میگذرد قبر هم نمیماند هر کسی را اشارتست بآنچه گفتیم که چه درین نشاه و چه در آن
نشاه بعضی در تحت اسماء لطفیه و بعضی در تحت اسماء قهریه اند و همه عدلست این است که در دعا میگویی ربّنا
عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک عتبه بضم عین مهمله اسم است و ذوالخماد بکسر خاء معجمه کسی بود
از کفار که مقاتله کرد و در خمار زن و خمار چیزیست که زن با آن سر و روی را بپوشد بوقت یا رونکو جهل مرد
دلک میراثی یعنی جهل مرکب بتقلید جاهل میّت معنوی یا صوری مشتنک رعنا و راهزن و نفس
هر دو را دارد و کسیکه کمر بسته که تمشیت امر نفس را بدهد آنرا قبله خود کرده عقاد بضم اول خمر از خم دزد
حقیر و در بعض نسخ از تاب درویشی عفیر بعین مهمله و فا گوشتی که خشک کنند بر روی ریگ در آفتاب
و نیز نان خشک یعنی آن فقیر از تابش سوزان درویشی قاق شده واقعه بیخواب یعنی آنچه دیگران
در خواب می بینند صوفی در بیداری می بیند در حالت غیبت و خلوت ملکوتی و قاق کاغذ ورق کننده
و رشود اند بر این صحیح است نه نسخه ورگشد آن دیو قلق بدو قاف اضطراب رحم و دفق مدار
ذکر دون بوکذشت قافیه اول و ثانی بر تبا ابطا نباشد و این بیت متصل است قولش که کر بود مخفف گاه
یعنی کشف صوری اقسام دارد بحسب مشاعر خمسه پس چون از حس سمعش رفع حجاب شد گاه باشد که از حس
چشمش و از باقی حواسش رفع حجب شود بسبب کثرت ریاضات پس کشف تام شود و ادراک کند بحواس ملکوتیه
محسوسات ملکوتیه را که ببیند بصرش چیزهائی که دیگران نه بینند و بشنود از هاتف و سروش چیزهائی که دیگران
نشنوند و استشمام کند نفحاتی که دیگران استشمام نکنند و همچنین در دو مشعر دیگر و همه آن صور هورقلیائیه است

بلکه کشف معانی وحقایق شود اگر از اخیار ومقربین باشد وبمقام عیان وتحقق رسد کی گذارد که گذارد غلط
اکتناف پناه دادن کنیب اماله کتاب نهیب ف ترس وبیم یعنی با ترس از پروردگار یا با نهیب ابست
مرشاهد خود را سمی بلند هست عکس ملدکات آدمی یعنی بتحقیق امر بر خلاف آنست که بعض اهل
علم میدانند که مدرکات آدمی را موجود ظلی میدانند زبرای اجسام وجسمانیات دعکوس آنها میدانند وامر
عکسیت بعکس است زیرا که ادراک وتعقل نه باین است که صور آنها مترائی شود بنفس ناطقه چنانکه آن بعض
گویند که ما به الامتیاز از ین جزئیات حذف میشود وما به الاشتراک بعقل می آید ونه باین است که نفس بر سقالت
باقی وصوری از عقل فعال یا عالم الذکر الحکیم در باطن نزول میکند بلکه نفس ناطقه صعود میکند ومتصل
بل متحد وفانی در ارواح مجرده میشود وعالم بعلم آنها میشود وآن علوم قبل الکون است ومنشاء الکون
خصوصا بطریق بعضی از اهل اشراق قدیم واز متالهه واشراقیه اسلام چون صدر المتالهین شیرازی
صاحب اسفار که ادراک کلیات عقلیه بمشاهده عقل است ذوات نوریه وعقول طبقه متکافئه را وبهر کلی
عقلی وجودیست محیط وذاتیت نوری ومجردیست ازلی وابدی وباقی با بقاء حق تعالی اورا اما وجود بعلت
آنکه تقرر مهیت بی وجود نامعقولست واما احاطه بجهت آنکه بتمام افراد خود احاطه دارد که دانش احکام کلیه آن
دانش احکام کلیه افراد است واما قیام بذاته چون عرض نیست وحلول ندارد که مهیت جوهریه ذاتی آنست
جوهریت وذاتی متبدل نشود وتجرد فوق جوهریست واما تجرد بجهت آنکه از ماده ولواحق ماده منسلخ است
والا کلی صادق بر کثیرین کونا کون نبودی وبتقید محل متخصص شدی واما نوریت بجهت آنکه ظاهر بالذات
ومظهر غیر است که نوریست که یسعی بین یدی الروح ویکشف له احکام کلیه لافراده واما دوام وبقا بجهت
آنکه وجود کلی عقلی موقت نیست وتوقیت در اضافه نفس است که دانستی که نفس ترقی وصعود میکند بعالم قدس
ومعلوم است که ارسطو که گوید حار است وخفیف وآب بارد وثقیل مضافست موقت بوقتی نیست چگونه
وازین کلیات عقلیه مبرهنین پی بعقلیت وتجرد ودوام نفس ناطقه برند زیرا که اگر نفس ناطقه را علت
اتحاد دانیم چنانکه حکیم گوید که العقل البسیط خلاق المعقولات التفصیلیه باذن احسن الخالقین پس علت اقوی
واشرف از معلولست واگر با مدرک متحد دانیم حکم احد المتحدین حکم الآخر واگر محل وحال دانیم مثل بعض
قشریین از حکماء تجرد حال لازم دارد تجرد محل را والا حال بعوارض محل مقید ومعلول خواهد بود ومجرد وکلی
نخواهد بود وگویا گذشت در شرح بعض دفاتر بالغ از اذعان باینکه کلیات عقلیه ذوات نوریه مجرده اند
والآن به بیان ابسط میگوییم که مابالغ از آن واز اینکه بدانند که آسمانها وعناصر وعنصریها عکوس مدرکات آدمیست
چند چیز است وعمده آنها آنکه بسکه تعلق بجزئیات مادیه دارند کلیات عقلیه خاصه کلیات متعلقه بعمل چه جای
جزئیات خیالیه ومعانی جزئیه همه را مرآت لحاظ آنها قرار داده اند لهذا عکس شده اند زیرا که مرآت لحاظ

هستی ندارد و هستی ملحوظ بالذات راست و این عدول از عدلست باید اینجا بقدر وسیله بسوی کلیات ملاحظه
شوند کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند و از آنجمله وفور این نعمت عظمی و دارایی این بفطرت و اگر فرض کنیم
انحصار نوع انسانرا در فرد هر آینه ادراک عامی کلی متعلق بعمال را غریب و عجیب بود و گویا رب جنس الحیوان بود
و از آنجمله پنداشتن حدوث در کلیات عقلیه و حال آنکه حدوث در اتصال نفس است با آنها نه در وجود
آنها و دانستی که نفس ترقی میکند و اخروی بل طارح الکونین و داخل حرم قدس میشود و از آنجمله خلط مفهوم هستی
بوجود حقیقی پس چون گوئی کلی عقلی چنین و چنانست سامع مبهت دود چه ادراک مهیت و تعین بر عقل
جزئی آسانتر است و بکلی طبیعی رود که با آن سنخیت دارد چه مدرک هم طبیعی است اگرچه تقرر مهیت بی وجود
جایز نباشد بلکه باید ملتفت باشد بوجود مجرد وسیع آن که گویا نفس قدسیه احاطه دارد بهمه جزئیات و همه رقایق
او و شروق و بروق او بیند و از آنجمله ظن عرضیت و کیفیت و حال آنکه بتشبیه و مسامحه آنها را کیفیات گفته اند
و از آنجمله مشاهده نفس آنها را از دور و بصیرت کم نور خاصه مغمور در عالم غرور و از آنجمله عدم معرفت باطن
ذات خود که نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسٰاهُمْ اَنْفُسَهُمْ پس نداند که انسان ملکوتی را گویند که متصل بعالم قدس میشود
و انسان ناسوتی را نگویند و سامع چون خود را بلکه انسان کامل را همین تن و نفس خیالیه میداند و حس او نمی بیند
اتصالات را بی تکیف بی قیاس اذعان بحق نکند و نداند که از دروازه عقل بالفعل باید داخل حرم قدس شد
عقل افزاید چه در حدیث است و مبرهن است که اَوَّلُ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ العَقْلُ و عقل کلی مجرد است و مانع از ادراک
ندارد چنانکه مقرر است که هر مجردی خاصه مجرد بالفعل که حالت منتظره ندارد عالم بذاتش و ماعدای ذاتش هست
و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است و او صادر اولست و علت ما دون خود و علم بخود دارد پس علم بمعالیل دارد
و نیز علم بحق دارد و حق علت همه ما دون پس عقل کلی علم بهمه دارد پس آسمانها و عناصر و غیر اینها همه عکوس صور
علمیه عقلند و آن صور علمیه علل معلومات خارجیه اند و آن عقل کلی اول با عقل کلی آخر که عقل انسان کامل
و حقیقت محمدیه است واحد است لهذا فرمود اول ما خلق الله روحی و ایضا نوری و ایضا فرمودهٔ ائمه است
که نحن الاولون الاخرون اولیت بحسب بدو سلسله نزولیه و آخریت بحسب ختم سلسله صعودیه که خاتمه کتاب
تکوین فاتحه آن کتابست پس مدرکات آن عقل کل مدرکات این عقل کل است پنهانست قبس چه مشکل است عکسیت
چنانکه تحریر کردیم بلکه اسرار است قبه تا ولیش تن آدمی مشهد قلب و فدفد بدو فا بیابان و تاویل این
مصراع مثل آنست که مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده کلند بوزن کمند کلنگ و این نسخه اصح است از
تبر اورد چه این بجفر الیق است و ذکر تبر در آخر بی مناسبت نیست چه آوردن آن از جهت استظهار بود که شاید
بشکستن چوبی حاجت افتد و کند را جناس محرف است غطا بعین مهمله پرده فیروز جنگ فیروز دست
اگر بجیم فارسی بخوانیم و اگر بجیم عربی بخوانیم مظفر در حروب و غزوات و میشود بجیم خا معجمه باشد کنایه از فیروز رکاب

در گشا یعنی ابو الفتوح و میشود بزای معجمه باشد قلعه گشا سخته سنجیده پاک میبازد پاک باختن و مزد
نجستن و بهره جویی را در درون قلب کشتن عباراتی است از آنکه عاشق حقیقت بجز او چیزی نخواهد و نعمت را
حجاب او بخند پاک میکرد پاک کردن ز هو و هستی دادن او بعلت تعبیر است از آنکه فعل الله معلل باغراض
نیست و علت غائیه فعل او را نیست و ذات او و معروفیت ذات او که عین ذات اوست چون عالمیت
و علم او و صفات کمالیه او که همه یکیست غایت فعل او و نهایت فعل اوست چه هر چه غیر اوست فعل اوست
پس نقل کلام باو میشود و تسلسل است و غیر مطلق فعل او و ذات اوست پس همانکه فاعل این فعل کلی است ثمره
و غایتیست و اگر داعی زاید بر ذات باشد استکمال میشود فتی اماله فتی بالف و معنی مصراع آنست
که باید متخلق باخلاق الله باشد پس باید عبد فعلش معلل بغرض غیر الذات نباشد پاکبازی که اَلدُّنیا
وَالآخِرَةُ حَرامانِ عَلیٰ اَهلِ اللهِ فضل جوید بهشت جوید یا خلاص نجات از دوزخ یعنی متوسطان را
ملت نوید و وعید براه آرد و از برای مقربین حق تعالی در کتاب مجید فرموده وَرِضوانٌ مِنَ اللهِ اَکبَرُ
عام نیست یعنی چون طبیعی نیست در دوی خود داد از خود طلب هر آنچه خواهی که تویی تو مران
که این پلو ودخته است و در بعض نسخ تو مخوان میرانش بسکته ملیح یعنی اگر تو نخوانی آنرا با برانی که پرده حجابست
و از بام تو نمیرود و اول اظهر است بو آنش ظاهر مرانش مگر معنی آن باشد که سیرش بده بسوی خودت
بسرعت لیکن گیرانی آه اول را عو است مست دام ابلغ است در عشق از نسخه مست جام دزدانه
بزای معجمه سل دم سدره تو یی قافیه ندارد که در بعض نسخ است و سدرة المنتهی شجره است که ملائکه
بران ماوی کنند مانند غرابها چنانکه در آثار است و تاویلش برزخیه کبری است و مرتبه اسما و اعیان ثابته که صور
علمیه تفصیلیه اند بحر از تشت یعنی دریا زان تست و بحران دوم مجاهده با نفس چه بحران در طب مجاهده
طبیعت است با مرض دود هان دادیم تا آخر پنج بیت در ابتدای کتاب گذشت و گویا اینجا بوده با آنجا
برده اند چه در قلیل از نسخ در ابتدا نیست د دهوا خوب نیست و نسخه اصح اول شما دوم سما که آسمان است
و تجنیس القافیه دارد ثمو ثا مثلثه و بسین مهمله که در بعض نسخ است صحیح نیست تا ابیت اشارت است
بحدیث نبوی اَبیتُ عِندَ رَبّی یُطعِمُنی وَیَسقینی یعنی شب بروز می آورم در نزد پروردگارم و او طعام و شراب
میدهد مراد طعام و شراب تجلی ذاتی و صفاتی در عالم معنی و حقایق و طعام و شراب صوری در عالم صورت
و رقایق کو در عالم رقایق الرقایق صایم باشم کل با پرهنا تنهای کی سرت بجیم سین فرا چاهی نسخه فرو
چاهی غلط است و فرا بوزن سرا بمعنی سوی و جانب باشد و نیز بمعنی در است و برکه معنی فی و علی باشد
در عربی و آنحضرت چون محرم اسرار نمیافت گاه چنین میکرد چنانکه در منطق الطیر است که مصطفی جایی
فرود آمد براه گفت آب آرید لشکر را ز چاه رفت مردی باز آمد در شتاب گفت پر خونست چاه و نیست آب

فرزند ابا

گفت پنداری ز درد کار خویش مرتضی با چاه گفت اسرار خویش چاه چون بشنید آن تابش نبود لاجرم پرخون شد و آتش نبود این پرخون شدن چاه از درد علی مرتضی از باب مبالغهٔ مقبوله است مثل یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ که مقرب بصحت چون یکاد چیزی می آورند که اینجا هم پنداری فرموده و اما سر فرا چاه کردن که اسرار را باید بکسی گفت که عمق داشته باشد و یا باید در باطن و عمق قلب خود نگه داشت که بَیْنَ الْمُحِبِّیْنَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشِیْهِ قَوْلٌ وَلَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیْهِ مست گشتم از باب نقض و رجوع است که از محسنات بدیعیه است یعنی در حالت صحو چون علی سر را فرا چاهی کنم ولی در حالت محو مست گشتم آه و اشارتست بآنکه مشرب اهل الله دو گونه است یکی کتمان اسرار و یکی افشا و عربده جوئی کند شبلی فرماید از آن جامی که بمنصور داده اند بما نیز داده اند او نوشید و عربده آغاز کرد و ما نوشیدیم و دم درکشیدیم و دیگری گوید که نه آن جام بود و الا تو هم عربده آغاز کردی و میشود که چون نخواهیم و چون نخواهیم آه از زبان آنان و مست گشتم آه و بر کف من نه آه از زبان اینان باشد منتظر میباش بر کنج ای فقیر یعنی از مست و مجذوب حق دلالت و ارشاد نباید که او جمع مکسر است و مرشد و دلیل باید جمع سالم باشد عصیر آب انگور و مراد خمر غلبهٔ عشق است و در بعض نسخ منتظر گو باش بی کنج آن فقیر و اول اصح است و توجیه آنست که چون مولوی استغراقی بخود نسبت داد میفرماید که حال وجود کسبی آن فقیر و احوالش که فی الجمله گذشت گو باخر رسد که حال غرق بحر توحیدم پروای طاقت و صبر و معانی دیگر دارد که همه مناسب است از استاد مراد استاد ز اسرار است که در صحو باشد باد سبلت جمع میان عنصر باد و عنصر آب چون دو عضو سبلت و رو از صنعت مراعاة النظیر است خواجه را مفعول درده و مراد خواجه صاحب انانیت است که شراب عشق انانیت او را میبرد مات تو انداز آنخواجه است بنفرین که خدا بخشد ترا و در بعض نسخ مات او شو و تا آخر عوض تو او است اگرچه معنی دارد که بخواجه مذکور گوید مات حق شو و تزویر بمعنی اصلاح است در عربی و نیز جایز است تزویر مکر الله باشد وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ لیکن بما قبل و ما بعد ربط صالحی ندارد و در نسخه اول لفظ شو نیست بلکه مات تو و مات تو یعنی مرگ تو بباید اندر خشت خام چه وجود حقیقی هر جا که هست بجمیع کمالات هست نهایت تفاوت در ظهور حقیقت وجود است همچنین در کمالاتی که عین آنست از حیات و علم و اراده و قدرت و ادراک و سمع و بصر و تکلم و مانند اینها لحیانی پر ریش مراد کثیر العلایق است و بکوسه کم علایق گوهر و ماهیش غیر موج نیست توحید است بانکه همه آنچه درین دریاست غیر آب نیست و در دریای حقیقت وجود ثانی نیست که همه وجود است و آنچه در خارج است وجود است و آنچه در مشاعر است وجود و بدانکه تعدد افراد در هر حقیقت بتخلل غیر الحقیقت است چنانکه آب کثرت دارد و هوا کثرت دارد انسان طبیعی و فرس طبیعی و بقر طبیعی و غیر آنکه کثرت دارند بسبب تخلل غیر در هر یک که اگر تخلل غیر نبودی کثرت افرادی نبود

و اسرار گفتن اشارتست بکتمان از نامحرم اسرار را و تاویلش آنست صح

مثلاً

مثلا اگر فرض کنیم هر چیز مصباح بودی و میانه مصباح و مصباحی مصباح بودی و مکان و زمان و بالجمله عوارض
و ناظر و منظور همه مصباح بودی هر اینه تعدد نبودی و این در مصباح فرض و تقدیر است ولی در حقیقت وجود
طرد العدم و منیر المهیه واقع است بدون فرض فارض و اعتبار معتبر ولی حقیقی است که مراتب شدید و اشد
دارد مرتبه فوق التمام و مرتبه تام هست که حفظ مراتب لازم است و در مطاوی ابیاتی گفتیم که از رباب این
شنو رب آب بقاست وانچه جز اوست نیست غیر سراب اوست دریای بیکرانه و هست غیر او چون
نذی و موج و حباب نی نم این یم است یم که بود وصل و فاصل و نم و یم آب باشد او زنگ یو یغم
همه جا یا بَنِیَّ ادْخُلُوا مِنَ الْأَبْوَابِ شمن ف بت پرست ز اشنوی بخیر یا باضافه بسوی وصف
سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ جلی اگر بجیم باشد اماله جلاست و اگر بضم حاء مهمله باشد بمعنی زیور
خار قان لغتی است در خرقان که قریه ایست از بسطام خه خه بخاء معجمه بوزن زه یعنی خوشا ولی بطور
استهزا گفته دمدمه افسون و فریب بیحساب و قافیه دویم د دغم و اضطراب اصح است از نسخه بی حسیب
که قافیه دوم از غم در نشیب باشد ذداق از زرق بمعنی شید و مکر و ریا کول کج و کودن عتو سرکشی غوی
گمراه جیفة اللیل مردار شب یعنی تمام شب در خواب خواهد بود آن کسی که مرید او شود و بطال النهار و روز را
ببطالت سر آرد عجل گوساله اباحت مباحی بودن و هر حرامی را حلال دانستن عجل جمع عجله
و با عجل جناس مضارع و خطی و تجنیس القافیه دارد تو هات سخنان بیهوده عجل با آن بوز ناظر است بقولش
که عابدان عجل را آه اگر کافر بت آگاه کشتی کجا در دین خود گمراه گشتی هر اباحت ناظر است بقولش
کاین اباحت زین جماعت فاش شد هر اباحت کو نخدا آمد کمال یعنی هر مباحی مانند ماکول شهی و
مشروب هنی و منکوح بهی که آنرا مرتکب شوی از آنجهت که خدا مرخص فرموده کمال است انما الاعمال بالنیات
و نسخه هست اباحت در هر دو مصراع خوب نیست کرّوبیان مشتق است از کرب که از افعال
مقاربه است یعنی ملائکه نزدیکان خدا سجده آدم را یعنی سجده کردن ملائکه آدم نوعی را دلیل سبق
بالشرف اوست چنانکه همه قوی و طبایع و مجردات روحانیه و عقول قدسیه را در وجود انسان گذارده اند
و همه را مطیع و ساجد نوحش کرده اند و همه سجده و طاعت می کنند مگر ابلیس و هم و سجده الملیحا در حکم سجده جمیع
دواعی خارجه است چه تفاوت بالحقیقه نیست مگر بدخول و خروج بلکه انسان کل الانواع است و تمام الاشیا
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری وحق سجده انقیاد و اذعان است نه مجرد انبطاح صوری پس
روح امر تکوینی میکند قوه باصره را بابصار و آن امتثال میکند و چشم را بانفتاح و منفتح میشود و چون امر
می کند پلک را بانطباق منطبق میشود و خیال را بحفظ صورت منحفظ میشود و بهیئت شیئ
خیالی یا غیر آن گریه میگوید یکون میشود بی ماده و اسبابی دگر و بوهم امر میکند بادراک معانی جزئیه چون

صدیقت صدیق و بجا فظه بحفظ آن و بعقل بسیط امر کند با بداع معقولات کلیه مجرده و هکذا و همه پیروی و اطاعت
کنند کل ذلک باذن احسن الخالقین و خوارج را با دواخل مهیت بجهیت و حقیقت و وجود یک حقیقت است
و حق سجده خوارج و اطاعت آنها آنست که اراده عبد مستهلک در اراده حق شود که آنچه میشود مراد او خواهد
بود و اراده ها امر است و امر تکلیفی نیز اراده است و نهی کراهت هم سرشت اگر بکسر سین بخوانیم مراد بتوان ان
ناسوتی باشد که تن طبیعی است و اگر بفتح بخوانیم مراد بتوانسان ملکوتی باشد که روح امریست و خلاصه آنست
که سرشت و سرشت بعذاب جسمانی و روحانی مبتلا شود قال تعالی نزّاعة للشّوی منطمس متلاشی
و منطفی ظاهر شو براه نه بوا و موجها بشنو مظاهر روح کامل آدمی اند هست بی سر و بن دریایی
ز کوه هر موج زن کنعان پسر نوح امتهان خوارهی مه فشاند ایهام دارد با نسان کامل چه چهل و
پنج است و آدم نیز چهل و پنج و دو کلمه یا پشتر که عددشان یکیست مثل احبا دهی باند که روحشان یکی باشد
چون آدم و هم در یحبهم و یحبونه و مه بفتح میم و بکسر میم که بمعنی بزرگست در ف و قرینه اینجا آنکه مر بد در صدد
تمجید انسان کامل است جزو سوی کل اشارتست بجود و مرادش جان شرع جواب آنست که شرع
و تقوی را آه با نیکه عارف در مقام حقیقت است که روح طریقت و شریعت است و تقوی اشارتست بطریقت
زهد سالف یعنی معرفت عارف کاشف است از زهد و تقوای سابق چون جذبه که نتیجه سلوک سابق باشد
حصاد درویدن یعنی جهاد با نفس و اعتقاد بمعنی علم متعلق بعمل بمنزله جسد است و نبات و حصاد آن
که معرفتست بمنزله جان امر معروف جواب آنست که کو امر معروف با نیکه امر معروف وجود اوست و دیگر
جنبه خلق که عالم عناصر اوست مستهلک وجهه نورانیه که عالم امر باشد بر او قاهر است معروف اوست
یعنی معروف مشار الیه در حدیث قدسی که لکی اعرف اگر چه حق است تعالی شانه لیکن او رابط حادث بقدیم است
و لطیفه حقویه او نیز در کمال خفاست و نخست او باید معروف شود چون انا یعنی انانیت بنده محو شد
از حقیقت وجود و لا الا شد پس محو مجاز و صحو حقیقت شد چه ماند دیگر بهتر است از نسخه چه میماند دیگر
چه تجنیس القافیه دارد که در اول در بمعنی باب است و در ثانی بمعنی ظرفیت بجای نیکر دایت علم و این
رد آن سودا دست که گفته بود طبل خوار توقیع نامه توزیع تقسیم و مراد تقسیم انعام و ارزاق معنویه است
سکانها ملک چه آسمان بیت المعمور است از کثرت ملائکه که عبادت حق کنند و در حدیث است که اطّت السّماء
و حقّ لها ان تاطّ ما فیها موضع قدم الّا و فیه ملک راکع او ساجد مضمون این ابیات که گر انسان کامل
نبودی این اشیا نبودی آنست که او باب الابواب و علت غائیه است و ولی غایة الغایات خدا
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی رزقها هم چه رزق وجود از حق بسبب او میگیرند
پس رزق خواران و بند و لولاه و لولانا لما کان الذی کانا صدقه بخش پس انسان کامل

صدقه بخش حقیقی است ای فقیر سنت ای فقیر الی الله چون گوینده الفقر فخری همه اغنیاء صوری زکات خور تو اند و تو غنی هستی بغنای حق تعالی و از کلمات عرفاست که الفقیر لا یحتاج الی شیئ و سبب آنست که ندارد که حاجت آنرا بگیرد و نیز گفته اند که اذا جاوز الشیئ حدّه انعکس ضدّه و در نسخه از فقیر ستت و غلط است انبساس انس کردش دق طعن هم مقیل هم خواب شیر مست نفس اماره است چنانکه مار خلق اذیت است که تسخیر کنند و سلیم باشند صد هزاران خواهشهای نفس است این یك دا شیر زیر ران شیخ خرقانی را و در اغلب نسخ لیک یکیک را و بنا برین معنی چنین میشود که یکیک از مشایخ را خدا محسوس کرد چنانکه دران بیت هم فرمود مشایخ محسوسند و شیرها شان محسوس نیست تا مسترشد شوند خلق پس بنا بر نسخه اغلب معنی نامه بلند تا جالس بین الحدین باشد و ربط حادث بقدیم و ربط خلق مشبه بحق منزه بدهد وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا از مفتون دیو نسخه ای معثون غلط است بختی شتر قوی خراسانی تشویق همه اصح است از نسخه تشویقش همه چون مهره در تابعیت محرک در تقلیبات کالمیت بین یدی الغسال و در اول منطق الطیر گوید مهره انجم ز زرین حقه ساخت با فلک در حقه هر شب مهره باخت سنا روشنی اقتباس است از آیه شریفه یَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ نور نور این شش نور وجودات ملکوت اسفل و ملکوت اعلی و جبروت و فیض مقدس و فیض اقدس و مقام احدیت که مرتبه غیب الغیوبست و بعبارت دیگر عالم مثال و عالم نفوس کلیه که مجردات متعلقه اند و عالم عقول کلیه که مجردات مرسله اند و وجود منبسط که رحمت واسعهٔ فعلیه باشد و وجود اعیان ثابته لوازم اسماء وصفات که رحمت صفتیه باشد و مرتبه لا اسم و رسم و در آیت کبری و مثل اعلی که انسان کامل است لطیفه قلبیه و لطیفه عقلیه و لطیفه روحیه و لطیفه سریه و لطیفه خفویه و لطیفه اخفویه بحذف نفسیه که در آن ظلمت است این بلسان صوفیه و بلسان قرآن شجره مبارکه و زجاجه و مصباح و کوکب دری و نار و نور علی نور حرج تنگی بادوان انبیا کردی دوان اصح است از آنچه در نسخه دیگر است و جناس دارد که روان اول روح و دوم از رفتن مشتق است دد فلمت یعنی در قدیم بی ضدی مر ضد را چو نخه ذموده که باید متابعتی و پیروا نبیا بود میفرماید که هر یک در مقابل موذی داشته اند پس ولی چگونه نداشته باشد چه زن موذیه و چه مرد موذی و ظهور هر چیز هم بضد است که الاشیاء تستبان باضدادها و حق را ضد نبود خلیفه برای خود موجود ساخت و از برای او ضد قرار داد ذرة ذرة فذرة و مدار ظهور حق بر خلیفه است ظهور تو بمن است و وجود من از تو فَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ گرچه آینه روی جانفزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی کسی نماید ترا چنانکه تویی بجز دل من مسکین بیدل غمناک صاحب سینه یعنی سینه سینایی و دل عرش مجیدی بیکران در سینایی فصل

فاصله کمنده

فاصله کننده و تمیز دهنده حق از باطل کماورد علی فیصل بین الحق والباطل حکم بد و فتحه یعنی حاکم کرد آتش را
که نگرد در کارشان و گلستان شد و احقاق کرد حق را و درنگو صحیح است نه او نگر نه بفتح و نه بضم کاف عربی
هم نکو بضم نون و کاف عربی امر منکر و امر سخت زود خیزی یعنی زود خیزی را که باد باشد
آن نان و آن لقمه و پت دوم متمم اولست و همچنین در دو پت تالی مجیبی بضم میم پناه دهنده
وشق بشین معجمه حیوانیست جارو یا بس که از پوست آن پوستین سازند و گویند دامان لبس آن وفرا
آن امانست از نقرس و بواسیر و اینجا پوستین آن مراد است تود و قله بضم قاف بمعنی سر کوه و سبوی
عظیم و غیر این آمده و اینجا مراد قلتین است که در کلام فقهاء استعمال میشود مثل لفظ کر و در کلام بعض فقهاء
شافعیه است که و القلتان خمس مائة رطل بالبغدادی چنانکه در کلام فقهاء شیعه است که الکر الف و مائتا
رطل بالعراقی و بحسب المساحة سه وجب و نیم در سه وجب نیم است و خلاصه معنی آنست که تو در طهارت و مطهرات
معنوی بحسب علم و عمل چون قلتین و چون کر نیستی که طاهر و مطهر است و بمجرد ملاقات نجاستی نجس و آلوده
نشود عذاب ظله سایبان و اشارتست بآیه شریفه فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ
یعنی تکذیب کردند شعیب را پس گرفت ایشانرا عذاب روز ظله و آن چنان بود که ابری مثل سایبان بر سرشان
پدیدار شد و ایشانرا هلاک کرد تیشه شهرستان یای ظرفیت است یعنی خانه و دیوار را که در شهرستان و ده بود
امر کرد که سایه راحت بده امعان فرو رفتن در فکر است کرده ایست یعنی زیست و ایستادگی در مقابل
آنچه بعد فرماید که چشمه را کردن روان برد او دگر مراد انسان کامل است و پولاد دل سخت است و فی الدعا
یا مُلَیِّنَ الحدید لداود ع بخود شد چنان و در بعض نسخ روان یعنی روح و علی ای التقدیرین انسان کامل است
مکتنی پوشیده زحس و معزول شدن از حس و مفصول بودن از آن بجهت آنست که سوفسطائی
منکر بدیهی است و علم و یقین را منکر است و همه را وهم و خیال میداند لب خوایی خموشی کشتی عیسی کشتی
امید بحق ضایوه ضرر رساننده پادشاهی یعنی صوری خراسی یای نسبت است یعنی خر منسوب بآس
که خر عصار است مناص ملجا وجع درد از ترس ساخت و ترس خادم عشق است و کارگذار عشق بجود
و مقوم خود هر که هر چه عشق و شوق دارد بجهت خود میخواهد پس اگر تن را بخواهد و قوای تن را و ملایمات آنها
و جوالب نفع آنها و اقارب و اباعد جمیعا را که میخواهد برای خود است و خوف از آنست که مباد معشوق جنگ از
در رود منو سلاو ز خود بلکه باید از حق بترسد پس اگر فرضا حق نباشد ترس نیست و اگر ترس نباشد انتظام
نظام نیست حتی ترس از مرگ ترس از تجلی حق است کمامر اند یکراست آن علم حضوری و شهودی باوست
در مرتبه عین الیقین و حق الیقین و بوجهی چون علم حضوری خود روح است بخود و حق تعالی چون محیط است
محاط عقل نشود چه جای حس بلی چون محسوس بهر حاسه وجودیست و وجودات وجود حقیقت وجود بسیط

بسوطند وعنت الوجوه للحی القیوم وصرف هر حقیقت سنخ خود را داراست پس هر مرتبه از وجود که بمشعری
مدرک شود و جدا و مدرک شده ولی نه بر وجهی که مجسمه و مشبهه گویند تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
پاکی از آنچه عاقلان گفتند پاکتر از آنچه غافلان گفتند آن صور صیغه جمع بسبب کثرت مفاهیم صفات است
که بحسب وجود و تحقق همه عین ذاتند وصفات وجمال وصفات جلال دو گونه حضرتا قدسند بجو یعنی
چون مقدس است پس اگر بخواهد کشتی نجات را عین طوفان تو کند در جوی چه جای آنکه در دریا باشد ای نورجوینده
عقل بی چیز وفقیر با غم طوفانست شادیت کشتی است چنانکه گذشت که بس چنین طوفان آه چون
چشمها چون شهود ندارند که در پرده خیال مهابت و رابه پسند ترس از خیالیات و وهمیات دارند جلف
بجبر جیم رذل پو منتک ظاهر آنست که ارتنگ بوده و بتحریف نساخ پرتنگ نوشته اند و ارتنگ بسجای
تا مثناة فوق زی ف و سین مهمله و ثاء مثلثه و جیم عربی و ف نیز آمده نگارخانه مانی نقاش و کتابی که صور مانوی
در آن منقوش است و اینجا قبه آسمان با آن تشبیه شده چه جمیع صور در نفس فلک منقوش است بلکه در سطح فلک
پیش بعض اشراقیین پس نگارستان است چنانکه شیخ عطار از آن بچین تعبیر کرده که ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگذشت در چین نیمشب یعنی تجلی کرد بر نفس فلکی در نیمشب قوس نزولی در میان چین فتاد از وی
پری لاجرم پر شور شد هر کشوری یعنی در وجد و گردش افتاد هر فلکی تا آنجا که گوید آن پر اکنون در نگارستان
چین است اطلبوا العلم ولو بالصین از نیست فهم کج بلکه حکیم محقق هر ترس را وهم غلط نداند مثل خوف
از سلطان بلکه خوف از میت را یا از غسال خانه را وهم بمعنی غلط و دروغ داند و این منظور مولویست
بلف گشتیها که یعنی از متفلسف که حکیم بی تحقیق است و دریامی و که حکمت بی روح و بی فتوح است میگویم
بلکه از گشتیهایی که دلبند ند و حق پسندند و کلیت دارند و اولیاء خدا اند میگویم و در بعض نسخ کشتیهاش ثبت است
و غلط ناسخ است پن خلود جهله و سفله را چنانکه در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام است النَّاسُ ثَلٰثَةٌ
عالِمٌ رَبّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِیلِ النَّجاةِ وَهَمَجٌ رَعاعٌ اَتْباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ
وَلَمْ یَلْجَئُوا اِلٰی رُکْنٍ وَثِیقٍ پس عالم ربانی متاله خداشناس و خودشناس است و متعلم سلیم النفس طالب نجاه اخروی
و همج خرمگس که از جهت تحقیر تشبیه شده اند جهله با آنها و رعاع بمهملات عوام سفله اتباع کل ناعق آه یعنی ربانی
و عیانی ندارند و در علم بمبدء و معاد مقلد محضند نه محقق را بلکه هر ناعقی را پس مصاحبت اینها طوفان است و تا بنده
بعالم ربانی که کشتی نجات است متمسک بود که گریز مبالغه مقبوله است یعنی از این دو چندان گریز و از آن
دو تا می دیگر دیو زیاد بگریز که اقارب کالعقارب فی اذاها تلا فی ملاقاة یاد هاشان خیال کردن
تو ایشان را روز گار ت این بکاف عربی عمل و عبادتت میخورند در مرعای قلبت و در بیت جناس است
و ذو القافیتین و در بعض نسخ غابیات میچرند یعنی دل ایشان با تو نیست لشف بجود کشیدن و شاه

جمع واشی یعنی سخن چین چنبر گردنش بچنبر کردن تشبیه شده غصن پس بخوان آیه وَاِذَا قَامُوا اِلَی الصَّلٰوةِ
قَامُوا كُسَالٰی را یعنی چون ایستاده میشوند بنماز می‌ایستند باکسالت طبی بضم اول وکسر پستان چارپایان
چنانکه در قاموس است واینجا مراد منفذ آب کشتی است حروف نه حروفش حلف نه جذب چنانکه در بعض
نسخ است او وصله است الف فناست یا هو وصله است کل رابی وسین باطن باء عقل کل است که بالباء
ظهر الوجود وبالنقطة تميز العابد من المعبود وباطن سین نفس ونفس متحول شود بعقل در ترقی بغایات الف را
اینجا تن مراد است چنانکه گذشت که ماکییم اندر جهان پیچ پیچ چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ داد و
اول دارو عملی کند در تن وآخر متاثر شود از آن وفانی شود بیشه جنگل ونیستان ملک اما له مداد کمام
نیست پا پایانی چه مثنوی در حقیقت تفسیر منظوم است برای قرآن وقرآن تدوینی مطابق قرآن تکوینی است چه وجود
لفظی وکتبی آنست وعوالم متطابق است وحق تعالی در قرآن فرموده وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ
شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
اگر آنچه در زمین است از درختان قلم شوند ودریا مداد شود واز بعد آن هفت دریا که تاویلش افلاک سبعه است
مداد شوند تمام نمیشود کلمات خدا بدرستیکه خدا قوی وقدیر وحکیم است پس چون کلمات تکوینی باشد اقلام
قوای فعلیه فاعله باشد وبحرهای مداد هیولاهای عنصریه وفلکیه اند که ظلمانیه چون سیاهی اند ودر آیه شریفه
دیگر فرموده لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ
مَدَدًا یعنی هرچند مدد از قوای فلک بیاید بقوتهای فعلیه وانفعالیه عناصر چنانکه در واقع انهار اسمیه سالحه
از آنها وباقی تاویل مثل تاویل آیه سابقه است وبالجمله مضمون آنست که صمت برا وجایز نیست واقوال در نور او
وامساک بر جود او واعیاء بر قدرت او روا نیست وتاویل دیگر از برای اینکه مثنوی را نیست پا پایانی پدید آنست
که تکوین همه مثنویست از وجود وماهیت ووجه الله ووجه النفس ووجوب وامکان وفعلیت وقوه وصورت
وماده ونفس وبدن ومذکر ومؤنث وفحل وانثی وغیر ذلک وَخَلَقْنَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ همه عالم
صدای نغمه اوست آه وگفتیم که صمت جایز نیست چار چوب خشت زن وسقا وپاهای بنایی که خشت
بکار میبرند شعر مش مراد از مزه ایست که بنایان بجهت رفع کلال دارند تشبیه است ومراد تمثیل آنست که
تا صانع حقیقی صنع انسان میفرماید کلمات ذوقیه واشعار بلیغه معنویه خواهد بود وهمه بمعنی شرح مثنوی
معنویست وبحرها وقطعه‌ها در آن منظوم است جف کند خشک شود یعنی بودش تمام شود پس مرتبه از خاک که
کف این دریاست چون برود که اَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً کف دیگر برآرد دریا وخاک دیگر بر بازند
مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا ناظر است این بیت بقولش چارچوب آه چنانکه قولش
چون نماند بیشه‌ها ناظر است بقول او دشمن گر شود بیشه قلم آه یعنی فیض انقطاع ندارد وقوتهای دیگر ایجاد می‌کنند

مامسّنا من لغوب حدّثوا عن بحرنا یعنی خداوندان فتوحات فرموده اند تکلّموا فی آلاء الله
ما استطعتم فانّ البحر لا ینزف وسرّ الغیب لا یعرف وکلمة الله لا توصف صبی فاعل باید وعقل مفعول
مقدم قائلی گوید غازیان طفل خویش را پیوست تیغ چوبین ازان دهند بدست که چو آن طفل مرد کار شود
تیغ چوبینش ذوالفقار شود ابی اباکننده و سرکش کودک دیوانه ناظر بآنست که فرمود در صفت
جن و ما باید یعنی سنخیت و قابلیت باید پی کند پیروی کند و در بعض نسخ فی کند یعنی رجوع کند
بگل و سایه را فیئ گویند چون رجوع کند دوست کی باشد عاشق و معشوق زیک مصدرند چه آن گنج باطن
ذات روحست آینه استا زهردو چه ساجد را ز مقابل میکردانند بسوی خود پیشیز پی ف و ز ی
اخت ری پول مسی سکه دار ریزه و کوچک یعنی شرق و برقی کالبرق الخاطف کادمید چه آدمی کل
توحید است و چنانکه در او نباتیت و حیوانیت بنحو اتم هست همچنین ملکیت اگر در علم و عمل نکو شد و عصمت از
خطا او را در هر دو روزی شود پس گویا ملائکه مرائی آدمند دمی از باب اکتفا با قل است یا این دم از
ایام الله است و چون آن سبالست که را سم کل زمانست و دمی با آدمی جناس غیر تام دارد و در نسخه همی بود
و ایطاست تا زمین یعنی آدم خاکی لااله گفت یعنی آدم حقیقی نفی مهیت کرد و اثبات وجود حقیقی
گشت الّا الله یعنی فنا بقا شد از جیب عنان عزیمت باز معطوف شد بیان احوال فقیر و توسیه
بانکه کشف اسرار کمن می تنم که بحال و مقام و وجد و وجدان برسند هم منم نسخه نک منم غلط است
صورت درویش یعنی ظاهر را حکایت کن دیگ کیشند یعنی حمال الحطب شواغل دنیویه اند چشمه
رحمت یعنی توحید خاص واخص و تحقق تحقیقت خاکها از احکام کثرت و لوازم طبیعت دریا مدد یعنی
بدریا متصل و از آن مدد گیر مکتبس پر شده چون کبیسه که در نجوم گویند و در بعض نسخ منطمس است یعنی
مندرس و منمحی با شما من بسته ام با خودی شما من بسته در حجابم و از دیده دل شما و بی خودی شما من پیوسته
عیان و بی حجابم خاک خوار یعنی ناظرند بقوابل که مواد و تعینات و مهیات متکثره مکثره اند و آب را
که وجود حقیقی ساری در همه است نیاشامند و متمسک باین عروة الوثقی که جهت ربط و جهت وحدت
کثرا تست و انفصام و تناثر سبب آن در آنها نیست نمیشوند ضدّ طبع چون حوامل که خاک خورند بفطرت ثانیه
بد طبع شده اند ایسا نزا نومید از نیز رحمت واسعه دریا شه که الطّرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
وَلَئِن سَأَلتَهُم مَن خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ چه مفطورند بر دانش اینکه اجسام که
مثل لات و عزّی اند مرده و نادان و عاجزند و نتوانند رب عالم و عالمیان باشند چه جای خالق بخلاف
ارواح مجرده مرسله و متعلقه که معلوم آنهاست بعلم حصولی بلکه حضوری و معشوق آنهاست از باب عشق خود
بخود و بمقوم و باطن ذات خود بمقتضای عشق ساری که این ارواح مربی عالمند و سایسند و مدبرند خاصه

ارواح کلیه واذعان بانها وعلم حضوری بانها به یگانه از حق تعلق نگرفته است چه مرسلات اشعه او ومتعلقات
اشعة الاشعة اند آنها انوار قواهر آن نور اقهر اسپهبد وانها انوار اسپهبدیه او اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ
لمؤلفه دست در دامن دلدار زدم دوش بخواب بود دستم بدل خویش چو بیدار شدم پس اینجا جود او وکرم
اوست که همه را گرفته ولی علم بعلم و بانکه معلومشان چیست وکیست در خود وغیر خود ندارند مگر خواص و هویداست
که مبدأ جویی وفحص از غایات ونهایات بتوجه بسلسله طولیه نزولیه وعروجیه است وسیر الی الله وفی الله
به پیمودن در باطن و باطن الباطن است هم از این بدبختی خلق ولی است زنسخه هم زبدبختی این خلق وعلی
ای تقدیر بدبختی مبتدأ انجا ریا ظرف آنست نه علت وداد عشق ساریست که گذشت بیاد وسعت وبیرون
بودن مقابل معسر بودن وسیل موافق وهم آواز ای داود بجبر آخر از خلقان فقیر یعنی نا فراز خلقان
ودر بعض نسخ با خلقان نفیر تکی بتاء مثناة فوق نی تامل ... حرفه بمهملتین وفا کسب چون
روزی خواسته بودی زحمت کسب حال کو یدر اضیم بانچه رضای تست هر شبی تلبیه چون مناجی گفت
کو هنر تا آنجا که همه تو یی تشبیه می کند فنای کل را در نور او وانطواء وغروب کواکب وجودات را در سطوع
شمس حقیقت بشب که همه ارواح بیخود ند چنانکه گذشت که نفخه اماته اسرافیلی مینامند کو بلی گو از ناحیه خلق
واول بکاف عربی ودوم بکاف فارسی نهنگی قهر نور حقیقت نهنگ دریای ملکوتست نیام ظلمت شب
نسخه ظلمت خود غلط است مسبح آمدند کما قال الله تعالی فَنَادٰی فِی الظُّلُمٰاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰانَكَ
کاندر آن ظلمت پر از راحت شدند چه در شب صوری تقویت قوی وروح بخاری ودعه وآسایش وتجدید هضم بسبب
خواب حاصل شود واینهاست حیثش که بعد فرماید و راحت وگنج رحمت در حقیقت شب وشب حقیقت از وجود
خود صعق شدن وبوجود او موجود بودن وبقیومیت او قائم شدنست کما قال تعالی وَنُفِخَ فِیهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ
قِیَامٌ یَنْظُرُونَ وحش چون خشن با وحشت چشم نیز آه چه ینظر بنور الله ویسمع بقوة الله ویحیی بروح الله
ودر مرتبه قیام بقیومیته الله الحبک حسن اثر صنعت واستوا و زینت وخداوند فرموده وَالسَّمٰاءِ ذٰاتِ
الْحُبُكِ ای الطریق الحسنة که طریق نجوم باشد وچون نجوم در شب ظاهر شوند اینجا شب را ذو الحبک فرموده
ودر حقیقت شب ونهنگ دریای حقیقت هویداست پیش اهل حقیقت که صاحب نجوم واقمار وشموس وجودات
مقارنات وبرزخیات ومفارقات چه نفوس جزئیه وچه کلیه وعقول کلیه میباشد وحش دو یعنی چون
از ظلمت شب ونهنگ آن بیم نیست چه دانستی که همه راحت است همچنین از مقامات معنویه که روندگان
وحشت روشند در آنها مثل مرگ نترسیم ما چون سرکار و انجام کار ربانست که سلام وامان وارحم الراحمین
تولی خود بود شیخ شبستری گوید چگویم من که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک
شب است چون غروب انوار وجودات خاصه است وروشن است چون وجود اقوی وجمع الجمع است

وبقاء فی فناء و قیام بقیومیته الحق است و لهذا روز است واما تاریکی از حیثیت فناء آنهاست نه بقاء که علم او
بآنها لایتغیر است و نوراً و لا افل کش خوب کمامر تا نپوشد تا حجاب نشود مهیات و اعیان ثابتات
چهره حقیقت وجود را و از آنها انجا شاک و خس تعبیر شده و او دیده را معین میشود بر اینکه آدمی بدانها تمکین و
استقامت که آن مهیات و اعیان نابودند چه مخالف وجودند نهایت سراب و نمودند پس حجابی در حاق
واقع که وجودی باشد نیست و قصور دیده عدمیت و بعبارتی روشن تر گوییم مهیات امکانیه و اعیان ثابته
مرائی حقیقت وجود و صفات ویند و شان مرآت از جهت مرآتیت آنست که گم باشد در مرئی و این مرائی
همه معدوم‌اند چه جای ناپیدائی نمی بینی که عکس در آئینه تمکین میکند بروز خود آئینه را خاصه آئینه عاشق عکس ولی این مرائی
که مثل بلور و آب و نظایر باشد وجودی هستا صلند لو نذ لغزد معتق بضم میم و فتح تا آزاد شده دق
بندکی دد علم فی الدعا یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها اگر بگویی که مشایخ عرفاء مهیات را بجهت آن اعیان
ثابته گویند که پیش از وجود ثبوت دارند و هر یک پیش از وجود لوازم خود را و آنچه مترتب از آنست بلسان
ثبوتی استدعا کرد علی ما هی علیه و بر طبق اسئوله ازلیه در ما لا یزال از حضرت اقدس وجود گرفتند و این را سر القدر
گویند و از اشتهار آنست که العطیات بقدر القابلیات و عدل همین است قال الله تعالی انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها حدیث نبوی است کل میسر لما خلق له گوییم که ثبوتی که در کلام مشایخ است و از دعا و
آیه و حدیث مفهوم میشود ثبوت علمی است به تبعیت وجود حق که اعیان علی ما هی علیه در علم ثبوت داشتند قبل از وجود
مرتبه و متشتته که وجود حقیقی مانند آینه است در صفا و صیقلیت بوجهی و شان آینه ارائت و اظهار صور است و هر گاه
این وجودات لایزالیه متشتته ارائت تعینات کنند وجود جمع الجمع لم یزلی چگونه نکند و ید الله مع الجماعه و چنانکه
وجود دستش دارای علم حضوری بکل وجود است پس از حیثیت جمعیت اسماء حسنی بلزوم کل اعیان ثابته است این است
علم تفصیلی قبل از وجود شان و عدم رفع وجود است نه رفع مطلق شیئیت و عدم در کلام مولوی رفع مطلق
شیئیت است بلی قولی هست به ثبوت مهیات منفک از کافه وجودات چه وجود تبعی و چه وجود مضاف بجود
آنها و این قول باطل است و قول مولوی که خاک ما داشتا نیا اشعار به ثبوت علمی دارد یعنی ناچیز را چیز
ثبوتی کردی بعلمت و ظاهر کردی ما هی علیه را بنورت بار دیگر در مالایزال چیز کن و جزم کن بوجود فعلی
ای عجاب. کلمهٔ ای برای زیادتی تعجب است نه ندا و نه آنکه حق منادی باشد باین لفظ بلکه مثل مصراع بعد است
که ای عجب این معجبی من زحیث این دعای خویش را که تو امر فرموده که اضافه لادنی ملابسه باشد یا باعتبار
آنکه بحول و قوه تست مضاف به تست ام بود ماست یعنی اصل بود ما نابود یست چه قالب چون الف است
که هیچ ندارد و قلب شکسته تر از چشم میم که هیچ در آن نگنجیده و حال آنکه قلب باید که اوسع از همه چیز باشد
که عرش مجید خداست پس قلب چو تنگ باشد از صاحب قلب ترک ادا و فقیر در غایت است غافلی است اول بغیر

معجمه و قافیه دوم مهمله است یعنی جسم که شعور ندارد غفلت است و قلب که از عالم تجرد است غرض این است
که تنگ است و خودشناسی و خداشناسی ندارد و بالقوه است و اگر بالفعل است از دارای حقیقی است که ممکن
اجوف و ناقص و بالذات نادار است هیچ دیگو در مصراع اول دو هیچ است و قافیه دوم هیچ و در بعض
نسخ که عکس است درست نیست و دولت با هیچ مقابله دارد خود ندادم لفظ خود که زیاد کنند بجهت
تزیین یعنی این ندارم هیچ الیق است ز دارم که غنا و رنج از وجود داشتن خیزد و اگر موضوعی در میان نباشد
غنا نیست که ثبت العرش ثم انقش اب د بله نسخه زاب دیده اصح است هطاله بسیار بارنده و زنده
با اجابتش یاد د دعا اگر بلسان استعداد باشد رد نمیشود و بدون آن استدعا نیست چنانکه ماده حرفیه این دو
قریب است پس اگر علم مسئلت کند ولی تعب و نصب اهل علم را نمیکشد علم نخواسته بلسان استعداد و از دنبالش
توانی بهم رسد چه انسان همین بدن ناسوتی نیست نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسٰاهُمْ اَنْفُسَهُمْ بلکه انسان ملکوتی که روح
امر بیست اصل اوست پس اگر توسعه ارزاق جسمانیه و صحت بدنیه خواهد و بحصول نپیوندد توسعه ارزاق عقلیه و صحت
روحانیه بکثرت اذکار و دعوات حاصل شده و از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است و مکالمه با او مطلوب
و عقل بالقوه بمعرفت او و ذکر او مصور شود این کجا با بصور پراکنده اغیار که حبب و امواج ان بحر است کجا فو اسد
بکمان گیری و تیراندازی تو فکنده لمؤلفه از پیش تا چند گردی کو بکو و دربدر رو بخویش آور که هست
از خود با و راهی ترا جام جم خواهی بیا در خود ز خود بیخود طلب بهر دارا ساختند آیینه شاهی ترا گر خدا خواهی
تو خود خواهی بنه در گوشه تا که خود خواهی شود عین خدا خواهی ترا فلسفی خود را اشارتست بمناهج غیر صدیقین
در استدلال بر واجب الوجود به براهینی که از مهیت و امکان و حدوث و حرکت و نظایر اینها که اخفیا اند
با ظهر الظواهر و النور القاهر پی میبرند و اینها ظلماتند و ظلمت چگونه انارت نور الانوار کنند و اما صدیقین استشهاد
کنند از خود او بر خود او و گویند که حقیقت وجود که اظهر من کل شیئی است حقیقتی است که ابا و امتناع دارد از عدم
و ثانی ندارد و مبادی اربعه ندارد و حاجت متصور نیست و محیط است و حقیقتی که چنین باشد واجب الوجود است
چه واجب بالذات آنست که ممتنع العدم بالذات باشد و حاجت نداشته باشد و مراد حقیقت وجود یست که
طرد العدم و متحقق بالذاتست و کل شیئی متحقق باو چون ضوء که او بذاته مضیئی و غیر با آن مضیئی است و این وجود
عام ابده البدیهیات عنوانیست از عنوانات آن اظهر الظواهر و بعد مشاهده کنند که آن حقیقت عین حیوة
و علم و اراده و عشق و قدرت و سمع و بصر و تکلم و غیرهاست و اعانت کند ترا بر مشاهده یا تصدیق بمشاهده اهل شهود
ملاحظه وجود سلسله طولیه را از مقام جمع الجمع تنازلا که ماهی ز سر گنده گردد نی ز دم چنانکه گفتیم که وجود
نفوس ناطقه چه جای عقول همه عین علم حضوری اند بخود و عین عشق خودند بخود و خدا و قس علیه و از سنخ همان حقیقه است
وجود عالم فرق و فرق الفرق و چون ضعیف است این وجودات حیوة و توابعش ظهور ندارد بر مدارک جزئیه

با آنکه حیوة ساریه و عشق ساری و علم بسیطی دارند گو ترکیبی که شعور بشعور است و شعور بحقیقت مشعور به است نباشد
وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ و قری یفقهون بیاء الغیبة پس از وجود
پی بوجوب ذاتی بردن استدلال از غیر نیست چه او وجودیست محض و مهیت ندارد و اختلاف نیست در حقیقت
وجود و وجوب مگر در عنوان و یکانگی نیست چنانکه هست در امکان و حدوث و حرکت و نظایر اینها از چیزهائی
که در ذات واجب و صفات او نیست که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات و از کلمات او
در سالف زمانست لمولّفه هست در سینه سیل بدیده سبل زین تعامی که کرده خصم دغل که شش یوم
لیل و لیلش یوم یوم آسا زهی ضلال و زلل گه ز امکان برد بواجب پی که نهد از حدوث طرح جدل
آنکه از هستیش نمود اثبات میند امکان حدوث و صنع علل آنکه لیل و نهار با لیلی است نبکردکی
بر تبع و دمنه و تل نی چکویم چه جای اثباتست هست اثبات ماسوی اعقل هستی سیاه خبیث و وحدت
صرف دو نماید بدیده احول یکجستماست خرفه کاش خوانند تلبن و برفه پر نهن بوخل عین با عین
غیر از ره عین تصل از هستی است عین تبل هیچ تغییر نیست در معنی گرچه صورت همی شود مبدل
گرچه بنود مثال هستی و هست ترک تمثال بمثال امثل لیک وهم و خیال را قوتی گر رسانی خوعقل نیست
اعدل کان و ارکان و انس و جن و فلک ملک و دیو و تاوک و تاول هستی اینهمه برنگ همه صور آنکهها
بمثل گر بپوئی تو هر عدد را نیست جز یکی در قوامشان مدخل که نقش نقش صورت صوتست که جمال نقش
نقاب بندجمل نقطه شد خط و خط بسیط و بسیط ببسیط و بمؤتلف متخل باز در کسوت حروفش بین
ابتث و ابجد ایقغ و اوّل و فق ضلع مربعات نگر همچو آب بقا بهر جدول مشعل آتشی بدور انداز که کند
رسم دایره مشعل قطره خطی شود ز سرعت سیر چون شود از محیط خود منزل عکس را گر بری بصد مرآت
عکس آخر بود همان اول هرکرا در سراست عشق اسرار سترها الحدیث عنهم سل کانکسانی که خالی
از عشقند هم کالانعام بل هی بل اضل مناص گریزگاه این مثل مصراع ثانی عاصم نگاهدارنده بزعم
پسر نوح و الا حق تعالی فرمود لا عاصم الیوم من امر الله فوذ رستگاری ذکاوات جمع ذکاوت
و فطن هردو بمعنی زیرکی بهیشتی اشارتست بحدیث مشهور که اکثر اهل الجنة البله کاف بکاف
بمعنی اخذ و جرو با بر دیگی میشود و تاسیس بهتر از تاکید است پس بمعنی و بدان گرفتن باید گرفت و اما بمعنی
غار و نحو آن که از معانی آنست اینجا مناسب نیست تا چه خواهد تا کجا صرف شود در راه خدا یا در طلب
دنیا و حال هریک معلوم است ماده نهاد یعنی طفل چون زیرکی ندارد و در دامن مادر افتاده
بیدست و پا ما در دست و پای وست و او را بخود وا نمیگذارد پس نزد حق تعالی باید کالمیت بین یدی الغسال
بود و لکن نهاردو احتمال دارد یکی آنکه بکسر اول و فتح باشد بمعنی کاهش و گدازش تن یعنی ما در تن خود را برای او

بسیط اول نقطه است
یعنی خط و سطح از نقطه
مرکب شده
جسم بسیط و جسم مرکب

میکند از پس مادر او را نهار است یعنی تن گداز است و دست و پا آه خبر بعد از خبر است و دوم آنکه بفتح اول
عربی باشد و تغلیب باشد بر لیل یا تخصیص بسبب آن باشد که روز بیشتر مراقب است که بیدار است پس نهار
ظرفست و خبر بعد از آنست و نهار در لغت عرب بمعنی جوجه بعضی از طیور آمده و اینجا مناسب نیست و شاید
چنین بوده زانکه مادر طفل را لیل و نهار دست و پا باشد نهاده در کنار اهرمن چون اهرمن بوم مرغ
نام موضعی است و نسخه مروزی که نسبت بمرو باشد و رازی برّی اظهر است کمام جغد بوم و نسخه چغر غلط است
چه این وزغ است و با قفص مناسبت ندارد خرد ریزه هر چیز شگرف نیکو و سطبر یعنی حقیر با آدم
باشکوه در منزل جمعند پوکشاده پیش از آمن اظهر است از نسخه هر یکی معاد آشیان و بازگشت
و در معاد در روح آمده که لَوْ اَحَبَّ اَحَدُکُمْ حَجَراً لَحُشِرَ مَعَهُ پس بعد از خروج از اقفاص تن اگر قرب بحق دارد و پیش
عشق باو داشته و تمنا نداشته باشد از خدا جز خدا را از مقربین و فانی فی الله و باقی بالله است و اگر محبت
بمظاهر لطف داشته محشور بمظاهر لطف و از اصحاب یمین است و اگر محبت بمظاهر قهر داشته محشور
با آنها و از اصحاب شمالست اگر بگویی که مظاهر قهر مار و مور و مارند مثلا و کس محبت با اینها نداشته گوییم که محبت
بمال که دارد بفطرت ثانیه و حرص و آز را که میرو راند و مانند این محبت و طلب صادق است بمار و مور
که هر خلقی و عملی برزخی مناسب دارد اِنَّ الَّذِینَ یَاْکُلُونَ اَمْوَالَ الْیَتَامیٰ ظُلْماً اِنَّمَا یَاْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَاراً
پس تفاخر مکن که اندر حشر کندمت گردمست و مالت ما راشك و آه او و قافیه دوم با شلاه او و نسخه سور
و آه و قافیه دوم کوفت راه راهی ندارد کشق نام شهریست یعنی اجزای بدن و مقویات آن و کیفیات
آن از اغذیه و اشربه و ادویه بعضی از آسمانست و اشعه و بعضی از زمین است و بعضی از بلاد بعیده آورده شود
در شتای بعد افید و اشمل است صورت و معنی را از نسخه در شتا از بعد بیشم سنگ معدنیست
و در اکثر نسخ بی فاست و اصح است چه کلام در صورت و معنی همه است و اشارت خواهد بود بکریمه
وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ چه در فنای کوهها تدریج سه گونه در قرآن مجید آمده جایی وَکَانَتِ
الْجِبَالُ کَثِیباً مَهِیلاً جایی یَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً جایی کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ اول اشارتست بانکه
کوچک میشوند در جنب عظمت خدای عظیم و دوم اشارتست بتلاشی و تناثر چنانکه فرموده کاه ریگ گردد
و سیم اشارتست بفنای اتم و محق اعظم که عهن منفوش پشم مندوفست و بالجمله در طلوع شمس حقیقت از تف
و همه این اشیا که از شتای بعد و زمهریر طبیعت منجمد گشته اند بگدازند آن گونه گدازی که یخ و برف دارند
از تف شمس صوری الکیاسه آه زیرکی و ادب از برای اهل شهرست و ضیافت برای اهل بیابان
و خیمه نشینان و مهمانداری هر غریب را گذارده است خدای رحمن در اهل قریها و هر روزی در قریها مهمان
تازه ایست که نیست برای آن مهمان غیر خدا فریادرسی و هر شبی در قریها وارد تازه ایست که نیست

از برای ایشان آنجا سوای خدای بزرگوار و وفد بفتح اول و سکون ثانی جمع وافد است و در بیت دوم قومی که اول واقع است بکسر قاف عطف تفسیری ضیافت است و دومی بضم قاف جمع قمریه است و جناس محرف دارند قسم دیگر داد هی یعنی سهم بدیگری دهی دو گوسنی دو گوئی و دو بینی هم بو بقود جمع بقر گو بنود بود نوبت آن گاو و دو مراد گاو نفس است یعنی عقل مغلوب بنودی اگر دو بخش نشدی و اگشت نهانی با خدا قال تعالی وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و فی الاسماء الحسنی یا من لا یعبد الا ایاه بنا بر آنکه فعل مجهول بیاء غیبت ماثور شده و ایاه از باب استعمال ضمیر منصوب در مقام ضمیر مرفوع و جایز است و این در اسم شریف و اما کلام در آیه شریفه آنست که لا تعبدوا نفی باشد نه نهی و نون بان ناصبه افتاده باشد و لفظ قضی اشارتست بانکه در قضا و منظر اسقاط اضافه وجود بمهیات چنین است نه در قدر یعنی که یا من قدر الخیر و الشر درین مقام است و این روا بود اشتن کل بحسب امر و نهی تکوینی نه امر و نهی تشریعی محمدی است از حیثیت مقام نبوت و نیز در صراط انسان کامل و حقیقت محمدیه مطلقه و وقوع او در تحت اسم اعظم ذات و مقام لی مع الله است و اما انسانهای ناقص بحسب فطرت ثانیه مثل سایر انواع صامته پس عبادت کنند او را در کسوت اسماء مخصوصه چه کلیت ندارند و محدودند و حق مطلق را تحدید کنند و مِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ و در شرح لیک خورشید عنایت تافته آسیا از اشطی گذشت که مؤید اینجاست و معرفت مقام کلیت و سعت و حیطت است و مقام عمل ضیق است چه تمکین بکار آید نه تلوین و نیز عمل حرکات است و از دنیاست که ضیق و سجن است دنیا بمثال کعبتین نرد است برد اشتش برای انداختن است خوردن جمله بود چنانکه جمله چون اظلال اند بحسب وجود لبن بمعنی که عاقلهای مجرده اند خاصه باعتبار وجه الله الباقی و اما بحسب صورت عالم متغیر و حادث و داثر است مانند حبب و امواج دریای بیکران دبنه آنکه او دیده بود و مجعول و تراشیده او بود و تطیر شده نه وجود ذاتی موسوی و تشبیه نیست هر سه مان نسخه هر سه تن غلط است چه یکی زآنها کوهست نود دیگر دل نور دیگر نور فعلی و مقام وجه الله که وجود منبسط باشد که بعد از نور ذاتی است و در بعض نسخ از پی آن نور رست و این اظهر است سه شاخ انشا تعبیرش آنست که کوه تعین موسوی شجره بود صاحب شاخ نفس بشری و شاخ نبوت و شاخ ولایت انشاخ نفس که منفوخ بروح الله و بنور الله شد و اگر بخود وا گذارده میبود بحر مالح اجاج بود حلو و عذب فرات شد و بالجمله قوی تماما ابدال شدند و فرو شدن شاخ نبوت بزمین توجه بکثرت و اشتغال باصلاح خلق است که از ما معین امر باخلاق حسنه شفا بر بخوران رسانند و از وحی استطاب اصلاح عقول عملیه نمایند که انبیا اطبا نفوسند و پریدن شاخ سنی بفوق ولایت است که کل نبی ولی و ولایتش روح نبوتش میباشد و اینجا پریدن و آنجا فرو شدن استعمال شده چون ولایت جهة وحدت و جنبه توجه الی الله است و نبوت جهت کثرت

وجه نبوة

وجنبه توجه الی الخلق است که عرفات بود چنانکه عرفات کعبه صوری مانند پیش باب و فنا حرم صوری حد است
که وقوف در عرفات مثل وفود بر پیش باب و فنا دار بزرگواران است همچنین کوه ولایت و عرفانات ولی مثل
فنا و نهایت قرب بحق است طور دبوجا بد چه در این تبدلات چیزی نمیکاهد آنچه از فعلیات قبل بوده
بعد هست بنحو اتم و انور یعنی صورت خلقی برجا بود و این مقام سیر الی الله موسوی بود و قولش لیک ذیو
پای موسی اشارتست بمقام سیر فی الله او شیخ زمین مستحکم و قولش باز دیدم طور و موسی بر قرار
اشارتست بسیر من الحق الی الخلق و برقرار بودن صورت خلقی موسوی بعد از همه انواع سیر بوخلایق
شکل موسی در وجوه یعنی پر از خلایقی بود که بشکل موسی بودند در صورتها و موافق این جائی دیدم که نوشته
بود که موسی در مناجات که رب ارنی می گفت هفتاد هزار موسی را دید که پشمینها بر سر بسته و عصاها در دست
گرفته خواهان دیدار حق رب ارنی انظر الیک می گفتند و اینها اشارتست بطلب انبیا و اولیا رؤیت
یعنی شهود عیانی را و مقام حق الیقین را چنانکه باید که انبیا بودند ایشان اهل ودّ و خواجه عبدالله
انصاری فرماید صدهزاران همچو موسی هست در هر گوشهٔ رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده چون عصا
و خرقه او اشارت است باتحاد که باید و همه نور واحدند و در کلیات و علمیات خلاف ندارند و در عملیات
که مسالک مختلف است بجهت آنست که عملیات چون تداوی است که مختلف میشود بحسب ازمنه و قوابل و مرضی
ولیکن چون انصاف اقطار است که بیک مرکز منتهی شوند صورتها هر یک یعنی در عین اتحاد انبیا و اولیا
بحسب معنی اختلاف دارند بحسب صورت و بحسب آداب خاصه سیما بعد از صحو و غلبه جنبه کثرت بینی من دون
که گفت باز آن غشیان آه بوف تا قولش آتشین ملکهائی که رقایق صوریه مثالیه دارند چون برفند که صورت
انجمادی دارند و آنان که مجردات مرسله مفارقات محصنه اند چون آتشند که معنی نوریت و لطافت و طی و نفوذ
معنوی دارند و این تعبیر مثل آن تاویل است در ملکی که ماثور است که خدا را ملکی است نصفش برف و نصفی آتش که روح
و جسدش باشد بلکه میتوان گفت که انسان کبیر که مجموع عالمین صوری و معنویست چنین است و لی رو شهر من
مثالها مثالی است که در آیه نور است که زجاجه است چون کوکب دری که نور او بحد و بی نهایت باشد
و پس از آن احطابی که متحمر و متجمر و تشعل و متنور باشند بشعلات بی پایان و نور بیکران اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ
و نور است و مجردات مرسله و متعلقه بلکه مطلق وجود حقیقی طرد العدم و عین الاعیان مثوی جا و مکان
خود عجبها قلاع اسمان بحسب مقدارشان و انوارشان و حیات و علم و دوام و فعالیت و غنا از اکل
و شرب و بالجمله از وصالی و راقعی در حیات دائمی و مانند اینها و عجایب شمس را که یکی از نیرانست نمیتوانی
احصا کنی چه جای همه افلاک و فلکیات و ملاحظه کن کیفیت ضیائش را که مقدار کواکب که در شب جمعند اضعاف
آنست و فاعل نهار نشوانند شد چه آن کیفیت در انوار آنها نیست بخلاف شمس که مظهر فالق الاصباح و جاعل النهار است

جهان مراد عالم عناصر وعنصریاتست که گاه حکما هم عالم گویند واین را خواهند مثل قوشان علم السماء
والعالم فخر البنین خطاب بمؤمن است یا بکل پسران آدم که فخر موالیدند وبنین از باب تغلیب باشد
دور لئام ودور این لئام ودوران لئام که در نسخ دیگر است صحیح نیست که همین عام فاعل است اولی دا
اشارتست بانکه ادب واحترامی که گفتیم به پیر معنوی احری است بلکه واجب ومتحتم داد ددم این فرد
در نسخ صحیحه نیست فلق شکافتن این فرد نیز در بعض نسخ نیست هست صد چندان یعنی مرتبه اش حجب نور
و دوام وبقا وتحدید جهات وحصول کیفیات در اسطقسات وآنچه مذکور شد ونشد واما حجب چند ومقدار
صوری پس در علم اجرام وابعاد هیئت مقرر است که اصغر ثوابت مرصوده بیست ودو برابر زمین است وجرم
شمس سیصد وبیست وشش برابر زمین است وجرم زحل صد وهشتاد برابر آن وبواقی نیز مقرر است ومقدار
کواکب را که شمه دانستی افلاک را قیاس کن وگاه میشود که بتعیین عدد مراد نیست بلکه مطلق کثرت مراد است
سلطان رسل وقافیه دوم سبل ابلغ است واوفق بحضرت از قافیه بنیل وسبیل که در بعض نسخ است حلوا
یخنی یکی از معانی یخنی پخته است واین نسخه اوفق است بما قبل از نسخه با عطف که یخنی گوشت پخته باشد
چه در ما قبل همین حلوا مذکور بود وبس کذا انکه توحریص این صحیح است نه نسخه که توابه حلوای خبیص اصح است
از نسخه عطف چه خبیص حلواییست معمول از خرما وروغن وبا سابق که حلوای عسل فرموده بود موافق است
چه جمع ممکن است ذو بطر صاحب شادی بی تعبیر واگر تعبیر اطلاق کنیم تعبیر مثل گوییم کرد یدآتش
عیان یعنی عین الیقین بآتش واما حق الیقین مثل حدیده محماة بآتش پس آن فوق هنر است نی کپ
بکاف فی وپی فی مطلق سخن خاصه سخن لاف یعنی نه استدلال وانکاه اتی بلی این از برای کسانی که استعداد
ندارند بکار است ذات مینحا یا وه میکو کمیز بول چنانکه اطبا در قاروره می نکرند دلکفت دل علی یعنی آن
عصای کورا عدل شاهدیست بر عیب نابینایی وولی این عیب به نسبت باشد خاصه دلیلی که ضربی از ظلمی است
خداوند تبارک وتعالی فرموده قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ وایضا اُدْعُ اِلٰى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است جمهوری که عادت کرده اند تصدیق
بلا تصور وقبول مطلوب بی دلیل وبی تبعیت رهنمایی ومحققی اتباع کل ناعق ومنسلخ از فطرتند مستتم
با تمام رسیده وانجام یافته نمط طرز وروش نکال عقاب داهی اژدها بمعنی زیرکی سطوت
قهر وغلبه که ندادم به نداری وعجز که امر عدمیست اشارت کرده بانکه در ممثل له با آنهمه غلغل وطاق وطرنب چیزی
در دست ندارند از تخلق وتحقق که در نزد اهل شهود است چنانکه در اول نیز گذشت که بنی پیشم مر اعدورا
الغ خان یعنی خان بزرگ صد نشانست از اسم مخفی ونود ونه اسمی که تخلق بآنها موجب دخول جنت
صفات است ونیز واردات وکرامات غمد غلاف شمشیر میان مقلوب نیام غلاف شمشیر وکار

دیغ نهانکنی

وغیرهما گفت حق سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ یعنی نشانی ایشان در صورتهای
ایشان است از اثر سجده غمّاز اشارت کننده بچشم و ابرو عربیست و اینجا پرده درنده مراد است
منم سخن چین تشبیه است سیما را بنمّام و در بعض نسخ سیمای وَهم چون خشن صفت مشبهه است معاین
بفتح یا اشناه تحت که بمعنی مشر باشد و در آخر خناس مرقوم دارد کف صاحب بحر تا باضافه چو وقف مخفف
تهی یعنی مملو و خالی باشد طباق است و طباق دیگر در تر و خشک و کنایه است از جامعیت و اینکه هر خشک
و تری در کتاب پر هزل دلقک هست و تر و خشک دهل صوری لین پوست و صلابت وعاء آنست یا
رطوبت هوای جوف او که مانند روح و یبوست جسم وعاء او که مانند تن است و اما پری او از صوت است
و خلوش از جسم ثقیل مانند وعاء خالی و در قلیلی از نسخ زانکه هم پر هم تهی باشد دهل و ظاهر آنست که تصرف
ناسخ باشد تو ردّ للبلا یعنی رادّ است و بر میگرداند مر بلا را و نسخهٔ مُرد غلط هست چه ارّد نیامده و ردّ خود
متعدی است و لام زایده است داوِ مرضاک یعنی مداوا کن بیماران را بصدقه ای جوان موقعش
بضم میم ولیکن میم در ناموقعش بفتح است مکید حیله چون کید خیر مطلق نیست بجهت تعین و عدم
چه علم اسم است برای آن وجود خاص و مهیت خاصه و عدم خاص که وجودات دیگر را ندارد چه حقیقت وجود
صرف اسم ندارد و عدم و فقدان ندارد همه وجود است و وجدان و در حقیقت شر راجع بسوی عدم است
شر مطلق نیست چه غضب مثلا عدم مطلق نیست وجود محدودی و کیفیت نفسانیه است و وجود درجهٔ کلی
و خاری و نوری و ناری و موری و ماری جهت نوریت و خیریت است لا غیر و مهیت جهت نقص و عدم
آسودگی که در غضبان چه جای مغضوب علیه باشد جهت شریت است و آن عدم چیز وجودی و معبر عنه
محصلی بازاء خود ندارد بلی منشا انتزاع و مصحح اطلاق لفظ غضب و امثالش میخواهد و این غیر از مصداق ذاتیست
این است که حکماء الهیین شکر الله مساعیهم دفع شبهه ثنویه را کردند و قول یزدان و اهرمن را طرد فرمودند
که شر فاعل وجودی که اهرمن و مانند آن باشد نمیخواهد چه عدمی است و فرمودند الشر مجعول فی القضاء الالهی بالعرض
علم از این دو واجبست چون پیش فرموده در گذر از فضل و تو هین دلیل انّی کرده و اینجا و جای دیگر فرموده
شر مطلق نیست پس تجدید علم نمود بوجوب از وجهی و تلمیح باینهم دارد که تدقیق کردن و علم بوجه پیدا کردن واجب
عقلی و نافع است مثل آنکه هر موجودی من حیث الوجود الحقیقی وجوب و وجه الله و نور الله و علم الله و مشیة الله
و قدرة الله و کلمة الله است الی غیر ذلک من الالقاب الشامخه و من حیث التعین و المهیة و اضافة الوجود
الی المهیة امکان و وجه النفس و متغیر و معلوم و مشیء و مقدور و لوح و مخاطب و نحوانها است و قبل ازین
گفتیم که دو مقام است که نزد حکیم الهی و متأله بسیار شامخ است مقام توحید الکثیر و مقام تکثیر الواحد
و اینکه گفتیم اینجا از مقام ثانی بود وجوب عقلی که گفتیم خاصه برای حکیم و صاحب معرفت تفصیلی گشت

آنست که در اعتقاد با نکه همه جا وجه الله است و نور الله است یا هر موجود علم حضوری حق است و صفحات
اعیان و صحایف نفس الامر نسبت با و تعالی چون صفحه و صحیفه اذهان است نسبت بما مباد غبار امکان و عثیر
حدوث و تغیر بر دامن جلال او نشیند و رنگهای گوناگون بیرنگی گونه جمال او را بگیرد و دانسته شود که امکان و
غیرش از لوازم کثرت مرتبه مهیت و وجه النفس اشیا را می گیرد و بینونت عزلی نیست و بینونت صفتی است
گو می صفرا و در نسخه ناگهان صفرا از خبث مستقا ز آلودگی پاک کند فخم یعنی در معنی خوی بد را
زده نه آن مسکین را بهرام دا حتی حق تعالی را صفات حق تعالی لطف و قهر است و او را مهمان خانه
و زندان خانه هست که بهشت و دوزخست و مراد بهر بهرام بهرام نوعیست و میشود که مریخ و بهرام گور و
بهرام سرشکر هرمز باشد و اول که نوعی باشد اظهر است چون الکل موسی فرعون مرهم کنی یعنی و اگر
شق نکنی جراحت یا کاه دمل را بلکه مرهم بگذاری و چرک بماند تحری اجتهاد در طلب و فحص یمشی مکبا
اشارتست بکریمه اَفَمَنْ یَمْشِی مُکِبّاً عَلٰی وَجْهِهٖ اَهْدٰی اَمَّنْ یَمْشِی سَوِیّاً یعنی آیا کسیکه میرود دبر وافتاده
هدایت یافته تر است یا کسیکه راست میرود بو بمیس اشارتست بقول حق تعالی وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ
امرهم شوری اشارتست بکریمه وَالَّذِیْنَ اسْتَجَابُوْا لِرَبِّهِمْ وَاَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاَمْرُهُمْ شُوْرٰی بَیْنَهُمْ وَمِمَّا
رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُوْنَ خدایتعالی مؤمنانرا مدح میفرماید که کسانی اند که امتثال امر پروردگار کنند و اقامه نماز کنند
و امرشان مشورتست در میانه خودشان و از آنچه روزی کرده ایم ایشانرا انفاق کنند در راه خدا بو که یعنی
بود که نور ولی که مصباح الله و مشتعل بنور الله است رهنمایی کند چه شاید بعضی از اولیاء خدا در میان آنها باشد
و مثل این است قول امامیه در باب حجیت اجماع که پیش ایشان اتفاق جماعتی است بر قولی که کاشف
از قول امام معصوم باشد غیرت حق و از اینجاست که طایفه از اولیا را ضنایٔن الله گویند که خدایتعالی
گویا رشک میبرد از ابراز شان و در میان عبادش مستورند بسیرت و اگرچه ظاهر شوند بصورت گفت سیروا
یعنی حق فرمود سِیْرُوْا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوْا میراث رسول آمیراث علم حقیقی است چه فرموده است
نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ دِیْنَاراً وَلَا دِرْهَماً وَاِنَّمَا نُوَرِّثُ الْعِلْمَ و علم نوریست که با آن آغاز و انجام
شناخته شود و هر تعقل کلی احاطه است بافراد ماضیه و غابره و نزولیه و عروجیه آن بنحو وراثت و همچنین
در بصرها مراد بصر قلبی و شهود اهل شهود است ترهب رهبانیت التقا ملاقات صحی است
یعنی حق تعالی نسخه نامه الهی او را اصح گذاشته که دعای او مستجابست چه اراده او مستهلک است در اراده حق
و قدرت او در قدرت حق دعوی اش در جدال با او حلو و حامض صالح و طالح مؤمن و کافر
داحض باطل قال الله تعالی وَالَّذِیْنَ یُحَاجُّوْنَ فِی اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِیْبَ لَهٗ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ کرچو ما که تعلیلی است افراشتن بلند ساختن است یعنی مری با او و محاجه با او باطل است چه او

مجلد نور عظمی

مستجلب نور عظمت خداست و مری با او مری با خداست قبله را یعنی قبله حقیقی را پس بطریق اولی تحری
مردود است چه تحری برای جستن جهتی است که از قبله حقیقی نشانی است پس هرگاه خود پیدا شد تحری نماند
بو قو بقّ اول بکسر با نیکویی و دوم بضم کندم و جناس محرّفست چغز بضم اول و زغه و غوک ف
و بعربی ضفدع و بترکی غور باغه دجه را اصح است از نسخه بی را اشر صفت مشبهه چون خشن بمعنی متکبر و
و اینجا مراد آنست که از کثرت شادمانی کویا بطر داشت و در نسخه آن یکی خضر بکسر ضاد معجمه صفت مشبهه
چون اشر و کفته میشود خضر الزرع فهو اخضر و خضر اینجا مراد آسمانست که خضرا نیز کویند یعنی چون بیرون کرده شد
از دریا بریان شد از آفتاب چرخ اخضر و معنی دیکر خضر مطلق کیاه سبز باعم و نیز نوعی از کیاه که نبت از جنبها
یعنی چون از آب جدا کردند و بر روی کیاه کذاردند آسیب بآن رسید و لی زنده شد و بحر کشت او مستقر
در ارجاع به بحر تا بنیاد و بحسب تاویل ماهیهای ارواحند که در خضره زَهرَةَ الحَیوٰةِ الدُّنیا آسیبها بایشان رسید
و در عالم ظلمت طبیعت مردند و در قبور تنها مقبور شدند و در بحر معرفت و شهود زنده شدند و احیی میشوند بعد از
تکاندن اغبره که درین مقبره برد امن آنها نشسته یاد چون با یاد خوش الرفیق ثم الطریق چوب نبات میشود
از اثر مصاحبت بکل چو شود قرین کُل کیرد رنک و بوی او لوح سر اصح است از لوح دل عشاد تعزیت
و جناس خطی با غبار دارد نام هر چیزی کذشت تاویلی که مراد تعلیم الاسماء تخلق و تحقق باسماء الله تعالی است
و اینجا اشارتست بمعنی دیکر که اسماء اشیاء باشد لیکن نه همین یاد کرفتن مثل طوطی بلکه با معنی و مصداق چنانکه فرموده
جمله را خاصیت و مهیتش جزو و کل غرق وجودت کرده اند بلکه الفاظ اسماء اسمانند که اسماء اشیا مهیات
آنهاست اِن هِیَ اِلّا اَسمآءٌ سَمَّیتُمُوهَا اَنتُم وَ آبَآؤُکُم و نوی رادی و خبر دهنده سوی مستوی
و راه راست نا ذه و در بعض نسخ کویا و یاقوت را با لعل مراعاة النظیر است و یاقوت جناس غیر تام و چون
می تجلی مراد است چنانکه بیاید و می تشبیه بیاقوت بسیار میشود یاقوت فرموده تا زکی از ملایمات می است و اکر
کویا باشد از ملایمات لب که مشبه بلعل است قوت القلوب اسم کتابی است از کهی آن کوه قاف قدر بیست
و روح القدس جمله مرغان و تابعان و روندکان بروش داود شبنیل آهن چه ملین و مسخر دست او شد
و دل آهنین را ملین فرموده نیز و معنی و صورت همه مراد است و ترک ظواهر نیز جایز نیست چنانکه آیه ناطق است
که وَلَقَد اٰتَینَا دَاوُدَ مِنَّا فَضلًا یَا جِبَالُ اَوِّبِی مَعَهُ وَالطَّیرَ وَ اَلَنَّا لَهُ الحَدِیدَ صباح کما قال تعالی و
لِسُلَیمٰنَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهرٌ کفت غایب را بکسر تا کفت باضافه کنان کننده
چه الف و نون از علامات فاعلیت آید چون افتان و خیزان نماند همنون بتوصیف بی واو و بی ا
که در نسخ دیکر است زُر غبًا در حدیث است که زُر غِبًّا تَزدَد حُبًّا زیارت کن روز در میان که زیادت کنی
محبت را انس جان بضم همزه یکدم هجران تلمیح بآنست که کفته اند سَنَةُ الوَصلِ سِنَةٌ و سِنَةُ الهَجرِ سَنَةٌ

ادراز

روز بود شب عاشق است همچنین روز حقیقی و معنوی چون اسما، الله بر اعیان ثابتات و وجود بر مهیات و بالعکس
در هر دو مقام سایهٔ معشوق بر عاشق اگر افتد چه باک ما با او محتاج بودیم او بما مشتاق بود وهمچنین روز
وشب ارواح و اجساد و صور و مواد از جستجو این جستجو صحیح است نی گفتگو این گرفته اشارت است
بآنکه حرکات و تنزلات و ترقیات دوریست چنانکه در اصل لیلة القدر سلسلهٔ نزولیه و یوم القیمه سلسله
عروجیه يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ ان بکبیته و منور فی الجمله برای این
آنست که میان محب و محبوب سنخیتی بالفطرة الاولی هست که موجب محبت است و بعد از آنکه بالفطرة
الثانیه محب یکدل و یک قبله و یکرو شد با محبوب و متخلق و متحقق شد بخلق او و تحقق او دوی نماند در نظر شهود
این است که متحد جانهای شیران خداست کاف بکاف فا ز حروف داله بر دارائی است چون
خدمتکار و پرهیزکار تاهم تا شناه فوق توانائیم سلوت آرامش دامنه کودی موقت کردی
چنانکه صلوات فریضه و نوافل موقته نه مبتدئه هر یک راتبه دارد صلوة وصله ما دائم باید که ما طرفه
انسانیستم وجوهی دارد اول آنکه بفتح باشد یعنی طرفة العینی و چشم بهم زدنی نسیان از تو نیست
مرا و فراموش شدن بسبب خیال غیر تو ندارم دوم آنکه بضم باشد چیز خوش کم یاب یعنی چون عشق تو دارم
چون طرفه انسان عاشقی ام سیم آنکه در هوای تو طرفه انسان العینی هست مرا که مردم دیده را انسان العین
گویند و بنابراین فتح طرفه نیز جایز است که باضافه بخوانیم و طرفه چشم بهم زدن باشد یا خود چشم و انسان مطلق باشد
جوع البقر بیونانی بولیموس گویند تشبیه شدت عطش و اشتیاق بشرب شده بشدت جوع زبانه نامد
جوابست از اشکالی که بر توحید خاص کنند که لازم آید اختلاط نور وجود بقاذورات معلهٔ زمین تلویحی است
بمثالی دیگر که نور اسپهبد نفس ناطقه معیت دارد بمعده و امعا و اخلاط قذره بدن و تلوثی در نور او لازم نمی آید
با کمال قرب و آنکه نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست بیان کن یعنی بیان فعلی و وجودی
کن تخلیق و در بعض نسخ بیا ای یار من و انهم اشارت به بیان تحققی است من منتهی یعنی من در نقص بنهایت
رسیده ام و بنحو کمال نقص را دارم و نهایت و کمال نقص هیچی و نیستی است و لطف تو در فضل و کمال بکمال است
و در نهایت بی نهایتی چنانکه حکما، در حق گویند ورا، ما لا یتناهی بما لا یتناهی چون بهرام چنانکه در قدسی
در عالم معنی آمده ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن نک یعنی امتحان میخواهی
اینک قفا پیشت و در دم بزن نقد که هر چه آید آنچنان باید و عین حکمت است خاصه آن سیلی که از دست
دوست است و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی و جورکم عدل و قطعکم وصل هم سیلی آش هم سیلی بر آن قفا
وجوه اگر چه فی وجوههم فرموده ولی صفت یگانه از موصوف نیست بلکه ظهور موصوفست بلکه عرضی حمل
میشود و مفاد حمل اتحاد است پس سیماهم وجوه بمعنی فرموده کردگار است قسم بهره و نصیب هست تن

علایق تن چون رشته است و تن چون موش است چنانکه در بیت دیگر فرماید که موش تن بسبب ریسمان همین
کشد جان را و تن را اینجا ریسمان فرموده بجهت آنچه گفتیم که عوارض شیئی بیگانه از آن نیست و با آن اتحادی دارد
این بحسب استدامه و بقاست که بسبب علاقه تیمار و تدبیر تن جان از علی علیین بمعارف و ذکر و فکر و استغراق
در حق کشیده میشود و بجهت تمشیت مآرب نفس و تن خاکی و اما بحسب حدوث و ابتدا پس خود تن ریسمانی است
که بسبب آن یوسف جان بچاه طبیعت و اسفل السافلین افتاده و بحبل المتین عقل عملی و عروة الوثقای
عقل نظری اعنی علم توحید باز بالا کشیده میشود تا عند ملیک مقتدر چغز بفتح اول و بزای
معجمه همان چغر بضم اول و رای مهمله است باقیش باقی عیش که ان العیش عیش الآخرة در روز قیامت است
که از خوابها همه برخیزی و طلوع شمس حقیقت شود خاصه اگر از کمل باشی که تعطل در برزخیات نداشته باشی مانند
کسی که از شواغل طبیعیه خلاص شود ولی خیالات آن شواغل ویرا نگیرد و حجاب از نیل مطلوب حقیقی نشود زیرا
که برزخ منام است و دنیا منام فی منام بهی بابها و روشن دلی دوح کل نفس فلکیه است و عقل کل
که اتصالی است قلوب را با آن اتصال نهر بحر سیران سیر کردن جد جهد و سعی هیت اسم فعل بمعنی
اسرع و فی القرآن فی یوسف وقالت هیت لک صد اسبه کنایه از غایت تعجیل که دو اسبه کنایه
از تعجیل است ورود برداشتن آب است از حوض و منبع و مانند این اگر مصدر بگیریم و اگر جمع وارد بگیریم واردات
قلبیه باشد کهان جمع که بمعنی کوچک یاد دادن جمع قد داود برادر یوسف خود را بسیران و ظعن کوچ
کردن و در بعض نسخ یوسف خود نسپری با حافظین و این اظهر است اعتداد اعتناد فلسفه یعنی قضا
در دانایان و بینایان خواست تاثیر کند و امضا دارد بهر آنمه یعنی از برای مهر زدن قضا بر چشم و دل اگر
از آهن باشند موم کردند عقال زانو بند شتر معقل بسته شده مدام شراب خلاصه این بیت و ابیاتی
قبل و بعد آنست که بلا ترقیات دهد و بنهایت بکمال رساند و لهذا البلاء للولاء آن بیابان سعه عالم ملکوت
مراد است چنانکه ماثور است که این عالم در جنب عالم ملکوت کحلقة فی فلاة اند شهادت یعنی ارواح
که مستان عشق خدا اند از عالم ملکوت دائما متواترا متوالیا بعالم ملک و شهادت نازل میشوند و باز میروند
و درین کاروان نیست دنباله لمؤلفه که اند این کاروان یارب چه کس میرفت و می آمد که از روز ازل
بانگ جرس میرفت و می آمد زهی زان نور بی پایان خهی زان عشق بی انجام شهاب بیکران بیحد قبس
میرفت و می آمد غادیه بغین معجمه و دال مهمله چون غدوة و غداة بامداد و این لازم معنی بود چه غادیه ابر است
که در صبح برانگیخته شود و نیز باران صبح نشسته چه کون در ترقی است بحسب سلسله طولیه صعودیه و نفوس ناطقه
بحسب جوهر ذات در استکمالند و جانها بفطرت بجانب جانان میروند آن رضیع عاجز جاهل کجا و آن سلطان
مقتدر و متباله کامل که پس از استکمال او بهم میرسد کجا و چنانکه میوه در درخت حرکت مکانیه ندارد و لیکن حرکت

در مقدار و کیفیات دارد از الوان و طعوم و روایح و غیرها همچنین با حرکت بحسب جوهر و قصود داریم اگرچه
ساکن در مکانی باشیم و در حجله نشسته باشیم بهر مالی یعنی مالداری را منظور نداری در تجارت بلکه طفیلی است
نیل مآرب و وصول باغراض را پس اصل در حرکات و سفرها توجهات تکوینیه و قصود قلبیه است همچنان
تشبیه در دو موضع است یکی آنکه چنانکه ارواح و معانی از سنخ ملکوت اعلی و جبروتند خیالات و تصورات
مثالیه از سنخ ملکوت اسفلند و دیگری آنکه نفس را حرکاتی است در کیفیات نفسانیه و تصورات خیالیه و سفرست
مغرس محل نشاندن درخت ظما تشنگی جرّه سبو فکرها را نسخه فکرها از درست نیست چرخ
دیگر که آسمان عالم جان باشد آسمان آن ماند چنانکه آسمان صوری را ازین جهت آسمان گویند
یا آسمان صوری مراد باشد و اشارت باشد بآنکه آن آسمان کارفرمای این آسمانست سعد فکرهای نورانی
نحس خیالات نفسانی و شیطانی ذنب راس و ذنب اصطلاح اهل نجوم است و اینجا ذنب شواغل تن
طبیعی است از خیال آه اینها آسیب این ذنب است ای عزیز روح القدس و عقل کل یا مبدء کل مراد است
و بوجهی همه یکیست هفت گاو اشارتست بکریمه اِنّی اَریٰ سَبعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَاکُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ
وَ سَبعَ سُنبُلاتٍ خُضرٍ وَ اُخَرَ یابِساتٍ هفت گاو فربه که در وجود آدمی
مولوی اشارت فرموده تواند که لطائف سبع باشد که پیش بآنها اشارت کرده ایم و هفت لاغر مراتب
بالقوه از آنها باشند چه قوه عدم شأنیست نه عدم بحت و هفت خوشه اینجا علوم و اعمالی شایسته آنها و اما
توجیه اقرب باغلب افهام آنست که فربه آنها هفت قوه مدرکه باشند که پنج مشعر ظاهر و دو تای باطن چه دانسته
که قوای جزئیه باطنه دو از آنها مدرکند و سه دیگر متصرف و حافظند فربه باشند اگر نوری و در تحت عقل باشند
و لاغر باشند اگر ظلمانی و در تحت جهل باشند و هفت خوشه سبز عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت خلقی است
که اجزاء عدالتند و محو و طمس و محق اعنی توحید افعال و توحید صفات و توحید ذات و هفت خوشه یابس
مقابلات اجزاء اربعه و اگرچه مشهور هشت است ولی تقتیر و تبذیر بجبن و تهور راجع است چنانکه سخاوت بشجاعت
ولی وجود مراتب دارد نور علی نور و عدم نفی است و لا تمیز فیه و صفات خبیثه عدم یا عدم بر آنها غالبست
پس تقلیل در اجزاء عدالت مناسب نیست ولی در مقابل مناسب است پس شش میشود و باضافه جهل که انقص
از جمیع است چه عدم معرفت خشک کننده تر از اخلاق رذیله است هفت شود و این یابسات می پیچند
بر آن سنبلات خضر و آنها را خشک کنند اعاذنا الله تعالی و میشود که هفت خوشه یابس هفت گناه کبیره باشد
که امهات خبائثند چنانکه اکثری کبایر را هفت گیرند و بالجمله رخا فراوانی علوم و معارف و امطار رحمت
و قحط عدم و قلت اینها پس اگر خضر بنحو حال هست می پیچند و خشک می کنند و اگر نیست قوه و استعداد را
ضایع میکنند ذال مادر است و ایهام دارد بزال دنیا که الدنیا عجوزة مکارة غدارة یعنی مسولست و بعض حکما

در وجه تعلق نفس ببدن گویند که چون عناصر تفاعل کردند و سورت کیفیات آنها شکسته شد بعالم وحدت
و عدل قریب شدند و این منشا تعلق نفس شد حطیم شکسته شده و مراد این عالم است که موجوداتش
شکسته میشوند و ازدحام دارند ذاخوان شیاطین باشند وَاِخوانُهُم یَمُدّونَهُم فِی الغَیِّ اندنانان
و از جمله ایشانست نفس امّاره و لوّامه و مسوّله و گذشت که روح پدر است و نفس مادر و قلب فرزند اکرام تو
در قصه یوسف قول عزیز است بازنش که اَکرِمی مَثواهُ عَسی اَن یَنفَعَنا اَو نَتَّخِذَهُ وَلَدًا سلم
بکسر اول صلح اشارتست بقول عزیز یوسُفُ اَعرِض عَن هٰذا و در یوسف روح انسانی اکرام و سلم
و سلام ما لاکلام است از روح القدس که مُسَدِّد الی الصواب و دار السلام است سپند چشم بد گفتن
یوسف است رَبِّ السِّجنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدعونَنی اِلَیهِ و باز در زندان چشم بد باو رسیدن بهفت سال
ماندنست بسبب استعانت بغیر حق تعالی وَقالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنهُمَا اذکُرنی عِندَ رَبِّکَ
فَاَنسیٰهُ الشَّیطانُ ذِکرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجنِ بِضعَ سِنینَ و ضمیر انسٰه را بیوسف نیز راجع
ساخته اند یعنی فراموشانید آن رفیق زندانیش را که حال یوسف را مذکور بسازد در نزد آن بزرگش یا فراموشانید
شیطان یوسف را از ذکر پروردگارش که مستعین بغیر شد و در یوسف روح هم معلوم است که راه بسیار
دقیق است پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلبی لیکن غین او ترک اولی بالنسبه بخودش میباشد
باز دل باز مرغیست باز دش معقوحش جناس تام دارد و ایهام تاذبس تبا مثناة فوقانی دراول
جناس لاحق است و باز دل و باز جان که درین ابیات فرموده از قبیل اضافه لجین الماء است یعنی اضافه
مشبه بمشبه به هم صیدش تو بی یعنی شاهباز معنوی که دل و جان باشد شکار تست که مثل عقل کل هستی و قابل
شکار بودن از برای تو بود و لی همتی از تو یافت که بجز ترا میخواهد بلکه خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند
از خدا جز خدا و این نظیر شعر شیخ محیی الدین است که گذشت وَاِذا قُلتُ یَغتَذی فَوُجودی غِذاؤُهُ وَبِهِ
نَحنُ نَختَذی شد صفیر آه میر و راند بیت قبلش را باز دل را گو که پی تو در نسخه گر پی دل بود و واضح است
که غلط است و لی ز بعض نسخ چاپ بود و تکثری بوجهی داشت لازم بود متعرض شویم که ضعیف النظر خبط نکند
چشمی معبد چه او ینظر بنور الله و ممسوس فی الله است شیب پیری سمر حدیث کردن شب در دانک
ف داق عربی سدس دینار و درهم چون باشاه شش نفر بودند تخمین نمودند او را که تو دو مقابل هر یکی
چه زبان حیوانرا میدانی قیروان کاروان و مغرب زمین بوملخ است بودانی است چه بو شمید نی است
نه دیدنی و لی در عرف بسیار گویند خاصه مدعی شهود ستر الناس معادن کمعادن الذهب و الفضه مدعی آن است
که چنانکه ذکی الشم هستم و خاکهای معادن را میبویم و میدانم کدام کامل عیار و کدام ناقص عیار است و کدام
دخل بخرجش وفا نکند همچنین باید ذکی شم القلب بود و شما را باید بویید و استشمام روایح ادمیت حقیقی کرد

چنانکه مولوی جای دیگر فرموده   پستی آن باشد کاو بوی برد   بوی او را جانب کویی برد   صفر خالی ابتر
ناقص یک نک اول بیا دوم بنون علم کوه بیت آسمان که بیت المعمور است یا بیت المعمور در آسمان است
ربوه زمین بلند گفت وهو معلم بضم میم آخر باید خواند که اصل در میم جمع ضم است و نسخه عکس سیتوی نیست
مجملا اشارتست بمقام حقیقت که هو اشارتست بهویت غیبیه و مع بمرتبه ظهور که وجود منبسط و وجه الله و
نفس رحمانی باشد وکم بوجودات خاصه و مهیات و گفت اینشاه بود چه انسان کامل در مقام تحقق تست لطیفه
اخفویه او هوی او و خفویه او معیت و باکل قوی و مدارک او بل با منفصلات از قوی و مدارک او و لطیفه
سریه و ما دون او و جمع مخاطب و بهرام چون دزدان در تحت تربیت مریخند تعیین بهرام شده که دزد شه
یعنی بسوی غیر شه چشم او نامایل بود در شب دنیا از باب لجین الماء است دنیا که عالم اجسام مادیه است
چون غواسق و ظلماتست چون شب است مشید خورشید مقامات العباد یعنی از خود چیزی ندانند
که العبد و ما فی یده ای فی عین ثابته من الوجود و الصفه و الفعل کان لمولاه شاهد نهاده که فرمود انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا اردبعض غض چشم پوشی و در بعض نسخ هر دو جا غرض است و قافیه
درراوباست و در کلمات دیگر بیت نیز تفاوت است طم و دم مراد بالتمام است و گذشت معنیش نام حق
عدلست یعنی شاهد و عدل از اسماء الله اند و اسماء خدا مظهر میخواهند و مظهر این دو اسم چشم پیغمبر است چنانکه
ذاتش مظهر اسم اعظم است که فرمود مظهر حق دل بود کما قال لا یسعنی ارضی و لا سمائی الحدیث پوده
ساز پیش لمؤلفه   دل بسته نقش چهره دلدار خویش را   دارد دیار صورت دیار خویش را   هم تیره طبع خاکی و هم
نور نور پاک   بنگر ز خویش نور خود و نار خویش را   بر خویش بود عاشق و آیینه خانه ساخت   تا بنگرد در آینه دیدار
خویش را   بیرون ز پرده نقد و متاع جهان نمود   در پرده ساخت رونق بازار خویش را   در خویشتن بدید
عیان شاهد الست   هر کو درید پرده پندار خویش را   در سر دل نهان بودت مهر ذات لیک   با چشم سر ندید
کس انوار خویش را   اسرار خویش مطلبی طرح کن دو کون   جز این کسی نیافته اسرار خویش را شاهدنه حاکم میشو
اشارتست بنفی غلو و بآنکه حاکم تویی الکل عبارة و انت المعنی شد اسیر یعنی مقهور حکم تو اند کل ارباب
قضا از انبیا و اولیا و حکام و سایسین عارف اذ معروف شروعست در استغاثه عارف شاه که هنرش چشم
شناس بود بسوی معروف و این پرده سازی است از برای معنی و بیان اسرار ای پوانا در دعاست
که یا من یری و لا یری و هو بالمنظر الاعلی فی تمامه مثل سایر است که الاکرام بالاتمام یعنی کمال نیکوئی
آنست که کار نیک را بانجام رسانند دبا تمم پروردگارا بکمال برسان نور دل ما را و رساهره در مقام بیدار
و ساهره زمین محشر است ولی بیدار حق خاصه با تمکین و استقامت در ما ورای آخر نیست چه جای آخرت
وانجنا و نجات بده ما را از رسوا کننده هایی که مظاهر قهر تو اند از برازخ اعمال بد دیده وی جز تو

. الحمد [illegible]

بجبر دید باضافه ذانکه باطل یعنی آنچه منم و آنچه ممکن محض است که حکما مهیت گویند و عرفا تعین و عین
ثابت باطل است و سراب چشم بسکون میم نه بجبر ای مشتری اشارتست بکریمه اِنَّ اللهَ اشتَرَی الآیه
مکتوم سیمی پنهان سیرچه در شبها سیر نهانی داشت فضلاً و رحمةً دو ز باد بجبر باضافه اول بدوم و بار
در لغت معانی بسیار دارد که در فرهنگ و غیره مذکور است و چند معنی اینجا مناسب است مثل غم و اندوه
و مثل اذن حضور که باریافته گویند و مثل بارگاه و مثل حاصل و ثمر ذبل نامان که طایفه از صوفیه هستند که اینها را
ملامتیه گویند نقل نسخ مختلف است در بعضی بنون و قاف چیزیست که با آن نُقل کنند بر بالای شراب
و در بعضی بباء موحده و قاف است بقل بمعنی گیاه باشد و اگر بنون و فا باشد غنیمت باشد و حل کل
محیض حیض مقیل خواب کل کاو از کاویدن گرد رشّ حق اشارتست بحدیث شریف انّ الله خلق
الخلق فی ظلمة ثمّ رشّ علیهم من نوره بدرستیکه خدا خلق کرد مخلوقات را در تاریکی پس مترشح ساخت برایشان
از نورش که همه در ظلمت عالم طبیعت‌اند بعد مترشح میشود بر آنها نور معارف و در ظلمت مهیت و امکان‌اند
و مترشح میشود بر آنها نور وجود و در ظلمات بنوشا نوش آب حیوة در نشاء علمیه مشغول بودند و مترشح شد
بر آنها در لایزال اجزاء رشّیه وجودات حادثه سیاهی چون به بینی نور ذات است بتاریکی درون آب
حیات است بو لبهای جو بر گوش ما این اصح است از نسخ دیگر معنی مضمون این کلام که هست بر لبهای
جو منتظر در گوش ما ثبت است غراب البین کلاغ مباینت و مباعدت که با آمدن آن تَطَیُّر و فال بد میزنند
چغز هم چون موش تن در منقار زاغ دنیا و چغز جان در هوای هوی بسبب شواغل طبیعیه تن
دستم براء مهمله و تاء مثناة فوقانیه رشته که با انگشت بندند که چیزی بخاطر بماند نیست جامد را یعنی جنسیت
منشاء انضمام است و این شعور میخواهد و جماد شعور ندارد لبد نمد قرّ چو چشم خنک چنانکه عین قریره
و قریر العین گویند فرق زشت و نغز نسخه فعل زشت زیبی ندارد دیل و سفید اصح است از نسخه دیگر
خضرا و دمن سبزه که بر دمنه یعنی خاکهای مخلوط با بوال و ابعار حیوانات بروید و کنایه میشود از چیزهای
خوش ظاهر بد باطن چنانکه در حدیث کنایه شده از زن خوش صورت بد سیرت در باب نهی از نکاح او
که ایّاکم و خضراء الدِّمَن با این سو یعنی جست از دام بوحی که عقل هم در نیافت دام بودنش را دلکنی
توانی موافق لغت نیست متوا ده پنهان جنس جنت بسبب علم و عمل چه علاقه لزومیه است میانه
اعمال صالحه و اخلاق حسنه و میانه صور ملذه و همچنین در مقابلات اینها بلکه علوم حقیقیه و معارف
ربوبیه بالفعل خود جنتی است روحانیه در قدوم در قدم زدن و در بعض نسخ هم قدوم در مشارق
که بتبعیت حرکت اطلس دارد چه خود در سی سال یکدوره تمام کند و یکمشرق و یکمغرب دارد دو دیده او
نفس ناطقه چون بی نهایت لطافت دارد بهر چه رو آرد صورت او شود حکما پس کسی که راصد نجوم و مراقب

احوال آنهاست خود انها شود خاصه آنکه هیئت عالم را الحمائی درج کرده در وجودش و وضعش مطابق با طبع باشد
بلکه معقولات از نجوم و شمس و قمر و غیرها اولی اند بصدق اسما و مهیات آنها از خیالیات و مثالیات و
طبیعیات آنها این است معنی حضور نجوم او از نجوم در اتصالاتشان بعالم مثال او از مثالی بسمع مثالی
می شنیدند و آنها با اینها چون در صورت یکی هستند و شیئیت شیٔ بصورتست نه ماده و هویت بوجودست
حکم آنها اینها را میگیرد بلی مقام تفصیل و حفظ مراتب غیر مقام اجمال و اصل محفوظ است نوع نظر و نسخه
نام نظر غلط است ان ز ن سعتری نه چون سعتری و او زنی است که آلت چرمی بندد و با فاحشه دیگر جماع
کند العیاذ بالله صفات جبرئیل که معرفت پیشه خدا اندیش و عصمت و عدالت کیش باشی و متصل باو باشی
چنانکه در ناطقه صاحب ملکه اتصال بعقل فعّال گویند در تعقل کلیات بر خلاف نفس متصله بجزئیات حسیه و
خیالیه اخلد الی الارض واتبع هویه و چنین روح قدسی دیده در هوای بمعنی محبت و عشق دارد و عاشق
بر سموات علای جبروت و لاهوتست نه بر این سماء عالم ناسوت خوار مقابل عزیز و خوار دوم خورنده و جناس
تام است خوی درین بیت جناس لاحق و خطی است مهان ذلیل و خوار و با همان جناس مقلوب دارد
الجار ثم الدار معنی حدیث آنست که اول همسایه را به بما و بعد منزل بخر انتشار یعنی نشر خیرات
و مبرات که از او باقی مانده توخته جمع کرده توضا لکرام باغ کریمان خورشید عرب حضرت ختمیه صلعم
کی نهند دست و پا نهادن بر چیزی اعتنا کردن بآنست و از کنایاتست و اشارتست بآیه در باب
سحرهٔ فرعون کام خنکش تشبیه بلیغ است یعنی فتح قلعه در نزد کام اسبش جرعه بود که کام او بجر آشام فتوحات
بود و در بعض نسخ نزد کام خشکش و بلاغت ندارد کر حمله سمند اسب مندک متلاشی و در نسخه اندکست
صول حمله کردن هزف ابر توبره نقاب و گویند بعد از تجلی طور نور روی موسیٰ بحدی بود که کسی
نمیتوانست نظر کند حق تعالی امر فرموده که نقابی بسازد از گلیم و لباس عارفان و پرده رو سازد ماده گو
مار حمله ور کسا پوشش از نور صبح بافته است بباء موحده صوان نگاه دارنده جسمشان قالب
مشکوة و قلب زجاجه و جان و روح سراج و مصباح و چون اصل محفوظ در لطائف سبع انسانی و احدات
بوحدت حقه ظلیه پس جان انسان کامل را باعتبار مقام نازل زجاج فرموده که چون مردمکی است و باعتبار
مقام صاعد سراج فرموده و باعتبار مقام عالی نور علی نورست و در آیه نور اشارت باینها شده که مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الآیه در دل مؤمن اشارتست بحدیث قدسی مشهور که لا یسعنی
ارضی الحدیث تا بد لالی یعنی فیض از من او لابد انسان کامل میرسد و از او بدیگران که او وسط هیکل توحید
و برزخ بین الذات الواجب الاحد و بین الممکنات الکثیرة المتشتتة و اوسط رابط بین القدیم و الحادث و اوست
آینه حق و اشیا آینه او پنجاه عرس حاصل میشود از تحقق مراتب وجود در ده عالم که نه عالم علوی فلکی باشد

و نه عالم

و یکی عالم سفلی عنصری و مراتب وجود شش است یکی کون جامع است که آینه باشد و باقی پنج است مرتبه
احدیت و مرتبه واحدیت که حضرت اسماء و صفاتست و مرتبه جبروت که ارواح مجرده مرسله و مرتبه ملکوت که ارواح مجرده
مضافه و مرتبه ملک که عالم شهادت و اجسام طبیعیه اند و این پنج مرتبه از وجود را با تعینات این ده عالم بمقتضای النکاح
الساری فی جمیع الذراری عرس و سور است و کون جامع انسان کامل واسطه و آینه است و قولش هر دمی
سبب آنست که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و هر آنی تجلی جدیدی است و طلوعی و یومی کاف لبس خویش یعنی
از کلیم خود گلیم پرده ساخت و مصراع دوم که نفوذ انقمر را میشناخت و در بعض نسخ قافیه اولی بافت است
بموحده و مصراع دوم که نفوذ او قمر را می شکافت یعنی نفوذ نوران تو به صاحب نفخ از نسخ آن آینه
اصح است آتش دهین اصح است از آهن رهین صفورا زوجه حضرت موسیٰ باد داد نه باز داد
که در بعض نسخ است عبهر نرگس در شباک هر قصور در پنجرها و روزنهای
هر قصرها عنبر اندیش را بهتر است از نسخه دور اندیش ستان به پشت خوابیدن
و ستان در حال ترکیب جای ابنوهی چیزها و قافیه اولی از این قبیل است و ایطا نیست
ندند داد الملک یعنی اشراق نمود برامیدش نور علی نور از شهر ممدوح و در نسخه روز آه
یعنی روز آنجا روشنی در روشنی بود یوسف مصر خیال اکثر نسخ یوسف و مصر وصال است و لی
اول انسب است بفوت ممدوح او یا حادی ای خواننده شتر نغمه حدی بخوابان ناقه مرا که آمد یار دل ادان
مرا و رفت فقر من ابوکی بخواب ای شتر من که نیکو شد کارها بدرستی که تبریز محل خوابانیدن سینهای شتران
ارباب حاجت است یا مطلق سینهای مشروح که اهل دل در آن شهر منزل کنند و نسخه مناجات بحکیم خوب
نیست اسرحی از سرح بمهملات بمعنای چریدن یعنی چرا کن ای شتر من در دور سبزها بدرستی که تبریز از برای
ما نیکو محل فیضی است فوح بفا و حاء مهمله و زیدن بوی خوش و در بعض نسخ نور روح بضم راء بود و بفتح در
جایز است و اما نسخه موج غلط است طعم پذیر یعنی ذائقه دهین در کرو داد کریم و جواد آدم
اصطرلاب یعنی چنانکه با اصطرلاب ظاهر احکام فلک ظاهر دانسته میشود آدم اصطرلاب اسرار خداست
و با و احکام فلک باطن و اوصاف خدا دانسته میشود مظهر بضم میم که اسم فاعل است عنکبوت اینجا
از اسباب اصطرلاب است انبیا را یعنی چنانکه احکام اصطرلاب ظاهر را منجم ظاهر می شناسد احکام
اصطرلاب باطن را منجم باطن که انبیا اند میشناسند و لفظ انبیا از باب تغلیب بر اولیا است همچو شیر
چنانکه گذشت در دفتر اول قلاب بفتح قاف یعنی عکس حرکت کننده است که در سر چاه هست که خود شیر
خارج باشد خلاصه آنست که در قصه که گذشت که بحیله خرگوش آن شیر که عکس خود را در آب چاه دید خود را
در چاه انداخت و آن عکس را خصم پنداشت و بصدد خصومت بود آن شیر بگفت و ندانست که آن صورت شیر

در آب ظهور خود اوست و غیر نیست و آب شیر حقیقی ندارد که مظهر است و قابل و حکم قابل و مظهر ندارد است
پس آن نقش را داد آب نیست بلکه داد خود او و عکس خود اوست و مثل این است که طفل غیر ممیز صورت خود را
در آینه به بیند خاصه اول مرتبه از دیدنش باشد آن صورت را کودک دیگر می بیند و از آن میترسد یا شرم میکند
یا همین بازی میکند با او و همچنین است امر در عکسیت کل برای آدم کامل پس شاید اشتباه کنند شش غلط شش غلط
اغلاط شش مدرکند چه انسان پنج مدارک ظاهره دارد که با آنها ادراک عالم شهادت و صورت کند
و صور پنج است مبصرات و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات و یک مدرک عالم باطن که آن عقل است
در اصحاب عقل بالفعل و وهم است و اگر خواهی بگو عقل جزئی است در ناقصین پس جاهل حواسش و عقل
مشوب بوهمش همه غلطکارند بخلاف عقل منور بنور الله آنچه ادراک میکند و تعقل میکند همه آیات الله
و انوار الله و بالجمله من صقع الله و جاهل مفصول و مستقل می پندارد و بتقلید خدایی قائل است یا با دله
که مثل عصای ناطق بکوری بود حکام عن قریب دهر ششی مبصرات تا معقولاتش که موهوماتند و چون
هر ششی فرموده باید ششهای متعدد باشد که هر ششی مورد شش غلط باشد و چنین است یک شش آنکه
مذکور شد و یکی دیگر از هر شش انسان است که مجموع این شش مدرکست و شخص جاهل در معرفت او غالط است
و دیگر مطلق حیوان که شش سوراخ دارد دیگر شش در شک که این عالم باشد که شش جهت دارد و شش با بو
که کواکب سیاره غیر از شمس را گویند و اشمل از همه شش مراتب کلیه است که در ذیل پنجاه عرش شرح کردیم که احدیت
و واحدیت تا کون جامع باشد و جاهل در همه غالط است عکس حق است یعنی عدو مظهر قهر حق است
آنچه را پنداشتیم اغیار بود آن یار بود فجنس جرم تست یعنی مجانس آن جرم با خود آنرا داری و بر خود میرانی
بصرنا الله بعیوب انفسنا اند دینج و شش پنج گونه محسوس و شش جهت داد خسان مال و ملک بناکه
منفصلند و بینونت عزلی با تو دارند و وجود در مواد خود دارند نهایت ترا با آنها اضافه اعتباریه است
آنها با تو وفا نکنند و نباشند مال میراثی بدیگران بمانند و آنها عکس داد خقند و حق داد داد حق است که فرماید
حق چه بخشش کرد یعنی بخشش حق مقام کن باشد که بینونت از تو ندارد که جنتی که عرضها السموات والارض
همه منشآت تست و شئون ذاتیه تست چنانکه فرماید آن تو باشی و تو آن هرچه را بخواهد بهشتی فوراً موجود
چنانکه آنچه اینجا بخاطر میگذرانی در عالم جان موجود شود در حدیث وارد است که چون جنتی را داخل جنت کنند
صحیفه از خدا تعالی ملک بدست او دهد و در آن نوشته باشد که من الحیّ القیّوم الی الحیّ القیّوم اما بعد
فانّی اقول للشیء کن فیکون و قد جعلتک الیوم مثلی تقول للشیء کن فیکون و لفظ مثلی بمعنای مثلی
بفتح ثای مثلثه است وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی وَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و اگرچه مثل بسیار دارد چون آفتاب
عالمتاب و چون عکس و عاکس و ظل و ذی ظل و بحر و موج و حباب و شعله جواله و دایره و نقطه و خطوط و رسوم

وفی نفیه ...

ونفس بفتح فا وحروف وکلمات در منازل ومقاطع ومانند اینجا لیکن مثلی اعلی از انسان کامل ندارد مغربی گوید
اگرچه آینه روی جانفزای تواند همه عقول ونفوس وعناصر وافلاک ولی کسی ننماید ترا چنانکه تو بی بجز دل
من مسکین بیدل غمناک فاجتانوا الیه بجیم از جواز است بمعنی گذشتن جان چه باشد یعنی یک
زندگی است بجان ویک زندگی است بجانان و دوم بالاتر است از اول بمراتب که چه نسبت است حی
بحیات او را بحی با حیاة او وباقی ببقای او را بباقی با بقاء او خلق را مهیات امکانیه واعیان ثابته
که حکایت وجود ونمود بود ندسرابند وتشبیه آنها باب در مظهریت است والا آب مرتبه از وجود است والاعیان
الثابتة ما شمّت رائحة الوجود فی ذاتها والحکماء ایضا قالوا المهیة الامکانیة من حیث هی لیست الا هی لا موجودة
ولا معدومة واذا سئل بطرفی النقیض فالجواب السلب لکل شیئ عن مرتبة ذاتها بمعنی ان شیئا منها لیس عینا
ولا جزء لها وان کان دائما معها اذ فرق بین ان یکون الشیئ مع الشیئ وان یکون الشیئ نفس الشیئ او جزءه
وحکمت وعرفان در اینجا توافق دارند پس اتحاد این مظاهر در صفات واسماء حقیقیه اتحاد مبهم است ومتحصل
واتحاد فانی ومفنی فیه صفات باصاف جناس شبه اشتقاق دارد واین چنین است در نسخ کثیره و در جائی
جمال دیده ام وآنهم بمعنی با صفات یکی است چه جمال او صفات وست جمالک فی کل الحقایق سایر
و در لفظ جمال وجلال مراعاة النظیر است عدل آن عدلست لف ونشر مرتب است که عدل ناظر است
بپادشاهان وفضل بفاضلان و در کلام اشارتست بآنکه صفات خلقی نیز از آنجهت که مضافند بصفات حق
وظهور آنها اند ثابت وباقی و واحدند وان معانی صفات الله واسماء الله اند که ظاهرند درین مظاهر چون
شعل ثابتی که مجالی آنرا از ظلمتکده در آرند ومستشرق شوند واحدا بعد واحد وفیض الله لا ینقطع ونوره لا یغرب
عکس ماء یعنی عکس اینجا تبدل ندارد چه جای خود اینجا که ماه واختر آسمان باشند وتبدل در آب جاریست
وماه اسم اعظم الله وعکس آن انسان کامل واختر اسماء دیگر وعکس آنها بواقی وگاه مناقشه میشود در عکس وعاکس
که بنا بر قول ریاضیین که ابصار را بخروج الشعاع دانند عکسی نمیباشد بلکه شعاع بصر از مرآت منعطف میشود بر خود
ناظر وصورت خود را که در ماده است وهمچنین هر صورت که قاعده شعاع بصر آنرا مصادف شود میبیند
جواب آنست که این مناقشه در مثال توحید است وتوحید را مثال بسیار است پس مثل ظل وذی ظل باشد
ای سایه مثال کاهنیش در پیش وجود آفرینش وعکوس کصورت در خیالات باشد وتخیل بخروج
الشعاع نیست وعکوس صور کلیه حضرت سروش در عقول استفاده باشد دیگر آنکه مثال را بنا بر مذهب باطل
توان گذاشت چه جای آنکه خروج الشعاع باطل است وتصویر حق است بانشاء وابداع بنا ئیش بنای ثابتات
چرخ معانی بیانست برای آسمان که معنوی مراد بود عشق ایشان معشوقیت ایشان وبلبان او دباء بصر
مبنی للمفعول مراد است خیال بسیار باشد که بر صور عکسیه واشباح در مدارک وغیرها خیال اطلاق کنند

پس در رف چون قول حافظ خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم و قول العارف الجامی شب خیالت
چو شود پرده کی منظر چشم و در عربی قول شاعر خیالُ سَلمی عَنِ الاجفانِ لَم تَغِب تصویرات یعنی صور عوالم
مثل همان عکوس ماه و اختر است که در آب جو نمودارند پس اضافه با آب جو اضافه بقابل است بتقدیر فی
خود ثانی تاکید جمله است یعنی بآن نظری که عکوس نموداری ادعا کنند و ظهور ادعا کنند و هستی از خود
ندارند جمله خود او بیند و در آن نظر تعدد برخیزد که تعدد در مظهر است نه ظاهر باز عقلش گفت برگشت باول که
آن غریب گفت بود دم بخلق امید وا نقض التحکم است چه جمال اوست هر جا جلوه کرده خواجه آن خواجه که گفت
گرچه خواجه بس سخاوت کرد و جود یا خواجه که انسان کامل باشد در غرق و در فریب خوردن عنود غیرت
دارنده مغربی گوید غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد توجیه اینجا این است که غیری
که بینونت عزلتی داشته باشد نیست چه وجودات متقومند بوجود واجب متقوم بمعنی لیس بخارج نه بمعنی خروج
که تحدید است و حدیث است که داخلٌ فی الاشیاءِ لا بالممازجةِ و خارجٌ عنها لا بالمزایلةِ و ایضا لیس
فی الاشیاءِ بوالجٍ و لا عنها بخارجٍ و ایضا مع کلّ شیءٍ لا بمقارنةٍ و غیرُ کلّ شیءٍ لا بمزایلةٍ و ایضا توحیدُهُ
تمییزُهُ عن خلقِهِ و حکمُ التمییزِ بینونةُ صفةٍ لا بینونةُ عزلةٍ و بینونت صفتی آنست که ذات صفات علیا دارد و صفات
اضافات بمظاهر دارند جمله یکذاتست اما متصف و بعبارت دیگر وجودات خاصه فقر محضند بواجب
الوجود الغنی المغنی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی بحیثیتی که فقیر بمعنای ذات
له الفقر نیستند که اگر ذاتی و ضمیمه فقری باشد غنای آنها در وجود و ظهور و ثبوت لازم آید پس عین فقرند
و فقر مصدری عنوانی مراد نیست بلکه در این لغت حقه و لسان اهل حقیقت وجود خاص حقیقی را که طرد العدم است
فقر گویند و توحیدی که خواص گویند نیست مگر همین فقر محض وجودی و تقوم و جوب غیری بوجوب ذاتی و عینیت
مراد عینیت با وجه الله وجود اشیا است و مراد از وجود نه این عام بدیهی است که این عنوانی است بلکه
حقیقت بسیطه نوریه که طرد عدم از مهیات کرده و آن بذاته متحقق و مهیات امکانیه و اعیان ثابته باو متحقق اند
و او نور حقیقی ظاهر بالذات و مظهر للغیر و عین حیات و علم و اراده و باقی کمالات است نه آنکه مراد
عینیت با شیئیت مهیتی و شیئیت عین ثابت که ممکن محض و مسلوب الضرورتین صرفند باشد که حیثیت
ابای از عدم را چه نسبت با حیثیت عدم ابا از وجود و نه عدم چه جای وحدت و عینیت ولی حیثیت وجود
حقیقی ساقط الاضافه عن المهیات اعنی التعینات مراد است که نور السموات والارض اوست و تجلی
وجه اوست در آفاق و انفس آتش یعنی مختار و اینجا افلاک مراد است و خواجه انسان کامل است که هیکل
توحید است و جهت غیریت و سوائیت در او مستهلک است چنانکه حضرت رسول ص فرمود من رآنی فقد رای الحق
موشان تاریکی وجودات خاصه جسمانیه که جنبه غیریت و سوائیت یا مجردات بر آنها غالب است

موشان تارا

موشان تاریکی اند چه بسکه احکام نداری وامکان و جهت وقوه وماده برایشان غالب شده گویا جهت و ماده و ماند
وگذشت در نفوس جاهله که این مجاک اندر شد و کل خاک شد و تاریکی ظلمات امکانات ذاتیه و غواسق موادی
مادیه است واین بحسب مراتب است که در نور حقیقی میباشد واما باندازه وجود حقیقی ومظهریت صفات
تشبیهیه که دارند از سنخ وجود کاملند واز نوریت خالی نیستند همه صنع یک صانعند هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ
وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ حتی موشان صوری مظهر اسم السمیع البصیرند وکل
حیوانات ونباتات وغیرهما من الممکنات اظلالند ومخلوق از فضاله طینت انسان کامل پس موشان تاریکی در حقیقت
مهیات امکانیه باعتبار ذواتشان وتعینات مظلمه بالذات ومنوره بالعرض خواهند بود وحکم خود شان
فی ذاتها این است واما باعتبار تنور بالعرض وظلمت بحسب ظرفیت حکم خواجه سرایت بعبید وخدم می کند
در مثال عکس سنجابی واو است وظاهر این است که عکس عطف باشد بر مثال یخ جامد نماند و در بعض نسخ واو
جامد نماند واول اولی است بو گردان ورق را بگردان وحق را ببین مسجود یعنی مسجودیت خاک بام
ایزد پاک دلیل است برانکه در این صورت بشری لبی وحقیقتی مودع است وانسان حقیقی هیکل توحید است
چنانکه علی عالی ع در حدیث سؤال از حقیقت فرموده نُورٌ يُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَيَلُوحُ عَلَىٰ هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی دید آن بحر دال
بو صد جوال یعنی مجمع صد اسم حق بود که حدیث اِنَّ لِلّٰهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اِسْماً با اسم مخفی اشارت بآنست واز الفاظ
مولویست که صد هزاران ز قماش حوریان قدس را در جوال ترکمانی یا فشم دانی که چیست ونسخه چونکه
دید باین معنی اطبق است از نسخه چونکه شد آن مکن کان بکم وصم یعنی آن کاری مکن که آن کفره کنگان
وکران کردند وتکذیب کردند حق را چونکه آمد ایشانرا و معنی دیگر آنکه مکن بعنج بخوانیم وآن آیت قرین حسن باشد و مؤید
این است که در نسخه جان مکن یعنی دیدن روح الله را از نظر مینداز مثل ابلیس وابالسه که آنها تکذیب کردند
حق را چون صورت دیدند نه معنی وبنابر فتح معنی دقیق دیگرهست موافق آنچه قائل گوید سین انسان چونکه
خیزد از میان اول وآخر نماند غیر آن که آن اشارت بهویت باشد خدمت مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ
أَطَاعَ اللَّهَ درخشان از خود است چه مؤید است ومکتفی بذات وباطن ذات خود است ونور الله است وروزن
کفش تمثیل است برای تفهیم بود بعه بباء موحده ودر بعض نسخ نی ذریعه یعنی وسیله فرقد از کواکب
ثابته است لغتی است در فرقدین ومراد آنست که روزنه حسی مستعیر است از آفتاب وکوکب ظاهرین
نه این کوکب دُرّی که درخشندگی ذاتی وست واستمداد از مباین نمیخواهد هم از آن خورشید شمس حقیقت
یعنی اینجا هم خورشید است ولی نور الانوار بی کیفیت وروزنست ولی عین نور تام دون فوق التمام در رتبت
وراهست بی کمیت وسوی است بی جهت ولهذا اینجا بطور معهود نیست دو دفتها یعنی عقول وارواح جزئیه

ادستین را آگهی شد تا اکو یعنی اینجا چنین است که اگر حایلی وضیعی باشد این نور نباشد بلکه دایم این فواره نور
در جوشش است خلاصه آنست که اینجا راه وروزن وخورشید مباین وماننداینجا نیست یکنور است مراتب
دارد دو راه وماننذ آن بخود آمدنست وخود آمدن خدا آمدن است روزن وخود یعنی روزن تام وشمس فوق
التمام ماألفت چون مرحمت الفت بل اتحاد بل فنا تام وبقا ببقا فوق التمام عیب نبود که خدا الغایات و
دع المبادی پس غایتی وثمره که صفات الله باشد تخلق وتحقق متحقق است نهان یعنی اصل محفوظ نهان است
وجهت وحدتست میان دو فرع و دو شاخه یا شترکه درخت سیب بمعنی دارای سیب است خواه بصورت طبق وخواه
بصورت سبد وخواه بصورت شجر باروریاشد که این شجر مرتبه ایست از آن دارا ولفظها موضوعند برای معانی عامه
ومصداق آن مفهوم حقیقت مجرده از خصوصیات وجهت مقدسه از قیود وتعینهاست محموده عربی است و
یونانی سقمونیا گویند شرقی تابش عیوق ستاره ایست زال پیر سالخورده ومراعاة النظیر دارد با رستم چه اسم
پدرش زال بود کم کنی یعنی چون بینونت عزلی قائل شدی متن را محدود دانستی ودیباچه را مستقل دانستی واین را
کم کردی یعنی نیست دانستی چه متقوم بی مقوم هیچ است وکم بفتح کاف عربی نه بضم کاف خف بده
وسوخته که قابل آتش چخماق است لواش نوعی از نان است یعنی یک نان نت ندهند اگرچه صد دانگ که هر دانگ
سدس دینار است قیمت بدهی توش مخفف توشه ای ثم خیر یعنی آنجا خیر باشد که تو امخفف کاه بلی تق
دوش روشن را از حقیقت انسان کامل ودر بعض نسخ میوه فروش واین چند بیت آه برگشت باول که قریب
المضمونست با نهاکه جنس این موشان تاریکی بگیر و عکسها را ماند این عکس نیست چو بلقیس اشارتست بحکایت
بلقیس که حق تعالی فرموده قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا
قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ یعنی چون بلقیس بخدمت سلیمان آمد گفته شد باو که داخل شو قصر سلیمان را پس چون دید آنرا
گمان کرد آنرا لجه آب پس جامه اش را از ساقین بالا گرفت تا داخل شود باو گفت که آب نیست وقصر املسی است
آبگون از شیشها بنا شده کئیب حزین وغمناک پا یمرد مددکار ودستگیر توذیع تقسیم یعنی هرکس چیزی اگرام کند
شکر او یعنی شکر مهمانی کننده که میزبانش گویند تشبیل شعر وترانه خواندن مرتجی بالف محل امید غوث
فریادرس ابناء السبیل کسانی که در راه گذر وسفر فقیر باشند عشی خویش ایفا دین ادا قرض داد مخفف
بوسوی افصح است از نسخه داده وتحفه سوی وکنج هر خراب افصح است از هر کنج که در بعض نسخ است داد
جوانمرد مگفت گشایندن شگافتن بر ما جوان دعی شبانی شانی دشمن قال تعالی إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ
الْأَبْتَرُ هم بوقت زندگی چه روح قدسی وعقل بالفعل عوض مکان در جبروتست وعوض زمان در دهر امین اعلی
که دهر در سان انبا حقیقت بمعنی وعاء مجردات وثابتاتست نه بمعنی زمان وبدل جهت در علو معنوی ومرتبه
عندیت ملیک مقتدر وابدال اخلاد بسوی ارض بدن بقیام عندالله عوض وضع جسمانی است جسم سایه

لمه بیاه عمارتر

سه سایه عبارتست از بدن کثیف عنصری که وعاء است تجاویف دماغ و قلب و اعصاب و شرایین و اورده و غیر
اینها از برای بدن لطیف که روح بخاریست و تعلق نفس ناطقه باول بسبب ثانی است پس این دو سایه باشد
و سایه سیم قالب مثالی که در خواب و حالت غیبت و نحو آن آدمی خود را در آن می بیند و با آن سیرها می کند
وجه دیگر آنکه سه سایه سه لطیفه اول از لطایف سبع که طبعیه و نفسیه و قلبیه نیز و لیکن در اوایل که ظلمتی نفسانیه
در مقام قلب هنوز هست باشند از برای قلب از هر اجر[؟] که در حدیث نبوی اشارت با وشده مِنْ اَمْرِ رَبِّی
یعنی روح از عالم امر پروردگار است نه از عالم خلق که خدا عالم عناصر را عالم خلق فرموده و عالم ارواح و مجردات را
عالم امر در قرآن مجید مثل اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ و مثل یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ و مثل تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ وَالرُّوحُ
فِیهَا مِنْ کُلِّ اَمْرٍ و در غیر این موضع پس میفرماید که روح مجرد است و از عالم عقول کلیه چنانکه تن از عالم خلق است پس در آیه
شریفه تبیین روح است نه ابهام که امر بلسان قرآنی مراد است مختفی است خبر بعد از خبر است یعنی و مختفی است
ولی چون حق خفی از فرط ظهور است بحسب خود کما قال ابن سینا وَهِیَ الَّتِی سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعْ دا یم انجا بود
که المعرفة بذر المشاهده کر بود اندیشه ات گل گلشنی وکو در سه موضع اعاده و حکایت است از کلام سائل و
همانجا جوابست ماکو یکی از آلات جولاهاست و مراد آنست که در شان نور الانوار و آیت کبرای او
فاحشه سان کو کو گفتن بر خلاف واقع روش است باید گفت ماکو چه خفا و کمون شان تعینات و مهیات است
نه انوار وجودات و جولاها نه اشارتست بتمکین و مداومت چه جولاه مزاولتی دارد با ماکو فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ
در شهود او که لا هو الا هو و اخفاجهت امکانیه تا وضع موافق با طبع گردد باری گر کاسب حبیب الله هستی
دارائی باف باش نه بوریا باف تا بر تو عرضه دارد احوال ملک و ملکوت را عقل ماکو یعنی عقل قدسی کو تا به بیند
که غرب و شرق دارد نور حق و از آن غرب و شرق روحها صد گونه برق میزنند و عدد صد باعتبار اصناف
ارواح است از مقربین و اصحاب یمین و اصحاب شمال که اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ و باعتبار مظهریت اسماء حسنی
که تمام میشود که اضافه عقل بماکو بیانیه باشد یا بسکون لام بخوانیم و تشبیه بماکو درین باشد که ماکو در میان تارها حرکت
داده میشود و از این طرف و آن طرف برون آورده میشود پس گویا طلوع و غروب دارد و عقل کلی هم در مقام
ارواح آدمیه نزول میکند و باز عروج می کند روح و عقل کلی میشود کَمَا بَدَاَکُمْ تَعُودُونَ بی زبدلی کف و
صاف مراد است چه بحر وجود است که نور صرف و آب حیات محض است و اگر مهیات امکانیه و اعیان ثابته
سرابیه را زبد بگیری چون شیئیت وجود ندارند صادق است که بی زبد است خاصه جزر و مد در سلسله طولیه نزولیه
و عروجیه مراد است و مهیات صور علمیه اند و در بعض نسخ در زبد است یعنی بگیری در پرده زبد مختفی اگر بگوئی
مناسب چنین مینماید که مختفی شد مد چه نزول بمد مشابهت چنانکه وجود منبسط و هویت ساریه گویند گوییم جزر
بحسب لغت نقص و رجوع بخلف است پس نزول وجود که تنزل نور و آب حیات وجود است و رجوع بخلف

وعالم ماده است بجز الیق است وصعود که اشتداد نور وترقی نفوس وارواح است وبسوی حق روشن است
بدانسب است هست حق کل اشارتست بمقام تفصیل در اجمال بعد از مقام اجمال در تفصیل وبکثرت در وحدت
بعد از وحدت در کثرت محتضن بحاء مهمله وضاد معجمه غلو صبح موکب لشکر پگاه بپای وکاف وضع زود
دوحنث مخفف روحانیت فاتحه خود میکشید بان بیت منسوب بمولوی میماند که بیارم و میدانی پس فاتحه
میخوانی ایدوست نمیدانی کز فاتحه بیارم تمویه مفضض یا مذهب کردن مس یا آهن و مانند اینها باشد نیست
مرهبت را بیان اشکالست یعنی وحال آنچه نیست آه وحال آنست که آن نهان اندر نهانست که برون زد خیمه
ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس ذ نهاد یکی از معانیش امان ومهلت د ایض ریاضت کش محتبس
یعنی جلال صوری او را زندانی بود که ولی بود در کسوت امارت صوریه و قرب سلطانی اختیار کرده بود
بجهت اغاثه مستغیثین دیده خواهم که بروی تو به پسندور نه نام هرگز بنرم دیده وبینایی را مغبر یعنی معجمه
غارت کننده عقاد بفتح عین مهمله وبقاف ملک وباغ وزراعت ما خلا خودم اینجا ولی جان من انجاست
ایستاده نور الوهیت را نظر آورده پس گویا قائم عند الله بود کو ز فت که از من وسلطان حاجت خواست
وباید اهل معنی بود نه صورت تو از ان خود بکن بروی مگیر تو آنچه شان تست بکن وبفضلت با او معامله
کن ومؤاخذه مکن از او خلاصی از اسیر یعنی از کرروی او آنست که خلاصی خود را از بنده که امیر وسلطان باشد
میخواهد که اسیر ومقهور وعاجزیم از کدا تا سلطان پیش قدرت وسلطنت او وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ
ودر بعض نسخ خلاص از هر امیر یعنی امیر مجازی و مامور حقیقی ذبال جمع ذباله فتیله ودر بعض نسخ هلال مساغ
گوارایی تشبیه آفتابست بآب گوارا چه نور وآب هر دو مظهر حیاتند واصل سوغ در مشروبات استعمال شود
خورشید هم این نسخه انسب بمقام واظهر است از نسخه خورشید جان چه خورشید جان شمس الحقیقه است
واینجا شمس عالم صورت مراد است ما الدکوش او چه هر که اعقل تکلیفش اشکل است وهر که اقرب آدابش اصعب
اکتئاب حزن سعدان بضم سین اسعاد ونصر وبفتح از اعلام است ونیز گیاهیست ومناسب نیست اقتناص
در دام بودن بضع سنین اشارتست بکریمه وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ
الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ یعنی گفت یوسف ع بیکی از دو نفر زندانی
که گمان داشت نجات او را پس از تعبیر خواب او که یاد کن مرا و ذکر کن حال مرا در نزد عزیز پس شیطان از یاد
او برد و ماند در زندان هفت سال غسق تاریکی وخم ناکوا این تخمه حصون جمع حصن بمعنی قلعه ثمن
بها وقیمت امیم اماله امام مطاد محل بریدن مستجاد پناه در بر خوارزمشاه اسپاهیان اصح است
از نسخ دیگر وعلاوه جناس ورد العجز علی الصدر دارد ابراج جمع برج مراد شش برجست ایما اشاره فرخ
جوجه دق بفتح دال کوفتن یعنی بصورت جوز است ولی چون شکنی بمغزیش ظاهر شود ونسخه در خیالت اصح است

۱) نسخه: خیال

از نسخه در خیال صورتی همچون هلال خاصه چون قرونی گذرد دقیقه گردد تا کالعدم بل عدم گردد می بینی که امور
حسنه و خیالیه که بر تو گذشته چه از کامرانیها و چه ناکامی چون تقادم عهد و تمادی زمان شود گویا خوابی دیده
و هرچه مدبر شوی بر آن پس ممعن شود در عدم اندوهش ببین یعنی نزدیک بنا مرو و بقدر وسیلة الی الآخرة
از آن اخذ کن و اینکه فرموده است امتحانش کم کن یعنی قابل امتحان زیاد نیست اگر بصیرتی داشته باشی
بادنی التفاتی میرسی که بیمغز است و اگر نوریتی هست از حق و وجه یلی الحق است و آنچه از خود آنست بی بنائی
و بی بقائی و حبابیت و سرابیت و مانند اینهاست و شاید امتحانش باشد که اظهر است و بنسخه مبین با کم کن بنا فی الاثبات
لغز پیچیدگی و لغز در اصل خانه شو بمار و موش است که التوا و پیچش دارد بیمین و یسار و جهات کثیره و لهذا
اطلاق شود بر کلام معما و معقد که پیچ و تاب دارد چشم سپید و در بعض نسخ مهتر و مراد حضرت مصطفی است
جیفه گفت فرموده الدنیا جیفة و طالبها کلاب و چشم او ص باخر بود یعنی حیات و علم و نوریت را
از صقع حق دید پس عالم را که قوابل صفات حق است باین نظر مردار بین و تاریک که قابل از خود چیزی ندارد
و حسب بفتح حاء مهمله یعنی و بس چون فقط چشم خود مثل فانی در مراد ناظر بچشم او با بانگ دد
یعنی موجب بستگی چیز دیگر است و بانگ در کاشف است د د جهان غیب یعنی از اقوال و افعال
و حیل قصرها و کوشکها و کاشنها و گلخنها سازد چنانکه ماثور است که ان فی الجنة قیعانا غراسها سبحان الله فرادان
اینجا بسته که از اضداد است تبصروان از باب صنعت مشاکله است چه بانگ شنید نیست نه دیدنی دد و ا
اول یک کلمه است و بمعنی سرنگون و اینجا اشارتست ببرازخ اعمال از تو گودتو و حال آنکه در عقاید و اصول
دین تقلید جایز نیست و در عمل جایز است ولی تقلید بینائی راه رفته و سفرها کرده سغراق از تسنیم یعنی جامی از چشمه
بهشت حق چه تسنیم چشمه ایست که از فوق آب آن بسفل ریزد یا آبی که از ناودان غرفه عالیه پایین ریزد و بالجمله بسیار
گواراست چه آب هرچه صدمه میخورد گواراتر است و از اینجاست که آب روان بهترین آبهاست و حق تعالی
در مزج رحیق جنت میفرماید وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ لا تطرق یعنی راه
اخذ مکن در هوای خود و سؤال کن راهی از خدا بسوی سلسبیل و مباش در اطاعت هوی مثل گیاهی که باد
آنرا حرکت دهد بی نظام بهر طرف بدرستیکه سایه عرش خدا و سایه تخت بهتر است از عریش و عریش کجاوه
و خانه چوبین و بنی و جفت رز و اضافه ظل العرش سه وجه دارد اول آنکه از قبیل اضافه مشبه به باشد
بمشبه چون لجین الماء یعنی عرشی که قلب است مثل ظل باشد برای ذی العرش که حق حقیقی است یعنی متخلق باخلاق الله
باشد چه عرشی هست که متصف نیست بصفات ذی العرش چون تخت ظاهر برای سلطان ظاهر و قلب غیر
مستقیم و عرشی هست که متصف است بصفات ذی العرش چون قلب مستقیم متخلق که مثل اعلی بفتح مثلثه باشد
و دوم آنکه اضافه بیانیه باشد یعنی سایه خدا که خود عرش مجید است سیم آنکه اضافه لامیه باشد یعنی سایه از برای

عرش باشی یعنی نفس قدسیه باشی در پناه قلب انسان کامل اولویت وجوبی دارد که تو هم عرش شوی تا خانه
چوبین هوی و محفهٔ حقد و غضب باشی بغرهو ف با موحّده و بنون غلط است داو دعوی کاری و اینجا فریب
مراد است داو بزای معجمه در ف استاد دنیا قصرهای منتقل مثل تجاویف دماغ تخاریج گریزگاه عورات
مثل اعصاب که مجاری روح دماغی اند و مثل شرایین که مجاری روح قلبی اند صهریج در قاموس صهریج کقندیل
حوض یجتمع فیه الماء و اینجا در ابدان کبد و اورده اند که اوعیهٔ خون هستند دونشان قوای مدرکه این اعضا
عالم بی منتها قوای عاقله که مجرده اند و انسان مظهر آنهاست کابوس آنچیزیست که واقع بر روی انسان
نائم و ثقیل است و بسبب وقوع ابخرهٔ غلیظه است بر روی دماغ ماه دل بار وشنی ماه و تاریکی کابوس و با آنکه
ماه مانند مهر فلک و فلکی لا خفیف و لا ثقیل است و کابوس ثقیل است و شاید بگویی مناسب بود که ماه را
که آن بخار باشد گوییم که تشبیه کرده روح بخاری دماغی را بماه باعتبار نوریت که محل ادراکات معانی و صور است
و باعتبار آنکه المعتدل المتوسط بین الاضداد کالخالی عن الاضداد یا معنی چنین باشد که بنمایاند و ارائت کند ملهی را
که نفس باشد که نفس ماهست و عقل شمس دلخواست که رَبِّ اَرِنِی الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ قلق بدو قاف اضطراب یعنی
اگر در همه موارد مثل اینجا ورق برگردد و محبوب مبغوض شود نه آنم که پشیمانی یابم و پریشانی گیرم که ماشاء الله کان
پامرد مخفف پایمرد تا ماند دد چه بغفلت امر دنیا از جهت دنیویت منتظم است گر شدنقش گوش بودن گوش
و چشم و نبودن نقششان در مستغرقین پر بودن است از شنوایی کلام حق و بینایی روی او که نقوش اغیار
از دل زدوده اند و از گفتگوی با غیر لب بسته اند و در غیر مستغرقین از مسموعات و مبصرات مادیه دنیویه خالی
بودنست یا بقرینهٔ لفظ نقش از ادراک صوری خالی بودنست که ادراک و علم حضوریست آنجا میغ ابر غین
غیم و ابر و از اینجاست حدیث نبوی اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلیٰ قَلْبِی و عین و غین جناس مضارع دارد و غین و غیم جناس تام دارد
باشتاش چه اول جارحه مخصوصه است و دوم ترقی است با اینکه عین یکدیگریم و این کثرات مادیه بر منخیزد اگرچه رجال
و مراتب متفاضله باندازه مراتب علمها و عملهاست چنانکه میفرماید گرچه قطره و ذرّه ایم مگر در مقام محو محض که
که انیت بالکلیه متلاشی شود چنانکه در مناجات منصور حلّاج است که بَیْنِی وَبَیْنَکَ اِنِّیَّ یُنَازِعُنِی فَارْفَعْ بِلُطْفِکَ
اِنِّیَّ مِنَ الْبَیْنِ ولی مراتب که گفتیم مثل تفننات یکهویت است نه افراد متباینه چه جای انواع متخالفه الا بالمفاهیم
مثلا لطایف سبع انسان بالفعل درجات یک موجود است لیکن این اللطیفه النفسیه منه و این اللطیفه السریه
و الخفویه و در بعض نسخ این بیت و بیت بعد نیست منجل بنون و جیم کمنبر در عربی داس و اگر بنون و خاء معجمه
باشد غربال که نخاله غله را با آن بگیرند و مناسب است چه هر چند که الدّنیا مزرعة الآخرة و یوم الاخرة یوم الحصاد
ای نور چشم من بجز از کشته ندروی و اگر تخم ردی کاشته حاصل جید برنداری ولی تصفیه جایز است که لوازم
علوم و معارف برازخ اعمال بسبب بعد عهد از دنیا اظهر و اکشف و اصفی شود چه شواغل مرتفع گردد فتبصر

الیوم حلیه چه در طرف لطف و چه در طرف قهر و اما عمل و ترقی و خروج از قوه بفعل منیت که دار فعلیت است و
آنجا ماده نیست والا دنیا خواهد بود بشنو متعلق است بسابق که خواجه گفت فضل زیادتی ان رقم اصح است از
نسخه آن قسم که حرکت سین بجهت ضرورت شعر باشد خود بخا معجمه و نون ف ظرف ان لا یخدعوك بفتح
همزه یعنی کوشش کن در فروش تا اینکه فریب نه هند ترا بیوع جمع بیع غزاد کول خوردن نشکهند بقرار
نشوند و نترسند و نلغزند فتره بکسر فا و را مهمله ف افرون و بسیار نفیق تکه در پشت دانه خرما مستود بکسر را و
ما بعد بفتح را نخله بنون و حا مهمله عطا و در بعض نسخ صدقه پو و لا ننند رنجه کنند لبق ملایمی و چرب زبانی
عرب گوید ثرید ملبق ای ملین بالدسم یعنی امید دارم که بملایمت با مهمان رفتار کنند فلا بیابان
معطی المنی دهنده آرزو گفت ای بحر خوش تا آخر مناجاتست با حق تعالی خواب د در خواب بندی اند غل
بسته خوب نیست سوزان مند مج بیت ذو القافیتین است نجاح رستگاری السماح یعنی جود
و بخشش ایضا جان نعمتها رنجها و سودهاست نه زیان ما نقص یعنی کم نکرد مال از صدقه دادن هرگز
و بدرستیکه خیرات و صدقات نیکو ربطی و مقربی است شمار از دد ذکوة چنانکه زکوه بحسب لغت عرب نمو
مال است و این بیت نیز ذو القافیتین است و اشارتست بکریمه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
ذبل سرحین یعنی بلیس یعنی خر گر بحیه که کاو تن دیده نه گوهر نفیس و نه شاه ابلیس است که سجده آدم نکرد
عینین پیس دانش و کنش باکشار و رفتار اجزای جهان اولیست از زمین پاد پاده صحیح است نه پایه پایه
لیک ادد استثنا از ذم بما یشبه المدح از محسناتست و ایضا تجنیس القافیه ابن کم برادر کیف جز نفخت
فیه من روحی که مجرد است و کاهش ندارد و انور و صفی و اکمل و ابهی کرد بموت حبذا کاد نو عقل بسیط
صاحب ملکه اتصال به ینبوع آب حیات ابدی و معارف سرمدی کاهد خوشی ناقص شود استراق ربودن
از سرقت است انتعاش تقویت و برخواستن بعد از لغزیدن تق انتعش العاثر انهض من عثرته بئس المهاد
بد خوابگاهی است شکیفت تعجب کرد حنین و انین هر دو نالیدن بو وسایط رشک غیرت برد دز
بدال مهمله مکسوره و زا معجمه قلعه ذات الصور پر نقش و نگار از مکید از کید و مکر مظهر اناب یعنی صفات و اسمای
حسنی که عالم چون بیت المرآت برای صفات حق است کو ابینه بکو یعنی عاشق حق چون همه را فانی در حق
می بیند و از جمله فانین در حق تعالی خود و صورت خود است پس در آب صورت خود را ندیده چه خودی نیست
در نظر شهود او و خود همه اوست غیور لا احدا غیر من الله عز و جل نعم ما قیل دو جا غیرت کنند زور آزمایی
چنان گیرد کران شوان رهایی یکی آنجا که عاشق بیند از دور ز شمع وصل بزم غیر پر نور دگر جایی که معشوق فاکیش
به بیند نو گلی با بلبل خویش بر عاشقی و صادقیت تحقیقش آنست که غیرتش بر تحقق وجودی است که صدق
و متن واقع است و بر عشق که طلب صادق است نه بر وقوع سرابی اعیان و کذب است و نه بر سراب طلب

و بر دیو و آثار او سرابیت غالب است و تعین و عین ثابت ظاهر است که مقابل حق و حقیقت است و جهل
مقابل عقل و مسئولاتش حکایت و نمود و واقع است پس غیریت در وجود که حقیقت است غیریت نگذاشت
که وجود حقیقی هر شیئی از صقع حق است ولی غیریت در اشیاء در وغین و در طلب در وغین که اعیان ثابته اند
و طلب بوجود راجع است نه بآنها باکی نیست و با غیریت چه منافی است بو اگر عاشق شود وجود غالب شود
و جهت و تعین مغلوب بلکه فانی شود در اسم مضل ممتنع قابل منع حریص ما منع از باب حذف و ایصال است
که علی ما منع بوده تقی پرهیزکاری بتغبض یعنی منهی عنه مبغوض آنها شد و دشمنش داشتند تحریض
افساد و تمریض و تیسیر یعنی حث و اغراء تغوی بره آه غوایت و گمرهی یابند خلق بسیار و هم ازین راه یابد
دل آگاه حمام کبوتر ملتوی پیچیده قرع لگام کوفتن دهنه رایض ریاضت دهنده و رام کننده ستور
کبس پر کردن چاه و اینجا پر کردن کیسه گردان یعنی سبب گردان بود و تبدل یابد در سببیتش حزم احتیاط
گربز افراط فکر که جربزه معرب آنست و بمعنی مکار تسفسط سفسطه و وهم محض هم خیالی باشدت یعنی
اینکه میگوید سوفسطائی که عالم محض وهم و خیالیست و علمی و یقینی نیست این را هم از روی علم میگوید شبابیک
خیالیست از خیالی و اینان او سماخ انسان کبیرند آن دز بمهمله فمعجمه بیل توز نصیحت گذار ذات الصور
پنج در در بحر و پنج سوی بو مراد بصور جزئیات مدرکه بمشاعر ظاهره و مدارک باطنه است و اینها قلعه عظیم هستند
مشتمل بر قلاع عشره پنج از آنها برکه دیدنیها و شنیدنیها و بوییدنیها و چشیدنیها و سودنیها باشند و پنج از آنها نجرکه مدرکات حس
مشترک که آنرا بیونانی بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و محفوظات در خیال و متصرفات متخیله که ترکیب صورت
بصورت و معنی بمعنی و معنی بصورت در جزئیات و تفصیل دربنها و معانی جزئیه مدرکه وهم و معانی محفوظه
در حافظه باشند و باید دانست که چون در موجودات سلسله نزولیه و صعودیه ترتیب و نظام است چه در نزول
فیض الاشرف فالاشرف نازل میشود تا اخس و در صعود اول ممکن اخس و ادنی بر ماده فایض میشود و پس از آن
خسیس و دانی و پس از آن شریف و اشرف پس در وضع این قلاع و ابواب شان نضدی و ترتیبی است
پس قلعه سودنیها و ملموسات در تحت واقع است چه ملموسات ادنای محسوسات باشند و لامسه ادنای حواس یعنی
مدرکاتش تا ملصق بآن نشوند ادراک نکند بخلاف سامعه که صوت بر سر فرسنگ را ادراک کند و باصره دورتر را
و شامه هم مبذو جهت روایح را پس بو حاسیت این حواس غالبتر است و ذائقه نیز در جسمانیت قریب بلامسه است
و مدرکاتش تالی آنست پس منتهی میشوند ملموسات باعجاز که اعلای آنهاست و مشحونست از حرارات و برودات
و رطوبات و یبوسات و از لین و صلابت و ثقل و خفت و خشونت و ملاست و نعومت و غیر اینها و افراد
صرفها و اعتدالها لا تعد و لا تحصی و چون مساحت این قلعه بحسب طول منتهی شود بسوری در ذروه آن
سور دروازه باشد بقلعه مذوقات که مشحونست از طعوم که بسایط کلیه آنها نه اند حلاوت و حموضت و حرافت

و دسومت و قبض و عفوصت و مرارت و تفاهت و ملوحت و مرکبات اینها و افراد بسائط و مرکبات نهایتی نیست
چنانکه هر جسمی را طعمی است گیاه باشد یا غیر آن حتی معادن صلبه را بعد از تلیین و اذابت مزه ایست و چون
مساحت این قلعه نیز منتهی شود بسوری در ذروه آن سور دروازه باشد بقلعه مشمومات طیبه و منتنه و انواع
و اصناف و افراد اینها را نیز نهایت نیست و منتهی شود بسوری و در ذروه سور دروازه بقلعه عظیمه مسموعات
از اصوات آلیه و غیر آلیه مطربه و غیر مطربه حیوانیه و غیر حیوانیه نطقیه و غیر نطقیه موضوعه و مهمله خفیه و جهریه و غیر
ذلک و مساحت اینهم در طول بسوری که در ذروه آن دروازه ایست آنق و ابهی با آینه بندیها و نورافشانیها
چون جلیدیه محفوفه برطوبات صافیه و طبقات لطیفه و مجمع النورین مسمی بباصره مفتوح بقلعه اعظم اوسع
مبصرات از الوان و اشکال و ابعاد و احجام و انوار شمسیه و قمریه و نجومیه و سراجیه و اظله صورتهای زیبای
آدمیه و غیر آدمیه غیر متناهیه که هر یک یکتا و بیهمتا یند و با عدم انقطاع فیض خداداد تا بهم نمیانند و مظهر لیس
کمثله شیء هستند و آیا باصره اعلاست یا سامعه حق آنست که باصره اعلاست چه ابعد است مدرکاتش بهنگام یک چشم
چشم بآسمان اندازی دفعة کواکب ثابته را در آسمان هشتم ببینی که باصره طی امکنه و مسافات کند دیگر آنکه
از مدرکات باصره است نور که مبدئیت و تربیت اعدادی دارد بحیثیتی که ثنویه بمبدئیت فاعلی آن قائل شدند
ولی این باطل است دیگر آنکه دیدن فیصل میانه حق و باطل است و دانایی چون شدت کند بینایی گویند در کلیات
و مجردات و شنیدن مثار اشتباه است و دیگر آنکه بصر بر ماده فایض میشود بعد از سمع و در قوس صعود دائی اول
فایض شود و بعد از آن عالی چنانکه در عقرب و خلد معلوم است و دیگر عرش باصره که مجمع النورین و طبقات است
الطف و انور است از عروش سایر حواس و اگر گفته شود که سامعه الفاظ موضوعه داله بر حقایق را میرسد جواب آنست
که حقایق را علی المدارک که عقل است میرسد نه سمع با آنکه معارض است بدلالت وجودات کتبیه که خطوط و نقوش
باشند بر معانی و حقایق و دیگر مدرکات باصره امور قاره و از سامعه امور غیر قاره اند و مثل این است که گفتیم بیات قلاع
بحریه و ابواب آنها که بسوی اندیشها و معانی جزئیه و حکمهای جزئیه مفتوحند و آنها مدارک جزئیه باطنه اند و این قلعه
با آنچه مشتمل است بر آنها هوش ربایند عقل را چه جزئیات دائره زایله حجاب ادراک کلیاتند و کمالی نیست برای
نفس در معرفت جزئیات حجاب آسا بلکه چون بجهت وسیله تعقل کلیات و مجردات نباشد و مغتنا بغایات و بهیمیه
باشد و عادی و راسخ شود در روح امر برا تجدید کند و آفتاب عالمتاب را ذره کند این بخاک اندر شد و کل خاک شد
و بت تراش و بت پرست کند همه اندر خدا پرستی فاش لیک آذر صفت خدای تراش و باید چنانکه فرموده
بجام ناظر نبود بلکه بباده و سوی باده بخش آمد تا معنی چه صورت مکثر است جمله یکذات است اما متصف جمله
یک معنی و صورت مختلف صورت از بیصورت تحقیر صورتست بانکه فرع است و معلول بیصوت که اصل است
کثرت عیب یعنی صورت نقص بسیار دارد و کمترین نقصش آنست که تکرارش ملال آرد در خیال و اما معنی وحدت

وثبات وبقا وعدم تبدل دارد وتکرار ندارد وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حیرت محض

حیرت ممدوحه نه مذمومه کما قال رب زدنی فیک تحیرا وجایز است که بنجاء معجمه وباء موحده بخوانیم جان جان تو همین صورت است

بانکه تصویر حق آدمی را از شبهه ومجسمه کند که تخیل جهت و وضع و زمان ونحوها در حق تعالی کند جهد المقل

یعنی نهایت کوشش میزبانی که اندکی دارد وآرایش میهمان آرد تا چه صورت باشد در خیال او ان بو

وفوق خود اند دارد جسم را یعنی تن را ده نیک بد و رهیات مطابق آن صور خیالیه ومقصود از این تا چند بیت

دیگر آنست که صورت حجاب معنی است وتقید وتحدید دارد وهریک در غیبت شد از دیگری و اشتمال ندارند بخلاف

معنی که شمولی وسعتی دارد وفخمی بمعجمتین تا الآن بنون وحی بمهملتین بالآن بباء موحده بالیده شود ودر بیت

ترصیع وجناس باشد مشید اندوده مکتتم بدو تاء مثناه فوق پنهان انصو دبزم درسابق تمجید

بصورت وتحقیر صورت شد که آن فاعل واین منفعل است وحال از این راه آمده که بصورت فایده وعلت غائیت است

برای صورت وهمچنین درچند بیت بعد این صور چون صورت بصور دمند باز از راه فاعلیت وخالقیت آمده

وانکه صورت باآنکه از صورت موجود میشود منکر صانع خود میشود وحال آنکه جحود وانکار او همه در واقع اقرار

باوست ودر بعض نسخ چون بنده فاعل مطلق که مفیض وجود ومفید تحصل باشد یقین بصورت نیست مجرد است

از مهیت وماده بمعنی متعلق چه جای ماده بمعنی محل چگونه فاعل مطلق بصورت نباشد واز جمله افعالش مجردات

عقلیه ونفسیه اند واگر فاعل اینجا باصورت باشد باجهت ومکان وزمان ووضع ونحوها خواهد بود واین

مجردات بیجهت وبی مکان وبی زمانند ووضع ومحاذات را قبول نمی کنند[۷] پس فاعل حقیقی وفیاض وجود

تحقیقی کسی است که از مواد وصور ولواحق مواد مجرد است فلا مؤثر فی الوجود الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله

چون آلتست وآلت فاعلیت ندارد ومقهور است وچون گوی است در چوگان قدرت فاعل حقیقی

رو نماید یعنی صور مظهر وجود او ومجالی قدرت وجمال وکمال او باشند پس فاعلیت دامن جلال

او را گیرد خاصه مثل فاعلیت عقل بسیط مر معقولات را دد نک وبو یعنی نور حیات وعلم وقدرت که

از آنها گرفته شد بعالم موت وعجز وظلمت آمدند عین ضلال چه صورتین جسمتین متساویتین باشند وحکم

امثال در مایجوز ومالایجوز واحد است اگر این محتاج بآنست چرا آن محتاج باین نباشد چه مناط

حاجت در این در آنهم هست چه تساوی دارند در صورت ودیگر دو جسم در تفرقه اند ودر عرض یکدیگرند یکدیگر را فاقد

وفاعل حقیقی ومنفعل باید در جمع ترتیبی باشند وباید فاعل واجد دارا باشد منفعل را یعنی وجود وکمال وفعلیت او را

نه حد ونقص او را که فاعل اتم واقوی است پس باید مستقل ومجرد وبیصورت باشد تا فاعل حقیقی باشد

منداست تحدیداست بتشبیهش مشبهه ومجسمه مباش نبود فزه یعنی هرگاه افزونی وکمال نبود ترا

نگردد ادراک او بصورت واز غیر صورت بجز تعطیل نیابی باری صورت مجرد از جهات واحیاز واوقات

[۷] قابل نیستند خاصه در عدم پیش از وجود محضند چگونه وضع ومحاذات را پذیرند

یا آنکه باعتبار تو بنا شد و نیز مفاهیم مرائی لحاظ ذات و عنوانات معنون باشد دفق بصو دفت چه اگر تفرج میخواهی
بصورتست خاصه استعداد بشرف وصال کاملی دوی ابر عظیم القطرات و نیز گفته میشود ماء روی یعنی بسیار
و سیراب کننده از برای موشی آش که روح روح او را میخواهی و آن حق است در حقیقت فی الاسماء الحسنی
یا مَن لا یُرغَبُ الّا الیه یا مَن لا یُرجی الّا هُو سر اصل است که عالم قدس و تجرد و اسماء تنزیهیه از دم مظاهر اسماء تشبیهیه
جمله یافتند یعنی هیکل توحید شدند و مظهر جمیع اسماء تنزیهیه و تشبیهیه صوفی دیدند چون قلعه ذات الصور را دیدند
پس بدان تأویل باقی را که شاه عقل کل است که عقول مفارقه وجوه اویند و سه پسر او نفس ناطقه قدسیه و عقل
نظری و عقل عملی که دو قوه اویند و بانها توانند عوالم قدسیه را از ملکوت و جبروت و لاهوت به پیمایند
و سیر الی الله و فی الله و من الله کنند و آمدنشان بقلعه ذات الصور هبوطشان باشد از عالم عقول کلیه باین عالم
صوری دینوی و چین عالم صورت و نگارش است زیرا که چین اقصی الممالک است و صورت نگاری نگارستان است
در آن و صورت پرستی در آنجا متوافر و اهل معنی نادر و متقاصرند و مراد دیدن صورت مثالی این صورت طبیعی است
که پیش از ورود برین عالم همه ارواح بر عالم ذر و موطن عهد و میثاق که عالم مثالست وارد شده اند و آنست قصر
قلعه که در فهرست فرموده چه عوالم صوریه مخروطی است قاعده اش این صور طبیعیه است و راس مخروط اعلای
مثال است نقش اول آنجا دیدند و بعد اینجا و عشقشان بدختر شاه چین عشقشان است ببدن که کل الصور در آن
منطویست آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری مجمل مفصّل و لف نشر و رتق فتق و هیکل جامعی است و معلوم است
که عشق شدید و علاقه اکیده دارند بصورت بدیر و در چاه بلا افتادند بسبب شواغل طبیعیه و ممنوع شدند از سیر
در اصقاع ربوبیه ببقاء در بقاع صوریه ناسوتیه و چون مجردند و عقلند لایق سیر در آفاق عالم قدس هستند و بودند
سالهای ربوبی وَذَکِّرهُم بِاَیّامِ اللهِ و دختر کشتن تن را بسبب انوثت عالم جسمانی و انفعال ماده است و پسر بودن
نطقیه قدسیه و عقلین معلوم است چه عالم عقول ذکوریت و فعالیت دارد کانکه میکاد اصح کانچه نقطه
در او محل پریدن دبیع براء مهمله و یاء مثناه تحت و عین مهمله زیادتی و نماء بر اصل واجبی آن یعنی تو ندانی وجوب
و لزوم ترتب ثمرات بر اعمال و لیکن وجوب هست آخ یعنی در انجام کار روز بروز ثمرات کوئی و چنین که
آن واجب بوده است و وجه دیگر آنکه تو ندانی واجبی پایان که الی واجب الوجود ترجع الامور اند سوی
یعنی این تویی بدنی که پنداری بمقتضای نَسُوا اللهَ فَاَنسٰاهُم اَنفُسَهُم که تویی اندر جهانست و حال آنکه
تویی روحانی تو از جهاتی است یا اصل خود را بشناس سوی توی اولست یعنی توی آخر عرفانی توی اول
نشاه علمی است که در علم حق بودی لمداست از بهر تنبیه وصلت یعنی عاقبت متنبه و واصل شود کما بدأکم
تعودون دفین یعنی در مقام تویی عرفانی عالی روح تو و روح غیر تو بیگانه از هم نیستند که آنجا
مقام جمع است خودبین چنین یعنی یکخود بین مذمومیست که خود را تن میداند و یک خود بین ممدوحی است

که خود را جسته ولطیفه اخفویه میداند بی ذوق یعنی بدون رقیت هوی وبندگی نفس میدانستیم خود را ببعاد

دق تب دق چون حرارت تب هدوی وسکونی داشته باشد مریض متفطن نشود ذکو بو الحسن این بیت

در اکثر نسخ نیست مکتتم نهان ومستور چه همه قوایی که در جهانهای معدن ونبات وحیوان وغیرها هست

از مدرکه ومحرکه وطبیعیه دربدن آدمی منطویست چه فعلیه وچه انفعالیه بعلاوه حکم ومصالح ومنافعی که در اشکال

واوضاع اعضا باطنه وظاهره مکمونست چنانکه بتشریح وغیره معلوم است مثلا یکی از قوای طبیعیه او غاذیه است

که واحد جنسی است وانواع گوناگون وافراد لاتحصی دارد که غاذیه که تغذیه لحم کند مخالف بالنوع است

از برای غاذیه که تغذیه شحم کند یا غاذیه که تغذیه رطوبت جلیدیه کند با آنکه تغذیه رطوبت زجاجیه یا طبقات

دیگر کند وکذا القیاس فی الغواذی الاخر واز جمله قوای حیوانیه ومحرکه عامله است و آن پانصد است

بعدد عضلات او که بهر یک حرکت خاصی مفوض است واز قوای مدرکه حیوانیه او یکی خیال است و آن قوتی است

که مخزن است در آن مجموع صور مثالیه مبصرات ومسموعات ومشمومات ومذوقات وملموسات بدون اختلاط

وصور بلاد وافلاک وفلکیات ومساحات ودریاها وغیرها وبرین که گفتیم قیاس کن آنچه را که نگفتیم از

قوای طبیعیه ومحرکه ومدرکه ومحال ومجالی آنها که مکتتم است در پرده خفا من کل شیء لبه ولطیفه مشتوع

فی هذه المجموعة نه مرد به داد نه زن مرد نفوس فلکیه زن نفوس ارضیه از نباتیه وحیوانیه

که تن انسانی محل نزول جلال الحضرة الالهیة است لاغیر ونفوس فلکیه باجرام سماویه ونفوس ارضیه غیر نطقیه

قدسیه بصیاصی نباتیه وحیوانات صامته متعلقند ومردیت نفوس فلکیه بسبب غلبه فعالیت آنها است

وانوثت نفوس نباتیه وصامته بجهت غلبه انفعال اینها بونام او چه مظهر اسم الله است مرغ هم مرغ وهم

سود افتاد چه عشق عشاقش باشیر اندر آمد وباجان بدر شود وسختی علاقه نفس بتن صعوبت شدیدی

دارد دابته وظیفه خابثه نا امید ابناء السبیل جمع ابن السبیل واو کسی است که در سفر بیچیز شود ودر وطن چیز داشته باشد

مکاتب بضم میم وفتح تاء مثناة فوق از اقسام عبید است مثل مدبر وقن وام ولد که در فقه مذکور است ودر بسیاری

از نسخ این بیت نیست وبنا بر بودنش مکاتب آنست که مولی بعبد بگوید که قیمتت را کسب کن وبده وآزاد باش

وآن دو قسم است مکاتب مشروط واو آنست که باو بگویند که تا دیناری از قیمتت باقی باشد آزاد نیستی ومکاتب

مطلق واو آنست که بگویند که هر قدر بدهی بحسب آن آزادی ومکاتب را از سهام ثمانیه زکوة توان داد چنانکه

در قرآن فرموده وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِنْ

مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ من جمت کسی که ساکت باشد از فقرا ناجی است مایسه بیا مثناة تحت رسم وعادت

توفیر از وفور بمعنی زیادتی است ایچ هیچ پاکش پای کشنده ودر نسخه ناکس بنون سر بزیر افکنده

لبادنمد حقه سوزش دب بضم اول خرس مرقد خوابگاه یادم شدن یعنی توام شدن کنک

بکسر اول قوی جثه و بیجا لبشکهد هراس کند مستنبه منبه و آگاه کننده اشنا شناه جهد اعجمی در لغت
عرب کسی است که فصاحت ندارد یا اخرس است و اینجا بمهارت مراد است سباح شناوری و سباح چون
سابح شناور انتطاح شاخ زدن کبش و مثل آن منهومان اقتباس است از حدیث که در فهرست است یعنی
دو گرسنه اند که سیر نشوند یکی طالب علم و دیگری طالب مال دنیا خطرت اندیشه وطا طی زمین و پیمودن
مسافت غزی غز بغین معجمه و راء مهمله قحبه ف پس غزی قحبگی تسبیح بافته شده کش ددین این صحیح است نه
کاندرین ره زشراب لعل دد خوردش دهید در نسخی و زین شراب لعل را با او چشید و اول اظهر و اقوم است ددکون
در باطن از می ابرار اشارتست بکریمه اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوْرًا بو محجوب جام
یعنی عین الیقین و حق الیقین و ایمان شهودی اعلی و اعلی من الاعلی از ایمان غیبی و آن عرضه داشته شده بر او
اعراض میکند و طاقت ندارد چون قشود صحیح نه خر قشو را اگر لفظ که رابطه باشد مگر استفهام باشد چنانکه در بعض نسخ از گلت
جدست کفت بفتح کاف عربی ترکیب کاد نبیث یعنی نار را با مجرد حقیقی نوری و محیط کار نیست چه از عالم این تا آن
راه بسیار است و این با آن کی میرسد و نار طبیعت دنیا و لوازم طبیعت نیز اهل نور را نمیتوانند تشبث شود و بسوزاند
چنانکه در آثار وارد است که بعضی اولیا فرموده اند در تفسیر آیه وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَقْضِیًّا
جزناها و هی خامدة شعله ذن اشارتست بآیه شریفه که فرموده تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ یعنی بالا میرود
و سر می کشد بسوی فؤاد و نفر مود تتشبث علی الافئده چه شوانند بذات او رسد مغز نغز بسکون زای مغز و اگر بکسر بخوانیم
نغز نمعنی چست و چالاک و مراد بمغز روحانیت عابدین خواهد بود مبرزه بکسر میم و بزای معجمه بول طلوب طالب
غلوب غالب افغلیم وحادثیش گفتیم در بیان قول حکما النکاح الساری فی جمیع الذراری که نکاح ساریست
در ماهیت و وجود و ماده و صورت و جسد و نفس و امکان و وجوب و قوه و فعلیت و صفت و موصوف و جوهر
و عرض و غیر اینجا بد کسیل بدرفتاری کودک حجله عروس هنگام آنکه دست عروس بدست داماد دهد خجید
خجسته شد و القادغا از اسما قیامتست و اینجا کنایتست از آن امر غریب الاذناب دنباله ها را کنایه است از تابعین
دیگو انوا برگشت باول که بمه نصایح برادر بزرگست سوی بلاد چین چون در تاویل گفتیم که دیدن اول در قصر قلعه بود
هیکل انسانی را که در عالم ذر و موطن عهد و میثاق باشد پس از آن نزول کردند ارواح بعالم صور طبیعیه که این عالم است
و تعلق گرفتند باین بدن انسانی که مجمع الصور است خشت میزد از کنایاتست تبوک اسم موضعی است
از نواحی حجاز چنانکه غزوه تبوک گویند و صیغه مضارعست از باک العین یبوک بوکا با موحده ثورمانها بعود و نحوه
لیخرج و گویا وجه تسمیه را جای دیگر نوشته ایم فلسفه کلام حکمت مَنَّ الاخیر یعنی انعم فی الاخیر و من اسماء الله
المنان ای المنعم المعطی یا آنکه از مَنَّ الحبل باشد یعنی قطعه چه عشق قطع علایق کند از غیر معشوق و در بعض نسخ مالا اخیر
یعنی در هر دوری بود الی ما لا نهایة له ماخطر با بیم خطر شاخ عظیم کشتی بضم کاف عام اموختند یعنی عوام

صورت وحکایت زبان مرغان آموختشنده حقیقت را الحن طیر یعنی لحن طیور حرم قدس مرغ هوا یی تو نه ظاهر
قدسی و نه لدن ملیک مقتدر انسوی قاف چنانکه شیخ عطار نیز در منطق الطیر سراید که طیور جمع آمده گفتند هست
ما را پادشاهی بخلاف درپس کوهی که هست آن کوه قاف نام او سیمرغ وسلطان طیور او بما نزدیک و ما زاو دور
بسکه دریا بسکه خشکی در رهست هان نه پنداری که راهی کوتهست وقاف سه وجه دارد قاف قدرت و قاف قلم
اعلی که عقل کل است و قاف قلب که عرش الرحمن است وآنسوی آن لطیفه اخفویه است وصیغه جمع در سیمرغان
بسبب تعدد طرز وطور کاملانست بحسب ظاهر لیک چون درنگری متفق یک کار زنند مشتاف بجبر تا متناه جو
خیالی را یعنی بجز خیالی که بجهت مقدسه فوقانیه و فاق و وحدت اشیا رسید افتد فراق یعنی از وحدت
بکثرت آید فی فراق قطع یعنی فراقی که درعین وصالست وکثرتی که عین وحدتست بهر مصلحت یعنی بلکه
فراقی که بهر مصلحت است که اصلاح خلق باشد دکشد یعنی میکند از دیرف را وآبش نخند بلکه در شیر و پوش مداقات
اصطلاح یعنی قناعت مکن بمجرد اصطلاح دانی بلکه صلاح وسداد و تخلق با خلاق ایشان را تحصیل کن نام
جمله چیز یعنی معنی همه الفاظش وافعالش یوسف بود چون عارف بحقی که قلبش و قالبش و همه اوصافش
وافعالش یاد حق کند نه همین لسانش نام او دز ملعها چنانکه در لباس آفتاب و مه و گل و بلبل و ساقی و ساغر و مغ و پیر
مغان و مانند اینها از پرد کیان حقیقت گویند و گذشت که خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در لباس دیگران
سر شه شهباز گفت سر شاه حقیقی که حق حقیقی است عیانا وحقا یوسف بوجودش گفت که بسیار اوقات شهباز
کنایت از انسان کامل است و اوست مظهر اعظم و مجلای اتم و کاشف سر الله و در بعض نسخ شه مقدم است بر
و شهنا ز نو بنست پس شه یوسف باشد و شهنا ز کلمات تکوینیه حق تعالی که وجود منبسط کاف و نونست بلکه همه عالم
صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز و سر این شهناز گفتن مجمل و کون بودنست دیگی پخته اند
یعنی دیگ سودای وصالش و هوس بهره از جمالش نظیر قول قائل که در مذمت دل دادن با قارب صوری
و اعتباری گوید آبی که بر و رکار زنند کمنخیت کاهی پسرش نام نهی کاهی دخت خالی شد و امید در ان ز
انداخت دیگی شد و پندار دران سودا پخت یا حوایج جمع حایجه یعنی حاجت دارنده های با و نه جمع حاجت
اگرچه بر خلاف قیاس جمع حاجت هم آمده از پوش بی قف و زای معجمه یعنی عشاق او و سوختگان او یک قبله
و یکدلند و یکی اند و میشود جوانح بجیم اول و نون وسط و حاء آخر بخوانیم که پهلوها باشد که نار جوانح بسیار در اشعار
عرب واقع است و جوانح یک لخته اند یعنی پهلوها و ضلوع گداخته اند و یکقطعه شده اند از سوز نار عشق و ذکر
ایشست بجبر را ذکر و این است بسکته ملیح قال تعالی اذکرونی اذکرکم بعاد دوری روز آفتاب
یعنی آفتاب روز پس روی یار آفتاب روز عشق است و آفتاب حسی حجاب از وست دانند بشعور
بسیط هم ندانند بشعور ترکیبی که علم بعلم ندارد این گنج نامه اشارتست بقصه آن فقیر گنج طلب و آن گنج نامه

که در خواب دید که ما مر تا بیاید یعنی بالغ شد که بیاید روح فتوحی در دوش یعنی در سیر الی الله بلکه اندرو
یعنی در سیر فی الله حیرت گرفت ورا که ربّ زدنی فیک تحیّرا گفت انکه یقین شود بر سبیل مثل یقین فرموده
و این از عظام اشجار است که خداتعالی با آن قسم خورده و در بسیار نسخ طین است و راهی ندارد ناممردی
اشارتست بقصه صدر جهان که درین نزدیکی گذشت سیف اشارتست بحدیث السیف محّاء الذنوب
یعنی شمشیر مجاهد فی سبیل الله محو کننده گناهانست غبار دین اضافه بیانیست که مضاف عین مضاف الیه است
و میشود که اضافه مشبه به بمشبه باشد و مضمون آنست که حافظ گوید حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی
که ازین چهره پرده برفکنم مختبی مخفی و زنا و معنی غمازی اشارتست بآنچه در آیه شریفه است که اذهبوا
بقمیصی تا آنجا که قال ابوهم انّی لاجد ریح یوسف یا مظفر گوی باش بهتر است از نسخه که در هر دو مصراع
جوی است چه بنا بر اول ذی القافیتین میشود قدرع گوش مار و مراد بواو عطف بمنسلخ نهنگ
ای روزی تراش آنست که بخیال خود جعل میکند که روزی من ازین طریق خاص می آید و تضییق میکند و حال
آنکه وسایل خدا بسیار است خواجه پندارد که روزی ده دهست ده نمیکاریم و روزی نمیخوریم جوب و
مکرناک بواو عطف متعلق است بر و بافد و در بعض نسخ واو نیست و خوب نیست پس معنی آنست که رو
بافد و حال آنکه مکرناک باشد برق نور گوهر برق نور عقل جزئی مشوب بوهم و خیالست لیک جرم انکه
یعنی هم بجرم آنکه و کلمه لیکن از باب استثنا از ذم بما یشبه المدح است که از محسناتست مفازه بیابان میل
سه هزار ذراع یا چهار هزار ذراع و بعبارت دیگر ثلث فرسنخ راه گوید جواب آنست که آن گمراه گفت من سفر
کردم آه با نیکه بلی ره نوردی ولی در ظن و شک و نور برق نه شمس حقیقت و این از صنعت قول بالموجب باشد
مثل وقالوا قد صفت منّا قلوب فقد صدقوا ولکن عن ودادی ظن لا یغنی اشارتست بکریمه انّ الظنّ لا
یغنی من الحق شیئا یعنی بدرستیکه گمان بی نیاز نمی کند از حق یقین اصلا یرتع اشارتست بکریمه ارسله معنا
غدا یرتع و یلعب درچهی چاه طبیعت است عمی کور غریزی طبیعی و ذاتی چون حرارت غریزیه
ای پیرخر دوم تاکید اولست یا معنی آنست که ای پسر خدمت و ملازمت پیر را بجان بخر راه اینش المؤلفه
نی زملک جوشان نی بفلک پوی ره بسوی و نفوس کامله باشد حس مردم بسوی جزئیات بخلاف اولیا
و عرفا که دل بسوی کلیات رود چنانکه فرموده دل همچو برق میرود در صد جهان بجهد در ناسوتست و بجان ز جبروت
چون در اندیشه ملا اعلی بود و از عقول مجرده کلیه گوید بلکه در لاهوتست چون در اندیشه خدا بود و از خدا گوید بلکه چون
وجود صرف و مطلق احاطی را رسد از نسخ مدرک شود و از ساتی چون وجود بسیط محیط مبسوط یا بدو دوامی بدوام
گیرد این خبرها اگر حقیقت محمدیه آن ولایات را نه پیموده باشد چگونه اخبار آنها را می آورد که انواع دیگر را خبری نیست
و همچنین اصناف دیگر از آدم را بجز اهل ولایت مطلقه که با آن ولایت مراد داده دارند و بر آن اخبار متفق اند و دیگران را

با آنجا سیرها دهند. و چنانکه در مقام ذکر و فکر خدا طی مکان و جهت و زمان است طی صور جزئیه است و طرح
کونین و رفض عالمین است اینچنان که هست تشبیه بضد است که علوم ظنیه خلافیه است لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً
كَثِيراً بحری جستجوی قبله گشتم خوبم زن دا چه شاه حقیقی عالم معنی و عالم صورت حق حقیقی است
که لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا بلکه صور و معانی مظاهر ذات و صفات اویند مر مرا دختر أَلَا إِنَّهُمْ
مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ
تَحْكُمُونَ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آمیغ آمیز و زنا و معنی داد در برادر کهتر این همه گفتند و گفت این نامصبود چون دانستی
که بحسب تاویل این سه برادر نفس ناطقه و عقل نظری و عقل عملی اند پس بدان که این نصایح بسبب آنست که آن دو
عقلند و اصلشان عقل کلی است و شان عقل پند و اندرز دادنست و قبول نکردن برادر بزرگتر که نفس ناطقه است
بسبب آن بود که عاشق بود بر هیکل توحید که مجمع صور العالمین باشد چنانکه قائلی گوید عشق نیران طلبش میبرد
از باغ نعیم ورنه آدم نپسندد بخود این حرمان را و حکما فرموده‌اند در تعلق نفس ناطقه ببدن که سبب آن عشق
نفس شد بوحدت و عدالت چه عناصر در غایت مضادت و عادیت با یکدیگر بودند و چون امتزاج یافتند
و باهم صلح کردند و سورتهای کیفیاتشان درهم شکست اقرب بوحدت شدند چه بعد کثرت کیفیت
واحده متوسطه میانه اضداد حاصل میشود و الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْأَضْدَادِ كَالْخَالِي عَنْهَا بلکه استکمال و اشتداد
در وجود جواهر جایز است پس صورت نوعیه پیدا شد که بوحدت جمعیه موصوف بود و بنحو وحدت فعلیات
صور نوعیه اربع را دارا بود که اگر آنرا ارض گفتی بجا و اگر ماء گفتی روا و اگر نار و هوا خواندی شایسته بودی
پس این نور وحدت موجب عشق طایر قدسی نفس ناطقه شد چنانکه در شب حیوانات چون عشق بنور دارند
در حوالی آن جمع شوند ولی نور حسی کجا و نور وحدت وجود حقیقی کجا گرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند
پس آنچه برادر بزرگتر نغمه سرایی کند از مقالات پر درد و سوز بسبب عشق آتش افروز است منجلی داس
بو سفر بحسب باطن سیر الی الله و فی الله در منازل توبه و انابه و محاسبه و مراقبه و توکل و صبر و رضا
و تسلیم و غیر اینها که نهایت نیست جست گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر
شاید رسیده باشی و نظیر بیت مولویست آنچه شیخ المشایخ ابو سعید قدس سره فرموده دنیا بمثال کعبتین نرد است
برداشتنش برای انداختنش است اِنَّ معیت قیومیه مشار الیها در کریمه وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ از گوش من
نسخه در گوش او ولی است یعنی در گوش دل و گوش معنی گوشش اولی از اولی است فهم داذ که راز و سیر این
معیت بود است با نمود و شیء است با فیء نه شیء با شیء که ماثور است که اِنَّ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ
كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ و ایضا دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَايَلَةِ و آنچه ابن الفارض
در قصیده تائیه گوید که وَالْمَعِيَّةُ لَمْ تَخْطُرْ عَلَى الْمَعِيَّتِي معیت تقارنی است نه بود با نمود دلو امهر گوید قال تعالی

ختم الله ع

خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم الآیه پس تا سیر الی الله و فی الله نشود مهر برداشته نشود و اتصاف بصفات الٰهی
و تحقق کماهی نشود چون خطائین یعنی مثالی ازین مرحله مسئله خطائین مصطلح علم حسابست چنانکه در آن
علم گویند استخراج مجهولات طرق دارد یکی استخراج بحساب الخطائین است و آن چنانست که فرض
کنی مجهول را هرچه خواهی و آنرا بنام مفروض اول و عمل کن بآنچه در سؤال است پس اگر مطابق باشد
فهو و اگر خطا باشد بنام آنرا خطاء اول و بعد فرض کن عدد دیگر و بنام آنرا مفروض ثانی و عمل کن بآنچه
در سؤال است و اگر خطا باشد بنام آنرا خطاء ثانی و بعد ضرب کن مفروض اول را در خطاء ثانی و بنام
حاصل ضرب را محفوظ اول و ضرب کن مفروض ثانی را در خطاء اول و بنام محفوظ ثانی پس خطائین یا زایدند
یا ناقصند یا مختلفند و تفصیل موکول بعلم حسابست پس اگر زاید باشند مثلاً قسمت کن فضل میانه محفوظین را
بر فضل میانه خطائین تا مجهول معلوم گردد پس اگر بپرسند چه عدد بود که اگر زیاد کنی بر آن دو ثلث آنرا با یکی
از خارج ده پیدا شود اول عدد را نه فرض کنیم دو ثلث آن شش با یک بر آن افزودیم شانزده شد پس
مفروض اول نه و خطاء اول شش است و مفروض ثانی را شش تقدیر کردیم دو ثلث آن چهار است با یک
بر آن افزودیم یازده شد و خطاء ثانی یک پس مفروض اول که نه است در خطاء ثانی که یک است ضرب کردیم
نه شد و مفروض دوم که شش است در خطاء اول که شش بود ضرب کردیم سی و شش شد و زیادتی میانه محفوظین را
که بیست و هفت است قسمت نمودیم بر زیادتی خطائین که پنج است حاصل قسمت پنج واحد صحاح و دو خمس شد
و این عدد مطلوبی است که دو ثلث آنرا که سه واحد صحاح و سه خمس با یکی صحیح از خارج را بر آن بیفزایی عشره
شود و اگر خواهی همه صحاح را اخماس کن و امتحان کن چون اینها دانستی پس مراد آنست که چنانکه در آن مسئله
بعد از دو خطا مطلوب حاصل شود و مجهول معلوم گردد درین مرحله هم اتصاف بصفات حق روشن گردد
دل را ز بعد دو خطا که گوئی اول و جستجوی ثانی باشد و میشود که چون خطائین اشارت بمسئله مذکوره باشد
و دو خطا بضم اول جمع خطوه سیر الی الله و سیر فی الله باشد و در بعض نسخ پیش ازین بیت این بیت است که
خطوتین آمد وصال آنجناب گردد دلش روشن ز بعد انخطاب یعنی دو گام است که سیرین مذکورین باشد تا وصال
جناب قدس احدیت دل را روشن شود او را بعد از آن خطابات الٰهیه و تکلمات سبحانیه یا دو گام آن باشد
که قائل گوید یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست بعد از آن روشن شود او را خطابا تی که حضرت فرموده
انّ فی اُمّتی مکلّمین مُحَدَّثین و هردو بصیغه اسم مفعول و مراد خواطر ربّانیه باشد ولی در اکثر نسخ نیست توخته
توختن بوزن سوختن ادا کردن و قرض واپس دادن میان مثنوی خلال معجمه که در بعض نسخ است بمعنی
میان است لیکن صنعت ذوالقافیتین را نداره منتجع مکانی که بطلب آب و گیاه روند ذی برّ را
معجمه یعنی تا زیست کنی قلعه جان که همیشه این مواد را متجلی دیده بزیور ادراکات غریبه و افعال عجیبه

واگر برگردانی انسان از مواد قریبه که لحوم وشحوم وعظام واعصاب واوتار ورباطات ونظایر اینها اند
یا مواد متوسطه که اخلاطند ونحو آنها یا مواد بعیده که عناصر اربعه اند ومعلوم است که این آثار عجیبه مناسبتی
باینها ندارند از کوزه همان برون تراود که در وست مثلا اگر از خاکست آن خاک بسیط زیر پا واگر از آبست
آن آب بسیط با صفا واگر از مرکب است اثر مرکب باید از جنس اثر بسایطش باشد نه این ادراکات وافعال
عجیبهٔ روحانیهٔ انسانیه بلکه مانند کیفیات جسمانیه باید چون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ومتولدات
از اینها ومعتدلات اینها وطعوم وروایح پس بدانی آنعجایب همه آثار روحند که روح الله است وبعبارت
دیگر از صقع ربوبیت است پس چون مواد انسان بشیر را بشرط لا وتنها ملاحظه کنی الحمد لله والعظمة لله والکبریاء
لله گویی وحال که نگویی واعجوبه نبینی چون بینوایی بخشیدی ورایگان بروح الله رسیدی که نفخت فیه من روحی
واما روح الایمان وروح الحکمة وروح الولایة وامثالها را که بکسب رسیده باشی قدر بدانی وعجایب آنها را
بشناسی واما اگر حق قدر آنها را داهل باشی سبب آنست که بنای اعلی بر عالیی است که رایگان بوده در اصل
اجرنی پناه ده مرا مزمر نایی است اشارت است بحدیث شریف که مثل المؤمن کمثل المزمار لا یحسن صوته
الا بخلاء بطنه یعنی مثل مؤمن مثل نی است که آواز او خوب نمیشود مگر وقتی که میان آن خالی شود امین المذنبین
ناله گناهکاران مستجار پناه برده شده با ومیغرید بانگ یعنی مجب میاز مرا بخودش شبکوک گدایی که شبها
در میان محله بجایی بلند برآید واهل محله را دعا کند تا با وچیزی دهند ملدوغ بدال مهمله وغین معجمه گزیده شده
وانیجا گزیده شده بمار مراد است وارسطاطالیس حکیم گوید ترک خیر کثیر بسبب شر قلیل شر کثیر است که از حکیم نمی آید
بلکه از حکیم آنچه آمده یا خیر محض است یا خیر کثیر پس عضوی که شقاقلوس دارد باید برید که بهمه تن سرایت نکند
وحق تعالی فرموده ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب بیرون بکو بکاف عربی محله یا ابطانباشد
منکری نامعروفی غنی غافل مبلی ازبلت است یعنی ترکننده مرج مخلط مرج البحرین یلتقیان بینهما پلو
بوزن سمن بوبیا اشناه تحت ونون وپی ف جایی است از شهر که اسباب وامتعه وغله که از اطراف آورند
در آنجا فروشند وبتقدیم پی ف بر نون نیز نوشته اند ودر لغت هم آمده مستشرف بلند مرتبه سره زر کامل
عیار دماج جمع ریح بمعنی سود جناح بضم اول گناه چوچود لمؤلفه زانیه دل اگر ترف زنگ
زنگیست اندر نظر آید چو چو ربو یکی خاد است چون سمندر وماهی این آنرا در نار هلاک می پسندد وآن در نور است
وآن این را در شرور می پسندد واین در فرح وسرور است چو خاد آتش افروز نجاری بخرد بستان را
سنان بانان جناس ناقص دارد ذبول گداختن کی کشتی ملول در نسخه چون بنوی ملول واول افصح است
وحاصل این بیت وچند بیت بعد که چون زدکان آه آنست که نفس مسوله چون در اینجا تزیین میکند پس از تکرار
ملولی نیست ودر مطلب حق تزیین نفس نیست وتزیین عقل ضعیف است ومآرب جزئیه نفس بسیار وحال آنکه

تکرار حالها و علمها ملکه شود و چون ملک مسدد الی الصواب گردد و ذکر و فکر تکرار تحقق انجامد و بنای آسمان بر تکرار است وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الرَّجْعِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ بلکه کل عالم بر تکرار است یک وحدت است لیک تکرار آمده مکاس و کمیس جد و جهد در کاری مثل بیع و شری شَلَه فرج زنان در بیشتر نسخ عشوها است و در بعضی مدحها و عشوه بمثلث العین در لغت عرب امر ملتبس را گویند و اینجا مراد اشارات و کنایات است بشکفته اصح است از خوش کفته خو بنجا معجمه بریدن شاخ باق ببا موحده و ژی فبا ج خاد در نسخ مات و دد در نسخه برد است و از ضم با باکی نیست در تقفیه با درچه موافقت در اعراب از باب لزوم ما لا یلزم است مطبب از طبیب است حانوت دکان و تاویل این قصه آنست که انسان عارف سالک در نشآت عالیه بود چه در نشأه علمیه بود و دارا بود دیدار ائی حق حقیقی و در نشأه قلمیه و لوحیه بود چون بودن حروف کتبیه قبل از ورود در صحایف قراطیس در مداد راس قلم قصبی و تام بود بتمامیت آن قلم و لوح که عقل کل و نفس کل باشند و چون باین عالم آمد نادار و نیازمند شد پس او را باین طرف و آنطرف انداختند تا آخر بخود دلالتش کردند که گنز مخفی در خود تست بیا باشد از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه در آخر بیاید که خانه آمد گنج زر را باز یافت یعنی خانه دل بی وجا بوا خستکی و کوفتن و در بعض نسخ با و جاست و خوبست که خستکی و فشارش از و نعمتی و عطائی است حفی بجاء مهمله بکرم و مهربان ذو اللطف الخفی و مما نسب الی مولانا علی ع وَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ يَدِقُّ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ وَكَمْ يُسْرٍ أَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرٍ وَفَرَّجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ وَكَمْ أَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا وَتَأْتِيهِ الْمَسَرَّةُ فِي الْعَشِيِّ إِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْمًا فَثِقْ بِالْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ مخفی نیست محفی محصور نکداند و در بعض نسخ کراز بجیم کاف عربی با لضم کاف فی چون کراز بمعنی خوک رفتاری که از روی ناز و تجبر باشد خاصه در میدان جنگ ناد بنماید زیرا که تحت هر قهر لطفی است و تحت هر جلالی جمالی و هر بلائی ولائی و هر نقمتی نعمتی و هر زحمتی رحمتی و این بود مضمون بلاغت مشحون وَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ که از علی عالی نقل شد دل امید چه باید خوف و رجاء مؤمن مساوی باشد مقول است که لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا بلی أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ تکدان باضافه تاج بدار بود او نی نیزه گردد و برگ سامان و اسباب است و میشود بکسر نون بخوانیم یعنی نیست گردد و در بعض نسخ فی گردد یعنی غنیمت و خراج شود اسباب و سامان او برای خصمش ابو هد سلطان یمن که بقصد تخریب بیت الله آمد مخسوف فرو رفته بزمین جهاز اینجا اسباب سفر باشد و بمعنی ما یحتاج العروس و المیت بسیار آید و اینجا هم توان اراده کرد اما عروسی بطور تهکم مثل فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ و اما موت بسبب انهزام لشکر او دده مراد دد است اند بن فنخ برگشت بشرح حال غریب بمصر اختناق خفه شدن و خناق خفکی آتشی دا آتش وادی ایمن و نار الله که نفس ناطقه قدسیه است چگونه روا باشد که بینور باشد و اشتی

وتانیک غلا

درست نیست وداع عشق عالم صورت کشاند بعالم معنی او راو تاویل شاه چنین شاه شاهان حقیقی که
شاه عالم معنی و عالم صورتست کلکم راع یسئل عن رعیته حدیث است یعنی همه شما مثل چوپانید که
سؤال خواهید شد از رعیت خود و هرچند اهل بیت کس باشند و اهل دبستان که علف خوار است کدام راحت
طلب است و کدام ملحمه کدام در مجاهده است با نفس وقود اشتعال آتش اعجمی بیزبان کنایه است
از اخفاء بفرط ظهور معشوق جان بجمر قاف ددک در تقدیر مؤخر است یعنی چو خون در رگ است
ده معرف تأویلش ده مدارک ظاهره و باطنه که در نفس ناطقه مستکمله انوار شده اند و مقهور آن نور اسفهبد کرده اند
که آن نفس قدسیه شاکر است و شکر حقیقی در لسان اهل حقیقت صرف کردن بنده است جمیع آنچه را خدا
باو انعام فرموده در مصارفی و غایاتی که بجهت آنها خلق شده اند یا ده معرف ده صفات حسنه باشند
که ینابیع الفضایل باشند که در اخلاق مقرر است حزد بفتح حاء مهمله پس زاء معجمه و راء مهمله تقدیر و خرص که بقول
بظن باشد مکسود لب بلبان وجود اتم و ابلغ از لسان قال بوسری یعنی و ما خود هم زان اویم
و او زان ماست و این سر همه بخششهاست وجل بفتح اول و بضم مرادف وجود و نیز بضم بمعنی غنی
و خرقه وجود و غنی انداختن بی وجود بودنست و فقر حقیقی داشتن و اما وجد بفتح واو و سکون جیم مصدر
و جدبه ای اجنبه پس آنرا صوفی نمی اندازد بلکه می پوشد و دد مقلوبست یعنی در انداخت یا معنی
آنست که از درون بدر انداخت مندم پشیمانی کالبد بفتح با در لغت فآمده پس لزوم مالا یلزم دارد
پنج دانک گذشت که دانک سدس درهم است و میدانی که هر چیز را اگر ببری دو نصف و سه ثلث
و چهار ربع و پنج خمس و شش سدس است و قس علیها پس پنج سدس آن در وسر است و یک سدس از دنیا
که در وسر نیست بجهت وسیله الی الله است بی ز استعداد آنجا که فرموده بود بلکه شرط قابلیت داد اوست
گفتیم که عدل البته باستعدادات و قابلیاتست والعطیات بحسب القابلیات فسالت اودیة بقدرها
این است که این ابیاتی چند در استعداد است که بدون آن استحال نشود بر اول بمعنی سینه و دوم
بمعنی ثمر خباس تمام چنانکه خر در ا با خورد خباس متحرفست ذ نود و نسخه ز شمع خوب نیست چه شمع موم است
اخشم آنکه قوت شامه ندارد کمامر غر بفتح قحبه و بضم دبه خایه معشوق باکندمان با استعدادان
از علم و عمل قباب جمع قبه مراد قصور عالیه است پیش از آن در علم و قضا و قدر عکس میدان چنانکه
گذشت که بس درویشی که توانگری و توانگری که درویشی است و ماتمها سور و سورها ماتم و چه بندگی که از آدیست
و چه آزادی که بندگیست و چه زندگی که مردنست و چه مردن که زندگیست ای بق تا سر قصه خطاب بتن خاکی است
ذبی امر است یعنی زیست کن نوبت من نوبت تجرد من است از تن طبیعی دامادکن یعنی
بخطبه دیگری درای چنانکه شیوه عناصر جسدهاست که هر وقتی در حباله نفسی از نفوس اند عمر من بردی

تن خاکی بما چها که نکرد چه کشیدیم ازین دنی زاده عتو سرکشی بایقاظا اشارتست بکریمهٔ وتحسبهم
ایقاظا وهم رقود یعنی گمان میکردی اصحاب کهف را بیداران وایشان در خواب بودند واهله نام زن نوح
که هرچه بر تابه نصیحت غذای روح برای او خواستی ساخت او سنگ بر تابه انداخت مهرب گریزگاه صله
عطیه وتشدید بجهت ضرورتست دخوف وسیم و زر در بعض نسخ عروض جمع عرض بمعنی متاع سله
سبد ازبکه مخفف کاه و در بعض نسخ پیش ازین بیت این است که با دس چند وفرا دادم بلبست
خویشتن را کرده بدنامند مست و بودنش اولی است نکال عقوبت دد صندوق نفس چه محدود ا
که بهرچه نفس رو آرد رنگ او پذیرد بخلاف عاشق حقیقت که محیط باشد و فوق آسمان او نکوری زنابینائی
معشوق حقیقی یا هردو قبر باشد یعنی اینجا در گور تن آنجا هم در گور عالم صور محاط است یا هردو نابینائی باشد
چنانکه حق تعالی فرموده مَن کانَ فی هذهِ اعمی فهو فی الآخرة اعمی یا عکس اول باشد جز انبیا
نبی مطلق مراد است تا شامل شود اولیا را که نبوت دو قسم است تشریعی که موهبی است وکسبی نیست وتعریفی که اعم است
و هر ولی را و هر مؤدبی را حتی المعلّم فی المتعلمین را شامل است بصندوق انداخت بصندوق علایق دنیائی
دون وفشارش آن انبهانوا افصح است از نسخهٔ وجها نزاد بده باشد پیش چه اهل شهود این خوبهای خو
یابد را که نپسندند لوازم آنها را که صور زیبا یا شوها اند بینند قال تعالی اِنَّ الَّذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
انما یاکلون فی بطونهم نارا و بحدیث اِنَّ فی الجنّة قیعانا غراسها سبحان الله گذشت که گر ز دستت رفت ایثار زکوة
اه و ایضا کشته کرکان هر یکی خوهای تو اه وملکات علوم حقیقیه ومقامات عرفانرا که نپسندید او را آخرت صورا
مشاهده کنند و اگر متخلق و متحقق هستند مشاهد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت نا بدان ضد الدنیا والآخرة
ضرتان وضدیتشان بجهت آنست که یکی حرکت و دیگری سکونست و یکی طلب و دیگری مطلوب و یکی مبدا و دیگری
غایت است و یکی قشر و دیگری لب و بالجمله تعرف الاشیا باضدادها کی خواهد طپید اگر کی اسم استفهام
از زمان باشد مراد بطپیدن حرکت استکمالی و تبدل مقامی و حالی خواهد بود و اگر بکسر کاف باشد که علامت
حاصل بالمصدر است چون بخشندگی و غمخوارگی مراد بطپیدن ماندن در غرقاب دنیا و دست و پا زدن در اینجاست
یا بطفلی یعنی نابالغی بکمال بسبب نقصان معاصی یا زاول یعنی نقصان فطری وشقاوت جبلی
از قفص یعنی از علاقهٔ اینصورت بعلاقهٔ آنصورت و از آن بدیگری گرفتار است جز بسلطان جز شهود عرفانی
و جز بحکمت الهی برهانی کما قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة چه برهان الهی موجب
اذعان قلب شود و سلطنتی دارد که نتواند از حکم او بیرون شود پس باتباع وحی و الهام و برهان ظلّ علم
برهانی تواند نفوذ کند عقل بفوق آسمان و طیران کند بعالم معنی از اقطار عالم صورت و صندوقهای
تعینات جهان فرجهٔ فضای آنها منکر است بفتح کاف یعنی بد و ناشایسته است دد دنیا بد

چو آن کرمی که در کندم نهان است   زمین و آسمان آن همان است نشانش ان شناس
این اقوم است از نسخه عکس ادتغاد لرزش مرصاد جایی که در آنجا مراقب چیزی باشند داد ش
عدلش ببسیط مبسوط بادی ابتدا کننده ما بادییم یعنی آنرا تو بادی است و اشارتی
دارد باتکه جنبش از باد است درما یک بیک باسواد وجه باعتبار سوء اختیار که کردیم
یعنی بوجه النفس او نه بیند یعنی زنگی سیاهی روی خود نه بیند و غیر زنگی سیاهی روی او بیند همچنین
کس عیب خود نه بیند و معنی دیگر آنکه باسواد اعظم وجه الله و بیابقیتا و وسر القدر او درشادیم
سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش و قالوا من اطلع سر القدر
ارتاج واستراح من بوزید یعنی کیست زیاد در ظلم یاد در فعل و سبق دقیقت بندکی هادی است
چه با آداب نبوت و طریقت و لایت روح تابع و پی رواز بندکی نفس و شیطان خلاص شود پس نبیّ
و ولی آزاد کننده اند تابعان را و مولای مؤمنانند و تعبیر از مطلق و لایت بعلی عالی بسبب کلیت آن
جنابست میکو بید اخبار است ولی در معنی امر است بپز بان یعنی شکر فعلی و حمد وجودی کنید
که بالاتر است از حمد لسانی و شکر ارکانی چه حمد اظهار فضایل محمود و فواضل اوست و شکر فعلی است که مشعر
بتعظیم منعم باشد پس بهترین حمد و شکر تو آنست که متخلق با خلاق الله بوده تخلق و تحقق اظهار فضایل و
فواضل مکنون غیبی کنی چون کلستان خوش خطاب که بخطاب افصح از قال بی زبان آه بوستان
شرح آب و نوبهار می کند برنک و بو حسن و آن خود و بتاویل کلستان و بوستان وجود منبسط
شرح فضایل و فواضل حق میکند و آب علم و حکمت و بهار عدل و عنایات او را اظهار می کند لک الحمد
والشکر یا ذا الجلال والجمال میکوید مست و رقاص اول بزبان عبادکفتکو فرمود و حال بزبان عشاق
قائلی کوید بشوخی غنچها در عشوه سازی صبا با شاخ کل در دست بازی و ایضا درخت سرو با دشمال
پنداری همی فشاند دست و همی کذارد کام ابتسام مسیح یعنی آبستن بمسیح تشبیه دوشیزکان نبات
بمریم و نتایج ثمار بمسیح باشد ماه ما خوحقیقی بی نطق یعنی بی نطق ظاهر چه نطق او کلمه کن که وجود منبسط
میباشد فاذ بادت لئن شکرتم لأزیدنّکم برکشت بقولش که لیک میکوید آه عسکوان
بسکون سین یعنی عکس آن اینجاست و لفظ آن بمنزله ضمیر رابطه است و خلاصه آنست که حدیث
مشهور که عزّ من قنع وذلّ من طمع در امر دنیاست نه در طلب زیادتی نعمت بزیادتی شکر و طاعت
که اینجا ذل من قنع و عز من طمع باشد ترجمان آنکه از زبان دیکری سخن کوید لقیه ملاقات
شش پنج ذن یعنی از مفلسی شش پنج قمار میزنم اضطرار چنانکه کویند در ضرورت لحم میته
میخورد شدر مخفف ششدر فاو شش درشک است که درف کنایت از دنیاست که سجن است

جاوذ یعنی گذشته عارف از عالم وهم و پندار همه و غزلت نموده یوسفی را یعنی چگونه دستگیری
می کند و از چاه طبیعت بیرون می آرد اصحاب جو یوسف جو کفو او نه اید یکی از وجوه آیه
لیس کمثله شیئ آنست که لیس کمثله الا علی بفتح ثا مثلثه شیئ چه انسان کامل که مثل اعلای
حق است ثانی ندارد چه وحدت او نیز وحدت حقه است ولی حقه ظلیه نه وحدت عددیه چون مقام
بشری او که وحدتش عددیه است و وحدت حق حقیقی تعالی وحدت حقه حقیقیه است ناوک
تیر کوچک و مژه چشم جفنه قصعه و قدح و عرب جفنه غرا گوید قصعه مملو از طعام ملمع مدهّن را
که اطعام ضیف و غیره کنند مثل قول حسان لنا الجفنات الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطرن
من نجدة دما در جوف خر یعنی مرکب تن و چون خر عیسی گفته میشود و نیز عیسی در آسمان چهارم است
کلام از باب توجیه یا ایهام است که جوف خور خوانده شود کنیس معبد یهود شعشع نور جلال
این ابیات همه بتجید انسان کامل است بحسب روحانیت که روحانیت او عقل کل است نه عقل جزئی
و عقل کل دارای همه فعلیات اشیاست و انسان کامل مقام کثرت در وحدت و مفصل در مجمل است
از برای اشیا و وجودات و فعلیات اشیا مقام وحدت در کثرت و مجمل در مفصلند برای او کتاب
احکمت آیاته ثم فصلت و اسم اعظم حق است مشتمل بر همه اسما و هیکل توحید است دارای فعلیات همه
اشیا و نوع اخیر است کل الانواع و ظهور حق است که حق بسیط است و کل الوجودات و الانوار که اگر
جامع وجود و فاقد وجودی و نوری بجهت وجودیه و نوریه باشد ترکیب لازم آید از وجدان و فقدان
پس بساطت دلیل است بر دارائی کل و علم حضوری بکل بر استجماع کل و اما فقدان شیئ بجهت نقص
آن ترکیب نباشد که عدم العدم و سلب النقص ثبوتست و ارسطاطالیس حکیم گوید الاشیاء کلها
من العقل و العقل هو الاشیاء و اذا کان العقل کانت الاشیاء و اذا لم یکن الاشیاء لم یکن العقل فاذن
صار العقل هو جمیع الاشیاء لان فیه جمیع صفات الاشیاء و این صفت در کلام این حکیم اعم است از صفات
ذاتیه اشیاء شیخ عطار گوید ظاهرت جزو است و باطن کل کل خویش را قاصر مبین در عین ذل
در بگشت طبن چون شطری از انسان کامل گفت اینجا اشارت بتاویل شاهی کرد که انسان کامل است
که اسم اعظم حق است و اسم از وجهی عین مسمی است و از وجهی غیر آن صورت ذات بی صورت را یاد کن
یعنی باید معنی بود و رنگ بیرنگی گرفت خفته آگاه بوحدتی و خفته و چشم پوشیده از کثرت مر خفتگان
اهل دنیا را منقاد و مطیع کن از برای حق انگلامت آن کلام موثرت کل اللسان میکند و از سقامت بیماری
عشقت جانی بجو مثل آنست که در ورقی پیش ازین گذشت که عمر من بردی کسی دیگر بجو باشد بمو
در آثار در علامت نفس کلیه الهیه آمده است بقاءٌ فی فناءٍ نعیمٌ فی شقاءٍ عزٌّ فی ذلٍّ حیوةٌ فی مماتٍ قربانم جل بل

بالضحی

یکبار میرد و هر کسی بیچاره جامی بارها خلقت بدل سنی با روشنی ذاتش مؤمن صحیح است موافق حدیث نه عاشق منطقی خاموش بدل بشنو بدنیا که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و حاسِبُوا اَنْفُسَکُم قَبْلَ اَنْ تُحاسَبُوا که تو صاحب خرمنی تو جهان معینی و وراء دنیا و آخرتی چه نفس کلیه الهیه خلع نعلین و طرح کونین و رفض عالمین کند لمؤلفه از روز ازل می خور و رندانه سرشتیم بر جبهه بحر قصه عشقت بنوشتیم

زاهد تو بما دعوت فردوس مفرما ... ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم
از عشق نکوهش منما خسته دلا را ... گر خامه صنعیم چه زیبا و چه زشتیم
جامی بکف آید و بنوشید عزیزان ... فرداست که بر تارک خم ما همه خشتیم
اندر طلبت که بجرم گاه بدیریم ... که معتکف مسجد و گاهی بکنشتیم
ز آن روز که دادند بما کلک دبیری ... غیر از الف قد تو بر دل ننوشتیم
شد حلقهٔ دار ابجد و بُرد یمانی ... در کار که فقر هران رشته که رشتیم
اسرار دل اسرار سر از سدره در آورد ... باری درو دیدیم هران تخم که کشتیم

او از خیال یعنی اسم اعظم شاه مجرد است از مثال چه جای از صورت طبیعیه مادیه و عالم مثال را خیال منفصل گویند چنانکه خیال متصل آدمی را مثال مقید و مثال اصغر گویند و اما نفس ناطقه که تاویل برادر بزرگتر بود مجرد از تن طبیعی میشود و در اغلب نه از خیال که صور مثالیه باشد و مجرد از کونین صوریین کم است لهذا گوید من شدم عریان ز تن او از خیال حاصل انشهزاده از دنیا برفت و تاویل آنکه برادر بزرگ که نفس ناطقه است با جل خود میرود و وسطی که عقل نظریست زخم میخورد و کشته میشود چنانکه عنقریب بیاید و برادر کوچک که عقل عملی است صاحب مملکت میشود و دختر را می گیرد آنست که مردن با جل طبیعی خود بکمال رسیدن نفس ناطقه است که در مظهریت صفات لطفیه یا قهریه بکمال میرسد و سبب و قوف غاذیه و خوادمش و حلول اجل نه آنست که بعض حکما گویند قوای جسمانیه متناهی التاثیر است پس چون از کار می افتند مرگست یا بعض دیگر گویند سبب آن نقصان رطوبات غریزیه اعضاء اصلیه است تا نفاد می یابند بسبب تخفیف حرارت غریزیه و اسطقسیه از داخل و حرارت کوکبیه سیما در صمیم تابستان از خارج و حرارت حرکات بدنیه و حرارت حرکات نفسانیه از غضب و فرح و خوف و هم و غم و غیر ذلک یا بسبب ضعف خاصیت بدل از مبدل بحسب کیفیت اصلیه تا نامناسب محض میشود هر چند اینها اسباب بالعرض باشند بلکه سبب بالذات آنست که روح آدمی بالذات متوجهست بسوی حق بحسب تکوین و جان بفطرت طالب جانانست و رو بتمامیت و کمال فعلیت و غنا دارد و بجبلت بتجرد میرود و بی مبالات ببدن میشود تا رفض تن میکند و حق تجلی میکند بر موسی نفس ناطقه و انیتش را مندک میشود پس این است متوفی شدن نفس مجرده و در احادیث است که همه ملائکه مقربین را حق متوفی میسازد حتی جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل را و زخم خوردن و کشته شدن برادر وسطی که عقل نظریست آنست که در اغلب

عقل نظری بکمال نمیرسد که آفات علم حقیقی بسیار است و از نفس امّاره و مسوّله ولوامه تیرها میخورد تا هلاک میشود
و اما برادر کوچک که عقل عملی است دختر را که تن باشد صاحب میشود چه تدبیر تن میکند و در اغلب عقل عملی معادی
و عقل عملی معاشی در استکمالند و بکمال مترقب میرسند چه تصرف در امور جزئیه و فکر در آنها و تمیز جمیل از
قبیح و نافع از ضار و اتیان بجمیل و نافع و علوم بکیفیت عمل از صغراهای جزئیه بعقل عملی است و استکمال
اکثر ناس در اینجا مشاهد است و هر چند در سیاسات معاشیه جزئیه باشد پس معرّف یعنی تجرد و کلیت و
خودشناسی و خداشناسی و مآل شناسی و ناطق بود بانکه عقل نظری اصلش و گوهر ذاتش عقل کل است
و از اینجاست که قدم زمانی او قدم زمانی این است سیما در آنکه بکمال میرسد و بفعلیت می انجامد خود دو تن
چه این یکمرتبه عالیه و یک شان ذاتی آنست و آن برادر که نفس ناطقه باشد اصل محفوظ در کل مراتب و شئون است
که جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست از نوازشها واردات و خواطر نورانیه است عبر جان
جان یعنی ملتان شد از باده تجلی شاه که عقل کل است بحیثیتی که کانّه خمرٌ و لا قدحٌ عرصه و دبواد
یعنی همه نور الله و مجلی تجلّی الله شدند در شهود او صاع چیزی که بآن کیل کنند و این بیت اشارتست
بسعه مراتب و بآنکه ذره آفتاب گردد و خاک را افلاک شود جل بدل پیش چشم شاهزاده هردم تجلی تازه است
اشارتست بآیه بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ چنان چشمش که عین الله است آنچه او اندکسب یعنی علم
حصولی و حضوری شد و دانش منش شد از بنان می فتد از سر انگشت و با بنان اول جناس الترکیب دارد
چون زنان در بیت تالی صدا گذشت که صدا عکس نداست که کوه رد می کند و شعور بجهت خود ندارد
و همچنین مخلوق جاهل و غافل هرچه دارند عکوس صفات ذاتست غیر اسم و علم ترکیبی ندارند آن عوانز ا
یعنی ضعیف مقهور عوان داند که قاهر بیت از نسخه است و آن عوان آلت آنست این واقعه یعنی تا کی
عکس خواهی بود جهد کن که باصل پیوندی و بکلی فانی در او و باقی باو باشی مشبک بشبک و دام از وجه ماهی
اصح است از نسخه از وهم در کعبه وصال یعنی باوصال چه حاجت بقیاس و استدلال که ذکر است
که در کعبه تحری بجهت قبله نیست چنانکه باوجود آب تیمم حرام است بی تحری اشارتست بآنکه اگرچه اهل شهود
در وصالند و اتصالی بی قیاس دارند و از استدلال غنی و بی نیازند ولی تحری و اجتهاد و استدلال برای
دیگران واجب است قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و ظنه و تقلید جایز نیست در تحصیل عقاید خاصه
برای اهل استعداد و صاحبان شکوک و شبهات از اذکیاء و این همه نهی از اتباع ظن و مذمت ظنه در قرآن
تحریص بر تحری و تمسک ببرهانست در عقاید حقه و عدم اکتفاء بظن در آنها که إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
این است که فرماید که هواهای نفس چون بادی شود که عاد را هلاک کند وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ
صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ و ماده باد هواست که متموج گردد از تراکم ادخنه مبروده و تلاطم سحابها و تخلخل و تکاثف

بهوا تا تحلش کشد چو هواهای ربانیه ونسایم قدسیه از خواطر ربانیه وملکیه ومبادی برهانیه وانفاس
متبرکه بادهای مراد ورياح الطافند که تخت سلیمان روح قدسی را بعالم قدس کشند وکشتی لطیفه سریه نوح
مقام خفی را بساحل نجات رسانند خذول واگذارنده از خذلان بمعنی واگذاشتن ومقابل توفیق
بئس القرین بد قرینی بود چو کبر خیل پر تجر جماعتا وبس بجبر سین بزدان احق است از مردان
کاهی بشر اصح است از نسخه نشر چه جناس بشر املح است از نشر مستعاد متعلق است بجدمت ومصدر
میمی است بمعنی عاریت مستوی که خلق عدالت تحصیل کنی که توسطات اربعه باشد که عفت است
واسطه میان شره وخمود وهمچنین در بواقی که گذشت هم تو طبل خود زنی درین ابیات اشارتست
بآنکه از برای مؤمن حقیقی وعالم بالله وعارف بالله ملک بی پایانست در آخرت وهمه منشآت او
ومبدعات او بلکه خود همه او بمقتضای اتحاد عالم ومعلوم چه صاحب مقام کن میشود چنانکه در حدیث است
که مؤمن چون داخل بهشت میشود ملک نامه از حق باو عطا می کنند ودر آن نوشته است که مِنَ الحَیِّ القَیُّوم
اِلَی الحَیِّ القَیُّوم اَمّا بَعدُ فَاِنّی اَقُولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکُونُ وَقَد جَعَلتُکَ الیَومَ مِثلی تَقُولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکُونُ کلمه
مثلی را بفتح میم وثا مثلثه بخوان چنانکه گویند انسان کامل مثل اعلای حق است پس هر چه را تصور می کند
حاضر است که مجرد خطور حضور ومحض تصور تصویر است چه حضور معنی ومجرد وچه حضور صورت ومجسد
این است که بعض متالهه گویند که مردم گویند ارواح در جنت ونارند وما گوییم که جنت ونار در ارواحند
بلی روح متسع رحمن است وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری قس گوید طاعت روحانیان از بهر تست خلد و
دوزخ عکس لطف وقهر تست از حقارت سوی خود منگر بسی زانکه ممکن نیست بیش از تو کسی چون درآید
وقت رفعتهای کل از وجود تست خلعتهای کل واین بیت اشارتست بشمولیت غایات کل انواع در وجود
انسان حقیقی ومحشوریت آنها بتبعیت او در قیامت وکامل جهانها در باطن خود بیند که همه مبدعات ومنشآت
روح او بیند باذن احسن الخالقین مثلا آنچه انسان در رؤیا میرسد از آسمان وزمین ومابینهما ومخاطب ومخاطب
وملذ ومولم همه منشآت او بل خود اوست وهمچنین آنچه سالک در حالت غیبت یابد بحواسی که پنج حسیست
جز این پنج حس پس اگر روح تو نبودی آخرت تو نبودی چنانکه اگر روح تو نبودی آسمان وزمین ومابینهما
وما تعلق بهما که مدرکات بالذات نه بالعرض روح تواند ومجعولات او نید نبودی وکل قائم اند باو بقیام
صدوری بلکه متحدند بحسب وجود ولی در بیداری وجودشان ضعیف است ومرائی لحاظ خارجند
ومرآت ملحوظ بالذات نیست وهستی ندارد ونموداری از اشیاء خارجیه اند وضعیف مینمایند پس وجود
همه شئون ذاتیه او نید وبمحض التفات او برپایند وباید دانست که در صور تو مطابق نفس الامرند ومطابقی
دارند اگر صور حسیه تواند مطابق صور حسیه خارجیه واگر خیالیه مطابق عالم مثال واگر عقلیه مطابق عالم

عقل خارجی

عقل خارجی کلی ولی این قبل از فنا، روح است وبقای اثنینیت فی الجمله ودر نزد فنا، صرف طمس
ومحق عکس وعاکس نیست ودو دستگاه نه یکدار او یک دانا ویک تواناست ونیز باید دانست که انشاء
صور بطریق جزاف نیست بلکه بملازمه عقلیه است مثلا اینجا اجاده واحسان است آنجا روح وریحان
واگر اینجا اکل مال یتیم است بظلم آنجا خوردن نیرانست نه انشاء اینکونه ماکول لذیذ بالاحیثیا حاصل
آنست که مالک دارینی شوی که وجود آنها مملوک تو باشد وشحنه باشی مالک ظاهر وباطن خدم وحشم
نه همین مالک الرقاب الظاهره وپادشاهی باشی نه همین دارای اضافه اعتباریه بر رعایا بلکه اضافه
اشراقیه بذوات آنها وقاهر نور وباهر ظهور آنها وبالجمله مالکیت بمالکیت حق وسلطان بسلطنت او
خاک رنگین است چون عنصر قالب خاکست والاصول کاینات چهار عنصر است وهمه را که اصل
قابلی برگردانی همین خاک وآب وآتش وهوا اند وباید بدانی که هر حسن صوری ومعنوی که هست از اصل
فاعلی است له الملک وله الحمد ابن خود خاک افصح است از این هم بخیه بیا مثناة تحت تشبیه ابدال
ما تحلل است بوصالی ورقعه دوزی میزنند بصیغه جمع باز خاکی اشارتست بکریمه منها
خلقناکم وفیها نعیدکم تارة اخری که حرکات عروجات ونزولات دوریست رنگ مستعار
در بعض نسخ بکر وستعار صبغة الله وجه الله است که وجود است وبعبارت دیگر ایمان است چه در قرآن
مجید واقع شده در ذیل قولوا آمنا بالله وهمه یکیست چه وجود بودن واز تعین رستن بسبب
ایمان حقیقی وایقان حقی شود عاق اینجا خلاف کننده پدر اعم از صوری ومعنوی که عقل کلی باشد
نان شود استفهام انکاریست شکر این شکرها بر توفیق جبریست که آنهم نعمتی است عظمی خاصه برای
نفوس نطقیه ضعیفه لاشی چه متاع دنیای دنی همه چون حباب وچون سرابست غلس بغین معجمه تاریکی
آخر شب جندل سنگ کرم ان کوم این نسخه اصح است چه صنعت مراعاة النظیر دارد کرم که بمعنی
رز است با میوه وغوره ورسیدن بعلاوه جناس محرف با کرم وبا من کند کرم یعنی کرمش مرا گرمی بدهد
که ثمرات نافعه دارد ومیشود که کرم عطف بیان من باشد یعنی با من که مانند کرم کرم کند طو ترکی ضیافت
سپس یعنی بعد از صلا زدن ودر بعض نسخ سلیس وانیس است واین نسخه قرینه میشود براینکه سلس بود
که بمعنی روان باشد چون سلس القیاد ودر کتابت باسپس قریبست مرعای انس مجرای انس ضد
وحشت وتبانی ودر بعض نسخ معنی اندر معنی است واین اصح است چه نشاه معنی سه است
معانی مضافه که نفوس ناطقه باشند ومعانی مرسله که عقول کلیه اند ومعنی المعانی که غیب الغیوب
وفوق التمام است الکل عبارة وانت المعنی خراب نشانی داده اند تا از خرابات که التوحید
اسقاط الاضافات نشانه نشست چه زمین را سایه است مخروطی وبهر جهت که آفتاب حرکت کند

آنسایه در جهت خلاف افتد و هرگه و هرچه در آنسایه واقع شود در ظلمت شب واقع شود و آنسایه بتبعیت آفتاب
در حرکت است گاه در قوس اللیل و گاه در قوس النهار **مهد** گهواره پس طفل آدمی است و مکان مهد زمان
دایه و دنیا مادر و دو پستان که ارضاع شیر با و می کنند حیوان و نبات چه عناصر غذای این طفل نمیشود تا در این
دو پستان نضج و تعدیل نیابد چنانکه طفل صوری بهر غذائی متغذی نشود بلکه باید آن غذا ها را مادر بخورد
و خون صالح شود و باز آن خون بمغیره ثدی ام شیر شود تا گوارای آن طفل شود که غذا را با مغتذی
جنسیت لازم است **جری** بجیم بوزن غنی رسول **دایته** وظیفه **آن نه** گرچه کبره ترسا و طیفه خوردار
لمع درخشندگی **واهی** سست **گوشه کشته** کنایه است از تنگی دیده **نقیب** عریف و سرشناس و
نقباء از اولیاء خدا آنانند که متحقق اند باسم الباطن پس مشرفند بر بواطن مردم بقوة الله و استخراج ضمایر کنند
باذن الله تعالی و ایشان سیصدند **کئیب** حزین **دلال** نازمکوای بکاف فی نهی و مشتق است از گرایید
بمعنی حمله و نهیب کردن **بهمن** معانی بسیار دارد و مناسب اینجا دو معنی است یکی فرشته و دیگر بهمن ماه
شیبان اسم یکی از مشایخ عرفاست که راعی و شبان بود و چون بنماز جمعه میرفت بدور رعا که گله باشد خط می کشید
که گوسفندی بیرون نشد و گرگ و دزد داخل نشد **تعویذ** پناه دادن و بر تمایم و طلسمات و نحو اینها اطلاق شود
هست فذی اشارتست بکریمه سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَثَمَانِیَةَ أَیَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِیهَا صَرْعَى مثله
بضم میم گوش و بینی بریدن و اینجا باد فنا رعش مراد است **گره** مخفف گروه **ای طبیعی** که آثار را بقوی و طبایع
نسبت دهی همه جا قدرت حق بین قدرت فعلیه و لا اقل اگر همه جا قدرت او می بینی ملائکه و جنود او ببین پس
این بریدنها و دریدنها و خورد کردنها از طبع باد نبود از قدرت قادر قاهر بود یا منکر این قصص شو و انهم انکار
مصحف و قرائت قاریان و تعلیم معلمان و تفاسیر است **تابی** یعنی پرتوی و تابشی از تجلی اعظم در روز
جزاست که لِمَنِ الْمُلْكُ بگوید بلکه حال هم خود گوید و خود شنود و الآن كما كان و **سکون دین عجایز**
اشارتست بحدیث علیکم بدین العجایز که مراد نه آنست که مثل عجایز و عوام تقلید کنید که صد هزاران لعن بر تقلید
باد و گذشت که در عقاید مظنه کفایت نکند و لا تتبعوا الظن بلکه آنست که باید عاجز بود پیش قدرت او
کالمیت بین یدی الغسال وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و بسیاری از علما بر آنند که این حدیث نیست بلکه کلام
سفیان ثوری است **حاصل از نوحه** که وصف شد پیش از ذکر کرامت شیبان و معجزه هود ع و در بعض نسخ
متصل باین سبق یافته همچنان نموداه و غلط است و تکرار چه بعد از چند بیت بیاید در جای خود **فطام** طفل را
از شیر باز کردن **لطف می** اصح است از نسخه فن من بوی **کمن** متعلق است بمهر و گویا بدل من بین یا بین بوده
و خطاب از متکلم حق است با نوع **تا خود از ما** این نسخه صحیح است **حضانت** محافظت طفل است از
مضار **استکثار جاه** بسیاری حشمت و خباس لاحق و خطی پیداست **نوم** بنون بمعنی جدید نه بیاء موحده

٦٧٠ تا ١٠١

بی تلویم را اگر علامت مفعول باشد متعلق است بطفل که مفعول لفظ کشت است و اگر مخفف رای باشد متعلق بتلویم است یعنی بی رای منسوب بملامت و علی ای تقدیر معنی آنست که بجز نفس اماره و سوله هیچ بود و نفس لوامه که فی الجمله سعادتی دارد نداشت و در خون بچهان ریختن خود را ملامت نمیکرد و میم تلویم بسکون است

چون لا طفل خباط خبط کردن و بسر در آمدن معلم بفتح لام

قد تم مبدأ العبد الفانی شرح هذا الکتاب الحکیم الشامخ المبانی فی یوم السبت المتمم للعشرین من ربیع الثانی من السنة الثالثة والثمانین و مائتین بعد الالف والحمد لله جل جلاله هو الله تعالی ١٢٨٣

لا الی حمد و سپاس و ورای شکر و قیاس نثار بارگاه واجب الوجود است بهر برهانه که مصقل عقل متین زنگ ظلمت جهل از لوح خواطر زدوده و بیدار نهنه دوربین کشف قناع وهم از چهره خیال نموده و روایح فوائح تحیات و فتایت صلوات و تسلیمات بر روان پاک صاحب مقام محمود و حبیب و دود و ما صدق کریمه طه و یس مخاطب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قائل کنت نبیا و آدم بین الماء والطین هو المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل و بر هر یک از آل و احفاد و اولاد امجاد او باد که هادی انام و مصباح ظلام اند سیما خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هارونی مشرع شریعت و مصنع طریقت و منبع حقیقت و ربدنه علم و سپهر وقار و حلم شهسوار عرصه لا فتی زیبنده افسر هل اتی مصداق شریفه انما قائل مقاله لو کشف الغطا مصدر و معدن جود و عطا معنی صراط مستقیم قاسم جنان و جحیم اسد الله الغالب و سیف الله الضارب و نجم الله الثاقب علی بنده خاص جان آفرین ولی در حقیقت جهان آفرین فبعد در زمان دولت و ایام خسروی کیوان رفعت بهرام صولت ناهید عشرت جمشید حشم خدیو جم خدم شهریار سکندر حشم مالک رقاب امم نقاوه اولاد آدم هو السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم ملک ملوک العالم قهرمان الماء والطین غیاث الاسلام والمسلمین ظل الله الممدود فی الارضین وارث افسر و اورنگ کیان حارس مملکت ایران باسط بساط عدل و احسان ماحی آثار بغی و طغیان حامی ملت بیضا و مروج شرع غراء بعثت السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان الناصر لدین الله الغفار ابو النصر **سلطان ناصر الدین شاه قاجار** لا زالت اعلام نصرته مرفوعة و اطناب خیام عزه باوتاد الخلود مشدوده ما دار اللیالی والایام بحالها وطافت الشهور والاعوام علی حیالها و اوان ماموریت [illegible] ردو کیهان پوی بهمت حکمران حقیقت با امن و امان آن بلاد و ورود بدار المؤمنین سبزوار نواب مستطاب امجد اشرف والا شاهزاده مؤید منصور کامکار ذو الشوکة والعظمة والوقار حسام السلطنة العلیة العالیة سلطان مراد میرزا دام الله اقباله و ابقی الله جلاله از جناب اکمل المتقدمین و افضل المتاخرین صدر الحکماء والمتکلمین بدر العرفاء والمتالهین جامع المعقول والمنقول حاوی الاصول والفروع معدن اسرار ربانی و منبع فیوضات سبحانی برگزیده حضرت باری حاجی ملا هادی سبزواری ادام الله ایام افاداته استدعا توضیح بعض افراد مبهمه و ابیات شعب متعلقه مثنوی مولوی معنوی را که حاوی مطالب دقیقه و جامع معانی رشیقه است فرمودند و آنحضرت ایجاب مسئوله و اعطاء المامول لبشر الخشت فی ذوق سلیم و ذهن مستقیم کشف معضلات و حل مشکلات آن ابیات نمودند و حسب الامر سرکار جلالت مدار ذو الابهة والاقتدار قطب فلک جلال و مرکز دایره کمال صدر نشین مسند امارت و زینت افزای منصب وزارت شخص اول ایران سالک مسالک عرفان و ایقان الدستور الاعظم والصاحب المعظم منقذ الخلایق من المهالک والمهاوی جناب آقای مستوفی الممالک ادام الله الشوکة والعز و بسط له التمکن والرفعه بتقرب الخاقان میرزا محمد حسین مستوفی دیوان اعلی و وزیر نواب مستطاب امجد اشرف والا حسام السلطنة العلیه العالیه مقصد مجلد آنرا در مطبع سلالة السادات الاطیاب آقا میر محمد باقر طهرانی بدست پیرایه این اقل طلاب علی اکبر آشتیانی بحلیه طبع محلی گردید اللهم اغفر لآمره و باذله و کاتبه و ناشره بمحمد و آله الاطهار حرره علی اصغر التفرشی ١٢٨٥

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date